

بازدید شد
۱۳۸۱

کتابخانه و موزه و مرکز اسناد مجلس شورای اسلامی

۱۳۸۱

اسم کتاب: شرح قصص اکبر
مؤلف: شیخ محمد الله الله آبادی
موضوع تألیف: تاریخ
شماره: ۲۱۹۸
۲۱۱۰

مؤسسه: ۱۳۰۲
شماره دفتر: ۱۸۳۱۵
۲۱۱۰

نقلی - فهرست شده
۳۱۱۰

۲

۱۳۶۱
۱۲

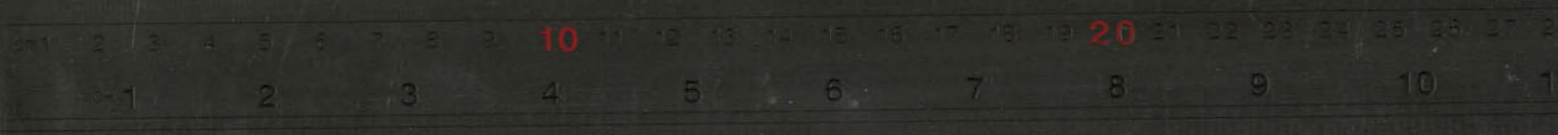


۲۱۱۰
۱۲۱۸

کتابخانه
مکتب
۱۲۱۸

۱۲۴۴
۱۲۷۷

۱۳۶۰



بجست الحق است چنانکه عرف تعریف در الحمد و لام احد خاص در مد برین معنی
وال است لا اله الا الله الحمد و برین حکم اتفاق علی و اهل اسلام است و عجب
آنکه مکتوبند محمدت را در حقیقت است و بهیچ وجه در آن کلام مجاز نیست
مراد اله که الحمد را در حقیقت مبداء دارند و این اشکال تقصیری متصور نیست
مگر آنکه نظر بر حقیقت کنند و استقصاء این مطلب در انفس الخواص نموده شد
قال البیاضی صلی الله علیه و سلم کلامی که در آن لم یبد و کلمه الله منقطع و کلمات
بن الحمد شین تدافع واقع است فی الحقیقه مدافع است هر دو حدیث را
مرا و دانست که تا آنکه شهادت محمد بنو محمد شروع در کاری بزرگ کند و قدیم شریک
طریق سلوک است در کتب محمد و کتب دیگر که کتب سماوی و غیر آن واقع
است چنانکه هر احوط بوضوح خواهد بود است که اگر چه در دو نوع است محمد
از حق و حمد را باطل علی غیر الحق و حمد از حق تعالی رتبه هم است نوری و حق
و حالی قوی خاکنه در کتب الهیه واقع شده و فعلی خصا که کمال حالیه و
را از عبار غیرت مصفا صفت است و شاید ممکن را بر منصفه ظهور و ظهور جلوه
دادن و از کتب غیرت الشهود آوردن و هذا هو الامر و بقول الفصل الحق
و بعد فهم الحق لا احسنی ثناء علیک انت کما انشئت علی نفسک چه جلوه دادن
زین کلام حضرت السخا را از قدیمت منصفه شود و باطن را با آن حمدی باشد
مرا و اگر که در جنبه ی حمد مرا و ترا لاشی محض میتوان گفت و هر حدیثی که
را محلی دیگر هم هست یعنی حمد هر ذره از کائنات و ما من شی الا شیء محمد
حمد از حق تعالی باشد چنانکه عنقریب صبیح و قحط خواهد یافت و حمد خود را
در برابر محمد جمله موجودات وجودی ندارد و نمودی را در چنانکه برین وجه
صیغه واحد حکم شده است و قد ذکرته فی ترجمه الکتاب فی حالی تخلیک

است

عبدیوت ۱۱۵

است بعضی قدس ظهور نورانی او و حمد را باطل علی غیر الحق تعالی
نیز رتبه هم است قوی چنانکه میکوی سباسب است این ثابت است
مرا و با یک از هم ترا و فعلی صفت جمع باطل لا جلیه یعنی هر کس که
جمع نعم بسوی کاری که ملام و مناسبت باشد و حالی متخلی
بنده است با حلق الله و صفاته بسوی صفه الوجوب الهی و الایین
و این محامد اگر چه فی الحقیقه واقع نیستند مگر از حضرت الله الواحد لا اله
چه هر چه در عرصه وجود آمد عین حق باشد که غیر حق محال محض است
چنانکه شریک بر تعالی در وجود حق بی ترد علم و روایت اما محط
و تعین محامد مستلزم بسوی عید هر ما من محامد علم و الزمانه فهو
الحامد و الحمد و جمالا و تفضیلا فالان عرف و احد خصا جل محمد کتب
تعالی و قدس **ن** منزل الحکم علی قلوب الکمل **ل** منزل صیغه اسم فاعل است
از شریک معنی ماره ماره فرود آوردن و حکم مکرر جاهل و فتح کاف
جمع حکمت است و حکمت دانستن است و این است محامد و شناختن ماره
از مایه و کار کردن بمقتضای آن چنانکه بعضی علماء روایت علی ابی طالب
شمرند علیه را داخل فقه دانسته اند کلاف معرفت و علم چه معرفت و علم
و این است آشنای محامد است و بسبب کسی که کسی ما را از مایه شناخته
و دانند که هر دو ذاتا و صفاتی اند و همچنین مایه را از رضا حکم میکنند
و گویند که مایه حیوان ماطن است و بسبب همین ضاحک و قایم و قاعد المفس
جابل باشد لا یعلم الرحمن البر ولا الشیخ من البر و انرا عارف و عالم شایما
نخوانند و اگر کسی را از ذکر می جدا کرد و فرج را از ترج دریافت و آن
از علم شناخت و راحت را از غم جدا کرد و غسل را از سم دانست و مقتضا

الی باخلق ص

ایراۃ المومنان فی عملہم و ربہم از علی بن ابی شکر ۱۱۳۷

والله اعلم

والی یکنون لهم الذکر و قد جاء بهم رسول امین ثم تو اوعنه مذاکم خیا که
بعضی خواهر و اجسام مثل سینه و دم و دماغ و سیم و زین انسانی را در دنیا
بی آب گرداند و ناز و خراب سازد و بی قدر و محبت بعضی اعضاء را بموت
افعال و کیف که هر قدم اختیار را در تحصیل آن راه باشد لعل حیدر را در
آخرت کامیاب گرداند و فاسد و بی ایستاد و بی وقار و خیا که بعضی از
خواهر مردن و دیوی را نافع باشد و نصارت بخش محبت بعضی اراغی
مذکور ه حیدر را بجلالت و صفای و جفا که بعضی از خواهر مردن مذکور را نافع
باشد خدا و محبت بعضی از افعال حیدر را در تیره گرداند و حیاتی
و تشنه این حکم بی معنوت مکاشفه و بی حکم و بی ناموس نیست پس افعال
ضاره حرام شدند و منعی افعال نافع و احسنند و مامور و افعال متوسط
مباح شدند اما مامور و لامنی عنه پس آنکه حکمت و معرفت نافع و حاجت
و تنوی می کرد و دافع و رافع الم آخری نیز نکرد پس اقبال را افعال خبیثه و ابر
از افعال خبیثه هر یک که از اراغی و محجوب و اجساد و ضروری از اینجا اینها
و اولیا و تربیات باشند و تمام در ملوحت و ریاضت محقق و گذار که گوید آنچه
انسان در آن باشند و توانی گشت پس خیا که نجات و منوی متوسط است
بفرق کردن میان مامور و مای و عمل کردن بمقتضای آن نجات آخری
نیز مربوط باشد بفرق کردن میان نماز و زنا و میان وضو و شراب و عمل
کردن بمقتضای آن و اگر نه خیا که در دنیا هلاک گردد و در آخرت نیز خراب
گردد و متما که اگر که هیچ غیایت از مرتب الطاف و زین که در و راحت
بخش خیا که مرخیل را در و نماز و خود و نور و مندل شد و صارت برد و اولا
بامر تعالی پس غیایت مذکور باشد و صحت مذکور حمایت بکبر و عتاب مذکور

ف

کتاب فی الحقیقه
کتاب فی الحقیقه
کتاب فی الحقیقه

و اما الساعه الاکمله البصر فی کرم مصباح غایت بر سر تیره روزگار یکی
تمام عمر در روشن را بمطالع معصیت سیاه گردانده و نیز در آرزو غفلت
و خواب کوتاه ساخته بر ز آورده در وقت حاضر گردانند پس چشم او ضعیف
دیگر او در حلال و دیگر فقد شادمانه عین رات و لا اذن سمعت و لا خطر
علی قلبه **ب** شمس جلالت هم از بستر روم فی حضور العین **ب** اگر در
جان دادن تو باشی شمع با لیم و قلوب جمع قلبت به قلب معنی دل
باشد و دل زده و خام غصه غمی است که درون جوان نهاده اند و زو طایفه
صاحب دل از چیزی است که حادثی می جویند و می تقلب باشد در جمیع
چیزی که حق تعالی متصف باشد و می و تصور خان القلب صورته المهره لاله
از خجاست که گفته است حق تعالی ما و معنی ارضی و لاسمانی و لکن و معنی
قلب عیدی المؤمن النقی النقی و از خجاست که سوا می آن را که صاحب غصه
صنوبری باشد صاحب دل گویند بلکه هر انسان را نیز صاحب دل گویند آن فی ملک
لذکر می بین کان لقلب و کلم جمع کلمه است و کلمه واسم نزد طایفه غیبی موجود
را گویند اما بنابر کتب معتبره اسم المسیح و انجام را ایمان محل باشد از انبیا
صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین و محل اولیا که مطلع باشد معارف را بحال
عمل مرتب ساخته باشند و از خجاست که حکم گفت معارف و قد عرفتم
و زو دل حکم و معارف را در واح انبیا و اولیا و معنی است ای فان الروح
صوره الحفزه الاحده و بر قلب انسان تدبیری در مانی ز را حد قلب صورت
مرتبه است خجاست که شدت از خجاست که منزل از تنزلی گرفته شد
نه از تنزالی و اگر میان تنزلی و تنزالی فرق نکنند پس از تنزلی باشد از
انزال یعنی خدای که فرود آورده علوم و معارف باشد که شمع و مصباح

عل باشد

عل باشد بر دلهای انبیا و اولیا و کمال و کمال هر موجود را از ان خواسته تحقق
آن و ثبوت هر چیزی بواسطه نفس جانی باشد خجاست که حرف بواسطه
نفس انسانی است و نفس جانی عبارتست از انبساط حضرت الوجود
و امتداد آن و این را هر کسی شناسد و بسوی این کس نزود و الله یصعد
الکلم الطیب الی الافاق و الکمل و العمل الصالح یرفعه و نیز وجود هر چیزی
بی حرکت که لازم حرج است ثابت نشود و کلم معنی حرج است **ب** با حجت
انطق الاحم **ب** اتم بفتح هجره معنی راه است است و درست و باطل
است بمنزل یعنی طریق موصله بحج تعالی اگر چه بسیارند و را کنند چه هر
راهی که آنرا یکی از انبیا بدالالت و حی ناموسی یا الهامی طی کرده و مردم
نمودند که در آن راه راست و درست است و اصل شده و صفاء دل
حاصل گردد و اختلاف راه موجب غلطی است ضلالت باشد خجاست که گفت
با و تعالی ان هذا صراط مستقیم فاتبوه و لا تتبع السبل فتفرق بکم عن
سبیلنا اما هر راهی حق تعالی فی الحقیقه یکی باشد خجاست که از وجود
انبیا بدو حق منبسط را که هر کس و کور نشنود و ندانند و تعدد و اختلاف
طریق و بعضی احکام از عارض است خجاست که عنقریب بحقیق این مطلب
خواهد شد انشاء الله تعالی پس بر راههای انبیا مستقیم باشند و حصول
چرا که فی الحقیقه یکی اند پس راه مستقیم یکی باشد و آن راه توحید است و همین
هراد است از صراط و قول بار تعالی ان ربی علی صراط مستقیم یعنی خدای
که فرود آورده است علوم و معارف را که مستقیم اعمال باشد بر دلهای
انبیا صلوة الله و سلامه علیهم اجمعین بیکانگی راه است مستقیم چه اگر
راه مستقیم یک منبسط تنزلی حکم و معارف و بوقوع غی الله که تعدد طرق

بهر طریق

موجب است و خلالت باشد خالص که نیست و حدیث مراد و قول باری تعالی
 مراد از این انقیاد علیه السلام است که را از انبیا علی بود و از انبیا علی السلام نیز
 انعام از وی شریف شده اند **ق** انما قدم **ل** ان جاز و خبر و نیز منقول است
 بمنزل یعنی بمنزل حکم و معارف ان مقام اقدم باشد و ان مقام حق و الا حقیقه
 است که مستحق فیضان انبیا نبیه است و استعداد ایشان در حضرت علی
 که فیضان وجود انبیا و کمال ایشان در حضرت العزیز است اطوار و روحانیه
 و جسمانیه منبیه است بر فیضان اول اقدم از ان گفت که اسما و صفات
 مستند زبان مقام و کرد همه قدم دارند و قدم حدیث را در انجا را نیست
ق و ان اختلاف الملل و النحل لا خلاف لاجل یعنی بمنزل حکم و معارف یکجا یکی
 راه راست است که از ان اختلاف و تنوع امتیهای انبیا که راه است
 و ان راه توحد باشد و اگر چه شریع و احکام هر واحد متعدد بود و مختلف
 شریعت هر نبی بحسب استعدادات است مبی باشد از نجاست که کلمه اینه
 علیه الصلوٰه و السلام چیزی در در که ابطال می کند که در امت و بحر غالب بود
 و هیچ علیه السلام اراده و ارض و احیای موتی آورد که در امت او طیب
 عالم بود و رسالت مای خاتم الانبیا محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم قرآن
 نصیح و تبلیغ معجز آورد که غالب وقت و تفاوت بفضاحت ملافت بود و مل
 جمع ملت است و ملت یعنی نخل یعنی خود را ندیده است و مراد از انجا انبیا
 و اجماع است باشد معنی گروه **ق** و الصلوٰه علی محمد و آله و سلم صلوٰه از محمد و آل
 و عاست از ملا که استغفار و ملا که عبارتند از نظر هر سماء باری تعالی
 که افتد و تبعیت باسم اعظم که رب محمد باشد علیه الصلوٰه و السلام دارند
 و از نجاست که گفته اند ان الله و ملا که تعلق علی الدنیا و بهر موجود در نظر

و استغفار و انبیا و ان و ملا که تعلق علی الدنیا و بهر موجود در نظر
 باشد از انبیا
 یعنی درین باشد و کل
 جمع محکم است

اسمی باشد

اسمی باشد از اسماء حق تعالی و تحت حکم او و محفوظ است بلکه از ملا که که
 منظر هر اسماء باشد که گفت یا ایها الذین امنوا صلوا علیه و سلموا تسلیما
 و صلوٰه از حق تعالی رحمت است و تعلق رحمت او به کسی با ناز و طلب و
 تقاضای او باشد پس رحمت حق تعالی بر عاصی عفو باشد و مغفرت
 و رحمت و حضور و بر صالح با وجود این نعم لغا و اید باشد و غیر ان
 محال است راست لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب سر و بر عارف این
 همه اخافه علوم است معارف یقینیه و بر محقق کامل از انبیا و اولاد
 کل با این همه تجلی بودن حق است بجلالیات ذاتیه و صفاتیه و اسمائیه
 و محمد اسم فاعل است از اعداد و بهم جمع محبت است معنی قصد و لغت محبت
 به و بهم بهاد و اصطلاح معنی توجه دل است و قصد ان جمیع قوای و کما
 بجناب حق تعالی و تقدس یعنی دعا و مومنان و استغفار ملا که رحمت
 از او پاک تر بود و نزول فرموده است یا زل در آنکه مدد و امداد نموده
 بهتبهایی مومنان و عارفان را با این که نموده است بایشان بطریق متصل
 بحق و محقق میگرداند بایشان بصفت حال که موجب کشف و شهود باشد
 و مورش و قی و وجود برین تقدیر بعضی هم مراد باشد که تنفع ایداد او
 بعضی هم اند و تواند بود که در انهم لام را بی محسوس تنقیق باشد مدد و امداد
 هر کسی از صالح و طالح و خبری از ایمان و کفر و صلاح و منافع از خیر است
 علیه السلام چه اگر قدم مبارک او در میان نشود هر کس دست سعادت خود بخیر
 میرسد از انرا و هیچ چیز از قدم جزبستی و شهود قدم نمند و ما ارسلناک
 الا رحمة للعالمین پس حقیقت او واسطه باشد در میان مبدء و جمیع موجودات
 و کالات ان لو لاک لما خلقت الا فلاک از نجاست که گفت حق تعالی

روان

اذ انكرت ذكركت معي وكففت واسطدك كورين لم ينكر ان لم ينكر الله
 از بخا حبيب كه جدا زدي مستمع درود نبوي باشد و اگر چه را جمال كجاست
 و مرصاحه را كمال كجا و در بعضي نسخه و صلي الله عليه و آله است بخا و الصلوة
ق من خزان الجود والكرم **ل** ان متعلق است بمجد و خزان جمع خزينة است
 و خزان جود و كرم حقائق الهية اند كه عبارت از اسما و صفات حق تعالى
 باشد نموده بر العالم با العالم و مستمع شرح هذا انشا را الله تعالى وجودت
 حق است كه نظر بر مطلق استحقاق كسي و بر جمال و كمال او را فعال حميده و
 صفات پسندیده ندارد و كوش خود بر صدي سوال مفتوح نشازد **ه** كرتو
 اي كل كوش بر او را بعل ميكي **ا** كاشيكل مشهور بر لي زبان **ج** و كرم صفتي
 است بخلاف جود و جود فضيل رحمانی است و كرم فضيل رحمنی و قول شيخ
 قدس سره كه جدا باشد از است باين كه موهبت هر چند از حق جواد كرم
 است بخود و كرم حق از بخا اضافت خزان مسوي جود و كرم واقع شده
 يعني امداد نبوي عليه السلام مرهم را از خزان جود و كرم حق تعالى است
 پس امداد نبوي مرهم را از خزان جود و كرم از روي خلافت باشد اضافت
 و در بعضي نسخه خزان واقع است بخا و خزان **ق** بالفضل الا قوام **ل** ان متعلق
 بمجد يعني ممد است يعني كه قوام تمام دارد و مستقيم تر باشد كه توان باشد كه
 امداد او مرهم را از راه فراست جدا بخور و راه ساينج شرابه هر كه از بن بحر
 منزه است و قوام حرماني از سلامت اخروي مراد و اكلو كير نشود و كام
 شيرين او را بخورند و منزه است اسلام كه سائر و كامر الامم اخروي باشد
 مشرف گردد بر كه در ان دريائي عميق لعق نمود و در علوم و معارف
 كه موهبت است سرمدی باشد بر او در عتبات ايت از دولت بر بدری خلاص
 شده و كوه

شده و كوه و طهارت حقيقي او را حاصل كشت و قول خواص حضرت محمد
 رسول الله عليه السلام لا كوه **ا** ان طهر غني بخن خراش است و تواند بود و هر كه از
 دريائي شيرين اعراض نمود در طهارت تلاطم غوات افتاد و جدا بخور اجاج
 و من كل تا كليون لطا طرا با جبهكس از رزق روتازه جهاني او محروميت
 كه رهن صفت عام او است **ه** من خزان الجود و خزان جمع خزينة است
 و ما من دابة الا على الله رزقنا پس من كرام و كرم شخص نبوي نباشد
 و لقد كر مناجي آدم و تواند بود كه مراد از قبل اقوم قول مطلق نبوي باشد كه قول
 او بهج و جدا بخور اجاج ندارد كه مظهر اسم جامع است اسم مادي
 جواج عبارت از راه او دارد و ان قول لسان استعداد مرته او است كه
 در غاير يكال و اعتدال واقع شده است كه بيان استعداد استقفا و استفاضه
 و افاده و افاضه ميكند بر حسب استعداد مردم و انما لم نؤتم نصيبهم غير حق
 و لسان قال حال تابع لسان استعداد است پس چون استعداد كس را كفايت
 كمال باشد قال حال او در بناميت صدق و صفات پس قول نبوي صلى الله عليه
 وسلم اقوم اقوال باشد و حال او اصدق احوال **ق** محمد اعطفت بيان است
 مرهم را يعني ان محمد محمد علي كمي با نهي است ان محمد بن عبد الله بن عبد المطلب
 با شيم بن عتيف است **ق** وال **ل** ان عطف است مرهم يعني در و نازل باد
 بر آل نبوي عليه السلام بدانكه محمد حق تعالى تمام نيت مكر شفيق ان حبه صلوة
 نبوي عليه السلام بخن در و درستان در ان انشرف موجودات تمام نيت
 مكر شفيق ان بدرود رآل او جانك ميزان كدر حالت خاصه در ان
 حالت كرتو بجي تعالى محيوت مريض نيت كه نماز باشد در و درستان در ان
 بر نبوي و آل او محيوت مريض اندك نماز بدون ان تمام نيت پس كنون
 درايك شان نبوت چونت و نيت اهل نيت تا كمي كرتو نبوت نيت و نيت

211 ر ض 12

محمد
 كرتو شفيق
 ان
 لا مملو
 كرتو شفيق
 ان
 بدرود آل
 ش

[illegible]

والاخرى

که اعراض نفسانی و خطرات شیطانی را از خواطر رحمانی و واردات شیعیانی
تواند شناخت و قصد من بر آنست که ظاهر هر کم کتاب مذکور را بمنوی که بعضین
و تشخیص فرموده است مرار رسالت نباهی علیه السلام در اظهار آن یعنی خبری
در بیان معانی احکام صوفیه و مطالب فقرا که رسالت نباهی علیه السلام
مرا باظهار آن احر فرموده است و حکم ننموده را باده نکتم در شرح مراد
نیارم **ق** و رسالت انداد بجعلنی فیه و فی جمیع احوالی من عبادہ الدین
للسیطان علیهم سلطان **ل** قول شیخ قدس سره ان بجعلنی فیه تقدیر
است ای من ان بجعلنی انداد فی ای بارز الکتب فی جمیع احوالی و من
عبادہ مفعول ثانی است مر بجعلنی را و من تبعضی است و قول والدین احد
صفیه است مر عبادہ را بدانکه عارف کامل هرگز نفس خود اعما و نکند
و اما بر نفسی ان النفس الامارة بالسوء و مطمح نظر او همیشه فضل حق باشد
و رحمت او و لولا فضل اند علیکم و رحمته ما از کم من احد اید و لکن البزرگی
من نیا و چنانکه گفت قایل و اما بر نفسی الامار هم ربی و گفت دیگر ای عام صم
الیوم الامن رحمہ پس چون شیخ قدس سره گفت حقیقت الامنیته من غیر
زیاده الا نقصان لازم است که طلب ایداد اظهار و فزارت خود ارحا
مقدس حق تعالی و لغتس کند بیک گفت و رسالت اند و اقتضا رسوال را با
اظهار کتاب مذکور مکرر که این نیز از شان عارف دور باشد بیک گفت و فی
جمیع احوالی یعنی پس سوال کردم و خواستم از اند تعالی که جامع جمیع صفات
و موجودات است این که بگرداند در اظهار کتاب مذکور و در جمیع احوال
از عباد و مفعود و رکو و وجود و غیر ان از عباد و خویش یعنی مرا از عباد اند و
مرا از عباد المنعم و الزائق و غیر ان از اسما و جزیه کما رب متصرف قون خیر لم اند

در میان آن غریض بودیم ندو گرفت با بود و آن غریض با صبح بود فغانک بحال مل بدت ۳۲

۴۰۰
لوازم

الواحد القهار که نظر ولادت و نبوی دارند و از روی اراده و موانع نیست
 و خود تصور و عباد و اسم الصالحون الذين لا یرون غیر الله و خود را اولی و خود را
 الامر الالهی بعلیون الاسم الهادی من الاسم المفضل و یعرفون مدخل الشیطان
 از آنجا که گفت الذين یطعنون الشیطان علیهم سلطان یعنی آن مذکوری که اندر شیطان
 و نفس ایشان را بر آن تسلط و غلبه کان که الشیطان ضعیفاً ضعیفاً
 الامان و المملوین که گفت حق تعالی بر شیطان از آن عباد و اسمی که علیهم
 سلطان و حال آنکه گفته است لقد خلقنا الانسان و نعلم ما توسوس به نفسه
 است و را حجاب و مکر و دگر جز الشیطان الا ان من الشیطان هم انی سرور
 پس معلوم شد که از عبادی حجابی دگر مراد اند که آنها جز الله اند که هر گاه کلمات
 ایشان از خدا بجز برای خدا نبوی خدا باشد و شیطان و اسم مفضل را بر آن
 تسلط و غلبه نیست فان جز الله هم الصالحون و چون سوال طلبید از حق تعالی
 حفظ خود را در جمیع احوال اظهار کنایه فصوص الحکم خواست که طلب کنی از حق تعالی
 این که مخصوص کرده اند و را بطریق رحمانی و در دست سبحانی جایگرفته است
 و آن شخصیتی فی جمیع مایه و نباتانی و منطوق به لسانی و منطوق به جانی و لایق
 السبوح و النفس الروحی فی الروح النفسانی بالاسماء الاعصی **ل** و قول
 شیخ قدس سره ان شخصیتی عطف است بر آن بعلی و منافی بقیم اول مضی
 باشد سبوح یا شکم واحد و آن جمیع نماند است یعنی سرانگشت و جانی
 بفتح اول نیز مضی است چنانکه نباتانی و جان اول را گویند و منطوق به لسانی
 است یعنی اشتغال به بالانما السبوحی متعلق است بآن شخصیتی ای ان شخصیتی
 بالانما لانی طر الرحمانی بلا واسطه المنزه عما یقتضیه الاسم المفضل من الخواطر
 الباطلة الغیر المطابقة للنفس الامر و القار و بالانما عطف است

بالانما

بالانما السبوح یعنی و مبدن نفس برمی آید ان شخصیتی بالانما المنسوب الی روح
 النفس یعنی بالانما لانی طر الرحمانی الذي یقتضیه الحق تعالی بواسطه روح القدس
 فی الروح الکامل چنانکه تسبیحی در زبان از آنجا که گفت فی الروح النفسی و روح
 النفس را می مبدل یعنی عقل هست و ان متعلق النفس النفسانی اشارت است
 بر آن که معانی حاصل میشوند بر نفس منطبق بر انما و روحی و القار و بالانما
 نفس طاهر هم جزئی فی نفس نمی شود از جناب علی بر مفضل از هر طریق چنان
 مکر بواسطه روح یا غیر او از مجرب است و قول و بالانما مدلا اعتصامی متعلق است
 بآن شخصیتی ای سالت اند من ان شخصیتی بالانما السبوحی و النفس الروحی قال
 کونی متلباً متسکماً بالانما مدلا اعتصامی موبداً باسم العاصم و یحفظ لاهتمام
 الیوم الامن رجمه و اعتصموا بحبل الله و من یعصم باید تقدیر الی طر
 مستقیم یعنی خواستم و سوال کردم که مفرد و مخصوص که داند حق تعالی امر را در جمیع
 جزئی که می نویسد انگشتان من و منطلق میکند و بخواند زبان من و در کوفه
 است از ادل من بالانما و افاضه که منسوب است به سبوحی سبوح یعنی درین
 نباشد مکر القار و حق تعالی و حکم که منسوب است به سبوح و منزه از سبوح
 شیطان که دست نباشد بر آن حکم و القار مکر حضرت رحمانی را و بواسطه
 را در اتصال آن حکم قدم نباشد بلکه مراد از اسم باشد و نه رسم و مخصوص گرداند
 حق تعالی مراد بیدین نفس رحمانی که بواسطه شیخ منقو شده در دل که نصیبی
 بنفس منطبق **ف** فیض روح القدس را باز در دفرماید و بیکران هم بکنند از سبوح
 میگردد یعنی درین هم که مکر القار و خواطر رحمانی بلا واسطه و مبراک از شایسته
 شیطان که دست نباشد بر آن حکم و القار مکر حضرت رحمانی را و بواسطه
 را در اتصال آن حکم قدم نباشد بلکه مراد از اسم باشد و نه رسم و مخصوص

کونی متلباً متسکماً بالانما مدلا اعتصامی موبداً باسم العاصم و یحفظ لاهتمام
 الیوم الامن رجمه و اعتصموا بحبل الله و من یعصم باید تقدیر الی طر
 مستقیم یعنی خواستم و سوال کردم که مفرد و مخصوص که داند حق تعالی امر را در جمیع
 جزئی که می نویسد انگشتان من و منطلق میکند و بخواند زبان من و در کوفه

کرده اند و تعالی مراد مدد نفس حقایق که منزه باشد در حالی که تلبیس شتم
 بنا شد اعتصامی و تکیه شایسته بر این هم او که عاصم باشد و حفظ از نفس با وید
 ضرورت و غایت قرار گشت و تکیه بر امور باطله که مطابق نفس الامر نباشند
 می گویند و ترجیح لا محاله که تکیه بر حق است و تکیه بر باطل اندامی و اعتصام
 ازین مقام تقدیس المنزه من الاغراض النفسیه التي يدخلها التلبیس
 می گویند متعلق است بقول شیخ قدس سره که رسالت الهیانه محلی باشد از
 و ترجیحاً که هم صفا هم فاعل است و ترجیحاً معنی ما بین معانی است یعنی در عبارت
 آوردن معانی و محکمات نیز صفا هم فاعل است از حکم معنی حکم کردن زور و زور
 نفس و این قول لالتشکک در عبارت خصوص حکم از عالم باطن نباشد
 و از رسالت نباهی علیه السلام با خدا آن امر فرموده معانی بودند چنانکه
 قبل ازین اشارت کرده شد چه در عالم باطن عبارت مفقود است
 بلکه است اهل عبارت که اشارت داده اند که تا هست بسی محرم سر را که است
 و قول الحق صیغه مضارع معروفة از تحقق معنی است مضافاً علی و من
 فاعل وی و وقف از وقوف است معنی اطلاع و در بعضی نسخ بوقف واقع
 است بجای وقف و من اهل البیان من وقف است و اصحاب القلوب
 صفات اهل الله و ازین مقام تقدیس خبرانه و المنزه من الاغراض النفسیه
 خبر دوم مراد را با صفت مقام تقدیس را و التي يدخلها التلبیس صفت
 مراد غرض را یعنی سوال کردم از حق تعالی که مرا از شیطان و اسم مضل
 و در دارد و مخصوص کرده اند با تقاضای سبوحی و نفی روحی با اعضاء
 ما شتم ترجیح در بیان حکم و مطالبه که داده است حق تعالی بواسطه است
 مبارک رسول خود علیه السلام و امر کرده با ظهار آن زبان مبارک می

نه حکم

صفت اهل حق و مقام تقدیس

نه حکم که حکم کرده با شتم بقرت نفس و تفرقه و مطالبه معارف معنی این
 ترجیحاً باشد و پس حکم حکم و معارف بلکه حکم خاصه حق باشد تلبیس
 واقع نشود تا کسی که واقف شود بر کتب اهل الله بداند یقین که
 کتابت کور از مقام تقدیس است چرا که اهل الله صاحب کشف است و سهو
 و اصل بر تریقین و وجود فاعل سبوی و حلاله در همه خبر راجع علی الدوام
 بخداست لایزال است صاحب القلوب تا آنکه کسی صاحب دل نباشد و الله
 نیست و بودن نفس صاحب دل همین ولادت ثانی است و مراد از قول شیخ
 علیه السلام من یصل فی سیر الخاطی ملکوت السموات و الارض من لم یولد
 مرتین پس اهل الله میداند یقین که این کتاب از مقام تقدیس است که
 باطن العاقل نباشد و در آن مقام مرتفع و شیطان را راه نیست یعنی
 بدانند اهل الله که این کتاب از مقام اقدس است که برابر را در انجا نیست
 اگر کسی میگوید بر بر هم فروغ کلی بسوزد و بر هم جوی نفس شیطان
 چنانکه گفت قدس سره المنزه من الاغراض النفسیه یعنی پاک است
 کتاب از مقام تقدیس از شایده اغراض نفسانی و شوائب طایفی که مواقع درند
 تلبیس حق باطل اند و مویز است تا حقیقت حال و ظهور و خفا نفس الامر
 و ارجان یکنون الحق لا سمیع دعائی قد اجابته اهل الله یعنی میدارم که کلام
 بشود حق تعالی طلب در غایت من در امور مذکور فانه هو السميع العليم یحقق
 اجابته که سوال و فریاد را یعنی رسول را من محبت نماید و انعام فرماید
 کلامی از شیخ قدس سره ادب است بحسب حق تعالی که منظر نظر عارفانه
 حال ادب شد و خدمت عبادت حق تعالی مطهر نظر عارفانه است از استیلا
 که ادب خدمت انوس من الخدمه و اگر عارف بهان جز طلب کند که مشایخ است

ع

القسم

مرفاعاً على راسه يلقى نورا لهما وضيئاً مضاعاً مروحاً من كبريتا برزخاً مستطاباً

محاربت

عبارت جلوه میدهم و تغییر و واقع نشود پس عرض بر رخ دس سره از حب
و نارسیدگی معترض باشد به پیشانی کشیده قدس هیچ مسئله در فصوص الحکم
از خود نگفته است و خلاف سر حدیث نبوده خاکه که گشت از قول شیخ قدس
سره و مید جلوی الله علیه وسلم گشت فقال لی هذا کتاب فصوص الحکم خذ به
این قول ایشانست که هر چه در کتاب موطوع است سیمای بی باشد و هر چیزی
باشد خلاف شیوه نیست یا گفته شود که امید و راستی است سوال شود که
تا الفاکلم الی آخره و است نبوی و لا رسول و لکنی و اوت و لا خری و لا
این قول برای دفع توهم توهم ملید است یعنی بنیمای از انبیا و نیز رسولی از
رسول و رسول خاص است از نبی یعنی بنیام باشد و آنچه در رسول انوکر صاحب
گشت باشد از انبیا میران و بعضی فرق نمکند و لیکن و از هر رسول را علیه السلام
چون رسول الله علیه السلام خاتم النبیین اند چنانکه در قرآن مذکور است و نیز گفته
است النبیه کملت لکم و نیکم و انتم علیکم و گفت رسول الله علیه السلام نعمت
لا تمح محارم الاخلاق و از دایره کمال نقصان باشد انشی اذا حاد و حاده حاش
خنده و نیت کمال لطف سخن هر چه بعد از کمال نقصان است پس هر روز
عارف و ارباب نبی باشد چنانکه گفت علیه السلام العلماء و رتبه الانبیا و علماء
امتی کانبیا و امی اسرار و الانبیا و ما و نوادینار و لا در بها و اما و نوادینار
فمن اخذ و اخذ خط و اقر و غنا و وارث و جنتا مورث باشد پس رسول الله علیه
السلام توابع و غنی ترین مورثان و اعرف انان باشد و او را و علیه السلام
غنی ترین و ارثان باشد و اعرف ایشان پس و ارباب رسول الله علیه السلام
غنی تر باشد از انبیا و دیگر علیهم السلام قول او و ارباب نبیه است که نبیه
علوم و معارف زود و زود بدست او داده اند چنانکه در حدیث مذکور است

۱۰۰

نور ایت که حائره کند

وهم لا يظلمون يوم تحكى انفس ما غلبت من خير محض او ما غلبت من شر
توكون منها ومنه ايضا وانشاء ابن ابيات در قرآن بسیار اند
لا قطع من اعتقاد قلبه عن تركها ووجدوا ما علموا حاضرا ولا يظلمون
عنا امن الرسول بانزل اليه من ربنا والمؤمنون كل امن بالله ولا يكفون
وكتبه ورسد لا نفوق بن احمد بن رسد پس هشت در بهلوی راست
دو درخ در بهلوی چپ فمن عمل مثقال ذرة خيرا ربه وثني بعمل مثقال ذرة
شراره اری و بعض اوقات خلد خرا و اوراق شده است و آن نظر غیر
لباس و صورت اعمال واقع است چنانکه صیاع گوید که هر که برین
بافنده طلا سازد و اوراق بافند و بچین نفقه و مس و غز آن و
بافنده گوید که اگر برین چرباری برای آن جامه چربا شد و اگر برین
چربی برای آن جامه چربا شد و صیاع و بافنده را از خود بدون یک
و غیر خود مدار ملک او عین نیست و تو عین او و با وجود آن هر چه رسول صلی
العه علیه وسلم آورده است از احکام دنیا و آخرت همه حق اند و محقق و
ماستغوا من حروف الیک و انحرال تطولون و تواذیو که بعضی قول شیخ
حدس کرده العز و لا خری حارث این باشد که برای آخرت خود بعضی برای
خزنی که آخر کار او انجام گیرد رجوع بآنست و این فتاوی العبد است
و بنابر ابد حارث نام و بر حسب اجازات طلب خرت از حجت و حرم و حرم
دقول رسول علیه السلام لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله لا اله الا الله
فی الله و البقاء و غیره و بعضی نسخ و لا خروانی واقع است بجای لا اله الا الله
یعنی برای برادران خود که طالعانی حق باشند حارث نام و المحدث و العبد

لما كنت وانا لا اكتب ووقت كل نفس ما كنت احيى الا بالصور

نقشہ نسبت و قسور

که کرم تا بخت بر میان دارند تا بعد از غفلت درجه علیا شرف شوند چنانکه
گردانیده است ما را در دنیا از امت و کرد رسول علیه السلام و درین تعلیم
اول است و حفظ آن چه شیخ قدس سر عالم متیقن است که او را جمیع مذکورات باشد
بر کتب کون و وقت شروع در مفسود آمد چنانکه می شنوی **ق** فاعل ما القاه الی
علی العبد من ذلک فص حکم آیه فی کلمه آدمیه **ل** اول مبتدا و مضاف
است بنوی با موصوله و لا لک فاعل القاه و علی العبد و من ذلک
معلق بالقاه و فص حکم آیه خبر مبتدا و فی کلمه آدمیه صفت مفعول و مضاف
اول بسوی ما باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
القاه و افعال که آن را مالک خاص مفعول و بر بنده خویش از آن کتاب
که داده بود از او امر کرده یا خدا آن رسول علیه السلام فص حکم آیه
است که واقع است در کلمه آدمیه یعنی در عینی یا روحی که منسوب است
آدم صغی احد که اول فرد نوع انسانی باشد علیه السلام از خاستگی
فص حکم آیه منسوب است که حکم الیه در روح بر می و عین او واقع
خاص رسول ما علیه السلام که جامع الانبیا و افضل العرفاست و
منظومه اسم جامع با حلاله کلمه معارف آیه در عین هر فرد انسانی
باشد اگر چه بظهور نیامد **و** صفت جبرلی در انسان بود و وقت
نس هر فرد آن کل باشد چنانکه گفت تبار تعالی من قتل نفسا بغير
نفس او فی الارض فکانتا قتل الناس جمیعا و من احیاها فکانتا
احیا الناس جمیعا باینکه می که اول باب از آن کتاب که القاه کرد ملک
بر بنده خویش تا آخر و مالک و بعد گفت تا بنده که که بجنبه معارف
و حکم ملک حق است و بنده مالک آن نیست پس تعرف بنده در آن جنبه

اول انباشته

آدمی
در این کتاب
که در این کتاب
که در این کتاب

روانشان شد مگر وقتی که ما ذوق باشد چنانکه شیخ قدس سر ما ذوق شد
و ما ذوق جراح این اسرار و نقص بر حکمت که در کتاب است حکم است
که منسوب شد حکمت آن فص بسوی آن کلام چنانکه در آخر آن فص شیخ
قدس سر ما ذوق کرد که باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه باینکه
صغی باشد یعنی اول خبری که القاه کرد آن را حق تعالی بر بنده خویش فص
حکمت آیه است که واقع شده است در کلمه آدمیه و از اینجا تا هر چند
و چه تمیز کتاب بین اسم و الیه اسم هر تریست که جامع جمیع اسم از اسماء
و حقائق است **ق** لما شاء الحق تعالی من حیث ایهما الحسنی البی
لا یبلغها الا حصانان تری ایهما **ل** لما شاء و با متعلقات شرط است
و جزاء شرط محذوف باشد یعنی او جدا دم چنانکه ظاهر کرده خواهد شد
انشاء را بعد تعالی یعنی هرگاه خواست حق تعالی و تعلق گرفت مشیت
او باین که بگوید حق اعیان اسماء خود و لکن مشیت مذکور نظر با اسماء جزئی
باشد که در شمار نیامد و هر واحد حسن اند و مرا از اعیان اسماء الهیه
صو حقائق آن اسماء اند ما مراد و در اینجا ذوات اسماء باشند که ارباب
اعیان و ما هیات گویند **ق** وان شئت قلت ان یری عینه **ل**
یعنی اگر بخواهی بگوئی بجای آن یری اعیانها ان یری عینه یعنی هرگاه
هرگاه خواست حق تعالی بجای اسماء غیر متشابهی خود که بگوید عین خود را
که مال هر دو عبارت یکی است چه صو حقائق و اعیان اسماء حق تعالی
عین حق اند **ق** فی کون جامع کچرا لاف یعنی بنده حق تعالی اسماء و حقائق
صو و عین خود در کون مختصری که جامع باشد جمیع حقائق که بنده خود را
و مرکبات را و احاطه جمیع اسماء باشد و کون عبارت است از وجود

ل
ق

تفکرات و حقیقت خالصست بر مظهر را تا انوار کمونده و اسرار مخزون و
ظواهر کرد و خفا که اسم آن که مخفی باشد مظهر ملامت طلبه و الاشیاء و محالات
او ظاهر کرد و همچنین خد و کبر و کمال از منتهی مدنی تا کمال فرمود رسول علیه السلام
اولم تدعوا الذی علیکم و الی انقوم یدعون ذلک و یتستغروا و کذا اسم خفا در
کتابت کاشانند و هر موجودی مظهر اسمی است از اسماء و حق تعالی و مظهر عینی
ظاهر باشد پس هر موجود عینی حق باشد اما انکه متعین نیست و مادی نیست
خفا که قائم فاعدا باشد و فاعدا حدیثی است از سیرت راه یافت
و برضه سهود متجلی شد پس باطل باطل باشد و حق حق خفا که نافع نافع
متعین است و ضار ضار آری انکار باطل نتوان کرد که انکار حق باشد
باطل نیز عین حق است **حون** بعضی ظهورات حق باطل باطل
پس منکر باطل نشود و خفا جابل و اهرم جود و وی از منکر غیر انکار
باشد پس باطل نظر باینکه موجود است حق باشد و از این روی که بعضی
عدم است باطل و معدوم و از جناب اسم مادی پس قول شیخ قدس
اسماء الحسنی اشارت است که هر موجودی منکر اسمی است از اسماء و حق
خفا که گذشت حسن باشد ذات و شرات آن نظر بعاصفت و عاصف
معاصر ذات میبماند شد منس ما و اسماء و حق تعالی اسماء و خد
باشد از انجا گفت مالتی لا یلیعنا الا حصا و عین در شمار ما شد از انجا
خزنه او غرضنا می آید و اسماء و کلمات و متنهای باشد و نمود و نگونی
با کمز و رنگ فاعلین مثلاً نافع اسم کلی اوست و مزا نافع از جنات
غرضنا می آید از انجا است که موجودات نافع غرضنا می آید و همچنین
و خزان قل او کان الفجر و اد الکلمات بی لفظ البحر قبل ان یستغاک

[illegible]

غیر متناہی انداز
و از پنجمی ملنی که سوخته است

باشد که نظر و شکل در وی واقع شد که از انچه گفته اند معنی آن صورت ظاهر شود
 از ان شی را که تحقق محال بود و بی شک نیست که شی در آن محال چه طور صورتی محال
 منظور بود که در وی صورتی که وجود دارد و بی شک نیست که در آن محال صورتی که
 تصور نیست برای ظهور صورتی که در آن محال صورتی که تصور نیست و محال است که
 باشد و ظهوری و همین اعتباری که محال است تصور نیست که اگر ظاهر
 و موجود است شکل همان ظاهر و ظاهر است و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 سخن در حق بود از محال محال و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 غیر ظاهر است و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 از محال دادن محال محال و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 محال و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 مرزات خود را در ذات خود و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 در آن صورتی که ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 هر کسی از این صورتی که ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 بی این که ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 انچه که ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 و نشان حکم الاهی که ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 از قول جلاله است هر چه قبول سابق که لا شاک الحی باشد تا آخر یعنی
 و حال آنکه تحقق حق تعالی خلق کرده بود تمامی اهل عالم را سوا از ان شی
 و کمالی مسوی معتدل لیکن بی روح بود و جان نداشت پس بود عالم چون
 آنکه ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 نسبی بود و معتدل ساختن هر محالی را که محالی که قبول کند ناجار و

بمعرفت

و بعد از آنکه جان قدسی را که نسبت نام حق دارد و موجود است سرایت حق در حق
 در محال نیست و عبادت نیز قبول است چنانکه گفت که حق آدم علیه السلام را
 سوسه و تخت فیمن روحی فقهو الاسا جیدن و قول او که وجود حق سوسه
 معصوم است و او را جدر اخی که تو مکتوبی انچه الله ما جسد را که انچه
 و حق نیست که سوسه و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور و ظهور
 چون امر دیگر محال است موجود است که عالم باشد سوا از ان و جلاله
 و نشان شکل در آن روحی خود را می تواند نمود و برای ذات حق تعالی
 عروس مذکور بر جلاله عالم جلوه می تواند داد پس در حاجت است که ایجاد
 آدم کند که شیخ قدس سره و صید زبان و انشا است که شیخ قدس سره
 و قد کان الحی او جلاله عالم الی اخره و هم درین قول انشا نیست بر دیگر
 برای ایجاد آدم غرض از وجه سابقی خدا که گفت و من نشان الحکم الاهی
 تا آخر یعنی هرگاه چون مرآت غیر مجمله بود و نسبت بعد برین است که هر محال
 مسوی محال بود که در عرض وجود و نمود و انچه روح الاهی جان قدسی
 قبول کند پس حق آدم را موجودی که نسبت با جلاله و مرآت حاصل کرد و عالم
 آدم که روح عالم باشد زنده شود خدا که نسبت گرفت فافضی الامر جلاله
 مرآت العالم و کان آدم عن جلاله و کان المرآت روح ملک الصورة و
 حاصل کلام نیست که عالم بدون انسان ایند تره ولی صیقل پیدا شد
 مرآت حق تعالی را درین ایتر روی نمود و بدون انسان شی بود و
 بی روح و نسبت بعد برین است که هر محال مسوی جبر و الاهی و جان
 قدسی را قبول کند پس آدم را موجود ساخت با جلاله آدم و روح محال
 مسوی بود اگر درود و ما هو الا حصول الاستعداد من ملک الصورة المسواة

که عالم

لقبول الغیض والتجلی الدائم الذی لم یزل ولا یزال فی نفسی منیت فی
روح الی در محل وقبول نمودن محل روح الی را که حصول استعداده
از صورت مسوی و محل محدل که قبول فیض مقدس و تجلی دایم که در کثرت
بود و جهت خواهد بود و این تجلی دایم عین فیض مقدس باشد که جهت بود
و جهت خواهد بود پس عطف تجلی دایم عطف نفسی باشد و از شرح تقدیر
ظاهر شود که نسخ التجلی الدائم است بدون واد عطف پس التجلی الدائم بدل
باشد یا صفت است از شرح ظاهر می شود که در بعضی نسخ فیض واقع است
بدون لام تعریف باضافه فیض مسوی التجلی الدائم و گفته است
اضافه یعنی فیضی که حصول آن از تجلی دایم است برین تقدیر فیض
غیر تجلی دایم باشد بخلاف تقدیر بدل و صفت که بر تقدیر تعریف فیض
پس تواند بود که از قبل اضافه صفت مسوی موصوف باشد یا علی بن
و اگر مراد از تجلی دایم افاده وجودی باشد پس اضافه بر صفت است
و بر تقدیر نسخ و التجلی الدائم عطف نفسی باشد بر تقدیر نسخ التجلی
الدائم بدون واد عطف صفت فیض است باقی ملامت بر فیض حاصل نشود
مگر تجلی دایم پس می توان گفت که فیض عین تجلی دایم باشد مگر صورتی
که ظاهر شود بر کس در امری چون آینه در شکل تابع کس نیست بلکه بحسب
محل ظاهر می شود و چنانکه در آینه صورت مختلف ظاهر می شود اگر با نظر کسی باشد
و چون آینه درست آید صورت ظاهر است و درست نماید پس در باب که محل
صورت است یعنی و عین آینه او که آینه جمال ظهور طاعت حق باشد بماند
درست نماید صورت حق تعالی که بی دران آینه می باشد پس در آینه
آن تقدیر آدم علی صورتی بهتر باشد که فیض حق تعالی مروج را در می و خون

چهارم

در باشد فیض چون مدت معهود می بایست از آنجا یافت استعداده قبول فیض
و تجلی دایم در می باشد از آنجا که انسان بود کثرت و تجلی در می و تجلی
مقتضی چون مدتی مدید کرمی یافت استعداده قبول فیض مقدس را می باشد
و اینجاست در بود کثرت و باقی الا قابل و القابل لا یكون الا من فیض
الاقدس این قول تغییر با سبق است و تطبیق قولی که می آید و البته روح الامم که
در در قول دفع دخل است چه بر سر که کوی که چون صورت ظاهر می شود مگر
در محل قابل قبول فیض مقدس و تجلی دایم پس محل نیز ثابت باشد مگر فیض مقدس
و تجلی دایم پس محل را محلی دیگر باید که قابل باشد بر فیض حق تعالی و این محل بران کل
خاص و همچنین مراد کل را هیچ دیگر باید پس لازم می آید تسلسل در جابجایی موقوف
که متعین است اتفاق عقل را از ممکن و ممکن را با ثبوت محل فیض مقدس حق تعالی
نباشد پس محل را جابجایی باشد بقیه و این نیز خلاف اجماع اهل عقل و در باب
نقل است این را نه اصحاب است پس بدو نه در باب است پس گفت شیخ قدس
سره و باقی الا قابل تا آخر یعنی باقی تا در میان مکرر حال صورت و قابل صورت
نابست شود و ذکر فیض اقدس حق تعالی جدا عیان باشد که قابل فیض حق تعالی
و کلمات الهی باشد فیض اقدس حق تعالی در حضرت قدوس لا واسطه فیض
مقدس را عیان باشد تا به محال باشد چرا که واجب تعالی در میان نباشد
هر شی محال باشد که خداوند متعالی در این حکم من را باین است باری
است و الفرق بین فیض الاقدس و فیض المقدس فیض الاقدس حق تعالی
الذی فی الموضع الثبوت الاعیان و استعداد و استعداده فی الموضع العلمیه ثم العینیه
و فیض المقدس حق تعالی فی الموضع الاعیان و استعداد و استعداده فی الموضع العلمیه ثم العینیه
استعداده و استعداده فی الاعیان حق تعالی با بعد از انعام انعام العالم کلیم

کود ۳

والقول فی التجلی الدائم

هوئی نشان هاشانی مرتب علی الاوّل پس آنکه اگر آنکه کوی مرای کشته بر یک در
 در هر مراتب آنکه که را صورت که کند می شود و یکی از آنها در مرتبه که صورت
 راست در صورتی ظاهر هر که در پس میگوید که این صورت عین من هست من
 عین این صورت اگر چه هر صورت در هر مراتب صورت است و باشد و هر صورت
 آنکه تغییر می شود و اول آنکه از او باشد و می شود پس آنکه آنکه تغییر قابل
 نیست پس آنکه که در صورت بی جا به کند و آنکه که به کند پس اگر آنکه که
 که در این صورت که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
 وجه و اعتدال قامت به غیر در کون جایی که حاضر باشد صیغ اوصاف هر که در
 باشد و اول بود و در این باشد که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
 و نشان که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
 نباشد که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
 زاده و در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
 یعنی پس در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
 هر که قابل و عین تا به هر شیء و اگر نخواهی گوئی بیولای هر شیء که اول
 فایض با استعداد ذات خود از جناب حق قدر نفس نقیض اقدس صورت
 هر شیء که مقبول باشد و آنرا فایض از جناب حق و با نقیض مقیض حق
 و همچنین هر چه که در صورت از صفات فاضل و غیر آن پس
 در عرصه وجود است فایض باشد از حق باول خود و آنرا خود که قابل باشد و
 استعداد ذات مقبول و آنچه مرتب بر آن **و** و البتّه هیچ الا امر که که
 است یعنی بسوی حق تعالی راجع اند جمیع امور چنانکه ابتدا جمیع امور
 است و این جمله کویا که بعد سابق است پس هیچ چیزی خارج از جناب

مرایات

ف

سوره

ق

ق

ق

حق تعالی نباشد **ف** ناقص الا امر حلا و مرآة العالم یعنی پس فاضل که
 و طلب خود امر الهی و شان خدائی جلایه عالم را یعنی حق عالم می جوید
 آدم چون آنکه غیر مخلوب بود و شان امر الهی نیست که هر مخلی بعد از تشویه
 و تعدیل قبول کند روح الهی را چنانکه در سنتی است فاضل نمود و طلب
 کرد نشان امر الهی که حلا یا مدینه عالم و قبول کند این محل روح الهی **و**
 فکان آدم عین جلایه ملک المراته و روح ملک الصورة یعنی پس آنکه آدم
 عین روحی آن آدم و روح آن صورت که عالم باشد و قبل از آن
 جزا قول شیخ قدس سره که لا شایان با شایان آنکه خود است یا و جدا
 یعنی هر که خواست حق تعالی که بیند من خود را و اعان سما خود را در کون مع
 و عالم چون آنکه غیر مخلوب بود و شان امر الهی نیست که شایان است پس فاضل که در کون
 و امر الهی جلایه عالم را و طاعتی شد نشان الهی که قبول کند عالم روح الهی را
 پس آنکه که در حق تعالی آدم را پس گشت عین آدم عین جلایه عالم و عین روح
 عالم و تواند بود که قول فکان آدم عین جلایه ملک المراته و روح ملک الصورة
 جزا و شرطه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که در آنکه که
 که ذات خود را در روی بنده عالم هست **و** آنکه آدم نباده بود عزرات حق تعالی را
 در عالم صورت ظاهر شده بود چون آدم می باشد و این عالم بود و جلایه
 صورت ذات حق می باشد و آن صورت باطن است پس آنکه که در آنکه که در آنکه که
 رسول الصلی الله علیه و سلم گفت من عرف نفسه عرف ربه پس آنکه صورت حق
 است باطن انسان باشد و نفس و دنیای گفت که باطن عالم و باطن آدم
 هر دو صورت ذات حق فایده الامر تا آنکه آدم بر سر برستی قدم نهاد و خود
 با افعال بداند نمود و باطن آن ظهور نماید و چون آدم بر سر قدم نهاد و

رومی او بر سطح سرافرازا و نورانی و مکرر یافتن مرزات حق را صورت
نظا بر شش بر هر دو انسان است همه در عالم باشد حق گفت حق تعالی و کذا که
نور هم آیتها فی الافاق و فی انفسهم و چون که فی را که او در کجایش نور حق باشد و آیت
حق تعالی در افق و در نفس و چون نیست اینها بر جانی و لکن و غیر آن بر حرم تو ملک
آیات تو از منی موزون و جسم سکون و لیل و نعل و غیر آن در ذات تو از تو و تو من
این آیت که گفت حق تعالی بعد از این آیه حق متین لستم انه الحق پس که در حق
باشد فی الله که است از خاست گفت بعد از قول الله انهم فی مرتبه من القادر بر هر شای
برادر برادر و در هر یک باشد بر هر یک و در هر یک باشد فی الله تعالی و الله تعالی و الله
تعالی القلوب التي فی الصدور پس گفت بعد از قول الله انهم کل شیء محیط و کشف این
مطلب شرح این آیت در انفس و کجایش واقع شده است بدایع الانس و النعمان و
و لیعلموا انها هوال واحد و لیکر اولو الباری و تواند بود که کوی که چون ذات حق
اعیان نامه عالم را به بر نوصیاد ذات مقدس خود نور و جویشید و وجود حق در
نمود و خود آید صورت ذات حق پیدا شد چرا عیان نامه عالم مرزات حق را
چون آید بود و کجای مروری و هیچ تراکی و جسم نیست آینه تا بر این است فی الله
حقیقی سر خود بر برای عین نامه انسان در کشید انسان بروج و بدن و قلب
و ظاهر و معنی و صورت خود را شد و قره العین بر داشت و فرزند خلق خلق
مطلق رو نمود اگر این سر بر مکتوب کرد و شد و مانی کنی با الله و چشم فکر باز
کنی بر زمین و زمانه را که می آسمان و زمین طفیل تواند تو امیری و جلال و جلالت
پس از آن در بالی که حق چه میگوید اما عرفنا الله ما تده علی السموات و الارض و
الجمال فابین ان کلینا و اشقق منها فکلها الانسان انه کان ظلوما جهولا
یعنی ظلوما علی نفسه فیتا ایا ما عینا اذاته فی ذاته جهولا لغيره سیالما سوا ما

لا عراه

لا عراه سیوله لا اله الا الله پس بر آنکه حق تعالی و ما قدره و الله حق قدره و قالو
ما انزل علی بشر من شیء و در آن آیت کال انسان صین میشود و کجای که در انفس
الطیاض بنی نفر ذکر کرده است قالوا اما کفرنا بما ارسلنا به ان فی شکاکه عونا
البیر بر سبب این که انسان اگر بر نظر پیشا و منبری از اعیان موجود عالم باشد
چونشاه و منبری انسان موقوف بود حصول مستعد و مزاج که کی کسر و انکسار در
ارکان و عضو حاصل میشود و کجای که گفت حق تعالی محض طهر آدم بر روی زمین
صبا حاله نظر نشاء علیه قیل از مبع اعیان بود و کجای که گفت رسول علیه السلام
اول ما خلق الله نوری او روی و گفت حق تعالی اول ما که خلقت الله انک
یعنی موجود را در اصل هست در خلقت انک کجای که میگوید اول از زید لاسلم عمر و
یعنی موجود زید را در اصل در سلا می عود است پس جانشین شود و عارف بر آب
وجود میداند که در جمیع مظاهر تا وید و عنصر این شریف لطیف موجود باشد و
موجود است این را در جمیع مراتب ذل که از حضرت علیه سویی عینیه باشد و از حضرت
عینیه سویی شهادت شهادتی باشد و هنوز جانشین بر صورت انسانی که عباد
باشد و زمانه کشیده است چنانکه بر تعالی گفت قد خلقکم اطوارا رجا کفتم الله علم
الا و لیا و مذکری لا فکری چه در هر مرتبه میکانست و عبوری واقع است که انزل
ناطق است بجواز تاج و وقوع آن بعد از افراق روح از بدن انسان را بحال
مکتوبه و رنی می کشند و بر کاشفان صورت بوقت مکتوب میشود و از جانشین
میکند که از بعد از افراق از بدن و نبوی داده اند و چنین است مکتوب و تفسیر
است بحسب اخروی که آن جسد را بدیده طین و چشم دل توان دید چنانکه در حدیثی
ان شاء الله فرمود که اقرن ملائکته و کائنات ملائکته من بعض قوی العزیز
ای می سوره العالم المعبر عنه فی اصطلاح القوم بالانسان الکثیر لاین قول

ق
ل

عطف است بر قول کان آدم عین جلا و ملک المراء و روح ملک المراء
اگر این قول را در نظر نداشتند و گفته بودند که جلا و ملک است یعنی پس باشد عین آدم
جلا و روح صورت عالم و باشد ملک که واسطه اند در تدبیر صورت عالم
بعضی توای صورت عالم که تعبیر کرده شده است از آن عالم در اصطلاح اهل شهود و
ارباب جو و دانشان که پس قوای که کسب و غیر آن از توانست و اجرام اهل
در ملک اند که از بعضی قوای صورت عالم خوانده است پس همه خبر از قوای
روحانیه و نفوس مطبوعه که در اجرام علوی و سفلی اند و قوای جسمانیه ملک اند
و بدین حق باشد یا عین آدم که صورت او است این را قطعه افطاس میداند
چه چند در عالم از عین آدم است اگر چه بصورت و نظیر پیشاه عصری اهل
صورت عالم باشد و باطل و غیرت استغال باشد غل مردم خشن و مستور و کجوب
نحوه و در دست و بر کمال خویش سرور و شاکه که گفتند و ما لهذا الرسول باطل الطعام
و عیسی فی الاسواق و گفت حق تعالی ما المسیح ابن مریم الارسول قد خلقت
من قبله الرسل و امر صدقه کانا باطل فی الطعام و نیز گفته است و ما ارسلنا
قبلک من المرسلین الا انهم لیاکلون الطعام و یستون فی الاسواق چه
ایشان در سوق شوق باشند و اشیاء حضور در بازار و خلعت و خرید و فروش
و مجویشانی را چون خود می بند و لایحه الابصار و لکن تعقی الفلوس الی فی
الصدور لاجرم سیر بازار و خوردن و آشامیدن و پوشیدن را مانع و فائز
می یابند و باطنی که حق میگوید و لایحه قیامی لا یعرفهم سوا حق و
فهمدی که قیامی او چه باشد و سوا حق که رسول او علیه السلام میگوید و لایحه
است که حاکم است غنم در لایحه یقینی پس و در او حرمه عاصیده
مسیق و طعام و آب و در چون طعام و آب و خود بخوان پس برین بنده

طاهر

در حق تعالی

طاهر

در بند بر حق تعالی هر چه در صورت را دخل تمام است قدمی را نه مثل شایسته و
فرمان کرده و زبان گرفته می آید و تو هرگز از آمدن او خبر داری نه سخن گاه ترا بهجت
سامع تو خبر دارد و می شناید و او را و جدایی با تو گوش تو رسا نرسد
و سامع و گوش ترا حیا فقط تو سامع خند و همچنین با صره جاری نزد مکمل رسیده
است تا که نظر تو بر این واقع شد و محفوظ ماندی با صره محافظت حال تو شد و علی
بنو الهام محافظت تمام بچشمی که معلق دارد و در آنرا سلطنت کلی است
از جناب است که در تمام عالم ملک محروسه بدن سلطنت دارد و اگر آن جناب را زود
با کل اعراض نماید هر گاه که تو بدید و غیبت است و نماید که در غایت بدین سخن اقله را
بگوید که گنجایش در این کون در باب که ساکنان قیاس ملکوت و مقوطان
سراوات جبروت و نفوس اهل تجرید از آسمان و زمین از تو جدا می ندارند
و از خانه تو بودن زنده اند و بر تو همیشه حاضر اند و اگر خانه تو از خاکش کلاهی
و از خار عوالمی رو فته اند همه از تو بر تو محلی خواهند ساخت و کشف و کسب
این طلایی جای دیگر از اناناسل از او هر چه می آید و میرسد شده است پس باید که
استغفار و پاکیزه شدن را چه باشد و چرا باشد و فعل قوه منها محو جنبه الهامی
افضل منها یعنی هر قوت از قوای مذکوره که تعلق بصورت عالم دارند محسوب
است بذات خود نمی بیند فاضله می را از خود و جز ذات خود را برتر نمی یابد
این قول گویا بیان است بر قول او را که محو جنبه با باشد از جناب است که تعلق
عطف کرد و تواند بود که قوای مطلق گرفته شود چه عقل را و دعوی دیگر است
میگوید که انانیست خلقی من بار و خلقه من طین عمل من در هر جای از خفای
و ما بهیات و کلیات و جزئیات تا دیر و غیره و جباریت و این دعوی که
است چنانکه عنقریب ابد آمد و همچنین و هم دعوی سلطنت خود بر عالم است

دارد

کل قوه ۳

ف
ا
۳

دارد و بدین ادراک معانی جزئی برین میگذرد و این نیز که ذیبت فان که
کذا است چه بکار من قلب است که قیاس است و همه طوارق خلق است با خلق است
خلافت حق تعالی است اینها همه نقیبان و خدا و مان قلیل آری چون اینها
قریب جلیجصل کرد و بوساطت طلب حقیقه الحقایق و اصل شوند از زمان نزد
و علو تر بر اینها را روی نماید و در اینند که قلب میخواند و میگوید و میگوید
جمال بنشین در من انگر کرد و گردن من همان خاتم که مستحق و آن قیاسها
ترجمه الالهیه لکل نصیب علی و منتره رفیع عند الله این قول عطف است بر قول
افضل من ذاتها و قول و قیاس مقدم است بر قول و آن قیاس با صوره باشد
از تمام این قول و ما مصدر است یعنی هر قوت از قوای مذکوره که بوساطت عبارت
نمی بیند فاضله می را از خود و نمی بیند در کمال خود که در نشانه انسانی الهیت و
و استحقاق بر منصب سلطنت و بر تیر از آن است نزد حق تعالی چه انانادیداری خود
را خبر تو نکند و اند و قضایات جمعیت انسان را ندیده و مشاهده جمال
او نموده بود کمالی دیگر از این قول جمله جاری باشد و این زمان قول که قیاس
ترجم باشد بی از کمال تکلیف درست میشود یعنی هر قوت از قوای مذکوره که بوساطت
ذات خود نمی بیند فاضله می را از خود و حال آنکه بدین که در نشانه انسانی خاک کمال
می برد و میداند نشانه مذکور الهیت و استحقاق بر منصب عالی و مرتفع است نزد
خدا تعالی و بعضی نسخه ما ترجمه واقع است گویا قیاس ترجمه یعنی در نشانه انسانی جبروت
که کمالی می برد و میداند نشانه مذکور الهیت و استحقاق بر منصب عالی و مرتفع را در خود
نموده خدا تعالی و برین نسخه انهم ان کمال است و فعل الهیت غایر معبود است باشد ترجم
را خاک که بر سر اول نصیبان بنا بر سبب باشد مردان را و آن شی قیاس است بر مضر
عده اول است و اما عندنا من الحقیقه الالهیه من ما یرجع من ذلک الی الجناب

اینکه در این کتاب
مباحثی است که
در علم الهی و
فلسفه است

و عادت را که معلوم نکردی پس که در حکم کروی و از منقشه عالم بدان
نست کوشی بر صدای ایشان نباید نهاد و میگویند که ابوعلی سینا در حق خود نزدیک
باز باقی روح از بدن گفته است **میوت** و پس حاصل سویی نه عالم و ارام
داری گفته است **و غایب** سی العالمین ضلالی لا جرم عقول گفته اند لا علم لنا الا
ما علمنا انک انت العليم الخ **میوت** که در حق نیست ایم ما بر عقل را بحال
حرکت نیست مگر وقتی که بعبادت بتعالی قلب متوجه بود و الهی شغل بهایت عقل
کرد و در آراء او آید از زمان در ضیاء آن بهر باری معرفت شادوری نماید و در
ولای میخانه جسته آید و اگر از نظر عالم احوال او بام و انبیا نیکو نیکو ملک
و ناپدید گردد و بارز را معرفت ندارد و جهالت معرفت کرد و گویند که بحال لا علم لنا
الا ما علمنا الا انک انت العليم الخ **میوت** بطریق نظر فکری پس در حق حقانی میسالت قلب
و مسالت آن کار عقل نیست که طور آن و رای طور عقل باشد که گفته اند الهی تا معرفت
حال خود نماید و مرترا که حاصل نشود و خفا میبینوی **میوت** در حق حقانی میسالت قلب
لا يكون الا عن كشف الهی **میوت** یعنی که حقان او را خاص معرفت مخصوص که در کوزه
حاصل نشود مگر اگر کشف الهی حجاب معرفت و ادراک تا آنکه نورانی از مطلع عا
بر تو خود و قلب پس نمیدارد و حاصل نشود و حقایق کوبه و آینه بی بر تو نور ظاهر
نکرد **میوت** یعنی که اصل صور العالم القابل له لا در اصل **میوت** یعنی اگر کشف الهی
دیده و کوبه میشود که حسب اصل صور و اجسام عالم که قبول کرده اند از روح
عالم را و تواند بود که صورت عبارت باشد از اجسام و اجزاء و مثالی و مباحث
نار و نور و غیره تا جمیع موجودات را از عقول و نفوس مجرده و غیر آن از جن و غیر آن
شامل شود که هر چه از این مباحث بصورتی است و بکشف الهی دیده و کوبه میشود
که ظاهر شده است بصور عالم که قبول کرده اند از روح عالم را یعنی که

عالم ذات حق تعالی است که غیر ذات حق تعالی وجودی و نمودی ندارد و اگر چه
آدمی حاصل میشود و بخلت کشف القلوب القصور و کشف آنچه واقع شد و توانا بدین
عالم و این در معرفت و قربت بعد که رهی آید اما این از دایره موعود و از ارمال و
انعام است و این خبر با شرافت نه بخشد از دایره عالم خلق آید لا شرافة فقیر ان توجب
باین کشف ندارد و فقر را مثل موسی علیه السلام نه که آنجا اند که هر چه موسی گفت ظاهر میگفت
علی ان تعلمن ما علمت شد بلکه این را مصلحت است که در حق است و بت پرستی اگر از این
خبر تا حق موسی حاد الحق و در حق الباطل ان الباطل کان زموثا و علم ان کشف
الحقایق الا ساعیه و التجلیات الصغیرة بعد القلوب للتجلیات الا ان الصغیرة
لا سواها الحیا علی الجبال الانیاس کافیتی فیها فاما یوجب الباطل و الابدی میطلعی
حقیقه الموجودات با حق تعالی و معرفت ان الذات الهی التي یظهر بصورها العلم
و انما هی اصل الحقایق و اصل ملک الصور و هی التي ظهرت فی الصورة الجوهرية المطلقة
التي قبلت هذه الصور كلها **میوت** یعنی که انکورا انما و خلیفه اما الانسان فله علوم
نفسیه و حیرات الحقایق و علم و هویت غیره ان الانسان العین من العین الذي يكون
النظر و هو المعبر عنه بالبصر **میوت** و بعضی نسخ فاما انسان فله واقع است بحای با الاله
یعنی تمام کرده شد این مذکور که کون جامع مخفف و حقایق مرآت عالم و روح
صورت عالم است با انسان و تلیف اما برون این مذکور است ان فام کردن و امکان
پس نظر عموم نشاء کون مذکور است و حیر کردن و می تمامی حقایق را جز نشاء کون
شامل باشد و جمیع اسما الهی و مرآت و ان متناهی را و حاضر و غایب است
حقایق را که مفصل شده اند و عالم و کون مذکور است **میوت** اما از مرآت انسان حق
از چشم نبیند باشد هر چه را و مردم هم نمی بیند که حاصل شود و بی نظریه میانی تیر
میکنند از این معبر تعریف **میوت** که کون مذکور شامل شد و جمیع اسما الهی و مرآت

انسان

استانی را و ضبط و احاطه کرد و هر حق عالم را پس حق تعالی این مذکور تمام حق تعالی
 و انچه را سوا و صفات را و پس نسبت این مذکور حق تعالی نسبت مردم چشم باشد چشم
 و معنی انسان مردم چشم است **ف** غلبه اسمی انسانا فانه بنظر الحق الخالق فرجه
 یعنی پس نسبت این مذکور حق تعالی را بنظر انسان عین باشد مرعین را نام کرده
 کون مذکور را با انسان چه بدستی که کون مذکور نظر کردن حق تعالی بسوی خلق و اعیان خلق
 پس هم کرد بر اعیان با تمام وجود و بخشش ظهور نمود تا آنکه حقیقت کون مذکور بطور
 نیاید بود و اعیان حق ثابت شده بود پس دیدن حق تعالی نبود و از نسبت صفت
 بصارت معانی **ف** مذکور نسبت مرعین انسان مرع حق تعالی را بنظر انسان عین باشد
 مرعین را با کون ان خود را نه میزند از مرع و کیده میاید مرع است ادبیک
 و ندین خود را اعلی از تعالی اما بحقیق لایزاله و تبارک و جمیع صفات و کمالات فی ذلک
 ان نشاید باقی کون محترم کون کا طراره که تعالی تا و جبه حقیقه الطهره الهی حق تعالی
 النوع الانسانی فی الحقیقه العلویه فوجدت حقایق العالم وجودا اجمالییا مضایا
 للدرجه الاکبریه الی مدله السامیه و کما فاجد هم فی ملک الحقیقه وجودا تفصیلیا و صفات
 اعیانیه تا به تم جعل الوجود الی رجب مطابق الوجود العلمی باجاء العقل الاول و هو
 المشاء الیقول علی السلام اول خلق المدبری و اجد و غیره من الموجودات الی
 تعینها العقل الاول **ف** تعالی قول انسان الخا و شالازی ما نشاء السلام الی
 و الکلمه الخا مقرر انما صلا فتم العالم بوجوده **و** و معنی مستخدم بجای نشاء فی
 پس کون مذکور انسان مادی را نشاء و نشاء را هم ابدی و طایفه و فاضل
 پس تمام شد که کال ذلک الم بوجوده کن کردن صورت عالم و پس مرعین باشد
 حاکم که نشاء مراد از صارت حاد و شالازی است یعنی انشاء پس میاید
 اصل اولی و دوم یعنی عدم پس است تمام پس انسان را بنظر وجود علمی و پس نشاء

و وجود یعنی روحانی و مادی و ازلی و دوم یعنی مذکور نسبت و دوم مضایا
 با نسبت و دوم علت باشد و است حادث بدست زمانی یعنی مسبوق عدم تا مضایا
 و دوم کرد و نه ازلی و دوم یعنی عدم انقضای پس یعنی که پس نسبت مرعین
 و ابدی بودن است و نه ازلی بودن که مراد حدوث زمانی باشد لیکن بنظر وجودی خاکی او باشد
 پس نسبتی نیست و مراد نسبت و دوم او را که بنظر وجود علمی و معنی روحانی او باشد و نظر
 باقی وجود از زمان و احکام و بی تعالی است از مکان و احاطه و بی منزله و ابدی یعنی
 عدم طریقی عدم است این بنظر وجود روحانی است ابدیت و از نسبت ابدیت
 علیه نامر دست بخلاف ابدیت اولی خود که ابدیت ذاتی است و جان که انسان و
 هر موجودی که است در هر خطبه که است انسان را جامع از ان میگویند که هیچ کس در جهان
 جمیع حقایق الهیه و کونیه هم بوجود علمی و هم بوجود معنی فاضل از ان است فصل کرده است
 مراتب موجب شرافت و تقدیر و همین معنی شرافت است از ان که بی علیه السلام است
 میان نسبت و را علم انسانا فخر الانسان فشا تا العنصر لانه لا جعلت حقیقه مستفقه
 یجمع الکمالات جامع للحقائق و جرات فوجدها حق فی الخا راجع فی وجود حق علیه
 عند تزلزالی ان نظری صورت النوعیه الجعیه و لا بد ان مرع علی الحقیقه الالهیه
 انما حی میگویند عارفان کلا و کما انفعال ان علم الالهیه مذکور لا تفکر علی علیه
 التسلخ و ابعث لا کان حیث فی الخا راجع مکرر من العنا صلا فخره عن الافکار و نفوسا و نفوس
 و جرات فوجدها **ف** فی من العا کفعل فی تم من انی تم الذی یحکم النفس العلمیه الهی
 بنا کنیم الملك علی خزانة **ف** پس کون مذکور انسان باشد از عالم و نسبت و پس
 عالم چون نفس خاتم است از خاتم و نسبت و پس سوی خاتم چه خاتم که انچه و علل باشد
 که نسبت علل است محل و می میکند با شاه صاحب ملک بجز آنه خود را انچه
 یعنی م را با انسان و وجود آن تمام شد و کال یافت عالم پس انسان مذکور است

ن

ق
ل

و خلقت برین تقدیر قول را تقدیر کرده که فایا بعرف احد من انی الی آخره می تواند
که تعلیل لم یقتل و قتل شد باطل **ولا وقتت** با سارا الالبه الی شخصها و تحت
الحق ما و قد استل یعنی واقعه شد و مطلع گشتند ملاک بر آنها دانید که شخص باشد
بدان ملاک یا کوئی شخص باشد ملاک بدان اسما و قدس کردند بدان اسما و بر تقدیر
ادل که خبرنا علی شخصها باجی باشد بوی اسما و غیره بگوید ملاک تقدیر حرف باج
ای شخص بر ملاک شخصند و دخول باج بر شخص شایع است چنانکه بگوید شخصها باجاده چه
انسان جامع جمیع اسما الی هست ملاک شخص بعضی اسما و تقدیر ثانی که کسلی الی باشد
فما برست یعنی مطلع نشد ملاک بر اسما الی که شخصند بدان اسما که حقیقت آن
اسما چیست حقیقت ملاک چه حقیقت شیخ چیست و حقیقت شیخ چه و علم آدم الا سکا
بسی آدم نیست که اسما باشد شیخ و شیخ کیست یعنی شیخ عین شیخ باشد فان الالهی
کشی و احتمال از او که اسما و معنی علی الا سکا باشد معنی فنا شد معنی فنا شد بر اسما می خورد
که شیخ و قدس می کنند بدان اسما بلکه خصایصشانی مطلعند و قدسند که شیخ
و قدس تمام شد و قدسند که معنی را اسما و دیگران که علم آنها نماند چنانکه قول الحق
ولا است سکند و بدالاحمال موطن المتبادر علم من الفرق بین التبیح والتقدیر
التبیح تنزه الحق تعالی عن تعارض الامکان و الی و قدس تنزه تعالی عنها
و عن الکمال لا الملازمه لا کوان فاما من حيث انما مضاهی الی الا کوان یخرج
عن الاطلاق و قدس فی نقصان التقدیر لایعالم شیخ قدس تقدیم التبیح علی
التقدیر پس تقدیر التبیح و قدس من تقصیر و تحدید است فلا یکن من القاهرین
کا قال **من علم قهراً** و من ذالذی یعرض الله قضا حینا و الله یزیدهم
و کمزاد **منه** و قهراً بهم و اینها قولوا نعم و جواد و غیره و کلام و علمت
از **منه** اسما و ما وصل علیها الیها می سجده با و لا قدس است یعنی تقدیر شده و

خدا تعالی

کفایت

۳۴

[illegible]

ارباب

١٢

گنیم و سازفت با ایزد متعال را یک سوی چشم و لا ینفصل عن الله یضین و یباغی و یومر
بالحق تعالی یعنی زبان را که است بهر و کجا از کلام و سازد از خداوند و ترا خداوند
و عدم تمیز و کسب کیم بهر هر چیز حق تعالی جز این حکم قبول کند **ف**لا فناء فی الخلق متحقق
و حاوون علیه التفتید **ل**یعنی صریحی کنیم چیزی را که متحقق باشد بدان خبر و عالم
بجستند حال و ای حاوی و متصل باشند بر این بقصد و ضبط و یعنی **ل**ما ینفصل عن الله یعنی
که دانسته باشند و دانسته و جمیع کلمات را و را باشد که ظاهر مایم و باطن اولی غلط
نخا هر دو است باطن او **و** ما و در میان میو میومر **ل**یعنی بوی هر چیزی و دیدن هر کال
در خود را چنان باشد و حجت را غفلت و غیب **ق**تکلیف زبان و تعلق فی الدعوی نعم بها
مالیس لنا بحال و لا نحن فینه علی علم فمتفصیل **ل**یعنی هیچ گونه سزاوارست بلکه عبادت
هر چه در دعوی عالم کردیم و در زمین دعوی نمودیم است **ل**یعنی چیزی که گمانست از کلام
بمع حال و علم و می و ما را در این شخصیت و رسوا شویم یعنی دعوی چیزی که برای ما نباشد
و بعد و در حقیقت نه در دانسته دعوی چیزی که عالم بوی نباشیم بگویم چنانکه ملاک دعوی
الهدایت خلافت و قابلیت این منصب عالی کردند و الهدایت و قابلیت هیچ وجه ندارند
و عالم نمودن کمال آدم و استحقاق و بجلالت و دعوی این حکم کردیم هر که ملک شخصی خلافت
نباشد شخصی خلافت این است و بنا و دستکمال خود باشد و نه این معنی در ایشان
باشد انسان افضل از فضل الکریم است و استحقاق خلافت نظر با جاحط علم است
نظیر کثرت تسبیح و تحسین پس حرف ملاک سوال دعوی ملاک کنیم و اگر نه حرف
ایشان یعنی تسبیح و رسوا شویم با بطل دعوی نزدیک خدا تعالی و اولی که ملاک امور
باشد حکما می باشد که بطلان دعوی حق تعالی **ل**دعوی ملاک **ق** هذا التوفیق الالهی
مما ادب الالهی به عباد الله و ابدا و لا انشاء الخلفاء **ل**یعنی پس این تعلیم الهی و
و انیس و میو می که در قصد ملاک و آدم باشد از جمله توفیقها است که بدینا میو

افضل

五

ساخته است حق تعالی نمیکند خود را که خارج قیاس است و اینست باقی و مردی
 و این انسان و صاحب این است بر سر او بی که خدایت کند و بی حکم حق تعالی
 نیامد و خلقا باشند و صاحب این است از طاعت و انعام فانیم لا یزکون الستم
 علی امره تعالی یجعل به حتی باقی علیهم باینه تعالی علیه شرح و تبیین
 ثم خرج الی الحکمة این شرح است در میان ارتباط حق تعالی و مراتب
 او اگر چه هر یکی عین دیگری باشد و در میان آنکه انسان مخلوق است بصورت
 حق و این عینی است بر چند حکم باین مقدم کرده شد تا حکم مذکور برین
 باین پس گفت ثم خرج الی الحکمة یعنی بستر رجوع میکنم ازین حکایت که نیست
 بسوی حکمتی و معرفتی که موجب نیاید باشد از حجاب اوهام و شکوک
 فنقول اعلم ان الامور لیکلته وان لم یکن لها وجود فی عینها ففی معقوله
 معلومه لان شک فی الذین فی باطنه یعنی پس میگوئیم که با آنکه امور کلیه
 چون علم و حیوة مثلا اگر چه در خارج تحقق ندارند و نظریات و از غیر اعتبار
 عروض وجودی ندارند لیکن مراتب آنها را وجودی است در عقل معلوم اند
 بی شک ثابت در ذهن پس این امور باطنی اند که معقول اند معلوم
 و مع ذلك لا نزول عن الوجود یعنی با وجود این که خود وجود ندارند
 در خارج حیاتیشو دارند و وجودی که موجودی بی آنهاست صورت نیست پس علم حیوة
 اگر چه باطن اند اما از موجودی جدا نیستند و عالم حق بدون آنها نبوی ندارند و در
 بعضی نسخ از نزول عن الوجود القیسی واقع است کما یلا نزول عن العین پس لا نزول لانداله
 باشد و فی معقول را و فی عین معجز است و با موجود یعنی امور کلیه باطن اند و دور
 و جدا از عینش و از وجودی عینی ممکن نیست که امور مذکور عینی باطن باشند و تواند
 بود که وجودی بحال سابق باشند و لهذا الحکم والاثر فی کل ماله وجودی بل و اینها

و حفظ مخلق را
 تعالی

لا فیه

ادی

لا فیه یعنی اعیان الموجودات العینیه و لم یزل عن کونها معقوله فی نفسها یعنی از این
 راست حکم و انزاد هر چیزی که مراد او وجودی باشد که مراد وجودی را شکلا وجود و عینا
 نباشد و وجودی نباشد و نصف کمال نشوند و عین علم و اراده عالم اند و موجود عالم
 و مرید است اعراض که ازین قول گفت بل هو عینا یعنی بلکه موجود عینی امور کلیه است
 یعنی غایب نیست چنانکه گفت لا غیر با پس قول شیخ قدس سره که اعیان الموجودات
 العینیه باشند نفسیه و هست که در بل هو باشد یعنی مراد میدارم از اعیان موجودات
 خارجی یعنی اعیان موجودات خارجی عین امور کلیه اند پس امور کلیه را حکم دارند و اهل
 الوجود یعنی که عین نباشد هرگز نیست بلکه حکم و انزاد اعیان نامیده است چه
 ماله الوجود یعنی که عین نباشد حکم وجود و علم و حیوة و اراده موجود است عالم حق
 و مرید پس حکم و انزاد امور کلیه چون وجود و حیوة و علم و قدرت مثلا در امور کلیه که اعیان
 خارجی باشند نیست بلکه در انصاف است امور مذکور با وجود آنکه حکم و انزاد دارند و در حجاب
 غیر شوند از معقوله که نظریات معقول اند چنانکه گفت و لم یزل عن کونها معقوله فی نفسها یعنی الی اخره و
 لم یزل از نزول پس پس با وجود آنکه این امور از وجودی جدا نیستند و حکم و انزاد دارند
 نظریات بعین خود معقولند فی الظاهر من حیث اعیان الموجودات کما فی ما یستلزم
 من حیث معقولیه یعنی پس امور کلیه ظاهرا از نظر اعیان موجودات خارجی احکام و
 کما ظاهرا از موجودات خارجی و اما از نظر اعیان موجودات خارجی عینا
 امور کلیه معقوله اند چنانکه امور مذکور باطن اند نظریات معقولیه آن نظریات خود
 وجودی در خارج ندارند فاستسنا کل موجود عینی بنده الامور لیکلته العین لا یکن
 رفعا عن العقل ولا یکن وجودا فی العین و وجود از نزول یعنی آن که معقول
 سواء یعنی پس استثناء موجود خارجی باین امور کلی و انصاف آن امور مذکور که ممکن
 نباشد رفع و برآوردن آن از عقل و ازین که آن امور عینی باشند ممکن نیست وجود آن

چرا اعیان موجودات خارجی

میسوی

در خارج که برآمدند آن وجود را معقولیت و باطنیت را بر حسب معنی است و معقول
معنی ازواجی ممکن بسوی بی امکانی که نظریات و از غیر اعتبار عرض معروف و ضابط
وجودی اند و از معقولیت صرف باطنیت فالص یعنی آنرا بر حسب چه در هر صورت امور
کلی را حکمی و اثری باشد و گمان نبری که حکم و تاثیر امور کلی در ممکن باشد پس در معنی شخ
کلیه و تاثیر حکمت و برین تقدیر هر چند که مستلزم کل وجود معنی باشد قول و بنده الامور کلیه
است معنی است و هر موجودی بسوی آن امور است یعنی واجب ممکن درین استناد و است
با براند و این قول بر تقدیر اول متعلق است بهستنا و بود و خبر استنا و مساویگان
و کمال موجود یعنی موقفا و غیر موقوت نسبت الموقوت و غیر الموقوت الی بدالاه امر کلی نسبت
واحد و معنی را بر حسب که باشد موجودی موقوت معنی را بی خفا که ممکن حادث یا غیر موقوت
معنی نیز را بی خفا که ممکن قدیم و قدیم واجب نسبت زمانی و غیر زمانی بسوی امر کلی معقول
کیسان است در محکوم و متنازع شدن از آن امر هر دو موجودی که گمانند و شسوی بر خفا
و غیر زمانی در استناد بسوی امر کلی محتمل و منفرد نیست و حکم با یکدیگر امر کلی در یکسوی موقوت
و قدیم باشد در موجودی دیگر غرض اول و حادث متناهی و حادث نسبت هر دو بسوی امر کلی
نیست چنان حکم با مقتضای محال امر کلی است که موجودات معنی باشد چه محال را نیز امر کلی
حکمی و تاثیر است چنانکه مشهور **ق** غیران بدالاه امر کلی بر وجه الیه حکم من الموجودات العنینه
بحرابطه حیاتیات بلکه الموجودات کسبیه العلم الی العالم و الحیوة الی الحیة الحیوة حقیقه معقوله
و العلم حقیقه معقوله متمیزه عن الحیوة کما ان الحیوة متمیزه عنه **ل** یعنی لکن بکسری که بسوی
این امر کلی معقول را جمع میشود و تاثیر میکند در حکمی از موجودات خارجی که مقتضای
حقان آن موجودات چنانکه نسبت علم بسوی عالم و نسبت حیوة بسوی بیس حیاتیات
معقوله است و علم حقیقت معقوله متمیز است از حیوة چنانکه حیوة از علم معنی را امر معقول
کلی را حکمی است و اثری در موجودی بسوی هر موجودی ازواجی ممکن مستند است

عالم المصور

ادی

عالم المصور که نسبت موقوت و غیر موقوت بسوی امر کلی را برایشان یکسان میشود
امر کلی را حکمی از موجودات خارجی که محال امر کلی باشند چنانکه مقتضای حکمت
امر کلی را در هر صورت حالت و کما باشد بحسب حقیقت آن در موردی دیگر حالت
دیگر بحسب حقیقت وی چنانکه غیر موقوت نسبت موقوت است علم بسوی هر عالم
نسبت واحد است و اثری حکمی از هر دو در هر عالم و همچنین در حقیقت بسوی هر
نسبت واحد است و حکمی اثری دارد در هر دو و هر یکی از علم و حیوة امر طبیعت
و حقیقت معقول و هر یکی متمیز و منفرد است از دیگری و چنانکه هر علم و حیات
حکمی و اثری است در عالم و بی چنین هر عالم و بی را حکمی و اثری است و علم و
حیات بحسب نسبت عالم و بی چنانکه مشهور **ق** غم نقول فی الحق تعالی ان
لعلنا حیوة فقولنا العالم و نقول فی الکمال لیس حیوة و علما فقولنا العلم العالم
و نقول فی الانسان ان لیس حیوة و علما فقولنا العلم العالم و حقیقه العلم واحدة
و حقیقه الحیوة واحدة و نسبتها الی العالم و الی حقیقه واحدة **ل** این شرط
از میان تاثیر حکم امر کلی در موجودات معنی واجب شده چنانکه در میان
برابر و کیسان بودن نسبت امر کلی بسوی هر واحد معنی متمیز می شود و در حق تعالی
که هر دو را علم است حیات پس حق تعالی می عالم باشد و میگوید در یکدیگر که
حیات است علم بسوی حکمی و عالم باشد و میگوید در حق تعالی که مرافقا
حیاتیات و علم بسوی انسان می عالم باشد و حقیقت علم و ماهیت آن یکی است
در جمیع افراد عالم و حقیقت حیات یکی است در جمیع افراد و نسبت هر دو
بسوی عالم و بی نسبت واحد است چنانکه ممکن الی علم و حیات عالم و بی نسبت
همچنین واجب تعالی را علم و حیات عالم و بی نسبت علم و حیات را
حکم و تاثیر است در جمیع افراد که حکم و تاثیر آن هر دو عالم اند و بی حقیقت

چنانچه لهذا الحاد و غایت الی غیره یعنی چنانچه نیست ازین که باشد مستند از هر چه حادث بود
 مستند باشد بالآخره واجب بود که نظر بر آنست که اجب باشد در جهت غیره چنانکه ممکن موجود
 و با چنانچه نیست یعنی ولی نیاز باشد در وجود خود بذات خود و غیره چنانچه بی وجود این واجب
 الوجود و غیره چنانچه نیست است از ذات و بخود خود و این حادث و وجود خاص و مستحق
 نیست چنانچه این حادث بی وجودی اجلی باشد و حادث نیست که مستند صیغه اسم فاعل باشد و غیره
 واجب باشد بی وجودی غیره الی بی وجودی لام یعنی لا بد نیست که باشد کسی که مستند
 باشد بی وجودی و اجلی خود و لذاته تا آنکه لازم و بر تقدیر اول الی نظام مقام فاعل است
 اشارت است درین قول اشارت است که بعضی واجب الوجود نیست که در وجود خود محتاج به غیر
 نه و غیره و اگر چه در غیران نیز محتاج باشد و واجب است که در وجود حادث واجب الوجود
 نه و اجلی صفات لا خروا و لا صفات لا خروا است و اول و دوم علی الوجود و لذاته لهذا الحاد
 باشد فاعل و اول باشد **ح** انکس است بل اشارت است که اشارت است از آنکه گفته است می
 محرم بر هر کس است **ق** و لا اقتضاه لذاته کان واجب **ح** بعضی هر کاه تقاضا و طلب
 واجب الوجود حادث از جهت ذات و نظر غیره در آنست آن حادث است اجنبی بواجب
 الوجود و لذاته پس این حادث غیر واجب الوجود باشد اما نه بذات بلکه غیره و نیز از صفات
 و اشارت است و بارست فاعل متساوی است با غایتی که هر کاه تقاضا و طلب که حادث و اجلی
 نظر بر آنست یعنی چون ذات و تقاضا می جوید و نمیکند پس ذات و تقاضا و طلب که هر کاه
 الوجود و لذاته را تا متصف شود بواجب الوجود و باران کشت حادث و اجلی خود و نظر بواجب الوجود
 لذاته و لا کان استناد و لا من خطر من لذاته اقتضای آن که چون علی معصومه فاعل است
 من کس شیء من اسم و منفی و عدا الوجود الی الی **ح** یعنی هر کاه باشد مستند و تقاضا
 حادث بی وجودی که ظاهر شد از آن کس نظر بر آنست که کس یعنی ظهور آن حادث و از الوجود
 بخود ذات و منتهای و باشد تا بران تقاضا و طلب که حادث و کس است و آن کس که حادث

میکویند
 اشارت است
 که در این
 قول
 اشارت است
 که در این
 قول

بصور است

بصور است آن واجب در جمیع جزئی که نیست از جهت و بی وجودی آن واجب جزئی که باشد یعنی
 هر اسمی و صفاتی که باشد از اسماء و صفات و غیره صفت و واجب ذاتی یعنی چون حادث ظاهر
 از واجب پس هر چه در واجب و در حادث و در وجود و از این است که و لا انسانی بصورت
 انسان باشد و لا در صورت قس و لا طبی بصورت طبی و لا غیر بصورت غیر الی غیر
 نوکستنی الثبات و از این حادث انسان مراد است که تواند بود که مطلق باشد و جمیع
 صفات را سوار و اجزای عالم صغیر و کبیر کنون اندیش انسان بصورت حق تعالی باشد و جمیع
 اسماء و صفات او مشرف مکر و جوفاتی که انصاف باین صفت از حیطه امکان بیرون است
 چنانکه می شنوی **ق** فان ذلك لا یصح فی الحی و ان کان و الوجود و کس و غیره
 لا یقتضی **ح** یعنی چیزی که در وجود ذاتی صحیح و مستقیم نیست و در وجود حادث که چنانچه آن حادث
 و اجلی خود و کس و غیره و مستحق علت او باشد بذات ذاتی که ذات و وجود او
 علت می تواند شد مثلاً اگر فرض کنی که انی بی آرد شود و آرد خود تواند شد پس بی آن آرد باشد
 و لذاته و وجود و کس که انی غیر آرد و نیست پس میگویم که زید از خود نیست بلکه از مبداء و کس
 و غیر مبداء نیست از اشعار مبداء فاعل باشد چنانچه همان الله عز و جل است و غرض
 که تو فی ذاته و چون از ملک من ادنی و لا چون او یعنی منبسط تو بوی از وجود ذاتی رسد
 و کس و متعین حدیثی از لا تعین نرسد از آن عادی میگوید اما اقل من بری نیستین
ق ثم لتعلم انه لما کان الامر علی ما قلناه من ظهور بصورت حاله تعالی فی العلم علی النظر
 فی الحی و ذکر انه اما آیه **ق** فی **ح** لتعلم صیغه شکم مع الغیر است معنی است فاعل
 با صیغه واحد که کما یبشیر بر منی مر فاعل را ای لیعلم من جود بعد العلم و طالب لذاته
 با منی باشد مفعول را و انما لما کان آخر حکم تمام تمام علی باشد یعنی بستر کونانیم
 یا بدانند طالب علم و معرفت را که بدست شود که هر کاه باشد امر و کار بر جزئی که گفته ایم
 نمودیم که ظهور حادث بصورت حق است تا بران امر که در حق تعالی و اشارت است بر وجود

میکویند

که اقتضا و جود از عدم لازم و بی اثر بود قدم و اولست مامور مذکور زمانی است یا اولیت یعنی
مذکور جمع نشود پس نسبت اول شود اولیت این معنی که نسبت مسمی حق تعالی که اول است
قدیم باز قدم ذاتی یا بلکه حق تعالی اول است معنی مبداء هر شی که تو را از غیر او بخوانی و این
او مبداء را یا یعنی و برگشت ماول را چنانکه او آخر است معنی مرجع و منتهای چیزی پس
از اینجا و جود ذاتی را و اولیت را ثابت شد پس این فارق است میان ما و حق تعالی و اگر بگویند
حق است و حق پس و همین را تواند بود که اولیت ما معنی بودن او است نمودن شی یا او
و این تمام احدی است پس برگویم که بلکه اولیت حق تعالی همان وجهی است که آخر است و
این وجه است و همین ظاهر است با طیف است و این حکم را بطریق اولی بر نسبت دور و قوت
این عقل مغفرتی محصور و مفتون و محذور و لا یفکر مایل بود بر نسبت نزدیک تر از برگشتن
پس بگویند که این برگشتن یا خود را و اول از آخر مسمی در جواب همین اول است همین آخر
و همین کلا نیست همین خود معنی خود و نیست همین میگوید حق تعالی در حق خود اول است
و الظاهر و الباطن یعنی همان نسبت پس اول همین معنی است آخر همین و ظاهر همین و باقی
باشد باطن همین و لاکن فی مرتبه الا انه بکل شی محروق و لهذا قبل فی الاخر اول یعنی
همین که نسبت ماولی قدم حق تعالی را اولیت معنی مذکور گفته شد و حق تعالی آخر
خلو کانت اولیت و اولی اهل التقسیم المعنی ان يكون اخر القدر لانه لا اخر لکل الامکان
غیر نسبت اول از آخر افعال یعنی اگر بگوییم اولیت حق تعالی اول است اهل تقسیم و اصحاب
امکان و قدیم معنی شد و مستقیم گفتیم بودن حق تعالی از او پیش و مقصد ممکن را
و دار و نیست که او از هر شی که نسبت آخر ممکن را و نیست نهایت مرصع را چنانکه
و نسبت آخر متناهی را پس نسبت آخر ممکن است انظر مشاهده آخری و اول معنی مذکور
آخر امور غرضی است و نتواند شد و چون اولیت حق تعالی و جود او نیز زمانی است که حق
تعالی آخر ممکن است غیر متناهی باشد خواست شی قدس بره که بگویند این اول هم در ظاهر

[illegible]

منظوم

1871

فی صفت القصة الواحدة فی العالم فی القصة الاخری آدم و نوح و بین مزارعهم
فی اطلع اطلع اطلع معنی مطلع و عالم کرد اندون از این معنی مبر برتری که تعالی
 واقف و مطلع گردانید آدم را بر جزئی که امانت نماده شد و آدم و حضرتش آن
 جزئی شومانی و اسرار نامتناهی دنیا که گفت و علم آدم الاسرار کلها و کرده اند
 آن جزئی که نماده شد و آدم در وقت حق تعالی که صفات حلاله و حلاله بدیهه صفات
 فاعلیه و قاطعه و رفقه و احد عالم شفا و است که انسان کسیر باشد و در رفقه و یک
 آدم و فرزندان او که انسان صغیر باشد و بیان کرد و امتیاز کشید حق تعالی مراتب
 آدم را و آدم که هر یکی از دگر یکی ظن و متعارفات متناهی که گفت رسول علیه السلام
 ان السج حیده طهر آدم و اخراج بنیه مثل الذر باشد که در مراتب با آدم را و آدم
 یعنی موجود و هر از آدم و یکی را فوق و دگر یکی ساخت و ممتاز از وی و بعضی نسخه
 بجای فی القصة الاخری آدم و نوح و این واقع است و القصة الاخری فیها آدم و نوح
 یعنی دست و دگر یکی آدم و نوح است و فرزندان او **و** فلما اطلعنی الله فی سری ما اری
 فی هذا العالم لواله الا که جعلت فی هذا الکتاب منه ما جعلی لا ما وقعت علیه **ل**
 اطلعنی درین مقام قول نیز از افعال است معنی مذکور و وقت از تو قیست است
 بتقدم فاف با معنی واقف گردانیدن صغیر با معنی است مسلک واحد با معنی است
 مرفوع را با معنی هر که مطلع و واقف گردانید خدا تعالی در سر و باطن منی خاص
 که در میان من و حق تعالی باشد جزئی که امانت نماده شد درین امام که بشوای هم
 باشد و الدیر کمتر از باقی بدان گردانیدم درین کتاب که قصص الحکم باشد و ذکر کرد
 و روی از امانت مذکوره همان قدری که معین و محدود کرده شد مرا نه جزئی که واقف
 و مطلع گردانیده شد معنی اطلع و تواند بود که مرا و از امام مذکور آدم و نوح باشد که لک
 اکبر است در عالم ناسوت **ق** فان ذلک لصیحة کتابه لا العالم الموجود الا ان اقبل

بدی و الا که کبریا می شود آدم و اولاد او که کبریا می شود جزا برت از افعال از طرف با خبر

و بهر است مرقبول در کتاب ما و وقت علیه باشد یعنی چه مدتی که آن کجی نموده و شد است
 درین امام و واقف شده ام من بدان خاطر که در آن هیچ کتابی مطلع بر جای کتاب
 قصص الحکم که مختصر است نه عالمی که موجود شد فی الحال چه حالات و شئون است
 شامل کالات و شئون است عالم است از این پس که پیش از آن مرتبه که عالم کالات است
 را تواند در کفست فلان کانی العجز ما و الکلمات فی القصة الحزان متفرکات **ق** فاشهد
 ما نوح و فی هذا الکتاب یکا حدی رسول الله صلی الله علیه و سلم حکم الله فی کلمه ادمه و جود
 الباب **ل** یعنی نسخه شایسته است بجای شیده یعنی پس جزئی که شایسته و حاضر شده در آن
 و شایسته و مودم از ازان جزئی که بطریق امانت ذکر مسکن و مسمی است از آن کتاب
 جانی که در دو سبب است مرا رسول خدا صلی الله علیه و سلم حکم الله است که کتاب
 باشد و کلام و معنی نسخه قصص واقع شد با آن حکم الله یعنی اول ران اسرار و معانی
 که بطریق امانت می نیمد درین کتاب که شایسته با معنی است و اول طبع و طبقین و تحید
 حضرت فلک کانی سالت بجای صلی الله علیه و سلم حکم الله که شایسته و خط حکم الله است
 آدم و معنی حکم الله و کلامی که شایسته اول است این حکم الله که بعد از این
 مقدم میشود و اینجا است که در ذکر و بیان این مقول اول ساخت و آن میشود اول
 پس است که گذشت چنین بیان و در شرح قصص معلوم میشود و در شرح کتاب که با وسعیه
 است فاما است بجای فاما در تفهیم حکم الله مبتدا باشد و فاما جزان در شرح اول
 حکم الله و برین سخن که مجامع باشد یا نه است یعنی حکم الله که در کلام و در
 است بعضی از جزئی است که شایسته و مودم و بطریق امانت ذکر میکنم از ازان
 کتاب درین قول است که حکم و معارف کتاب پیش عارف بطریق امانت
 پس هر چه مقتضای و خبر درین قول است امانت که جمیع معارف حکم مشهور و مخفی
 قدس مرا عزیز **ق** ثم حکم الله فی کلمه شیشه ثم حکم الله فی کلمه نوحیه ثم حکم

قبل

قدوسه فی کلمه ادریسیم تم حکم مبینه فی کلمه ابراهیمه تم حکم حصه فی کلمه اسحقیه
 تم حکم علیته فی کلمه اسماعیلیم تم حکم روحیه فی کلمه یعقوبیه تم حکم نوریه فی کلمه یوسفیه
 تم حکم احدیه فی کلمه یهودیه تم حکم فاحیه فی کلمه یساییم تم حکم قلبیه فی کلمه شعیبیه
 تم حکم ملکه فی کلمه لوطیه تم حکم قدریه فی کلمه یزیدیه تم حکم نبویه فی کلمه عیسیویه
 حکم رحمانیه فی کلمه سلیمانیه تم حکم وجودیه فی کلمه داوودیه تم حکم نفسیه فی کلمه
 ورسیه تم حکم عیدیه فی کلمه ایوبیه تم حکم جلالیه فی کلمه یحییویه تم حکم مالکیه فی کلمه
 ذکراویه تم حکم انیسیه فی کلمه الیاسیه تم حکم احسانیه فی کلمه یونس تم حکم ایا
 فی کلمه یاروسیه تم حکم علویه فی کلمه موسویه تم حکم هدیه فی کلمه خالدیه تم حکم
 قهریه فی کلمه محمدیه ایضا حکم نفقه است در حکم شنبه یعنی ستر دوم ازان کبری
 که حاضر و بدووم بروی و بنا بر دوم حکم نفقه است در حکم شنبه و علی بر اقصای
 مانی کلام شرح بر حکمت و در اقصای این بسوی حکم که یاد می گویند است در محل ذکر
 کرده خواهد شد و در اقصای هر یکی دیگر می نمایان خواهد یافت انشاء الله تعالی فی
 و فی کل حکم الکلمه المنسوبه الیه ایضا یعنی فی هر حکم در محل نقوش آن کلمه هست که نسبت
 داده شده است آن حکمت بسوی آن و در بعضی حکم بجای المنسوبه الیه نسبت واقع است
 و حکم عبارت از روح نبی یا قلبی که منسوب به نبوی آن پس معنی قول شیخ حدیث
 العزیز که فی کلمه الیه فی کلمه آمده باشد مثلاً است که این کلمه خاص معنی است از نبی
 مخصوص پس بل و ظرف و منظر و لازم نماید **ق** فاقصرت علی ما ذکره من هذه الکلمه
 به الکتاب علی حد ما ثبت فی ام الکتاب **ل** قول او فی هذا الکتاب منقول است
 او که اقصرت باشد یا ذکر است یعنی پس اقصا کردم ازان کلمه که مودع است و را ما و الدال
 و واقف شد بر آن بر قدری و ندی که ذکر کرده ام آنرا که حکم و معارف این کتاب است
 درین کتاب یعنی چون معلوم نمودی که آن کلمه نامتناهی را کتابی که ازین عالم می گذارد

بر سر

پس آوردن آن کلمه در کتابی که جای کتابت ختم محال باشد پس اقصا کردم ازان کلمه
 درین کتاب یعنی ندی که ذکر شده حکم محدود و اند معارف محدود و لیکن ذکر مذکور به طریق
 هوئی خوش نفسی بود که بر حسی که ثابت شد در ام الکتاب حکمت حضرت العلی علیه السلام
 کتابت الیه یعنی زیاده بر ام الکتاب به شرح و بسط معارف و حکم کردیم و نوازد بود که
 بگوئی که ذکر معارف محدود و حکم محدود را بر آنچه در ام الکتاب طبع بود شده است نقدی
 که ام الکتاب بضمین فرموده این کتاب که ذکر کردیم و زیاده و نقصان را بر او بر فصول واقع
 نشد است این وجه ظاهر تر شد چنانکه می شنوی **ق** قابلیت ما رسم فی و وقت عند
 ماحدی **ل** رسم و حد هر دو معنی ماضی اند مراد که غایتی اند مفعول یا مفعول علی ایضاً
 پس ششم درین کتاب معارف و حکم همان قدری که رسم و معین شده بود برای
 من از ام الکتاب و توقف نمودم نزد کسی که معین شده بود که ازان کلمه را حکم
 بر حسی که رسم و ام الکتاب به همان را نوشته و آنچه محدود و رسول الله علیه السلام
 از او نگذاشته و ای را در تمام الکتاب بکتابت می خوانی و معنی آنی که در بعضی تسلسل است
 واقع است بجای قابلیت یعنی امتثال فرمان بر داری کردم **ق** آخر کلام **ق** و کلام
 زیاده علی ذکر ما استطعت فان الخضره تمنع من ذلك **ل** یعنی اگر طلب میکردم و بخورم
 که تا دیکم بر چرخن قادر نمیشدم بر آن چه حضرت المعصومیه که مطلع باشد و امان
 و احوال ایشان منع میکند خاصه خاص معصوم را از زیاده کردن و محدود و فان من العصمه
 ان لا نقدر یا بگوئی که حضرت ام الکتاب مانع است از زیاده بر رسم خود **ق** و الله
 لا ربه غیره **ل** یعنی خداوندی که جامع جمیع ارباب باشد و معین دهند به استقامت
 کننده نیست رب غیر خدا تعالی بسبب چهارین کلام واقع است توفیق و اعانت و تر
 او باشد درین قول دفع غرور و تفاخر است **ق** و من ذلك فی حکم نفقه فی
 کلمه شنبه **ل** بدانکه نفقه معنی ارسال نفس است از جسمه چنانکه ارباب علم میکنند

از قلم عالم تری
 علمها السلام ۱۳۲۱ هجری قمری

فصل ششم

با کوی که عظیمین چون عظیمی باشد که میگوید با رتبه آخر میسر میسر میسر
مطلوبی را از مطالب مجرای مطلب بطور اذیت و نیت و نیت که صلاح و عدم
صلاح آن مطلوب نیز در دل او خطور میکند و نیت که با وجود خطور صلاح
تا شد پس آن در حق و غیر المعین کن بقول ارباب عظمی ما تعلم فیه مصلحتی من غیر
تعیین لطیف و کثیف **ل** معین در غیر المعین محقق است هر دو احتمال سابق و شایع
و حذف ضاف بر تقدیر احتمال ثانی بحال خود باقی است یعنی غیر معین چون کسی باشد که
میگوید ارباب عظمی ما تعلم فیه مصلحتی یعنی ای پروردگار من بدیه اجزای که میدانی در وی
مصلحت صلاح من از غیر تعین تفصیل در میان لطیف و کثیف یعنی مصلحت حال خود را
پس دل می بخوراند و جز خاص و جزئی مخصوص را تعین نمیکند و در بعضی نسخ من غیر تعین
لکل جزو ذاتی لطیف و کثیف واقع است پس ذاتی یعنی مثبت ذات مطلوب باشد
که بودن و می صلح یا غیر مصلح امر نیست عارضی یعنی طلب میکند مطلب را پس احتمال آن
بطریق تعین تفصیل هر جزئی که محقق ذات مطلوب باشد و لطیف و کثیف نیست
از جزو ذاتی یا عطف میان آن و در همین نسخ من لطیف و کثیف واقع است یا من مایه
ق و الباقی من متجان صنف بعینه علی السوال الاستعمال الطبیعی فان الانسان خلق محمولا
ل یعنی سائل سوال زبانی که مطلع نظر ایشان بر سائل سوال باشد و صنف نفس آنکه
سائل است نظر بر استعمال امر الله و در حاکم گفته است یا رب تعالی او عوفی استجب کلم
وقل رب فی علما از مقسم خارج باشد و منافض هر صفت پس این سائل در نظر
بر حق و احتمال امر او ندارد و مطلوب واقع شود در حال او و مال یا واقع نشود هرگز و
این سائل سائل است پس نظر بر این وجه نیز خلل در صفت و بیان این قسم خواهد آمد
پس سائل و صنف اندکی از آن صنفی باشد که بر یک وجه است و محرک شده او را بگوید
استعمال طبعی چه بدستی که انسان پیدا کرده باشد است محمول نسبت که طلب میکند

محض ۱۳

مطابقا

مطابقا پیش از ادان حصول آن **ق** و صنف آخر بعینه علی السوال لما علم ان
ثم امور عن الله قد سبق العلم بها لا خال الا بعد سوال **ل** یعنی صنفی که کلمات
و صنف سائل است که بر یک وجه باشد و نیت شده و در سوال ثانی معین
این قول که با علم باشد تا آخر حق که الله و قول شاعر و قالوا انشا و فعل الله
و چنین جزو عبارت است که در حق عز و عز و نیت یعنی هرگاه در نیت آن صنف که
در نفس الامر موافق می باشد که خدا تعالی و در جزو او هرگاه که در نیت است علم الهی و
متعلق شده باقی که آن امور نیز پسندید و در جواب سوال طلب که متوجه باشد در نیت
سائل عدم محذور و از جانب حق تعالی **ق** فبقول فاعلم ان الله سبحانه و تعالی که آن
من بعد اقبیل **ل** یعنی پس بگوید آن صنف که پیش از جزئی که نخواهد هم سوال میکند
از حق سبحانه تعالی باشد و همین قبل که بی ذلت سوال و بی ذلت طلب باشد پس
ق فصول احیایا لما هو الا و علی سبب الامکان **ل** یعنی پس سوال آن صنف که
باشد بر جزو آن که در نفس الامر است یعنی ممکن است که مطلوب او بعد از طلب برسد و
تجربش آن است یا بر مع بسوی **ق** و هو لا يعلم ما فی علم الله و لا ما یعطیه سبحانه
فی القبول لا من اعطى المعلومات الوثوق فی کل زمان فرد علی مستحدا
الشخص فی کل زمان **ل** یعنی آن سائل نمیداند که صفت در علم خدا و کدام امر
تا مرز او شده باشد و نمیداند آن چیزی که مقتضای سبب او در جزئی او باشد و سوال
یعنی سوال این سائل محقق حتما و امر ممکن است و آنچه برای او در نیت خدا و علم
حق تعین کرده تا آنرا نمی داند و نمیداند که مقبول و عا و سوال او را خاص
در وقت سبب و در وقت نیست چه در نیت این کار مشکل کار است چنانکه گفت
از من اعطى المعلومات تا آخر و این کلام خالی از قساح نیست یعنی زیرا چه بدستی
که نشان نیست که از جمله غامض ترین معلومات و از امور صعبه است و نیت



و اطلاع در هر زمان بر استعداد شخص که در آن زمان باشد و اطلاع این کار نیز
مکروه و قبیح است و با علم اندک و کمال که در آن است و علم خود را از آن بوی
مخوف و عقل اول که در آن است و نفس کلی که در آن است و نفس ضعیف و آن
اطلاع از استعداد هر یک در آن است که در آن است و مآثر نفس و آن
و حال این اطلاع از آن است که در آن است و هر یک از آن در وقت خاص
نه بر استعداد خود بر استعداد دیگر که معرفت حق و هر کس که می بیند
تا آنکه سوال بیانی هم بی استعداد و غیره و چنانکه می بیند **ق** و لولاما اعطاه الاستعداد
السؤال سال با استعداد و موصوف و اعطاه با فاعل استعداد و ما باشد
یا صفت است سوال خبر است و سال جوابی سال یعنی استعداد
سایل باشد که سوال بیکر سایل و واقع نیست سوال از وی **ق** فاعله الاله الخصور الذین
لا یعلمون مثل هذا ان یعلموه فی الزمان الذی یکونون فیها انهم حضور هم یعلمون ما
اعطاهم الحق فی کل الزمان و انهم ما قبلوه الا با استعداد **ق** یعنی پس غایت اهل تنور
و زمانه را باید اندک که ایشان نیز وقت و اطلاع بر هر زمان دارند و چنانکه می بیند
و مطلع شود بر استعداد و زمانه هر یک از ایشان از جهت حضور و یا اندک که در آن
باشد ایشان را از حق تعالی در آن زمان و میدانند که ایشان قبول کرده اند که با استعداد و خود
که حاصل شده اند در آن زمان و این اطلاع بر استعداد در هر زمان از آن غرض است
و از آنجا که گفت رسول علیه السلام شنبی سوره هود چنانکه خواهد بود که ایشان
اند که از هر یک از آن استعداد را حاصل نمیکند و چنانکه حضور از هر یک از آن
که استعداد و خود را اهل حضور در این عالم و معلوم کنند که هر چه با هر یک از آن استعداد و هر یک
است که حاصل میشود در آن خاص که با هر یک از آن استعداد و چنانکه حق تعالی باشد و بندگان
بهر استعداد و خود را از عطف بر این استعداد و چنانکه می بیند و هر یک از آن

در وقت

استعداد و هر

جای

جای که کون پس هر یک که راجع باشد بسوی حضور **ق** و هم صفات صفت یعلمون
من توبهم استعداد و هم و صفت یعلمون من استعدادهم ما قبلوه **ق** یعنی اهل حضور و
ارباب قیود و صفت یکی از آن دو صفت صفتی باشد که می بیند ایشان از قبول
عطیه خود استعداد و هر یک از آن دو صفت صفتی باشد که می بیند از استعداد و هر یک
خود عطیه خود را که قبول میکنند آنرا بدان استعداد و صفت اول استدلال است از هر یک
و صفت ثانی از هر یک از آن استعداد و صفت اول چنانکه می بیند **ق** و با
اتم ما یکون فی معرفه الاستعداد فی هذا الصنف **ق** فی معرفه الاستعداد و ما باشد
بمعنی من و چنان در موصوف و کما واقع شده است یعنی این معرفت استعداد اتم و کامل است
از آن معرفت استعدادی که موجود و تحقق است و صفت آخر یعنی درین صفت طریق
معرفت استعداد اتم است که در صفت اول باشد لیکن معرفت استعدادی که بطلان
نوریت باطن باشد و بسبب معرفت عطیه وقت شود و اتم است از معرفت استعداد
که از معرفت عطیه وقت حاصل شود و طریق جمال دارد که در آن اشارت باشد بسوی طریق
استعداد که در صفت آخر است و برین تقدیر فی معرفه الاستعداد و حال خود باشد یعنی برین
طریق و طریق معرفت استعداد است درین صفت و بعضی از نویسندگان قول چنین گفته اند
که صفت آخر اتم و کامل است که باشد که معرفت استعداد و انکسار بر صفت است
که اهل حضور باشند و شامل عقل و غیره است فی را در فی هذا الصنف بمعنی من باید
سیکودان من معنون اگر چه حق است و اما نظر بعبارت دور است و اما
توجیه اول هم بسوی این معنون است پس از آن دست مده و آنکه حاصل این
قابل ارشاد است و چنانکه می بیند که استعداد و خود را از هر استعداد و چنانکه می بیند و بعضی
عزفا و اهل تابع حضرت قبله که می رسد تا جایی که در نظر حق تعالی دارند و هر یک
ما علینا الا البلیغ فحقوا عند ربی انهم و انهم و انهم **ق** و من هذا الصنف من سایل

و اما في جواب السؤال الاول...

و اما في جواب السؤال الاول...
 و اما في جواب السؤال الثاني...
 و اما في جواب السؤال الثالث...
 و اما في جواب السؤال الرابع...
 و اما في جواب السؤال الخامس...
 و اما في جواب السؤال السادس...
 و اما في جواب السؤال السابع...
 و اما في جواب السؤال الثامن...
 و اما في جواب السؤال التاسع...
 و اما في جواب السؤال العاشر...

و اما في جواب السؤال الاول...
 و اما في جواب السؤال الثاني...
 و اما في جواب السؤال الثالث...
 و اما في جواب السؤال الرابع...
 و اما في جواب السؤال الخامس...
 و اما في جواب السؤال السادس...
 و اما في جواب السؤال السابع...
 و اما في جواب السؤال الثامن...
 و اما في جواب السؤال التاسع...
 و اما في جواب السؤال العاشر...

احوال خود را بخت تعالی از راه علم حق است بوی این وجهی است قوی را که می آید
چنانکه می بیند بر هر کاه می آید است که هر چه را در جبهه باشد از دست و دیگر که گنبد و کوه
بخت علم حق تعالی هم باحوال منزه و منزه است از آنجا که گفته اند که علم تابع معلوم است
پس سبب طلب مصلحت چگونه است و جواب است بر سوال یکدیگر این روی نماید از آنجا است
که اصل شهادت میگوید فقر لا یمخرج الی الله یعنی فی علم علم الله به من این حاصل می
بیند می آید که علم حق تعالی در آنکه از جا حاصل روی نمود و اما موقوف به نصیب غیر مخصوص
و نشان در آنکه از سر قدر می آید می شود و ما هم صفت من علی الله علی و اکتفا می شود
الصفت هم الواقفون علی مزاله الله یعنی نیست برین طایفه که بر سر است به نشان از آن
سوال علم ایشان بقضای حق تعالی صفتی و قوی از اهل الله که اکتفا به نشان برین صفت
که گفته اند که ایشان در قول سابق و جاب است که صفت من علی الله هم ما باشد و اکتفا
خبر این یعنی این صفت عالی تر و کاشف ترین از صفات اهل الله باشد و این کوی که از این
عبارت که از من می آید که این صفت اعلی و کاشف باشد که مرا چنین کلام چنین است چنانکه
میگوید با مخلوق اعلم من محمدی و اعلم کل مخلوق چنانکه در علم باین معین است پس ایشان و
اند و مطلع بر سر قدر که قضای حق تعالی باشد و این وقوف و مشهور به بنایت سابق حق
چنانکه خواهد آمد نشان را از آنکه در حق و هم علی همین من من اعلم و کاشف و من من اعلم
یعنی ایشان در و نشان که واقف باشد بر سر قدر و و تمام اند یعنی از ایشان کسی باشد
که میدانند سر قدر از روی اجمال و بر سبب کلیت و بعضی از روی تفصیل و فرو قوی و الذی یعلیه
مفصل اعلی از من الذی یعلیه کمالا و اعلم بانی علم الله فی امانا علم الله با ما اعطاه
عین من العلم به و اما باین کشف که عن عین النابته و انما لا یزاله حال علیها الی الاینها
یعنی شکی میدانند سر قدر از روی تفصیل اعلی و کاشف باشد در عرفان از آن میگویم که
میدانند از روی اجمال چه بدی که را با تفصیل میدانند چیزی جز آن را که در علم حق باشد

در حق و نشان او که احوال را باشد و این علم بر دو طریق است چنانکه نشان است که بر دو
که اما با علم الله باشد تا آنکه تفاوت هر دو طریق و اهل آن نیز ظاهر کرد و چنانکه میگوید
نشان را می بیند و این علم را احوال او که در علم حق باشد با علم حق تعالی است بوی این که
اینجا با قدر حق تعالی از من می آید و نقوش من می آید بدون آنکه من می آید او بر یکشود
و حقیقت حال را از من می آید و باید با این که کشف شود بروی من می آید او نقوش
آنها دیده خود مطلقا نماید و جمیع معانی می آید باین باشد پس اگر عین و مظهر اسم جامع
باشد چون عین اخبر مطلقا است پس مطلع می شود و آن نیز اعظم جمیع مطلع اهل عالم است
ایشان در عین و شامل جمیع اعیان باشد چنانکه اسم و رسل و شامل جمیع اسما و ارباب است
و اگر عین او قریب است از عین اول و در احوال و مطلع باشد بر حسب حاطه عین علی
پذا انقضای من اگر عین او از شرف حاطه محرم است پس مطلع نیست مگر بر مطلع انوار عین خود
و شفا می گیری از دست و واقع میشود و ای بر رختا نشان است معهود است عبارت
مفهوم و شکست که این قسم که مطلع بر عین خود باشد نام است از معرفت و قلم اول
که مطلع شده باشد بر احوال ارباب خود با علم حق تعالی چنانکه می شود و قوی و هو اعلی و کاشف
فی علمه بنسبه غیر از علم الله بدان الاخذ من معدن واحد یعنی این قسم که کاشف
و نشان در عین اعلی است کامل تر و قریب معرفت حق تعالی از قسم اول و عالم باشد
باحوال خود را از تعلیم و تلقین حق تعالی چه بدی که آن قسم در علم و کاشف است خود و
احوال من تا به خوشی بر علم حق تعالی و این قسم باشد و عبارت شش قسم سره
در اینجا خالی از نشان نیست یعنی علم او بجز و منزه از علم حق تعالی باشد چه بدی که از خود
و بر و بخش هر دو از حق تعالی را اهل کشف و مشهور از معدن و مخزن واحد است که
عین تا به او باشد و شش که علم حق تعالی و از راه اخذ از عین تا به او است همچنین علاوه
بخود و حجت عین تا به و مطلع الله نقوش آن باشد لیکن در میان هر دو علم فرق است چه علم

و لم يكن

فان كانا قد علمنا علم الله تعالى

بر احوال عين بائنه مثل اطلاع حق و بر اطلاع حق تعالى که بر احوال عين بائنه
 باشد و حال عدم نباشد میگویم که بدستی که غایت آنی حقیقت گردانی
 این بنده بسیار است و برابر بری در علم که هر دو مستحقین باشند از عین بائنه
 و این مقام اگر کشفی و سبلی میخواند اما میخواند که در شایسته عبارت در حقا
 شفا بخشد کار غیبی نیست بدینندیم علم اعلم ان فی قولی القی نفع صور الوجود
 علیها بقینما علی لولا العین لما وقع الوجود فی العین و لم یحیی مخلوق فی البین فین
 لا یقع صورته و وجوده الا علی العین کف مطلع اطلاع الحق و علی اطلاع علی الاعیان
 ان سببه فی حال عدمها فکلام منبسط فی اثبات الکلام علی هذا الوجه ثم یض علی ما یطریق
 لا نشأ فی تیره لا صورته لانا و من یضنا یقول الله تعالی فی حق علمه یعنی انا انما
 که علم حق تعالی با عیان و احوال آن تابع عیان و احوال باشد و حال عدم میگویند
 تعالی در حق خود و قرآن حق تعالی مجاهدین مکمل و الصابین یعنی ما را بنام اهل جهاد از انجا
 و اهل صبر را بعضی انصاف انسانی مجاهدان و بعضی صابران و انما حدوث علم تعلق آن
 لازم نمی آید که عیان قدیم باشد از لازم می آید نیست که ذات معلوم مقدم باشد بر
 علم و تعلق و بی مقدمه و اتمیت و این محذور نیست که نسبت معتققی منتهی است **ق**
 و بی کلمه محقق المعنی که محقق حاضر است که اسم فاعل باشد از تحقیق و جابیه است که
 اسم مفعول باشد یعنی کلمه نعلم کلمه است که تحقیق و مثبت معنی است از نفس الامر و ظاهر
 المرام بر عرفا و کلام با کلمه است که تحقیق و ثابت کرده شده است معنی آن علم کلف
 و اشکال نزدک از عظام خفا که معلوم کردی که علم عالم هر که باشد تابع معلوم است
 چون در نفس الامر که یقین و است علم بعین تعلق کثرت و چون جفا ضعف
 دو است علم جنین واقع شد و چون محمد رسول خدا است علم بهین قرار گرفت و چون
 ابولید فی الشال ان قابل عیان نبودند علم بجهان محقق شده و خدا و خداوند اندر

۲۸

اسم تدریجی لا یومنون بدانکه در آیه مذکور که با حقیقت منکرم مع القی واقع است بطریق
 چنانکه در قول حق تعالی لا یومنون انی حکما اسمع و اری و در انفس الخواص
 این قول واقع شده است محل انکه مراد از علم در اینجا علم تفصیلی و معرفت مظهر است
 و مظهر بر عین ظاهر است **ق** مایه که با توبه سرسبز پس لهذا المشرک یعنی نیست کلمه
 نعلم چنانکه تو هم میگرد که ان میگرد کسی که نیست مراد از این مشرک مذاق این آیه لای اذ
 و میگوید که مراد از توبه سرسبز است که ان کارها عقل نیست این کارها را که است
 بنا بر فطرت مساینه و نه اعلی اجاج **ح** که در دو احوال عشق مکرر که با عقل عقیده می
ق دعا به المنه ان یجعل فی الکلمه حدوث فی العلم للخلق **ل** و بعضی نسخه جعل نیست
 بجای یجعل یعنی غایت آنکه خدا تعالی را جز بستر یا یکدند و او را وصفات او را بزرگتر است
 خبر و قدم خود را از او بر تشبیه و در او را و از سلطنت توحید محروم ماند و مجبور و
 نهایت کار آن مغرور نیست که بر خدا آن حدوث علم را که در لازم آمده است
 اتمیت که کثر تعلق علم را معلوم پس تیره بحال خود باقیست و علم حق تعالی قدیم باشد
 اگر چه تعلق علم او و علم با خدا و نشأ و فساد که علم با کلمه است و در قول شیخ قدس
 سرای غیر که در من یضنا یقول الله تعالی حق تعالی نعلم باین بر مرتبه است یا در لای الخواص
 از انجا کف و دعا به المنه **ح** و هو اعلی و یوکلون للسلک معقله فی هذا المسئله **ل**
 یعنی معرفت کردن حدوث از علم حق تعالی بسوی تعلق علم اعلی و احسن و جوی است ای
 انکس که مستلزم سخن کو باشد یعنی و کثر در سلسله قدم صفات حق تعالی و در قول او که بعقل
 باشد و معرفت باین و بعد مذکور که چنان است که جوابها با معنوت عقل است و فکر پس
 مرعاف را نشأ که بران و جاعلها **ق** لولا انه انبت العلم رایدا علی الذرات
 یجعل التعلق لولا الذرات **ل** این قول مربوط و متعلق است بقول سابق که و هو اعلی
 و جابیه تا آخر یعنی و جابیه که اعلی و جوی است مرشکلم را لیکن میگوید و ثابت میکند

لا یعرف الا الحق

که علم حق تعالی زاید بر ذات حق است پس میگوید اندک خلق را برای علم حق نه برای ذات حق
اگر آن میگوید و چون که علم حق بود و در هر یک از اینها علم حق بود و در هر یک از اینها علم حق بود
کفایت است حدیث را راجع به علم و صفات و کبر و شدت امری حسن است که علم حق
و کبر را زاید بر ذات حق میگوید و علم حق را زاید بر ذات حق میگوید و علم حق را زاید بر ذات حق میگوید
آنست که ذات حق صفت است و صفت حق ذات حق را زاید بر ذات حق میگوید و علم حق را زاید بر ذات حق میگوید
میگوید که علم را زاید بر ذات حق میگوید و علم حق را زاید بر ذات حق میگوید و علم حق را زاید بر ذات حق میگوید
و اگر لولا ما بعد از آن متعلق باقی نمانداری و هر آنکه از خود و غیر خودی که باقی نمانداری و هر آنکه از خود و غیر خودی که باقی نمانداری
لغایا بالحق و حق را باقی نمانداری و هر آنکه از خود و غیر خودی که باقی نمانداری و هر آنکه از خود و غیر خودی که باقی نمانداری
اول اهل اصحاب کشف و الوجود یعنی همین انبیاء و صلوات الله علیهم که در حدیث آمده است که علم حق را زاید بر ذات حق میگوید
از محقق و برهان آنرا از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود و برهان آنرا از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود
پس بسیار ثبات و صلوات الله علیهم که در حدیث آمده است که علم حق را زاید بر ذات حق میگوید و علم حق را زاید بر ذات حق میگوید
حق تعالی در هر موجود و شیء و کشف و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود و برهان آنرا از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود
درین تقدیرین بیانیه باشد و جایز است که بعضی از اینها را از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود و برهان آنرا از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود
نوعی میگوید و تقدیر و ما جایز است که بعضی از اینها را از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود و برهان آنرا از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود
ثابت کرده اند و حال آنکه اهل اصحاب کشف و الوجود و برهان آنرا از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود و برهان آنرا از حدیث و تحقیق که اهل اصحاب کشف و الوجود
امور گاهی مانده و در بیان حق تعالی را در هر موجود و تقدیر و در هر یک از اینها علم حق بود و در هر یک از اینها علم حق بود
مرا تبت خیر است و خود را و نمانداری و هر آنکه از خود و غیر خودی که باقی نمانداری و هر آنکه از خود و غیر خودی که باقی نمانداری
قثم نرجع الی الاعطیات و چون فکر کردی و در اول نفس که عطا ما بر تویم اند و ذاتی و
و اسمائی و در ضمن آن گفت که عطا یا نظر با نظر ان موال و عدم انظر ان منظر ان
بسیوی تویم و فانی شد ازین بیان رجوع کردی و بسوی مقصود و گفت قثم نرجع الی الاعطیات
یعنی پس رجوع میکنم بسوی اعطیات که در تویم اند نظر با نظر ان موال و عدم انظر ان منظر ان

و بسوی حق تعالی را اسما حق تعالی ان الاعطیات اما ذاتیه و اسما حق تعالی
یعنی پس میگویم که بدستی که اعطیات ذاتیه اند که منسوب بشد بسوی ذات حق تعالی
یا اسما حق تعالی که منسوب بشد بسوی حق تعالی و در بعضی نسخ بجای اعطیات
واقع است در هر دو محل و اما المنح و الهیات و الاعطیات ذاتیه فلا یكون ابدال
الاعن محل الی من و هیات و اعطیات یک معنی اند یعنی پس هر چه که باشد منخ
و هیات و اعطیات که منسوب بشد بسوی ذات حق تعالی پس حق تعالی باشد هر که کار از
تجلی الی حق تعالی که منسوب بشد بسوی الله که باعتبار اسم حق تعالی است و پس باقی
و یک اسم ذات با جمیع صفات در اینجا مراد همین است چه در احدیت ذاتی یا اسم
است و در اسم و تجلی باشد و قولی و التعلی من الذات لا یكون ابدال البصیر
استعدا و التجلی لغيره لا یكون ابدال تجلی صیغه اسم مفعول است یعنی تجلی از
ذات حق تعالی باشد هر که بصورت استعدا و تجلی لیس تجلی ذاتی نمی باشد که بصورت
بنده که برای و تجلی واقع میشود و تجلی استعدا و آن چه در ذات حق تعالی متعین است
تا بدان صورت پیدا کرد و زنجیر میشود لولن الا لولن انما ذات و مراتب الهیات
و سر و پای ندارد و از خود روی ظاهر میشود و صورت بنده است که بحسب خود و خود را
ظاهر میشود و لیکن ایمان ما را برای حق اند و ظهور احکام حق تعالی که با ناز و مراد و ظهور
و که انما احکام سنا ظاهر میشود و چون حکم سابق را که طلب بود گفت غیره که لا یكون
ابدای یعنی غیر از کشف شد حق تعالی باشد هر که زاید بر ذات حق تعالی است نه متعلق به آنکه چون ذات حق
تعالی مطلق است و مقید به هر چیزی و صفت معین نیست پس لازم است که بنده که
تجلی را باشد نیز مطلق باشد و باقی و مسلسل و سلسله امور جزیه باشد و صفات از طرف حق تعالی
ارباب تفرقه و عبودیت سما و جزیه خالی و ساد باشد و اگر بنده باشد نسبت کار
گشتاید و تجلی ذاتی روی نماید پس چون بنده از مقضیات نفس گذشت و از کار کرد

و

ف

و

بسیوی

قول

وی صفا یافت است و تخیلی ذات حق پیدا کرد و صورت حق که من صورت است و باشد
 بود که گشت و گذار بر هم شود و مقصود و تیرجیه بر است که نفس در غرایب رحمت
 متجلی شود و بنور کردن و از رزق قیوه خاص نشسته باشد و تحمل حریت بدست و نداده باشد
 پس آن تخیلی شیطانی باشد و زمانی که در آن تخیلی که من غرض است این یوانی با کائنات
 یا منده کن یا کارفرما یا بدون دانش و غایت تخیلی که ما را می سوی صورتی که در آن
 و ما را می تخیل و لا یکن آن را به مع علمانه ما را می صورتی که لا فیه یعنی من اکنون متجلی
 ندیده باشد و صورت خود در آن حق تعالی یعنی حق را ندیده است چنانکه مکرر گفته
 و ما را می تخیل یعنی ندیده است تخیلی که حق تعالی را با ذوق امکان رویت حق که چنانکه
 گفت و لا یکن تا آخر یعنی ممکن نیست که ببیند تخیلی که حق تعالی را با وجود او که میداند که
 او ندیده است صورت خود را مگر حق تعالی یعنی با وجود او که میداند که ندیده است خود را
 مکرر آید حق ما ممکن نیست که حق مطلق را ببیند و آنچه گفته اند که تخیلی ذاتی موجود نیست
 و رافع است و تخیلی آن تخیلی دیگر است که آنرا قهری گویند و میگویند حق در جواب آنکه میگوید
 لمن الملک اليوم بعد الواحد القهار من معنی سبغ هذا السؤال اليوم لابل فی کل یوم لابل
 فی کل آن و بحسب بخوار با آنکه حکم مذکور چون عقلی بود مگر که آنرا بمناسبت حسی چنانکه گشتی
 ق کالمرآة فی الشاهد از آریست تصویر فیما او صورت که لا تر میامع علیک انک لا تر تصویر
 او صورت که لا فیها یعنی ذات حق تعالی در مقابل بنده چون آینه باشد در مقابل بنده
 چه وقتی که منی صورت بنده را در آینه یا صورت خود حق تعالی را با وجود او که میداند که ندیده
 صورت بنده یا صورت خود مکرر در آینه حاصل نیست که آنچه دیده و میباید آینه صورت بنده
 و صورت نامی است صورت آینه که آینه خود صورتی ندارد همچون حق تعالی صورتی
 ندارد چه دیدن مطلق محال است و دنیا و آخرت پس بنده در رخسار یا در کمر خود را
 مردم دیده و لطف حق او در رخ او و عکس خود دیدگان بر او که مشکلی حق تعالی نیست

این مطلب

این مطلبی ترجمه الکتاب جامع شده است و در بعضی نسخ او صورت که در صورت است
 متروک است و احوال ذکر است که در جزا و مذکور است ق فاما بر این بعد و لکن مثال انصبه
 التجلیه الذی فی لعل التخیلی له ما راه ل یعنی پس ظاهر کرد و کرد و انداخته تعالی صورت
 از در آینه که بر آینه کرده است آن مثال را برای تخیلی خود که ذاتی باشد تا بداند ندیده
 متجلی له جزا که دیده است یعنی تا بداند که صورت خطا بر صورت اوست و دوست
 همچنان در حضرت لا طلق باقی باشد و تواند بود که ما فیه باشد یعنی تا بداند که
 متجلی له که خود ندیده است حق تعالی را ق و ما فیه مثال آریست ان اشبه بالبر و لا یطی
 من هذا ل یعنی نیست در تخیلی ذاتی مثالی با در آینه یا تخیلی که در تخیلی باشد یعنی
 تجلی و تخیلی در صورت حق تعالی و تخیلی ذاتی آریست مثال که رفت که آینه باشد و ظهور صورت
 در وی ق و اجدنی نفسك عندنا تری الصورة فی المرآة ان تری حرم المرآة لا تراها با
 البتة ل یعنی اگر چه بگویی ای نصف در جهان و باطن خود شکای که منی صورت است و علامه
 غایب را می تکیه میباید نمی منی حرم آینه را هرگز و البتة یعنی هر چند قصد و کوشش درین
 حرم آینه وقت ظهور صورتی در آینه بکنی حرم آنرا نمی توانی دید ق حتی ان بعض من
 ادک مثل هذا فی صور المرآة ذهب لی ان الصورة المرآة تاب من بعد المرآة و من
 المرآة ل یعنی از جهت همین که حرم آینه دیده نمیشود وقت ظهور صورت در آینه یعنی
 اران جماعت که در آینه اند که وقت مشاهده در آینه صورت مرئیت آینه اند و
 بسوی آنکه صورتی که دیده میشود در آینه واجب است و واقع میان بعضی و میان
 آینه ق و هذا اعظم ما قد علم من العلم قدر صغیر ما فی معلوم است از قدرت یا ما فی
 مجول از قدرت یعنی این و یا بعض مذکور بزرگترین حیز است که قادر شده است یا
 قادر گرداننده شده است بر آن چنانکه علم باشد یعنی آن حکم بعض مذکور اعظم علم است
 که قادر شده است بر آن ق و الا هرگاه قلنا و فیه البتة ل یعنی تحقیق کارش

تخیلی که ندیده است خود حق تعالی را و تخیلی
 که ندیده است خود را با آینه تا بداند که

الامر جبریت که گفتیم و درین سوی آن بنا کردیم **ق** و قدیمینا بدان فی الصنوعات
 الکلیه **ل** بیا نشیند و یا نشاندن چنانچه هست به شد بدون معنی تحقیق میان و کشت
 کردیم با این را که گذشت در فتوحات که در حضرت که اسرار و معارف آن کتاب
 برینج متفوق و کشف شده بودند و حاصل آنکه منقول شده است از فتوحات که در شرح
 امنیت که انسان می دریا به صورت پیش در آید و میدانیم که در یافته است صورت
 خود را و هم نه در یافته چسبیده است که صورت این صغیر باشد که به بعضی آن و کبر آن و
 فادیه که انکار شده صورت خود تواند کرد و هم میدانیم که آن صورت در واقع
 نیست و بیرون آن و در میان آن و آینه حاصل نیست پس آن صورت که است محال است
 و او در بین صورت خود را و درین خوش نه حاصل نیست نه کافیه آن صورت است
 و منفی و نه موجود است نه معدوم و نه مجهول است نه معلوم و ثابت است نه متغیر
 است معدوم و مجهول است معلوم پس حق تعالی این را برای زده است بدانیم که
 هرگاه عاجز باشیم از فهمیدن این حال با آنکه از عالم باشد بر روحش خالق او عاجز باشیم
 و حاصل ترمانه که حق معرفت **ق** و از او وقت پیدا وقت العایه الیه لیس فوقه غایه
 فی حق العبد المخلوق **ل** یعنی وقتی که چشیدی تو این که نه که در یافته می فرود آن چشیدی
 غایت کار و نهایت امر که نیست بالای آن غایتی دیگر در حق بنده مخلوق و در یافته می فرود آن چشیدی
 از آن که بعد از برای ارجاع و احجام **ق** فلا تطیع ولا تعصی شک فی ان ترقی
 فی علی من هذا لدرج **ل** فلا تطیع صغیر یعنی حاضر است از اطلع و تعصی لا تعصی
 اتعاص است ترقی از رتبه است معنی صعد علاه از رتبه علیه است معنی صغیر
 و تعدیه آن معنی درین عبارت نظر تعصی معنی دخول است فی معنی علی یا شوق طمع
 کن ای طالب حق و در تعصی رنج میداند نفس خود را درین و برای آن که بر روی
 یا برود و نفس خود را علی و بر ترازین درج و مرتبه که مندرج شده است بر این معنی

و حاصل ترمانه که حق معرفت **ق** و از او وقت پیدا وقت العایه الیه لیس فوقه غایه

یعنی

فوقی عار

فوقی عار و بعد از این مرتبه که عدم محض چنانکه می شنوی **ق** فاعلم و ما بعده الالعدم
 المحض **ل** یعنی پس نیست علی ازین درج و مرتبه در مقام محلی ذاتی یا نیست حق الای
 که نفسی ملامع و تابع که دانسته بجهت ترقی بسوی وی نیست بعد ازین درج و مرتبه
 که عدم محض چنانکه گذشت که محلی حق تعالی بصورت محلی که غایت العالیات است
 برای محلی که در مشتمل می باشد که کفایت حق است و محلی او که ظهور عن او عین ظهور حق
 است و مشهور صورت او عین شود و صورت حق چنانکه گفتن ان المخلوق آدم علی
 صورت ازینجا گفت حلاج قدس سره العزیز انما من اهوی من اهوی انما **ق** فوکر که
 فی رویک شک است مرات فی رویه اسما و ظهور احکام صالی یعنی پس حق آید
 است برای دیدن تو مرذات و عین خود را و تو آن حق برای دیدن حق تعالی اسما
 خود را و برای ظهور احکام و حکومت اسما به حضرت الوجود ظاهر میشود احیاناً
 و کالات آنما و با بیان ثابته ظاهر میشود صفات حضرت الوجود و اسما و احکام
 و حکومت اسما به احیان ثابته محل مملکت اسما را بدین هر واحد و دیگری باشد
 گفته است رسول الله السلام المؤمن مرآة المؤمنین چه مومن از اسما حق تعالی است **ق**
 ولیست سوی عینه فاخلف الا مر و اجتم **ل** یعنی نیست آینه حق تعالی که عین تو
 باشد غیر عین حق تعالی چه هرگز آینه حق غیر حق می تواند شد پس محسوس شد که حق را
 و بنده و صیتم و شسته آید آن کار و تمیز نمیشود محال از محال از محال و برای این امر
 و مرئی از برای پس بنده و رضا عین خود می بندد و خدا درنده اسما می خود می بندد
 عین منظر است و اسم عین سمی **ق** تا کس گوید بعد ازین تو دیگری من و دیگرم و درین
 سخن جای بهم ایتم و افع است صغیر ماضی مجهول از ابهام **ق** فنام من جعل علی
 فقال العیز من درک لا دراک **ل** یعنی پس بعضی از ما و از مراد غایب
 است که جاهل باشد در علم آن امر و حیران شده از ادراک می و محروم ماند و عاجز

از تفسیر میان مراتب علم بر تبار با جلی بر تبار است که گفت که نفس العزیز و عزیز که لا و کلام
یعنی غیر از اولی و تبار بر تبار است و در تبار است و در تبار است که گفت که نفس
همین جا بود و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
کسی است که در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
و کبری است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
قول است که گفت که در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
که اعطاء العزیز یعنی کلام و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
معرفت عارف سابق بوی عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
صاحب عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
عارف عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
السلوک است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
که سلوک است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
جمع مقامات مراتب کلی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
باشد و حاصل نیست و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
که مشنوی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
این علم و معرفت است و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
و کبریا و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
خود و اسم آن و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
گفت و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
غیر از اولی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
باشد و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز

چنانکه

چنانکه خدای عز و جل در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
زوال که در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
الهام است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
که خاتم انبیا باشد و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
در آن اولی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
بدان و اصل مشنوی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
الاولی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
مظاہر احسان است و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
انجاست که گفت که عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
تاریک البصیر و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
اسرار است و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
که در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
حق باشد و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
ایشان شایسته است و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
معنی است و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
العزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
الاولی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
که در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است و در تبار است
چه جای تبار است و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز
الاولی و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز و عزیز

این حکم

بموردیکم پیش خود خصلت است که آن جامع را و غایت شد مراد از این حدیث که آن
 قبلاً که می رسید لا بدین و الاخرین است پس چنانکه در ظاهر هر چه آمد همچون در باطن مترج
 که ما بعد از آن سیم سیم بر آنکه در قول شیخ قدس سره که اعمی خود الشریع و رساله باشد
 انشاء رشت بسوی نبوت رسالت و مکر که برای دلایا باشد تا قیام قیامت و فایزیم
 الکامل این یکون لا تقدم فی کل شیء فی کل مرتبه ل یعنی پس از آنکه می آید کامل را که در مرتبه
 مقدم و فایزیم باشد در مرتبه حق الصلاح و در هر مرتبه می مرتبه الایجاب و در هر حکم ظاهر بلکه
 تقدم و بعضی امور منافیه کمال باشد از یکا که است رسول الله علیه السلام اتم اعمی با موردیکم
ق و اما نظر الرجال الی التقدم فی رتب العلم بعد منها که مطلب هم یعنی نیست نظریه شان
 و نیست در شان که بسوی تقدم و در مرتبه علم که در تعالی و اسما و صفات و درجه است
 و مقصد در ظاهر که است کمالان بر مرتبه معرفت ذات صفات و در مرتبه تشریفات
 و امتیاز میان مراتب جمال و جلال حاصل شود که کمال ایشان بسوی تشریف و عبادت
 چه جای خلق بگو اوست که ان از جاست که می نوی **ق** و اما حوادث الاکوان فلا تعلق له
 لمواظهم بها فحق ما ذکرنا **ل** یعنی هر چه که باشد حوادث الاکوان و وقایع زمان که خارج
 از باب معرفت باشد پس نیست تعلق و علاقه خاطر با مردان را بدان حوادث
 و وقایع هرگز چنین خطرات در نظر آید بالایشان صورت نمیکند و این را خرد و مال و ضرر
 نبیند و ندانند این ای طالع حق و معرفت حق از روی تحقیق و تعین جز که ذکر کردیم که
 نیست نظر ایشان که بسوی تقدم و در مرتبه العلم با همه و معرفت ذات صفات و تشریفات
 از جاست که ذات محنت را شعار خود ساخته شعور بگو اوست که ان و وقایع زمان ندارد
ق و اما مثل الی علی علیه السلام النبوه بالاطمینان اللبث و قد کمل سوی موضع النبوه
 و کان صلی الله علیه و آله و سلم تا که النبیه **ل** یعنی جمع اند است و جز را مثل محمد و سید جاب
 صلی الله علیه و آله و سلم ترا کمال الحایط به بقرینه سابق چنانکه مطلع خواهی شد انشاء الله

در این قول

و درین قول آخر انشاء رشت بسوی فرق میان نبوت و ولایت و تساو فی مقام النبوه
 و تمام الایة و در سراسر معارف از سر و باطن و غیر البیضا بلکه بمقتضی ظاهر هر چه آمد
 انشاء الله لی یعنی هر که پیش از آنکه در جاست خدا علیه السلام باب نبوت ابدا و برای ایشان
 و تحقیق کامل شده بود آن در برابر برای کل رشت و احد بود رسول نبوت و صلی الله علیه
 و سلم آن رشت بسوی کمال میان رسول علیه السلام آخر و خاتم نبوی که کامل و تمام شد و بود از جاست
 بسوی و آن موضع که عالی بود موضع الانحایط ل یعنی لایحه ای بود که مستور و غایب طاهر و
 باطن باشد و در مرتبه جمیع ممکنه دارند را در تشریف دادن نبی صلی الله علیه و سلم نبوت را
 بجز از ان است که حرم نبوت چون دروازه خطه اوضاع الهی ظاهر و باطن است که هیچ
 وضعی از ان حرم بیرون نباشد و تواند که جز از معرفت کامل مثل این باشد که الحایط
 الی الله ان مری ذات البیضا یعنی هر که پیش از آنکه در جاست خدا علیه السلام آخر و سیم است مقام
 ولایت که بسوی تقدم ذات خود را در رشت چنانکه ظاهر خواهد شد **ق** غیر از صلی الله علیه و سلم
 لا یزال الی ان کما قال النبیه و احده **ل** این شریعت در تفاوت میان ختم النبوه و ختم
 الولاية و فرق میان در یافت صاحبان هر دو مقام یعنی لیکن بدینست که ان نبی
 صلی الله علیه و سلم می چند مرتبه بصیرت در عالم مثال با و تشریف آن نبیه را که کامل از
 و بود نبوت عالی بود که رشت و احد چنانکه گفت نبی علیه السلام مدبر و مکرر بعضی گفته اند
 که در آن نبی علیه السلام همان نبیه و النبیه و احدا را ان است که ظاهر شد ان نبی علیه السلام
 بصورت لایت که باطن نبوت باشد بحال و تمام و ظاهر رشت اسرار ولایت
 مکرر عبارات فامده و اسامات از کتب که بسوی نبوت و مکرر اهل اسرار و معارف
 پس تمثیل شد در نظر سار که باطن نبوت که ولایت باشد و مکرر دیگر که باطن
 علیه السلام چون اظهار و باطن اخذ احکام و اسرار از حق تعالی میکند و با بعضی کسی
 نیست بخار ان خود را یکی است یافت و یکسانند چه همین حالت یکسانه و نبیه واحد

خاصه که مقام شفاعت باشد و مقدم شد بر جميع اهل شفاعت **ق** من فهم المراتب
والمقامات لم يحضر عليه قبول مثل هذا الكلام **ل** يعني ليس کسی فهم کند کرده و در نسبت
مراتب مقامات متکثره که ناشی باشد از ذات احد و تعدد بافته از مقام واحد و شوار
نشد بر وی قبول **ا** اذعان مثل این کلام قاضی المراتب المقام تعقل **ق** لا الكلام **و** لا ما
الاسماء فاعلم ان مع الله تعالى خلقه من جنس واحد **ل** هرگاه خارج شد شیخ قدس سره از
از عطا یا ای آیه و آنچه بحث کلام بدان شروع کرد و عطا یا ای اسماء که هر دو اسم عطا یا
حق از عطا یا ای اسماء است که معنی اسماء الالهیه است و از معنی اسماء تعالی عطا یا ای اسماء
پس چنانکه ظاهر است که بداند حق تعالی هر دو واحد از ان عطا یا ای اسماء است و عطا
از حق تعالی پس چرا که فضل عطا یا ای اسماء و عطا یا ای اسماء هر دو واحد است و اولی
علیکم و عطا یا ای اسماء از حکم من احدی و لکن احدی یکی من باشد و در قول شیخ قدس سره از
که در مرتبه اسماء است و اسماء بعد از وجود نعم علیه باشد و کلامش وجود که
ذاتیه است **ق** و کلها من الاسماء **ل** یعنی معنی حق تعالی که خلق کرد و از مرتبه است
فصل پنجم در بیان اسماء حق تعالی از معنی از ذات حق که مقتضای است از صفات
و قوامه بود که هیچ راجع باشد بهیچ مطلق حق تعالی چرا که ذات زنیانیه صفت خاص
و سادگی باشد و معنی وجود شود و نامیسکن **الارحمین** **ق** اما مرتبه خالقه که لطیف
من الرزق اللذنه فی الدنیا الی الص یوم القیامه **ل** یعنی پس مرتبه سیم یا مرتبه ششم
و سادگی باشد از لوازم خود و درجه حال چنانکه ملائکه که از رزق لذنه که خوش طعم باشد
در دنیا و خالص از نعمت و عذاب در روز آخرت معارف و علوم که مانع اند از آخرت
از همین جهت است **ق** و بعد از کلام **الرحمن** **ل** یعنی مرتبه دهم که عطا یا ای اسماء
بجای جان اسم او که من باشد یعنی ذات حق که مقتضای باشد بصفت رحمت استثنائیه
ق فهو عطا و رحمانی **ل** یعنی پس آن رزق عطا و بخشش رحمانی است یعنی رسیده است

از دست حق و منعم علیه **الرحمن** باشد یا برادر برادر باشد و هر شایر شود که از مرتبه
نشدند چندی است و بدین وجه نسبت میانی دوقی است شوقی و در بعضی نسخه
عطا یا ای رحمانی واقع است یعنی عطا یا ای رحمت است نسبت بهیچ ذات حق تعالی که
مستحق باشد بصفت رحمانی رحمت استثنائی میسر از لذت و حلال رحمت باشد در
حال و مال **ق** و اما مرتبه هفتم **ل** یعنی و یا رحمت مشرب و غیر خالص باشد از سبب
الم و نفرت طبع و این دو نوع اندکی رحمت است در ظاهر و نفرت در باطن چنانکه در
لذت حرام و دیگر بر عکس من چنانکه رزق حلال تلح و تلخی بخشند **ق** کسر الدوا و الکفر
الذی یعقب شره **ل** یعنی از این جهت است که شر باطل و از راه مفعول از این جهت
پس عواجب و جوارح بعد از عکس سابق باشد و تواند بود که این مثال هر واحد از
دو نوع رحمت مشرب باشد یعنی چنانچه نوشیدن داروی کریمه یعنی غلام طبع در دنیا
یا در آخرت که مکرر اند شر آن رحمت و صحت با عفت تابع خود یا می آید عقب شر آن
صحت در آخرت در دنیا یا در آخرت **ق** و هو عطا **ل** یعنی آن مکرر عطا را که است
یعنی نسبت بهیچ ذات حق که جامع جمیع صفات کمالی باشد یعنی صفت درجه منظمه
است و بطور **ق** فان العطا یا الالهیه لا یکن اطلاق عطا یا من غیر ان یکن علی بد
سادن من سده الاسماء **ل** این قول تحلیل قول سابق است که وی کلام من الاسماء
یعنی چه مرتبه که عطا یا ای اسماء ممکن نیست اطلاق ارسال عطا یا حق تعالی از حق تعالی
از جمله عطا یا ای اسماء بدون اینکه باشد ان عطا یا در دست خدا و می از خدا و معارف حق تعالی
چنین و شخص هر عطا یا تقضی است که عطا یا کرد باشد از اسماء یا اسماء حق تعالی در
حق کمال و عطا یا ای اسماء یعنی حق تعالی و در بعضی نسخ عطا یا ای اسماء
ق فانه یعطى الله العبد علی يد الرحمن فخلص العطا یا من التوبه الذی لا یلایم
فی الوقت و لا یلایم الغرض و ما اشبه **ل** یعنی پس گاهی میدهند حق تعالی به بنده خود

از دست

یعنی

بر دست حسن بر خالص می شود عطا و بخشش از شوق بیایم امری که ملا هم در لوقی
 طبع بنده باشد در وقت حال بنده اگر ملا هم باشد در حال نرسد آن شوب
 بعضی بنده بدانکه عطا می کشوبت بعضی که ملا هم طبع بنده در وقت حال نباشد
 اگر ملا هم باشد در حال چنانکه رافع آن عطا از دست حسن نیست و یا مخلوط باشد چنان
 که مانع از بل برض چنانکه در وای شریک که غیر مفید باشد و محبت مطلوب آن عطا بخار
 دست حسن نباشد و چنان عطا می که محبت و ملاکت بخشد در دنیا یا و آخرت اگر چه
 ملا هم طبع باشد و اما لایع مثل عرض هم نشود چنانکه عطا جدید برای فاسق آن عطا نیز
 بواسطه دست حسن نیست چنانکه گفت و اما شکی که این مثال آن کامل و تامة
 می طایع علی بدی و لاوسع فی حق یعنی کما می بخشد از عطا می برد و دست اسم واسع
 بر شال می شود و عطا می که می بخشد چنان که صلاح و صحت طریقت بلکه عموم قبول
 که حکم اسم واسع است مطلوب باشد چنانکه در حق جهانی و صحت بی که اکثر خاسته می برد
 است **ق** او علی بدی حکم فی نظر فی الاصلح فی الوقت یعنی باید بدی حق تعالی بر دوست
 اسم حکم بر نظر میکند در اصلح و اوق و وقت و حال یعنی این زمان نظر حق تعالی بر صلاح
 و اصلح وقت باشد اگر چه در حال مغرب باشد چنانکه در وقت فقیر فاسق و این اعتراض نیست
 ما الاقرال الا الضلال **ق** او علی بدی لواهر یعنی ملا می کند مع الوفا بحکیم المعطى له
 بعضی علی ذلک سن حکم و عمل **ق** یعنی صفت صفای معلوم است مرد واحد دیگر غایت
 از انعام با از نعمت یعنی باید بدی حق تعالی عطا بر دوست و اهریبه با پس باید بدی
 حق تعالی که او را نیست تا انعام کند حق تعالی و نعم نماید بنده که مشرف شده است عطا
 و نعمت حق تعالی و نباشد قبل اسم و باب تکلیف بنده مذکور طلب حق تعالی بدل از آن
 عطا که شکوایند با عمل بر تکلیف بعضی که شکوایند با عمل باید ملا هم موجب نیست چنانکه
 عوض سابق که خدمت و مشقت باشد مناسبت موجب نباشد از روی از تو و پناه

طلب

طلب تکلیف نیست باید شکوایند و عمل کند و این بنده شکوایند و قبل شای
 الشکور و از خاسته که افضل لطیف محمد علی السلام گفت اکل اکل بنده شکوایند
 مرد نام است که نامی که با خواجگی کار عطا می کشوبت که در عطا باشد من حیرت بود
 نه عطا پس من حیرت بود من عطا عطا بدی است عطا بدی است **ق** او علی بدی عطا
 فنیظ فی الموطن و ما یستحق یعنی باید بدی حق تعالی بر دوست اسم واسع
 حق تعالی در موطن که بنده باشد و در حیرت که موطن حق تعالی آن باشد پس هر کس فاسق
 انکار و نقصان موطن می کشوبت یا فقر و غلبه می کشوبت ملا هم اگر بنده شکوایند
 و عطا بدی عطا فنیظ فی الموطن و ما یستحق یعنی باید بدی حق تعالی بر دوست
 اسم واسع پس نظر میکند در ملا که بنده باشد و در حیرت که ملا که بنده باشد
 از فاسق که می کشوبت **ق** فانی کان علی حال مستحق العقوبة فیه عطا یعنی پس اگر عطا
 بر حال که مستحق میشود عقوبت و تعذیر پس مستحق عقوبت و تعذیر آن ملا را از عقوبت و تعذیر
 مجروح حال که کور بنات فقال آن با بدی و انات فانی مجروح باشد و حیرت عطا ملا کتاب
 گفت حق تعالی مجروح باشد و در حیرت عطا ملا کتاب **ق** العفو حکم لا معقب حکم فانی و انک
 الله یا تم حیرت فانی فانی فانی که سائر حال و کرد که از او بر طبع حال خود نکرد و العقوبة
 لا تمشی و انک الاله انتمی و انک فانی فانی فانی که در غیر او واقف حال او نباشد **ق**
 او علی حال لا مستحق العقوبة فیه عطا یعنی باید بدی حق تعالی بر دوست
 که مستحق نباشد در حال عقوبت و تعذیر چون ملا صلاح و دار با بلای پس مستحق
 در موطن حق تعالی آن ملا را از فاسق و حال فاسق که مستحق عقوبت و تعذیر است
 و این فاسق و محض است و محض فاسق که مستحق عقوبت و تعذیر است و این فاسق
 بجای حق تعالی آن ملا را از فاسق و حال فاسق که مستحق عقوبت و تعذیر است
 یعنی مستحق عقوبت و تعذیر است و این فاسق که مستحق عقوبت و تعذیر است

موصوفه

واقعت یعنی پس آن محل اعمیده میشود باسم معلوم یعنی تا بهرشته شده از معصیت و معصیت
یعنی غایت نموده و بعد از اتمام نموده آن نام کرده میشود آن محل محفوظ یعنی معصوم
و بقرآن که شما را که مناسب باشد با این لغت که خط و غایت مشهور کرده و توانا کردگان
مربوط باشد بقول که اعطی اللہ بذی عطا و او بر دست رحمن و واسع و حکیم و واک
و جبار و غفار هست و غیر آنکه ذکر نشده در متن که شما را که مناسب است آنچه باشند
و المعطی و الواسع رحمت و احوافان لما عنده فی خزائن یعنی در دهنده اله که معطی
جمع موجودات باشد لکن نظر باسم خاص که خازن و خزانه و بار باشد مزین که ترکیب
خودست در خزان خدا که آن ملک است باشد که شش درخت و شش احوال فکر و خارج
شده و خواهد شد تا در قیامت ملکها اطاقه و الله خزین السموات الارض
فما یزید الا بقدر معلوم علی بی اسم خاص بلکه الامر یعنی پس هر دانی آن در فعلی
آن امری که اسم خاص خوان آن باشد از لفظ غیبی بوی شناسد که بقدر اندازد
معلوم برود دست اسمی که خاص است بدان امر که حکم و تصرف آن مربوط است آن اسم همان
باشد و اندان من شی الاعداء خزائنه و الله عز و جل الا بقدر معلوم که ایک است اسم الاعداء لیکم
تفکروا و فاعلی کل شی خلقه علی بی اسم العدل و اخوانه یعنی پس ادا حق تعالی
بر شی و عین نامه را خلق و بهر قدر آن که نسبت یعنی قدس برود و شما هم عدل و
و اخوان و امثال آن که معتقد حکیم و قرآن باشد از اسم خاص پس گوئی که چرا این
انسان را خوانند و نیز او را بنام غیر شده و غنی و این خاص باشد و آن مطیع و آن مرود
شده و آن مقبول اما هو لم یفهم غیر متعوض علما لک الله و اسمها و اسمها یعنی و آن
کانت الا تشاء یا انما تعلم ما یکون عشا و ما یکون عشا غیر متعوض و آن کانت ترجع
الی اصول متناهیة یعنی مساوات اسما و اعتراضات الاسما و علی الحقیقه فاما الحقیقه
و احوال متقبل جمیع هذه الشی الخاضعات الی الله یعنی عشا با اسما و الاوتیه و اوتیه

برساتی

در بیان وحدت ذات سما و ارض و قاع و سما اگر گفتن و توسع و حلقه و بواسطه عمران باشند
چنانکه مذکور شد نقد و ذات مستقیم نشود چنانکه ارض و قاع و سما را انسانی که کاسه و شاعر
باکی و ضاحک و قائم و قاعد و عمران باشند و ارض و قاع و سما در نوع قدرت و حقیقت انسانی
و در نوع معلوم نمیشود و نزدیک در قول شیخ قدس سره از الحزب که در اوست که لا سما را در اختیار
الاسما باشد نزدیک به تعبیر است با الحجاز و مقصود و از مخرج معلوم میشود که کجای و حاصل
و او را وحدت است و برین قدرت و عطف تغییر یافت و علی الحقیقه حاجز است که مراد باشد بقول
سابق که ای احوالات لا سما را در اختیار لا سما باشد با رجوع الی اصول متناهیة یعنی اسما
حق تعالی که اسما جزئی باشند اگر چنانچه فی مذهب ما در پیش که اسما مذکوره داشته باشند
و ظهور یابد چنانکه یافته و حاصل میشود و از آن اسما که آثار و افعال باشند و چنانکه یافته
میشود و حاصل میگردد و از آن اسما غیر متناهی است که منقطع و واقع نیست نزد حق تعالی
آن خودی است پس از هر جنس تعالی غیر متناهی باشد اگر چه راجع و مستند میشود اسما مذکوره
اصول متناهی که اسما در حیز و لذایح و صفات اسما و جزئی بر حقیقت و نفی الامر که اسما
از بطون آن احوالات ظاهر شده اند چنانکه گوئیم که افراد انواع کثرت و واحد غیر متناهی الی
اگر چه راجع مستند بسوی اصول متناهی که انواع باشند بلکه بسوی اصل واحد کثرت و واحد باشد
لیکن نیز با الحاق معنی و اسما و جزئی غیر متناهی که حقیقت و احد که قبول میکند این نسبت
اضافه است که گشت کرده میشود از اینها با معانی و الی و چنانچه است چه تعبیر کرده میشود
از صفات اضافات بصفات آئید و بعضی را از آنکه اسما و صفات متناهیست و در تعبیر
عبارت محمول است بر ظاهر و تواتر بود که علی الحقیقه مرتب باشد با احد که قائم الی الحقیقه
واحده باشد و الحقیقه یعنی آن کمال و کل و نظر الی الاینها فی حقیقه نیز با معانی است
یعنی حقیقت هر واحد که راجع جمیع اسما و آئید باشد اضافات میکند که از هر مری را
کلام هر شیوه و غیر الیها در حقیقتی که متناهی باشد و آن حقیقت را از سی و دیگر که در هر جنس است

تمیز یافت در اسما بعد از آنکه در جای عدم تناسلی در ذات که حقیقه الحقایق باشد و احد است
 پس در حد ذات نخواهد که هر یکی از حقیقت متمیز و متمیز باشد و احد اسما درست کرد
 و در بعضی تخیلی یعنی بعضی است **ق** و ملک لطیفه التي بها تمیز هی لاسم غنیه لا یصح
 فی الاشارة که **ل** یعنی آن حقیقت که بدان تمیز میشود هر اسمی را اسمی دیگر عین اسم است ضری
 دیگر که واقع میشود در آن اشترک اسما که حقیقت واحد و حقیقه الحقایق باشد پس حقیقت واحد
 حقیقت هر اسم نیست و اگر بعد از آنکه در ذات که حقیقت است هر اسم نسبت افتاد
 است ذات که حقیقت است از غیر عین نسبت اضافت باشد پس حقا که حقیقت است اتفاق
 باشد با حوائج و حقیقت فرس حاصل با حوائج یا باطن باشد و حاصل تمام که حقیقت هر دو
 از انسان و در شکل مافیه الاشارة که است که حوائج شد و اینها ظاهر است ظاهر عبارت
 اینست که نسبت اضافات عین اسما باشد **ق** کما ان الاعطیات تمیز کل عطیه عن غیرها
 بشخصتها وان كانت العطایا من اصل واحد **ل** یعنی حوائج بدستی که عطایا و تشبها تمیز
 میشود و هر عطیه و تشبها از آن عطایا از غیر خود و تشبها و تشبها میشود هر یکی از دیگری
 تعیین و جزئیست خود اگر از اصل واحد باشد که تمیز کنند در آن و آن اصل منزه و خیر است
 معدن کمال است که ذات آنی باشد لیکن ازین روی که با است و معطی و غیر آن یعنی
 تمیز هر اسم از دیگری حقیقت و تعیین هر اسم باشد چنانکه امتیاز هر واحد از عطایا یا از دیگری
 بشخصیت و جزئیست و نیست و اگر یکی عین دیگری باشد چنانکه تمیز می شود و تواند بود که در اد
 از اصل واحد حقیقت است و با است عطیه **ق** فعلی در آن توهانی نه که لازمی **ل** یعنی پس معلوم است
 و مقرر که این عطیه خاص نیست عطیه یکدیگر یکی را از دیگری جدا باشد پس ظاهر است از این اعتبار
 که عین هر عطیه باشد و تشبها **ق** و نسبت که تمیز اسما **ل** یعنی سبب تمیز اسما هر عطیه
 از دیگری تمیز و امتیاز اسما و حق تعالی باشد که بعضی اسما از بعضی دیگر متمیز است چه عطایا
 معلولات اسما اند و اختلاف علی و کثر آنها موجب اختلاف معلولات و کثر و با شد پس هر اسم

فصل نهم

حقیقت باشد و عطیه و هر عطیه حقیقت با سبب که در ذات علی است و نه در معلولات چنانکه تمیز
ق فاما فی محضه الالهیه لا تناسل عنائی کما ان اصل **ل** یعنی نسبت در حضرت شاهی و جلاله
 انی بخاطر اتساع و فراخی حضرت مذکور چنانکه شکر شود و در روی مایه اصلا و قطعا چه
 تخیلی حق تعالی شکر باشد و چه بر سر ذرات حق تعالی که با وجود عرض دیگر است و حق تعالی
 آن موجود هر عرضی که یکی باشد و نسبت دیگر پس هر آن علت دیگر است و معلول دیگر
 پس کما ان اصل **ق** و بذرا بطریق الذی یعول علیها چون این حکم را از مایه است
 و اصل فعل قبول میکند که اصحاب را است بر آن حکم اعتقادی ندارند اما تمام که در شیخ قدس
 سره العزیز را اعتقاد نمودن بروی و گفت بذرا بطریق الذی یعول علیها یعنی این مذکور که
 در حضرت الهی شکر نیست و در عرض نه در جوهر هر حق است و حقیقت قبول اعتقاد
 نموده شود بروی فاما ذابعد حق الاصل **ل** فاما تقرن و محض نیست که وجود کمال **ق** هر کمال
 باشد در هر موجود در هر آن لاحق و غیر وجود آن سابق باشد پس هر موجود در هر آن موجود
 باشد و وجودی که در متکلیس سیاسی **ق** فاما حق و بذرا العلم کان علم شیت **ل** یعنی علم اسما و
 بود که علم شیت بمقام این آدمی حلاوت است و علیها سلام و شخص بود شیت از میان
 اولاد آدم علیه السلام از حیث است که بیان اعطیات در نفس شیت واقع شد و هر کسی که
 مدحیت میشود با این علم غیر از خاتم محمد است از روح شیت علیه السلام چنانکه میشود و اگر
 شیت علیه السلام مظهر اسما و حق بود و سر آدم چه دل سر بر باشد و این را یاد دارد که
 تمام شیت را **ق** و در وجه و هوالم کل من متکلیف من کل هذا من الارواح **ل** من الارواح
 بیان من متکلیف است یعنی روح شیت همان است که معبود و معاون میشود و هر کسی را که حکم
 میکند و معنی متکلیف در مثل این علم یعنی علم با اسما و عطایا و ممدان است که متکلیف
 بدان علم آخر است بواسطه روح شیت از روح خاتم که آخر است از حق تعالی
 بواسطه حشر خود که ولایت مطلق باشد از آنجا است که بر آورد و در شیخ قدس سره

خاتم را از حکم مذکور چنانکه میشود **ق** ماعداد روح الهی **ق** یعنی درای روح خاتم را رسالت
و خاتم الوایه یعنی روح شیت همه است مردی را که شکلم باشد درین علم کبر روح
خاتم رسالت و ولایت او اخذ است از حق تعالی بواسطه ولایت مطلق چنانکه میشود
ق خاتم را تا تالیف الهی و الامن الله من روح من الارواح **ل** یعنی پس بر کسی که خاتم نمی
آید اما در علم و ادراک آن مکر از حق تعالی نه از روحی از ارواح طیبه که در صورت علم و
و حکم باشد پس او عالم باشد بجمیع امور نظر مرتبه خود را که در نشانه غیری مانع باشد از
علم با علم از چنانکه گفت انتم اعلم با امور دنیا که با داده هر کسی در علم و معارف از روح و مرتبه
او باشد چنانکه میشود **ق** بل من روحه کون الماده لجمیع الارواح **ل** یعنی یک از روح
خاتم و مرتبه او باشد ماده مدو در جمیع ارواح را و اگر کوی که هر کس از خدا اندر علوم را
از مرتبه او اندر روح او بگوید که چون آن مرتبه روح خاتم را با حاصل است گفت هیچ
قدس برین روح **ق** و ان کان لا یعقل ذلک من نفسه فی زمان ترکیب جسد الغیری
ل یعنی اگر چه نمیدانند آن خاتم از خود و در بدنی که هر کسی مدد از روح او است و
مرتبه او در وقت ترکیب جسد و بدن غیری یعنی مرتبه روح را در علوم با داده از روح او است
اگر چه او عالم باین حکم و معلوم نمیشود چنانکه در بدن و نبوی چنانکه گفت انتم اعلم با امور
دنیا که پس او عالم باشد بجمیع امور نظر بحقیقت و مرتبه و جاهل ببعضی امور نظر بنشانه غیری
ق فهو من حیث حقیقت و مرتبه عالم ذلک کل جسد من حیث با هر جاهل بدین مرتبه ترکیب
الغیری **ل** قول او من حیث ترکیب الغیری باین است مرسن حیث با هر یعنی پس آن
خاتم نظر بحقیقت و مرتبه خود عالم باشد بدان امداد و در جمیع معارف و با مرتبه
نظر بجهل که او است که ترکیب غیری شد جاهل است بدان چنانکه میشود **ق** فهو العالم بالخال
ل یعنی پس خاتم عالم باشد و جاهل معنی جامع است میان اعداد چنانکه میشود لیکن بدو
حیثیت و دو نظر **ق** فیقبل الانصاف بالانصاف و کما قبل الاصل لا یتهاون ذلک کل الجلیل

و الجلیل

و الجلیل کمال الطاهر و الباطن و الا دل و الاخر **ل** یعنی پس قبول میکند خاتم و معنی بر خاتم
این شد که مصنف شود با خدا که علم و جهل با حق تعالی قبول کرد و مصنف شد اصل او
که حق تعالی باشد با خدا و چون جلیل و جلیل فاعلی هر و باطن و اول و آخر یعنی مصنف است
بجلال حال و ظهور و بطون و اولیت و آخرت چنانکه خاتم نزول اول حق است و بعد از آن
و بی مکر با قیاری پس مصنف باشد خاتم با خدا و چون اصل او و انصاف با خدا و در
سبیل حقیقت باشد نه بر طریق مجازی **ل** و ان می که در آنجا است حقیقت نه مجاز است
و این طور است که قدم عقل گردان نکرد و در جزو آن هیچ شی مصنف باشد خدا باشد که در
حیث در انصاف اصل اعیان یکیش این حکم واقع شده است از چنانکه گفت عارف کمال
گشت اسرار از بدی صاحبان و نماز شیخ ابو سعید خراسانی در حدیثی که در رسیدن به علم
الله تعالی یعنی چنانکه شایسته حق تعالی را بگوید بین الصمدین یعنی جمیع کردن او میان دو
پس تر خواند مولای و الاخر و الطاهر و الباطن پس از ادعای آن نیست که جامع
باشد میان دو ضد و دو وجه چنانکه ظاهر است نزد صاحبان و در آن عارفان و مجربان
مستاز شود **ق** و هو عینه و لیس غیره فاعلم و لا یعلم و یدری و لا یدری و یستد و لا یستد
ل یعنی آن خاتم عن اصل است و نیست غیر آن یعنی نظر بحقیقت لطافت انصاف
بصفات سبحانی و خلق با خلاق بر ذاتی نیست فرق مکر اعتبار اطلاق و تعین میدانند
آن خاتم و نمیدانند و درایت میکنند و نمیکند و شما دست و حضور با امور معارف را و
ندار و چون اصل او اولست و آخر و ظاهر و باطن **ق** و بهذا العلم می شنید که ان معناه
الهیة ای هیه الله **ل** یعنی نظر با طهارت الله که محتاج عطا بای حق اند و بوده است آن علم
علم بنمایا معهود که این حق متوکل باشد بیکدیگر و نام کرده است بنمایا مذکور شد است چه
بدستی که معنی لغظ شیت و در عبارتی دیگر باشد معنی بخشش یعنی بخشش خدا بر مطلق باشد
اسم می چنانکه واضح خواهد شد **ق** فبیده و فتاح العطا یا علی اختلاف انصاف و انصاف

بعلکم

یعنی پس هر یک که بر آدم غریب باشد و در نزد کسی که غافل باشد از حق تعالی و شوق
نار دارد از اسرار و معارف خدا تعالی و همچنین حال هر عطا باشد چنانکه می شود **ق** و کل
عطا را می گویند علی بن ابی طالب یعنی هر عطا و بخشش در کون و عالم بر همین طریق باشد چه
هر عطیه هر کسی از کل و غیر آن و روشن و مستی ترسد بهت بگرازد و می جوئی چه عین
هر کسی مستعد عطیه و باشد و عطیه او در وی موجود بود و لیکن در ذات فکری و در زمان شرط
خود نیست و در ظرف جان باشد و در جان ایمان و در ایمان امان و علی بن ابی طالب اگر
در حدیث جان می بود هر که می جوئی و می شود و جان او بطور بی ادبی غافل می باشد احد من الله
شیخ لافی احد من سوی نفسه شیخ لافی تنوعت علی الصلوة یعنی پس نیست هیچ یکی از خدا
تعالی هیچ چیزی بلکه هر نفس ذات و بی باشد چنانکه گفت و لافی احد من سوی نفسه اخ
یعنی نیست هیچ یکی از نفس ذات و لیکن باشد چیزی که متنوع و مستعد باشد و لیکن هر که
صورتها صورتی می تواند که در عالم شود و پس مراد و صورتی خاص باشد و شکل واحد
پیش هر چه هست از نفس است تا نیست که ریاست بداند که عارف را چون نظر نفس
باشد میگوید لا امر کل من الله و چون نظر بعضی مقدس کند میگوید که هر چه هست از نفس است
از خداست که شیخ قدس سره کای جهان میگوید و کای چنین و هم هست آدم این است
متناقص در کمال شیخ قدس سره میگوید و یقین **ق** و ما کل احد عرف هذا و ان الامر علی هذا
الا احاد من اهل الله یعنی نه کسی می شناسد آنکه مذکور شد و در قول او که غافل از احد
من الله می باشد تا آخر و نه هر واحد می شناسد که نفس الاخرین هست که گفتیم مگر کایان اهل
و ارباب معرفت چه اطلاع بر هر قدر بعضی عارف متناقص و رسیدن بغایت اقصی
کار هر مبتدی راه رود **ق** تا و از است من یعرف ذلك فاعلم علیه **ل** یعنی پس
بناگاه که بعضی کسی را که می شناسد معنی مذکور و عارف باشد میسر قدس سره می تواند که
انکس و وفاق باشد بقول او و در هیچ بر بعضی و ارشاد او فانه صاحب السیاد و

فنا و
نظیر باقی نفسی و عین کل
بعضی الا قدس و بعضی
بعضی و تا و تا و تا و تا
من الله و تا و تا و تا و تا
الاعیان و نیست که ایها
فنا و بعضی و
صری

ل یعنی پس هر یک که بر آدم غریب باشد و در نزد کسی که غافل باشد از حق تعالی و شوق
نار دارد از اسرار و معارف خدا تعالی و همچنین حال هر عطا باشد چنانکه می شود **ق** و کل
عطا را می گویند علی بن ابی طالب یعنی هر عطا و بخشش در کون و عالم بر همین طریق باشد چه
هر عطیه هر کسی از کل و غیر آن و روشن و مستی ترسد بهت بگرازد و می جوئی چه عین
هر کسی مستعد عطیه و باشد و عطیه او در وی موجود بود و لیکن در ذات فکری و در زمان شرط
خود نیست و در ظرف جان باشد و در جان ایمان و در ایمان امان و علی بن ابی طالب اگر
در حدیث جان می بود هر که می جوئی و می شود و جان او بطور بی ادبی غافل می باشد احد من الله
شیخ لافی احد من سوی نفسه شیخ لافی تنوعت علی الصلوة یعنی پس نیست هیچ یکی از خدا
تعالی هیچ چیزی بلکه هر نفس ذات و بی باشد چنانکه گفت و لافی احد من سوی نفسه اخ
یعنی نیست هیچ یکی از نفس ذات و لیکن باشد چیزی که متنوع و مستعد باشد و لیکن هر که
صورتها صورتی می تواند که در عالم شود و پس مراد و صورتی خاص باشد و شکل واحد
پیش هر چه هست از نفس است تا نیست که ریاست بداند که عارف را چون نظر نفس
باشد میگوید لا امر کل من الله و چون نظر بعضی مقدس کند میگوید که هر چه هست از نفس است
از خداست که شیخ قدس سره کای جهان میگوید و کای چنین و هم هست آدم این است
متناقص در کمال شیخ قدس سره میگوید و یقین **ق** و ما کل احد عرف هذا و ان الامر علی هذا
الا احاد من اهل الله یعنی نه کسی می شناسد آنکه مذکور شد و در قول او که غافل از احد
من الله می باشد تا آخر و نه هر واحد می شناسد که نفس الاخرین هست که گفتیم مگر کایان اهل
و ارباب معرفت چه اطلاع بر هر قدر بعضی عارف متناقص و رسیدن بغایت اقصی
کار هر مبتدی راه رود **ق** تا و از است من یعرف ذلك فاعلم علیه **ل** یعنی پس
بناگاه که بعضی کسی را که می شناسد معنی مذکور و عارف باشد میسر قدس سره می تواند که
انکس و وفاق باشد بقول او و در هیچ بر بعضی و ارشاد او فانه صاحب السیاد و

و این سخن را در حدیثی دیگر
هم می بینیم که هر که
بخواهد از اسرار و معارف
خدا تعالی و همچنین
حال هر عطا باشد چنانکه
می شود **ق** و کل عطا را
می گویند علی بن ابی طالب
یعنی هر عطا و بخشش در
کون و عالم بر همین
طریق باشد چه هر عطیه
هر کسی از کل و غیر آن
و روشن و مستی ترسد بهت
بگرازد و می جوئی چه عین
هر کسی مستعد عطیه و
باشد و عطیه او در وی
موجود بود و لیکن در
ذات فکری و در زمان
شرط خود نیست و در
ظرف جان باشد و در
جان ایمان و در ایمان
امان و علی بن ابی طالب
اگر در حدیث جان می بود
هر که می جوئی و می شود
و جان او بطور بی ادبی
غافل می باشد احد من
الله شیخ لافی احد من
سوی نفسه شیخ لافی
تنوعت علی الصلوة یعنی
پس نیست هیچ یکی از
خدا تعالی هیچ چیزی
بلکه هر نفس ذات و بی
باشد چنانکه گفت و لافی
احد من سوی نفسه اخ
یعنی نیست هیچ یکی از
نفس ذات و لیکن باشد
چیزی که متنوع و مستعد
باشد و لیکن هر که
صورتها صورتی می
تواند که در عالم شود
و پس مراد و صورتی
خاص باشد و شکل
واحد پیش هر چه هست
از نفس است تا نیست که
ریاست بداند که عارف
را چون نظر نفس
باشد میگوید لا امر کل
من الله و چون نظر
بعضی مقدس کند
میگوید که هر چه هست
از نفس است از خداست
که شیخ قدس سره کای
جهان میگوید و کای
چنین و هم هست آدم
این است متناقص در
کمال شیخ قدس سره
میگوید و یقین **ق**
و ما کل احد عرف
هذا و ان الامر علی
هذا الا احاد من اهل
الله یعنی نه کسی
می شناسد آنکه مذکور
شد و در قول او که
غافل از احد من الله
می باشد تا آخر و نه
هر واحد می شناسد
که نفس الاخرین هست
که گفتیم مگر کایان
اهل و ارباب معرفت
چه اطلاع بر هر قدر
بعضی عارف متناقص
و رسیدن بغایت اقصی
کار هر مبتدی راه
رود **ق** تا و از است
من یعرف ذلك فاعلم
علیه **ل** یعنی پس
بناگاه که بعضی
کسی را که می شناسد
معنی مذکور و عارف
باشد میسر قدس سره
می تواند که انکس و
وفاق باشد بقول او
و در هیچ بر بعضی
و ارشاد او فانه
صاحب السیاد و

الرشا وجاهت کثرتی **ق** در ذلک بعض صفاء خلاصه خاصه از اقسامه من عموم اهل الله
ل من عموم اهل الله تعالی است بقول او که اخلاصه باندیشی پس آن معرفت و اطلاع
 بر قدرین صفاء و خلاصه خاصه از اقسامه است از اهل الله پس شاید که طالع و اجتهاد و
 بقول او واتی در اسخ عامه اهل الله و اهل و احد و امان غنی باشد که جمیع عالمات
 بیوت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم در امان و تو حیرت کننده بر امان و خاصاتی تو حید
 بحق باشند و خلاصه این جامع عارفی است که کافی وجود حق تعالی باشد بقول الله عز و
 لا یوجد سواه و خلاصه این جامع صاحب اسرار حجابی و معارف بزدانی باشند و
 صفاء جمیع معارف و صفاتی همه اسرار معرفت و اطلاع بر سر قدر است پس صاحب صفاء
 و صفاتی اهل الله باشد و متوجه بحق و عارف عالم بوحده الوجود و لقی الحس و صاحب
 معارف و اسرار پس شاید که عقد اسرار و معارف و طالع گشاید و طالع قول او
 اعتماد نماید از این گفت شیخ قدس سره از خبر طالع فاعله علی صفاء در ذلک بود
 تا آخر موطع باشد بقول فاعله علی فاعله صاحب کشف شاده صوره تلقی الیام علی
 من المعارف و تعلیم عالم ممکن قبل ذلک در فکال الصوره بود علی و غیره **ل** ان قول شیخ
 است بر قول سابق که کافی احدین الله شی باشد تا آخر واتی صاحب کشف مبدا است
 موصوف و شاید با متعلقات و مهمات صفت در فکال الصوره بود علی و غیره **ل** غیره
 و تلقی از اقا است پس بیست مرتبه فاعل واحد مونث را که ضروری است باشد و همین متوجه
 و مقول تلقی عالم ممکن عند هست و مقول ثانی متوجه عالم ممکن ثانی هست و من المعارف بیان
 است در عالم ممکن غده را و باقی در ظاهر بیست پس هر یک از صاحب کشف و معرفت که
 بر چند و مشایده فاعله صوری را که می اندازد بصوری صاحب کشف خبر که مود باشد شاید
 صاحب کشف عالم نبود بدین بواسطه حجب نشانه غیری قبل از الفا و اخلاصه که
 معارف و اسرار باشند و به عنین صوری را که مدهدی بخشد صاحب کشف از خبری که

مکتبہ

کشف
قاصد
فی توحید
فی غیبه
فی خوار و رومی
چو آن قتی که خواست بدین
توزیش خود بدین
بشنوی از پیش و بدار فلان
با او فروختن آن نال
مهر را

شود و تا قبل ازین در دست آن که عطا و هوا به این پنج پس ازین صورت که مطلق باشد و مطلق
فقط آن صاحب کشف باشد و غیر آن بواسطه دفع توهم از او و منزه از هر گونه کثرت
باشد که در شیخ از غیر من عارف و صاحب کشف است و صورت بنیامری با صورت ملکی با صورت ملکی
یا صورت شجری با صورت انشی و غیر آن در عالم مثال مطلق و دیگر که فاضله عارف و عطا
بر صاحب کشف کرده تا پس نیست صورت مشهود و مگر صاحب کشف که متمثل شایع و برین
دکوره که بر مطلق خیال کرده و صاحب کشف که معرفت نمودن مبین موسی عین مولا باشد
و ناموس بهر پنج مبین آن از آنجا است که شکل نمود ناموس بهر پنج مگر مطلق آن نشود
هر که صورت بنیامری باشد با صورت ملکی با صورت غیر آن مطلق باشد تا شکس مگر برین آن
درین نوع حقیقت محال و در خدمت شی و مریدی حضرت شیخ ابو سعید دوس سره العزیز بنیاست
الدور که ملازم است آن بر دو سیکر که بنویسند و حیران نامند که هر صیبت بهر یک است و در
تبیح آن بود که درین بابی از ایزد کان سابق که اهل باطن و صاحب حقیقت و از اشیاء
بوده و یا فیه شود که میان کشف آن نفس را شاهد گرفته اند و وثوق نموده و خود را فیه
دارد و از حقایق از اقصا است شیطانی که از سبب شکل و امر سبب اصحاب کمال باطنی که کشف
فی نصف النهار کمال لایزال لایزال البدر از قبل عارف کامل و در مشید و اصل شیخ هر که در
مدنی از مطلع عنایت نفس طلوع بخشد و متور شد و آن هر کشف است از این باب سوال علی السلام
سبحانه مره کفر مره سبب رسول الله الان الیوم علمت ان ما کان نار امته الا انی عجزت
که من دیدم در باب رسول الله اصحاب علی و سلم و عهده مرتبه و در مرتبه بنیامری که در
رسول را دیدم که این امر در انهم که نموده است خبر که دیدم و خواب که من و بان مانی که
این سخن از او توحید و وحده الوجود است چنانچه در هر مرتبه و در هر مرتبه و در هر مرتبه و در هر مرتبه
که در گوشه قبل ازین از آنجا است که میگوید میرکات و فحاش کسی که دید باشد بنیامری که
غیر آن را که در فانی باشد و جمالی و باطنی مشهود و در فطانت کسی که دید باشد که در
ظلماتی را که پس ازین صورت مرئی است و صورت مرئی عین آن بانای مجاز

قدس سره العزیز

منه
مع الوحيه

تو کہ مر علی القضا

افى رايت رسول الله عليه

معلوم

[illegible]

الصفر ١٥

اولولاد را در حکایت از دست مکرر ذکر کشیدن حکیم کار بر سر خفا میبرد هر دویدند چنان
آن ما با قربت از رحمت بگذرد درین راه قدم بر کسی نمی نوازند رفت و گفت مفتاح
شناخده را هر دست نشانده نیمی ازین بیان در ترجمه کتاب واقع شد و صفت زنی را که
از خدمت بر دستگیر کن سلطان شده و حکایت شیخ و هر که را در ادان گشته اند که در کرم
و چون تجلیه القصص ششم و شیخ عربی را معترف باین حکیم یافت چنانکه شنیدی در انفس الخ
نیز ذکر این حکایت شد و بعد واقع شد که در بینة عالم و قد همراه شده مخصوص شیخ عربی که
کس را با را که حکم داشت ممکن در یکی آن عالم باشد و چون حکم مذکور سر غریب است
درین شرح هم شرحی و مبطل و ادم و در نفس موسوی از انفس الخ خاص نیز ذکر کرده ام که موسی
عین موسی بود و بعد از آن موسی سعید فرخ کنی باشد از کثرت حج و زیارتی در دکان
فارغ الی ان اخذت علیه مسکوش کن که چه میگوید **ق** فن شجرة ففسدت بثمره غریب **ل**
یعنی پس از شجره نفس درخت عین خویش چیده هست و خورد و حاجت که شمره غریب میوه
نهال خود را پس هر چه از آن صورت از معارف و عطایا یافته هست از خود یافته باشد و چون
این حکم مقول است و معقول نیست بلکه محسوس معانیست با مقبول بر کسی شود بل در شیخ
مدرس را از غیر از این فقیه را تمییز از معانی است و از تعجب بر خیزد چنانکه میگویند **ق** العصور
الطاهرة من فی مقابل الیم العقیل لیس غریه **ل** چون گفت که صورت میشود عین
حاجت که یافتند و غرض از اینست گفت که العصوره الطاهرة آثار عین القصور که عالم انزال
بر هر کس نگذاشته است عین انکس نباشد چون صورتی نگذاشته اند از آن در حقی که
مقتل یافته باشد چون آینه صاف پس صورت از این صاف غیر صاحب صورت نیست چنانکه
گفته عین غرض یعنی نیست صورت ظاهر در حقیقت قرآن کس را عین مرئی نباشد و
مرئی عین را عین و بعضی از معنی الی المرأة واقع است بجای فی مقابل الیم العقیل یعنی در آینه **ق**
الان الحجل او الحجرة التي را عینا صورتی خلقی الیه تعجب من دجل و یقولون کما الحقة
ل ان اول ما عین استقریز کن از صورتی دیگر و تصور اول را بصورتی دیگر چنانکه

گفت دانی

تكملة القصص
في شهر ربيع الأول

ضمیمہ
نمبر ۱۲
مجلس

卷之六

و همچنین شیء ساکن ظاهر منزه تحریک را نمی بخشد پس کسی که حرکت و صورت او محال است که متحرک شود
همچنین حق تعالی ذات او واجب است و صورت او غیر متناهی محال است اعیان نامتناهی را با غیر
محال است در صورت حال بحسب بیست محل و همچنین در محل را با غیر بیست در صورت حال بحسب
وضع محل چنانکه معینی **ق** و قد تعطیه انکاس صورت من محقره خاصه **ل** فاعل تعطیه غیر
که راجع باشد به یقین حضرت و من محقره خاصه میان تفسیر است و تواند بود که فاعل تعطیه ضمیر
مخاطب باشد و من محقره خاصه متعلق به تعطیه یعنی کسی است که مبدء حضرت خاص را می
انکاس صورت آن چنانچه آمده یعنی با آن طولانی بر زمین یا کوهی که مبدء قیامی است
یا بی انکاس صورت او از حضرت خاص چنانکه مذکور شد و من تفسیر نیست که من در محقره
خاصه زاید باشد بر مذکور گویان که شیخ قدس سره **ل** است بایشان و محقره خاصه فاعل
تعطیه باشد یعنی کسی که مبدء مبینده انکاس صورت او محقره الخاص من محقره من
سبب صورت کبر این مثل انکاس سبب و عکس و معکوس پس بر صورت پایشان باشد و
او بالا و زمین او شمال و شمال او زمین **ق** و قد تعطیه من یا غیر منها فقال الیمن منها
الیمن من الی **ل** فقال الیمن ناخر میان است در جمله سابق را و غیر مستحسن است
و تعطیه و منها راجع الی مذکور حضرت خاص که در قول سابق مذکور است یعنی کسی که
حضرت خاص مبینده را عین مبنی که ظاهر میشود در آن حضرت که را می باشد یعنی چنانکه
را می است همان طو صورت او باشد چنانکه گفت فقال الیمن ناخر یعنی من را می باشد
یعنی صورت مبینده همچنین شمال او شمال وی و گفت این حکم انشاء الله عز و
عزیر خواهد شد **ق** و قد فقال الیمن منها الیسا مرکز هو الغالب بمنزله العادة
فی العوم **ل** یعنی کسی که مبدء مبینده صورت بسیار را می و همین غالب است در میان
محالی چنانکه اوقات است در مجموع احوال یعنی قابل عین صورت در بسیار را می را بسیار
او و من را می را غالب است در مجموع احوال و اگر اوقات بمنزله عادت که را می عادت است

پس هرگز نیست استعداد خود برای صورت خاص دلالت که خود قبول میکند آن صورت را
تجلی و عکس آن چنانکه میشود **ق** و ماکل من عرف قوه عرف استعداد و ان کان کافیه
عجل الالبع القبول یعنی خیریت هر کسی که شناخته باشد قبول خود را بشناسد استعداد
و علت قبول خود به علم معلول علت مستلزم خیریت مرع بعلم خاص اگر چه موجب باشد
مرجع بعلم را بر سبیل اجمال چنانکه گفت آن کان ما آخر یعنی اگر چنانچه استعداد خود را
احمال میکند بخصوص نامی از دیگر بعد از قبول کردن آن چنانکه گفت الالبع القبول یعنی
نه هر کسی که دهنست قبول خود را بداند استعداد خاص که متعلق باشد بدان قبول مگر بعد از
قبول کردن مرئی را و در بعضی نسخه بعرف و انعت بجای عرف و مرادی یکی است **ق**
الا ان بعض الناس من اصحاب العقول الضعيفة يعرفون ان الله لما ثبت عندهم انه
فعال لما يشاء جبر و اعلی الدیایا فینقض الحکم و ما الامر علی فی نفسه **ل** ان حکام لوط
است قبول سابق که نفس عرف استعداد عرف قبول باشد پس هر که متقی و مستعد باشد ثابت
باشد قبول میکند ثابت و ثواب صورت ندارد که قابل عذاب گردد و هر که سخی و استعداد
باشد بر تعذیب صورت ندارد که قابل عذاب گردد و بعضی اهل نظر و ارباب فکر را اند
که چون حق تعالی فعال لما یشاء است بکنند بر خود اید و قادر است بر همه چیز پس بر آنست
که تعظیم متقی و مستعد تعذیب واقع شود و تعذیب متقی تعظیم و توفیر و اراطله و جفقت
حال محروم ماندن که قبول نمی آید استعداد آن محال باشد و دست اسم قدر بیان نمیرسد
و ما یشاء جز با امر مگر متعلق میشود و آن بعضی شرعی باشد و با تعالی او پس ای رد
این بعضی گفت شیخ قدس سره العزیز الان بعضی من الفقهاء آخر یعنی لیکن مدعی که تعذیب
ارایا نظر و فکر که از عجز اصحاب عقول ضعیفه اند می بیند و میداند اینکه تعالی بر هرگاه
که گفته باشد بر جزیر که می خواهد بر سبیل عموم و شمول چنانکه مقرر ثابت شد بر ایشان
حکام عقل ضعیف و ظواهر بر نفس و پس بخیر نماید بر خدا تعالی چیزی که کسفا تعذیب

سینزد و بر علی بن ابی القاسم پس بخت صورت جنت نید باشد و هست روی صورت
حسنت روی زید و علی و اخیل و بعد از او و فوق او و تحت او و تحت او و تحت او
خلق حکم عادت و عموم احوال را بنده کردی هر یک بسوی وی یک بار بنده را بوم میگرد
و مقابل مبارک می بنده و علی بن ابی القاسم بخرق این عادت و اطلاق برحقه الحال را بی
کسینا و امین را می بنده و مبارک را و او را و انکس صورت ظاهر باشد حال سابت
و اینجا جای نوله الاقدام است و عوام را هم بکلام همین است و السلام و اگر رغبت داری
باستماع قبل و قال سرچ مکن بسوی خروج طوالت کن کتاب تعلیم المثال استبریز که عالم
و خلق مبارک و صورت حق است الم ترالی ربک کیف الظل پس بوم احوال عالم خلق حکم
عادت را بنده که خلق حق و حق و امین او زمین حق است مبارک را و مبارک را و بخت
عادت را و اطلاق برحقه الحال و مبارک که صورت خلق ظاهر او همین است بنده مبارک را و
همین حق باشد و مبارک را و مبارک را و جنبش دست نیدی جنبش بدو و نیست و نه اندر مسلم خال
برضا خود بی نماند حق تعالی بر وجه خود نماند **حق** و بدو که من اعطایت حقیه الحرفه
المجتبى دنیا الهی انزلنا بامثله **الم را** یعنی این صبح و مختلف و اختلاف آنها باشد
صاحب صورت را بر جنبش حقیه حضرت خاص است که کنی و جلوه خود میشود روی
که نازل ساخته ایم آن حضرت را بامثله که ما پس چنانکه متفق صور مبارک و بعد از آنها منافی
و حد صاحب صورت نیست همین تعدد و تنوع صور حضرت انجمن منافی و حد صاحب
صورت نباشد و همین تعدد صور حق تعالی و تفاوت آنها بحد تعدد اعیان ثابت و تعالی آنها
منافی و حد ذات حق نیست و هر گاه گفت شیخ قدس سره از انزالها که تنوع و اختلاف
علیا بحد بقرای طبع استعدا است رجوع کرد بسوی ذکر استعداد چنانکه میشود **و** **فمن**
عرف استعداده عرف قبوله **یعنی** پس کسی که شناخت استعداد و قابلیت خود را بحد
را بحد حضرت شناخت قبول کردن خود و صورت را چه علم علت باشد و علم معلول را

۱۰۰۰

ف. مروج فلوات

اشرف

و نفس الامر باشد و بعضی بگویند که وجود اقتضایان با امر پس از این نیستشان باشد
 راجع بسوی پس چون آن بعضی صاحب عقل ضعیف اند که فعل ایشان قوت معنویت
 شود و اما معنویت ندارد و بخود نموده و معنویت قدرت فعل حق تعالی بر حق تعالی
 حکمت و نفس الامر باشد که تقدیر مستعد شود باشد و خوب مستعد تقدیر حکمت
 تقصیر این بخوابد و صاحب معرفت و مطلع نفس الامر خلاف این بخوابد و از اجزاء
 معنویت میباید و معنویت قدرت و فعل حق تعالی است حکمت چنانکه همسری تقصیر
 اند و تواند بود که و اما امر علیه نفسی کلام شیخ باشد و در رد این که بعضی حقیقت
 کار و نفس الامر بر این بخوابد و نفس حکمت نفس الامر بخلاف بخوابد و در کسرت و تقصیر
 تقصیر حکمت و از این راجع است که حق تعالی میباید خلق را بفضل خود و خدا میباید
 بعد خود و شفاعت میکند از حق تعالی از حق تعالی مستعد راجع است مستعد ایشان
 مرر هم و خداست شفاعت را که بخفتی باشد ان مستعد و اعیان ایشان که مطلع
 نیست بر ان مستعد و مکر حق لطیف و همین شفاعت در قول حق من ذالذی شیخ
 عنه الا باذن حق تعالی و مستعد شفاعت راجع میباید پس باینکه اگر او را از غیر جدا
 کند و او را از غیر شفاعت کند تواند کرد بسوی شیخ این مطلب و توضیح این مقصود
 ترجمه الکتاب تلویحی رفته است و با وجود استعداد قابل فضل فعل باقیست و لولا
 فضل الله علیکم و رحمته ما لکن من احدی و لکن الله یزکی من یشاء و الله سميع
 علیم و بعضی نظر ان این کتاب بطور داده اند این قول را بقول سابق که فاما احد
 من الله شیء باشد و اگر این ربط نظر معنی قریب است با نظر لفظ و با شد
 مال هر دو ربط یکی است **ق** و لهذا عدل بعضی لفظ را فی الامکان و از این سابق
 بالذات و بالغير **ل** چون نزد حکمت صاحب عقل ضعیف مستعد و در کار دخل نیست اگر
 حق خواهد حرکت و اگر مستعد سکون باشد و استعداد حرکت ندارد پس سکون از وی

قدس سر العزیز

تا آخر

مکمل برز

مکمل نیست و همین مکمل این نیست و علم حق حرکت با سکون او تعلق گرفته است
 پس طرف دیگر ممکن و محتمل از فاعل تا برین گفت شیخ و لهذا از این جهت همین که مستعد
 در قبول کار و فعلی نیست عدول کرده و بعضی اهل نظر و ادب فکر بسوی حق تعالی امکان
 و بسوی ثبات مرتبه و جود ایزد باشد و بالغير پس همین بگریته باشد پس در مرتبه امکان
 تحقق ندارد و با بگوئی که از جهت همین که حق تعالی میباید مستعد تقصیر حکمت نباشد
 چنانکه بعضی اهل عقل ضعیف رفته اند که حق تعالی هر چه خواهد بکند و افاق حکمت باشد
 یا نباشد عدول کرده اند بعضی اهل نظر اما آخر و غالب که همین مراد باشد **ق** و المحقق
 نیست الامکان و بعین حضرت و امکان و اما امکان و من این ممکن و هو بعینه و حسب
 بالغير و من این بعین علیه اسم الغير الذی اقتضی له الوجوب **ل** یعنی خدا حرکت حق و مستعد
 از ثبات میکند مرتبه امکان را و میباید که آن و میداند ممکن را و حرکت ممکن است
 و از این ممکن است و آن ممکن واجبست بخبر و از این میسر میشود ممکن اسم غیر که نقض کار کرد
 از او و جود و هسته حضرت واجب الوجود پس شکر حضرت الامکان کلی حق نباشد کلی
 بحال و ممکن منزل حق تعالی مقدر و لطف و ممکن خود حق است و از نزول حق و بعینه
 همان ممکن واجب الغير است که نظرات بی اعتبار علت نامر ممکن است و نظریه است
 واجب الیاد است علت نامر واجب الغير باشد پس حرکت نیست قبل از استعداد و استطاعت
 فعلی و انا قدر وجود و حرکت از حق تعالی ممکن است و بعد از تحقق جمیع موقوف علیه
 واجب الغير و تعیین صحیح شد بر ممکن اطلاق لفظ غیر و اگر که نظر بحقیقت و هویت
 عین حق باشد و نقض کار کرده است ان غیر تعین او را و جود وجود واجب الوجود و جمیع
 حکمت است شیون حق اند که معنیست در ذات حق و اسما را و بعد از وجود و ظهور و تعین
 میشود و اصلا بلکه منقلب باشد از لایسی لمیسی بحسب حق و حقیقت ان **ق** و لا یعلم
 التفصیل الا العلماء و الله **ل** یعنی حق تعالی تفصیل را که نکور شد که کسانیکه عالم

قدس سر العزیز

تتمیم

و در هر یک از اینها
نوعی از خلقت و تدبیر

بالا آمد و عارف بران رسید و چون عارف شد بخت لازم است که عالم شود
و حکمت آن که عارف بخت نشاند و آنکه عالم دو نوع اندکی عالم بالهست که علم او از حقیقت
حق باشد و مشهور و معنون بحقیقت و دیگر عالم بیهوده که طریقی که در حقیقت لا شایان باشد
عالم بعد دو نوع اندکی بالهست که نظرا و منقوج باشد بر وجه اندیشه بر روی فکر اگر چه وقتی
خالف باشد آن عالم عارف است بحقیقت که در حقیقت غفلت ظاهر شد فاضل و تفاوت در عارف
گرام و دیگر شدن که از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
عالم را که در حقیقت باشد دیگر هرگاه که شیخ قدس سره در اول فصل میثاق که بحقیقت
و عطا می حق تعالی باشد خواست که ذکر کند مرتبه پنجم این نوع انسانی چنانکه میشود در مرتبه
میثاق این نوع ذکر کرد و انی که آدم باشد و چون مرتبه پنجم این نوع ذکر باشد و انی
چنانکه مسین میشود و علی قدس سره میثاق که از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
شیث در طریق او باشد میشود و از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
مولود بود از نوع انسانی که از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
آخر مولود و علی اسرار شریف است متصف بعلوم و معارف او و از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
شیث از حق تعالی پس او بر قدم شریف باشد و سر او چون سر شریف از خدا باشد پس بوی خدا
و حرکت او چون حرکت شریف از حق تعالی پس بوی حق و بوی سرش و در فی هذا النوع هو
خاتم الاولاد یعنی شریف بعد از مولود و محمود و ولادت و لدی از زن و مرد در نوع انسانی
پس مولود مذکور از اولاد نوع انسانی باشد چنانکه شریف اول اولاد این نوع بود و در
و تولد میباشند ل یعنی از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
باشند و از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
خواهر مولود و محمود از زن و مرد در نوع انسانی پس چون خواهر شریف اول زن مولود بود از نوع انسانی
مرد و زن بود که آدم و حوا باشد پنجم این نوع نیز زن و مرد باشد و در هر یک از اینها

مجموع

کونی داند و عارف بران رسید و چون عارف شد بخت لازم است که عالم شود
و حکمت آن که عارف بخت نشاند و آنکه عالم دو نوع اندکی عالم بالهست که علم او از حقیقت
حق باشد و مشهور و معنون بحقیقت و دیگر عالم بیهوده که طریقی که در حقیقت لا شایان باشد
عالم بعد دو نوع اندکی بالهست که نظرا و منقوج باشد بر وجه اندیشه بر روی فکر اگر چه وقتی
خالف باشد آن عالم عارف است بحقیقت که در حقیقت غفلت ظاهر شد فاضل و تفاوت در عارف
گرام و دیگر شدن که از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
عالم را که در حقیقت باشد دیگر هرگاه که شیخ قدس سره در اول فصل میثاق که بحقیقت
و عطا می حق تعالی باشد خواست که ذکر کند مرتبه پنجم این نوع انسانی چنانکه میشود در مرتبه
میثاق این نوع ذکر کرد و انی که آدم باشد و چون مرتبه پنجم این نوع ذکر باشد و انی
چنانکه مسین میشود و علی قدس سره میثاق که از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
شیث در طریق او باشد میشود و از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
مولود بود از نوع انسانی که از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
آخر مولود و علی اسرار شریف است متصف بعلوم و معارف او و از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
شیث از حق تعالی پس او بر قدم شریف باشد و سر او چون سر شریف از خدا باشد پس بوی خدا
و حرکت او چون حرکت شریف از حق تعالی پس بوی حق و بوی سرش و در فی هذا النوع هو
خاتم الاولاد یعنی شریف بعد از مولود و محمود و ولادت و لدی از زن و مرد در نوع انسانی
پس مولود مذکور از اولاد نوع انسانی باشد چنانکه شریف اول اولاد این نوع بود و در
و تولد میباشند ل یعنی از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
باشند و از مشهور و مشاهیر حق محمود باشد اگر چه شرف شود بحقیقت و موردی که در
خواهر مولود و محمود از زن و مرد در نوع انسانی پس چون خواهر شریف اول زن مولود بود از نوع انسانی
مرد و زن بود که آدم و حوا باشد پنجم این نوع نیز زن و مرد باشد و در هر یک از اینها

مجموع

الحق
محمود
الحق

برای عالم ناسخ گفت عارفان حضرت امام جعفر صادق قدس سره العزیز که عالم صورت است و معنی ظاهر و باطن
تجلی بیاورد فی کل مدالی که باطن و ظاهر فی کل مظهر و هو الباطن من کل مظهر
فهم من قال ان العالم صورت و هو باطن این قول مرتبط است بقول سابق یعنی حق تعالی
ظاهر است و من هر مظهر و در هر مظهری باشد باطنی مادی باشد یا مجرد جوهر باشد یا موصوف باشد
هر مظهر حق است چنانکه باطن آن همان است چنانکه گفته بود الباطن تا آخر یعنی حق تعالی
باطن است و پس از هر مظهر و فعل مکرر و کم کسی که گفته باشد و میگوید که عالم صورت حق است
و صورت ظاهر او پس آنکس میداند که باطن که نامی عالم صورت است و صورت است و است
و ظاهر که عین باطن باشد و پس خلق حق است و صورت و اسم ظاهر از چنانکه میشود حق و هو
الاسم الظاهر یعنی عین عالم اسم ظاهر است از جمله اسماء حق تعالی که اما یعنی روح
باطن این قول مرتبط است بقول سابق که ان العالم صورت و هو باطن یعنی چنانچه
که حق تعالی نظر باطن و من حيث الحقيقة روح هر چه هست که ظاهر هر چه هست که عالم باشد
پس عالم صورت است و حق تعالی روح و باطن عالم پس روح عالم باطن
حق باشد از اسماء حق تعالی چنانکه میشود فی الباطن یعنی پس روح مظهر اسم باطن آن
از اسماء حق تعالی پس چنانچه میشود میگوید که حق ظاهر است از اسم باطن و باطن
میگوید حق باطن است از اسم باطن روح عالم باشد پس عالم باطنی و او بی عالم است
فقیته لما ظهر من صور العالم نسبة الروح للصوره یعنی پس نسبت اسم باطن مظهر
چونکه ظاهر هر چه هست که صور عالم باشد نسبت و حقیقت که در باطن صورت را بسوی
صورت یعنی خلق اسم باطن ظاهر که صور عالم باشد و نسبت او بسوی آن عین خلق روح
در صورت صورت و نسبت روح بسوی آن و اگر این نتوان گفت پس میگوید که نسبت اسم
باطن بسوی اسم ظاهر و صور عالم مثل نسبت روح در صورت بسوی صورت و مقصود این
عبارت همان اشارت سابق است اگر چه توندانی فی حق تعالی در الانشا مثل باطن

و ظاهر

و ظاهر هر چه است که گفته شد شیخ قدس سره العزیز که عالم صورت است و معنی ظاهر و باطن
و هر دو حق اند که نسبت فیو خود تا آخر این مطلب یعنی حق تعالی صورت و معرفت
حقیقی است از شمول باطن اشیا و کما فی باطن باشد و ظاهر آن که حیوان باشد و کذا لک
فی کل مظهر و لکن عین حق تعالی در هر مظهر و معرفت که از عالم ظاهر باشد و در مظهر آن حق
است و باطن آن و عالم باطن هر مظهر عین حق است پس چنانکه حق تعالی مکرر حق تعالی
چنانکه میشود فی باطن حق و در کل حد یعنی پس حق تعالی محدود است و معرفت هر مظهر
تقریبی که واقع میشود برای هر مظهر و که هر مظهر و باطن عین حق تعالی است و در صورت
لا یستطیع ولا یحاط بها ولا یعلم حد و کل صورته انما الا علی قدر ما حصل لکل عالم من صور باطن
قول فی شهادت که حق تعالی مجهول است و محدود و محدودی پس چگونه گفته شود که حق تعالی
محدود باشد هر چه که واقع میشود در آن و سایر صور را یعنی صورتی عالم منبسط و منفر
نمیشود و احاطه نمیشود بصورتی عالم پس انشا نمیشود و صورتی عالم مکرر مقدار
خبری که حاصل شده باشد هر عالم را از صورتی عالم پس تا قدر که حاصل اند محدود باشند
بعد و در جمیع صورتی عالم چنانچه صور غیر متناهی را محال است پس جمیع صور محدود
نمیشود از جمیع محدود و نمیشود که همه حق اند چنانکه میشود فی فذلك کل جعل حد الحق فانه لا یلم
حد الا من یعلم حد کل صورته و بذال محال حصوله فی الحق محال یعنی پس از نسبت عین
که صور عالم محصور و منبسط نمیشود و محدود بصورت غیر متناهی محال دانسته نمیشود و مجهول باشد
حق تعالی که کسی در اندیشه محدودی که حق تعالی را که کسی که با وجود صورت در حق
حد و صورت از صور عالم محال است حصول آن و منتفع است تحقق و ثبوت وی که صور عالم
غیر متناهی اند چنانکه مکرر گفته شد پس حق تعالی محال باشد که استحال موقوف علیه نم
استحال موقوف باشد پس استحال علم صور عالم مستلزم استحال علم حق تعالی باشد که
صور عالم ظاهر و باطن عین حق اند و اینجا رودی است که انسان بیشک معلوم

و محدود است بحدی بنا که حیوان را طبق و نوگفتی که حق محدود است و معلوم بدان حدود
در خیال گفتی که حق مجبور الی حد است پس متداین هر دو حکم که متناقض نیست پس بشود که انسان مثلا
نظا هر واطن عین حق است و همچنین هر صورت که حقیقت و هویت او عین حقیقت و هویت
حق تعالی باشد پس نظایر حکم کرده شود که حد هر صورت حق تعالی باشد و چون حاصل صور
که نیز عین حق اند و معلوم نمیشود پس جایز است که گفته شود که حق تعالی محدود و محدود شود
و هر مضاف را از اظها و عین نظا باشد شکل و اولیا خاص که را اول نیز نظایر اولیا و اذکار
نماید و واجبست که بر قوام اینان نیز اظها نکنند پس اگر زید بگوید که آسمان دیده میشود و
بر کل دیده میشود راست گفته باشد و اگر عمر بگوید که آسمان دیده شود و من دیده ام و نظا
بر جزو من و من دارم که حقیقت جزو عین حقیقت کل است راست گفته باشد و اما اول
منازع نیست اول را ثانی تری میکند پس اگر احدی میگوید مصطفی صلی الله علیه و سلم که نظایر
دارد بگوید که حق تعالی دیده نشود حق گفته است و اگر ساداتی از سادات بگوید که حق دیده
و من دیده ام و نظا بر صور محدود دارد حق گفته باشد و سادات محدود و شریعت و حد
ازدی تری کند و استحقاق این مصطفی بر ترجمه الکتا واقع شده است و اما اگر تری
که قابل نیست نیز از این احکام ناموسی چون غلبتی این ملک قابل نیست وصال وصال
و از جهت وضع حال این قسم تعرض شود که قدس سره العزیز این قسم را و که کارکن
شده و اما تری بر عقد بقیده و حده و با عدل هر گاه فایده شدی قدس سره از این تری
که مورد باشد نیز شروع کرده و تری که مصداق تری بر سر فایده شدی چنانکه گفته شد
من شبهه تا از تعین چنین مثل صاحب تری است کسی که قابل تری نیست حق تعالی باشد و تری
و تری که کرد و از تجلی اسم لطیف چنانچه از خود مردم حق تری متعذر دارند و محدود و منتهای
ساخت حق تعالی را و شناخت او را چنانکه کثرت که تری شری از حق تعالی و اولی باشد
بحدی که شرفی از ان خارج باشد و مشبه تنها اقیح احوال است از منزه تنها چنانکه انوار

وایروم

المواضع

الحاصل شرح این واقع شده است چون فایده از نسخ قدس سره العزیز است و
که بسبب انفراد باشد و از میان حال صاحب هر واحد نموده باشد و حال شرفی که در آن
مستعد باشد هر دو حال را حاصل نماید و حال که مومن باشد و عارف باشد چنانکه میگویند و چون
جمع فی معرفت بین التشریع و تشبیہ و وصفه بالوصفین علی الاجمال لانه تمهیل و تمهیل علی القول
لعدم الاحاطه با فی العالم من العرفه و عدمه لاجل اعلی التفصیل یعنی کسی که جمیع کدورت
در معرفت حق تعالی میان تشریع و تشبیہ و وصفه و بیان کرد حق تعالی را بهر دو وصفه
که تشریع باشد و تشبیہ لیکن بنا بر اجمال و بر سبب کلی جبه حال و صنعت هست داشتن
حق تعالی و صنعت کردن او تفصیل و بیان جزئی جزئی که احاطه و در هر خبری که در عالم
باشد که صورتی عالم را مقصور است پس بخوبی شناختن حق تعالی را با اجمال
نه تفصیل که اعرف انفسه لاجل اعلی التفصیل یعنی تا تجربه شناختن جامع نفس خود را
از روی اجمال نه تفصیل و معرفت جزئی جزئی از مراتب نفس که عالم شغل باشد و این
پیشین نفس انسانی غیر متناهی است پس معرفت یافت بشود جزئی جزئی که اجمال شد چنانکه معرفت
بر این نفس تفصیل حاصل شود معرفت حق تعالی تفصیل حاصل کرد و این در اجمال است بلکن
احمال باشد چه مستحالی لازم را لازم است استحالی لازم و الا وجود معلوم بدون لازم لازم
آید و این تلف است پس هرگز کسی عارف نمیشود تا بشناخت عارف بلکه معرفت
و این ثابت است با اتفاق اهل عقل و اصحاب نقل و اصحاب است و در باب معرفت
و لکن بعد البقیه صلی الله علیه و سلم معرفه الحق بمعرفه النفس فقال من عرف
نفسه فقد عرف ربه یعنی تا بر سر کشف و مشاهده و احکام سابق که مراتب حق
و نفس انسانی غیر متناهی است و آنچه میگویند و این دو را که در متناهی اند که متناهی
معلوم نشود ربط و ادب و تعلیق ساختن علی الاطلاق لاجل اعلی التفصیل و این خبر مصطفی
صلی الله علیه و سلم معرفت یافت حق تعالی را بمعرفه و یافت نفس که گفت

نقل عن
عبد
نفسه
في

19

二

۵

五

من خدایت نقد عت رب یعنی که شایسته نفس نویس بحق شناخت رنج و سوز
 حکم کردن تو را بقول حق تعالی چنانکه می شنوی **ق** و حال تعالی ستر به با آیتا فی الآفاق
 و هو خارج عنک فی انفسهم و هو عنک حتی یبین لهم اهل الباطن ان الله فی حق حقیقت
 صورت و هو روح **ل** آیت قرآن نیست ستر به آیتا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یبین
 لهم اهل الباطن الا انهم فی مرتبه من القادر بهم الا انهم کل شیء محیط بهن شیخ قدس حکم سابق
 حکم میکند حکم این که هر یک و مسکوبه قال الله تعالی ستر به آیتا فی الآفاق و فی انفسهم حتی یبین
 ستر به آیتا فی الآفاق یعنی رو دست که جایم آیت خود در آفاق و الکوان و آفاق
 جز نیست که بر او باشد از تو که بر عین تو شمل باشد بر عیان آن چون همان در زمین
 و غیر آن و می جایم آیت خود از نفس ایشان و نفس که فردا نفس باشد عین مرتبه و ذات تو
 تا ظاهر شود مراتب از بعضی مراتب آن آیت اگر این عین تو که کل آیت باشد حق است
 ازین راه که تو صورت حق تعالی روح و نفس تو و همچنین محل دیگر آفاق باشد
 تا ظاهر شود که کل دیگر آفاق باشد حق است ازین راه که آفاق صورت حق است و روح
 و جان آفاق و دیگر فی در فی انفسهم باقی تو بقیه و قسمت است چنانکه مسکوبی که خام نشود
 در دراز و روح بر لایم است که قافی لشکر بجای در دراز و در مرتبه از آن بعضی را در بعضی
 بر آیت آفاق در نفس است و ستو هم نشود که آیت در نفس آفاق بحقیقتی باشد
 چه در نفس باشد از در سایر نفس است گفته است حق تعالی من قبل نفسا بغیر نفس هو
 اودخا ذی الارض کما قبل اناس حبیبا و من احبا کما اهلنا من جمیع آیات حق
 تعالی چون آیت سلطان باشد از حقیقت و نقیض شل آن بلکه شل آیت شایسته
 چون حقیقت سکون و لب خندان و قد موزون و کل آن بر لایم آفاق حق و عین تو حق چون
 آیت آفاق فی مفضل اند و عین بخلاف آیت انفسی و نمودن و دیدن آیت مفضل است
 است مرعاه را مقدم کرد آفاق را بر نفس **ق** فانت که کما الصورة الحقیقه لک و هو لک

اول کتب بکلیه اهل الباطن

کالروح

کالروح المدبر الصورة جدید **ل** چون گفت که صورت حق تعالی روح تو ستر
 کرد بر آن حکم قول خود که فانت باشد تا آخر یعنی پس تو حق را و نسبت تو بسوای
 چون صورت جدید است مرزا و نسبت آن بسوی تو پس چنانکه جسم تو صورت عین
 همچنین عین تو صورت حق باشد و چون عین تو ظاهر است بصورت جسم همچنین عین
 ظاهر است و تو حق تعالی مرزا و نسبت بسوی تو چون روح است که در درجه
 باشد در صورت جسم ترا و چون نسبت روح بسوی جسم چنانکه روح تو در درجه
 نسبت همچنین حق تعالی مرزا و نسبت روح تو پس حق تعالی مرزا است در اسما
 و صفات خود از ذات خود و مرزا عیان را با شما و صفات خود و مرزا روح را با عیان
 تا به و مرزا در با روح پس آن مراتب مراتب بودیت نزد باید هر مرتبه مرتبه
 مرتبه است و مرزا هو المربوب هو المحب هو المحبوب **ق** و الحمد لله الظاهر والباطن
 مشک **ل** یعنی حد و تعریف تو شامل ظاهر و صورت جدید باطن و نفس است و تو شامل
 باطن که در انسان باشد شامل ظاهر و صورت انسان است که حیوان باشد و باطن
 در روح همان باشد که باطنی باشد پس نشان مجموع ظاهر و باطن است چنانکه مثنوی
ق فان الصورة الناقیه اذا زال عنها الروح المدبر لهما لم یبق الا **ل** یعنی چه بدستی
 که صورت باقی از انسان که جدا باشد و فنی که در شود از وی روح که در صورت است
 باقی می ماند انسان که کور انسان و آن صورت را بر سبیل حقیقت انسان گویند چه
 بقوات جزه قوام کل باشد و روح زایل بی صورتی نیست پس اگر روح فاعل انسان
 کوئی جایز باشد بخلاف بدن باقی که مراد از انسان بخوانند که بر سبیل مجاز است که
 مثنوی **ق** و لکن خیال فیما از صورت متبینه صورت الانسان **ل** یعنی لکن گفته اند
 حق صورت باقی اس که بدستی که آن صورتی است که مشبه است بصورت انسان عین
 انسان **ق** فلا فرق بینهما و بین صورته من تشبیه و مجازة **ل** یعنی پس نسبت قرنی

میان صورت انسانی و صورتی که از جو بلبل شده از شکلی که باشد شکل انسانی
 پس چنانکه گفته میشود صورت جوین و سنگین را انسان چنان گفته شود و مر آن صورت
 که باقی مانده است بعد از زوال روح انسان مگر پس بل مجاز چنانکه در صورت جوین و سنگین
 چنانکه می شنوی **ق** و الاطلاق علیها آلا انسان الا بالمجاز لا بالحقه **ل** یعنی اطلاق
 کرده میشود بر صورت باقی با بر احوال صورت باقی و جوین و سنگین اسم همان مگر پس بل
 مجاز می باشد و نسبت به پس بل حقیقت در آنکه نسبت حق و سار صورت عالم جوین نسبت روح
 تو در روح باقی صورت باشد پس جوین و سار صورت لیکن فرق است که روح قوا جزیه
 زایل میشود و مخلوق حق تعالی که از تو و سار صورت زایل شود و اگر نه هر صورت ناشی می گردد
 از خاصیت که می شنوی **ق** و صورت عالم لا لیکن زوال لایق عننا اصل **ل** یعنی صورتی عالم
 که تو باشی و آسمان زمین و جسد تو و غیر آن ممکن نیست و الی حق تعالی از آن صورتها
 و قطعاً حق تعالی صورت بی و از لفظی و با تفکاک اندکی محال مطلق است صورت
 بی و واجب عدم محض باشد پس هر صورت یعنی و نویی بی و واجب صورت نیست **ق** بعد
 الا الوهیت لا بالحقه لا بالمجاز کما هو حال انسان اذ لا کان خیال این قول مرتبط است
 بقول سابق که صورت عالم لا لیکن باشد با اول و آخر و اضافت حد لا الوهیت مانده است
 یعنی پس جوی که الوهیت باشد و الوهیت برای عالم حقیقت باشد مجاز چنانچه مذکور
 که شامل ظاهر و باطن تو بود و حد آن است پس بل حقیقت نه مجاز و نویی که باشد زنده
 پس الوهیت حد عالم باشد پس بل حقیقت نه بر طریق مجاز و در بعضی نسخ حد لا الوهیت
 است بدون یا و نسبت چون عبوده یا کمال الوهیت اسم مرتبه است پس الوهیت اسم
 مرتبه مذکور است باطل خط نسبت ذات و الوهیت مرتبه جامعیت است مرتبه شئون و
 موجودات غیر تناسلی را بیشتر بدانکه اینجا مقصود نسبت که چون بالا گفت که عالم صورت
 حق است و اسم ظاهر او و روح عالم اسم باطن اوست و الله و بارست از اسم ظاهر

و باطن و

و باطن و وجه استعاراتی که نامی صورت عالم باشد چنانکه گفت بالا که هر محدود و محدودی حق
 است و محدودیت حقیقت حق تعالی نظر بر الوهیت حد و صورت تناسلی است پس حق تعالی مجاز
 باشد از جمیع موجودات که شکل است بر ظاهر و باطن چون همان عبارت از تناسلی مثال
 ظاهر و باطن اوست لیکن باطن همان از ظاهر انسان زایل میگردد و از زمان ظاهر انسان
 نیست مگر پس بل مجاز و حق تعالی و اسم باطن او از صورت عالم ممکن نیست که زایل گردد چنانکه
 که نسبت به پس بل نسبت حد عالم باشد و عالم الله باشد و با پس بل حقیقت که روح عالم از خود
 عالم جدا نیست و زوال حق از آن صورت ممکن نیست صورت عالم الله باشد علی الدوام پس بل
 نه بر طریق مجاز چنانکه صورت آن که باطن از زوال آن باشد انسان است پس بل حقیقت نه بر طریق
 مجاز و نویی که باطن او از ظاهر او زایل شود ظاهر انسان انسان نیست مگر بر طریق مجاز پس
 زوال اسم همان از صورت انسان ممکن باشد زوال الوهیت از صورت عالم فخطه الکلام
 لا تنطبق بشمال فی هذا المقام لانه من مخره الاقدام **ق** و کما ان ظاهر صورت الانسان
 یعنی جسم تناسلی روحها و نفسها المذکوره که اصل الیه صور العالم الی صورنا من جملةها
 تسبیح مجده **ل** و در قول سابق این نسبت که نسبت حق تعالی بسوی صورت عالم جوین نسبت روح
 و نفس انسانی است بسوی صورت انسانی از زمین و میگوید حق تعالی و ما من فی الاسبیح
 مجر پس هر شیء باطن خود را که حق باشد تسبیح میگوید چنانکه صورت انسان مرا باطن خود را که
 روح انسانی باشد حد میگوید چنانکه گفت تسبیح کما ان ظاهر صورت الانسان تا آخر یعنی
 چنانکه میرسی که ظاهر و صورت انسان شهادت میکند بر باطن خالی و قوای حیاتی بروح
 و نفس حق که در بدن صورت است همچون گردانیده است حد تعالی صورت نامی عالم را که
 صورت نوع انسانی از جمله آن صورتها باشد پس تسبیح و تسبیح که در حد و تسبیح و تسبیح
 حد تعالی که باطن صورت عالم باشد بدانکه صورت انسان که اعضا و جوارح باشد حدی است
 از اجسام که اگر روح انسانی متعلق بر آن صورت شود کمال است حق و در تناسلی آن صورت
 پس بل حقیقت نه بر طریق مجاز و در بعضی نسخ حد لا الوهیت

و باطن و وجه استعاراتی که نامی صورت عالم باشد چنانکه گفت بالا که هر محدود و محدودی حق است و محدودیت حقیقت حق تعالی نظر بر الوهیت حد و صورت تناسلی است پس حق تعالی مجاز باشد از جمیع موجودات که شکل است بر ظاهر و باطن چون همان عبارت از تناسلی مثال ظاهر و باطن اوست لیکن باطن همان از ظاهر انسان زایل میگردد و از زمان ظاهر انسان نیست مگر پس بل مجاز و حق تعالی و اسم باطن او از صورت عالم ممکن نیست که زایل گردد چنانکه که نسبت به پس بل نسبت حد عالم باشد و عالم الله باشد و با پس بل حقیقت که روح عالم از خود عالم جدا نیست و زوال حق از آن صورت ممکن نیست صورت عالم الله باشد علی الدوام پس بل نه بر طریق مجاز چنانکه صورت آن که باطن از زوال آن باشد انسان است پس بل حقیقت نه بر طریق مجاز و نویی که باطن او از ظاهر او زایل شود ظاهر انسان انسان نیست مگر بر طریق مجاز پس زوال اسم همان از صورت انسان ممکن باشد زوال الوهیت از صورت عالم فخطه الکلام لا تنطبق بشمال فی هذا المقام لانه من مخره الاقدام ق و کما ان ظاهر صورت الانسان یعنی جسم تناسلی روحها و نفسها المذکوره که اصل الیه صور العالم الی صورنا من جملةها تسبیح مجده ل و در قول سابق این نسبت که نسبت حق تعالی بسوی صورت عالم جوین نسبت روح و نفس انسانی است بسوی صورت انسانی از زمین و میگوید حق تعالی و ما من فی الاسبیح مجر پس هر شیء باطن خود را که حق باشد تسبیح میگوید چنانکه صورت انسان مرا باطن خود را که روح انسانی باشد حد میگوید چنانکه گفت تسبیح کما ان ظاهر صورت الانسان تا آخر یعنی چنانکه میرسی که ظاهر و صورت انسان شهادت میکند بر باطن خالی و قوای حیاتی بروح و نفس حق که در بدن صورت است همچون گردانیده است حد تعالی صورت نامی عالم را که صورت نوع انسانی از جمله آن صورتها باشد پس تسبیح و تسبیح که در حد و تسبیح و تسبیح حد تعالی که باطن صورت عالم باشد بدانکه صورت انسان که اعضا و جوارح باشد حدی است از اجسام که اگر روح انسانی متعلق بر آن صورت شود کمال است حق و در تناسلی آن صورت پس بل حقیقت نه بر طریق مجاز و در بعضی نسخ حد لا الوهیت

[illegible]

عالم ادبی

[illegible]

44

که خود را می کند و می گوید که ای محمد **قال** الله تعالی لیس کلمه شتره و هو **الصحيح**
البصير شتره چون گفت شیخ قدس سره الغریز که حقیقت کار و نفس لا مرجع میان
 شتره و تشبیه است قابل تخریه بکثرت مرتب تعالی را و بنابر این اورا چنانکه
 خواست که بسجّل کند این حکم را ثابت شود که حق تعالی در سبیل و مرجع بود و ظاهر
 و مبرهن کرد که شتره کذب حق و انباء هست پس گفت **قال** الله تعالی **انا** الحق
 گفته است الله تعالی در حق خود لیس کلمه شتره یعنی شتره مثل حق تعالی مگر شتره
 که در حق تعالی خود از انحاء بعضی از خود عالم باشد و عالم و اهل عالم با یکدیگر متماثل اند پس
 عالم حق باشد و نیز گفت **هو** **الصحيح** **البصير** یعنی الله تعالی **الصحيح** هست بصیر یعنی خوا
 و بنابر این شتره حق تعالی که مثل حق است و بصیر ملک عین او چنانکه گفته است **هو** **الصحيح**
البصير یعنی همان است **الصحيح** و بصیر **قال** الله تعالی **لیس** کلمه شتره شتره یعنی و **هو** **الصحيح**
البصير شتره و افراد یعنی شتره شتره قدس سره الغریز که بیان کند و شتره در دنیا که
 بر عکس مانی که رفت نسبت کند تشبیه با اول آیه شتره با قرآن یعنی گفت حق تعالی
 در حق خود لیس کلمه شتره پس تشبیه و اثبات مثل خود کرد و اثنی عشر و وی میان خود و
 بنیادی که در مثل آن عالم صغیر باشد و عالم کبر که مثل وی مقهور است گفته است **هو** **الصحيح**
 پس شتره و اثبات فردیت کرد که هر که در صبح و بصیرت و خود پس خود را ثابت شد
 غیر او موجود نیست پس آیه اول در صبح که حق تعالی میان تشبیه و تخریه بود و چنانکه
 شیخ قدس سره الغریز افزوده گفت **هو** **الصحيح** و خود فردیت و در عین کثرت است که خود را
 و عدد و بکثرت است **لوان** **فما** **عليه** **السلام** **جمع** **لغو** **بر** **بن** **الدعوى** **لا** **جابو**
 این کلام شروع است که کمالیت جمع میان تشبیه و تخریه و اعتقاد قوم نوح علیه السلام و
 درین ضمن همین میشود و وجه تخصیص حکمت سبحی بکلمه نوحیه یعنی اگر کسی که نوح میگوید
 علیه السلام جمع میگوید برای قوم خود میان برود و دعوت و میخواند انبیا را به ایمان

بالا

رد

بقول

بقول که جامع لیس و میان تخریه و تشبیه مختص بقریه بر این احادیث میگوید و بقول
 میگوید **ان** **الانبياء** **جمع** **مکرر** **در** **رسول** **اصلي** **الله** **عليه** **السلام** **و** **لم** **يكن** **قوله** **ان** **الانبياء** **جمع**
 جمع مردم باین نسبت مشرف نشدند پس دعوت نوح را شتره بر زبان آورد و بر
 فسق و فجور و شتره که اگر میگوید مقبول طبع ایشان نمی شد چنانکه گفته است **لم** **يكن** **قوله**
 و عاقب الا انرا انک ان ندیم بصلوا عبادک لا لیل و الا فاجرا انکرا و اگر چه میگوید
 میان شتره و تشبیه بقول میگوید در جانشان شتره است و همانست مخلوق حق قابل
 بود و چنانکه گفته است **ما** **نعم** **به** **الا** **لبصير** **لوان** **الله** **لغی** **و** **هو** **لا** **شفا** **ما** **عند** **الله** **خیر** **فرب**
 ساختن و شفاعت حق اگر کسی که نسبت حق ندیده باشد و صاحب صفات کمالی چون او
 نباشد نمی تواند فروع علیه السلام شتره را خدایا نسبت نماید و میگوید و قوم مکشند کسی
 که نوح با وجود حق نباشد و با حکام او احکام حق را لازم نماید و قوم او مکرر فروع
 و فجور **فما** **عليه** **السلام** **جمع** **لغو** **بر** **بن** **الدعوى** **لا** **جابو**
 و انحال بر شتره حق کند و حکم بر حال ایشان مطلع شود **فما** **عليه** **السلام** **جمع** **لغو** **بر** **بن** **الدعوى** **لا** **جابو**
 بستر خدای نوح ایشان را بنیان و در خلوت که باطن و قوای روحانی با حق تعالی باشد و عباد
 طر الا اطلی و ملک مقرب را شتره حاصل شود و ایشان عرفا کردند و هیچ کسی مطلع بر حق تعالی
 نباشد و تواند بود که دعوت همه را بارت باشد از دعوت و نوح چنانچه می و امر از دعوت
 و توحید روحانی که کسی را بران اطلاق نباشد **فما** **عليه** **السلام** **جمع** **لغو** **بر** **بن** **الدعوى** **لا** **جابو**
یعنی **بستر** **گفت** **نوح** **عليه** **السلام** **م** **مقیم** **خود** **استغفر** **وار** **یک** **ان** **فما** **عليه** **السلام** **جمع** **لغو** **بر** **بن** **الدعوى** **لا** **جابو**
 کینا از سجده که معاصی شمارا از نظر قریعین عنایت میورشد و درستی که در شتره کشید
 و پوشنده که طمانی است و دستار حق و حق ان الله تعالی یحب العفو تا شمارا و طار
 شمارا که در خاک است و ما کانی رنگ لیس که لغوی و اهل مصلحت و ما کانی الله
 است و هم و آنکه میگوید ما کانی الله مقرر هم و هم مستغفرون و درین قول نوح علیه السلام

نوحی

که شما طلب کنید از حق تعالی سر خود که شما را بدو است و صفات افعال است و کرد و نهاد
 خود را و میان نه بینید چه می عاصی و شما عارف شوید اگر چه قوم غیبه و غیره معنی
 است چنانکه اشارت رفت وانی دعوت قومی اسلام و شما را فخر برده و عارفی را فخر را
 یعنی گفت نوح علیه السلام با حق تعالی انی دعوت تا آخر یعنی کسی که نوح را دعوت نمود خود
 شریک و در پیشگاه دیگر و خواندن من مرا بشنا از سوی تو مگر فرار و گریز از جانب تو پس در باب
 که دعوت او و مردم قوم را فرار کشید چه دعوت و نبود مگر تیری ایشان مجبور بود و مجبور
 جزیره و اعیان شخصه و مال و نفوذ و جاه و کثرت و مقدمات و دعوت نوح نبی بود که حق
 از مشیقات جدا است طالع جاد و بی بسوی و حدت الطلاق و نوح بود که دعوت
 لیلی که است باشد از دعوت و طلوع و دعوت تباری از دعوت و مگر که مجلس با اول
 که است باشد از دعوت و دعای و نانی از دعوت جهانی که دعوی جهانی حاصل باشد و
 ذکر من و قدر انهم تصاموا من دعوتی لعلهم یاجیب علیهم من اجابة دعوتی ذکر کرد
 علیه السلام را احوال قوم خود که بر کسی که آن قوم گرسنه و اطمینان نمودند که نوح دعوت
 و شنیدن قول او چه عالم بود و نوح نوحی که در اجابت و برایشان که اجابت نوح
 باشد و نوح قول او پس شنیدن قول و دعوت نوح را و اجابت نوح و شنیدن سخن ایشان که
 دعوت نوح هر جزیره و جزیره را و شنیدن و گریه و فغان نمودند و انا مل خود را در گوش
 خود انداختند چنانکه گفت جملوا اصابهم فی اذانهم یعنی پس گردانید آن قوم گفتند
 خود را در گوشهای خود پس نوح را نوح و دعوت نوح و انقاد او و نوح که مینویس **ق**
 فعل العباد را بعد از اشارت نوح فی حق قوم من القضا علیهم عسان الذم ان هرگاه
 اشارت نوح را نوح و دم که قوم او دعوت و نوح را و جمل العباد و قول او را و احب
 الاستماع و شنیدن شد پس گفت شیخ قدس سره که نوح علیه السلام را آخر یعنی پس
 علی را بعد و عرفا و سخن جزئی که اشارت کرد بسوی نوح علیه السلام را هم

چنانکه

تو که

خود که شما و بعد باشد بران قوم زبان تو که شما از ظاهر شرح باشد یعنی بحسب ظاهر
 زوم بود و نوح از بحسب طین و نفوس الامم و نوحین که او را با طین او عان و نوح
 نمودن علم ان الرحمن انهم قبلوا دعوتی و ان لم یقبلوا ان لم یقبلوا دعوتی و ان لم یقبلوا
 ان لم یقبلوا دعوتی و ان لم یقبلوا دعوتی و ان لم یقبلوا دعوتی و ان لم یقبلوا دعوتی و ان لم یقبلوا
 احصایم فی اذانهم مگر او حله منتم لدعوا علیهم بطور حق تعالی با نوحی الی قول تو که نوح
 فیصل لکم الکل الالدوا الی یسبان تبعیه جات و عانه فدعا لهم و ا وسلم الی الکل ان دعوت
 علیهم فی سورة التوبة فکروا و کماله و الله خیر الماکرین که اقل و کثرت ما من قبل العترة
ق و علم انهم انما لم یجسروا دعوتی بالقول لما فیها من الفرقان والا فرقان **ق** علم
 می است مفعول را یا مفعول را و ضمیر فاعل را نوح باشد بسوی هر واحد از علما با بعد که
 مذکور شد و نوح علیا با بعد یعنی دانسته شد و دانسته هر واحد از علما با بعد که بدستی که
 قوم نوح اجابت قبول کردند و دعوت و قبول نوح را قبول و محبت بر او برای جزئی که
 در دعوت نوح بود که فرقان باشد و فرق میان حق و خلق و میان تریه و تشبه و حال آنکه
 حقیقت کار و نفس الامر بر آنست یعنی تفاوت خلق حق تعالی و تریه تشبه با طین
 او عان او که در چنانکه اشارت رفت و اعراض ایشان از روی ظاهر از جهت نوح
 بمطالع جزیره و متعینات شخصی بود که دعوت نوح علیه السلام سربس بود که حق را خلق
 من کل الوجوه جدا دارد و تشبه و میان نیاید پس علما را بعد از اشارت نوح که نوح **م**
 در یافتند که تریه نوح یا عت با عرض قوم شد بحسب ظاهر و در بعضی نسخه علما است
 بجای علم یعنی دانسته علما را بعد **ق** و من اقم فی القرآن لا یصفی الی الفرقان و انما
 فی فرقان القرآن فیض الفرقان و الفرقان لا یقمن القرآن **ق** این کلام شریف
 و حکماست نوح تعلیق ندارد یعنی کسی که قایم گشته در قرآن و اقامت داده شد در
 حقانی که در حق است از روی تریه تشبه حق تعالی چون منافع مصلی الله علیه و سلم

و وجود

قدس سر

و فرما کرد ام کو شوی منی خدا بسوی فرقان که تفرقه باشد با تشبیه حق با باطل خلق چه
نفس الامر فرموده فرقان اگر چه باشد فرقان و فرقان چه بدی که در آن متعین
میشود فرقان را که در آن گم است فرقان خردان و کل متعین جز با باشد و فرقان متعین
نمیشود و فرقان را چه جز متعین که است پس صاحب فرقان فاقد فرقان باشد و صاحب
فرقان فاقد فرقان نیز متعین بسوی فرقان فرموده و این که ما حق بالقرآن الامجد صلی علیه
وسلم و سلمه الله العالی فی غیر فرما از حضرت النفا **س** یعنی از حضرت همین که نفس الامر
برقران باشد نه فرقان و موقوف حق باقران است با فراق محقق و مفروضه فرقان و
مفروضه را در دعوت که پیغمبر ماضی علیه السلام و است و که بهترین هاست باشد که برین
آورده و دیگر کرده است آن است برای مردم بحالی که اگر کنند مردم را معبود و
نمی کنند از نگرد و کرده گفت بر تعالی در حق امت رسول ماضی علیه السلام که تفرقه
از حجت النفا را چون المود و تنهون عن المنکر مع حق آن بهترین مقام است
مستفرد شدن از میان پیغمبران و در دعوت که خیر الانبیاء که در جمیع کتب است
مقام از ام که در میان پیغمبر صلی الله علیه و سلم و رسول الله علیه و سلم و جبرئیل علیه
السلام پس تفرقه است شیخ قدس سره التفرقه که بیان کند که رسول خدا صاحبان او و پیغمبر و
اخر که تفرقه باشد و تشبیه در امری احد و قول معمود که پس کشه شی با است چنانکه که است
که قول مذکور ناقص است تفرقه و تشبیه را و دیگر که در کمال باشد حق تعالی پس تعالی را
پیچ و چون پیچون مجاز در میان آن نیز صاحب فرقان است از در قرآن که نفس
رسول است و فرما کرد ام خدا هست که قدرت ترقی و توفیق بتمام قرآن خدا داد و در
عرفا مکمل باشد **ق** فلو ان عوالمنا فی مثل بعد لآلایه لفظا لا جواد یعنی پس اگر نوع پیغمبر
علیه السلام می آورد و مثل این است که جامع باشد میان تفرقه و تشبیه از لفظ و تشبیه
برائت حاجت و قبول سبک و ندان تو م نوع و علیه السلام و دیگر که در تشبیه و تفرقه و لفظ

وہذا حق ہے

مصطفی شریف

جنری پس چو کہ بر خفا بر کا که از حق انی ابلود
فلج الامرین فی امر احوال یعنی خستین شل حق تعالی یا ستم کن
اور ایت نازن درین باب چنانکه می نویسد

یاں

باشد اشارت است که نوع چنان قرآن بود و گرنه متغیر باشد چه بر چنان ملامت
است که عارف گاه باشد که ذات و صفات حق را بحقیقت در باطنش درنگ
داشت مگر دعوت چنانکه در شرح اختصاص مباحی با مقام قرآن اشارت کرده شد
ق فایده شود که در این باب یک نصف است **الف** انقول تعلیل است و قول سابق را که فلو
ان فوجا باشد اگر معنی چه برستی که بنامه یا صلی الله علیه و سلم گفته کرده و نیز در است
و احد که پس گفته شد چنانکه گذشت و چون بالا گفته بود که در اول این دو کلمه هر است
و هم تشریح و همچنین در آخر آن گفت فل فی نصف است یعنی یک و دو و نیز که پس گفته شد
و هو السبع البعیر که می آورد در فم مثل این معنی صلی الله علیه و سلم جامع بود این
تشریح تکرر و باید واحد بلکه در نصف است **ق** و فوج و فاعول ملامت است فاعول و فاعول
فانما **ق** غیب لغزین معرب است و فتح یا داشته آنجا باشد یا نه یا غیب معرب
و سکون یا نشاء و آنجا یعنی نوع تواند قوم خود را شب نظر بقول انعم و در حقیقت
است این چه برستی که فاعول و در حقیقت غایب اند در غیب قیاس بر عالم شود و اگر چه
نظرات مطلق حق تعالی شود و باشد پس چون شباهت است و فاعول و ارجح و تحقیق
از نظر مستور اشارت که نوع علی السلام در دعوت و در شباهت معنی که حق بقول اولی
برستند و در این باشد و یا چون از نوع علی السلام در شباهت یا در نوع و در **ق**
و شمار و اما اینها پس چیست ظاهر و چه در چشم **الف** یعنی در آنجا نوع علی السلام
اشاره از نظر ظاهر و هر دو نهی **الف** که ابدان باشد چه در نظر هست ابدان نیز ظاهر
بر اشارت و گمانست تواند بود در احتمال نکو پس نظر باین در حقیقت عادت و اعمال
صالح گفته شد **ق** و ما معنی فی الدعوة مثل پس گفته شد **الف** یعنی هیچ نوع علی السلام در دعوت
میان تکرر و غایب پس گفته شد که مستثنی تکرر باشد و تشریح **ق** فخرت و باطنم لهذا
القرآن فزاد هم **الف** یعنی پس فخرت کرد و مستثنی باطن فم نوع فی نوع برای قرآن

وَمِنْهُ السَّيِّحُ الْمُبَرَّكُ

که مذکور شد براینه احتیاج
میگردان قوم نوح را
چه بدستی که غیامه

قدس سره
مرجع فاضل

لهم والو كانه قد قيل ان ثبت اننا نثبت ما نثبت من احد هذه الخصال مني من غير ان
كذلك ثبت مني من حيث ان ثبت اننا نثبت ما نثبت من احد هذه الخصال مني من غير ان
اموري كدراي او نثبت ان يكون مني من غير ان نثبت ما نثبت من احد هذه الخصال مني من غير ان
موسويان است اما چون ملل اهل كهر طاعت احد است گفت شیخ و فی فوج و غیر چون موسویان
اولاد قوم فوج بودند گفت فی فوج گفت است یا رب تعالی در این قوم از ان کان عبد شکورا
فهم متخلفین فی فوج فاعلمک بعدا یعنی پس بعد از این متخلفان در فوج و از آنجا که اینها
پس ملک و ملکیت مراد تعالی است پس **ق** و هو و کیلیم فاعلمک **ع** یعنی تعالی و اهل
فوجیان و پس ملک را ایشان را و در حق محبت که ایشان را نماند گفت که فی فوجیه
استلاف است چنانکه می شنوی **ق** و ذلك ملک الاستخلاف **ع** یعنی آن ملک که در حق انقوم از
کلام حق مستفاد شد ملک اختلاف باشد نه احوال و استقلال پس چون میماند گفت
و وجدان در باقی که نیست فوج و وجود و کمال که بر حق را نماند کلام حق در حق
یکلی که مطابق واقع بود که گفت و وجدان مخاطبه مر جبا و صفا خواهد بود و چون
ملک خود نیستند کلام حق تعالی در حق ایشان بطریق اعتقاد ایشان و بحسب قصد حق
ایشان و مکرر آنرا که را لا جرم حق تعالی مکرر و مکرر اندر انرا که برین و محلی و محسب
اعتقاد آنها انما یخبر فی فی فی همین حال فرمای روز قیامت است **ق** و لکن انما کان
ملک الملک **ع** یعنی بنا بر همین که حق تعالی خود را وکیل خواند و ملک استخلاف برای تعالی
ثابت کرد و باشد حق تعالی ملک است و وکیل ملک و کل است که موکل بفرمان ایشان در وکیل
تصرف نماید و موکل در حق انقوم باشد ملک حق تعالی بود و فی فوج که از تمام پس تعالی
ملک کل باشد و موکل ملک حق بود پس حق تعالی ملک ملک خود باشد چنانکه گفت حق تعالی
و کلام قدیس صاحبی قلتم من قلتم فعلی و تیرد من علی و تیرد فاما بیرون خانیز
ثابت شد که حق تعالی ملک ملک خود و گفت عارف ربانی سلطان الله رب العالمین

باشد

ملک انعم

ملک انعم **ع** کلام بود انما ملک ملک لی و کلام فی فوج انما ملک است ملک و است انعم منی و گفت
همچنین چنین می شنوی **ق** ای چنانکه می شنوی **ق** کلام فاعلمک **ع** یعنی چنانکه گفت است
کلام بن علی ترندی که حق تعالی ملک ملک است **ع** ای که در شرح قصیری مذکور است که شیخ
بن علی ترندی ذکر کرده است سوالی چند را از محلی که نیست که ملک ملک است یعنی حسب ملک
و چه معنی دارد این سخن شیخ و فی فوج قدیس سره جواب است اده است انان سوالها و ان سوال
با اجوبه مذکور اند در جلد سادس از فتوحات مکیه **ق** و مکرر و مکرر کلام لان الدعوة لی انعم
بالدعوی **ع** از رفت بر سر آن که سر مکرر مکرر که کرده بود فوج کو پس گفت و مکرر و مکرر
کلام لان الدعوة تا آخر معنی مکرر و مذکور فوج مکرر بر کتب برین که مدعی که دعوت بود
کردن بسوی حق تعالی که کار فوج بود و سایر اندکی که باشد مدعی که کار فوج بود و طلب
کرده شد بسوی حق تعالی از فوج علی السلام مکرر و مکرر فوج **ق** لانه ما قدم
من البذلقة فیدعی الی الغایة **ع** یعنی ریزا چه بدی که مذکور شده بود بسوی خدا تعالی
عادم و فاقه نیست حق تعالی را از اول خلقت و بدایت حال پس حق تعالی غایت مدعی
نشد پس چگونه خوانده شود آن مدعی بسوی غایت که حق تعالی از اول خلق تا گفت فیدعی الی الغایة
یعنی خوانده شود آن مدعی بسوی غایت که حق تعالی از اول خلق تا گفت فیدعی الی الغایة
او چگونه خوانده شود پس اندر مکرر بسوی حق تعالی نمودن است مکرر که حق تعالی از
بر و است و غیر آن داین من کما باشد **ق** ای که می شنوی **ق** ادعوا الی الله من انکم علی
بصیرة **ع** یعنی گفته است حق تعالی هر روز با قیل و بدیل و ادعوا الی الله بصیرة تا ان
یعنی بگوی که هر که از این مذکور شده است میخواند مردم را بسوی خدا تعالی که بصیرت
و بنا علی ام من کسی که اتباع کند مرا اگر کارام باشد شیخ قدس سره که در این
گفتند دعوا **ع** از معنی میخواند مردم را بسوی خدا تعالی پس این قول من مکرر است
تکلیف بصیرت به ای معنی مکرر است یا فیدعی و بصیرت به میخواند بسوی حق تعالی

اشارت باشد باینکه اگر چه غلانی بر پشت نشوند و یا نه شود که حق تعالی در حقیت و اگر
 یونجه بخورد پس چون آن را که کفر باشد و مکر پس حق تعالی بسوی حق تعالی از عاقبت
 عرفانست و از اجل جمل و کمال بسط واقع است بر ترزیه الکتاب پس لازم است که بنیاد
 و وفای عوام مکر کند و اگر نه خراب شود خاک می بینی چپیدان وقت لیکن لازم است که
 بصیرت باشد و اوال داعی چون دعوتش بعد و حرمان باشد از قرب حق تعالی و اول
 ثان **ق** فندان الامر کل **ل** یعنی پس تیره کرد حق تعالی که سیرت که تمامی کار و بار حق تعالی
 راست و پس در بعضی نسخ علی واقع است بران الامر پس قول حق تعالی که علی بصیرتانا
 و من تبعنی باشد تفسیر شد برین که جمیع اشیاء موعود تعالی را باشد و پس چه بصیرت است
 که دعوت کس دعوت خدا باشد مر خدا را بسوی خدا که از حج بسوی معرفت است چه جا و کجا
 جا بل باشد و حاجی عالم و از اسما جلای بسوی صفات جلای قدوم نماید با کمال مختلف
 خوانده است و تواند بود که فیه علی ان الامر کما متعلق باشد بقول سبق که ناطق و کلامیت
 حق تعالی و استخوان فاعلم با آنکه تواند که قول شیخ که و مکر و مکر را باشد تا آخر دعوت
 آن باشد که مرنو جان را کجا نشین بود که محقق شوند با کلامیت خود جاز و دعوت حق لازم
 می آید که خبری که در ایام آن بود و مرایش را باشد **ق** فاجابوه مکر کا و عا بهم مکر **ل** یعنی
 اجابت کردند و حیوان نوع را چنانکه خواند نوع انما را بر حق ایراد طبق سوال واقع شد که در
 مکر بود **ق** فاما المجرم علی ان الدعوه الی الهدی من حیث هو تیه و انما هی من حیث است **ل**
ل جاب و علم ظاهر اند هر دو بسوی ان الدعوه تا آخر تبرع و خافض یعنی پس بد محمدی که معرفت
 او معرفت محمد باشد و دانست که بدینکه که دعوت بسوی تعالی نیست نظر بهو نیست بعد تعالی
 و حقیقت ان حیث است و حقیقت دعوت عین موعود و حقیقت مدعول باشد پس دعوت
 نبوت حق تعالی عین تنفیذ و تجدید کرد و در این عین اتصال از العباد و اتصال به اتصال
 بلکه دعوت بسوی الله دعوت از اسما باشد بسوی حق تعالی از اسما و الله تعالی که در دنیا نماند

تا آخر

تا آخر عین دعوت که نظر با اسما می شود دعوت مقول اسما را باشد تا آخر حال
 می آید که ای فراتر از دعا و دعا که **ل** که از از تو بسوی حق تعالی است **ل** درین حال چرا
 و در این دعا دعوت را با بسم الله و در نهایت مقصد دعوت است تمام جامع آنکه الله
 باشد **ق** تعالی تعالی بوجع المؤمنین الی الرحمن و **ل** این بیان نامید حکم سابق است
 که گفته بود که دعوت بسوی الله تعالی طلب است بسوی اسما را اسما الله تعالی یعنی پس
 گفت الله تعالی بوجع المؤمنین تا آخر یعنی روزی که حشر سکیم متقیان را بسوی حق تعالی
 که شرف اند و شرافت تجلیات عالمی یعنی انما را که حق تعالی و محضر بود در آخر نماز شرف
 که حاجت بود در از انوار اسم جامع که الله شد و موجب طاعت و صلوات حشر سکیم بسوی
 اسم رحمن پس شرا انما بسوی اسم نابت که در جای که مستوی **ق** فاما المجرم علی ان الدعوه
 بالاسم **ل** یعنی پس آورد الله تعالی حرف فایده که ای باشد و مقرون کردن ان را با اسم رحمن
 پس غایتی است که کسی بسوی ان مدعو و محسوس گردد و ان غایت اسمی است از اسما و حق تعالی
 شد و وقت او چه هر چه جزوات حق است پس تقوی نامور شود تا با اسم رحمن راجع و محسوس گردد
 پس محمدیان همه را حق خوانند و همه را الله و الله و دعوت غایت از انسان برانند و
 در بعضی نسخ از ال اسم واقع است بجای بالاسم **ق** فاعرف ان العالم کان خطی اسم الله
 او جب علیهم ان کونوا متقین **ل** یعنی پس شناستم ما محمدیان و ناطقان و دانستند که
 بدین که عالم تحت خط و احاطه اسم الله است که الله باشد لا اله الا الله کل شیء محبط کذا
 که دانند هست ان اسم را بل عالم را باشد متقی و محضر از اسما از هر دو و مکر المؤمنین
 که در حق المؤمنین و کل ان نامید که که عامی مردم در تحت خط اسم الله الی تدوالی الرحمن گفت
 تا نیکو کند که دعوت با اسما را اسم رحمن باشد و که هر کسی در تحت خط اسم الله است
 پس تقوی که از اسما باشد و مرصا حق را بسوی اسم رحمن در محضیت که حاجت
 باشد پس **ل** معذبه پس واجب گردانید اسم خط که مستقی با شیم را می معذبه

عبادت ص
 یعنی المؤمنین

باشد تا آنرا عارف و ملاحظ و معالج و ملاحظ او میداند کسی را که برستیده شده است
حق تعالی **ف** در صورتی که ظاهر شده است حق تعالی بدان صورت پس برستیده
است چنانکه تمام با خیالی خیا که این با عقلی چنانکه هر که نیست معبود بدان صورت در
نفس الامر و نزدیک عارف که خدا تعالی و بعضی نسخه نظیر واقع است بجای نظر و تواند
که گوئی که عالم باید میداند که برستیده شده است و در که این صورت ظاهر شده است تا
پرستیده شده است یعنی حق است **ف** حق التفریق و اکثره کلا اعضا فی الصورة
المحسوسه و کالتوفی المحسوسه فی الصورة الروحانیة این سخن تعلیل است بر حکم سابق را
که عبادت بر صورت عبادت حق تعالی است یعنی زیاده بر کسی که تفریق صورت محسوسه
و اکثر جزئیات متکثره مثل اعضا یا محسوسه از چون دست و پا و مثل صورت محسوسه
زینش و چون توانی معنوی اندو غیر محسوسه چون و هم و خیال مثل و صورت و همان چون
صورت نفس شمس بر عضو که برستیده خود را از اعضا یا ندید پرستیده نمی شود و مگر بدو است
از توانی نفس که برستیده خود پرستیده میشود و در صورت نفس پس تقریب اعضا و اکثر جزئی
سانی و وحدت صورت محسوسه و صورت و حایه نیست همچنان بر صورتی از صور عالم که مثل اعضا
و توانی صورت باشد حق تعالی را که برستیده خود پرستیده میشود و تفریق و اکثر جزئیات
سانی و وحدت حق تعالی نباشد پس درست است قول حق تعالی که نفس یک شریک آنرا و
قول شیخ قدس سره که میشنوی **ف** خا عیبه عن الله فی کل معبود این معنی عبادت کرده
غیر الله تعالی در عبادت بر معبود چنانکه باید چنانکه شایسته با طفل و علو باشد از
مسلک چنانکه گشت **ف** فلا تدعی من یحل فیها الوهیه **ل** یعنی پس ای زود و زود علم
کسی است که خدای که در معبود خود صنم باشد یا غیر آن از منصفان الوهیه و بهر حال
را و برستیده که معبود خاص او یقین و جزم نکند و الوهیت آن و در بعضی حق تعالی
بجای خود را که **ف** و اعلی تر در علم و معرفت چنین نیست و خاص است

پس اگر محبت باشد و کفر نفس از تشیط و نفس و مرد و بد و خانیانیت از
 بد و رفقه و از رفقه و کفر خلاص شده و نفس از زعم غلبه خلقی من و از مجری کشته و از رفقه
 نقد و قدیمیت از او شده و از هر من و یکند هیچ چیز را که بسوی حق تعالی و بسوی
 و حق حق چون محبت با یک بود و از او دود هر کجا رو کرد و جالب بود و محبت است که حق
 فروتنی و کفر نفس است و محبت و مردن است و محبت لازم باشد شیخ قدس
 محبت را یعنی لازم فکر کرد و محبت لازم است که نفس خدا که بعضی فاسد و فاسد است
 چه محبت صحیح است و محبت ناقص پس از کمال مثل شیخ هر چند منصف نظر بر نشو و قد
 اصلو کثیر الی از رفقت بر شرف قول بود که قد اصلو کثیر باشد و بار قوم محمود و زبان
 حکمت و علم معرفت پس گفت و قد اصلو کثیر بود و یا حق شریع این قول ای خیر و اعم
 تعدا و الواحد الحق فی ابوجه النسب شیخ قدس هر قطعه را معنی حرکت میگوید چنانکه تفسیر
 قول ربی تعالی و و جبرضا لا فدی کفرا ندیکه نشای خیر و اعم تا آخر یعنی چنان که دانند
 آن قوم بسیار مردم را در غرق و احاطه حق بوجه مختلف و نسبت کثرت که احاطه حق محدود
 چگونه شود پس برین تعدا و جبرضا تفسیر شد و لا تزد الظالمین لا تقسم المصطفین الذین
 او قول کتاب الله است حق تعالی در قرآن بی قرین ثم او قول کتاب الذین المصطفین
 من عباده فتنهم ظالم لنفسهم منقسم و منهم سابق بالخیرات و شیخ قدس هر سه هر سه
 مصطفی برانند چنانکه مقتضای کرمین است ظالم را مقدم میدارد که کفر نفس و ظلم کرده
 است و از حقوق او را در غم و کثرت جایی خطوط او که مانع باشد از وصول و فساد حق
 تعالی پس او را فساد ذات حق حاصل شود و مقصد ساینه است که فاسد باشد و مطلب
 رسیده و در مقام فساد صفات اقدس است و بنور از انجا قدم رسیده و سابق الخیرات
 آخر باشد که بنور نظر بر سر و در دو واقف است در افعال خیر و افعال بخیر و افعال خیر و افعال
 تا به پیش حق قدس هر ظالم را که در قول فوج باشد علیه السلام بر فرقه اول از فرق طریقه کفر

ایم و کور

آری که کورانه حل میگردد و میگوید و لا تزد الظالمین تا آخر و مصطفین صفا اسم معقول شده
 صفت نام و نون یعنی زیاده کن ای پور شد و بخشد و هر چه برای نما که ظلم کرده اند از دست
 او دور گردیده شده و از جناب حق تعالی و وارث گردانیده شده و کثرت و کثرت آن چنان
 در استیلا و مملکت شده که تا بشرف مصطفای حق تعالی و با حفاقت بسوی آن مشرف شده
 اند که اصطفیتا من عباده گفت و میگویند که نقل کرده است صاحب معتمد از زمره شیخ
 از او میگوید در حدیث که رسالت با حق تعالی و علیه و سلم خوانند که کورانه و از انجا
 پس گفت کلمه بنبره و واحده و کلمه فی الحقیقه یعنی هیچ وقت که درین آیه مذکور اند و از انجا
 اند و هر ریشتم خواهند بود **ف** فیم اول الشیعه فقه و علی المقصد و السابق **ف** فیم
 اول فیه و فیه اند که مذکور اند و آیه مذکور مقدم و در مرتبه چنانکه گذشت از نجاست که مقدم
 شد و در کتب که گفت فقه تا آخر یعنی پس مقدم که حق تعالی ظالم را بر مقصد و سابق بال
 و چنین مرتبه مقصد فوق مرتبه سابق بال است باشد پس کور شد فوق سابق بال خیر است
 و غیر ظالم لنفسه در مرتبه الکتاب انفسا من خواص از ظلمت گرفته است یعنی نفس خود را
 و ظلمت را تا خیر حق تعالی را فی مبد و ظالم معنی معروف نیز از ظلمت است و ظالم
 ناقص سناس حق نمی بیند و مظلوم را نمی خواهد و جز نفس خود و خطوط آن نمی بیند **الظالم**
الاحیر لا الاضلال قول یوح است معلق بقول و لا تزد الظالمین باشد چنانکه بالا گذشت
 با شرح و شیخ قدس هر ضلال را معنی حرکت میگوید چنانکه گذشت و شرح و قد اصلو کثیر الی از
 اجاست که گفت الاحیر یعنی حرکت و حرکی که از راه معرفت باشد از راه معرفت و حرکی
 و در بعضی متخالی الاحیر است و این نسبت است چنانکه ظاهر است **ف** فیم اول الشیعه فقه و علی المقصد و السابق
 بخیر **ال** این کلام تا بعد است مرد دعا و طلب کردن خیر را راجی و غیر یعنی قول محمدی
 زنی تنک بخیر او علیا یعنی زیاده کن ای آنکه بخیر و حرکت را و علم و معرفت در خود و پس
 و تواند بود که حرکت کرد الاحیر باشد مصاف باشد بسوی الحق و بطریق آخر داخل مراد

و در شیخ

نوع باشد و الله و در ذلک کثیر بیان حرکت الجوی باشد پس معنی مستطاب و انی
 ذلک کثیر و کثیر معنی باشد و محمود یعنی حرکت محمود و مستطاب کلا اضا و الموشافه
 انظم کما موال این قول در قرآن مجید و باره منافقان از راه شغل انقضت که او حرکت
 باران و رعد و برق را در نظر دارد پس ضلال باشد و صاحب ضلال و چون شیخ قدس سر ضلال
 در قول فرج و لا ترد الطالین الاصل لا یعنی حرکت کفایت در آن قول که در باره ضلال
 واقع شده بود که کلا اضا را هم باشد تا آخر یعنی هرگاه روشن شود ضلال حرکت مرطالان باشد
 ضلال حرکت باره مرطالان در آن راه که موصوفی باشد و معنی که از یک شود ضلال حرکت
 ایستاده شود و از رفتن بازمانده یعنی اگر حرکت محلی الی کفایت از میان بر داده و موصوفی
 الی کرد و روی نماید در راه حق تعالی صاحب حرکت در آن شود و حرکت دوری چنانکه خواهد بود
 در میان آید و اگر حرکت متصوره معنی گردد بر ایشان چنانکه در لغت خیار و دو اقصا شود
 و بر خود کند و متصوره انبساط و فرج باشد فالحال لایزال الدور و لایزال الدور حول القطب
 فلیس بر من ل چون حرکت یدین ذات احد حق باشد بصورت متعدد و متفاوت حرکت و
 مطابق بر من ظاهر از هر چه احد متصور باشد از روی حقیقت نه بر سبیل مجاز پس متصور
 و صاحب حرکت که ذات واحد و موجود مطلق میگرد و باریت و نهایت ندارد و در
 من حق تعالی می بیند و هم کالغله المرفقه لایدری من طرفا یا بهی ایت و نهایت
 خود و هو المبادر و المعاد از خود برود و از خود آید و اگر نه هرگز حق را نیاید پس چنانکه حرکت
 مستطیل حق را چنانچه خواهد بود یا قیاس عارف که هر باقی دیده صاحب حرکت دوری باشد
 که هر که در وجود مطلق واقع شده اند بخلاف غیر عارف که صاحب حرکت مستطیل باشد
 از مثل مایل می رود و در من مفضل مطلوب و بود و لایزال حول القطب علی اندک که در که دریا
 غیر حق دانسته اعراض نموده بصافی و لطیف می رود و منیدانند که در چون صافی من حق
 باشد پس هرگز معقود نخواهد رسید بلکه اگر حق را در صافی و لایزال و معقود نخواهد شد

علیه

میرزا محمد
 تاج الدین

نزد کلاه

حرکت کاف و غیره باشد کفایت است سد الطایفه و هر چه در طایفه فی الصفا و حدیث فی الکلام یعنی
 کلام را چون صافی خالی از حق نیافتیم پس گفت شیخ قدس سره فالحال لایزال الدور و الموشافه
 سیرت مراد و در سیرت بر جنبه ای و حرکت دوری کرد قطب سیرت مراد و حاکم از کرب و قطب
 بعد از کرب قطب می باشد که هر چه را نسبت نقطه حقیقی و احد باشد و صاحب قطب مستطیل
 مایل خارج من المقصود طایفه ای و فیه صاحب خیال الیه غایتیال یعنی صاحب را مستطیل و غیر
 دوری مایل خارج باشد از مقصود و جرات حق تعالی را که مقصود او است و در باقی مظاهر حرکت
 پس حرکت شود در راه طولانی و مقصود او است چنانکه گفت طایفه ای و فیه صاحب طایفه
 باشد که در سیرت و خیال آن دارد که خود خارج است از حق تعالی و حق تعالی از خود چنانکه گفت
 صاحب خیال الیه غایتیال یعنی صاحب طایفه طویلانی صاحب است که بسوی خیال است غایت
 و مقصود او پس از مقصود است تا آنکه در حق مطلوب که با او است مایل و خارج شود
 مستطیل مستقیم تا مومنان مقصود شود و مقصود است که طریق دوری برستی است غیر آن
 پس برهان بر وفاست که امرت فی ظلمن والی و ما بیننا یعنی پس صاحب طایفه
 من و باریت حرکت باشد و الی و نهایت حرکت و جنبی که میان باریت و نهایت باشد حرکت
 حرکت مستطیل همین است حال او چون ماضی شد و سیر و خرمال نه بخند که نفس الامر حرکت
 دوری است که من و الی در خارج موطوع باشد پس صاحب این حرکت از منت برود و از آن
 چنانکه می شنوی صاحب حرکت که الدور لایزاله لایزاله من و لا غایه فیکمل طریقی یعنی
 صاحب حرکت دوری نیست باریت و آغاز مراد و حرکت دوری تا لازم شود دوری
 نماید و از من که در قول آن باریت باشد و نهایت غایت و انجام هر او را حکم و حکومت
 کند صاحب حرکت دوری الی که در قول آن غایت باشد فالحال لایزال الدور و الموشافه یعنی پس
 صاحب حرکت دوری است وجود و وجودان تم و عرفان کامل که هر باقی داند
 و هر باقی نخواهد دانست و هو المونی جوامع الکلم و الکلم یعنی صاحب حرکت دوری است

و

و

ن

و

و

که داده شده است و جمیع کلم و کلمات جامع که می گردانند در این کلماتی را بر این
 بعد از حق میدانند و بعد از خلق میخوانند و داده شده بعد از حب حرکت در جمیع کلم که
 و معرفت با جمیع کلم که می گردانند جمیع معارف و اسرار آتی را و عمل مقتضای آن است
 بلیط یعنی **ق** اما خطی است که از دست برتر شرح قول برتعالی در حق قوم فوج ما خطی است
 از غفران و خلوانا را خطی که در الهام و من دون اندامها را و من در اما جلایه است ما را بعد
 یعنی از جهت خطی که با آن خویش غرض کرده شده اند و معانی پس در آورده شده در
 و در حق پس با خشنود یعنی از برای خود از برای الهی و معانی الهی و معانی الهی و معانی الهی
 خطی است که با عمل میکند را موی پس که از آنها را در معرفت ما معرفت ما معرفت ما معرفت ما
 را خطی آورده و کلامی دیگر در پس دل گفت ما خطی است که در دست بعد از آن خواهی
 که بیان کند ما خطی که در خطی است که خطی است که خطی است که خطی است که خطی است که
یعنی پس آن خطی است که با آن می گردانند که داده بودند و خطی آورده و معانی را موی که
 معرفت پس بر حق شد و معانی در معانی و معرفت معانی که حیرت باشد و معانی **ق**
 تا خطی را را فی معانی پس در آورده شده و معانی در معانی که در معانی است که
 در آورده و در معانی که در معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 حق تعالی بودند و در معانی که در آورده شده **یعنی** معانی با آنکه که در معانی علم و معرفت
 تا بپوشیم پس معانی که معانی باشد و معانی را با آنکه که در معانی علم و معرفت
 در معانی علم و معرفت و معانی الهی و لطافت دیگر است که خطی است که خطی است که خطی است که
 است که کسی بود و علم و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت
 معنی **لا اله الا الله محمد رسول الله** اصل شریعت و معانی خطی است که خطی است که خطی است که
 اسرار و معارف و معانی که معانی شود تا عارف و دانشی معنی که در معانی علم و معرفت
 رسول حق تعالی و نسبت ملکات رسول خدا و رسول را جمیع و معانی است که خطی است که

این کلمات را در این کلماتی را بر این
 بعد از حق میدانند و بعد از خلق میخوانند و داده شده بعد از حب حرکت در جمیع کلم که
 و معرفت با جمیع کلم که می گردانند جمیع معارف و اسرار آتی را و عمل مقتضای آن است
 بلیط یعنی **ق** اما خطی است که از دست برتر شرح قول برتعالی در حق قوم فوج ما خطی است
 از غفران و خلوانا را خطی که در الهام و من دون اندامها را و من در اما جلایه است ما را بعد
 یعنی از جهت خطی که با آن خویش غرض کرده شده اند و معانی پس در آورده شده در
 و در حق پس با خشنود یعنی از برای خود از برای الهی و معانی الهی و معانی الهی و معانی الهی
 خطی است که با عمل میکند را موی پس که از آنها را در معرفت ما معرفت ما معرفت ما معرفت ما
 را خطی آورده و کلامی دیگر در پس دل گفت ما خطی است که در دست بعد از آن خواهی
 که بیان کند ما خطی که در خطی است که خطی است که خطی است که خطی است که
یعنی پس آن خطی است که با آن می گردانند که داده بودند و خطی آورده و معانی را موی که
 معرفت پس بر حق شد و معانی در معانی و معرفت معانی که حیرت باشد و معانی **ق**
 تا خطی را را فی معانی پس در آورده شده و معانی در معانی که در معانی است که
 در آورده و در معانی که در معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 حق تعالی بودند و در معانی که در آورده شده **یعنی** معانی با آنکه که در معانی علم و معرفت
 تا بپوشیم پس معانی که معانی باشد و معانی را با آنکه که در معانی علم و معرفت
 در معانی علم و معرفت و معانی الهی و لطافت دیگر است که خطی است که خطی است که خطی است که
 است که کسی بود و علم و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت و معرفت
 معنی **لا اله الا الله محمد رسول الله** اصل شریعت و معانی خطی است که خطی است که خطی است که
 اسرار و معارف و معانی که معانی شود تا عارف و دانشی معنی که در معانی علم و معرفت
 رسول حق تعالی و نسبت ملکات رسول خدا و رسول را جمیع و معانی است که خطی است که

و این کلمات

و این کلمات اصولیه و فروعیه و در آن مختص مصلحت ذمی و انکار و در این کلمات
 ربانیت مستطوری بود و در خود و بعد از معانی که در این کلمات معانی مستطوری بود و در این کلمات
 ایما و اولیا و رفیع و کلمه که در معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 و در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 داخل باشد و در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 ندارد که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 خواجیه که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 است و الطایق آن که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 اصل بسیار آنکه در دست شعبه فروع آن که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 سیرت من سیرت السور اذا اوقده **ل** این قول تا می رسد به معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 یعنی که کتاب محمدیان است و اذا الهی سیرت یعنی که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 شوند و معانی این تصرف معنی بر لغت است که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 سیرت در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 انش کرده و در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 نادره ای که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله سمع من الجنة و النار قال بعض الصحابة ان الله
 یا قاضی الحاجات و ان الله سمع من الجنة و النار قال رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الله
 ان تکون من اصحاب الجنة الکبری **ق** فمجدوا الهی من دون الله انصار که در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 در شرح آن که کان الهی انصار هم الهی پس بود و در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت
 ایشان که کان الهی حکم ازین دون الله متبادر است پس چون ایشان در این کلمات معانی علم و معرفت پس معانی بود و با آنکه که در معانی علم و معرفت

و این کلمات

گشتند و داخل عشق و فدا و عین آب معرفت و علم شدند و امر عین نشان خرقه ای
نشاندند و برایشه که در جمیع مقامات معین و حاضر ایشان حق بود پس علم خود را
دون انداخته و برای برادرشیم انصاف بین که گرفت و انعام حق برای ایشان بود و
انده گفتی لطافت قرآنی در فهم انسانی بنای **حق** فمکلو و فی الاله **الله** یعنی پس الاله گشتند و حیات
در خدا تعالی نابدالاً و مبتدل شد بشریت آنها که هست حق تعالی گفت سمع و بصر هم
الحديث **حق** ظاهر هم الی السیف سبیل الطبیعة لئلا هم عن هذا الدرجة الرفیعة **سبیل** سبیل
معنی سبیل باشد یعنی پس اگر در حق تعالی نوحیه از اولیاینا را نهدا در حق سبیل
طبیعت بشریت و عطا بدین دیگر بر این فرمودی آورد نوحیه از این درجه بلند و مرتبه عالی که
فنا در حق باشد و گشتن سبیل معنی حق و بصر او در حق قول **الله** است که سبیل و سبیل کرد
انسانی را بعد از خرق لباسین بدین دیگر در دنیا می پاشند و غیر ایشان را که باین رو
خواهد آمداری بعد از خرق لباسین لباسی که می پوشانند از خجاست که گفته اند ما من
ند سبیل لا ولسنا مع فی قدم راسخ با آنکه الی سبیل الطبیعة گفته الی الطبیعة تا دقت شود که
خرق در حق اگر عود و مقهوری بودی آمد مگر بر سبیل طبیعت و عین طبیعت و حالت ال
که قبل از فنا و خرق بود و بگردان وقت هم جای نمی بود که اگر چه واقف میشد بر سبیل طبیعت
و عین شود و حال بعد از خرق و مملکت طبیعت را میخواند که خرق بر معرفت با سبیل و خلاف سبیل
ناقص کمال در دنیا نیست که با وجود خرق و عین الله و معرفت و از سبیل طبیعت هر
اهل طبیعت را داعی باشد چنانکه انبیاء از خجاست که هیچ خجاستی هم و صاحبان و حیرت
نموده گفت عارف کامل سبیل الطبیعة شیخ حیدر بغدادی قدس سره است که الی الوجود فی العلم
من است که العلم فی الوجود این قول را فیه و لیس حیدری را فیه الی الوجود فی العلم و لیس حیدری
است که سبیل طبیعت را و سبیل طبیعت را و سبیل طبیعت را و سبیل طبیعت را و سبیل طبیعت را
شیخ را که آن کجود باین دورین قول ایشان است که موت الاله است و لکن فی القصاص حیدر

و غیرت ازین کلام در دنیا را فیه و لیس حیدری

و اگر چه

و اگر چه طبیعتی را که از سبیل طبیعت است که بر غیر آب و دانه و جهان را بی الی الوجود
کاف کان الکل بعد و با سبیل هو الله یعنی اگر چه باشد هر چه و صاحبان هر چه
را و بعد از سبیل بوی بلکه آن الی الله است چنانکه مگر که گشت سبیل نوحیه و سبیل طبیعت
در حیات شود و در حیات خود را مثل درجه رفیع مگر که **حق** قال فوج ربی قال الی الله در زمان
و قال فوج ربی تدر علی الارض من الکافورین و یا الاله که ان که ان تدر هم یصلوا عبادک الی الله
الافاجو که اربا ربی غفر لی و لوالدی لیس دخل معنی مونس و للمومنین و المومسات و لا تدر
الظالمین الا انما ربی کفایت فوج که ای مردگار من مگر از زمین اگر از آن دبار و کرد
چه برستی که اگر تو مگر از این انبار از زمین مگر خواهی کرد و مندی را تو نخواهی کرد مگر از
کار که مگر که تو و سبیل طبیعت و توشه ای پروردگار من معرفت کن را من و مراد در
مراد کسی که داخل شده باشد در خانه من بجای که موس باشد اهل بیت غیاب و مراد در
و زمان اهل ایمان را و زاده مکن ای رب من ظالمان و کافران که مگر که مگر که
شیخ قدس سره در بیان شرح مراد فوج علی السلام از قول مذکور پس گفت قال فوج رب
ما قال الی یعنی گفت فوج ربی که گفت الی یعنی ای الله و معبود من بجای ربی یعنی خاص
اسم ربی درین مقام و اگر گفت در بعضی مقام رب بود چنانکه فی شمولی **حق** قال ان
النبوت یعنی در این مرتبه که مرا هم رب است نبوت و استحقاق در حق خاص که
ربوبیت و قرینه بر نبوت باشد و بعضی کردن حاجات و تمناست و در مقام دعا و التماس
و غیر آن **حق** و الاله شیوع بالاسما یعنی اسم الله شیوع است و صاحبان طاعت و سبیل طبیعت
چون داری قمار و جبار و غفار و متقم و شافی و غیر آن پس بر این که داعی باشد الی الله
بر شفا و آدمی مگر که شافی اوست و اگر سبیل بر سبیل و زرق او که رازق و و
موالیه است پس چون الله الله شیوع باشد با سبیل دلاجم هر روز بلکه هر آن در شافی
باشد از شون چنانکه مستوی **حق** فمکلو بوم فوفی شان یعنی پس الله هر روز در کار باشد

بر سبیل

و فعلی چنانکه گذشت با کوهی که آن رب هر روز در کارهای خند و فعلی که در اسم رب است با حق
بهت در رجوع به غالبین است **ف** فاراد و البرب شوق است که بگویند **ل** یعنی پس خواست
باسم رب شوق را که از یکی دیگر که در شوق قوم و از جایی که می رود و از آنجا بر زمین و از آنجا
و غایتش می آن قوم بطوفان فنا در حق تعالی و بجز معرفت او شسته شود **ف** از این بیخ الله
ل یعنی زیرا چه بدستی که هیچ و مستقیم نمیشود و بگویند چه مروج را در قوم ملکش طویل افتد شد
دعوت و بجز از در حیران قوم نه بخشد پس حال جز بگویند محبت ندارد و در کلین را مقام نماند
لا تدر علی الاض **ل** این قول موحی است متعلق بقول او که در بیاید چنانکه با شرح معلوم شد
ف و عوا علیهم ان یضربوا فی بطنهم **ل** یعنی و عاکیند موحی برای حضرت قوم محبط بر موقوف خود که
ولا تدر علی الارض باشد یک روز آن قوم و بطن زمین و زمین گمان شد عالم ملکش شود و به
و بطن آن از عالم ملکست پس موحی دعا کرد که قوم او در زمین رود که آنجا نیز حق است پس
چنانکه می شنوی **ل** و لودیم بحبل علی حبل **ل** یعنی قول محمدی بود لیسیم بحبل است از موحی که در
کرده و دلو ساخته شود و شما برین بر این موطا کند و روز آید آن کس بر خدا در حق و ساقط
و علونست هر یکی خدا را بر است و موحی السما و فی الارض لودیم و در بعضی نسخه لیسیم است که ای
لیسیم یعنی هر این قدر آید شما بر خدا سبیل و در باطن را شنید چنانکه در باطن شما چنانکه می شنوی
ل و مافی السموات و مافی الارض **ل** این کلام حق تا می رسد به هر یکی را که شیخ قدس سره البعد
یعنی موحی تعالی برست هر یک در آسمان باشد و هر یک در زمین پس با همان او است و در زمین
او اندو از السموات الارض زمین استی عالم علوی و باشد و زمین و بود که عالم سفلی و بود
ف فاذا وقت فیما فانت فیما **ل** یعنی و موحی که در موحی خانیست زموت در زمین و در
بل آن روی بر سر در زمین باشی و با حق می شنوی که حق در زمین باشد هر که زمین بی وجود
تعالی نیست هرگز نیست ترا از آنجا تعالی نیست **ف** و موحی طافک **ل** یعنی حال آنکه زمین طرفهای
نست که مرا با ترا فرود گیر **ف** فیما فیتدکم و منها یخرجکم تارة اخرى **ل** این قول کلام حق است

المحذی به

بجای آوردن

یعنی در زمین عاید میگردانم شما را و از آن زمین روی می آورم شما را و هر یک از شما را که ای
بر زمین بود و در عالم ملکوت از آنجا بر آن آمدید بر زمین و در عالم ملکست شما و حقین
ا عاده که در پیشگاه از زمین و عالم شهادت در بطن زمین و عالم ملکوت و از آنجا از خارج
کرد و قوامید شد با هر یک که گشت باشد و شرب را بکنایه قودین نشت که تو را بجا می شنوی
چنانکه قبل ازین بوده و این را عادت کامل دانست **ف** لا خلاف لوجود **ل** یعنی از جهت اختلاف
و تعارض وجود و نیست حق تعالی که در حق تعالی نشاء کرد از خارج مردم را از زمین و عالم ملک
بروز زمین و عالم شهادت و موحی که بر قضا کرد از عاده که از آنجا بر زمین و از موحی که
انخراج آید از زمین و در اینجا باشی و بی خطا که در **ل** این کلام حق **ل** این قول محمدی
است متعلق با تدر و چون قوم نیست از جایی که جلال اصباح و از آن که بوده و
که سر است تغییر که در کافین را با لاجل لازم تر باشد چنانکه می شنوی **ف** الذین یستشعرون
و جعلوا اصابعهم لی آذانهم طلبا للستر **ل** یعنی آن کافران که پوشید و بدند خود را شبیه یکدیگر
بودند مرا نکشند آن خود و در بر آن کوشا و خود از جهت ترس از نظر موحی مستور باشند و قول او
نفسه **ف** لا ندعاهم لیغفر لهم و العفر الستر **ل** این جمله تعلیل است برای طلب کردن قوم
مستغفران را یعنی زیرا چه بدستی که موحی دعا کرده و خوانده بود از خدا تعالی برای آن که موحی
کند در اینجا را و موحی مستغفر است و در گفت پس حق طلبیست قوم کرده و قوم خود را
و مستغفر آورده و سائر انفس خود کشند بنا برین گفت موحی قدس سره و العفر الستر **ل** یعنی
تا آخر این کافران المعبودین الذین استشفوا **ف** و اما احدا **ل** این قول موحی است
من الکافین و احدا را شیخ قدس سره زاده کرده که مراد مقام است و شفا و از موحی گفت
نی که لا تدر باشد یعنی ای رب مکن از زمین از کافران هیچ کی را و از موحی که در موحی
نعم المقصد که عشت لودعوه **ل** این فایده طلبیج است موحی تعالی مرا ارتفاع بر و اعدا
پسوی که هیچ کی را بر زمین گذارد و هیچ را در تحت تصرف نام باطن و آرد و موحی است

قول موحی م

وگفته یعنی تا عام شود منتقض که اتصال و حصول هر واحد باشد میوی حق تعالی و فناء هر یکی
در ذات او و چنانچه عام بود و عوالت راجع مرقوم را هم ظاهر است از قوم پس بیخ عالم السلام
عام داشت که منتقض عام حاصل شود و هر یکی حق تعالی و اصل کرده و حیاتیات شواکرات
این شد و نیم البدل میگفتند **انک ان تدبرهم** این قول از متولات نوع هست چنانکه شافعی
و شرح ابن درانی بانی **بانی** بدینهم و تر که فیصله اعدا و کی بیکر و هم یعنی ای رب که بکمال
ایشان را در کفایت بر دو طرف و بحال ایشان اتصال نشد با ی ترا و چون اتصال را یعنی
گفته است تفسیر که اتصال را تخریفاً بکمالی تخریم یعنی میگردد اندک آن ترا حیران و حیرت
مظاهر بود که وحدت و کثرت تو جز حیرت نمی بخشد **فیخرجهم من العبودیت الی ما فیهم من العبود**
الربوبیت یعنی پس هر یکی از آنند بندگی را از ان مقام عبودیت بندگی بسوی خیر باقی که
در آنها بود که اسرار ربوبیت باشند و از عبودیت خواهند گذشت تا به ربوبیت برسند و این
نهاد و شعار حرب در بر چنانکه میگوید **فیظنون انفسهم اربابا بعد ما کانوا عبداً** تصور
عبید **یعنی** پس می چینه بندگی تو دانی خود را ارباب صاحب تصرف بعد از این
و معتقد بودند بمعبودیت خود و ربوبیت تو و چون آن قوم برین بندگی رنج داشتند
را حیران گردانند و فایده ای آنها دور کنند تا خود را ارباب بپندارند **فلم یجدوا رباً**
یعنی پس ایشان ندیدند و ارباب چه نظر بعین که بند و هست بند باشند و نظر بعین
و حقیقت ارباب اسما که مظهر اند عین ظاهر باشند **ولا یلهوا الی ولا یستجولون الاطوار**
الا فاجرای نظرها ماستر کفارا ای سائر مظاهر عبودت **ولا یلهوا** قول نوع است چنانکه
گذشت و شیخ میگوید در تفسیر وی ای لا استجول یعنی بجز غیبت خندان قوم و اظهار می کنند
مکرنا جرا و چون معنی **فیخرجهم من العبودیت** گفت و تفسیر وی ای نظرها ماستر مظاهر
گفته خبری که مستور باشد و در ظلام بود یعنی آنرا با اظهار آن روشن خواهند ساخت چنانکه
ربوبیت کس مستور است چه بکس واقف بر سر ربوبیت نیستند که در دست و ظلام

وفاجران

و ناچار اظهار نماید که در روشن خواهد ساخت تا از کجای حق که در ظاهر حق است
و چون معنی گفته است گفت **فیخرجهم من العبودیت** ای سائر مظاهر عبودیت یعنی سر کنند خبری که
ظاهراً باشد چنانکه عبودیت پس بظهور حقین چنانچه سائر مظاهر را و سائر مظاهر
با وجود ظهور آن خواهد گشت و عالم محجب بر نما و اظهار را چون هو الاول و الاخر را
مستور بگرداند و بعد ظهور آن بظهور حقین گفتند اندر مقام و مراد است که خود میگوید
چنانکه میگوید **فیظنون انفسهم اربابا بعد ما کانوا عبداً** یعنی پس ظاهر میگردد که خبری را
که مستور بود که وحدت وجود حق باشد مستور پسند آنرا بعد از ظهور آن چنانکه میگوید **ما فیهم**
الافکار و لا تعرف قصد الفاعل فی فحوره و الا فکری گفته **یعنی** پس حیران میشود اظلال
فاجرا که در غیبت مظاهر اظلال و نه قصد که فرموده است و او را بعضی فقره
همین حال ظاهر است که هم بلام و وحدت الوجود میگویند و هم می پوشند و اینست که
اظهار میکنند و از حجاب است که سید الطائفة نکشتن الی الحسن الطایف فخری داد و اگر گفته است
انوار آن تا آنکه بلام کشون شود و همین باشد و معنی اخذ قصد جلالا جواد است
و الشخص واحد یعنی و حال آنکه شخص یکی است از وی که اما ماد و کای سز و کای سز
اظهار بر آن باشد **فیظنون انفسهم اربابا بعد ما کانوا عبداً** یعنی پس ظاهر میگردد که خبری را
است و شیخ قدس سره در تفسیر آن گفته ای سزای تا آخر چو ش را و بپوش از حجت من
از حجت خود میانی از وی که صفات که لا استند بمن باشند بپوش از حجت من از وی که
صفات و کمالات مراد است از است **فیخرجهم من العبودیت** و قدری که حمل بقدر که
باشد مقام من و قدیم که نزدیک است و من چو کسی را بران اطلاع شود چنانکه بپوش از حجت
است قدر تو با آنکه کمالات غیر حسنه می تواند یافت شود و بعضی حقین حجت حق و اولیای
وصفا و با شتم **فیظنون انفسهم اربابا بعد ما کانوا عبداً** یعنی پس حیران میشود اظلال
قدر که از بعضی حقین که بپوش از حجت من است و قدری که در حق قدر باشد

افشاریہ

بسم الله الرحمن الرحيم

[illegible]

توحي

12

وادی وادریں
وادی وادریں
وادی وادریں

این وجه مراد پنج نیست قدس سره و متحول فاعل او در مراد همان اعلیٰ که هست بقدر
مکان چنانکه متبادر است و آنچه خبر میگوید که فلک آفتاب قطب افلاک است چنانچه مراد
همین است بلکه اینجا این مراد را هر بار باشد چنانکه خواهد گفت اما معلوم نگذاشته
است و در جای اندر آن ذکر نکند تا بدو واقع شده است چنانکه گفته خواهد شد
الذات الغریبة العالیة الطالعیة و الصواب شیخ گوید اعلیٰ آنکه اینجا باید که
از عدم دورتر باشد آن قطب افلاک است چه چرخ را اینجا تجزیه نماید و توقف
نشود و بعد مگردد برابر است که بجانب سطح فلک فطر برود یا بجانب مرکز
زمن از اینجا است که چون بقای او در وسیع مطلوب شد در فلک آفتاب متکین
شده اندازی در فلک آفتاب مکان عالی نظیر آنکه گذشت مسلم باشد و ضایعی
نیست چنانچه ای که مکان عالی است مراد از علو مکان است ثابت باشد یا اگر خلاف
مراد شیخ است قدس سره چنانکه ظاهر خواهد شد اعمه الغیر و اگر درش مکانی عالی
بیرون روحانیت مسیح و ادیس در اینجا ممکن می یافت و لما نزل حق تعالی الرحمن علی
العرش استوی پس آن استانیست که عرض منظر اسم هس است و مصدر است
استانها با وجود آنکه جایزه است که عرض کنیست باشد از نزل مومن چنانکه گفت
اعرف الخلق محمد مصطفیٰ صلی الله علیه و سلم قلب المومن عرش الله و اگر این
و قاطر قوتیاید و بدانی که تکلف است پس کلام که فلک شمس علی الاکسها باشد
نظیر فلک دیگر در زری باشد و هرگز گوئیم که درین قول علو مکان نیست از
باشد و در مقام روحانیت ادیس علیه السلام یعنی در فلک شمس مقام
روحانیت در تیس غایر علیه السلام و تحت سبعة افلاک و فوق سبعة افلاک
و هو الخمس عشر یعنی زیر فلک آفتاب است افلاک اندو فوق آن هفت
چنانکه خواهد گفت پس فلک آفتاب نیز هم باشد و تحت و فوق درین کلام

نقطه هر هست و منافی هم نیست و درین قول ثابت شد که بر فلک آفتاب است
آفتاب عالم افلاک و آن قطب افلاک باشد چنانکه خواهد گفت و این حکم که فوق
آفتاب نیست افلاک اندازیده معروف باشد و عین کشف و شهود پس بی جهت
حکما و اهل فکر ایشان بخ افلاک ثابت کرده اند فوق فلک آفتاب مقرر نباشد
میگویند که حکما بر آنند که افلاک کم از نه باشد و برین قدر چنانکه نیست این وجه از
فنا هر عبارت حکما هر نیست **ف** خالای فوق فلک البروج و فلک مشتری و فلک کیوان و فلک
المنار و فلک الاطلس و فلک البروج و فلک الکروی و فلک العرش **ا** فلک البروج عطف مان
است یا بل و فلک اطلس یعنی پس آن افلاک که بالای فلک آفتاب باشد فلک سنا و فلک
که می باشد و این را قائل و خوریز بخش اعظم میگویند و دیگر فلک سنا و مشتری که سجد
باشد و دیگر فلک سنا و حل که بخش اکثر باشد و دیگر فلک المنار که ثوابت روی نود
منازل سبع سیاره را عبارت ثوابت نود و دیگر فلک اطلس که مجرور باشد از قوس کواکب که
آن فلک البروج است فلک البروج آنرا از آن گفته است که در آن فلک و ج مقداره
میگویند که فلک المنار باشد که سعی است نزد علماء هر نیست فلک البروج چنانکه
شده است درین مقام و دیگر فلک کروی است که منظر اسم رحیم باشد و دیگر فلک عرش که
منظر اسم رحیم باشد چنانکه گذشت قبل جعل الشیخ قدس سره فی فتوحات الکلیه ایضا بدین
افلاکین فوق الاطلس و قال ان الاطلس هو عرض النکون و منظر الکون و الفساد
بر اسطر الطابع الاربعه و مستوی الرحمن هو العرش العظیم الذی فوقه جبهه مستوی الرحیم
هو الکروی و کبریم میگویند که بعضی منظر و الفلک الاطلس اقصیت بر کعبه یعنی نه افلاک
و چون منظر معقود باشد شیخ قدس سره **و** الذی و منه فلک الزهره و فلک الکواکب
و فلک القمر و کواکب الاثر و کواکب الهوا و کواکب الماء و کواکب النار **ب** یعنی آن افلاک که در زیر
آفتاب باشد فلک سنا و زهره است که سجد اصغر باشد و دیگر فلک سنا و دیگر که سجد اصغر باشد

دو

و دیگر فلک سنا و دیگر که سجد اصغر باشد و دیگر که سجد اصغر باشد و دیگر که سجد اصغر باشد
افلاک گفته است نظر باطلی خود افلاک عبارت از ثوابت موجودات گفته چنانکه
میباشد سنا را ثوابت ادنی و اینجا هر چه را که خواهد نظر باطلی و قوم **ق** من چیست
افلاک و در فیه الکمان **ب** یعنی پس نظریا بر آن افلاک آفتاب قطب افلاک و فلک سنا
باشد و مدار او را علو مقام است چنانکه حل آن گفته شد و در اینجا چنانکه نظر باطلی باشد
آفتاب روضه الکمان باشد نظر باطلی که سجد که در تحت آن باشد که روضه الکمان فلک محیط
است و منظر آفتاب علو مقام است از روی طلاق نه علو مکان بدانای برادر کردن
سر جزئی ثوابت است هر چه را شود و اگر شریک آن هر چه باشد نه چنانکه چنانکه چنانکه
در کمال علم آقا مؤثر نشد آری که فلک افلاک را نظر باطلی فوق او چنانکه چنانکه چنانکه
اکثره کواکب کما مشین را در چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه چنانکه
از پیش من چنانکه صاحبیات در عبارت اهل مذاق و وجدان در باب که حق چیست
بعضی مردم ارجاع ضمیر خود که در روضه روضه باشد و بی درین کرد اندو خالی از بدی نیست
و اما علو الکمانه فیونا **ب** یعنی اما علو مکان است پس آن برای مرت و منحصر چنانکه چنانکه
است از افلاک آفتاب تا هم سابق **ق** یعنی الحدیث **ب** یعنی مراد مدارم بخیرین مجریان را
که بشرف معروف و حکمت محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم شرف شده باشد و کتاب محمد
علیه السلام علو مکان است این قوم ثابت شده است چنانکه میبینی **و** قال الله تعالی فی انتم
الا علون و الله سکرم فی هذا العلو **ب** یعنی گفته است الله تعالی مرجه را از انتم الا علون
یعنی ثوابی مجریان صاحب کمال علو مستند و الله تعالی با شهابی مجریان می در علو
که در اول انقضی اعلی باشد که در علون است **و** هو جوی تعالی عن الکمان **ب** یعنی الکمان
یعنی الله تعالی برتره است از مکان نازم مکان است پس الله تعالی که صاحب کمال است باشد
باجریان است و مجریان موجب برتری اعلی باشد پس چنانکه علو مکان است دارند با تعالی

دو
دو
و
ل
دو

در بیان این که
در بیان این که
در بیان این که

در بیان این که

و اما خدایت نفوس اعمال مشایخ الهیه بقول ولینترکم اعلمکم یعنی هرگاه
رسیده اند ذات عال را می بیند که عمل بخیر کند چون زهد و عبادت آن علو که
منطوق کلام مجید باشد علو مکان است چنانکه ثابت شد پس صاحب عمل که صاحب
علم و معرفت باشد ازین علو محروم باشد متبوع ساخت حق تعالی معرفت کرد
و ادعای حکم باشد این قول آفرین بقول ولینترکم اعلمکم یعنی دانستن آن که ندانسته است حق تعالی
از شما اعمال شما یعنی عقاید آن قول که و ادعای حکم باشد این قول آفرین و ولینترکم
اعلمکم باشد تا خوف عال را زایل و برود و جعل نیز علوی بخیر و چون علم اگر چه علو
علو مکان باشد و علو علم علو مکان است **ف** تا تعلیل طلب مکان و العلم بطریق
المکان یعنی پس عمل که محسوس و جسد علم باشد متبوع علو مکان است که محسوس است
و مثل جسد و علم که غیر محسوس است مثل روح باشد و عمل را طلب میکند علو مکان
که غیر محسوس است و مثل روح **ف** مجمع این بین الرفیقین علو مکان با فعل و علو مکان
بالعلم یعنی پس جمع کرد بر این میان هر دو رفعت و علو که علو مکان
بود و علو مکان باشد و علو مکان است بواسطه علم و کشف پس آنکه جامع باشد میان رفعت
و علم و میان عمل و رفعت است و مفرد صاحب معرفت **ف** ثم قال تعالی ترنبا
للاشترک بالبعیت یعنی اسم رکب لا اعلی عن ذوالاشترک المعنوی **ل** یعنی بکثرت
الذات تعالی بخاطر ترنبا خود از اشترک که مستغنی شد از معیت که در قول حق است
که ادهم حکم باشد هیچ اسم رکب لا اعلی یعنی تسبیح و تترنم کن ای محمد اسم رب خود را
که معنی باشد از اشترک معنوی یعنی اسم اعلی را که اسم حق تعالی باشد تترنم کن از
اشترک معنوی که ترا هم اسم اعلی مرعیت شده است پس تو هم کن که علوی که اشترک
است در هر دو محل را بر باشد و یکشتره اشترک معنوی بر باشد و هر علوی تعالی
علو ذاتی است و علو تو بحیث غیر که مکان باشد و مکان است **ف** و من اعلم الا مودون

حق تعالی

الانسان

الانسان

و اما انما اعلی العبادات معنی الانسان الکامل و اما انما اعلی العبادات بالبعیة اما الی
المکان و اما الی الکفاة و اما المیزان یعنی از عین مرتب است بودن انسان یعنی
انسان کامل عالی ترین موجودات و جمیع مخلوقات و حال آنکه نسبت کرده شده است به
انسان کامل علو که تقیید و اضافت بسوی مکان یا بسوی مکان است یعنی مرتب است
در مرتب یعنی انسان کامل عالی ترین جمیع مخلوقات و حال آنکه علو آن بواسطه علو مکان باشد
چنانکه در ذمه و بواسطه علو مکان است چنانکه در عارف برسان کامل عالی تر باشد از خبری که در مرتب
آن علو معنی باشد چنانکه می شنوی **ف** اما کان علو لذاته فهو اعلی علی المکان و اما کان فاعلو
الاعمال یعنی پس مرتب علو انسان کامل نظیر انسان برسان کامل باشد علو مکان و علو
مکان است پس علو لذاته مرتب مکان و مکان را باشد و این همان کامل عالی تر است از مکان
و مکان است و در مخلوقات **ف** علو المکان کالارض علی العرش استوی یعنی پس علو مکان
چون قول حق تعالی هتاه الرض علی العرش استوی یعنی علو مکان چون علو مکان این است
یعنی متشابه آنرا که ذکر کردیم حق تعالی که موصوف بصفت رحمت امتنا نیز بر عرض که فلک
الافلاک باشد مستوی است و برابر است و هیچ چیز را اگر چه در مستوی شده **ف** و هو علی الاما
ل یعنی عرش عالی ترین جمیع مکان است که فوق آن چیزی نباشد و فلک بر بالا اعلی ال
کعبه است نظیر این که قطب افلاک است چنانکه گفته شد من حیث هو قطب الافلاک هو رفیع
المکان و علی این که فلک شمس اعلی مکتب باشد نظیر طبیعت افلاک باشد که شمس اعلی است
قول تود توان کرد و این قول را معنوی ساخته فلک شمس اعلی الاله و رفیع المکان نظیر
افلاک که بعد از شمس باشد می توان گفت و بالا این توجیهی توان کرد که اگر چه باقی است
که گوئی که علو مکان است باین که در دایره افلاک مکان و اگر چه در دایره که لا گفته شده
مرتبی و محسوس باشد پس که از جمیع اشراف بر آید و آنکه مرتب تعالی را بعد از تزلزل در
مرتبه انبیا است علو مکانی و علو مکان است بر آید اگر چه مرتبه احد علو ذاتی باشد

میں علوی برای مکان و مکان نظر نماید حاصلت باشد و مرتب تعالی را در مرتب
 او پس دل نثار علوی نشاید و خود علوی آتما متصف شد چنانکه امر صاحب سر خود
 سر بر ساخته علوی سر بر موصوف شود و چنانکه خود احد با کمال امور است و باز آتما نثار
 مالک چیز یا ساخته خود را و کمال انسان گفت ربه شرق و المغرب لا اله الا هو فاعلموا
 پس این کلام و کلام سابق که و هو تعالی عن مکان باشد ثانی غایت و یکی دیگر
 منافی نه و نظر ملاحظ و ردی نیست **ق** و علوی الکمال یک کل شی با کمال الا و جبر و الیه ترجع
 الا و جبر باشد و الیه ترجع الا و جبر و مکررات حق تعالی و بسوی حق تعالی راجع
 میشود تعالی کار و بار و الیه و دیگر با خدا تعالی است پس خود و بقای ذات حق تعالی
 و نه آمدن غیر او در وجود و هلاکی آن غیر و مستند بر شی بسوی حق تعالی و مدد است
 او هر شی را و رجوع هر شی بسوی او و تفراد و بالو است مکان است رفیع باشد و مرتب
 عالی که نظر عقل در اینجا نرسد و جز با آنکه در **ق** و لما قال احد تعالی و رفعا
 مکانا علیا فجعل علیا تعالی مکانا **ق** ففعل علیا تعالی مکانا جلاله است و دخول فاعلموا
 لما جبر و کوفیان جائز باشد یعنی هرگاه که گفت احد تعالی و رفعا مکانا علیا پس در
 علیا را صفت مکان مبین چنانکه علوی برای مکان ثابت شد **ق** و اذ قال ربکم لعلکم تانی
 جاعلی فی الارض خلفکم فلیس فی خلاف حق تعالی علوی مکان است پس هر صفت میخلف است
 صفت خلیفه باشد پس خلیفه که بر زمین ساغر باشد مرتب او را و کمال علوی مکان **ق** و قال فی
 انما یتخذ الشکر نام کنت من العالین **ق** یعنی گفت حق تعالی در حق بعضی ملک که کمال عالین و
 کبر و اندک آن جماعت عالی که گفت بالیس الشکر نام کنت من العالین مرا که این قول
 واقع است در اعلی که چون او را برای دم صفت علی السلام سجده کرد و گفت حق تعالی ما
 ان تسجد لخلق بیدی استکبرت یا اخری منی جبر با و نه است تلا ای الیس ارحم بکون

بیت مکان و مکان که علوی مکان و مکان از کمالی است نام عالمی را از آن به اول

فرا علوی را

مر کسی که یک کرم آنرا بدو دست خود که اسما در جلای باشد یا فرود نمودی و خود را
 بزرگ انستی یا در واقع از عالین و بزرگان بودی پس جبار و ملائکه عالی باشد که انکس
 نگرد و بپند آید نام تا قول حق تعالی که ام کنت من العالین باشد قسم کرد و آن جماعت
 جهان اند که شعور خود دارند چه حای دم که قبله کردند کرم حق را و شعور دارند که کمال حق
 و این آیه را فیه در ترجمه الکتاب بودی و کبر کل کرد است **ق** فجعل العلوی ملک علوی مکان
 کونتم ملائکه لعلکم تانی کلمه فی هذا العلوی یعنی پس کبر اندک تعالی علوی مکان مرتب
 را چنانکه گفت ام کنت من العالین پس کل کردی آن علوی با آن جماعت ملائکه که ملائکه بر آن
 باشند تمامی ملائکه درین علوی برای ملائکه مخصوص است شد و چنین نیست پس جبار و ملائکه
 کردند بر آدم **ق** فلما لم یجد مع الشکر اقم فی حد ملائکه عرفان ان هذا علوی الکمال عند احد
 یعنی پس هرگاه عام نشان علوی تمامی ملائکه را با وجود شکر اک جمیع ملائکه در حد و تعریف
 و بهنیم که بزرگی که علوی مکان نزدیک خدا تعالی است و مختص بودی و دیگر برای انفعال است
 چنانکه گفت و مختص بر مرتب من **ق** و کلا لک خلفا و من الناس لو کان علوی ملک لایفقه
 علوی انما لکان لکل انسان فاما لم یجد عرفان ان کلا علوی الکمال **ق** یعنی چنانکه خلفا و
 بادشاهان از مردم که خلفا اند و خلفه حق تعالی را مامور حق تعالی را تا در رفعا است که علوی
 خلفا که خلفا است باشد علوی ذاتی بودی که مقتضای ذات و تعریف آن خلفا باشد پس آید
 آن علوی بر انشا از چشمت و ذات تمامی انسان یکی است و وجود مقتضی مستلزم هر یک وجود
 مقتضی را پس هرگاه عام نشان علوی بر انشا از اول قسم که آن علوی مکان است مرتب از
 فضل و اختصاص حق تعالی **ق** و من اسماء الحقیقی علی من و نام الا هو فاعلموا
ق یعنی او را اسم حق تعالی که حقیقی اند و نیکو تر باشد علی است یعنی علوی را در بزرگی و جبر
 و نیست در آنجا که حق تعالی علی باشد که حق تعالی هیچ موجود غیر او نبود پس حق تعالی با
 بذات نه نظیر و اضافه بسوی آن بدانکه علوی بر شی معنی غلبه عزت باشد بر شی

والصالح العبدی منی با کمال است م

کبریت در کبریا که در حق تعالی بجا می آید و حق تعالی علی است بطور اضافت

آن ملکات است و در علوق تعالی این اضافت تحقق نیست چه غرض موجود باشد
و علو کس از شیء یعنی ارتفاع است از شیء و آن علو مکان است این اضافت نیز در حق تعالی
تحقق نیست چه شیء غیر از مرتب است علو حق تعالی را باشد چنانکه شیء ذوی **قوا** و **اعا**
فاما باحوال او مصلو له لکن **ل** یعنی با علی است حق تعالی از چیزی و نیست آن خبر که حق
علی باشد از وی مگر حق تعالی اس علو حق تعالی بذات حق تعالی باشد یعنی علو از وی خبر
است و نه از غیر او از جهت غیر سبب و است علی بذات خود **و** چون جهت الوجود حق
الموجودات **ل** یعنی حق تعالی نظر به وجود حق تعالی و جهت حق تعالی وجود نیافت
که هنوز اعیان نایب در عدم آباد اند چنانکه شیء آید غیر از اینها را بعد از **قوا** المسمی بجهت
حق تعالی که **ل** یعنی سبب نایب نایب در جهت محضات و محضات بود که **ل** است که **ل**
و غیر آن باشد علیه و علی اند بذات خود از جهت اضافت که حوادث حق اند و حق
علی است لذت سبب محضات تعالی باشد لذت آنها چنانکه مشیوی **و** ولیست لا و هو **ل** یعنی
لا علو اضافت **ل** یعنی نیست محضات حق تعالی سبب محضات علی شده بطور افه نیست
و لان لا اعیان الی لهما العدم النایب فیه شمت یا شمت من الوجود **ل** یعنی زیرا که سبب
که اعیان که **ل** است راست عدم و ثابت در آن عدم نه بود که **ل** نبوی از وجود حق تعالی
بجز وجود تلقی ندارد و همیشه معدوم اند در خارج و خارج نشدند عدم **ل** یعنی علی حالها
مع قبوا و العصور فی الموجودات و العین واحدة من المجموع **ل** یعنی سبب اعیان نایب در حال
وجود عدم **ل** نایب وجود و در کثره صور در موجودات **ل** یعنی یکی است از مجموع و در جمیع
که **ل** بوده است حق تعالی صور متعدد را بجهت اعیان نایب که **ل** می آید **ل** یعنی واحد است
و در بعضی منه فی المجموع و نیست بجای من المجموع **ل** نایب اعیان نایب چون مرایای خود
حق تعالی باشد پس جمیع صور صور حق تعالی باشد و غیر حق تعالی موجود نه سبب می آید
مستقولی اند و حق تعالی موجود و اگر حق تعالی مرآت اعیان نایب باشد پس صور متعدد و صور

اعیان نایب

اعیان نایب باشند و نیست موجود و محسوس که اعیان نایب سبب حق تعالی مستقولی است از
حق تعالی سبب مرآتات حال و حال سببند ظهور جلوه نمود و چون بر عادت کامل
و چنانکه شوق اندازد که حق تعالی حق است بوجوه اول و کما هی بوجوه ثانی سبب کامل باشد
مرآت باشد و هر دو صورت و چون حق تعالی واحد است پس کثرت در صفات باشد و
که معدوم اند در خارج و هر چه است صورت حق است چنانکه مشیوی **قوا** و **ل** فوجود لکن
فی الاما هی **ل** یعنی حق تعالی امور عدیه و لیس لا العین الذی هو الذات **ل** یعنی حق
وجود کثرت و اسما است که نسبت نند و نسبت امور عدیه اند و نیست وجود کثرت کثرت
خاص که ذات حق باشد و آنکه اگر اسم عبارت باشد از ذات **ل** یعنی سبب سبب اعیان
نسبت امور عدیه کثرت از قساعات چند حق آن چیزی که سبب است که اسما باشد صفات
و اگر اسم حق صفت باشد پس کلام محمول باشد بر حقیقت و در بعضی منه و نیست و نیست
یعنی نیست کثرت کثرت حق تعالی سبب حق تعالی که ذات اعیان باشد ممکن است و معدوم
صورت که اعتبار نیست و اعیان نایب ظاهر شده اند و در بعضی منه معدوم و واقع است
بجای عدم **ل** فاما العلی نفس لا لا اضافت فاما فی العالم من فیه الحقیقه علو اضافت **ل**
یعنی حق تعالی که ذات اعیان باشد علی است نفس نایب اضافت سبب غیر که کثرت
موجود چنانکه کثرت سبب نیست در عالم نظر بوجه ذات حق و وجود واحد علو اضافت
چنانکه کثرت که جمیع صور حق اند و حق تعالی علی است لذت اگر چه نظر بوجه و
در عالم علو اضافت باشد چنانکه مشیوی **ل** لکن الوجود الوجودیه متفاضل **ل** یعنی
و وجه وجود و در مظاهر موجود که صورت کثره باشد متفاضل اند چنانکه در مظاهر
و نیست چنانکه ظاهر است که محض افضل باشد از جمیع موجودات حادث و خلفا از
از سایر اشیاء پس علو اضافت تحقق شد در عالم چنانکه مشیوی **قوا** فاما لا اضافت
فی العین الواحدة من حیث وجوده و کثرت **ل** یعنی حق تعالی اضافت موجود باشد

[illegible]

او تیری ندید و فقیر حکم خدا در حق تعالی را بدید و در افاضه من مطلقا من من ساخته شد
 بلکه حضرت شیخ ابو سعید احمد بن علی از مرآت العبد علی سیر کرد که دست و آرا را جلای شیخ
 و از انکار بر نرفته و از این صوفی فریاد کرد خود را بجزرت سید الطائفة ابو القاسم محمد بغدادی
 نسبت میداد اما از حید و خود را بدو خاک گفت سید الطائفة الحق تعالی طلب کند از صاحب و
 چیزی که از برتر است بلکه نسیم و محبت داشت از و انون مصری و سرش قشعی و شرفی
 روضه العبد علیهم و تولید محمد بن صفور زیدی بود و او کسی که باطن بند دنیا و بقا او بود
 ها و گفته است که حق را طلب میکردیم خود را می فیم و اکنون خود را می جویم و او می نام
 یوا لا اله الا هو الله و الله باطن و هذا طور و در طور العقل فیه عین مظهر عین
 باطن و عین باطن فی حال ظهوره یعنی حق تعالی در عین باطن عین ظاهر باشد
 و عین باطن در حال خود ظهور و عین باطن اوسته باطن او عین ظهور او و نامش
 یراه غبره و غیره فاعل یراه راجع هست نبوی حق تعالی و ضمیر مفعول نبوی من و ضمیر غیر
 نبوی ضمیر فاعل بری یعنی نسبت آقا که ظهور و باطن او باشد کسی که بنمید حق تعالی غیر
 خود یا بجهت کسی حق تعالی را غیر خود آنکس ظاهر باشد باطن قیاس حق تعالی او نام
 من عین عین یعنی نیست آنجا کسی که باطن باشد قیاس حق تعالی قیاس نبوی یا او
 قیاس حق تعالی یا حق تعالی باطن باشد او ظاهر یا هر کس از این قول بنمیزد آقا که
 سابق باشد فوطا بر نفس باطن عین یعنی حق تعالی ظاهر است نفس
 خود را که باطن عین او باشد و باطن باشد خود را که ظاهر عین او است حق تعالی غیر
 در حقیقت نگذاشت و دو الحسی ابو سعید الحارثی و فرزند من است اما الحیثیات ایضا
 حق تعالی کسی هست و نامیده شد باسم الباعثه خاز و غیر آن که اسمی محلیات و مخلوقات
 باشد یا بهر آن که اسمان باشد یا زمین و او که باشد یا ایوب یعنی اسمی جمع ملکات
 اسمی حق از دس حرعوت و ممکن من و باشد فقول الله باطن لا اله الا الله

حق تعالیٰ

والتفصيل

فوق المذبح
خوابی و غمزه
ای هم قومی
درم و هم

[illegible]

حرم مشرق

بسم الله الرحمن الرحيم

زنده باشد و بر تقدیر تحقق خود موقوف بر این قول برل تحقیق باشد و این مجموع تحقیق
واحد است و آن کانه باشد و احد بر تقدیر فرض باشد **فان** الاثنین حقيقة واحدة و الاثنین
حقیقه واحدة بالغا بلغت هذا لمراتب یعنی مرتبه و حقیقت واحد است و ما بهیت خاص
که جدا باشد از مرتبه سایر مراتب عدد و مرتبه حقیقت واحد و ما بهیت ملاحد است که
متماثل باشد از دو و سایر اعداد و همچنین مرتبه دیگر بالغا بالغا و آن کانه واحد یعنی
اگر باشد مراتب کونه احد که یکی از دیگری در ما بهیت متماثل شود که هر واحد عبارت باشد
از جمیع الاعداد یا نصف دو طرف با کثرت احدات و غیر آن **فان** فاعین واحد من عین
ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است یعنی پس جزئی و احد باشد از آن مراتب
جزئی باشد که باقی مانده است از مراتب **فان** فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است
و در جمیع مراتب جمیع الاعداد و مرکب است **فان** فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است
میگوید نوای محاسن و ناطق میگوید بوجدت از آن مراتب که قایم مراتب احد اند و حکم
میکنی بجهت بر مراتب که جمیع مراتب جمیع الاعداد و تواند بود که مراد این باشد که یکی
و قال میگوید بر مراتب احد حکم میکنی بر مراتب جمعی هر چه بر مراتب حکم میکنی از مراتب
باشد و اگر مراتب می بود قابل مراتب ششیدی چنانکه قابل میثوی با همان شکل از آسمان
و حکم میکنی بر آسمان بر نفس آن از آسمان پس بر تقدیر یعنی بر مرتبه که هر مرتبه را
ما بهیت ملاحد باشد و هر مرتبه فوج باشد و هر فرد چون نفس یا مرتبه را ما بهیت احد باشد
و جمیع مراتب از او یک باشد و باشد چون افراد انسان شکل ناطق میثوی بر مراتب احد است
و حکم میکنی بر مراتب احد چنانکه حق تعالی قابل است بر این شکل از مرتبه و حکم میکنی بر مرتبه
بر این شکل قابل شد با دیگر از او یک حکم کرد با همان و کمال او یک را او یک و حکم کرد با او یک
فصلان او بر او یک غالب که اصل مراد باشد و این قول مربوط است بر مرتبه
فان فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است و این قول مربوط است بر مرتبه
فقد ظهر فی هذا القول عتق مرتبه یعنی پس تحقیق ظاهر شد درین قول که فاعین

الواحد

الواحد العدد باشد تا آخر بهیت مرتبه یکی مرتبه واحد است که نشی عدد باشد و هشت مرتبه
باعتبار که نام باشد و دیگر مرتبه ده و هشت مرتبه شش و دیگر مرتبه عدد و دیگر مرتبه هزار پس
نوزده مرتبه عدد اصل اند که لی ترکیب از مرتبه عدد حاصل باشد و باقی مراتب ترکیب
چون است یک عدد و ده شکل **فان** فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است
اعداد ترکیب از واحد که نشی باشد مرا عدد ارباب و اصل با واسطه پس جمیع مراتب احد
باشد که واحد واحد و غیر واحد واحد هر یک است پس عدد واحد باشد و واحد عدد و
ای محاسبه عدد را عددی که یکی چنانکه میثوی **فان** فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است
یعنی پس حقیقتی که میثوی محاسبه است یکی عین جزئی که نشی باشد و غیر ثابت نزد یک جزئی
عدوت را از واحد محاسبه میثوی و ازین حادثه حدوث احد از مرتبه میثوی و حال
اگر نیست عدد دیگر همان واحد و عددی ثابت نیست مگر واحد و همین حال حال احد
و خلق چنانکه میثوی **فان** فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است و این فاعین فاعین علم الاعداد
میثوی الله و آن کان قد تمیز الخلق من الخلق **فان** فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است
در عدد که نفی و سلب اعداد و عدوت واحد که نشی عدد باشد عین ثابت و ثابت
اعداد و عدوت باشد بر آن واحد و عدوت است که آن حق منزله از عدوت و امر خاص
همان حق است که شایسته و موصوف حدوث و امر حادث اگر هر یکی از خلق خالق
تمیز باشد از دیگری چنانکه گفت و آن کان قد تمیز تا آخر یعنی اگر چه بهیت این تحقیق متمیز شده است
خلق از خالق با مکان و وجود یکسان **فان** فاعین ما بقی **فان** اسم است و هو عدد و مقدس است
که متعلق باشد مجدد و اگر چه بعضی امر و واقع شده باشد لیکن بهیت آن مراتب
واحد و احد که دی روز زوده است بعضی جزا روز نیست مگر عین و حق و آن مرتبه
سه شایسته مگر یک یک پس جزئی که آن ممتاز شد از چهار شکل امر متوهم باشد
اعتبار عین عددی و حقیقت آن نیست مگر واحد مکرر و موجودیت مکرر همان و چون

تمیز شده است

حاجب که عین اصل و مبداء بود باشد چنانچه تعیین کرد و در امتثال آن از غیر باشد چنانکه
و اگر کسی که با حاجب می کشد و چنانکه از وی باشد از غیر چون شکل موجود است پس گویند که
که با بیعت موجود قایم باشد پس وجود باشد که با بیعت خود پس وجود غیر حاجب
از مبداء عین مبداء است چنانچه خلق با وجود اعتبار از مبداء عین مبداء باشد چنانکه
و خلاق را خالق و المخلوق و المخلوق و الخالق یعنی من امر واحد خالق است و مخلوق
و شئی واحد مخلوق باشد و خالق یعنی هیچ مخلوق از خالق جدا نباشد و معلوم میشود که بعضی
نموده و او عاقله و هر دو جمله مرکب است و این ظاهر است یعنی امر و شئی است که خالق
مخلوق باشد و مخلوق خالق چون حاجب عین خالق خود باشد و خلق آن عین و یا با مخلوق
و خالق برین منتهی خبر جدا از خبر باشد چنانکه مخلوق را اصل واحد عین متوحد باشد بلکه عین
باشد که شئی است که خلق آن عین واحد لایزال و العین الواحد و هو العین الکلیه و
یعنی خالق خلق از عین واحد اندکی غلط بلکه خلق عین واحد است که حق باشد و خلق عین
کثیره است چنانکه هر تبار را تبار جدا و عین واحد باشد و عین کثیره و تبار جدا بود که تبار
نامی را جمع باشد پس عین واحد تبار و شئی واحد یعنی عین واحد عین کثیره است پس عین
عین و یکی سبحانه من الله ما سوسه من الله لا یوئله انما قلوب غافله عما یرا فی صورۃ
الاعمال و الشا رب فافظها و اتری ایضاً پس قیاس کبرای طالع صفت که جدا باشد
آنکه عین یعنی حکم و کرمی است باطل و خلق موهوم حق است یا نه پس با یک وحدت در
کثرت محض است و کثرت در وحدت مستلزم چون کثرت که شئی عین ناشی باشد و شئی
پس شئی بر خلق را بواله که شئی باشد و ولد را بواله شئی از والد و در میان از و ولد
از اعم و اصغر علیهما السلام که می آمد و بود و دیگر امور و یکی خارج و دیگر مذکور و فی الحقیقه
بوده اند چنانچه خالق امر و مخلوق مأمور چنانکه میشود **قال** یا ابراهیم فعل ما تومر و الولد
عین ابراهیم است که اگر حق باشد و در وجود که ابراهیم علیهما السلام با ابراهیم فعل ما تومر

خالق

یعنی

یعنی ای برادر من که هرگز جزئی که امر کرده شده بدان که هیچ باشد پس تو هرگز گفت
شود که هیچ از شئی چنانکه ابراهیم علیهما السلام هر یک کسی را بی امر و حکم حق تعالی نخواهد بود
چنانچه هیچ و لکن که در برادر حق فرمود یعنی دیگر باشد و مرز و زبانی نیستی و عجب حق و دیگر
رسوای این اشارت کرد و بقول خود که با ابراهیم باشد پس امر با فعل و ما موریان کی بود
چنانکه گفت و الولد عین ابراهیم یعنی ولد عین پدر باشد و جزء او نه غیر او و لفظ حقیقت
و ما هست عین او باشد و فاعل رجب اعضای و الکه نازل شده است و الکه رجب اعضا
خود بصورت عین از اجزاست که لفظ آدمی آدمی میشود و لفظ بقره و غرآن که باقی انواع
صاحبت مولد باشد **قال** ای نوح سوی فست **یا** یعنی من ندیده و ندانست
که هیچ سیکند نفس ذات خود را یعنی دانست که من هیچ خود نمیکند و دیگر که کوی خویش
می بر وجه ولد عین پدر باشد چنانکه گذشت بپسر گذشت حق تعالی از هیچ حق تعالی که پدر که
از کیش چنانکه میشود و ذواله نوح عظیم **قال** هیچ کس ذوال عجم یعنی اگر خواسته شود نوح
و حق تعالی قدیر و بیا و حق تعالی آن ولد را هیچ و دیگر که کیش باشد و عظیم دانست که
صاحب تسلیم بود که نیست حق تعالی و حق قدیر حق نوح و ذواله نوح عظیم یعنی بدل کرم
اصغر یا بزرگی عظیم و معلوم میشود که در بعضی نسخ عین این قول منقول است و نیز عظیم از آن
گفت که ظاهر شده بود بصورت کسی که صاحب غنای بود چنانکه شئی **قال** فظن بصور
کیش من ظن بصورۃ انسان یعنی من ظاهر شد بصورت کیش کسی که ظاهر شده است
بصورت انسان که عین حق باشد و آنکه عین واجب که متعین باشد متعین کلی پس
این نوع است اگر متعین باشد متعین شخصی پس آن شخص باشد و خبری پس با هر عین
شخصی از نوعی از انواع جهان است که متعین باشد متعین کلی و گفته نوع دیگر و جهان
متعین میشود پس شخصی دیگر از آن نوع و میشود فرد و دیگر پس عین ندانم حق را بپرسد
که ادلی باشد از حق و حقیقت اصل جدی خدای شریف شود و خود هیچ قدری

ایضا این حکم در نفس اسحاق قوامی که در وقت ظهور و ولد او بر طبع حکم و ولد بر طبع
 الولد است چنانکه تا آنکه در وقت ظهور و ولد بر طبع حکم و ولد بر طبع حکم است
 این نیز قابل باشد ترکیب و در واقع در ظاهر و باطن هر دو صورت و ولد
 ظاهر و باطن هر دو صورت و ولد بر طبع حکم و ولد بر طبع حکم است
 والد در حقیقت یک است و ما هست هر دو واحد و این مستعد است چنانکه در حکم و ولد
 و ولد در صورت شخصی پس یکی از این دو عین دیگری باشد چنانکه در واقع و ولد
 این حکم و ولد از این عین که متصف بود بصفتی که در حکم و ولد است چنانکه
 متصف شد بصفتی که در حکم و ولد است و ولد که در حکم و ولد است و ولد که
 آدم و حوا همین حال بود و در حکم و ولد است و ولد که در حکم و ولد است
 و ولد که در حکم و ولد است و ولد که در حکم و ولد است و ولد که در حکم و ولد است
 پس در حال آن دو جنس که متشکل و خلق مناز و حوا را یعنی پدر و مادر که از
 نفس واحد نفس آدم باشد و زن او را که حوا باشد پس عین آدم بود که ظاهر شد از آدم
 چنانکه در عین والد است و فانی که سوی نفس آدم پس نکاح و عقد نکرد آدم و حوا
 خود که حوا عین آدم بود و فانی که الهام و ولد و لامر و احدی العدد یعنی پس از آدم بود
 زن او و ولد را پس ظاهر شد که آدم و حوا و ولد باشد و امر یکیت زن و عدد و حوا
 و یکی بود بعد از دیگری بود و فانی که طبیعت و من الظاهر من ان یعنی پس طبیعت
 و حقیقت و یکیت ظاهر از طبیعت یعنی طبیعت حق تعالی باشد که فقیه الحقائق است
 و هر وقت از ظاهر است پس عین است و ظاهر از طبیعت عین ان طبیعت باشد که ولد
 عین والد باشد و حوا عین آدم پس ظاهر از طبیعت حق باشد که آدم صورت است و است
 و انکه طبیعت نزدیک است حق و از باب حقیقت ملکوت جسم است و آن توفی است
 باشد در جمیع اجسام بسیط و مرکب منفری و غیران و این صورت نوعی نیست چنانکه
 نوعی مختص باشد جسم و ان منزه است در جمیع اجسام و غالب که مراد در جنس حقیقت بود

باشد و ما را بنا بر آنست که تا ظهور و ولد از او است بعد از آنکه یعنی ندریم طبیعت را
 که تا ظهور و ولد از او است بعد از آنکه یعنی ندریم طبیعت را که تا ظهور و ولد از او است
 از طبیعت یعنی ظهور و ولد از او است بعد از آنکه یعنی ندریم طبیعت را که تا ظهور و ولد از او است
 طبیعت و ندریم و لدی و کمال در وی چنانکه حق تعالی ظهور و ولد از او است بعد از آنکه
 از حق تعالی بر حق تعالی را ندریم و کمال فان الله حق تعالی عن العالمین
 و ما الذي ظهر غير ما هي عين ظاهر لا تحتل الصور انما هي عينها يعني نیست انکه ظاهر
 از طبیعت غیر طبیعت نیست طبیعت عین چیزی که ظاهر شد و در صورتها طبیعت
 و حق حکم مختلف اند چه بر یک صورت یکی دیگر باشد و بر صورتی دیگر یکی دیگر خاک
 میشود و فانی که بار و این و هذا حوا را پس یعنی پس صورت من خاک باشد بار و این
 است و صورت من خاک حوا را پس عین هر واحد غیر حکم و یکی باشد فانی که البیانات
 بقوله کما یعنی پس عین هر حق تعالی حوا را پس صورت من خاک بود و بیوست که هر دو
 یا حوا را و حوا را بر یکی را از دیگری یعنی بیوست یکی برود و دیگری برآید و یکی برآید
 پس جمیع کردن حوا را پس بیوست تبیین باشد که اصل هر واحد واحد است و ما نیست
 تبیین است بر غیر عین هر واحد و در بعضی شده و فانی که است جای غیر و یکیت
 حوا را مان مقدرا باشد که غیر باشد و فانی که عین است بر فانی که بار و این و فانی که
 و انما مع الطبيعة یعنی جامع میان هر دو صورت مذکور طبیعت است که طبیعت
 صورت یکیت چون طبیعت زید و عمرو مثلا لا بل عین الطبيعة ان قول بر طبق است
 بقول سابق که ما الذي ظهر غير ما هي عين ظاهر لا تحتل الصور انما هي عينها یعنی حوا را
 که تا ظهور و ولد از او است بعد از آنکه یعنی ندریم طبیعت را که تا ظهور و ولد از او است
 حوا را عین آدم را پس ظاهر از طبیعت عین طبیعت باشد و فانی که عین است
 هر واحد طبیعت است بر این است که ظاهر باشد از طبیعت هر یکی که تا ظهور و ولد از او است

خالق

فصل الطبيعة

یکه طبیعت

از ان خراب هر دو نوع متعلق باشد بقول او که جامع الطبیعه باشد یعنی بلکه من و موجود
خارجی طبیعت است که غیر آن یا هر واحد از آن دو صورت عین طبیعت باشد و چیزی
را نیست در هر دو صورت پس جامع بر این هر دو صورت توان آورد و این بود که
فعلی الطبیعه صورتی مرآت واحد است یعنی پس عالم طبیعت و حقایق ممکنات صورتها
متعدد و نقوش مختلف اند و را نیز واحد ذات حق تعالی باشد پس برین تقدیر نقوش
در مرآت ذات غیبی عزت باشد و ایم و بر منصفه ظهور کرده و هرگز و این نظر یکی باشد
که حقایق مشهود است حق تعالی مقبول **قال** لعل صورت واحدی فی مرآت مختلفه یعنی چنانکه
که عالم طبیعت صورتها باشد پس حق تعالی ظاهر باشد و چون صورتها را وجود متشابه
ثابت نرسیده این نظر یکی باشد که میگوید که حق مشهود است و خلق مقبول و مر عارف کامل را
در نظر است که مطلب است در خلقت معرفت از سلوی بهلوی و هر دو مرآت بر روی
باشد و هر دو صورت شود و اولاً جرم عبادت است و زود و پای خود را زاید بر شریعت
نموده احکام شرعی شعار و باشد و تعالی ناموسی و **قال** فقام الامر لتفوق النظر
یعنی پس نیست در عالم ادراک حق مگر حیرت جمل و ضلال بنا بر فرق نظر عقل و دیدة فکر و وجود
متعدد و مظاہر متفاوته و امور متماثله در برابر عین واحد منصفه است بصورتها
و حقایق متماثله تا معرفت حق روی نماید پس مرصاحب عقل و فکر را جز جمل و ضلال نیست
نیاید اگر چه او را بدو مرکب عقل و کس که در حق و من عرف با قلنا لم یختر و ان کان فی
منه علی لم یختر یعنی یا منزه است چون لم یختر یعنی کسی که شناخت چیزی که نیست
که عالم صورت واحد است در مرآای مختلفه چنان میشود که هر صورت جمل و ضلال است
باشد در هر دو علم و را حق شود صورتها و در خلایق متماثله چنانکه و کیفیت صور حقایق
سورت کمال معرفت باشد و همین مطلوب و امور است بقول حق تعالی که قل یس
زولی علما باشد و حیرت معرفت و یافت حق روی نماید که مطلوب عرف الخلق ظاهر

و اینست که جامع الطبیعت
در مرآت واحد
چنانکه عقل و دیدة فکر

کلیات

کلیات است جعلی اند علیه السلام چنانکه گفت زدی فی تحریر عارف مداند که اختلاف
صورت حکم مرآای مختلفه است چنانکه پیشین **قال** فلیس لاس حکم الحاصل علی الطبیعه
یعنی پس است اختلاف صورت متعدد مگر از حکم حاصل صورت و اقتضا آن محال صورتها نیست
باشد و غیر آن پس حکم کل صورت عالم مختلفه اند چنانکه زدی شاهد در مرآت متعدد
باشد و در مرآت سبب سبب متطبیق و تفاوت بود که غیر متشکل فلیس جامع باشد بسوی عدم
حیرت عارف یعنی نیست عدم حیرت عارف مگر از حکم و اقتضای کل که عین ثابته
باشد یعنی حکم و اقتضای عین ثابته مرا حقایق صورتها از عارف حیرت برده است
لیکن حیرت متساوی است و چنانکه درین احتمال یعنی بسوی بن رفته اند که معنی لایم
است که نیست عدم حیرت عارف مگر از حکم کل که عین ثابته باشد و چون ثابته او
عین ثابته اند که در هر دو پس عین و حکم متشبه اند که عارف حیرت مگر از حکم
جامع باشد بسوی عدم حیرت عارف و حیرت حاصل بر هر تقدیر بقول اندازین وجه
آی است چنانکه مشیوی **قال** فیما یتمتع الحق فی الجمعی فیتوکل الا حکام علیه فلیس کل حکم
ولا یصل علیه الا عین ما تجلی فیها یعنی پس عین ثابته متشبه میشود حق تعالی و صورتها
و جمعی و منصفه که حاصل ظهور و باشد یعنی در محالی و بحسب اقتضای آن محالی حق تعالی است
شده است و صورتها را و بطوریکه در متن متشبه میشود احکام صورت حق تعالی پس قبول
میکنند حق تعالی هر حکم را که لایق بصورت باشد و تفاوتها و طلب که در محال آن صورت که
عین ثابته باشد چنانکه گفت و لا حکم علیه الا یعنی حکم میکنند بحق تعالی و تفاوتها میکنند
حق تعالی را بر حق تعالی که هر صفتی که تجلی شد و جلوه داد حق تعالی برای تصور صورت
در آن چنانکه عین ثابته باشد بصورتی عالم باشد و صورتی دیگر حاصل بود صورتی قبول کرد
حکم صانع و تقوی بحسب محال آن صورت و در صورتی دیگر حکم فساد و سلب مایه و حکم کل
آن صورت چنانکه و در شاهد ثابته متشبه میشود پس متشبه میشود احکام روی نماید که

عین

حال حاصل عین است پس

ولا حکم

ذکر المسمی انداخته یعنی نسبت آن کمالی که مستغرق شود صاحب آن در آن مرتبه
نوعت وجودیه و حدیه را که ذراتی باشد که المسمی باشد که خاص باشد آن
و آن ذاتیت که ممتنع باشد ممتنع صفات و اسباب که جمع موجودی را آن نمی خارج
نباشد و اما غیر مسمی انداخته مایه محلی را و صورت فیه فانی کان محلی ایتفق
لا بد من ذلک پس محلی و محلی خاصه فیه مسمی انداخته یعنی آنکه مخصوص باشد مسمی
که آنرا که شریعت نبوی انداخته و معرفت کامل تیر اجازت ندید که آنرا انداخته
لسان معرفت غیر خدا نیز نخواهد بود که می آید و لا تعالی می بود و لا می غیره و تواند بود که
مسمی انداخته یعنی غیر از مسمی باشد و تعالی خاصه و مایه محلی را با معطوف میانی پرستی
است فانی کان با جزاء و معطوف جزاء و اما غیر مسمی است مسمی محلی طرف تعالی
یعنی اما غیر ذراتی که مسمی باشد و خاصه یعنی چیزی که محلی و جای جلوه باشد مسمی باشد یا
صورتی از مسمی انداخته و مسمی من باشد چنانکه در بعضی نسخ من است بجای فیه و در بعضی
آینده نیز مسمی من باشد چنانکه از ترجمه ظاهر خواهد شد پس اگر باشد مسمی محلی مسمی انداخته
پس واقع میشود تعالی و اما حار است تعالی میان محلی و محلی پس فاضل باشد و یکی
و یکی مفضل و یکی عالی باشد و دیگر ماضی و علو اضافی پیدا شود و نیز مفضل و مسمی که مفضل
کمی که ثابت در نفس الامر صورت باشد و محل صورت و صاحب صورت و غیر آنها کونی
و جنونی ندارد و شکل زید باشد و صورت زید و محل صورت زید که این باشد ذات مسمی
باشد زید مخصوص که او را غیر زید نخواهند نماند باشد زید یا مبداء صورت و محل صورت
نباشد مسمی زید مخصوص بلکه هر دو را غیر زید نخواهند و مسمی که کمال و حال ذاتی نیست
که مسمی زید را خاصه که ذات زید و صاحب صورت زید و دوم صورت زید که در آن کمال
مجبلی شده پس مسمی که اما غیر مسمی زید خاصه که محلی باشد مسمی زید را صورتی که در محلی
باشد پس اگر آن غیر مسمی زید محلی باشد مسمی زید را که آینه است پس تعالی از راه کمال تعالی

الحکمی

الحکمی است که واقع باشد در میان محال که یکی عالی باشد و دیگر ماضی و در یکی مرتبه
چنانکه صاحب صورت باشد و در یکی مرتبه که در میان صورت رسالت نبایه مفضل تعالی باشد
و مسمی که آنرا مفضل نبایه و در کمال صفاء و اعتدال بود و در یکی صورت صاحب شکل
باشد و مسمی که آنرا ماضی و در یکی مرتبه که در میان صورت رسالت نبایه مفضل تعالی باشد
که آنرا مسمی نبایه و در یکی مرتبه که در میان تعالی ماضی و مفضل و مسمی که کمال و حال در وی
باشد و در یکی مرتبه که در میان ماضی و مفضل و مسمی که در صورت که عبارت باشد از ذات
و ماضی و مفضل و کمال ذاتی نظریات مبداء و صاحب مفضل مسمی و آن کان صورت فیه
فعلک الصورة مسمی کمال ذاتی مسمی انداخته یعنی او را که باشد مسمی انداخته صورتی که مسمی
که اسم انداخته یعنی ذات ماضی و محکم با یکسان صورت محلی مثل صورت زید باشد و نیز
بر مسمی مثل باشد پس آن صورت مسمی کمال ذاتی است مسمی انداخته صورت حق تعالی
کمال ذاتی حق است و از شرح معلوم میشود که اصل شمس فعلک الصورة است یعنی مسمی آن
صورت راست کمال ذاتی تا آخر و همین نسخه مناسب است بقولی که می آید چنانکه مفضل
لا تعالی ماضی ماضی فیه یعنی زید را چه مفضل که آن صورت مسمی نسبت که ظاهر شد
از آن چنانکه ماضی کمال ذاتی که مسمی انداخته است و آن صورت را باشد که مفضل
که مسمی است و اسم او چنانکه مفضل ماضی فیه فانی المسمی انداخته و ماضی که تعالی
می بود و لا می غیره یعنی پس آن چیزی که مسمی انداخته باشد کمال و علو باشد آن چیز
مراضی صورت را باشد و گفته میشود که آن صورت مسمی انداخته ماضی مسمی انداخته و این هر دو
قوال دلیل است که نسخ شرح اصل است و در بعضی نسخ نیز گفته اند که در بعضی نسخ فعلک
الصورة واقع است و همان نسخه فقیر رسیده است یعنی پس آن صورت صاحب مسمی کمال
ذات است که مسمی انداخته چنانکه مفضل زید عدل یعنی صاحب ل است پس کمالی
که مراضی حق تعالی را باشد مراضی صورت راست که اسم او است نظریات مراضی را

و در یکی مرتبه

بدل
یکسری

مهری که بر ابراهیم باشد یا کلمه عطف کرد بر قول خود که تعلق باشد قول خود که حصر باشد
تا به عطف تقریری یعنی نام کرده شد ابراهیم خلیل را بر آنکه حصر و ضبط کرده ابراهیم را
چون خبری را که متعطف و موصوف باشد ذات حق بدان خبر که صفات ثبوتیه حقیقیه
باشد و موصوف آن حصر و ضبط مرئیه و این تعالی چنانکه گفت رسول اصلی اله علیه السلام
اول من یکلمی یوم القیامه ابراهیم اما خبر مطابق اول باشد چه در اول اول کسی که گفتی شد
بصفات حقیقه حق تعالی و تعلق کثرت باطن و ابراهیم بود از اول آدم صلوات الله
سلام علی نبینا وعلیه آتال الشاعره قد خلقت مسلک المروج منی ویرسی الخلیل خلیلا
این قول شاعر نایدانست که ابراهیم علیه السلام مفضل است خلیل نبی و در دیگر بود یعنی
خلیل معنی تخیل است چنانکه از وجه تسمیه ظاهر شد یعنی گفته است شاعر که تحقیق تخیل و
برایت کردی بجای روح یعنی سرایت کردی بجای مظلومین در ذات من و در قلب من
شماران روح منطبع در مسلک خود و این معنی نام کرده شد ابراهیم خلیل علیه السلام
خلیل و در بعضی نسخ نیز است بجای به و مقصود واحد است که تخیل الخلیل التسلو
این قول متعلق است بقول سابق که تعلق و حصر باشد تا آخر معنی چنانچه تخیل و سایر می شود
و نکته جمیع متلون چون جامه مثل معنی تخیل ابراهیم هم در حق تعالی مثل تخیل دیگر باشد و
جامه مثلا که هر یکی معنی دیگری است در اشارت معنی که یکی را از دیگری جدا نتوان کرد
خیز رنگ معنی خیز رنگین باشد چنانکه می شنوی **فکون العرض بحیث جوهرا** یعنی
چنانچه عرض که لون باشد بجای جوهرا که متلون باشد چه مکان عرض معنی مکان جوهرا باشد
چون عرض در حدیث خود هر ساری است بدانکه عرض عارض است از مادنی که قائم بعباده
صاحب که در حدیث تابع و دیگری شود یا جوهرا که مکان و امکان یعنی خود جوهرا در حق تعالی
و خلیل علیه السلام مثل مکان و ممکن که صاحب مکان باشد لازم آید که حق تعالی نیست
خلیل باشد هم در حق تعالی و خلیل هم ظرف حق در وجه تسمیه پس قول لازم نماید مقصود

اول

از قول او که تخیل الخلیل التسلو باشد بدان لطافت است و از آنجا که امکان
باین سلیقه است و البته بقول مجوس را می بینیم مجرب و طالب است بدانکه کمال شهود
فوق الفیه بقول باشد **فکون الخلیل الحق** وجود و صورت ابراهیم علیه السلام و کل کلمه معنی
این عطف است بر تعلق معنی تسمیه ابراهیم هم با جمیع اشیاء نسبت تخیل شدن ابراهیم بود
در حق تعالی یا از جهت تخیل شرفا در وجود است **ابراهیم هم** در حکمی و معنی که صحیح و ثابت
شود از جود ابراهیم در علم پس در ظاهر جود ابراهیم و احکام او بود و در باطن حق دانند
او پس در جود او که خلیل معنی تخیل باشد صیغه اسم فاعل تخیل و تخیل نفس است تا برین
و جود اول مقدم شد بر وجه ثانی چه در آن وجه حق ظاهر است ابراهیم باطن و نام برادر
تسمیه و در مقدم است بر مقدم شود بر وجه ثانی که خلاف تسمیه است و بر وجه ثانی
که تخیل تخیل باشد بصیغه اسم مفعول تخیل فاعل تخیل است که ابراهیم ظاهر بود و حق
تعالی باطن **فکان کلک موطئا لطیر لا یقید** این قول تخیل است برای آنکه
حق تعالی تخیل بود و در جود ابراهیم و احکام او یعنی چه سستی که هر حکم و از ابراهیم
خاص است که ظاهر میشود آن بدان موطئا و تخیل در میگذارد آن موطئا بر سر است و تخیل
باشد یا در خرب است یا حکام و این حق تعالی در ابراهیم که موطئا بود و روی خود که در
از آن موطئا و کله تخیل آن مقام مقصور باشد چه مقصور معنی مقصور است بر جود ابراهیم
و صفات افعال او فی القدر وجود حق و مود و صفات افعال **والا تری الخ** لطیف
بصفات الحقائق و اخیر بدلت معنی بصفات البقص و بصفات الذم یعنی
ایمانی یعنی ای طالب معرفت حق تعالی را که ظاهر میشود بصفات محشرات و احکام
حوادث و خبر داده است خود را باین ظهور و کثرت بر السعیر تراجم چون یعلو الله و یسلو
و سبب نزول الله الی السعیر و الدنیا و غیر آن و خود حق تعالی ظاهر میشود بصفات نقصان
و احوال ناقص چنانکه گفت **فاقرضوا الله قرضا حسنا من ذالذی یقرض الله قرضا**

میدانند گفته شود که درین جایزه نظرداران عکاسات واقع شد و در میدان مذکور
مطرح گفت **قوله الدلیل علی** یعنی سراسر عالم دلیل و امارت بر الله تعالی جلی است
عالم را حاصل نشود از آنجاست که عالم را گفت اند یعنی علم است بر الله تعالی **قوله**
بذاتی عالی خالی بی عین الگشاف الحق نفس کان من الدلیل علیه غایه علی الوهیت فی حق
حالی است بی عین الگشاف یعنی پیر بعد از معرفت الله تعالی بواسطه عالم و پیر نظر
و وقت گیرید که بتوای طالب گفت و شود اما که حق تعالی بعینه من علم است بر نفس
ذات الوهیت خود سراسر عالم علم او است و حق مقرر بر عالم نمی گوید و دلیل جلی او
است فکر متعجب نشو پس گفت مقام الجمع میگوید که خود حق تعالی دلیل باشد بر ذات و اسما
و صفات خود بر عالم هم ذات است و هم صفات او و دلیل شود بر ذات و صفات او
چنانکه گفت و علی الوهیت باین طریق اولی است و اولی است و علی طلب حق کر اول
بنا بر هر کس و بگفت دریافت که آنرا مریویت را نشانید و حق را حقیقت حال نگوشد
و گفت ای قوم ای برحق ما تعبدون و حجت الی الذی فطر السموات الارض از آنجاست
که گفت الحق بر رسالت حاجی صلی الله علیه و سلم بعد عرف الاشیاء و جواب هر گفت
الله و گفت شیخ نجم الدین الکبری که حاشا که من او را دلیل شما بر حق بیل از دل او اشیاء
و معجزات حق تعالی است **قوله** و ان العالم لیس الی الخلیفه فی صورایه انما الیه التمسک
و وجود ما بدونه **این** قول عطف است بران الحق تا آخر و همچنین چیزی که بعد از قول است
یعنی میدان کشف و میگوید که بدینست که عالم نیست مگر تجلی و وجود حقانی و انبساط حق
در صورت حقانی همان ثابت عالم که مستحیل است و متعجب وجود آن صورتها بدون تجلی خود
حقانی و در عبارت شافع است یعنی همان صورتها که حاصل خطا هر شده اند در اعیان ثابت
عالم تجلی و وجود حقانی و انبساط نفس رحمانی که بدون آن تجلی و وجود صورتها محال باشد پس
صور عالم عین حق اند من باشد یا شیخ و غیر باشد در حق ما **قوله** و ان متعجب و متعجب

مجلس

اشکال از محرمی بین اوست است بلکه ماوه نزدیک علماء روایت عبارت است از
 تمام چنانکه از بعضی ماوه گفته اند و در باب روایت کثرت است از بعضی چنانکه گفت
 رخ قدس سره باقیست فلان معروف حق تعالی هر دو صدی مضاعف مجهول و لیکن اول
 باشد اما چنانچه است ثانی بنویسند یعنی پس شافعی فیه و حق تعالی از این گفته باشد
 تا آنکه شافعی شریف ما را عالم چرا امتیاز نیست از شافعی و احداث است و شافعی
 از او این عالم است چنانکه گفت **خالد** صلی الله علیه و سلم من عرف نفسه فقد عرف
 الله این حدیث موبد باقی است چنانکه هر حدیث یعنی گفته است رسول الله صلی الله علیه و سلم
 من عرف نفسه عرف الله یعنی کسی که شناخت نفس خود را شناخت پس خود را که علم هر کس را
 علم و کبریاست و در علم الخلق **ابن** یعنی رسول الله صلی الله علیه و سلم علم هر خلق را بداند و
 چنانکه اوراقه ابوالخیر را در کبری گفته است قول او حق باشد و علم او صدق پس بگذران
 او بر نیست **فان** بعضی گفتند او را با خدا و او الله تعالی عرف الله پس غیر نظر فی العالم را
 تعلیل است برای اظهار حکم مذکور یعنی که بعضی حکما مثل به علی مبنا و اتباع او را
 ابو حامد محمد زالی دعوی کرده اند و گفته اند که شافعی شریف و ابوالخیر را در کبری گفته
 واقع شود در عالم و اعیان ممکنات **و** و با غلط یعنی حکم مذکور غلط است پس سوال
 در حق تعالی اند عبارت باشد از مجموع ذات است اما پس من نظر در عالم الدنیا نیست خود
 چنانکه گفت **حق تعالی** نعم يعرف ذات صمد ذات را با و در و با الله تعالی یعنی حق تعالی
 دانسته میشود ذات علم ازلی که محتاج به مدد باشد و درین کلام نیست چه کلام درین است
 که دانسته شود که ذات مذکور صمدی موجود است یا با و در و درین نیست و منشور و اگر دانسته
 نشود و ماوه که مخلوق باشد پس حکم مذکور از علماء و غیر از علماء باشد و سوپر که از علماء است
 از ذات قدیم ازلی باشد پس من از بحث خارج است و نیز اگر گویند که ممکن نظر از
 محتاج است نبوی صمد و تسلسل بیرون تطبیق و غیر از این باطل است پس بعد از این

به معلوم کسی را عالم نمکند و که عالم خبر را معلوم کرد انداخته فیعلیه من نفسا یا هو علیه فی غیبت یعنی پس مید به معلوم بحق تعالی از ذات خود خبری که معلوم بر آن باشد و زمین ثابتی که در خیال عدم بود بدون الگو ساز شود معلوم از حق تعالی جابجایان جعل جابجایان شدند جابجایان صور اسما الهی و مغایر بر آن باشد که عین گنجانند جابجایان و جابجایان که قائم بذات قدیم وی باشد بلکه عین ذات حق نظر حقیقت و موجد و ایجاد و در اینجا کاری نیست که هر مقرر و عدم و در بارگاه آن باری نه بلکه جابجایان حق تعالی که در قلوب و اندک و همین باشد و امثال آن جانب مجرب اند جابجایان است که امتناع در باب کل بحسب امتناع نیست حق تعالی باشد و چون ظاهر همین عبارت چنانست که نقد که اورا بی امتناع نامی است از جهت امتناع اول و در حق که در شیخ و نقد بر موی آن خطاب الهی تا عدد کند از ظاهر خطا که میشود و اما عدد و خطا الهی بحسب خطا و عدد الهی بطول و اما اعطاء النظر العقلي یعنی وارد نش خطا الهی در اکثر محال که بحسب فهم مخاطبان که از حق تعالی که باید دانست و قابل نمایند و این را میگویند نظر عقلی چه نموده است خطاب حق تعالی در حق هر که باید از ایشان و بر طبق نظر عقلی و فکر نظری و اگر قبول نگذرد عارفان را بر مخرج اسرار کشفی استغنی باشد جابجایان خود میگوید و در حکام ظاهر بر او امسایش است و عارف که او را در حق فکر میگوید و فکر حاصل نیست و از اینجاست که فعل ایشان را قبول کند و جابجایان را در و ردی بدست خیا که در حق موصی ظاهر بر او شده اند و اما عدد و خطا الهی و اما عدد و خطا الهی علی باعطیه الکشف یعنی وارد نشده است خطاب از خدا تعالی و در آن مختصی غیبه و کشف عارف هر که کشف بحسب ظاهر منافعی و امر و منی است و که در اکثر محال و عقل عارفان اصحاب الکشف یعنی از جهت همین که خطایات الهی بر آن جابجایان و بحسب فکر عقلی وارد نشده است از موصوفان الجواهر خصوص که در مکتب باشد با ذیل

موسم

در بیان

انکار عقلی از حیث است که آن عاجز تر از قایل نشود و کفر اهل تشکیک که عقل جزو
 نه بخشد پس مومنان کثیر باشند و عارفان صاحب کشف و شهود و فیض چه معرفت اشیا
 که می کشند سر از آفتاب می کار بر کسی نباشد و از عقل گذشتن و با شغف از کرموت
 کشف باشد نصیب کسی نشده که واقف شود بر سر قدر و نامرئوسوی اشارات و منزلت
 خطایه که عقل که در جرم آن نگردد و اما الله و الامام معلوم این قول حق تعالی
 است حق و ملک و محض علامت نیست چه هیچ ایمان درین حکم نمیکند یعنی نیست از او
 عالم را که مقام معلوم که از آن تجاوز نکند پس کسی که او را مقام محبت است و می باشد که
 کند و مگویند که اگر کسی برتر بودم فروغ تجلی مسوز و بر کسی که مراد است
 نصیب شد بسوی معرفت برود و بر کسی انکار کنند و امر و نهی بشنوم انکار نیست پس امر
 و نهی باشد چون محمد علیه الصلوٰه و السلام و مومنانست به فی ثوابت قدرت به فی
 وجود و ک این مقام معلوم خبر نیست که بودی تو بران و حال ثبوت خود معلوم را
 و عدم خارجی و ظاهر شدی بران و حال وجود خود که خارجی باشد بدان ثبوت است
 وجودی یعنی این که مذکور شد بر تقدیر است که ایمان عالم موجود باشد و حق تعالی
 وجود خود را بلیغ است و آنرا باشد و وجود واحد است و تعدد وجود تحقق نیست **فان** است
 ان الوجود الحق لا یلک فاکلک بلا شک **یعنی** پس که ثابت شود که وجود خارجی هر
 حق تعالی است ترا و ایمان نماند بوی از وجود و یافت باشد پس حکم بر است و وجود
 حق تعالی لا شک و شبهه چون حق و حکم حق تعالی است و نوع موجودات و احوال
 احکام نظر ایمان باشد **فان** نیست انک الوجود فاکلک بلا شک و ان کان
 الحاکم الحق **این** قول عاده حکم سابق است برای تو که پس که ثابت شود که تو موجود
 لیکن وجود فاعیل جناب حق تعالی پس حکم بر است نیز بی شک و شبهه که هر حاکم
 حق باشد بمقام جمعی بر مقام تفصیلی که سعی است بخلی پس لازم نیاید که حق

حزبت
فی وجود حق

حاکم

حاکم باشد حق و بر مراد است که تو حاکمی بر خود **فان** لیس الوجود علیک
 یعنی پس نیست حق تعالی را که افاضه وجود تو بر تو و من تا به تو که صورت علی حق باشد
 چه وجود هر چیزی که من تو حکم و طلب کرد از حق فاضل فاضل خود **فان** حاکم علیک
یعنی پس حکم بر است بر تو و نیست حق تعالی را که افاضه وجود **فان** علیک لا شک
 لا شک لا شک **یعنی** الحق لا شک لا شک فاضل الوجود لان ذلک لا شک **یعنی** پس تا شکنی
 یا تا کن که بر من خود و دم شکنی و بد شکنی یا دم کن و بد که مفسر ذات خود را
 چه غیر و شر تو را تو باشد مقتضای حق و حاکم گفت قبل ازین حکم فاکلک علیک فانی
 نمی ماند حق تعالی را که هر دنا را افاضه وجود چه در حق که وجود و فیضان ان حق تعالی
 راست بر مراد فیضان وجود او مقام الجمع باشد و پس حاکم گفت عرف افراد افضل
 الانبیاء و محبتی بر مصلحت صلی الله علیه و سلم و اجمع الحسن و الهانس لایقدر و اعلی خلقی و انما
 و فیضان وجود هر چیز و شر بر است بر حق فانی فاکلک هر افاضه وجود دم فاضل وجود او را
 گویند که خلق حق متعالی چه متعالی پس خودم که در بر نفس فعل و صفت باشد برای نفس است
 حاکم گفت حق تعالی در کلام محمد و من بیکر فانی بیکر لیس و من کفر فانی الی حدی محمد
 محو تا به مقام جبر است یعنی من کفر فانی بیکر لیس چه هر چیز بر من او مرت و ذات
 حق تعالی از غیر و شر تو نمی باشد و محمود با فاضل وجود هر شی خیر باشد با شر و ایا لا شک
 است که جمیع حمد حق تعالی است و عواقب ثواب و راجع است ان نظر مقام جمعی
 و تفصیلی باشد چه من هر چیز حق است و بعضی منفی و مافی است بجای مافی **فان**
 قامت فدا و فی بالا احکام و هو قدر اک الوجود **یعنی** پس تو و عین تو فدا و باطن
 خدائی احکام چه حکم تراست اگر عین تو نباشد احکام حق تعالی ظاهر نشود و باقی
 فاضل و حق تعالی فدا و باطن نیست موجود و اگر وجود او نباشد مر ترا وجود و فاضل نشود
 ظهر احکام حق تعالی و باقی آن عین نیست که در حقیقت ان احکام احکام عین تواند بود

درین وقت راه نیاید پس هر چه برسان حق گوید بعد از این باشد چنانکه گفت عاشق
سقونی و قالوا لا تنص لک استعجال این با سقونی گفت **حق** حق حال قریب فی الاشیاء
اجده **حق** یعنی پس بر حق و وقتی اقرار میکنم حق تعالی و در عیان و اکوان منکشفه و
انکار میکنم حق تعالی چون نظر باین باشد که وجود واحد است و غیره با محال است که وجود
آیا اقرار حق تعالی را نماید و در حق تعالی بدو و هر چه در جمیع صور نماید و در حق
حق تعالی اندک بحدود مرایا و اختلافات بنا و چون نظر باین معده و اکوان منکشفه
واقع میشود و کثرت و احوال و احکام مختلفه دیده میشود حق تعالی محو و مکرر و در حق
مکرر خلق و گفته میشود که حق تعالی در حق غیب سر او قات غرت تحقیق است و نیز چون
حق تعالی بخلق و خلق حق تعالی بهم آینه اندازد از اینسان میان هر دو مکرر با غیب غیب
و تعین عدمی بیگانه گفته شود که این موجود مثلاً حق باشد و کای خلق چنانکه گفته شد
شاعری **حق** الزجاج در وقت **حق** و شایه و شاکل الامر **حق** که حق و لا قدح **حق** و
قدح و لا حق **حق** گفته شود که او را کرده میشود حق تعالی در صورت عارفان کامل و کاملان اصل
و وجود و انکار کرده میشود حق تعالی در مواد محجوب مطرود **حق** غیر حق و انکاره و از اینان
حق بیرون از این فعال است یعنی پس بعد از این اند و عارف میگرداند حق تعالی را بر امور حق
که در جمیع مواطن و مقامات حق باشد و پس هر چه در غیر محال است و من منکر او میشود
چنانکه حال محجوب است و می شناسم او را بر شایه و حاضر می شوم او را و شایه و نه حال
او چنانکه حال عارف باشد با هر دو صورت نظر باین عارف باشد که نظر بخلقت
وقت تحول باشد و دیگر نظر بوجوب و وقت حضور یا یکی نظر باین معنی و بکرم و معبر که
حضورش اند و دیگر نظر بمواد و منقح و معدت معین و محقق به انعام و تعذیر و این
و تحقیق جز نیست که عارف صاحب اراغی نداند و از او اعراض نماید و انکار کند که عارف
بطولانی باشد که از هر بای مذکور است معرفت و حضور و بر زمین جمیع غفلت نماید

و تعذیر

شعر
نظم
و کائنات

کردن ۴

وکی کبریاست و نفع یار شده یعنی مساعدت و اسعادت و اظهار و اخراج می کند
او را آمده است و درین مقصد حق تعالی از یکا و من و ازین واقع شده و او در وی
مقصود او چنانکه گفت عارف کامل حضرت سبل بن عبد الله شری در جواب کسی که پرسید
وی نام را باطنی باطنی گفت نام علیه میگوید که جسد حضرت او و غیر علی السلام را و حق
که برای چه بداند حق را پس گفت حق تعالی در جواب او گفت که از حقیا فاجبت ان
اعرف خلقت الخلق یعنی بودم من کجایم چنان که اسماء و صفات من از حق غیب و بخت
غیبی و در جسد ظهور و نام نمودند و آمده بود و درین دست و شتم و اراده کردم که در دست
شوم و کجایم که در ظهور آید پس بداند که درم خلق را و حق مسا و عد و سجد حق گفت در
ظهور کالات و جمال و جلالت و صفات او و اما کان الخلیل عده و ده الکتبه الی
سعی خلیل الله من القری و لکن مخلق است و من نفع من مملو و نون شده و
من خراما کان باشد و لکن نگید است و مرصیت را از لکان و قری مقصود است
کبریا و نفع را و مملو یعنی ضایف و احسان کردن مراد را و در این حدس هر دو
باز رفت بر سر سخن سابق و گفت لکان تا آخر یعنی هر کاه بود مراد بر این خلیل را و هم
این مرتبه که مذکور شد در وجه تسمیه و تحلیل تا بر این مستون ساختن بر این خلیل و هم
قری و ضایف است که هر دو را در کلام و احسان می نمود و همان میگردانست یعنی چون در
حق دید و مخلق شد با خلق حق تعالی بنا بر این رزق میداد و مرزوقان و اگر در حق
عام اوست و برین خوان میفاجد و شمن چه دوست ای که می که از خزانه غیب
کبر و ترسا و طیفه غرور داری و جلیل ابن سره الجلی مع یکا نمل کمال ذائق الجلی
یعجم و با و موحد تخمین است یعنی کرد اند عارف صاحب مقام عالی این مرتبه
خلیل را با یکا نمل که در خسته و زخمها و عبا و باشد و تکفل از رزاق مردم یعنی بنابر
مذکور کرد اند بر این مرتبه که کبر صوفیان باشد و در علم و کشف و حال اسکاکی

و اما لکان

صفت کبریا
در رزق و غیره
پس از این سخن و
تحقیق است

و اما لکان چون تعدی المرزوقین این قول توطیه است و تکفل ابراهیم علیه السلام را
در جمیع مقامات الهی چنانکه می بینیم با رزاق می باشد تعدی و خدا و تقا و مرزوقان را و
خدا را تکفل الرزق ذات المرزوقین بحث لایحی فیه شیء الا تخلفا فان الخلفه و بری فی
جمیع اجزاء التعدی کلها یعنی پس حق تعالی که تکفل شود و در این رزق که خدا باشد و در
مرزوق و برسد در دل و جگر و سایر اجزا و او بر حق که باقی ماند در مرزوق و حق تعالی
که تکفل و داخل شده باشد آن رزق در آن چه خدا ساری باشد در جمیع اجزا و تعدی و
چیز جزوی از تعدی بی سرباست خدا نیاست چه جمیع اجزا و تعدی را از رزق فیضیست
از اجزاست که تعدی باقی باشد بر جمیع اقطار کثرت بدانکه تکفل شی در شی سرباست حق تعالی
باشد در جمیع اجزا و شی ثانی بر این است که رزق باشد شی اول باغیران و ابراهیم علیه السلام
تکفل بود و حق تعالی چنانکه بالا گفت و حق تعالی اجزا ندارد که در آن اجزا ساری باشد
خیل علیه السلام پس متوض شد برای تکفل ابراهیم و هم در حق تعالی چنانکه می شنوی
و اما بنا کک بر آن و در بعضی نسخه ها کک است بجای کک یعنی نسبت در حق تعالی اجزا
تا تکفل ابراهیم و حق درستی که کک حق و مقامات مذکور مقامات و کجا و اجزا و با
برای تکفل ابراهیم هم چنانکه می شنوی و اما بدان تکفل جمیع مقامات الالهیه المعبر
عنها بالاسما یعنی پس تا جابست که تکفل شود ابراهیم و جمیع مقامات الهی که ذکر کرده
میشود و در آن مقامات با اسماء و صفات که طالع باشد و ظهور و ظهور و ظهور عالم و خلیل
جواب خدا تکفل الرزق ذات المرزوقین است تا آخر و ازین ره طلف کرد شیخ در حدیث
بر قول خلیس که تکفل باشد قول خود را که همه و جمیع ما انصفت به الذات الالهیه باشد
چنانکه در اینجا اشارتی رفت است و فیضیه ما ذات جلی و علل یعنی پس ظاهر میشود
این مقامات و اسماء و صفات و مظاهر آن ذات حق تعالی که بزرگ است و در مرتبه
نفی که کک نسبت اولی و سخن لکان یعنی پس با اهل عالم حق تعالی را و خدا را و کواکب

او داسا و او قوام و بقا و ظهور و با است و بقا و با چنانچه ثابت شده لایزال است
 و صاحب حق و جلال و ان لا اله الا الله که گفته اند چنانکه گفته اند و تواند بود که قوال
 کثره تحقیقا باشد تا آخر و امثال آن و اما اصل عالم را برای خود و اعیان مافوق و اندک کلام
 و بقا و اما اعیان با باشند و تحقیق آن اعیان بصورت و لیس و سوی کوی فضا که تحقیق
 انجمنی در معنی تحلیل است هر حکم سابق را که در فضا باشد یعنی نیست مرتضی تعالی و ظهور
 اسما و ادراک و کون و حیثی من لیس مرتضی تعالی و اسما و ادراک و کون با بری خود با هم و چنانکه
 ظهور با است ظهور حق تعالی نیز با باشد و در معنی تحلیلی اشیاء و افعالی است یعنی چنانکه
 با مقتدی که خود و اعیان خود پس معنی فضا را این باشد که مافوق اعیان مرتضی تعالی را که ظهور
 با است و قالی و جهان بود و ان لا اله الا الله هر چه اشیاء الفضا باشد یعنی پس مرتضی
 و و و چنانکه نیست یعنی من حکم که بر او موجود نیست و در معنی ظاهر باشد و وجود دیگر
 ان است یعنی من حکم که حق تعالی از تعین و شخص منزله باشد پس نیز ظاهر باشد و در معنی
 و وجودی و بی خود و از جانب است که گفته اند لیس و اما با یعنی نیست مرتضی تعالی و افعال
 و حقیقت و هویت من چه اگر من با هم هویت و ذات حق باقی است نیست و هویت و
 محتاج به چیزی باشد ان الله یعنی حق العالمین بکل آن نیست و هویت من حق العالم
 مقتضی است پس نیست و هویت حق تعالی از جانب است که می شود و لیکن فی مظهر حق
 که شکل ان فی کبریا و فضا و اشیاء و کانت در شکل زاده باشد و انکه در این
 قول باشد که کبریا است و الف مکرر و در اینجا مقصود است به قدرت تعالی و ان قول
 مربوط است بقول سابق که لیس و اما با باشد یعنی نیست و هویت و من باشد
 و به اینست نیز و لیکن درین است مظهر و ظهور و من مظهر و محل ظهور و وجود او پس با
 مرتضی تعالی را نشان و در ظرف با شیم مرتضی و در ظرف که مظهر مظهر است که با شیم
 است پس بی عین و مظهر و جودت مظهر باشد و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر

لیس ۳

بنا

نابده و نیز گفتی انرا رافع شیده چیست یعنی او در مرتبه مرتضی و مظهر و مظهر و مظهر
 و من قیاد و من و اگر و لیس و ان لا اله الا الله که گفته اند چنانکه گفته اند و تواند بود که قوال
 من و او را چون ظرف باشد و مظهر و ان لا اله الا الله که گفته اند چنانکه گفته اند و تواند بود که قوال
 تعالی بیکوید حق و باقی بیکوید نفس الامر و مظهر و ان لا اله الا الله که گفته اند چنانکه گفته اند و تواند بود که قوال
 مظهر و جودت و مظهر و ان لا اله الا الله که گفته اند چنانکه گفته اند و تواند بود که قوال
 قول انرا نیست که قول من قول است و در مرتبه مرتضی و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 رفت و در حد کتاب انکه چون فارغ شد از حد که حد که حاصل باشد که کشف ملکوت و
 اعلی و جودت و جودت حق تعالی از جانب است که مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 رسولی بر اید که صاحب ملکوت بود و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 مظهر و لیس و ان لا اله الا الله که گفته اند چنانکه گفته اند و تواند بود که قوال
 که انرا نیست از مرتبه و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 که عالم مثال نیست و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 که نیست ملکوت و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 چون نیست حق تعالی باشد پس بر اید و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 و ان لا اله الا الله که گفته اند چنانکه گفته اند و تواند بود که قوال
 علیه السلام در روایت آن اسمعیل بود و بعضی بر آنست که اسحاق بود و مظهر و مظهر
 که گفته اند چنانکه گفته اند و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 علیه السلام بر روایت مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 خود و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 انرا که مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر

فصل
 اسحاق
 مسوی که بر اید ۴
 چنانکه است در حد
 همین زمان ۳۵

رای آنجا چنانکه درین حدیثی مذکور است و درج اول بقیع اول باشد و ثانی کبر اول یعنی
چنانکه گذشت و ثلث یعنی میان کبر و اول کوه سفید است و نوس یعنی تندی و است
که نزدیکان اهل باشد و مراد صورت انسان و حرکت است یعنی با افتاد و
برای بی تریج و میل کردن و غیر باشد و ثلث و ثلث است زیرا که کوه سفید از کوه
و حرکت انسان چه در صورت و جنبش انسان را صحت و کبر باشد و جای و کبر و انسان
را ترفی و دیگر است و کمالی دیگر پس کیش تابسانان چه جای انسان کمال چون اخلاق
علیه السلام چگونه شود و قاضی مسلم بن یحیی و قاضی سعید خبندیه چه اچا راست از نهان است
میان قضا و قدری عند **ع** عظیم الله العظیم غایت تمام در این عالم آوردن می میزان **ف**
عظیم بر منصف است باشد و عظیم متعلق به عظیم تریخ خافضی را با عظیم یعنی تعلیم را
امد تعالی که عظیم باشد یا وصف و کبر که در آن را امد تعالی بعظیم چنانکه گفته و قضا
در عظیم از حجت غایت ذکر کم آن فرج که گذشت انسان معلوم شد یا با انسان نام
شود که قضا و عظیم و نه دریا فو که از کرام میزان و کلام گفته شد حجت و غایت او
یعنی قضا و باشد یا بعدی غ و بعضی شده اند و نیست بجای لم اور و لم اور است
و لا نکت ان البیان عظیم قهیه و قد تزلت عن کیش **ف** قرآن **ل** بدل بقیع اول
و سکون ثانی جمع بدنه است یعنی اشتد و حرف تعریف دران برای جنس باشد یعنی کل
و شبهه بدنه اعظم و بر کثر باشد از کیش تعقیب و جماعت انجامت که در سخا بکیش
جای کبر باشد و بدنه بجای غیبت مر و با وجود این تحقیق تزل نمودند از درجه و
کیش باشد و حق قرآنی و تقریب **ب** تعالی **ق** قیادت شعی کیفی است
شخص کیش عن خلیفه رحمان **ل** یعنی پسری طایف کاش شعور من مرید کوا
این سوال که کیفی باشد تا آخر یعنی کاش با کبر و چگونه است بدنه شخص حقیر که
از کیش باشد و استاب خلیفه رحمان که اسحاق باشد و چگونه دانی که از شریف باشد

حاکم است که هر چه عارف بخالق خود باشد و چون حکم کشف بر محض ظاهر شد گفت
ایضاح بران یعنی باضاح و بیان بران که نفس قاطع باشد چنانکه گفت حق تعالی
سبح بحمده مدانی السموات و ما فی الارض و ان من شی الا شیء محمد و کلن لا یستویون
خدا ششم ششم از هر شیء مقصود نیست مگر بعد از معرفت ان سبح اگر چه معرفت هم
نیاشد بلکه وجود واجب ساری است در سبط و مرکب و قریب شیء حق تعالی نظر می نماید
بهت پس ممکن هر چند وجود امکان کم باشد قریب شیء حق واجب شتر باشد و چه
وجود دیگر زیادت باشد قریب شیء حق تعالی کمتر و بعد از او واجب باشد پس سبط
و اقرب است حق تعالی که برای هر یک نیست و هر یکی را که جهت ترکیب آن کمتر باشد
قریب حق تعالی بیشتر باشد قیاس آن ممکن که جهت ترکیب آن زیاد باشد که ترکیب
و چه امکان زیاد شود هر چند در مرکب ترکیبات و اجزای بیشتر وجود امکان آن بیشتر
باشد لاجرم محال که عبارتست در اینجا از غیر نامی سبط باشد مگر کثرت قیاس باشد
که در ذات جهت نمود و تولید زیاد باشد اگر چه در میان سبط و مرکب غیر نامی قریب است
که اول فوق ثانی باشد در قریب حق تعالی و ذوات فوق صاحب حرکت است
جهت حرکت در صاحبان زیاد باشد و کثرت نبات بیشتر با کسی که مجرود
از وجود امکان و خواص ممکنات ترک سبیل مسوی جوده و خواص کورد و اراکانات که
در کثرت بود از هر مقام و مرتبه در وقت نزول از عالم غیب مسوی ملک شهادت
و با اعراض نمودن از آن و جوده و خواص با اعراض تمام که سبط ان عبیدة عقل است ششم
غیرت نه چند و عارف است و قریب تر حق تعالی اگر چه محض ظاهر وجود امکان آن
زیاده باشد و منزل را علی علین باشد و درین مقام تفاضل در عرفا و عدا شد و
رسول افضل مخلوقات باشد و در علی علین نشست بلکه واقف است و زینار
نزول از عالم غیب مسوی ملک شهادت و عاشق است بر هر مرتبه که با خود بود

فصل اول

وقت نزول از مقامه در فعل السافلین و اما السیاق هم فقیه در محو و بقیه و فکر
و قلاده ایمان یعنی انکه سیم است آدم و نام او انسان باشد پس عقیده است
بقیه فضا و محو و بقیه و فکر که هرگز معرفت و شهود حق تعالی نه بشود و نه باطل باطل
نمود و عالم علوی در مد و صاحب عقل و فکر جلوه که نشود با محو باشد و قلاده ایمان
که کردن آن موسوم باشد بحکم ایمان تقلیدی که با نیک قوت حرفت حمل که گویند
و تقلد از قیاس و شهود ایمان محروم ماند پس قانع بنظر و عقل و مقامات فکر و ایمان
تقلیدی بنما در و عادت حماد و نبات حیوان نباشد چون کل افراد انسان
از افعال سبیل و الحقیق ششمانا انا و ایامیم نیز از احسان یعنی این مذکور طلق
شد قدرت شیء عارف کامل سبیل بن خداوند استری و انکه صاحب تحقیق و شهود باشد
مثل ما که جمیع اهل تحقیق اجماع کرده اند بر آنکه هر کسی که با و ایمان در منزل است
و منزلت شهود و ایمان شود شهادت است بر حکم مذکور که در صاحب آن حاکم است
حکیم مذکور میگوید که تحقیق بر سید از رسول الله علیه و آله و سلم ما الا احسان با رسول
الله یعنی چیست احسان ای رسول خدا بر کثرت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یحب
کاتب تراه فان لم تکن تراه فانه یراک یعنی احسان بر سیدن است بر روی کاخ خود
و با این کیفیت که گویند می بینی حق تعالی را پس اگر نه برستی توانی کیفیت که می بینی از او
پس خبری که حق تعالی می چند ترا یعنی بعد و شهود او باشد که او مشاهدات است
فمن شهد الاموال الذی قد شهدته يقول یقول فی قضا و اعلان یعنی کسی که
که شهود و مشاهد نموده باشد امری را که تحقیق شود و مشاهد نموده اند از او بر
حقیقت حال حرف من واقف باشد باطل می شود و بقول من در غلوت و مجلس
که اهل حق حق باشد و کتمان حق باطل لیکن در محافل اهل انصاف که کشف
نفس الامری انشا را علی و مضطر فسادند در مجلس کوران که میان حق بران

تجربه نشد اصلا و اوقی از ابطال نشناختند و شهادت علیه بر گز از یکش چنانکه شش
 و لا یلیق قول لا یخالف قولی و لا یزید السیر او فی ارض عیان **ل** یعنی التفت
 و توجیه میکند آن مشاهد را بر سبوی قول کجوب که مخالف باشد بر قول اهل مشاهد
 و می کاروان مشاهد را بر حاکم کند حق و نفس لایمی را که غذا و روح باشد و قوام
 بوی است در زمین شود خاک کوران که قابل تغییر نباشد چه تغییر در زمین شود که خاک
 از غیر است نشناختند دفع کند و تغییر بخشد و زنده بکشد شای که تغییر را پس هرگز کوران
 حق نخواهند شد و مشاهد حق در ظاهر آن نخواهند گشت موار علیه و اندر تمام ام که تمام
 لایمونیون پس تغییر حق در داخل ایشان نافع نباشد **ل** هم العزم و الکمال الذی فیهم لا یسقط
 بحکم المعصوم فی نفس قرآن **ل** استماع جمع است چون انحال جمع فعل و جاز است که معصوم
 باشد از ابطال انحال و معصوم فاعل ای هم باشد یعنی آن کوران که در آن کمال آورده است
 گفته است از این صفات برای استماع ما انکه معصوم باشد از خطا و کذب که رسول ما باشد
 اصد علیه و السلام در نفس قرآن که ریش دارد چنانکه گفت لا رب فیه کفیه است در قرآن هم
 کج می فهم لایمرون یعنی که آنکه حق را از ابطال نشناختند و با طیل خدی را بر خود تعلیم
 نصیبین خود ساخته بر گز حق را عرو و الوقی مشا زنده که انداز استماع حق کنگان از حق
 حق و کوران از شهود حق **ل** اعلم ایها المدوایک ان ابراهیم خلیل علیه السلام قال لا اله
 الا اری فی المنام ای او جک **ل** این شروع است در مقصود و حکمت فدای اسحاق
 علیه السلام که پیش یعنی بدان ای طالب حق و الله تعالی یار ما و تو ما که ابراهیم خلیل
 علیه السلام گفت بر سر خود را که اسحاق باشد ای اری تا آخر یعنی بدستی که من می بینم
 و حضرت الخیال که کسی است بمثال مقید و عالم خوابین که در حق میگویم ترا ای عزیز و خوا
 اجتناب باشد و چه در خواب مامور شود امتثال آن واجب نیست بلکه بعد از فهم مراد
 بواسطت قدم خبر چنانکه می شنوی **ل** و المنام حضرت الخیال یعنی خواب مثال خید

تقریر

حضرة الخیال است که حق لباس خیالی بر جلد مثال جلوه گری میکند **ل** نظر غیر ما و کما
 کیشا طریقی صورت را این ابراهیم فی المنام **ل** یعنی پس تغییر کرد ابراهیم خلیل علیه السلام
 در الخیال را و ما یل کشت بسوی مال و عبودیت بر جناب تعبیر و محقق بود آن مدح
 کیشا کمال بر شده بود بصورت اسحاق که سیر ابراهیم با حق و تبلیس شد لباس او
 در خواب عالم مثال مقید بکیش نیز صاحت علیه باشد چون اسحاق که از خدا و حق
 فرار ندارد و نور و کدورت رحمت رسا **ل** فصدق ابراهیم الروافضاه ربین و هم
 ابراهیم بالذبح العظیم الذی هو تغییر رویه و هذا الصل **ل** یعنی پس مقید حق کرد و راست کرد
 و محمول رطاه است ابراهیم خواب را و او است که انچه مامور بدین آن شده است
 پس را باشد بر تغییر و ابراهیم را بر روی کاران بدین عظیم که آن مقید و مال علیه ابراهیم
 بود و زکات افعالی و قدر نام کرد از نظر او هم و تو هم ابراهیم علیه السلام که کل کرده بود
 خواب و از نظر او و بسته که انچه مامور شده است بدین وی سیر و باشد و این حل
 نامی بود از هم او و در حقیقت آن مدح کیش بود چنانکه لا ادرت پس این توان فعل
 است که دارنده است بر قول **ل** و هو لا یشتر بالخیال الصوری فی حضرت الخیال **ل**
 یعنی حال که ابراهیم خلیل علیه السلام شغور داشت و عالم مثال خلی صوری و عباد و خلی که معصوم
 صورت حضرت الخیال معانی صورتی بخشد و لباسی می پوشد که حضرت الشهود
 و چون کند مثل حضرت الخیال محکم و بصورت لباس کریم و در حضرت السهول
 است و همچنین کریم که تجویز را من آن حضرت الخیال بخلاف تجویز حضرت السهول است
 و همچنین دنیا و آخر آن **ل** محتاج الی علم حرکت ما را و ادا و اهدا **ل** صورت **ل** بر حاکم
 خبر رسد از خدمت هستی **ل** هو محتاج نا آخر و این قول دفع و حل است آن است
 که خلیل علیه السلام بخاطر کامل بود پس خطا از خود معصوم کرده بود و معصوم که کند
 و مایل بسوی مال بر آید یعنی تعبیر خواب محتاج بسوی علی و بر کثرت خبر از نوشت

در رسالت که در اقیانوس علم خبری که خواسته باشد خدا تعالی صورت حضرت
 الخیال و نبوت و رسالت و علم و غیره از این جهت که کمون مابین نعمت حق
 یوسف و یحیی و علی و السلام از میان ایشان و اشارات صورت حضرت الخیال را اولی
 و در صورت یحیی و علی و محمد و غیره و همچنین آن علم نیز مستند بود
 و در رسالت نیست چرا که این سیرین مگر با مردم که شایسته معرفت ندارند و خدا از نبوت
 بشام دل آنها رسیده و تعبیر خواب چنانکه در پیش قدم و در بعضی نسخ فالتحلی واقع است
 بیا بیا با تعالی و برین تقدیر فالتحلی صورتی شده است و محتاج بر آن و کلام سابق
 تمام شد بلاشکرا علم آن در کمال العلم تا محصل بکشف الاسماء و شهود المناصب بین
 الاسماء المتعلقة بالباطن و الاسماء التي تحت حیط الاسماء الظاهرة فانه تعالی کسی المعانی
 لیس با حکم المناصب منها لا تراکما بقول المجربان الخیال خالق تلك الصور تراکما فلا یست
 و سبب انقضائهم بل المصور هو احد من راد حجاب الخصال لا بصدره صورة الاله الاله
 فمن عرف المناصب من المعانی و الصور و عرف مراتب النفوس التي تظهر الصور في حققة
 خیال لا تمجد بها العلم التعبدی کما ينبغي و لذلك تختلف احکام الصورة الواحدة بالنسبة الى
 اشخاص مختلفة المراتب و الخلق ان التعبد الالهی و حدس الاحمال للعقل و الافعال فی حق
 الالهی که قال رسول الله صلی الله علیه و سلم لا یکره فی الله تعالی تعبدی و تعبدی و تعبدی
 بعضا و اخلاص تعبدی باینکه است برای عدم اختلاف و لایست که باطن خوب باشد
 مرتبه خواب علم دیگر را که کاشف را و صورتی خیره الخیال باشد یعنی آنکه می که کجاست
 گفت رسول خدا تعالی صلی الله علیه و سلم هر صدیق خود را که می که صدیق باشد تعبدی
 عنه در تعبیر خواب اول صورتی حضرت الخیال اصعب بعضا تا آخر یعنی تصویر است
 در تعبیر بعضی خواب خطا کردی در تعبیر بعضی دیگر پس ابی که مثل صدیق که کمال الاله
 و معرفت و تمام قوت باطن خطا کرد و بعضی خواب میگویند که شخصی در خدمت رسالت

صلی الله علیه و سلم

صلی الله علیه و سلم خواب خود را نقل کرد پس انعام کرد و صدیق که که حکم احازت
 خبری را و خوابی که را همین ساز و چون ماذون شد و تعبیر کرد و پرسید که این خواب
 را چه خطا کرد پس حکم نبوی صادر گشت اصعب بعضا و اخلاص بعضا عرض کرد
 که کدام خواب را شد و کدام خطا و حضرت رسالت بنا بر صلی الله علیه و سلم این
 کار بود نمون و دیگری را از دیگری پس نفرمودند چنانکه می شوی **فالتحلی** او را که این
 ما احاطت به و ما اخلاص فالتحلی علی السلام یعنی پس و ال که در رسول الله السلام
 او که صدیق که که با تعبیر خواب را که تصویر است از خواب خبری که خطا کرد پس رسول
 خدا تعالی صلی الله علیه و سلم آن کار را که می را از دیگری چنانکه است و در رسالت اشارت
 است بسوی عدم معرفت خطا در تعبیر خواب کمال و معرفت عارف چنانکه عدم
 معرفت عدم تعبیر کمال و معرفت کامل را و اگر نه لازم بود که رسالت بنا بری که
 صاحب ایت و والی اطلاع بود آن مگر خاص صدیق قدیم و صدیق که که حکم را
 او بود و ثانی اشین از معانی **فالتحلی** و قال تعالی لا یراه من جن یا و ان ما اراهم قد
 اراهم و اما قال له قد صدقت فی الروایة انک ان قول انی استیبت برای کسی که شیخ
 قدس سره الغریز صدق است یعنی گفتند تعالی ما را را به تعبیر صلی الله علیه و سلم
 که ترا کرد با ابراهیم یا ابراهیم قد صدقت فی الروایة ان صدیق یعنی صدیق کردی و است
 و این خوابی که تاویل در خواب گفت صدقت فی الروایة انک اراهم صدق
 یعنی صادق بودی ای ابراهیم در جواب صورت خواب که او من را اوست باشد
 مدتی که در خواب سیرت من که این قول میگفت معلوم میشد که خواب او را
 تعبیر طلب نمود و در بعضی نسخ از اینکه ایت است بدون لام جاره پس بن قول میل
 باشد از خواب یعنی صادق بودی درین که در خواب سیرت تو باشد **فالتحلی** لازم مایل
 اخذ بظاهر ماری و الروایة بطلب تعبیر این قول تحلیل است بر قول سابق را که قال

تعالی و اما قال لبشر ان اخرجني من آل ربي و جعلني خالدا في النار فقلت حق تعالی مرا باهم را علیه السلام صدقت الروایه و گفت صدقت فی الروایه بدستی که را باهم تعبیر کنه خوابی که از خداوند ظاهر و خفیه که دید و خوابی خفیه الخال طلب میکند تعبیر و قال را حاکم گفت صدقت فی الروایه تصدیق و گفت صدقت فی الروایه از صدق و اول کمال الغیر انکم للرب را تعبیر و معنی المعنی الخاف من صورته را به الی امر آخر یعنی انصبت انکه خوابی ظاهر و خفیه باشد گفت غریب و امر محکم که بیان باشد مرقوم خود را انکم تا آخر معنی تعبیر و عبور و تجاوز باشد از صورت خفیه که دید بود غریب و خبر خوابی بسوی امری دیگر که امر حق تعالی باشد از آن صورت پس نیز تعبیر کرد که در صورتی خواب را باقی است و عمل بر ظاهر نتوان کرد و انصبات الاحلام نتوان خواند که در نوم و ادان انصبات الاحلام خوانده و مراد خواب مذکور در این فیه و چون حضرت یوسف خوابش شود امر خواب بیان نمود و با آنکه در کتابی است و در خلاص شد از هر جنس و تحت دیرینه بدانکه گفت حق تعالی در قرآن فی و قال الملك ان اری سبع نعرات سمان باکلمن سبع عجاف و سبع سنبلات خضر و اخر ایست یا ابراهیم الخ افقونی فی روای انکم للرب را تعبیر و قالو انصبات الاحلام ما نحن بنا و الی الاحلام معالین یعنی گفت ملک محرم که بیان باشد فی اری آخر معنی بدستی که من می بینم و خوابی هفت کا و در بار که میخیزند آنرا با هفت کا و لا غریب خوشنمای نزد هفت و ذکر شکای قوم فتوی میدهد و بیان مراد خواب من میکند که هر خواب را تعبیر و عبور میکند و قوم که این خواب انصبات الاحلام باشد که آن خیالی که حقیقت ندارد و مراد حق نیارد و سیم یا تا خوابی که آن عالم و معبر انکه خواب غریب معلوم حضرت یوسف شد علیه السلام و تعبیر فرمود خواب را و را حاکم مذکور است در تفسیر یوسف قرآن **ق** کان من البقر منین فی الخیل و الخیصل **ص** الخیل بجمع و مکنون و معنی انقطاع ابرار و میو برست زمین است که گویا زود یعنی پس نبود تا بعد از خواب

و این کلمات از سالهای که در آنجا اسبابان باشند که مرث فقط اند و از سالهای
که در آنجا خصیب و وسعت خط باشد سالهای وسعت و خصیب تبدیل و تبدیلی است
قریب و سالهای اسبابان و ایام فقط لباس بقدر آن فرو و همچنین سنبلات خضر و سبک
یا پس از خلوص حق الهی و الذبح **ابن** اول قول بود که حکم سابق است که ابراهیم هم
در رویا خود صادق بود یعنی پس اگر صادق میبود ابراهیم در رویا خود برانیه فرج
میگردید خود را در عالم شنود و فرای و ندیج فطیم متصور می شد که مختلف حکم عالم شود
از حکم عالم مثال که نیز علامه آن باشد ممکن نیست چنانکه عارف ربانی و واقف
بجواهر اشخاص این حکم است **ق** و اما صادق الروایان از ذلک عین ولده و کان
عند الله الذبح العظیم فی صورته ولده **یعنی** تصدیق نکرد ابراهیم خواب خود را که
درین که خروج خواب و عین دلداد باشد و حال نگه بوده است خروج خواب ابراهیم هم
تو که خدا تعالی کردی عظیم که کش باشد و صورت الدار ابراهیم علیه السلام لا جرم ندیج
نشده و خارج که کش که عالم شود مخالف عالم مثال نمی تواند شد **ق** فغدا لمواقع فی
ابراهیم علیه السلام و ما هو ذی نفس الامر عند الله **عند الله** ان نفس الامر است
یعنی مفعول به و احق تعالی ذبح عظیم و ذی اسحاق نام که کش را نظر با اعتقاد ابراهیم که
در نفس او کش مذکور نمیداد اسحاق او را خواب خود را بر ظاهر هر طرف نمود و حال اگر شود
آن کش فرای اسحاق **نفس** الامر و نزدیک خدا تعالی چنانکه گفت که نمود ندیج خواب
ابراهیم علیه السلام که فرج عظیم او کش سلیم که متصور شده بود بصورت اسحاق کریم
و تسلیم شده لباس **ق** و تصور الحسن الذبح و صور الخیال ابن ابراهیم **یعنی** تصور
شخص عالم شود و گردانید یعنی خاص را مقصور بصورت فرج که حق تعالی حکم کرد که آن
معنی که ندیج باشد صورت آن صورت کش باشد در عالم شود چنانکه گفت فغدا
ندیج عظیم **باعتقاد** ابراهیم علیه السلام من عالم حسن و مقام شود ندیج خواب او را

اسحاق

بصورت کش ظاهر کرده و تصور کرد خیال و عالم خواب این معنی را بصورت بیان ابراهیم
پیش بوج واحد از خیال و عالم مثال لباسی دیگر دارد و عالم شود لباسی دیگر و تفاوت
در هر دو عالم که بحسب اختلاف لباس مذکور در تحت اختلاف بین مذکور چه مخالف هر دو عالم
بحسب این شی ممکن نیست ضابطه که در تحت از خواب است که می شود و در عالم خواب که در خیال
بعید باشد و اما در آخر بعضی کس می گوید که در خواب که در خیال که در صورت عالم
میگردانان به سر خود یا با بری دیگر لباس و صورت عالم خیال غیر لباس و صورت عالم
شود باشد غایت ظاهر در تحت تفاوت واقع شده و نیست که ما موردی در این بخش
که اکتفا می باشد و در تحت از خواب است که در عکس این واقع عکس آن میگردانان
محمول می ساخت **ق** هم قال ان هذا هو العالم المبين اي الاختيار الظاهر الالهي
مشرق است در دفع شبهه که واقع شود و محجوب را ج قول و که ان هذا هو العالم المبين
باشد ظاهر است درین که اول ما موردی در بعد از شرح آن ما موردی در تحت
و محجوب را یافت که ما موردی در کس با بری دیگر باشد و گردان او کاری در عالم مثال
و دیگر لازم است که که عالم مثال واقع شود و عالم شود و جهان که رفت و قول که در آخر
را در و در آخرت جهان که ظاهر خواهد شد یعنی سیر گفت الله تعالی ان هذا هو العالم المبين
و معنی ظاهر را اختیار است در تحت و معنی مبين ظاهر جهان که خود گفته که در تحت قدس که در تحت
ای الاختيار الظاهر و در بعضی منتهی بجای ای الاختيار المبين ای الظاهر واقع شده است
ای هو العالم المبين پس اول تفسیر ظاهر را که در مبين را بعید در ان تفسیر او و در بعد از
تفسیر که مبين را اختیار ظاهر است یعنی در تحت که خواب ابراهیم هر آنکه ان خواب اختیار
و امتحان ظاهر بود و مانده در در کردن مبين سیر که در تفسیر و علم آن که در موطن رویا تفسیر
تفسیر باشد جهان که می شود **ق** یعنی الاختيار في العلم بل يعلم با تفسیر موطن الروايات
اولا يعلم ان موطن الخيال بل العلم بالتفسير اي مراد مبادی و حق تعالی را امتحان

در علم ابراهیم علیه السلام نه در فعل نه در عین مبر جهان که بخیر و غافل از عالم مثال
و حقیقت این میدان یعنی تا امتحان که حق تعالی که ایامت که در آن ابراهیم علیه
سری که تفاوت و طلب میکند از موطن رویا و مقام مثال و عالم خواب و خیال که تفسیر
و تا و بل خواب باشد یا نه از چه درستی که حق تعالی میدان که موطن خیال و مقام
خواب مثال طلب میکند تفسیر را پس گنجایش امتحان در علم واقع شده و تواند بود که
ضمیمه قال که در تحت قال است راجع باشد بهی ابراهیم علیه السلام معنی خواب خود را
امتحان دانست و غافل ماند و دانست که امتحان در علم بود چنانکه می شود **ق** فغفل
فما بقي الموطن حق و صدق الروايات السبيل اي معنی مبر غافل شد ابراهیم علیه السلام
از امتحان در علم تعبیر و دان حق موطن خواب موطن خواب پس تفسیر کرد و ندان ابراهیم
علیه السلام موطن خواب حق آن که تعبیر باشد و تصدیق کرد خواب خود را مبين سبب
و غفلت باشد شروع کرد در درج مبر و چون در واقع بود و درج که در کس که بحسب اعتقاد
ابراهیم علیه السلام حق تعالی نام کرد و از اعتقاد اسحاق بن یاران واقع نشد مگر در کس که
حکمت در ان امتحان علمی آن بود که تا ندان که سر و کینون ظاهر میشود مگر بصورتی که
پس با که در صورت مبر معنی مبرفته باشد و قضاوت بظاهر کند و ظاهر هر یک
با مبر با مبر ظاهر باشد و موطن نظار و در مبر و مبر و معنی در صورت حسی باشد یا مثالی
تا بظاهر بصورت بخیر و غافل از موطن مگرد و عالم باطن در وی مقصود از ندان اول
غایب شود **ق** كما فعل النبي ابن محمد الامام صاحب السند اي معنی چنانچه کرد و تفسیر
که امام بود در مبر و صاحب حدیث صلی الله علیه و آله از اسناد نام کتابی است در
حدیث تفسیر امام مذکور و ان حدیث چنین است یا نه مبين میگویند و یکی از دو اسم
در هر دو کس هم علم باشد و دیگر لقبی در بعضی نسخه تفسیر الامام است و درین نسخه
تفسیر بن محمد شاکر و امام احمد بن حنبل باشد و موطن تفسیر است که تفسیر بن محمد مصنف

و منتهی

در علم

باشد بوی نام از قبل جب را که از شش قدس بر حین قصد در عینیت است
 در هر دو نسخه لازم بناید **مع** فی الخبر الذی صح عنه انه علیه السلام قال من رانی فی المنام
 فقد رانی فی الله فکان الشیطان لا یحیل علی صورته **ل** این شروع است در بیان قول سابق
 که کافضل تقی بن محمد باشد معنی شریف تقی بن محمد در خبر و اخباری که صحیح و ثابت شد
 و احتمال عدم صحت مانده در آن خبر نیز که رسالت نباهی صلی الله علیه و سلم گفته است
 من رانی فی المنام یعنی کسی که در مرا در خواب ببیند مرا در عبادی چه بدی که در عباد
 تشبیه نمیشود بصورت من و تشبیه نمیشود بلباس من یعنی هر چه بر کس دارد خود را در
 صورت من در هر مظهر خواب بشود یا بدی از حضرت رحمن و مادی باشد که متصور
 اند بصورت من چنانکه گفت و ما را رساله که لا رحمة للعالمین را از جانب اسم غنی
 او که سلطان باشد چنانکه مفضل و مظهر و منصور تشبیه نمیشود بصورت لباس من
 و مادی و مظهر او و کشف معنی این حدیث و خبری که مرئی باشد در خواب بصورت رسول
 صلی الله علیه و سلم واقع شده است بعبادت الله در تنبیه و یا از ترجمه الکتاب که از آنجا
 تعبیری ندارد و محمول بر ظاهر کرد و در صورت عالم شود نیز تعبیری مادی دارد چنانکه
 در قصه و سنی می آید تقی بن محمد تو هم کرد که حدیث مذکور همین معنی است که مذکور
 چنانکه میشود **ف** قرآن تقی بن محمد و سقا الهی علیه السلام فی ده الروایة البها فصدیق
 تقی بن محمد روایه **ل** یعنی پس خوابی بدی را علیه السلام تقی بن محمد و نوشا انداز
 نبی علیه السلام درین خواب شریف قصد بر کرد خواب خود را و لبس خواب لبس من
 و دست و عیون و کمر از لبس نبوی مال لبس و مایل شد بوی آن و نهایت فراق و مزه
 وی و شغف صورت گشت چون طفل که هر چند سال را شتر انکار و دمای را ندارد
 از خواست که میشود **ف** فاستغافوا الله و استغفروا له یعنی میخواست که و گنایا امان
 بحدیث و اطینان قلبی که میخواست معافی شوند پس در کتب نیز موجه هم خواهد بود چنانکه

کفر تقی

کفش ملبوس خواب را هم را فدای میخاق نام کرد بحسب هم ابراهیم علیه السلام و در خبر
 را به مکان ذلک اللبیس علی ثوبه الله تعالی علی کثیره علی قدما غریب من اللبیس یعنی
 اگر تعبیر می آید تقی بن محمد خوابی را بر این بودی شریف خواب و معرفت علم با حکام ظاهر
 و باطنی رسول صلی الله علیه و سلم لیکن چون آن عزیز خواب خود را بر ظاهر و باطن
 هر دو جنبه خیالی شد بدلیقت علم و معرفت که مال خواب بود بصورت لبس که حکوم و هم بود
 چنانکه در خوابش بل مدیون او بر او گشت و هیچ عظیم فدای آن پس مجرم نام تقی بن محمد را علم
 و معرفت لبس چنانکه در خواب خیالی چنانکه گفت خود را انداخته از لبس من مبرم کرد و بد
 تقی بن محمد را الله تعالی از علم بسیار و معرفت بسیار بر قدر خبری که نوشیده بود از آنکه شریف
 یا بر قدر نوشیدن او از شرف رسالت نباهی علیه السلام و عالم شهادت نیز از شرف نباهی
 علم و در اصل بجانب معرفت از جانب است و در شرف که در کتب است باطنی خبر از آنکه
 ندانی میگوید چنانکه در معرفت خبری بهتر باشد از چنانکه گفت تقی تعالی را از شرف
 علیه السلام و اعلی در لبس فی علما و گفت تقی در لبس فی علما و در مادی او را فدای آن چنانکه
 تحصیل خواهد بود انشاء الله تعالی پس تقی بن محمد رسالت نباهی را علیه السلام ندان
 یافت و در مادی و شرف باطن بر خاک انداخت **ل** الاثری ان رسول الله صلی الله علیه
 و آله و سلم ای فی المنام بقیع لبس **ل** این قول را باید است برای آن که مال شریف خواب علم
 است بلکه در مادی نیز چنانکه در خواب نباهی تعالی می آید که بدی که رسول الله صلی
 الله علیه و سلم داده شد بوی در خواب چنانکه شریفی یعنی در خوابی بدی که او را کاسه شریفی داده
ف قال فشره حتی خرج المری من الظانری ثم اعطیت فضل عمر **ل** یعنی گفت رسول علیه السلام
 فشره تا آنکه یعنی پس نوشیدم شرف حق تا آنکه بروان اندری و سیری آن را تا خنای
 من سیر و او هم تری را که در کعبه سیری باقی مانده بود در کاسه مجرب خطای من
 عتبه و در حدیث شریف است که رسول صلی الله علیه و سلم مرا با در گرفت و احاطه کرد

اسحاق

باین است من یا او در حکم و شهادت و اینها من راه میده العصوره یا خد مدحت
یا ما به او بنماه عتدا و بنماه یعنی رحمت پس که ممکن نیست که شیطان مثل شود
بصورت بی که مقبوض شد بر آن صورت انکس کردید باشد بی را بصورت خاص او
که مقبوض شد بر آن میکیر و انکس از بی جمع چیزی که امر میکند بر آن یا بی وضع میکند
از آن یا خبر میدهد و قهقهه بخواند بر آن به هرگاه مرا هم مضل و شیطان را راه نماند پس
هر چه خداوند نشد بر آن حضرت محمدی و از جناب من و یا بی از آن حضرت صادر شود
عده و اجیل قبول والا ذعان باشد چنانکه در حال حیات بی علیه السلام چنانکه بی شوق
تکما کان یا خد عنه علیه السلام فی الحیوة الدنیا من الاکام علی حسب ما یکن من اللفظ
الدال علیه من فصل و طاهر و مجمل و ما کان یعنی چنانچه بود و انکس پس که میکیر و بی
علیه السلام در حیات دنیا احکام بی را محسوسه و لفظ از بی علیه السلام که الدال بر آن
اکام نفس باشد آن لفظ یا طاهر یا مجمل یا غیر که باشد از بی فی اقسام لفظ که مستوفی اند
در اصول فقه پس حسب اندازه لفظ که نفس باشد و عین حکم را در حال حیات میکیر و
اگر می شنید آن لفظ را از بی بشناخد حکم بر قسم از اقسام لفظ نیز همین است قبول
فقه و احکام صورت نموی اجیل الطاعت والا ذعان باشد بر هرست که در بیاری باشد
صدور احکام با در خواب فان اعطاه شیا فان ذلک الشیء هو الذی یدخل التعبير
یعنی پس که را و بی علیه السلام را بی را در خواب چیزی پس آن چیز همان است که در می آید
در آن تعبیر در عالم شهادت بیق اند بود که آن چیزی که از جناب محمدی رحمت شده باشد
در عالم خواب عین آن خبر باشد که مراد باشد در عالم شهادت چنانکه لکن تقی مجمل یعنی
در صورت کشف و کشف او تعبیر چهره بی و آن چیزی شده است رسول الله است و کشف
مرئی کشف او باشد لکن چنانکه است که سخن او تعبیری و تا و بی داشته باشد که
در بیاری نیز این حکم بود و فرموده قطع لسانه یا عمر فان خرج فی الحس کما کان

فان کان

فی انیال مشکک الروایة تعبیر لای یعنی پس که بیرون آمد خبری که رحمت شد از جناب محمدی
خبر شده در عالم شهادت چنانچه بود در عالم خیال و خواب پس بیت تعبیر روان بود که
چنانکه در اسلوکات است ایدرود و شنید و توان کتاب دزد و شنید رسید پس خواب تعبیر
خار و قد الرقی الله بنده الروایة کثیرا و خرج علی الغفر فی الحس و من الله العذر یعنی علیه السلام
الخیل علیه السلام و تقی بن محمد یعنی همین قدر که عدم تعبیر باشد و خواب الا عتدا قبول
میکند بر خواب را هم تحلیل علیه السلام و تقی بن محمد و عبور نکردند بر تبیین خواب نریدند مال
و مراد خواب که خواب ایشان مال و مراد دشت چنانکه بالا اشارت کردم و بعضی گفته اند
القدر واقع است بدون با دجاره و این گفته ظاهر است حاجت شری و بسط نیست و لا
کان للروایة ان الوجان و علی الله تعالی ما یراهیم و ما قال له الادب لا یطع مقام
النسوة علیما فی ریتما الحق تعالی فی صورته یراه الدلیل العقلی ان تعبیر شکال الصورة الحق
المشروع انما فی حق الرائی اولی الکان الذی راه فیها و اما حال علیما از تعلیم است و غیر یاز
مفعول دال علم باشد و اما فعل فی وادی مفعول ثانی آن و علیما جوار لکان یعنی کاه
باشد خواب را و در جود که تعبیر باشد و عدم تعبیر و دانید با خد تعالی و تعلیم کرد را
اگر چه خود کرد را بر ایهیم علیه السلام چه مقتضای نبوت و رسالت ادب باشد قبول پس
از این ادب ضمن بیان آنچه کرد و گفت با ایهیم معلوم باشد چنانکه تحلیل طلبش که پیش
کرد با اسم قدر و گفت صدقته الروایة و نگفت با غیر تنها و لم تعبیر و اشارة ان پس
حق تعالی مقتضای تمام نبوت ادب را ایهیم علیه السلام کما بدشت و کرد با آن خبر رفت
و گفت مراد از آنکه بدشت بنابر آن دستور ما محاطان علیکم که اگر چه جنم حق تعالی را در
صورت که کرد میکند آنرا دلیل عقلی که معتبر باشد و در شرح نه دلیل عقلی از فلاسفه یا مراد
مطلق باشد پس تعبیر کنیم آن صورت را که مراد دلیل عقلی باشد پس بی حق مشرق و آن
نمایند شده باشد در شرح شریف محمدی در حق را بی و تمام او با در حق کانی که گفته

حق تعالی را در آن مکان یا در حق هر دو که رایی و مکان باشد پس بوجهی که مشروط
باشد در حق یکی ازین دو صورت مقرر شود و دلیل عقلی را تغییر کنیم و میبایست آن
موان صورت ایل و مایل گردانیم که هم تغییر واقع شود که هر دو را تغییر میبایست
اود میباید کرد و چون حق تعالی اود را بیکی که خلیل او بود نگاه داشت پس لای و کفی حق اگر
باشد تا آخر متعلق است برود و شروع بر سبب تبارع و در بعضی نسخ فی حق حال الراضی
و اقصیت و حق مری منقولند داشت و گفت او را مری چه صورتی اندازد نیست کج
صورت را غیر حق نخواهد آری نظریه کردن دلیل عقلی گنجایش تغییر باشد که اگر لای و کفی حق
الراضی یا معطوف متعلق باشد شروع گفته شود و دلیل عقلی مطلق مراد است شود و ظاهر
همین است پس از هر دو برود و از تعلیم آلی از برای که متعلق شد باید که در حق بر اجماع
علیه السلام کرده ایم که اگر خواست من حق تعالی را بصورت مردود دلیل عقلی تاویل کنیم و
مایل شویم از صورت مقرر بصورت مشروط و حق رایی را در حق مکان یا در حق هر دو و غیر آن
که حفظ اوی را می و غیر آن درین است چنانکه حق تعالی حافظ اود بی بود که بر اجماع باشد
که تغییر بود و فیهما نیز عظیم گفت و در کمر و بعضی عزیزان در شرح این قول چنین گفته اند
که هرگاه باشد مرد و یا را دو وجه مذکور تعلیم گردانند و تعالی ادب و وطن رو با که گفتند
مقام نبوت است و را بچه که بر اجماع که نمود و در کیش صورتش آن وی و مطلع مکرر و
او را بر اود از آن صورت و عوض که کیش و تکلن و اود را بر کیش تا و یا یا خال امر
مراد خواب و را بچه گفت حق تعالی با اجماع یعنی صدقت الودا گفت نه صدقت فی الودا
تا آخر تامل و آن لم یرد لم الی الی العقلی باقیست با علی را یا با کما تری الحق فی الاخره و
ا سواد خبر سبب را در محذوف است ای ها سواد یعنی اگر در نگذرد صورت شود حق را دلیل
عقلی پس حق را در آن صورت یا بر همان صورت که دیده باشیم و تغییر و تغییر در صورت
مری کنیم چنانکه می بینیم حق تعالی را در آخرت و صورت و را تغییر ندیم و تغییر کنیم چه صورت

که در حق

۱۳۸

که در اینجا مشهود شده و در آخرت مری گردد و بر اماند و در عدم تغییر و تغییر
در آن دیده شود حق تعالی در اینجا بصورت فرانی چون ناموسی یعنی در صورت
نزدیکت رفت تفاوت و فرقی نیست و در هیچ صورتی تغییر کند و تغییر پذیر نام
مراد باشد را تغییر نکند مری و تواند بود که سواد متعلق باشد که مری یعنی می بینیم
حق تعالی را در آخرت و بر و صورتی را در صورتی فرق کنیم و اگر از خبر مری عالم
مراد باشد پس حق تعالی قول نیز نقیده باشد بعدم مردود دلیل عقلی بصورت حق تعالی را
چنانکه گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان الحق تجلی یوم الحقیقه بطلو النقص
فیشرک و نه قول تجلی بصورت الکمال و العاطفه فیصله فیسی و ان له بکماله
عارف و صورت دنیا نیز فرقی نیست و هر دو صورت حق دانند لیکن نظر باید
رایی یا مکان تغییر کند چنانکه رفت از اینجا است که میباید **تفاوت** و ظاهر از حسن
فی کل موطن من الصور یا بخی و ما بوظاهر یعنی پس مراد حسن راست
در هر موطن و مقام چیزی که مخفی و پنهانی باشد و خبری که ظاهر باشد و پدید
که صورت باشد یعنی هر چن را در هر مقام صورتی مخفی در صورتی و صورتی دیگر ظاهر
چه مراد را میباید و مقام چون حضرت الشهود و حضرته الشال مثل و در هر مقام
صورت ظاهر اند و صورت مخفی یعنی صورتی در عالم حس ظاهر است صورتی دیگر مخفی
و همچنین در موطن مثال و غیر آن پس هر صورت در هر موطن و حسن است
در دنیا باشد یا در آخرت و لیکن عارف را بی صورت مردود دلیل عقلی را
تغییر کند و تغییر در نظر بر عایت ادبیایی و غیر آن که تعلیم آلی واقع و متعلق
شد بدان و در آخرت بدون تغییر و تغییر صیغ صورت حق کویت فان
قلت هذا الحق قد تک صدقا و ان قلت امر آخرت عا بر تقدیری
تحقیق است و تک اصل آن ممکن است و در بعضی نسخ گفته است بجای تک

اشکائی

یعنی پس اگر بگوئی که این شیء مثالی است و صورتی از صورتهای اوست پس شیء
صادق در آن قول چنانکه ظاهر شد و اگر بگوئی در حق آن شیء امری دیگر و غیر حق
ظاهر و مجاز باشد شیء از معنی آن شیء بیوی ظاهر آن و از لسان محرم و حذف کردن
خبر از بیان است بطور که قیاس **ق** و ما حکم فی موطن دون موطن و لکنه یا محلی الخ
ساخته یعنی نیست حکم و اثر حق تعالی که ظهور صورت باشد در موطنی نه در موطنی دیگر
و در مقامی نه در مقامی دیگر بطور او چنانکه در موطن ارواح است مثلاً در عالم اجسام
و نمودن باشد که مرغی را در صورتی پیدا نیست چنانکه گفت و لکنه یا آخر یعنی لکن
آن حکم و اثر حق تعالی نه بغیر او محلی را کاشف مظهر است **ق** و اذا ما تجلی للعیون
ترقه عقول بربان علیه ثابراً یعنی وقتی که متجلی شود حق تعالی در مرتبهای سر
ویدای خیال را در صورتی و خیالی رد میکند آن تجلی را عقلاً که قدم از او برتر
بسوی حضرة الشهد و الشهود نه برآورده اند بربان و حجت که بران موطن
و استوار دارند بر عقل صرف که مصروف بسوی کشف فاشده باشد و با آن یار
نگشته حاکم است که حق تعالی مرئی نکرد و جسم و جسمانی نباشد و هیچ موجودی
در حقیقت او نمیکند چنانکه بربان قائم شده است در علم کلام و عقیده اند که
تتریه حق عین محدود باشد بجهان ربک بالغرۃ عما یصفون جانی و جانی عظم
صفت گفته بدان حق تعالی را تتریه باشد و تتریه عین محدود است پس حق تعالی
تمیزه باشد از تتریه ایشان **ق** و یقبل فی محلی العقول و فی الذی یعنی محلی خیال
والصیح النواظر ای و یقبل یعنی و حال نیست که حق تعالی قبول کرده شود
در محلی عقول و مظهر حركات و عالم ارواح و موطن نفوس و در جبری که نام
کرده میشود بخیال یعنی در موطن خیال و صمیم و نفس الامر نشان فواید است
که در هر صورت و در جمیع موطن ناظر حق و مشاهد و با منتهی حکم او در جمیع است

چنانکه

یعنی که گشت **ق** تعالی ابو نرید فی هذا المقام لوان العرش و ما حواه بایه العرش
مره **ق** را و نه من زوا یا قلب العارف با حسن **ق** و در بعضی نسخها واقع است کجائی
پس چه با راجع باشد بسوی را و که بغیر ضائل عرش و ما حواه است و به راجع است
بسوی عرش و ما حواه یا که از کور یعنی گفته است شیخ عارف سلطان العارفین
ابو نرید بسطامی درین مقام و وسعت دل و حق تعالی و عموم آن در محلی عقول و موطن
خیال و مقامات نمود و صورتهای لوان العرش تا آخر یعنی اگر عرش که محدود باشد
خون آن جبری نه و جبری که حاوی و ضائل باشد آن عرش انچه را که باقی افلاک
باشد و انچه در آن افلاک است باشد نیز از ضائل آن که چند در چند است باشد و
کجائی از کجائی دل عارف باشد و شاید حق غیر متناهی نیست بدان عارف را و این
را ویراجد دل او با وسع حق غیر متناهی است پس عرش را ویراجد که در نظر او نیاید
و شیخ قدس سره در قول خود صریح حاکم باین حکم خواهد شد و اشارت خواهد رفت و
متناهی را تا بهر جا که رسد با غیر متناهی نسبت نیست و این حال نه حال صاحب حق
حمیده و نفوس مطهره و ارباب هدایتی است که مشرف معرفت و ایمان حقیقی
مشرف شده باشند که زائر شرک حق زریبوست بر دوش ایشان باقی باشد ایشان
نه در مایه اند که مشرف بسیر و ندیده که امر حقیر و غلبه غیر ایشان خود در غایت نکستی
و فی الحقیقت آن جهاد دل ندارد پس در قول عارف بسطامی و وسعت حق تعالی بر موطن
و صور غیر متناهی را ثابت شد که نظر بر موطنی دون موطنی ندارد **ق** و با وسع الی
فی عالم الاجسام یعنی راجع به کور که در دل عارف را ثابت شده و مع الی نرید
است در عالم اجسام نه مطلق و نه وسع من و بهر عارف چنانکه می نوی **ق** الی قول
لوان ملائمتی وجوده بقدر انتماء و وجود حال است زیرا ملائمت مع العین الموجد
لنی را و نه من زوا یا قلب العارف با حسن **ق** بلک فی علمه بقدر انتماء و وجوده حال

است از آنکه لا یتناهی وجود که فاعل ثبوت مقدر باشد مع العین الموجد و غیره
 بالاعتناء به در ثبوت این قول مرجع است که در وقت شود حق بر غیر متناهی
 و ملحوظ نشود یعنی بلکه میگویم که اگر ثابت شود که مدتی که خبری که متناهی است در آن
 بجای که فرض کرده شود استهای وجود آن با ذات خود که موجود خالق آن باشد و در
 ازدهای ای دل عارف است احساس کند عارف را آن خبر در علم خود که آن غیر متناهی است
 التناهی است یعنی هر چیزی که طول و کثرت دارد تا هر جا که برسد بعد از آن که مفروض
 التناهی باشد عالم اجسام باشد یا غیر آن اگر باشد آنچه با حق بود که غیر متناهی از تصور
 ظاهر و باطن او در او و یا از زوایای دل عارف احساس کند آن عارف آن خبر و شرف
 آن دل بدان چنانکه میشود **فانه** قدس شأن العلیه مع الحق ومع ذلک ما انصفنا
 فلو استلوا رتوی **یعنی** زیرا چه تحقیق ثابت شد بموجب کلام قدسی که درستی که در ظاهر
 واسع است حق تعالی را با وجود این متصف و موصوف نشد آن دل سیری که در آن
 دل که این خبر و کبریا باشد پس اگر متکلی و پرشیدان دل بر توی و میرشد از کمال توحیدی
 است لایسعی ارضی و لاسامی و لکن یعنی قلب عبیدی المومن العارف مستغرق است
 که ثابت کند که دل با وجود وسعت آن مرجع تعالی را موصوف بسیری نیست چنانکه میشود
فقد قال لک ابو زید **یعنی** تحقیق تعالی را بدان که دل با وجود وسعت آن مرجع تعالی
 را سیر نیست او نیز ببطای میگوید که هیچ عارف هیچی من معاذ حق بحضرت شیخ ابو زید
 ببطای در نامه نوشتن آن سکرتم من کثره ما شربت من محبت یعنی ببری که سیرت
 شدم از سیر که نوشیدم کاسه محبت حق تعالی پس عارف ببطای در جواب او نوشت **ف**
 عیبت لمن يقول ذکرک ربی **اول** انسی فا ذکرنا نیست شربت لب کاسا بعد
 کاس فانه الشرب ما رویت **دو** بیت یقع فادهست چون فریت و شربت یعنی
 محبت و عجب کردم اگر کسی که میگوید که در دم رب خود را و هست که فراموش کنی پس با

الحق

حقیق تعالی از هیچ حضرت و مرتبه بلکه از هیچ صورت و معنی غافل نیست چنانکه میشود
 الحق لا یغفل والعبد لا بد له ان یغفل عن شیء و من شیء **اول** این قول تعلیل است بر
 دعوی مذکور ایشان را در ظهور و اظهار آن سر یعنی زیرا چه بدی که حق تعالی غافل نشود
 در آن آفات رشی از اشیا چه جای حضرت از حضرت لا یغفیه شأن عن شأن پس آیا
 که چرا گفت عارف کامل افضل از هر خلقی را لا یغفیه احد کل یوم و لیسبع سبعین مرتبه
 حین الخط لا خلق له ان یقول اما الحق **یعنی** پس نظر خلق و حفظ بند هر چیز را که خلق
 شد از آن بنده را میبرد که گوید اما الحق یعنی من خدا میپریم چرا دعوی خدای کند و
 در ظهور غفلت آن بندگان را از مخلوق احیاناً رود دعوی دیگر باشد و لکن ما حفظنا
 حفظ الحق و قد بینا الفرق **یعنی** لیکن نیست حفظ او را مخلوق خود را مثل حفظ حق تعالی
 مر مخلوق خود را و تحقیق بیان و کشف کردم فرق در میان بنده و حق تعالی که کند فاعل
 است از مخلوق خود بخلاف حق تعالی **دو** من حیث یغفل عن صورته ما و حضرت تافه تیر
 العبد عن الحق **اول** از ازار خا و غمان کرد که بالغرض اگر بکند حافظ مخلوق خود باشد با غفلت
 میان بنده و حق تعالی یعنی نظر با کمال غافل شده باشد بنده از صورتی از صورتهای مخلوق
 او باشد یا نه و از حضرت آن صورت پس تحقیق تیر و جدا شده بنده از حق تعالی که غفلت
 از حق تعالی درانی واقع نیست بخلاف بنده **فقد** و لا بد ان تمرزع بقا بالخطایع العصور
 بخلق صورته واحده منافی الخلفه فالتی ما فعل **اول** این نیز از ازار خا و غمان است که
 گویند حافظ جمیع صور مخلوق خود است اما باز فرق است میان حق تعالی و بنده
 یعنی با جا است که تیر شود بنده از حق تعالی با وجود آنکه در حق یکیم که حفظ شده
 مرجع صور جمیع حضرات را بسبب حفظ او در صورت واحد از آن حضرت که غافل
 نشد از وی با قنوت در حفظ بنده مر غیر صورت واحد را تیر و لزوم باشد غفلت
 حفظ حق تعالی که حفظ او مرجع صور را بسبب بقیت است و استقلال با کمال توحیدی

و نه عارف با غفلت از حق تعالی
 تا اوست که غافل از حق تعالی
 تیر شدن از حق تعالی

فقط حفظ الحق و حفظ الحق با خلق ليس كذلك **المن** يعني من حفظ هذه من غير
 صورت و احدا بغير من استلام كحفظ باق صور و اوسط حفظ صور و احدا
 و حضرت شود چه مراد از قبول از حق شي مشهود و حفظ حق تعالى مراد از قبول از حق
 بگو کرده شده است و از بنده نسبت شل حفظ بنده مخلوق خود را و حفظ حق تعالى مراد
 صورت را بپس گرفتن است و انتقال چنانکه ميشو **قوله** حفظ لكل صورة على التعيين **المن**
 يعني كذا حفظ حق تعالى مراد صورت را مخلوق او باشد با مخلوق بنده بپس گرفتن است
 قصد و بطريق انتقال و اتمام نه چون حفظ بنده مراد باق صور و كذا تعين باشد و كلام
 بيان اي را و كذا حفظ حق تعالى مراد صورت را نه چون حفظ بنده باشد مراد صورت و احدا چه
 حفظ حق تعالى مراد صورت را و روش و كذا است و كذا حالتين معرفت و دست نموده
 بستر و كذا و بخار و دوی است كه خلق صورت در عالم شاد و ستاره و مقصود است چنانكه
 سابق بود سابق بقول نبوي و حال است كه جسم و جوهر از غير مقام الجمع صادر شود چنانكه
 فكر سلیم در باب و خلق حضرت سبح علیه الصلوه والسلام مراد از دوی نسبت به جمع
 عالی السلام خالق حقیقت بود كه از اجزاء اعراض باشد چنانكه انصاف قرانی شایان قضیه است
 و این در دود را بدفع آن شریح و بسط و انقباض الخواص را كه كرده ام و كذا است كه دفع
 كرده شود و در دود و كذا و كذا شود كه شریح كذا است كه عارف خلق ممكن صور را در عالم
 شهادت ملكه كذا است كه قتی كه عارف صاحب طایفه خفایات شوق خلق كند خیر را
 كه ظاهر شود آن چیز بصورت خود و جمیع خفایات بر خالق عارف كود حضرت و كذا باشد
 و ظاهر شود مخلوق او و خفایات الشهود بصورت خود مخلوق حق تعالى و تحقیق است كه صورت
 از بنده است كه جسم با جوهر باشد چون صورت است كه با وجود و كذا در عالم شهادت است
 جوهر و كذا بگو عرض است قایم بصاحب صورت یا بنده و دانی كود چون صورت عرض
 قایم است بجم و عالم شهادت عبارت است از صور جم باشد با عرض قایم بصاحب جم پس

ممكن

نیت

قوله ذات عباد و انت رب لمن اراد ان عبدك **المن** كذا مراد بوط است بعد و
 بپس گرفتن مانع یعنی پس تو ای طالب معرفت بنده در بر کسی را كه برای آن دران تو
 بنده پس بنده مرگی را كه دران برای او بنده كه اسم حق باشد چه تو در مراد و بنده
 بقول كردن احكام او و منظور دشمن سلطنت و تربیت اخلاصه از انوار غیبیه ابعال
 بكمالات سلطن و همین امور تو رب دمی چنانكه مریدان بنده بسوی و اقبال كنی رتبه
 او ظاهر شود و سلطنت او و چنانكه در دنیا و دنیا دارم است و است كه قبول
 ممكن و افانته او و همین قبول بخود اوست چه او برای ظهور حال استاد مشاطه
 است كه منظر كمالات استاد اوست زیجا است كه استاد دنیا كود شیدر عین تمام دارد
 و بر بسوی طالب القابل انوار الاهی و معارف ناخستای حل کلی آرد و در بعضی خدش است
 بجای فیه و زبانی من در كلام مشب بطور كوفان جائز است و ظن غیر نسبت كان
 من باشد یعنی مرگی را كه مراد كس را از آن كس **قوله** ذات رب انت عبدك
 فی الخطاب جهدا یعنی تو ای طالب معرفت رب بنده مرگی را كه مراد كس را در خطاب
 عبادی و تقدیر است كه او رب شد و تو عبد چه مرگی را با رتبه و عبادی و تقدیر
 پس من مرگی بسوی رب خود بقبول كردن احكام او عین تربیت اوست و است برای
 رب چنانكه رفت پس تو رب دمی چنانكه بنده و اگر از جناب رب خود مراد غائی
 رب و نشو و این ممكن نیست چنانكه ميشو **قوله** لكل عطفه شخص محله مریدان
المن یعنی پس هر مقدی و عبادی كه بران شخص و عبد است حل ميكند و می شكند از کسی
 كه غیر آن مقدار عاقل است با جاد و مجرد كه لام جاد و غیر قایم احدا باشد و نسبت
 یعنی کسی كه مراد كس را غیر آن عقد عقد است پس ابی لب عقد با دمی شكست كبریا
 نبود و ابی كبریا عقد عقد فصل كه بران نبود و معتبر در شرع و ربح الام عقد با دمی
 ناجا را بوجه شرع كه رافع الام است مراد و دمی و ابی كبریا بقول **قوله** فوضی الله عن

چنانكه بنده او نشو

غیر شایسته

آن که مریض و بلید شود و معیت دل عارف که واسطه است
و شوق و اساده صفات غیر شایسته است و خلق شایسته را بادل عارف که مریض
غیر شایسته است چنانکه رفت و میگوید من روح الحق فاضل من خلق عالم
یا صاحب این قول که یا تعلیل قول سابق است یعنی کسی که واسطه شد مریض حق تعالی را
با جمیع اسماء و صفات و شئون و کمالات و بر صفت و تنگ نشاند خلق و صور عالم
چنانکه گذشت پس چگونه باشد روح حق تعالی و کار بخلی او ای صاحب کلام سابق که یا طبیعت
حق تعالی را میگردانست چنین دوست بر آنکه چون کلام سابق در مثال عقیده حصول صورت
در جرة اللیال بود و در حق را بصورت خیالی و از آنجا رفت بر بیان حکمت و دقیقه که گذشت
حکمتی که هر کس چنانکه تواند کرد و منتفاع معرفت هر عارف فتح باب آن متعلق تمام شد چنانکه
مشوئی **ب** بالوهم خلق کل انسان فی قوه خیال مالا وجود له الا فیما **ب** یعنی بوجه و خیال
سایه میکند هر فرد انسان در قوت خیال خود که از قوای باطن باشد چیزی را که نیست و وجودی
آن کرد در آن قوت چنانکه خیال قوی باشد به صورت محبوبی می باشد و محمل آن صورت قوت
خیالی است اگر چه آنکه در باب و درین قوت عارف و صاحب معرفت و غیر صاحب معرفت و
محبوب را بر آنکه می شنوی **ب** و بیا هو الا من العالم **ب** یعنی خلق شی بوجه و قوت خیال
تصرف عام است که ترکیب آن در آن خاص و عام و آنکه علماء در روایت که تابع طاعت کلام
اند و خلق شی اختلاف دارند بعد از اتفاق بر استیلا خلق جسم از چیزی که او را فرقی
خوانند و حق همین است چنانکه امام ایشان فرموده است صلی الله علیه و سلم این است
الجن و الا ان من قدر و اعلی خلق مسل و یا بسبب علماء اهل سنت و جماعت بر آنند که
خلق را با جمیع و مختص بجمعه الجمع است که سببی باشد به الله تعالی خاص در لسان شرح پس
خالق افعال اختیاری و غیر اختیاری حق تعالی باشد و پس اهل عقل را اندک
خلق مختص بجمعه الا افعال نیست بلکه عباد نیز خالق افعال اختیاریه اند و حق همین

گذرد

اشکالی

که در مملکت خالق افعال خود باشد اختیاری باشد یا اضطراری قیاسا که الله
و حق تعالی تعیین شده این حکم است و هر دو فرق در نفسی مطلق کرده اند و قول اول
سنت و جماعت که خالق افعال بنده حق است تحت نه قول ایشان که بنده شده
که نفس بنده خواسته شود و این نه را ایشان است و قول معتز که خالق افعال
بنده بنده است حق است نه قول ایشان که حق تعالی باشد مگر آنکه چنانچه می خواهند
و این از جنس مردم اهل غرور و بدو است چنانکه این مطلب نفس را در ترجمه الکتاب
و انفس را خواص ذکر کرده ایم بنهایت الله تعالی **ب** و العارف بخلق همه را میگویند که
و چون خارج محل الهی **ب** این شروع است در بیان حکمت و دقیقه که سابق مان
اشارت واقع شده یعنی عارف کامل و صاحب معرفت نه هر عارف بخلق و خفته
الخالق خلق میکند همه و توجع خود جمیع قوای روحانی بجنبه تقدس حق تعالی
چیزی را که می باشد آن چیزی را وجود از خارج محل هست که بنده باشد چنانکه وجود او است
خارج است از عارف دیگر از خارج است که مر از چیزی از آن عارف نیز باشد یا نه
بجای چیزی که مخلوق است در قوت خیال چنانکه گفت در میان آن مالا وجود له الا فیما
و بیا هو الا من العالم **ب** یعنی بوجه و خیال چنانکه عارف چیزی را
از خارج محل هست و از بیرون خود و خلق آن با استدلال و نفوس بلکه با قیاس و مجرور
است بخلق و مخلوق بقوت و هم که خلق آن از خارج محل و هم نیست مگر حق است
که شخصی را افعال نام صدوری را که موجود شد از حضرت شیخا عوف لا عظمی قطب العالم
حضرت میر سید محمد الدین قدس الله سره از غیر نیز بصورت حضرت شیخا عوفان همچنان بر سر
در مواضع خلق خدا قائم بودند **ب** و لکن لا یزال الله یحفظه و لا یؤد با حفظه ای حفظ
یا خلقت **ب** یعنی بکن و یا با هست و توجع قوای روحانی عارف حفظ و نگاه می میکند
آن مخلوق را و تعلیل و در آن نیست بر آن هست که با نهش چیزی که میگرداند بنده را

دید و حاجت آن صورت عارف که در آن صورت خود حضرت شیخا عوفان

و در بعضی مظهر واقع است بصورت مذکور که در صورت هر دو اعتبار است و تواند
بود که راجع باشد بوی عارف صاحب هست چنانکه بالا گفت و العارف خلق
و در واقع عارف خالق است و هست آنست و پس هست خلق بوی هست و آنرا که
که خلق باشد چنانکه هست چنانکه هست و پس هست و آنست که بوی خلق و علم و معرفت
و قول آینه تر بود این معنی است چنانکه میشود فی طریق علی العارف غایت من غایت
ما خلق عدم ذلک المخلوق یعنی پس هرگاه طاری و لاحق شود بر عارف صاحب هست
غفلت از حفظ چیزی که مخلوق شد از آن عارف معدوم میشود و آن مخلوق چنانکه معدوم
شد صورتی که قاضی حاجات ابوالعالی مذکور بود چه هست شرط وجود آن مخلوق هست
یا کمبودی که غفلت مانع وجود است **ق** الا این که عارف قدس بجمع الحضر
لا یفعل مطلقا لئلا یلزم حضرة شید **ب** یعنی که اگر باشد آن عارف صاحب
و احاطه بجمع حضرات حق تعالی چه عارف مذکور غافل نمیشود غفلت مطلق بلکه تا حاشا
مر آن عارف را که مشایخ یکی از حضرات هست باشد چه غفلت مطلق غیر واقع است بلکه
جائز و این شخص عارف نیست بلکه عام است مرخص عام را چنانکه می دانند الله
پس مطلق قیدی است که غفلت باشد نه قیدی که لا باشد و در بعضی نسخ مشاهده و واقع
است بجای شید با بدانکه چون عارف را بی حضرات هست حق تعالی را که حضرة الشهود
و حضرة المثال و حضرة الرویه و حضرة الاولیه و حضرة الغیب المطابق و بیل این حضرات
خمس را ذکر کرده ام در ترجمه الکتاب ضبط و احاطه نمود و بهمت خود خبر را خلق کرد و ظاهر
میشود خبر مذکور که حضرات حق تعالی و جنین خلق کار هر خلق نیست که پس معصیت است
و صورت هر حضرت مستلزم صورت دیگر است و لی شکر عارف خالق باشد حضرت
از حضرات هست حق تعالی چنانکه هست و حق آید پس آن مخلوق معدوم نمیشود اگر چه عارف
از حضرت واحد اکثر غافل باشد چنانکه شخصی مرایای مخلوق را حاضر کرد و حاضر و غایب

لأنه

اشکافی

شاید پس صورتی را که در یک مراتب ایجاد کرد لازم است که آن صورت در هر مرتبه
که باشد که تمام آنرا که در مرتبه اول شخص مذکور نباشد و باشد و بالعرض آن شخص
شاید در آن مراتب مراتب است چنانکه هست که صورت و از این حضرت غایت نشود
و غایت معدوم نکرد پس اکنون در این که حفظ آن مخلوق بر عارف و هست و غایت آنرا
نباشد چنانکه گفت لا بود با حفظ چون حفظ صورت است بهر شایسته که آنرا غایت نیست
آری شود آنچه در کمال است و بالعرض شود آنچه از آنجا واجب است بقا صورت آنها
که هر را احاطه کرده بود و بهر را متعبد و ادب بقدرت که در مشایخ در این آینه غافل باشد
آری که صورتی را ایجاد کند و آید و احاطه بر امای هست و شود و آنرا لازم باشد
پس فی کمال و شود و شود و غفلت شود صورت مذکور معدوم کرد پس اکنون در این
که شیخ قدس سره چه میگوید فانی رفعت عکس التعلق جمیع بذل الحق **ق** فاذا خلق العارف
بسته اخلق و لده الا احاطه بخلق ذلک الخلق بصورتی که کل حضرة و صارت الصور حفظ
بعضها بعضا یعنی پس فی کمال غفلت کامل است و قصد خود خبری که خلق کند
و حال است که مر آن عارف را احاطه بجمع حضرات مذکور است ظاهر شود آن مخلوق
بصورتی که در حضرت از حضرات مذکور و حفظ و کمالی کند بعضی صورتی که بعضی را
چنانکه کار آسان کرد پس شکل کن و بداند که لیسر و لا بد که **الحق** فاذا غفل العارف
من حضرة ما او من حضرات و هو شا به حضرة تامر بالحضرات حافظ لما فیما من صور خلقه غفلت
جمع الصور بخلق ذلک الصورة الواحدة فی الحضرة التي غفل عنها خلقه مصدر است یعنی مخلوق
یا بصیرة یعنی پس فی کمال غافل شود عارف خالق از حضرت واحد اکثر و حال است
که آن عارف نباشد و مشایخ حضرت از حضرات است چه مستمع است غفلت مطلق چنانکه
خود خواهد گفت و حافظ است هر خبر را که در آن حضرت باشد و آن صورت مخلوق او
باشد محفوظ و محفوظ می باشد جمیع صور جمیع حضرات بخلق کردن فایده که در صورتی را که در

حضرت است که غافل نشده است بفرض باران و اصل این واقع شد پس غافل
 منقح مکن لان العقله ما تقع قط لا في العوم ولا في الخسوس **ل** این قول از اهل بیت
 مرقول او را که و هو شاهد حضرت تا باشد یعنی زیرا چه بدستی که غفلت عام نشود و غفلت
 از بعضی حضرات واقع شود نه در حق عموم خلایق و نه در خصوص خلایق چه لازم است که خاص
 و عام باشد یعنی یا صورتی باشد پس غفلت مطلق واقع نیست در عام و نه در خاص بلکه
 محال مطلق است از جناس است که می شود که هر کسی شوق زنده است غایب الام خاص میداند
 که عشق برتر عشق حق است و عام ازین عشق غافل رسول خدا صلی الله علیه و سلم عاشق حق
 بود اگر نظر بازی عبارت شده می شود از جناس است که فرمود لا صلوة الا بقية الكتاب
 جدر فانه الكتاب را یک تعبیر و ایک تعین واقع است که لغت لا صلوة لمن لا حول له
 پس کسی که سوره فاتحه در نماز بخواند یا ملاحظه ای که خدا و ایک متعین نمود و از اصول
 حاصل نیست و شرح و بسط این معنی کرده شد و انفاص این خواص چه هر چه بود و هر مطلوب اگر چه
 است بدان باشند حق اند و غایتش لا محجوب ازین حکم جاهل است تا چاره و توبه یوی با حق
 ما خود کرد که کافر زبانی که گشتی یکی درین خود که گشتی **و** قد را وضحت بسیار
 لمزل اهل الله بخارون علی شل بدان ان بظهور اهل الله بدل است از شل بدان معنی تحقیق
 ابطاح و کشف کردم اینجا و درین بیان سری که همیشه اهل الله و عرفا کرام غیرت میکند
 در شک میزد نظر هر شدن و اظهار کردن شل این سرچ و ظهور و اظهار آن دعوی
 اهل الله است چنانکه خود میگوید و آن سرچ و غفلت مر عارف را از بعضی حضرت
ل اما ندین رد دعویهم انهم الحق این قول تعلیل است هر حضرت اهل الله را ظهور
 و اظهار آن سرچ یعنی از جهت چیزی که ثابت است در ظهور و اظهار آن سر که رد دعوی
 اهل الله باشد چه عارف دعوی چه عارف دعوی میکند که ما خدایم و در ظهور و
 غفلت از ایشان از بعضی حضرات و مراتب رد دعوی مذکور ایشان است

ق

کسی باشد شود آن باشد و دعوی که شکست با آن در موضع و متدین نظر آن شود
 و حضرت که قایم باشد بجهت نه جسم بر صورت که قاضی حاجت باو الهی بود و چون صورت
 این باشد و غیر این را در ظاهر را مد **و** و مد سله آخرت اند ما سطر ما احدی کتاب
 و لا غری الا فی هذا الكتاب **ل** یعنی اینکه رفت و مذکور شد و قضیه است که خبر داده
 ام در کشف از حضرت عارف که توشه است مسئله مذکور را چ که در کتابی زمین و غیرین
 که من درین کتاب که قصص الحکم باشد که مرجمت شده است از جناب محمدی که مایه
 است بکمال عارف و امتیاز عبودیت از ربوبیت لا حرم درین کتاب بقصید مذکور که
 حاکم است بکمال عارف و امتیاز را و از حق تعالی سطر شد از من **و** فی مینه الوقت
 و غیرت **ل** یعنی بر آن مسئله تم و یکا و وقت که جهتا مذکور **و** فایک ان افضل عنما
 فان تلك الحضرة التي معي كل خصوص فيها مع الصورة شل مثل الكتاب لکذی قال الله
 فیه ما فرطنا فی الکتاب بسن شی **ل** یعنی پس می بیند که توی طالع غافل بودن از مسئله
 مذکور چه بدستی که حضرت معبود که باقی می ماند حضور نوران با صورت مخلوق و حال
 آن حال کتابی است که گفته است خدا تعالی در حق آن ما فرطنا فی الکتاب بسن شی یعنی
 تعویض و کم کردیم در کتاب از چیزی یعنی همه چیز در کتاب است و آن حافظ جمیع باشد
 است چنانکه گفته است جای دیگر و لا رطب الا بس الا فی کتاب بین و آن کتاب
 لوح محفوظ باشد یا قرآن منزل پس چنانکه در کتاب مذکور همه چیز است حضرت مذکور
 نیز شل است بر همه چیز چنانکه توبه باشد و باطن خود بسوی یک حضرت سراسر است
 حضرات را یکس نیز کشوف میشود پس حضرت مر آن کس را چون کتاب بین باشد
 و نیز حافظ هستان حضرت مر جمیع صور باقی حضرات را چون کتاب بین حافظ جمیع
 است که در کتاب ذکر باشد چنانکه گفت ما فرطنا فی الکتاب بسن شی و لا رطب الا بس
 الا فی کتاب بین پس از مسئله مذکور غافل نشوی و کوی انا الحق بربنا اطلاق و بیخ

الوجود فی الوجود و غیر الواقع یعنی پس آن کتاب که در واقع شد در حق آن
 مافوقا فی الکتاب پس شی جامع است مراد واقع را در حال و مراد واقع را در حال یعنی
 که واقع شود در لایزال و در حضرات دیگر و صاحب آن همه را خواهد یافت یا کوی
 که جامع است مراد واقع در آن کتاب و مراد واقع در آن کتاب بلکه واقع باشد در کتاب دیگر
 و همچنین حضرت مذکور تواند بود که ضمیر فو راجع باشد بهی حضرت شود که مذکور است
 و لا یعرف ما قلنا و الا من کان قرآنا فی نفسه یعنی نمیداند جز آنکه تقسیم کند مذکور باشد
 مگر کسی که باشد قرآن و کتاب جامع جمیع مراتب در ذات خود و حاوی مرصفت و رب
 و صفت ملکات و عز و جودیت مرتبه ربوبیت را پس با جارف باشد در میان خود
 و ربوبیت را چه معرفت مذکور را در حاصل شود چنانکه میشود و در بعضی نسخ
 واقع است بجای فی نفسه فان الملتقی قد جعل لفرقان این قول تفسیل قول سابق
 است که عارف مسلک مذکور نیست مگر آنکه قرآن باشد ذات خود یعنی بر آنچه در حق
 متقی و کما بیان مراد حق تعالی را از انرا که خلق در جمیع صفات آن و با طرقتی و اطلاق
 و تعین و لاتعین که قرآن است چنانکه شرح آن که شد است بعد تعالی مد اسکندر برای
 متقی مذکور فرقان را یعنی نوری از انوار در باطن او که فاروق باشد میان حق و باطل
 و عبودیت از ربوبیت جدا دارد و غلطی که را بدیکری باطل انکار و چنانکه می شنوی
 و هو مثل ما ذکرناه فی هذه المسئلة ما یتمیز به العبد من الرب اما تمیز میان است و اما ذکر
 را یعنی فرقان که از جناب حق تعالی مرصفت شده باشد مثل ضربت که ذکر کردیم و از
 درین مسأله یعنی ضربت که متمیز میشود بوی بنده از رب یعنی فرقانی و فارقی است
 که متمیز میشود بان بنده از رب چنانکه در بیان مسئله مذکور شد و هذا الفرقان
 ارفع فرقان یعنی فرقان مذکور بلند ترین فرقان دیگر است چه در صورت عبودیت
 ظاهر شد و صفت خلق و ایجاد در بنده بدانست و متجلی شد بجلی تشریف که ایجاد

چنین حضرت مذکور جامع است مراد واقع را در حال و مراد واقع را در حال

بنده ۳

حق تعالی

خلق با شریک فرق کردن میان رب و عبد و میان خلق و ایجاد در بنده
 الامور است و اصل هر فرق که واقع میشود میان امور گفته است حق تعالی در آن
 ان تقوا الله یجعل لکم فرقانا و کفر عنکم ما یکم و تعفوا لکم و من نسی الله شیئا فاعلم ان الله
 و من نسی الله شیئا فاعلم ان الله و من نسی الله شیئا فاعلم ان الله و من نسی الله شیئا فاعلم ان الله
 بلا انکس انکس کبر فیه است یعنی پس در وقتی میشود بنده رب حق بی شک
 و شهادت و حق می باشد بنده بنده بی انکس رب یعنی درین حکم که نسبت انرا نسبت
 پس بنده کخلق صورت کرد و صفات ربوبیت در وی ظاهر شد و دعوی ربوبیت
 میکند و چون در امور عاجز و در مانده میشود و معترف میشود بعبودیت و غلظت کم
 صفت اشعار خود می سازد و خلق الانسان صغیرا را در خود درین حکم افزاء
 و ستان نیست و در هر بنده هر دو صفت موجود اند و ربوبیت کامل مرصفت است
 چنانکه عبودیت نیز مراد است کسی مرد قام است که تمامی کند یا خواجگی
 کار غلامی و در قول شیخ که کون العبد باشد در هر دو صورت لطافتی است
 که معنی نیست یعنی کس بنده است و خود را هر چه انکار دنیا برین کون الشیخ گفت
 بجای کون العبد فان کان عبدا کان باحی و اسما و ان کان ربا کون فی
 عیشة فکسک یعنی پس اگر کس بنده و مدعی عبودیت باشد پس شدن با حق و اظهار
 آن که عبودیت باشد و وسیع و صاحب سعادت که بچاکای روی بکی می شناید
 فو فی عیشة راضیة یا کوی که واسع است و در کفر و فتنه حق نه باطل و ان غلظت
 ظاهر است یا کوی که حق تعالی وسیع الصدق است بخود و اگر باشد کس بی مدعی
 ربوبیت پس باشد او در زندگانی ضیق و تنگ صاحب عیشة محنت چنانکه خود بر
 این بیت میکند فمن کون عبدا بری عین نفسه و وسیع الانال من بلا شکب یعنی
 پس نظر باینکه بنده بنده و مدعی عبودیت است می بیند عین نفس خود را پس نفس

کامل ۴

خود را عاری یافت پس محرومیت عبودیت خود شد و خلق امدادی مطالب صاحب
الامر کو در خدمت و فرخ می شود اما دل امید واریهای اول شکست خورده
مرا دای خود را از حق بخواهد و هیچ مانع از خلق خدا و طلب مراد و حق تعالی
نکند. و من گوید ربانی خلق ملک بطا لیرین حصره الملك الملک اول بضم م
و سکون لام و ثانی بفتح میم و سکون لام در ثانی بغیرت شری باشد معنی نظر
با یک بنده خود رب مدعی ربوبیت هستی چنانکه خلق خدا مطالب میکند از اراز
حضرة الملك عالم مشاهدات و از حصره الملكوت عالم غیبات که باید که اتصال
مرادات خلق خدا از هر دو عالم یکدیگر جمعیت ربانیت و یحیی حال البودناته
لذا تر بعضی العارفين ربیکى اصل تری است سابقه الف بغیرت شری وى غایز
میشود بنده مدعی ربوبیت از خبری که مطالب میکند خلق خدا از ذات آن بنده قادر
میشود بر افعال آن بنوی ایشان تا برینى میجی که بعضی عرفا که میگویند رب طلب مردم
مر مطالب از ایشان که در عیان ربوبیت اند و محرومى می باشند وى کو نزدیک بعضی
نسخه همان واقع هست بجای رب نکلن خبر را لکن رب عبد قد نسبت التعلیق الی الله
والسبک الی نفس باشای عارف منزه دل که رب را باید باطلان رب
یعنی مدعی عبودیت باش چنانکه گفت لکن تا آخر بعضی مباشرت رب بنده و دعوای
ربوبیت صورتی ممکن و بعد از ایجاد و خلق صورتی مباشرت بر سر دوی تعلیق سلاسل
و تعلیق اغلال در درون و خ و که اتم در آن جو حق تعالی بغیرت مدعی ربوبیت
بنده میشوند و مدعی ربوبیت را از ازل و ازل و شمر میکردند بر صاحب غلظت که
اوست چنانکه گفت لفظه اناراری والکبار در داعی نفس تا برینى فیما از خلقتی
الانوار و که در گردن و خن هست بر افعال مطالب ایشان با ایشان در عین ناز و
سکست و بلکه برگاه فارغ شد از حرکت خد شریف و کرد و در آن مکات علیک غیر

عالم مشال

عالم مثال که منی از وحدت حق باشد مورش رضا است و معتبر رضای رب است
درست نموده راضی است به عده چه هرگز نموده از رب خود قرار ندارد پس بهتر
رضای رب لا ریا باشد که اسم بادی خادم خاص دوست و هر که قبول آن
بر لا ریا بجای آورد کام او شیرین گردد و دست اش تمام در جیب و زرد و زایل
کدر بریده از نده خود راضی است آنرا رضای رب لا ریا بنامده
تمام شود و این زبان علوی وی حاصل گردد ازین راه تغییر کرد ازین مرتبه عالم
بطور منسوب گردد و حکمت علیه را بسوی حضرت اسمعیل خاکیه منقوسی **ف** فصل حکمت
علیه فی کلام اسمعیل **ه** در حق او واقع شد در کلام قطعی کان عند ربی
بشرع و کرد در حیات جنزی که لازم آید که از هر مده رب و راضی است تا اطلاع
برین معنی نزدیک بر لا ریا بر مرضی شود چنانکه پیشتر خواهد گفت فکان اسمعیل
بعثوه علی ما ذکرناه عند ربی **و** در این اسمی اندر احدی از اهل کمال بالا سوار
است یعنی بدان ای طالب معرفت در رضای حق تعالی که ذاتی که اندک باشد احد است
ذات خود که احصا در ذات کثرت نیست اری در آن ذات را شیون معتقد
و وجود غیر متضای که بجودی و قوت ندارد که الوهیت مقتضی اسما و صفیات است
چنانکه گفت کل الاسما یعنی نظیر اسما و صفیات صاحب کثرت است و مجموع الوهیت
عبارت است از ذات اسما و کل موجود فاعلا من اندا لا رب جماعه تعقیل آن کمال
اکمل یعنی هر چه موجود است نیست برادر از اسمی اندک که کل باشد نظیر اسما و صفیات
کمر ریاض داسمی از اسما چه محال است که باشد موجودی در کل اسما و کل شخص
اسم جو به و کل اسم جسم و هو قلوب **این** قول نیکو نیست در بعضی نسخ یعنی پس
بر شخصی و هر جنزی از موجودات پس اسم است که رب می باشد و آن اسم جسم است
و آن شخص **ل** آن پس چنانکه مردود و احد را خیت که جسمی واحد که محیط باشد در

فصل في استعماله

[illegible]

همچنین بر موجود نیست مرا و اگر کسی واحد از مجموع اسماء که محط باشد آن
 و قاضی اخذ نماید آن پس چنانکه هر شخصی هم هست و دل در ضمن آن چنانچه
 هر موجود اسم است و شخص در ضمن آن و در بعضی نسخ فکلی شخص و اخص و این
 ظاهر است و معتبر نزد یک شیخ و نسخ اول و قلم ناسخ باشد و اما لا احد الا
 فالواحد فیها عدم **ل** یعنی اما احدیت است و ذات الله که احدا شده و مکرر را در
 حضرت با نه پس نیست هر چه واحد و شخص موجود در او ان احدیت و در حضرت
 قدیمی و رایج در آن حضرت کلیت و جزیت نیست تا هر یکی را از آن حضرت تفصیل
 و دیگر انصافی دیگر چنانکه میشود **ل** لانه لا تعالی لواحد مناسبتی و لا آخر مناسبتی لا تعالی
 البقیض **ل** یعنی زیرا که هر کسی که گفته میشود که هر یکی را از ذات جزئی شد و هر یکی
 از آن ذات جزئی دیگر جدا نظر ذات قبول نمیکند بعضی جزئی را گفته شود
 که هر از این جزئی است و در آن جزئی دیگر که گفته است از الله و در آن اسم خاص را سازد
 که کل و مجموع است نظر با اسماء چنانکه در ذات که در آنجا بعضی جزئی نیست که هر یکی را از کل
 جزئی باشد و هر یکی را جزئی دیگر **ل** لا عرف **ل** این قول در بعضی نسخ نیست و متعلق است قبول
 او که لا لا قبل البقیض باشد یعنی الله تعالی نظر ذات قابل بعضی نیست تا هر یکی
 شناختی که لا گفته است علم آن اسمی الله احدی بالذات **ل** فاحدیه الله مجموع کلی بالقوه
 یعنی پس احدیت اسمی الله و ذات واحد و مجموع است که کلیان بالقوه است و بالفعل فعل
 او احدی الذات است پس حق تعالی احدی الذات است احدی لا سماء که عبارت از ذات
 با مجموع اسماء باشد و در باب مجبوری بالقوه حق و کما که او را قوت تمام باشد و حال که
 علیه شریعه القوی و لمطالع القوی نموده **ل** و السعیدین کان عند ربهم رضوانا چون شای
 کرد که هر موجود در رضوان است و اسم مخصوص از اسماء حق شروع کرد و در مطلب یعنی
 سعید و نیکوخت کسی است که باشد نزدیک ب خود و مری و محبوب که رب و باور حق

باشد و محبا و ملک جاده و شایان او **ل** و ما فی الامن هو مرضی عند رب لا یتعبد
 و بجهت **ل** یعنی نیست در وجود و کون هر کسی که مرضی و محبوب است نزد کسی که خود
 و هر کسی که بسیار هستی قدم نهاد و محبوب مطلوب است خود کثرت چه بدستی که
 هر کسی باقی می دارد بر رتبه دیوبت و را با قبول کردن بر تریه و فاضله و فواید
 خود را حاصل تریه و فاضله آن **ل** فواید مرضی فواید سعید یعنی پس آنکه کسی که
 و ب خود مرضی و محبوب باشد و از حال از می آید که هر کسی سعید باشد و مرضی یک
 رسا لا رب که اسم با وی خادم خاص است و در دفع الام و انتقام آن از
 و معتبر در شرح و در یک طبع سلیم همین سعادت و رضا است **ل** و لهذا قال
 ان للربوبیه سواد و سواد خطاب کل عن لفظه لبطالت الربوبیه **ل** قول او خطاب
 کل عن کلمه معتبره است کلام شیخ باشد قدس سره و لغز و باقی معقول قال یعنی
 نظر همین که هر کسی مرضی است نزد کسی که خود و حق ربوبیت او گفت عارف
 ربانی کا شفا مرا که جالی حضرت ابو محمد سل بن عبدالقدیری ان للربوبیه
 یعنی بدستی که ربوبیت راست سر چون در کنون و آن قوی بجالی که خطاب
 میکند عارف مذکور بقول خود که هوانت باشد بر عین نامه را که از خطابی غیر
 معین میخواهند چنانکه همین است و علم میان این سرشاهی است کنون و شایع
 که از ظاهر شود هر آن باطل شود ربوبیت بطور سر و جزو جوب سلطان ان سر شد
 و سلطان و می موجب سلطان ان خبر باشد چنانکه وجدان شیخ در باب حکم سلطان حکم مذکور
 کند و فاسد گوید موضع و مبدل ان عالم هر است و شیخ چون از مبدل خود را بد
 را بل کرد و از نجاست که گفته است شیخ که ظهور در جایی زوال است و بعضی نسخ
 از ظهور السواقع است ظاهر را فاعل بدانکه ربوبیت اعظم هر است و سر و لفظ وی
 ربوبیت است که عین فایده لطیف و حق است و همچنین رب که اسم حق تعالی باشد

فاعلم ان رتب غیب است و اگر کما و اول از انانی که اول عین است و تقابل اعتبار
 و انتر از عین است و موجود خارجی عین است و فاعل در هر سه بانتر است عین است و فاعل
 فاعل علی و هو و حرف امتناع لا امتناع و هو لا یظهر فلا یطیل الربوبیه این
 قول شیخ است و مخرج در مقصود عین پس داخل کرد عارف مذکور بطور
 سرکله و کل و حرف امتناع شیئی است نظر با امتناع شیئی دیگر و سرطاهرو
 زایل میشود و نخواهد شد پس باطل میشود ربوبیت پس امتناع بطلان ربوبیت
 محبت امتناع ظهور است پس تحقق ربوبیت و ثبوت آن منوط باشد تحقق
 سر و ثبوت آن پس عین هر موجود که قابل انکار ربوبیت است محبت ربوبیت
 او را و این مستلزم رضا ربوبیت است عین هر موجود و این عین مطلب است در عین
 نسخ ذلک السواد واقع است بعد بود بعضی دیگر فلا یظهر و اقیست بجای فاعل
 الربوبیه پس ضمیر فاعل فلا یظهر واضح باشد سوی ربوبیت برین اعتبار ربوبیت
 نیز امر مستور باشد و ظاهر نیست مگر اناروی لا نه لا وجود لعین الا ربوبیه این عمل است
 در استلزام عدم ظهور و زوال هر عدم بطلان ربوبیت را چنانکه گفت و هو لا یظهر
 تا آخر و این استلزام مستلزم است هر سه است ربوبیت را که مطلب است بعضی
 زیرا چه بدستی که نیست وجود و ثبوت هر چه عین را که ربوبیت و العین موجود و ایما
 فالربوبیه لا یطیل و ایما یعنی عین موجود و ثابت است همیشه بحسب فشار و ثبوتی
 و برزخی و آخری پس ربوبیت باطل نمیشود هرگز وجود هر عین ربوبیت است
 عین موجود است و این پس ربوبیت باطل نمیشود و این پس ربوبیت ربوبیت باشد
 و این پس کما باطل نمیشود پس عدم ظهور استلزام باشد عدم بطلان ربوبیت را
 پس شیخ مذکور سابق که و هو لا یظهر فلا یطیل الربوبیه باشد هر ربوبیت خاص
 است که بجزا و ربوبیت ندارد و در بعضی نسخ فاعل واقع است بجای لا نه و بعضی دیگر

لعین

لعین واقع است بجای لعین و کل مرضی محبوب کل ایضاً المحبوب محبوب محض و محض
 را باز رفت بر سر سخن بعد از کشته شدن عارف شتری رحمة الله علیه و بجای
 آن قول یعنی هر مرضی محبوب راضی است و هر شتری که بکند محبوب محبوب شدنش محض
 که بکند مرضی محبوب راضی شد مرضی را پس لازم آمد که هر فعل هر موجود که مرضی
 نزدیک به خود مرضی و محبوب باشد و در یکسان ربوبیت لا نه لا فعل لعین بل الفعل ایما
 فیما فاعل لعین ان یضاهی الیه فاعل این فعل تریع است و میان کل مرضی
 و اگر کار تمام شد و اگر با لفظ من فعل مرضی را باشد نه مرضی را یعنی زیرا چه بدستی
 که نیست جنب فعل و هیچ کار مرضی را که فعل مرضی را است در آن عین پس
 مطمئن و متقاعد شدن از برای این که اضافه نیست داده شود سوی آن فعل در
 تکلیف راضیه با یظهر و ایما و عینا من افعال را به امر و تکلیف لا فاعل یعنی
 پس است آن عین راضی بخیر کما هر شود در آن عین و از آن عین که افعال
 ربوبیت کما که مرضی اندک عین آن افعال مرضی و در بعضی نسخ فعل واقع است
 بجای فاعل یعنی میکند ربوبیت و در بعضی دیگر کل واقع است بجای ملک لا نه کل
 فاعل و صانع راض عن فعل و ضعیفه فاعل فی فعل و ضعیفه حق مای علی لا نه
 حق سوی ایما نیست یعنی زیرا چه بدستی که هر فاعل و صاحب صنعت راضی است
 از فعل و مصنوع خود و فاعل و صانع داده است ربوبیت کما فاعل و ضعیفه خودی
 که صنعت بر آن بود پس از راضی بفعل و صنعت خود نمیشود بستر خواست که نموده و
 حکم مذکور را بقول حق چنانکه میشود فاعل کل شی خلقه ثم یدعی کل شی خلقه فاعل
 و اقصی بجای ثم در قول حق تعالی یعنی داده است ربوبیت مطلق بر شی خلق حق
 آن بستر بیان کرد چنانکه میشود فی تفسیر هر از شیخ قدس سره العزیز ای عین ای
 اعلی کل شی خلقه یعنی عین یدعی عین است بیان کرد حق تعالی اینکه داد او

استعمل

باشد و نسبت مذکور مقتضی و لازم است که ناظر و منظور باشد پس ناظر و مورد است
 چه احدیت و ذات مطلق مملک نسبت اصافات است قاهره نسبت مذکور
 اگر چه دیده است که حق ذات خود بذات خود که غایب و در وجود نیامده لیکن نه از راه
 احدیت ذات بلکه از راه احدیت مسمای پس هر حال نسبت و نظر می باشد معلوم است
 که درین نسبت ناظر و منظور و ناظر احدیت بر ذات است چنانکه میشود معلوم
 این فی ذلک الوصف ناظر و منظور یعنی معلوم است مقرر که درین وصف نسبت ناظر
 باشد ناظر و منظور را ندودی منظور که نسبت و تمیز و لازم احدیت بر ذات است
 و محال نیست که تحلیلی نسبت است که تحلیلی است و نسبت و ذات و نسبت احدیت
 نشود و احدیت مملکتی و اصافات است و در هر خط و ناظر و منظور و ناظر
 است نسبت و ذات را در هر دو وجه است که نسبت لازم است که نسبت مضمون که اسم است
 محذوف باشد و خالی از ضعف نیست و ناظر و ناظر لایعوان کمون مرضا مطلقا
 الا اذا کان جمیع ما یظهر بین فعل الراضی فی این قول مربوط است بقول سابق که لانه
 ما اخذ الوتر به باشد و اما من فعل الراضی خبر کان است و فی معنی ظرف است
 فعل الراضی را یعنی پس هر موجود صحیح و درست نیست این که باشد آن موجودی مطلق
 که جمیع ارباب و راضی باشد و او انقیاد و جمیع ارباب نموده باشد و مطلق کشته و انفعال
 جمیع ارباب بودی مضایف شوند که اگر جمیع چیزی که ظاهر میشوند بر دست می صادر
 باشد در وی از راضی مطلق که جمیع ارباب باشد برین تقدیر که او مرضی مطلق است و این
 محال است چه اسما و ارباب یکدیگر متضادند پس کسی که مرضی است و غایب باشد
 لازم است که هر خطا میشود و درست می صادر شود و از هر دو اسم مذکور و همچنین مرضی
 اسمی که با لغا مطلق بر محال است که کسی مرضی مطلق و محبوب جمیع ارباب باشد و هر یک
 بیان ای را در کمالین مقام جای نشود است و انعام و اقله مسمای مردم در شرح احوال

خطا کشته

خطا کشته و تو باین توضیح که درین مقام از تقدیر مسمای و راضی باشد و نسبت
 اسمی علی السلام خبر من الاعیان یا لغت الحی من کونه خبر بر رضای این دفع
 و دل است که چون هر موجود نزدیک به خود مرضی باشد پس فعل اسمی علی السلام بر
 غیر او نظر باین وجه ثابت شود پس کثرت شیخ فضل تا آخر یعنی نسبت و او داده شد
 اسمی علی السلام بر خبر خود که ایمان باشد بکبری که استغوت و موصوف کرد از این
 حق تعالی و ناظر شد باین خبر و حق وی چنانکه گفت و کان خبر بر رضای یعنی بود
 اسمی نزدیک به خود مرضی و محبوب نسبت و او از راه وصف و نسبت حق تعالی است
 مراد از وصف مذکور تحقیق من اشارت کرد مسمای و فضل اسمی علی السلام برین
 وصف پس غافل مایش بستر زلفت بر سخن اول چنانکه میشود و کذا که کل نفس
 مطهره قبل الی الرحمن الی رب کل و چون شیخ بعد از این که بر نفس مرضی است بر سخن
 را باینکه هر یک از اینها که درین سخن آید بر نفس را شرح دهد بر طبق بیان خود چنانکه میشود
 و مطهره را که در این مظهر واقع است عام میدارد که شامل بر نفس کرده چنانکه سابق
 گفته بود و حق نفس عام فاطماست العین ان یضاف الیه فعل و مترجم این قول که
 و ان فی صور مطهره را تصریح کرده اند و دل کمال و همچنین بر وفق مدعی خود باینکه
 باقی است مبشره را چنانکه خواهی شنیدی یعنی همچنین بر نفس مطهره است که اطمینان و
 انقیاد آورده برین خود و راضی شده که جمیع افعال در مضایف و منسوب شوند
 بسوی وی گفته شود و در قیامت گفته شده است در اینجا مراد نفس را مرضی الی
 ربک تا آخر یعنی رجوع کن ای نفس بسوی من خود بجای که راضی بر خودی و مرضی او
 چه هر چه طلب کردی از رب خود یافتی پس بر راضی شوی برین خود و او طاعت انقاد
 و اطمینان تو بود تا رویه و طاعت او کرد و تو اقبال کردی بر مطهره و پس ترا او
 راضی از تو شود و تو مرضی آن نباشی گفته است حق تعالی در قرآن یا ایها النفس

الطهارة الجبلی الی رکنه فی حقیقه فاعلم فی عبادی وادخل فی وسایق معلوم
واقعت مسوده من الامور ان ترجع الالی ربها الذی دعاها ففوت من کل راهیه
مرفیه فی حقیقه فدرین قول حال است از غیر ترجع و این قول شروع است در تعریف
بحر مع غای شیخ یعنی پس هرگز در حق تعالی نفس مطمئنه را رجوع او بحالی که راضی باشد
و معنی مکرر می رسد که خواهد بود از راسی خود پس شناختن نفس راضی در
انجلا را باقی شسته شد در باب بران و در حق مکرر می رسد و در اول مکرر از آن
ارباب که گرفتار کرد که راه بحالی که راضی بود بر رجوع و در حق فاعلم فی
عبادی من حیث مالهم و الامور المعقوله یعنی پس داخل شوی فی نفس مطمئنه در زندگان
چهره زندگان مراست این مقام که هر واحد در حق خود را شناخت و بسوی او رفت
نه بسوی غیر او پس داخل شود زندگان من چنانکه می شود و قال العباد الذکر کورن من کل عبد
عرف رب تعالی و اذ قد علمه و لم یطع الی رب غیره مع احدیه العین یعنی پس او از عبادی
که مذکور است درین آیت ندید که شناختند در حق و در حق و مقصود شده اند بر این نظر
نکود بسوی رب غیره با آنکه عین ذات در رب و در رب غیره می بود پس با وجود احدیه
عین رفت مکرر می رسد و در حق لا بد من ذلک این قول مربوط است بقول او که
احدیه العین باشد با فاعلم و الذکر کورن تا آخر که کل نفس مطمئنه تا آخر
یعنی تا جایی که از حکم مذکور و داخل شوی فی ستری ستری یعنی بین صدر است
یعنی ستر تا یک ستر یعنی ستر یعنی داخل شوی فی نفس مطمئنه در حقیقت من که ستر
من باشد و آنکه ترکیب جسم و نون مکرر هر جا که واقع شود در حق یعنی ستر است
چنانکه جنون و جنین و حیوان و غیران و جنیت را که جنیت می گویند که با طاعت نظر
در حقان متورست و شیخ قدس سره العزیز جنیت را از ان جنیت می گویند که ستر است
چنانکه ظاهر خواهد شد و نیست جنی سوا آنکه سترنی با آنکه یعنی جنیت جنیت

القیام

و سائرین

و سائرین غیر از آنچه بدیستی که تو ستر میکنی و می پوشی مراد از ذات خود چه در حق
و باطن من اگر تویی و ترا بیند و تو خود را بی بی من بگیا ام و مرا نشیند و نشینی
هرگز غلا اعرف لا اکتب کما اکتب لا اكون الا لی یعنی من شناخته نمیشوم مگر تو
و عین تو را که تو نباشی مرا چگونه شناخته چنانکه گفت گفت کمتر میخواهنا حقیقت این
اعرف خلقت خلقت پس من شناخته نمیشوم مگر تو چنانکه تو نباشی مگر من و عین من
چرا که عین نباشد بالفرض مرزا وجودی نباشد و عدم محض کردی و ما که هر چیزی که
او را غیر حق خوانند جنیت و سائر حق است مثلاً عین نباشد جنیت است که خود را خود را نظر
است از روی عین نباشد و همچنین روح سائر است چنانکه ملک مقرب نباشد و مکرر می رسد
فیما من یفید فیما یستحقک لایا و نحن شیخ محمد که قدس است و همچنین آدم مشهور است که حق
در ان مشاهدات را کرده و محبوب مرکز واقف نشود و مکرر می رسد و لا یستحقک لایا
باری بالاخره منی که فاعلم بودی که چنانکه گفت و یقول الکافر البتة که است ترا و چنانکه
صفات و افعال او و صفات و افعال انبیا و ستر از پس شمار از لب بقر قانع میان
ولا یتذکر الا اولوا الالباب چون لبیکس نمودار شد دریافت که غیر این اصلی ندارد
و هر جای و است و این اصل هر چیز است تا جایی که باشد و اگر جنیت پس عازم باید
که داخل حق جنی چه اشارت است یعنی در باطن خود و در ادراک او و بعد از آن قدیخته
پس فیما حور و تصور الا هو جاد اشارت است بخلاف محبوب که از داخل حق ملکی است
کنند و بسوی حور و تصور رود و ما کل و مشارب جوید فمن عرفک عرفنی و اما لا اعرف
فانت لا تعرف یعنی پس کسی که شناخته شد از چنانکه حق معرفت باشد و شناخته شد
چنانکه حق معرفت است و من شناخته نمیشوم و شناخت مذکور پس تو شناخته نمیشوی
شناخت مذکور بلکه بعضی معرفت تو مقصور است پس بعضی معرفت من مقصور باشد
چنانکه اشارت کرد افضل ترا حیم حق تعالی صلوات الله و سلامه علیه جمعین گفت

مبدأ و

من عرف نفسه عرف ربه چنانکه معرفت حق تعالی بکنه محال است و محال است که
 کمالی را که او را خلقت جبر و خلقت نفسک یعنی نفسی که داخل شدی در جسد و سائر
 حق تعالی را عمل شوی نفس ذات خود که نفس تو نیست و سائر حق است چنانکه اگر گفت
 و در یابی اسرار و انوار حق در ذات خود و ظاهر و باطن معنی سخن فانا دخلت نفسک و خلقت
 بجای قول مذکور مراد و مال هر دو نیست یکی است چنانکه ظاهر است **تعارف نفسک**
 معنی آری غیر المعرفه التي عرفها جبر و عرفت ربک بمعرفه یا بال معنی پس می شناسی
 نفس ذات خود را بشناخت و دیگر معنی این معرفت غیر معرفت سابق است که بواسطه
 وی رنج در شناختی پس اولی اول معرفت نفس بود که بواسطه آن معرفت حق تعالی
 روی نمود و این معرفت نفس مرکب است از نفس را بطریق حق بلکه من اویا حق جبر اول
 نفس بود پس آنکه عاجز است و تغییر و ذات خود مستقل نیست و عاجز نفس شریف است
 پس او را ربی باشد که موجود و حق است و او است و صاحب کلمات حق ذات اول معرفت
 نفس بود و باید که هر چه باوست بر سبیل عاریت است با صالت مرده که راست که بعد از اول
 باشد و این معرفت نفسی بود و دیگر بعد از آنکه کمال است از اول و الاخره خبر کمال اولی
 در چنانکه بگوید جواب هم عرف الله عرف لا شأنا باحد فکون صاحب معرفت معرفت
 پس حیث است معرفت یک من حیث هو لا من حیث شأنا یعنی پس میشود ای عارف
 و این معرفت یکی معرفت حق تعالی از راه نفس تو و نظر ذات تو که معرفت نفس طریقی
 معرفت حق تعالی شده بود و دیگر معرفت خود و ذات و نفس خود از راه حق تعالی و نظر
 بعین او و نظر غیر حق ذات تو پس چنانچه در این که تو نیست و سائر ادوی پس معرفت نفس
 هم در ذات اول معرفت نفس موقل بود و معرفت حق تعالی و اکنون معرفت حق تعالی
 سبب معرفت نفس شد و میگوید باید معرفت لا شأنا و در معنی سخن و واقع شده ای
 یک پس با ندی سبب است و با ربک معلوم معرفت یعنی معرفت سبب حق تعالی بخود

دین

استعمل

و کلمات بین ساجیم و تمجید الوجود **علم حق** الا الحق لم یکن کاین فاعلم موصول
 و اما **تربیان** یعنی تربیانی فاعلم حق تعالی و باقی فاعلم کاین و موجودی دیگر
 که صاحب کون و وجود باشد پس تربیت انجا و در جسد العبد و العبدیت یا
 یا در جسد الوجود موصول حق و موقوف با وجود حق تعالی چنانکه فاعلم و کجاست
 واحد حق احد و وصل و موقوف است از دوی خبر میدهد **تربیان** و بر بیان العیان فارابی
 یعنی الا عین او الا عین **تربیان** یعنی تشدید یا تشکیم است یعنی باطن تو که او را مد و مطلق
 شد بر بیان عیان و حجت نمود و کشف پس مرید است حق تعالی بدو چشم طاهرین
 مگویند و ذات خود که معاینه کنم چیزی را پس بینده او است و دیده شده او چشم
 او است و سراسر او پس مگو که شاید دیگر است و نمود و دیگر معلوم میشود که در بعضی سخن فانا
 اری اقی است بصیغه متکلم واحد بجای فارابی یعنی پس می بیند فانا از خود اول بود
 است که در فارابی لطافت دیگر است **تربیان** و کلمات حق ربی و دیگر که در شرح قدس ان کون
هول چون در قرآن واقع شد در باب مومنان صلح رضی الله عنهم و رضوانه ذلک
 لمن شئ ربی و دیگر که در شرح قدس سره قول فیرضی الله عن عبده و رضوانه و باره
 کل چنانکه گذشت معنی که قول ذلک لمن رضی ربی را که معقول است و را بقول تبارک
 عنهم و رضوانه بقول خود که فیرضی الله عن عبده ما شئنا و اخر خواست که شرح دهد
 بحسب ما خود یعنی رضا از جانب من مگر است که خشیت و خوف و از این که
 باشد او ربی قهری نیست در میان چنانکه میشود **تربیان** و تعلیم بالعباده یعنی تشکیم
 از انست که انکس عالم است تیر میان رب عبد چنانکه بدلیل ظاهر خواهد شد و در
 بعضی سخن از واقع است بعد از تیر یعنی تیر بر ای از ارباب چنانکه رفت که دو
 حضرت اند اما دانی علی ذلک جل عیان فی الوجود با انما به عالم این تعلیل است

وقتی

مرحبت تميزا میان رب و عباد و عالم و دال و معصومیه است یعنی جدا دال است
 میکند و راه نماید را بر تميز که در تميز لای دالشی اعیان و ذواتی که در وجود
 خارجی اند بخیر که کین شکل با آن عالم و دال ام پس جل اعیان دلالت کرد که
 عباد و معصومان را از ارباب جدا و در بعضی نسخاتی واقع است
 تميز شراعی بجای اما یعنی بخیر که آورد است را عالم و دال و لفظ تميز را میسر است
 از آن حرف تميز و یا شکل که هر دو تميز متوافق باشند و نوازند بود که اصل آن که در آن
 کون باشد یعنی هر کسی که در سدر خود را عبارت از شایسته است خدا که قول
 حق تعالی باشد که ان لا تسجد لک خلقت میدی و مراد از تميز تميزی است که با راه
 در میان ارباب است که هر واحد از ارباب خود را شناخت و بسوی رب خود رفت
 نه بر غیر و این توجیه قول آمده طایم تر است چنانکه مثنوی **فقد وقع التميز بين**
العبد و قد وقع التميز بين الارباب یعنی پس تحقیق واقع شد تميز در میان
 بندگان که من عالم بخیر که با اعیان جاهل اند بدان چنانکه رفت من تحقیق
 واقع شد تميز در میان ارباب و اگر تميز در مادی شد چنانکه ظاهر است تحقیق
 ثابت شد تميز در میان عباد چنانکه رفت پس بین ای اهل انصاف که این
 تميز که نام توجیه است و نوازند بود که لما و لایا یعنی لام و تشدید میم حرف شرط
 باشد و قد وقع التميز بين العبد و خا و شرط و دخول فاد و جواب لما بطور
 کوفیان جاریست و قد وقع التميز بين الارباب تميز باشد که مطلوب است
 چنانکه باز بر اثبات این مطلوب رفت **فد لولم يقع التميز لفسر الاسم الواحد**
 الالهی من جمیع وجوه ما یفسر به الاخر یعنی اگر واقع شود تميز در میان ارباب
 هراجه تفسیر و باین کرده خود اسم واحد الی که غیر باشد مثل ارجیع وجه آن که

از آنکه باشد در تميز

که دلالت

که دلالت بر ذات باشد و دلالت بر معنی خاص بخیر که تفسیر و شرح کرده شود
 آن اسمی دیگر چون دال مثلا و چنین نیست اگر چه توجیه واحد که دلالت بر ذات باشد
 تفسیر کرده شود اسم واحد الی جمیع اسماء الی چنانکه مثنوی **فالمعنى لا یفسر**
الدال الى مثل ذلك یعنی دال که اسم معنی مثلا تفسیر کرده شود تفسیر دال یعنی تفسیر
 معنی تفسیر دال و هر اسم دیگر نیست و در بعضی نسخاتی دال اول لا یفسر ما یفسر به الاخر
 واقع شده است باین ای این قول یعنی پس اسم اول تفسیر کرده میشود بخیر که
 تفسیر کرده میشود اسم آخر **لکنه هو من وجه الاحدية** یعنی لکن معنی دال
 است و اول از نظر بحدیث واقع شد تعالی **فما تقول فی کل اسم انه**
دلیل علی الذات و علی حقیقه من حيث هو یعنی چنانکه مگوی در حق اسم این
 که آن دلیل است بر ذات که صاحب اسم باشد و بر حقیقت خاص که نظر بان
 هر اسم خاص است و ممتاز پس چون هر اسم دال بر ذات که صاحب اسم باشد
 و ذات در هر اسم واحد است پس معنی دال باشد و اول من آخر و چون
 اسم دال است بر حقیقت خاص که مختص باشد بآن و آن مفهوم وصف
 است که هر واحد منفرد و متفرد است بدان حواله از دال و دلالت
 و اولیت در اول و آخرت در آخر ذات باشد اصفت مذکور پس هر اسم غیر اسم
 دیگر باشد **فالمسمى واحد فالمراد بالدال من حيث والمراد بالذال** که
 تميز و حقیقت **یعنی پس معنی ذات که صاحب جمیع اسماء است و احدیت**
پس اسم معنی تميز و ذات و معنی دال نظر معنی و حقیقت
آن که حقیقت مختص باشد با جمیع ذات و حقیقت **فان المقصود مختلف فی**
الغرض فی کل واحد منها یعنی زیرا چه بدستی که مفهوم و معنی خاص که حقیقت

المسمى

اسم دال باشد

نعم جان الطیر بالا مراد احد چنانچه الحقیقی تبارین جان نیست که او ان دخل و تصرف
بر وجهی دارد که ما و حیوان من حقین باشد و جایزست که شرط باشد و فایده خرد
و قول ابو نعیم جان الحاد منسوب است به فعلی هر مابین را یعنی هر معدی حق تعالی را یعنی
میت که معاشه کند از اگر چه داخل شود داخل شفاوت و درازا الشفا که در مع باشد
چه بدی که گمان کرد بدلت و احتیاط انداخته از یا بگوید اگر کرد و اندامان در دوار
الشفا بالمرض و نظریه بر که نفس و صلب آن بدلت و الذن و الذود و حلا و قضا
یعنی در آن در نعیم نیست که مابین است بر نعیم جان غلبه را که برای کاملان
باشد الطیبات للطیبن و الطیبن للطیبات الخبیثات للخبیثین و الخبیثون للخبیثات
از اهل شفاوت غایت الم بر خرد و کمال لذت نمایند و محظوظ باشند بخیر و کمال شفاوت
صاف تر از دوزخ پندارند و این مولا انکار نیکو که جعل صاحب لذت است
بقا و لذت میل امر و خفاست که یکی است که رافع الام باشد از خاص و عام و آن
بر نعیم نزدیک حق تعالی فرق میکنی و یکی را از دیگری جدا میداری و حق تعالی
در جان معاد و کبر است و در جان اشتیاق و کبر و ایوان و دجائی شده و خفاست
حتظل و کرم حظل مانند است یا حظل و طعم آن یعنی غذا بمن عذوبه طعمه و کرم
لکا لکشره و القشر صابین این دفع دخل است چه در حق اشتیاق لفظ عذاب
واقع شده است و آن منافی لذت و التذات است پس گفت در جواب آن
یسی ما از عذوبه عذاب از عذوبت یعنی شیرینی گرفت یعنی ما کرده میشود عذوبه اشتیاق
عذاب مغرب نظر عذوبت طعم و نعیم ایشان را مانند است از اگر چه بر معاد و این
ناید که طعم حظل مگر کرم از شیرینیت و مرکام مار تلخ و لفظ عذاب بر نعیم
ایشان از حق فشر و بوست است و قشر و بوست صابین و کما همان که طعم
از این مژه آن و کس مژه آن نه در دمانا که بوست از دوزخ را که کردند

بسم الله الرحمن الرحيم

چنین لفظ عذاب بر نعم ایشان را چه لفظ عذاب برست است و این لفظ
 برای مجرای کلمه که عذاب را بر ایشان را برست است که باطن عذاب که موصل است
 بر ایشان از محالات نه در این دنیا و این خلقت ظاهر است بحکم مقام و چون ظاهر شد
 از حکمت علیه نفع کرد و حکمت روحیه نفع را و مصلحت معنوی که معرفت روح و کمال
 باشد و آن معرفت معرفت حقیقت دین و احوال است چنانکه گفت حقیقت دین
 و احوال از او درین نفس چه حکمت علیه معرفت و معرفت را بر معرفت دین که حاصل است
 کسبت تمام کرده و توان بود که روحیه بر این باشد چه بر این و طایفان روح است
 که بر خود را می بیند و مرا در امری نفس حکمت روحیه فی کل یعقوبی و روح
 شد حکمت مذکور معنوی کلمه یعقوبی چه او صاحب روح بود و نای از این لفظ
 چنانکه گفت لایسا و این روح اندام لایسا من روح الله لا یعوم الکافرون
 و ضائع و حفظ دین چنانکه گفت معرفت دین خود را ما تعبدون من بعدی و قصد
 در جواب و الهک و لا اله الاکبر گفت بر سر این بشارت حیات نور است آورد
 ما دین و گفت بسیر در جواب و و یک مسکن بیشتر بیشتر شد و متصرف در کثرت او
 روحانی بود و مقام روح قیام و بر او می یافت چنانکه گفت فی کل
 روح یومع و اخیر الدین دینان دین خدا و بعضی عنده من عزة الحق تعالی
 کالانبار و من عزة الحق تعالی کالخلق و الی الله انکرم من معنی جزا و
 انقیاد و سعادت است و هر چه معنی در دین شری موطا اند چه هر چه جزا آورد
 و بر این خدای است انقیاد و ان مراد دین را لازم است و سعادت و نجات
 آن و چون دین و عرف معلوم است بنابر آن متعوض نشد تعریف آن شریع
 کرد و قسم آن و گفت الدین دینان تا آخر یعنی دین و نفع است کلمه تعالی
 است از روی خدا تعالی و کسی که دانند باشد از حق تعالی چون بنجامین

نفس
 یعقوبی

عالم السلام

عالم السلام و کسی که دانند باشد از حق تعالی چون بنجامین
 و روح و سعادت و باقی اولی الامر که نظر بر و باطن با رسول باشد صلی الله علیه و آله
 و سلم و عرفا و علمای حیات و این عزیزان با این تعریف و همین معنی اند
 رتلق الله و این دین از حضرت قیلا جمال است بخلاف نوع دیگر که از حضرت
 چنانکه میشود و دین خدا تعالی و قدره الحق یعنی نوع دیگر و می است که
 از روی خلق و ناشی از حضرت العیسی و تحقیق اعتبار کرده باشد از حق تعالی
 چه اگر آن نزدیک خدا تعالی معتبر باشد اعتباری ندارد و چنانکه دین کفره
 و این نوع اگر کسی مقصود است که عارف باشد مقام عبودیت خلق و مرتبه
 ربوبیت حق تعالی بدو انوار که لامع باشد از باطن نفعی و ظاهر شود
 از دل و کسی آن کس را چه حکمت باشد بر نفس خود را عبودیت و عبادت شایسته
 از جهت شکر و محرم که در حق تعالی است و با دین و از حق گفته است الله تعالی حق
 این دین و صاحبان و ربانیت است و با کتبنا علمای الایمان و رضوان
 فارغ و حق رعایتنا فانیما الدین است و با اجریم و کثیر منعم فاسقون و غیر
 این قول خواهد آمد و خال الدین الذي قد الله هو الذي اصطفا الله و اعطاه
 الرتبة العلیه علی دین الخلق یعنی بر دین که از نزدیک خدا تعالی است که اول
 باشد است که برگزیده باشد از خدا تعالی و دود بوی ربیه علیه و دین خلق
 که نوع دیگر باشد چنانکه خود ثابت خواهد کرد و دین قول اشارت کرد است
 حکمت را و اگر کسی حکمت علیه تعالی و دین و دینی بنا بر این معنی و یعقوب
 یا الله اصطفا لکم الدین فلا تمون الا و اتقم مسلمون ای متقادون الیه
 یعنی من گفت الله تعالی و در قرآن مجید و وصی بها ابراهیم بنده مسلمون
 یعنی وصیت و نصیحت کرد و عیلت خفیه فیها یا حکیم و حجت و حجتی تا از ابراهیم

عالمی السلام فرزندان خود را و معقوبات یا معقوباتی که قابل بود بزرگداشتن و بزرگداشتن
من خدا تعالی بزرگوار است برای شما و پس میباید شما را بزرگداشتن که بزرگداشتن
یعنی معقوبات و صاحبان تعالی یعنی خداوند تعالی معقوبات نماید و پس درین و معقوبات
باشد بزرگان تا آنکه ملاقی شود بموت پس در جهان ثابت شد که یک نفر بزرگوار است
تعالی است و همان دین از خدا تعالی است و از بزرگواران **ق** و جاء الدین بالانقياد
لشرف العبد فهو دین معلوم **ل** و در بعضی نسخ معروف و نیز واقع است بعد از
و اگر جای معلوم باشد احسن است یعنی آمده است لفظ دین و قول مذکور بلفظ
ولام برای تعریف عید و تعیین معلوم پس آن دین معلوم باشد و معروف
که از آن لفظ لام بجای آن اشارت بجای لام پس و استخراق در جهان درستی
چو ایمان باطله محقق اند و نیز الا و انتم مسلمون ازین احتمال آتی است چنانچه اسلام
دین خاص است عام **ق** و هو قول تعالی ان الدین عند الله الاسلام و هو الانقياد
ل یعنی آن دین معلوم قول حق تعالی است یعنی مذکور در آن قول که ان الدین
تا آخر یعنی بدستی که دین نزدیک خدا تعالی اسلام است و اسلام بمعنی انقياد
پس آن دین عبارت باشد از انقياد و چنانکه می نویس **ق** فالدين عبارة عن انقياد
ل یعنی پس دین اسلام عبارت باشد از انقياد و تو پس آن دین از تو باشد که
انقياد از رقت **ق** و الذي من هذا هو الشرع الذي انقادت اليه **ل** یعنی آن شرعی
که در نزدیک خدا تعالی است آن شرع است که انقياد کرده و تو میوی آن که احکام
باشد که بواسطه بجا میبری پسین شدن پسین از رقت و شرع ارتق تعالی
ق فالدين الانقياد و الاموس هو الشرع الذي شرع الله تعالی **ل** یعنی پس دین
انقياد است و الاموس احکام ناموسی شرع است که بیان کرده و از ان تعالی
ق فمن انصف بالانقياد و لما شرع الله تعالی فذلك الذي قام بالدين و اقام

الانقياد

ای انشاء **ل** یعنی پس کسی که رقت و قام شد با انقياد و اطاعت خبری که
مستخرج ساخته باشد از تعالی برای آن پس آنکس رقت که قام متصرف
دین که عبارت از انقياد باشد و انکس قامت کرده و از این معنی دیگر که و انشی شد
دین از وی که کنشی انقياد او است **ق** كما يقع الصلوة **ل** یعنی چنانکه اقامت
و مدا می کند آنکس نماز را چنانچه او ایجاب صلوة از مصلی است **ق** فالصديو
المشئ للدين و المحي هو الواضع للاحكام **ل** یعنی پس بنده صاحب دین و محوشتی
و موجود است در دین را که عبارت از انقياد باشد چنانچه موجود انقياد او است
و حق تعالی واضع و مقین است احکام را و پسین مروتا میس را **ق** فالانقياد
عین فعلك فالدين من فعلك **ل** یعنی پس انقياد و اطاعت عین فعل رقت
پسین و اسلام از فعل تو باشد **ق** فما سجدت الا باكان منك **ل** یعنی پس
سجده نموده شدی مگر بخبری که از رقت که انقياد باشد و دین قول نیز اشارت
مبوی وجود و حکمت مذکور به بعد حکمت علیه که مذکور شد و آن حکمت معنی
ق فكلما انقبت السعادة لك كان من فعلك كذلك انما انشأ الله الامور
الا افعال **ل** یعنی پس چنانچه ثابت گردد سعادت و نیکویی برای تو خبری که شد
از فعل تو که انقياد باشد و همچنین ثابت نگردد اسما الهی و برای الله تعالی که افعال
الله تعالی چرا که افعال و کارهای باری تعالی می بود و اسما الهی برای حق ثابت
نمیشد و ظهور می یافت چنانکه اگر فعل و کار تو می بود سعادت و عزیزی می نمود
ق و هي انشأ **ل** یعنی افعال حق تعالی تو می و عین هر چیزی عین تو و پس که جامع
جميع حقایق کو می است **ق** و هي المحي و انشأ **ل** یعنی افعال حق تعالی که تو می و پس
هر چیزی یا عین تو و پس که جامع جميع خبرها است محدثات اند که صادر و حادث
شده اند از حق تعالی که افعال صادر میشوند بزرگوار فاعل **ق** فاما تارة يسمي الله

تا آنکه سمیت سعید **لا** یعنی پس با تبار و افعال خود نام کرده شد حق تعالی بآله
 و صاحب البیت که عبارت از جمیع کردن میان اسماء الهی باشد چنانکه افعال و آثار او
 که حدیث است از نبی بود البیت و ثابت و ظاهر شد پس آنکه نبی چنانکه تبار و
 افعال خود نام کرده شدی پس سعید چنانکه افعال و آثار او که انقیاد باشد یعنی بود سعادت
 و توفیق می نمود و تو سعید نبی شدی چنانکه حق تعالی بقدر آثار و افعال خود آنکه
فانزلک العرش از آنوقت که حق تعالی با شرف و کلال یعنی پس نازل
 کرد آنکه الله تعالی بمنزلت مرتبت خود و می که اقامت کنی دین را و انقیاد کنی بسوی
 چیزی که مشروع ساخته حق تعالی برای توفیق دین وقت تو منزلت او داری چنانکه او
 با تبار خود البیت و صاحب البیت تبار خود سعید و صاحب سعادت **ف**
 و صاحب طریقی و فلک انشاء الله تعالی با یقین به الفایده بعد از این که حق تعالی
 الی الله عز و جل **فانزلک العرش** یعنی زود است که بطور هم در میان انقیاد و درخواست باشد
 خدا تعالی خبری که واقع میشود میان فایده معتد به بعد از تعیین و بیان شد
 می که از نزد یک خلق است که اعتبار کرده باشد از حق تعالی یعنی بعد از تعیین
 ثانی مذکور میشود چیزی که مفید فایده کلی گردد انشاء الله تعالی و انقیاد حق تعالی
 مرند منتقاد و بلکه هر بنده را **فانزلک العرش** یعنی پس تمامی درین خدای تعالی
 را و از احکام او در جهت جنانکه گفت الان بعد از این که انصاف و کمال است **فانزلک العرش**
 تمامی دین از آنست چنانکه رفت که دین عبارت از انقیاد است و انقیاد از آنست
 تا از حق تعالی چنانکه میشود **فانزلک العرش** لایزال و لا یطریق الا اتصال یعنی دین تا از حق تعالی
 است که بطریق اتصال چه هر چه بدست داری عاریتی است که فی الحقیقه
 از آن توفیق است بکلیه حق تعالی راست پس نظر باین تمامی دین مرند از تعالی را
 و از خدا تعالی **فانزلک العرش** و در میان تبار خود **فانزلک العرش** این شروع است به توفیق

الدین

دین

تعوی

دین که از نزد یک خلق باشد یعنی گفته است الله تعالی در میان تبار خود
 یعنی در میان نبی که از خود جدا کرده علمای سجدی و اختراع نمودند از آدمی و توفیق
 الحکیمه التي لم یکن الرسول المعلوم بهانی انعامه من عند الله بالبطریق
 المعلومه فی العرف **فانزلک العرش** صیغ حروف جاریه این قول متعلق اند به نبی که از نبی
 که متعلق است بالمعلومه یعنی در میان تبار خود توفیق حکیمه اند یعنی تبار
 و احکامی که مقتضای حکمت و معرفت باشد که آورده باشد از انوار سواد
 که معلوم و معروف است در میان نبیان و نبی فایده خلق از نزد یک خدا تعالی بطریق
 خاص که معلوم است در عرف عام یعنی آن توفیق است که از نزد خدا توفیق
 چه توفیق که از خدا باشد از رسول خدا و حق عام و خاص بطریق مخصوص که
 معلوم است و عرف می آید پس میان تبار خود یک خدا بود از تبار خود که از
 گفت **فانزلک العرش** و المصلح الطاهره فایده الحکم الالهی فی المقصود
 بالوضع الالهی المشرع اعتبار با بعد از تبار را شروع من عند الله تعالی و اکبرها
 علیم یعنی پس هرگاه که موافق شد حکمت و مصلحت که ظاهر است و در میان
 حکم الی و دینی را که از نزد خدا تعالی باشد و شریک خدا را و مقصود و وضع الی
 که مشروع است چه مقصود از وضع الی و توفیق است شریک نبی است پس در علم
 و عمل و توفیق پس در میان نبیان موافق و شریک توفیق شریک بود در آن
 مقصود که از توفیق پس مبتدع هم مقصود و تکمیل نفوس بوده است در شریک
 علی تباری اعتبار کرد از خدا تعالی مثل اعتبار نبی که مشروع کرده بود
 از از نزد یک خود که مقصودش گردانیده بود آن توفیق است از خدا تعالی
 بر میان نبیان یعنی اعتبار دین خلق که در میان تبار خود که از خدا تعالی
 مثل اعتبار نبی بود که از نزد یک خدا بود که در اعتبار بر و تفاوت بود بین

رهبانیت مذکور معتبر بود از قبل حق که مکتوب بود و ایشان از جانب حق
 در بعضی نشانه بالوضع نیست بلکه بالاعتقالاتی المشرع است یعنی در خصوص حکم الهی که
 شریعت است و لافق اند و من فکر هم باید انصاف و الرحمة من حیث الظاهر
 جعل فی فکر تعظیم ما شرعوا یطلبون مذکک عنوان الله علی غیر الطریقة السیئة
 المعروفة بالاعتقالاتی یعنی هرگاه فتح کرد و گفتا خدا تعالی میان خود میان
 دلهای رهبانان باب عنایت و در محبت بطریق اعتباری که مشهور نداشتند
 آنان بآن فتح بآن طریق چنانکه گفتند و اعلموا ان الله یقول من المرء و قلبه
 بنابران کرد و این حق تعالی در دلهای آنها تعظیم و فکر بر چیز که ابتداء و اختراع
 کرده بودند و مشروح ساخته از نزدیکی و با کرده اند شده و دلهای آنها تعظیم
 آن خبری که که طلب میکردند و میخواهند بدان تعظیم رضوان الله تعالی و رضا
 خدا تعالی بر غیر طریقه نبوی که معروف است و معلوم تعلیم الهی یعنی بر غیر طریقه نبوی
 که از نزدیکی باشد که از انبیای می آید و چه بسیارند طریقه کور غرضان طریقه بود که از
 نزدیکی خدا تعالی بواسطه نبی می باشد و غیره یعنی منافق است بلکه باین
 معنی است که از راه کردن بران دین و مامور بودند بر این که در آن چون گفت
 طعام و استماع از برای او کلام و عدم ارتباط با نام و کثرت حساب و تعقل
 مقام و ذکر بود و نام نه شرب حرام و حساب و حساب و در بعضی نسخه غیر نیست
 یعنی جبریه نبوی یعنی مخالف شریعت و منافق است آن خود چه شرح حق بکلام
 رهبانیت نه آمده بود و کردند رهبانیت صفات باشد و بطلان رضوان غضب
 خدا نازل گردد و بیسبب تبدیل مقبول شوند فقال قمار خود مولانا الدین
 شرع و مشرعت بود حق رعایتها الا ابتعاد رضوان الله تعالی مولانا فیفسر غیر فعل
 قمار خود است چنانکه در کلمه فی الراجح یعنی پس گفت حق تعالی در حق

رهبانان

سقوطی

رهبانان قمار خود الا ابتعاد رضوان الله یعنی پس رعایت رهبانان رهبانیت
 ربح رعایتی یعنی رهبانان که ابتداء و اختراع کرده بودند رهبانیت
 نیکو را با آنکه مکتوب بود از قبل حق بر ایشان لیکن بعد از اختراع برای ایشان
 مشروح گردانیده شد از نزدیک خدا تعالی و معتبر و مقبول شد حق تعالی را که
 از حجت طلب رضوان الله تعالی و رضا حق تعالی بدانکه قول حق تعالی که ایشان
 رضوان الله باشد در این معهود که اگر مردم از او قسم و بیعتی بوی حق و دین
 خلق اعلیٰ خیر ببطا و ده از آن قول را بخت ای که بقیعوا بها الا ابتعاد و قبول
 الله و شیخ قدس سره متعلق میکرد انداز قمار خود که مذکور است بعد از و بجهت
 است بدلیل قول او که فانیات الدین باشد آخر در حدیث و در هر دو تقدیر لا باشد
 بود و کما بالزام آنها چون نذر بصلح برانست کید است از خیر که که در کتب است
 و برین تقدیر لازم شده بود بالزام حق تعالی و لکن عقده و الام از کتب
 احمده و است یعنی رضوان خدا را معتقد بودند آنها معتقد کردند بر غیر رضوان را آنها
 گفتند که هر که عمل کند رهبانیت صاحب رضوان خدا شود و جاذب ثواب آخرت
 و در بعضی نسخه اعتقد و است یعنی از حجت رضوان خدا و طلب آن معتقد بودند
 و عقده کردند رهبانیت را فانیات الدین امنوا منها هر چه یعنی پس از آدم
 آنان که امان آوردند از رهبانان و از دعان و عمل کردند بر رهبانیت که بود
 از برادر ایشان که ثواب آنها باشد و کثیر منهای من مولانا الدین
 فیم نهاده الهیاده فاسقون ل یعنی و بسیار از آنها که مشروح و اعتبار کردند
 از جانب حق تعالی در حق آنان رهبانیت فاسق بودند که در اصل فاسق
 یعنی خروج است باین تفسیر که و خروج چنانکه می شنوی برای خارج چون
 عن الانصاف و الهی و القیام بجهت الهی برین آمده بودند اما انصاف و مطلقا

یسوی عبادت مذکور از قیام و التزام بحق آن چه موقعی حق آن گردید
 و من لم یجد الیه المخرج فلیس فی شریعه یا برضه یا رضایا رضایت یعنی کسی که
 نکرد یسوی آن عبادت انقیاد نکرد یسوی آن کسی که رضای آن بخیر کرد و انچه
 خوشحال سازد آن را پس اگر اعطاء خبر ثواب نیست و انچه از آن شرع حق
 است که مقصود قوانین شرع است و صاحب الحاق دین خلق و در باب شریعت
 او در بعضی حدیثی مشهور واقع است بجای الیه یعنی کسی که انقیاد نکرد یسوی شرع
 خود انقیاد نکرد یسوی آن شرع آن مرتبت نمودن چیزی که او را رضای دارد و تواند
 بود که رضای از رضا باشد یعنی چیزی که رضای باشد آنکس بدان خبر که اعطاء ثواب
 و غیر آن باشد و لکن الامر یعنی الانقیاد این شریعت است به چیزی که در سبیل
 آن و عده کرده بود یعنی لیکن امرای و کارکنان و نشان را بی تعاضد و طلب
 میکنند انقیاد حق تعالی را یسوی هر مرتبتی که مطیع و طاعتی و متقوا و باقی
 و بیایه ان الکلف اما متقوا و اما طاعت و اما مخالف فالواقع المطیع لا کلف فیه
 لیکن این یعنی بیان این که امر الهی مقتضی است بر انقیاد حق تعالی را یسوی هر
 است که کلف بکمال شرف شرعی متقوا و مطیع است مرتب شرع را میبایست
 و امتثال او امر و فوای او یا مخالف و غیر متقوا و موافقت مذکور پس موافق
 مطیع که متقوا است موافقت نیست سخن و بحث در آن چه واقع است که حق تعالی
 متقوا و است اعطای چیزی که رضای است بوی و مطلوب محبوب است چنانکه
 رفت و اما مخالف فایه مطلب بخلافه اما علیه من العدا احد الامرین اما
 التیاف و العفو و اما الاخذ علی ذلک حاکم منصوب است و مفعول ایتلاف و ایتلاف
 الامر من منصوب است و مفعول حاکم و در بعضی نسخ حکم واقع بجای حاکم و آخر
 و در بعضی نسخ کمال است یعنی اما مخالف پس بدستی که آن را طلب میکنند بخلاف و لغت

قد و نحو

تعمولی

و در اینجا حاکم را بعضی آنکه حکم کند بر وی یا مجرای حکم را بر خود از خدا بکلی از دست
 که تا و حق تعالی باشد و عفو از مخالفت و از عاصی یا اخذ حق تعالی بر مخالفت
 و خلاف و مخالفت او چه از کسی از دست و کار مذکور که مقصود نیست چنانکه بی خبری
 و لا بدین احدی اما ان الامر حق فی نفسه یعنی با جاد است از کسی از آن کار
 چه بدستی که امر حق است و راست و نفس الامر چه از اخذ یا انقیاد از
 که عفو باشد و جاد که از نیست و از تعاقب هر دو ممکن نیست فعلی کل حال قد صحیح
 انقیاد الحق الی عده لا فعل له و اما هو علیه من الحال یعنی پس بر هر حال که عفو
 باشد یا اخذ تحقیق صحیح و ثابت شد انقیاد و حق تعالی یسوی بنده خود بخاطر
 افعال بنده چیزی که بنده بران بود که حال باشد و الحال و اما هو انشأ یعنی
 و حال بنده همان موثر است و انقیاد حق تعالی یسوی بنده صاحب حال چه
 حال او که تقویش عین ثابت باشد مقتضی است بر افعال او را که سبب افعال متقوا
 بنده حق تعالی یسوی آن بنده یا خدایا عفو و محبت حال او متعین میشود عفو یا اخذ
 از خاست که سلب کرده میشود و بعضی مردم عفو و شفاعت و توانا بود و اگر
 و شرح قول او که فعلی کل حال باشد تا آخر یعنی پس بر هر حال که طاعت
 موافقت باشد و یا نزاع و مخالفت صحیح و ثابت شد انقیاد حق تعالی
 بخواریدن و عفو یا عذاب کردن مرئیه را یسوی آن بنده و نظر با افعال
 و حال او و حال موثر است و انقیاد حق تعالی مراد صاحب حال را یکی از امور
 مذکور فن ههنا کان الدین خیرا و ای معا و ضمه یا ایضا و اما لا یسبیل یعنی
 پس اینجا که حق تعالی بحکم حکام و بی متقوا است یسوی هر واحد باشد و در
 مذکور از بعضی معا و ضمه کردن و در برابرش آمدن چیزی که سرور و خوشایند
 بخشد یا بخیری که خوشحالی و سرور بخشد و این اخذ است و ایتلاف و انقام و ان

و
و
ل
س

عقوبی

که در بخند و سرو و خند زبان ظاهر است و باطنی که آن بخند تجلی حق است و تجلی
وقتی و زبان الجبن و نظرمش و طایفه و ظاهر جنبی و دیگر است و هر چه می شنوی
و اما سر و باطنی فایده تجلی فی احوال و تجلی معنی اما سر و باطن آن است
که بفرمان تجلی است و دانسته وجود حق تعالی و این بیان نظر با است که حق تعالی
مرات صور ممکنات و مخلوقات باشد که آن صور دانسته حق تجلی شده است
امرونی از عباد باشد و دانسته وجود حق تعالی و جزو آن از عباد که محبت هم و آن
اول کلی و امر و لواحق و واقع شده و بعد از آن تجلی خدایت و بعد از آن علی الکلکات
من الحق اما باطنی و ذاتهم فی احوال اما کلی از د و فعل باطنی و خود نیست معنی
پس مورد و جوئی نمیکند ممکنات از حق تعالی مگر چیزی که سید پادشاه حق تعالی
ذوات و اعیان ممکنات و احوال و احوال و خود پس برای ایشان از حق تعالی چیزی
که داده باشد از ذوات ایشان و متصفی باشد از نفوس ایشان و کلی یعنی شاکست
پس ثواب از ایشان باشد و عذاب و عذاب ایشان باشد فان اسم فی کل حال
صوره مختلف صور هم لا اختلاف و احوال مختلف التجلی لا اختلاف و احوال فی کل حال
فی العبد بحسب یکون علیه را این تعلیل است مرقول سابق را یعنی چه سید
که ممکنات را در هر حال صورتی حاصل است پس مختلف و متغیر میشود و در هر
ممكنات بنا بر اختلاف و اعتبار احوال ایشان چه هر حال متصفی صورتی است پس
مختلف میشود صورتی بنا بر اختلاف حال پس واقع میشود از هر کلی خدایه
بحسب آن که کرده و بان باشد پس ممکنات از ذوات ممکن باشد بحسب حال او
و کلی عفو و انتقام از زمین ممکن بحسب حال او پس در مراتب حق تعالی احوال ممکنات
ظاهر میشود و تجلی نموده است و باقی ممکنات پس هر موجود و صورت خلق باشد
و حق تعالی در حق غیب عزت **فاما اعطای الخیر سواد و لا اعطایه ضد الخیر** و

[illegible]

سید محمد باقر

دو نخل محمّدی را از اطفالی بقالی و ایشان بختی بقالی که می کهنی کسر و در

کامیاب شد

یعنی نام دین عادت است یا در شریعت و غیر آن مذکور و منظور است از عادت عود
 مذکور و عادت از عود است چه هر چه عادت است در آن عود باشد که بازماندن
 از عادت اصل الامر است و در اینجا ظاهر شد معنی دیگر مردن را حاکم در نهی
 و در بعضی موارد است بحالی انداختن و در کلام مذکور نام کرده شد از بعضی
 گفته اند در عیاق و میگوید در اینجا تغییر که از اشارت بسوی عین مراد شد یعنی تبارک
 مذکور که هر شیء وجودی است و متولد از است و متالم او و هر حال تجلی او است که عین
 عقیده گیری می اندازد که در یاد شرح داده شد و این عبادت و تقیید است که مراد است
 تامل لایزال عبادت را با تقیید و تطلبا حاکم یعنی زیاچه برتری که انکس عود کرده است
 بسوی آن چیزی که تقاضا و طلب میکند از حال آن وجود و حال کس وجود حق تعالی
 و حال او باشد و در آن عین ثابت و وجود و حال عین ثابت باشد و مراد وجود حق
 تعالی پس نظر در ابتدا عام باشد و آن نیز شریع است و همچنین خرد آن که عادت بود
 بسوی کس مقتضای حال او ممکن است که غیر لایزال و الهی و حال عاید باشد
 بسوی حق تعالی که سخن در عین سر است که بسین شده و روی که وجود مروری
 راست و بسین دین عادت باشد و عاید قال الشاعر که ملک من الملوک
 قبله ای عادت که این پیشا است برای این که دین معنی عادت باشد
 یعنی گفت شاعر فصیح که یکتا آخر یعنی چون عادت تو از نام الحارث فیلان
 و معقول العاده ان عود الامر یعنی الی حال و در الیس ثم فان العادة
 نکند از این شروع است در تحقیق عود در دین و جزا و تحقیق عود در جزا و بوی
 باشد و بوی معنی مفهوم عادت که نام است نزد یک عقل نیست که عود
 کند امری که از عاید بگوید یعنی بسوی حال خود چنانکه عود و زید یعنی بسوی
 حال او است که عاید باشد و این معنی در دین و جزا و تحقیق است

فصل فی عادات

همه درستی

معقولات

در درستی که عادت و عود و عادت چنانکه معلوم شد و در تحقیق که عادت در
 بر آن جوهر دیگر است و عرض دیگر چنانی برادر گفته است که جزا و عقیده که اند
 در حالی را پس از چنانی از نام اند که در دین عادت باشد لکن العادة و عادت معقوله
 و التیابه فی الصور موجود این است در آن که در تحقیق معنی عود است در دین یعنی
 لیکن عادت یعنی آنچه عادت است حقیقت واحد است و معقول مغرور که در آن
 حقیقت یک شریعت چون حقیقت انسان مثلا معقول واحد است که در آن یک شریعت
 نیست و تبارک و تعالی در صورتها و افراد موجود است و تحقیق چون در افراد انسان
 چنانکه مشهودی فی نفس تعلم آن زید عین عرونی الانسان تبارک و تعالی در آن یک شریعت
 و عیقه واحدة و الواحد لا یکثر فی نفسه یعنی من میباید هم که بدستی که در دین
 عود است در انسانیت و حقیقت انسانی و عود و عود است انسانیت و حقیقت
 انسانی که اگر عود کردی یک شریعت شدی بلکه معنوم دیگری و حال انکه انسانیت حقیقت
 واحد است و واحد یک شریعت و کثیر فی نفس و ذات خود و تعلم آن زید الیس عین
 فی الشخصیه یعنی و میباید هم که زید نیست عین شریعت و عین عرونی که حال
 میشود از عوارض متخلفه و این ظاهر است فی شخص زید الیس شخص عرونی تحقیق
 وجود الشخصیه باین شخصیه فی الاشیان با متعلق است بوجود الشخصیه یعنی من
 شخص زید نیست عین شخص عرونی و شخصیت کی غیر شخصیت دیگر است و چون که
 شخصیت بواسطه اعراض متخلفه در هر دو تحقیق است پس تبارک و عود و عود
 و تواند بود که بگوید که شخص هر کی نیست عین عرونی که با وجود تحقیق وجود شخصیت
 در هر دو و اعتبار آن معقول فی الحس عادت انداختن و معقول فی الکلم الصبیح
 لم تعد قائم عاده من وجود ثم عاده من وجود یعنی پس بگوید هم حکم حس و معنوم
 که عود در انسانیت نظر تبارک که معلوم شد و میگوید هم تبارک و عود و نظر نقل لایزال

و عادت انسانیت

شخص

که خود کرده است و شایسته است که بگوید و بگوید نیست پس نیست و در افسانست عباد
و عود یک و دیگر یکی عین و دیگری نیست و در افسانست طاعت و عود است بوجی
و دیگر که در حق یکی عین و دیگری نیست **اما** ان ثم جزا بوجی و ما ثم جزا بوجی فان الجزا
ایضا حال فی ممکن من احوال ممکن یعنی چنانچه بدستی که درین جزا است چنان
که یکبار چوین اول است چنانکه این مطلب در ترجمه الکتاب فی افسانست طاعت
شرح و بسط داده ام و نیست چنانچه جزا بوجی و دیگر چه بدستی که جزا و عملی که متوجه
باشد بر اعمال نیز حالی است در ممکن از جمله احوال ممکن چنانکه عمل نیز حالی بود از او
پس باین وجه جزا و عود نیست و نظر بوجی ترجمه جزا و عود یکبار چنانکه ایست که
و احادیث نبوی ناطق اند بجهت عین اعمال پس درین جزا و عود و نیست و نیست
در اینجا جزا و عود **و** در مسئله افعلما علما و هذا اللسان یعنی این که در جزا
حالی است از احوال ممکن که عین ثابت و آن احوال متعین بود و عمل و جزا در
احوال ممکن است مسئله است که متوجه است اندازا علما را این لسان سرور بعضی
منه و ایشان است بجای هذا اللسان یعنی علما را این کار و اهل این سرور و بعضی
منه بجای ان هذا البیان واقع است یعنی علما را این معارف و اسرار را **افعلما**
ایضا حاصلی است یعنی متوجه شده اند از علما و ایضا و کشف مسئله مذکور را
و چنانکه باید و چنانچه ایضا و کشف است نکرده اند یعنی تمام آن مسئله مذکور را **لا انهم**
جمله ما فانما من سر القدر المتکلم علی الخلق یعنی تمام آن مسئله مذکور و نکرده اند
نداشته اند مسئله مذکور و سرکار را چه بدستی که آن مسئله از سر قدر است که حکم و حکم
غالب است بر خلق خدا که قضا باشد چنانکه بر خلق مرقضا راست پس علما و اسرار
باشد از سر قدر و تواند بود که فانما احرعلت باشد مرفول او را که افعلوا ایضا
باشد یعنی ایضا و کشف کرده اند ایشان حق ایضا و کشف بنابرین که مسئله مذکور

که در افسانست طاعت

از سر قدر است که قضا باشد و حکم و خلق خدا مری و است و هر کس نظر حکم
آن مقررند پس کشف آن مسئله مسلمات نیست چنانچه در افسانست طاعت
است از اینجا است که شرح کرده در احوال چنانچه بران که صاحب امر و نبی بودند
و در احوال و در چنانچه بران که صاحب امر و نبی بودند چنانکه بشنوی **ق** و اعلم ان
که ایضا فی الطبیعه که نه خادم الطبیعه که ملک ایضا فی الرسل و الورد انهم
خادمو الامر الالهی فی العموم و هم فی نفس الامر خادمو احوال الکلمات
چنانچه شرح قدس سره بیان کرده و در مرقع تعالی راست و هر حال که ممکن است
است از عین او است چنانکه باشد یا شیخ طاعت باشد یا بصحت که نامی امور
قبل حق اند چنانکه کشف سر قدر که حکم است بر خلق خدا و این حکم است پس چنانچه
چنانچه بران و خدمت ایشان مرقع تعالی را درین است که خدمت بار و در خلق
حق تعالی که عین افعال عباد و چنانکه کشف و هم فی نفس الامر خادمو احوال
الکلمات کنند پس امر و نبی برای ادری و منع کردن او از آن که بران نبوی
عبودیت خدمت حق باشد پس کشف در حل این اشکال و اعلم ان احوال
بران ای طالب معرفت که چنانکه گفته میشود در حق طیب است که خادم طبع و تبار
است چنانکه گفته میشود در حق چنانچه بران و در احوال انسان که صاحب امر و نبی
و باطنی باشد چنانکه ایشان خادمان امر الالهی اند و عموم احوال و جمیع اوقات
چنانچه ایشان در احوال امر عیشی باشد و خدمت خدمت امر الالهی کنند و موقع
ما سر برادر حق تعالی باشد یا نباشد یا علی الرسول لا البیان من چنانکه طیب
در خدمت و اصلاح ابدان است که تسلیم نباشند قبول و وارث در خدمت و اصلاح
نفس اند که تسلیم نباشند و چنانکه طیب بفرمان خاص است بر طاعت را نظر
رسول و وارث چنانچه خاص است مرقعش را و چون خدمت الهی در حقیت

تعقوبی

خدمت احوال عباد است چنانکه گفته است و هم فی نفس الامر تا آخر یعنی حال
 رسولان و در زمان و تحقیق و نفس الامر تا آخر احوال ممکن است آنکه
 حال عباد بخوانند چنانکه طبع اصلاح طبع میخوانند و خدمت من جمله احوال
 التي هم عليها فی حال نبوت عباد نعم درین قول خدمت مراد از احوال و مراد
 ایشان بپیل عموم و در عدم منظور ایشان از احوال مراد از احوال و مراد
 چه چنانکه اراده حق تعالی متعلق شد بکمال این معنی متعلق شد دعوت رسول
 علیه السلام مراد از اسوی امر و نبی و چنانکه اراده او متعلق شد باسلام این است
 متعلق شد بکمال رسول علیه السلام مراد از نبی را یعنی خدمت عباد مراد از
 و در ایشان مراد از نبی و احوال عباد را از جمله احوال آنهاست که بود از ایشان
 احوال و نبی و احوال و در ذات ایشان در عدم خارجی پس خدمت چنانکه
 ما مورد فاعله را عباد یعنی پس نظر بکمالی طالب معرفت که عباد است
 اینکه هر یکی از ارباب امور بر حال خود و آنچه میسر و دیگری میسر و آنچه نیست
 اینکه شریعت خاص نیست باشد و خاص خادم عام الا ان الخادم المطلوب به بنایا
 هو واقف عند بر سر خود و اما با احوال و با احوال این است که است از احوال
 برای اثبات مطلب چنانکه ظاهر خواهد شد پس چون گفت که طبع خادم طبع است
 و در آن خادم امر الی است که در آن حکم یعنی الا ان الخادم است این خادم
 علی الاطلاق لان الخادم تا آخر یعنی لیکن بعد از آنکه هر یکی از طبع و بر سر و در
 نیست خادم مطلق چه بدین که خادم که مطلوب است اینجا برای خدمت
 نیست آن خادم واقف و قائم بکمال هر مرسوم خود و حال او معلوم
 بحال یا اقول یعنی خادم است که نزدیک بحال خود و چون طبع خاص مثلا
 که معلوم شود از احوالی دیگر چون صنعت و غیره مثلا یا از قول که دال باشد بر طلب

طعام بسیار

و

و

و

هر دو قول

پس اکنون

عقوبی

نیت طبیعت خادم و خدمتکار طبیعت بر سبیل اطلاق و اما بنام خادم و خدمتکار
 حیث است که لا یصلح جسم المریض الا بنیت ذلك المزاج اما بالطبیعة ایضا یعنی طبیعت
 خادم و خدمتکار طبیعت مکرر این وجه که طبیعت را خدمتکار و غیره میگویند
 و در سبب مزاج خاص را که این عبارت را میگویند طبیعت که طبیعت مزاج را میگویند
 چنانکه امر است که در او بود و در حق آنست که طبیعت مزاج خاص خود را در او نشاند
 و احداث مزاج دیگر که این مزاج نام صاحب آن میگویند و طبیعت را میگویند
 خادم و خدمتکار طبیعت باشد یعنی طبیعت مزاجی که در او خاص غرض عام آن را میگویند
 فی مثل هذه المسئلة یعنی پس در حق طبیعت سعی میکند و میسر و طبیعت سعی خاص نظام
 چه در صدور آن نیست که طبیعت سعی مزاجی برود بلکه در وجه خاص شش را میگویند
 که سعی و وجه عام در دو طبیعت را بر طرف رفتن در وجهی است که عموم را میگویند
 طبیعت سعی مزاجی و سعی کردن درین کار صالح را میگویند و در شش را میگویند
 و اگر نه او طبیعت نیست اما طبیعت خادم را خادم یعنی طبیعت را میگویند
 است بوجهی و فاعل و فاعل بوجهی و مکرر طبیعت را یعنی خادم طبیعت است
 بوجهی و بوجهی و مکرر چنانکه رفت که در کمال اسهل و المورثة فی خدمته یعنی یعنی
 شش طبیعت بولان اند و در ایشان ایشان و خدمت حق تعالی یعنی فاعل و مطلق
 نیستند که هر چه را در او و متعلق شود ایشان در امضای آن گویند و اگر نه
 بولان باشد و در ایشان نه چون طبیعت که اگر خدمت طبیعت برود و طلاق
 و رآیه طبیعت باشد چنانکه میشود و اما الحق علی وجهین فی الکلم فی احوال
 یعنی نام و نشان حق تعالی بر دو طرف است در حق حکم کردن در باره حال
 تکلیف یعنی کاهی که تکلیف اراده حق تعالی متعلق میشود و کاهی نه چنانکه
 میشود یعنی فنجری الامر من العبد سبب استغفیه و اذنه الحق به و متعلق را و اذنه

حسب مقتضای علم الحق و متعلق علم الحق به علی حسب اوطا المعلوم من ذات
 فاعله الا بعد و اما یعنی پس چنانکه در امر از نیت تکلیف و غیر این متعلق میشود
 کار و بر وفق مقتضای اراده حق تعالی بدان کار و متعلق میشود و اراده حق تعالی
 بدان کار را بنابر طلب علم اراده حق تعالی مراد کار را چنانکه علم اراده حق تعالی
 شئی شود و وظایف است که در حق افعال اراده نباشد یعنی قوی که بعد از آنست چنانکه
 میشود و متعلق میشود و علم حق تعالی بدان کار حسب سبب و سبب معلوم که باشد
 فرض که از ذات و معین خود آن کار را حق اراده باشد یا لفظ اراده در حق آنست
 باشد پس ظاهر شد معلوم مکرر صورت خود که معین او بر آن صورت بود پس اراده
 حق تعالی بکار بنده و متعلق شود که معین بنده بر آن باشد پس تکلیف بر میان
 باشد و لیکن شکست در حال که معین بنده بر آن است و کار تکلیف و اراده حق تعالی بکار
 او حسب معین او است از حق تحقق شد طاعت و معصیت چنانکه کار او که تکلیف
 آن واقع باشد مقتضای معین او است واقع میشود و او ملتبس شود با سبب
 و اگر نه تکلیف سبب عامی فاعل رسول و الوارث خادم الاموال و الا ان لا اراده
 لا خادم الا اراده یعنی پس رسول و وارث او خادم امر الی الله یا اراده حق تعالی
 حق تعالی آن می باشد که امر و تکلیف بر میان باشد و اراده حق تعالی که تکلیف
 و امر و متعلق شده باشد متعلق شود و در آن می که متعلق اراده حق تعالی یعنی افعال
 معین تکلیف است بوی آن پس امر و تکلیف در سبب امور در میان است و اراده خود
 از چنانست که گفت لا خادم الا اراده یعنی رسول و وارث او خادم امر الی الله
 یا اراده نه خادم اراده حق و اگر نه نظر بر اراده حق کنند و امضای مراد حق سماعی
 سماع باشد و اگر نه از این جهت تمام آن جد و جبهه نماید و اگر معین کنش بر ایشان
 رسول و وارث نباشند چنانکه طبیعت بر تقدیر مقتضای مزاج خاص طبیعت

که نشان آنکه طبیعت مزاجی است و در خدمت مزاج

خبر یا تحقیق

که خود را بطلب نیست چنانکه من در قبل ازین و صوابی بر توبه و عفو
 است که بگوید که رسول و وارث او خادم را می اندازد که اراده حق تعالی است
 تعلیق گرفت که ایشان خادم را می اندازد که اراده حق تعالی است و توبه و عفو
 طلب السعاده الکلف الی قول متفرع است بقول او که فالرسول و الوارث خادم
 الاموالی بالاراده باشد و در رد او باشد و توبه و عفو که از او باشد و برین توبه
 متفرع است بلا خادم الاراده یعنی برین رسول و وارث و برین توبه و عفو که از او باشد
 با هو از جهت طلب رغبته کردن و در سعادت مکلف و مأمور را و از جهت ظاهر
 ساختن کمال العظمی او اگر باشد و در تفریع بر رسول و وارث و خادم را می اندازد و با
 بگوید که پس رسول در سکنه بران مذهب و بازمی آرد و از او می آید که امر را می بیند
 باشد بر الی و تکلیف حقانی از جهت طلب کردن سعادت مکلف و مأمور را و از جهت
 نیست تازگنده و امر و تکلیف الی و در میان نیار و توبه و عفو که برین تفریع بر رسول
 باشد ازین قول چیزی که متعلق بود بر تفریع بر اولی و همین حال وارث رسول است
 و قلیدم الاراده الالهیه با تفریع و ماضی الالهیه یعنی بالاراده الی یعنی پس که رسول
 خادم اراده الی بودی نصیحت و وعظ نمیکرد و مکر اراده حق تعالی
 با وی که بگوید و امر او نصیحت و وعظ نمیکرد و مکر اراده حق تعالی
 امضای مراد حق ساعی و داعی می بود و چنین نیست و اگر رسول می اندازد
 رفت و همین حال وارث است **فالرسول و الوارث طلب السعاده** یعنی پس که رسول
 متفاد لا امر له من امره یعنی پس رسول و وارث طلب السعاده یعنی تفریع بر
 چه طلب سعادت مکلف میکنند و تفریع بر صحت رواج دارند و رفع شقاق و اشتیاق
 میخوانند و از جهت چنانکه طلبی دنیاوی صحت بدن و نبوی خواهد بود و تفریع
 او و متفاد و طلب اندر رسول و وارث مرا خدا تعالی را بنگاهی که امر فرمایند از

بالفقر

تعلوی

بالفقر و تلخیص امر او می اندازد و در امضای او که باشد اگر چه بگوید اراده باشد
تعلیق یعنی تفریع بر امر تعالی و تفریع بر اراده و لا یکنون و بعضی می گویند که تفریع
 و حاجت نیست یعنی پس نظر میکند رسول و وارث حق تعالی و نظر میکند در
 اراده او چیزی که متعلق است بوی و یا تفریع میخواند و اراده حق تعالی بدان
تفریع تفریع را می اندازد و تفریع برین پس می بیند آن رسول که حق تعالی
 تفریع امر کرده است رسول را باطل چیزی و فعلی که مخالفت دارد با اراده
 حق تعالی چه اراده و مخالفت مأمور و تفریع آن تفریع است **والا یکنون** الی
 ما بعد یعنی باقی می شود و در وجودی اندک را چه اراده حق تعالی باطل می شود
 پس مأمور واقع نشود و وجود واقع امر حق تعالی و لا یکنون الامر بالامر
 تفریع و اما اراده و تفریع با امر با مأمور تفریع من الامر منی مخالفت نیست
 بالامر متعلق است بوقوع یعنی نظر بر این که وجود دنیا بیک مراد حق تعالی بوجود
 آید امر حق تعالی و تکلیف و خواسته بود از این امر و موجود است آن امر
 و خواسته و تفریع و تحقق چیزی که امر او باطل متعلق شد بر صحت تفریع مأمور و تفریع
 از چیزی که مکرار از تفریع مأمور نام کرده شد عدم و تفریع آن بر صحت تفریع مخالفت
 و صحت که تفریع مخالفت کرد برین خود و ماضی و طاعتی شد که امتثال بران
 او کرد و لا یکنون امر فیه تفریع و تفریع نیست که عین تفریع طلب را چه با امر
 و تکلیف است قابل از امتثال و اراده است مأمور برین با حاکم امر واقع شد مأمور
 و اراده حق بوی واقع شد و تفریع حال که تفریع است که تفریع تمام در تفریع
 الکتاب بغایت حق تعالی و اما عین پس در حقیقت است که رسول و وارث
 خادم اراده باشد نمی الحقیقه که اراده حق تعالی بوقوع امر واقع شد و با امر
 واقع نیست پس بطلب ظاهر و نظر با اراده حق تعالی که متعلق شد بخلاف مأمور

فعلی را در این فعلی و لا اله الا الله چون در جایی که یکدیگر رسول را علیه السلام
 و لا اله الا الله باشد معلوم بود و شود و او را مورا مستقیماً یا بر سبیل دوام بود و در حق
 نه و حق بنابر آن است و تا در قبول حق تعالی که واقع بود درین بار برای رسول
 علیه السلام و آن نیست فعلی را در حق تعالی که برای رسول که حق در این خبر را که
 که حق تعالی بمن و نه خبری که خواهر کرد و دنیا در بعضی خبر قال واقع است شای
 فعلی که گفت رسول علیه السلام را در حق تعالی تا آنکه خبر است که قال بالا یقل
 یعنی گفت با حق تعالی که گویا محمد را در حق تعالی تا آنکه خبر است که گفت رسول را علیه
 السلام را راست بر خبر بر سبیل دوام بود و بنا که بیان گفتند فصرح الجواب یعنی
 پس خبری که حق تعالی با رسول او به حجاب بود و عدم گفت به خبر بر سبیل دوام
 بود که فصرح حجاب را باشد از زبان حق تعالی معطوف باشد بر فعل یعنی که ما را در حق
 پس خبری که حجاب عدم گفت خود را باشد از زبان و لیس المقصود الا ان مطلع فی امر
 خاص لا غیر درین قول نیز اشارت به خبری نیست مقصود و معلوم از گفته که حق
 خدا تعالی امر عن بصیرت کسی را که مطلع شدن آن در امر خاص اطلاع را بر خبر
 نام عام چنانکه گفت و لا یحیطون یعنی من علم الا بما شای پس علم رسول علیه السلام
 با راه حق تعالی قبل از وقوع مراد لازم نیاید و چون فایده شد از حکمت و در
 شروع کرد و حکمت نور به حکمت نور که عبارت است از معرفت عالم مثال
 و اسرار آن بعد از حصول حکمت روحیه است که عبارت باشد از معرفت
 و عمل با حکام چه اگر کسی بدون راسخ نباشد عالم مثال را آن کسی که نشود نشود پس
 صاحب حکمت باشد عالم مثال است از آنجا و اقیق شد معقول که صاحب حکمت
 روحیه بود و خواست بر سبیل علیه السلام و گفت لا تقصص رویا علی اخوتک
 فیکید و الک کید ان الشیطان للانسان عدو مبین و نظر همین نسبت کرد

حکمت مذکور

فصل ۹
توضیح

حکمت مذکور را بکار و سنی چنانکه شنیدی و نفس حکمت نوریه فی کل یوم مستعد
 بود صاحب حکمت نوریه و مشاهد عالم مثال او است یعنی دلی این مرتبه است
 یوسف است و دیگری شقیات و در معرفت نور و جلال او بود از شقیات
 که صاحب قیصر را بود و بکار و در هر کس را نفس از نور حسن او است و تعبیر غیر
 او را مرتبه او است و از استفاده روحانیه او و نیز چون حکمت نوریه بعد از حکمت
 روحیه است که نسبت به سبیل علیه السلام که معقولی نسبت کرد حکمت مذکور را بکار و سنی
 که بعد از حکمت معقولی است نسبت به آنکه معقول حق تعالی است اندک السوا که از حق
 و خبری که از آن خبر حق خوانند ظل او است که تزلزل یک کیف الظل و عالم احوال را
 نورانی آفتن نظر عالم اجسام است که در هر موجودی نورانی باشد اطمینانی صاحب
 نور است و که در موجود شود و گفتن حق را ظلمانی نظر بنیر است که آن روشن تر
 باشد و هرگاه در عالم اصلی خود بواسطه عبور است و است
 حفره الخیال که مثال مقید باشد و با شراف نور را آن حضرت ظاهر میشود و مشهور
 پس واجب است که انبساط نور را و آن حضرت مذکور باشد تا روح در آن حضرت
 مرمغانی را فعلی از حجاب حق تعالی و اگر نتواند انبساط پیدا باشد و تصور
 شود و عقل کرده از آن حضرت سبیل حضرت مثال مطلق از حجاب است که شنیدی
 و نه الحکمة النورية انبساط نور را علی حفره الخیال چنین گفته اند و اگر گفته
 شود که انبساط نورانی حضرت الخیال است و مقدمات دیگر مذکور شود
 نیست بلکه ظل درین وجه است چه انبساط نور حکمت نوریه که در حجاب عبارت
 است از معرفت مثال مقید حضرت خیال است و پس چنانکه اهل طوائف مثال
 شایقی در سبیل و مقصود خواهد بود و بافت یعنی حکمت نوریه انبساط نور را
 نور آن حضرت الخیال است و میگویند که در بعضی نسخه انبساط است برین

نوکر و دامن ظاهر است که نور معرفت نوریه منبسط است بر حضرت الخصال چنانکه
 میشود و هو اول مبادی الوی الاهی فی اهل العبادت یعنی انبساط معرفت نوریه
 اول مبادی می آید که هستی اهل عبادت از نور و بار بار است و نور است چنانکه اول
 چیزی که باقی ظاهر میشود بری که از جنس می آید باشد صورتشالی اندر حضرت الخصال
 و موطن خواص بعد از آن صورت مطلق ظاهر میشود در بداری باقی صورتی درین
 پس بری صفات حضرت الخصال و اجزای شده با واسطه آن بسوی مثال مطلق
 عبور نماید و در عالم حسن مشاهده شود بقول عایشه رضی الله عنها اول مبادی رسول
 الله علیه السلام من الوی الاهی الی الصلوة و مکان لاری و الی الاجاد است فی حق الصبح
 این قول را ندیده است و حکم نمیکرد که انبساط معرفت نوریه اول مبادی می آید که
 هست و خلق حرکت و صلوات یعنی سیدم و درونی صبح صادق صیقلی که از ملکوتین
 عایشه صدیق رضی الله عنها که اول خبری که ظاهر میشود در عالم اسلام از آن روی
 و مبادی آن خواص صادق بود پس منید در خواص که بحالی که می آمد خواص را در خلق
 صبح صادق و درونی آن و در بعضی نسخ حضرت عیسی علیه السلام است بجای جاد است بقول
 بیا این قول شیخ است قدس سره یعنی سکوه صدق مذکور و تفسیر خلق صبح صادق
 میدار و از آن را که خفا و شبهه بود در آن خواب و الی ههنا ملج علیها لا غیر این
 قول شیخ است رحمه الله علیه یعنی تا اینجا که منطوق و کلام صدق است در عالم صدق
 و دانش و تا اینجا بود و از اینجا بود و خود و شتر از آن رفت و کائنات که در آن
 ذلک است شتر غم خا و الی الیک این جمله قول صدق است رضی الله عنها یعنی
 بود و هست مدت و می در خواص پیش پای پیر آید بر رسول خدا صلی الله علیه و سلم
 فرشته یعنی جبرائیل امین و در بعضی نسخ الوی علی لسان الیک است یعنی الودی
 الی بر زبان جبرائیل علیه السلام و ما علمت ان رسول الله صلی الله علیه و سلم قال

ان الکس

ان الی سقاها فلما اتوا انبیا الی ان قول شیخ متعلق است بقول سابق الی الی
 ههنا ملج علیها لا غیر باشد یعنی بدانت صدق شما را که در حالت بنا چنانکه
 اندر علم و سلم تحقیق فرموده است که مردم در خواص اندر حق که موت طبیعی
 می آید شود از زمان جدا کرد و بدین معنی در یافت که آنچه در حسن ظاهر است
 آن نیز در مقام و حضرت الخصال است و الی و تفسیری دارد و در هر عالم خصال است
 و در صورت از باطن و الی بدست از جناس است که از صورت است و در مقام و عالم
 حسن بسوی معرفت میرفت و سبکست که چون شتر خود را طعن از خانه خود می آید
 از علم و معرفت چیزی بدست می آید ان و الی انشراح تعالی طلب حال باشد و می
 از جهل و ضلال که مومن را از چنین طلب حزن و اجابت چنانکه حضرت یحیی
 علیه السلام را چنین سوال از حضرت الخصال تعالی شریف برزخ واقع شد و الی
 پیش مدد و روان نیز بر رسول اما از چنین طلب بی واقع شد چنانکه تفسیر از آن
 الخواص تفسیر این حکم و توضیح این طلب غایت تحقیق و کشف کرده است از جناس
 که در داشت که کاسه شیر را در مخرج و نادان و جود و همان را در معرفت و اجابت
 ندان از جناس است که هیچ چنان مبری صاحب حد و همان که از مقام ملج بر صفت
 جمع الیک آمدن ندید و جود و شفقت و توبه بخونند و بس هر چه در عالم
 شهادت است صورت چیزی باشد که ظاهر شد در عالم مثال و ظاهر در عالم مثال
 صورت شانی است از شیون عالم حضرت را بویته و الی الی و نشان حضرت را بویته
 و الی الی و صورت سحر است و صفی از انما حق تعالی و صفاتش و در هر صفت
 و جودات عالم غیب مطلق است پس هر چه ظاهر شود مالی دارد و از غیب مطلق
 نشان دید و حضرت غیب المطلق ذات خود ظاهر نشود و عارف این معنی
 خدای تعالی طارف بحق مطلق است عارف بحق و حقیقه الحقان

و کلای بی فی حال فقط نمون ذکر القیل وان استقلت الاحوال یعنی هر چیزی
که میاید بگوید خدا و حال بداری پس آن از قبیل و مثل آن بود که بوی خوش باد
و در تمام که نیست چه هر دو حال مال دارند و هر دو موطن خیال اند اگر مختلف باشد
احوال و در هر حال مال صورت تمام و دیگر است و حال مال صورت صریح و دیگر است
کافی مال هر دو صورت در هر دو موطن یکی است چنانکه رفت و بر بارین یا بگوئی که اگر چه
مختلف و متغایر باشد احوال در هر دو موطن و در بعضی مثل الذوم است بجای فقط
از نوم چنانکه که حدیث مذکور از نوم گفته است صاحب زمانه و چون بعد از
حدیث بود فقط را نوم خواند و تواند بود که بگوئی که هر چه نمیدید در حال نوم پس آن
از قبیل صور بداری بود که هر دو چیز از عالم خیال اند یعنی قولی است اشاره یعنی
پس رفت قول نمیدید که در شربا باشد چنانچه عرا و چون شمس ماه بود که در قول
که نیست چنانکه شیخی **عل** عمر که فی الدنيا تکلم المشابه انما هو سام فی تمام یعنی
بلکه قاضی عمر رسول علیه السلام در دنیا مشا پیش ماه بود و نمیدید و مکرر جواب **ق**
و کلای درین از قبیل فو المسمی عالم خیال یعنی هر چه دارد و در خود از قبیل تمام و قابل
تصیر باشد پس آن مسمی است بعالم خیال که چون تمام عالم الحیا است چنانکه خواهد گفت
درین کتاب تا بالکل خیال و چون فی الخقیقه کل من یفهم هذا عالم اسرار لطیفه
و و اندامی برای الامر الذی مونی فیه علی صوره که از نظر فی صوره غیر مال یعنی شایع
مذکور که هر چه از قبیل مذکور باشد مسمی بعالم خیال است نصیر کرده میشود و امری که در
حقیقت و نفس الامر بصورتی باشد و ظاهر شده بصورتی دیگر چنان از عالم الحیا
است و در بعضی خود الی واقع است بجای لفظ ای ضمیر یعنی تصیر کرده میشود و امری که
وارد است از قبیل مذکور بوی چیزی که در حقیقت صورتی دیگر دارد و بظاهر صورتی
دیگر میخورد و العا برین در صوره القی البصر بالناظر الی صوره ما هو الامر علیان

اصاب و نمیشناسان است یعنی پس تجاوز میکند صاحب قدرت و اعلی تغییر از صورت
خاص که از نام دیده شد بوی صورت چیزی که نفس الامر را باشد اگر تصواب
رسیده باشد چنانکه مذکور باشد چنانکه خطی باشد بصورت نفس الامری **رسیده**
که ظهور العلم فی صوره اللبیس فی التاویل من صوره اللبیس الی صوره الفکر و
ای قال مال هذه الصوره اللبیس الی صوره العلم یعنی مثل ظهور علم و معرفت و شناخت
شیر بر بوی خود و مال خود رسول خدا و تاویل از صورت شیر بوی صورت علم پس
شامل شد بوی خود و گفت که مال و مرجع صورت شیر بوی صورت علم است
و بعد از ظاهر شود و صورت شیر با جواب **ثم** علی السلام کان اذ اوحی الیه
عن الحسوسات المعنویه و فاعان الخافین هذه فادامی هذه فاما ذکر
الانی حفره الخیال الاله لا یسمی بالمال ان شریعت بر بیان اینکه باقی و می نیست
الخیال بود چون و می شریک که از عاقله بقدر روی صادق نام کرده است که
رسول در وقت آن و می نماید و خوانند و این بیان بعد قطع نظر است از آنکه عرا
سور نام و تمام بود یعنی بستر بستی که آن سرور علیه السلام در وقت که و می کرد
بودی و کرد و میشت از مشهور و محسوسات معنویه که شریک بر باشد و بوی خود و عا
میبودی از آنان که در مذکر است و حاضر بود و میشتی که در مذکر است و بوی خود و عا
روی میباد و باز آورده شد بوی عالم حسن شهادت پس دریافت رسول خدا و می
کرد و حفره الخیال لیکن در آن وقت از نام نمیکند چنانکه مسبب امر حاجی است
که حاضر باشد مرد باغ را و این سبب لفظ خود و مالی که حاضر باشد و بوی خود
دل شود و دیده دل متفوق گردد و دیده سر متفوق **و** که ذکر آن فی التاویل لا یسمی
فقد کسرت حفره الخیال فانیس بطل و انما هو عاقله فی صوره انسان متبر
الناظر العاقله حتی وصل الی صوره الخقیقه فقال بذل جبریل انما کم علیکم و تکلم

ل یعنی و همچنین و نفی که متصل می باشد بر رسول جبرئیل علیه السلام بصورت مرد پس آن
تخیل از حضرت انبیا و اهل انبیا بود که دست خیال ملک است پس می باشد بر رسول جبرئیل
جبرئیل بود و بحقیقت گفته شود که واقع در عالم حس بود و بود و او که در وقت
پیش آمد و صورت انسان لباس و بکار حضرت خیال بر رخ انداخته و بر او ظاهر انداخته
کامل رسول علیه السلام باشد تا آنکه و اصل شدن ملک نبوی صورت حقیقی و وقت
عقلی خود رسول از تنجیر بر سر تن آید پس گفت رسول علیه السلام مرا خدایان را که
او جبرئیل بود آمد و بود و او را تعلیم که نشماران را درین شهادت یعنی شهادت دیگر واقع است
وقتی قال و علی الرسل این قول برای اثبات است که رسول خدا جبرئیل را
جبرئیل تعبیر کرده بود و در خوانده یعنی تحقیق گفته بود رسول مرا خدایان را قبول انعام
سازون که خدا را که در اندای ایران برین جبرئیل معبود را که خدا خدایان جبرئیل را تعبیر
چه تمام حضور او در وطن انبیا است چنانکه گفت سر که در گفت رسول علیه السلام
مرا خدایان را در و علی الرسل و چنانکه جبرئیل تا آخر و اگر جبرئیل سکا بر کند از و گوید که در آن
بر سر او حاضر بود پس گوید که برین شک رسول در آن وقت غایب بود از آنان
که نزد ملک و حاضر بود و چنانکه رفت پس چگونه قول مذکور از رسول علیه السلام را می
مخاطبان صحیح باشد و اگر مخیر این نیز قبول کند و طرف شیخ و اهل معرفت را باید
کشف و وجدان صحیح نماید پس از وی گذرم مدعی که گفته اند سخن کوسر و خشت و
بر شیخ قدس سره سخن باقیست پس گوید که بان این حال نیز انفعال موجب تصدیق
حال مذکور نشود و بر صاحب کشف این حکم را مصدق نموده تا بران ترک جواب
حسن دیدم و با وجود این در انفعال انوار اصل این اشکال و دفع خدشه و طالع که
ام دیون در آنجا پیش نظر عوام است مترازا از کشف این مطلب با جبرئیل هم منقاه
باز جبرئیل من اصل الصورة التي ظهر لهم فيها ثم قال هذا جبرئيل فاعبر الصورة التي قال

هو الرسل

هذا الرسل الخ ليقول اليها فوجدوا في القفا العين ممدقة العين في العين المحيطة و قد
في ان هذا جبرئيل فانه جبرئيل لا شك ل يعني من خواند رسول علیه السلام جبرئیل را
با هم جبرئیل را بصورتی که ظاهر شده بود در آن صورت جبرئیل مرا خدایان را بطریق تخیل
و بحقیقت در آن وقت چه صورتی در آن وقت بصورت جبرئیل بود و در وقت گفت
مرا خدایان را هذا جبرئيل تا آخر چنانکه معلوم شد بر من سخن اقبلا که رسول علیه
السلام صورتی را که مال و جمع جبرئیل بسوی آن بود که حقیقت ملک جبرئیل را
پس آن رسول علیه السلام صادق بود و در وجهی چه راست گفت عین و دیده عالم
مثال چرا و در وجودی و جسم شهودی عالم مثال بصورتی بود و راست گفت
السلام در آن ملک که او جبرئیل بود چه در حق که او جبرئیل بود که شهادت حقیقت
حقیقت جبرئیل بود که در جبرئیل و انفاضا آن متلبس شده بود و لباس جبرئیل را
که آمد و در آن وقت کشتی برنج الی اصل و قال یوسف الی رایت احدی من کلابا و نس
والقرآن یم الی ساجدین فرای فی اخوتی فی صورة اللؤلؤ که رای اما و خالته فی صورة
الشمس و القمر و ان من جبرئیل یوسف الی نیز هم مطلب است و مجربوی چندی که در آن
کمال محمدی همین کرد و می گفت یوسف که در حق که من دیده ام و در خواب دیده ام
و آفتاب با من است و دیدم انما را که مرا ساجد و سخن و در و انفع اند و فرستی
پس بدو یوسف علیه السلام را در آن خود را که بازده بود در صورت بازده ستاره و
در خود را در صورت شمشاد که تخیلی و ضیاع بخش کلی است و در خیال خود را که در آنجا
او بود بصورتی که در آن توجوه و عنایت قیامت و این روایت روایان
جانب یوسف بود که خضره الخبال و احوال همین را صورتی اده بشمارا شده و او را
مذکور را این مراد خود و توجیه این واقعه انداخته اند اگر نه این واقعه عالم می بود بلکه
عالم بود و در آن شیخ روز زبان بود آنکه که بر شیخ فخر الدین گری که گفت که جبرئیل یوسف

یادی متعذرت بلکه اعتراف از سواد السبیل کار نفس است و شیوه شیطان بنا بر این
 کید را اول استدلال ایشان که شیطان هر چه و هر کار ایشان بود بلکه در این راه باطن
 ایشان بود و بعد از آن نسبت داد به شیطان که کید کار نفس است و شیطان پس
 در هر روز متولد می باشد و دلیل لایحین الکید یعنی نیست نسبت کید سودی
 شیطان مگر این کید یا یوسف علیه السلام می باشد که در آخر تعالی است و در مرتبه
 عین حق است و آخر ما از یوسف علیه السلام سودا اولی واقع نشود به نسبت کردن
 غلام یهودی حق تعالی فقال ان الشیطان للانسان عدو مبین ای ظاهر لعدو
 چون مقصود نسبت کرد که در شیطان پس گفت ان الشیطان تا آخر یعنی
 بدستی که شیطان و نفس نشان روح او را دشمن معین است یعنی ظاهر لعدو
 و کسی که چنین تعبیر شامش و متفق کرده بر دشمنی شیطان شایسته است و قایل که شیطان
 بعد از آن می باشد که کسی نام اشقام در روز و کد را با شده و اولام و پریشانی بر کسی
 حق تعالی از انوار سنا العیوب نیاید ثم قال یوسف بعد از آنکه گفت ای اخوانم در
 تاویل روای می من قبل قد جعلنا ربی حقای اظهد فی الحس بعد ما کان فی صور التوکل
 یعنی ایست که یوسف بعد از کید برادران و نفس ایشان و وقتی که روی نمود و
 خیالی در عالم حس نیا تاویل روای می تا آخر یعنی این صورت که جرس آمد تاویل
 و مالک خواب نیست که قبل ازین واقع بود و تحقیق کرد و اندازد برادر و کواش حق
 یعنی ظاهر برادران خواند و در عالم حس و دشمنان بعد از آنکه در واقع متکلیفی
 خیال بود فقال لا الهی محمد علیه السلام الناس می نام یعنی پس گفت از جهت
 وجود حق متحقق بود و در یوسف علیه السلام تمجیل یعنی برای دفع این توهم
 گفت بجای ما را انسان شایسته تا آخر یعنی آنچه در عالم حس در می شود و نیز در حق تعالی
 از تاویل صورتی که شایسته یوسف در عالم حس خواب خود را چون تعبیر

[illegible]

نام باشد خواب خور درین نوم چنانکه میشود **فاما** قول یوسف قدس علیه السلام
 حقا بمنزلین رای فی نوم انه قد استقطب من رویا را تا تم قرا ولم یعلانه فی النوم
 بایع فاذا استیقظ یعول رایت که او را رایت کاخا استیقظت فاولتها **فاما**
 این عبارت عالی از ساج نیست یعنی پس بودست قول یوسف علیه السلام که قد
 جعلنا رای حقا باشد بمنزل قول کسی که دید باشد در خواب پس که تحقیق پیدا شد
 از ساج نام که دیده بود رویا در آن پسته تعبیر که است رویای مذکور را و زانست که خود
 خود درین مقام است و هیش نام بود پس تعبیر یوسف علیه السلام در رویاری که در
 نوم است چون تعبیر نفس مذکور است که خود را درین مقام بیدار بود رویای خود
 تعبیر او است و قول مذکور یوسف علیه السلام چون قول این شخص است در تعبیر
 و ساج پس و فی که بیدار شد انگس به بیداری که در عرف است میگوید که دیدم در خواب
 چنین و چنین و دیدم در خواب که با بیدار شد نام و تاویل کرده ام خواب خود را چنین
 پس تعبیر که در خواب بود تعبیری دارد که در حقیقت الحیال بود و او فی الذمیر خود را بیدار
 داشت تعبیر خواب خود را حق میداند و بعد از بیداری معرفت در یاد که مر تبیر او را
 باشد که در تنگنای حضرت علی الحیال بود و همچنین یوسف علیه السلام که بعد از بیداری
 که موت طبعی باشد در یاد که تعبیر او و قول او در آن تعبیر که در جعلنا رای حقا
خواب شد در حقیقت الحیال بود و آن تعبیر و قول و تعبیری دارد چنانکه میشود **فاما** قول
 یوسف یوسف قولی و قد جعلنا رای حقا چون انگس است و قول او که مذکور شد
 عالم الحیال را عالم صریح حق دانست و خواب خود تعبیر کرد و قولی که گفت در تعبیر خواب
 یوسف علیه السلام مثل است و قول او چون قول او در دنیا بعضی مردم که
 کام از آن طریق عبارت و مقصود بی بهره است میگوید و در معنی این قول یعنی این قول
 رسول علیه السلام اگر چه در نوم بود لیکن چون قولی است یقینا مذکور است چه رسول

درین مقام درین بیداری بود چنانکه گفت تمام غیبی و لایم قلبی و مورد
 نزد وحدت و مقصود در یافت **فاما** نظر کم سن او که مجرب بود که در یوسف فی انوار
 همین قال بذات و اول رویای من قبل که جعلنا رای حقا مقصود در ای محسوسا و ما
 کان الا محسوسا فان الحیال لا یعطی الا بالمحسوسات لیس فی غیر ذلك یعنی پس نظر
 کن ای یوسف که ساقی است میان او که رسول ما محمد صلی الله علیه و سلم
 که لایق شده در آن حکم الناس بنام تا آخر و میان او که یوسف علیه السلام اینها
 که در وقت اجتماع با قبل خود یعنی بنکامی که گفت بذات و اول رویای من قبل که جعلنا
 رای حقا یعنی مقاصد است محسوسات است محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات
 که بنظر این خود در که کرده بود چه در که در حقیقت الحیال نمیدید در که محسوسات است
 در خیال را غیر آن کار در زبان بایس در انجام امر و آخر هم دریافت که هر دو صورت
 محسوس بود و هر دو در عالمی است بخلاف مقاصد محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات
 بعد از الحیال لا یعطی یعنی خیال نمیدید در محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات
 علم و در محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات محسوسات
 شده اند بر مثال همین اسرار و سبب است الحیال فی ذمیر الحیال لسان و لسان
 ما تقف علی انشاء الله تعالی لسان میساقی است و قول یعنی زود است که بطلان
 میباید از آن که نمی بین سخن کردن در حقیقت الحیال بر زبان یوسف علیه السلام که صاحب
 نور حقیقت الحیال است تعالی او است چنانکه رفت پس سخن میگوید در حقیقت الحیال بر زبان
 یوسف لیکن حلق و نسبت محمد خاتم الرسل داشته باشد و طایفه شود و کلمات
 و معنای محمدی بر ساقی میشود و حقیقت الحیال بر زبان مذکور و میگوید مردمی که
 واقف میشوند بر آن اگر خواسته باشد تعالی بر طایفه و انتقال میکنی از دنیا
 بسوی کمال تجوی و صدق قول محمد که اناس میام باشد تا آخر و محسوسات محسوسات

موجود و اما ممکن نیست که از امکان نفس ظهور کند بلکه لفظی حق و لا قدری میسر نیست
و در این نظر که باطل است معقولان غیر معقولان نفس را که باطل بودن بالقوه فی ذات الشخص نیست
الفاظی این قول را قبل است را می بیند که عالم باطل است یعنی چه کسی که سایه
است بر سر و نشان است و این شکی نیست پس خارج وجودی یافت لیکن وقتی که باشد
و امکان سایه است کسی و چیزی که ظاهر شود در آن سایه که هر چه که نفس حق را در آن
را که در آن ظاهر شود سایه باشد آن سایه معقول که در سایه جزو عقل است نشود و وجود
نماند بر سر و خارج چه طول آن حصی هست پس جوان و در سر نماند و خارج چه عدم باشد
و در عقل وجود ملک باشد سایه بالقوه و در ذات شخص که منسوب به نبوی آن که جز
استعداد ظهور در سر و پس از عقل باکلی باشد و در ذات شخص و خارج آن تو هست نبوی
فصل شده و هر که که است از وی بوقعی نماند و فعل ظهور باطل لا اله الا الله فی العالم
انما هو اعیان الکنات علیها امتد باطل فیکر که من هذا لفظی باطل غلطین
و وجود باطل ذات است این باطل معقول عالم است و علم است بر دیگر که باطل غیر باشد
که راجع شود نبوی حق تعالی و قائم مقام فاعل و من وجود باطل ذات است متعلق به نبوت
یعنی پس کل باطل نفس الهی که وجود عالم باشد نسبت که اعیان الکنات که باطل عالم
که او هست و باطل نفس الهی که وجود عالم باشد یعنی وجود ذاتی پس باطل نبوت و از وی
ظن که وجود عالم باشد و اگر که در نبوت و مقدار باطل مقدار چیزی که نبوت و در آن
شده باشد سایه بر آن از وجود ذات حق تعالی و ظاهر شده است صورت حق تعالی
پس در یافت مقدار عالم که باطل نفس باشد و مقدار اعیان عالم است که نبوت و ظاهر
شده هست باطل بر آن اعیان از وجود حق تعالی که در حق نیست باطل را در آن
که نبوت حق تعالی از باطل که عالم باشد پس اعیان عالم که نبوت است سایه
بر آن از وجود حق تعالی چه در یافت صاحب سایه از سایه مقدار سایه باشد و مقدار

چیزی که در آن منتهی ظاهر شده سایه مذکور و لکن اسرار نور و قیام الادرک را میسر
 بظلال ظل علی اعیان المکلفات فی صورۃ الغیب الجہول فی صورۃ الغیب معلوم است
 بافتدای حال از غیبه ظل و این قول در اثبات قری و ذاتی است که منتهی ظاهر شود
 سایه بر اعیان ازلان ذات بدان نور یعنی لکن با هم حق تعالی که نور باشد واقع شده
 ادرک سایه یا ادرک حق تعالی بحسب سایه و منتهی چیزی که در آن منتهی شده سایه ظاهر
 و منتهی سایه مذکور که عالم باشد بر اعیان مکلفات در صورت غیب مطلق که مجهول
 است و ادرک او محال چه اگر اسرار نور منتهی شود ظل حق تعالی از ذات او که در آن
 ذات ساکن و بالقوه بود بر اعیان مکلفات منتهی ظاهر شود و ادرک سایه و
 صاحب سایه محقق کرد و چنانکه در ظل من و تو این همه که در ذات میسر است
 که با آن غافل نشوی سایه تو می و صاحب سایه یا تو که در غیب مطلق باشد و در وی
 ظهور دارد و مگر تو که سایه او می و اسرار نور که در آن ظهور و وجود است و در ذات
 و این تو محمل وجود است و تو هم در آن ظهور و حلول کرده و چنانکه کائنات که تو ظاهر می
 مکان تو خالی از غیبه و در آن ظهور و اشیای را نیز تو میگویند اگر چه در جهاد و نیست
 و علم و ضیاء را نیز تو میگویند که معلوم ادرک حصول ظاهر میشود و ضیاء عالم یعنی
 نور دیده پس باین که ادرک نور که در آن ظهور و وجود است و چون گفت که ظل مذکور ظاهر
 شده در ذات غیبی چون و غیبه چنان در لطافت و نورانیت است و ظل
 بکثافت تعیین می باشد و مجهول است و ظل و معلوم پس در میان او و سایه و ظاهر
 در او صاف می باشد چه جای در ذات تو است که مگر در آن ظهور و اشیای را نیز تو میگویند
 میشود و تو اندر آنکه سایه باشد بر اعیان ادرک لکن اسرار نور باشد تا آخر یعنی سایه
 خود خفا می و ظنی دارد و جز بالقوه را که حق نیست اگر نور باشد و سواد سایه باین
 شعر است و تو اندر آنکه مطلق شود و محال سابق که سایه بالقوه باشد در ذات

تخصیص

تخصیص خفا می دارد و الا تری الظلال تعریف الاله و اشیای را میسر
 من الظلال بعد المناصب و بین اشخاص من حق ظل ادرک کائنات
 ابعین یعنی ابائی یعنی بسوی سایه که با ایل اند بسوی سایه چنانکه کائنات
 میکند بسوی چیزی که در آن سایه است که خفا باشد و ظلمت پس تو اندر آنکه
 میکند بسوی خفا و ظل حق تعالی بر اعیان مکلفات و تشابه در میان سایه و صاحب
 سایه پس ظل بر شخص مایل سواد است اگر چه صاحب ظل سفید باشد و غیر او در
 ظل مایل بر آنست که میگوید قفله بنده المتناهی یعنی پس ظل ابعین همین تشابه
 و مشترک است که مایل سواد باشد چون ظل غیر او یا کوی که پس ظل حق تعالی
 همین مرتبه است که بعد مناسبت دارد و صاحب حق و مایل سواد و ظلمت است
 و موی بعد خود و الا تری ان الجبال اذا بعدت عن بصیر انظر بظهور سواد
 و قد کون فی اعیانها علی غیره که در آن من اللوین و لیس ثم علة الاله بعد از
 نماید است که بعد موجب سواد است اگر چه بسوی باشد و سواد و ظلمت است
 یعنی ابائی می که کوهها و قبی که بعد از اشیای را میسر و سواد و اشیای
 دارد که در واقع سایه نباشند و نیست نما و در خود که مایل می که بعد در آن
 بعد در سواد چنانکه باشد و کثره السحاب یعنی چنانکه کوه می که مایل که از
 دوری کوه نماید و اگر در واقع کوه نیست قفله اما آنچه بعد فی الحسن فی
 الاجسام الغیر المیریه یعنی پس سواد و زرقه و زرقه و زرقه و زرقه و زرقه
 نورانی که بعد از سواد و زرقه و زرقه و زرقه و زرقه و زرقه و زرقه و زرقه
 نوره لا یما بعد و در ان النصف بالیقوت لکن لم یصف بالوجود و الا وجود
 نور یعنی چنان اعیان مکلفات یعنی روشن و نورانی مستند چنانکه کائنات کوه
 نیست و چنان سایه نیست در واقع چه بدی که اعیان کوه کوه و مایل اندر آن

تخصیص

نمايد و كبري

اگر چه موجود باشد بر شوق ثابت خوانده شود لیکن متصف بود و خارجی نیست
 چه وجود خارجی نور است پس چون وجود خارجی ندارد نیز نورانی نباشد اگر چه
 در وجود نورانی نماید چون ایمان که نور نیست و غیران الا سائر النور یعنی فیها
 البعد الحسن صفا فیه تا آخر اثر البعد فلا یدرکنا الحسن الا صغیره الحی و هی فی انفسنا
 کسیره عن ذلک البعد و اکثر کمات ان قول مربوط است بقول سابق که فیها
 البعد باشد تا آخر یعنی لیکن کسی که احرام نیز و احرام نورانی میدید و دوری
 بحسن شود در آن احرام صغیر را در حجت و کسب چنانکه میدید و احرام غیر صغیر را در
 راس این صغیر و احرام نورانی تا خبری دیگر است بر بعد راجع علت آن شریعت کفر
 و دوری از نور ظاهر پس در کسب احرام مذکور احرام با صغیر صغیر الحی و
 حال آنکه احرام مذکور نفس الامر نزدیکتر اند در کمات و مقدار از آن کمات
 و مقداری که در نظر است کما یعلم باللیل ان الشمس مثل الارض فی الحجم
 و متد و متون و ریح و من مره و فی الحس علی قدر حجم الترس که از حد اثر
 البعد ایضا یعنی چنانکه دانسته میشود لیل عقلی و برهان علمی که آفتاب در حجم
 مثل زمین است یکصد و شصت و شش بار و ریح و من ان یعنی یکصد و شصت و شش
 و ریح و من مثل زمین است و حال آنکه آفتاب در حجم و نظر ظاهر مقدار است
 مثلاً بر صغیر حجم آفتاب در حجم از بعد باشد نیز حجم آن در واقع بر مقدار
 است برهان علمی بدانکه این حکم مخصوص نیست با احرام نیز با احرام غیر صغیر
 محسوس میشود و بعد ضاکر شخصی که بقله کوه بلند باشد دید میشود صغیر و او
 نیز مردم و خانه و درختان را که در زیر کوه اند صغیری می بیند و مقدار آنها و
 مسافت که در میان تلال شبیه الی است و میان آفتاب و زمین مقدار دوری
 باشد با کم و بیش و در آن مسافت چند آفتاب هم گزیند و آنند شد و چون مسافت

ملاحظه

برج حجت متولد و زنده نیز باشد با کم و بیش و نفس الامر آن مسافت دوری
 است پس مقصود شیخ قدس سره آنست که در احرام نیز بعدی صغیری بخشد و بعد
 و زرقه و عریان از اهلوان که احرام مذکور بر آن نباشد و در واقع کما یعلم من العالم
 الا قدر ما یعلم من الظلال و جعل من الحس علی قدر ما یحیل من الشخص الذی و یحیل
 ذلک الظل یعنی پس دانسته میشود از عالم که آن مقدار که معلوم شود از ظلال آن
 و جعل می نماید از حق تعالی بحقیقت راجع به جعل باشد از شخص که صاحب آن است
 که سایه و فاش باشد چه صاحبین سایه سایه حق است پس چنانکه علم عالم و آن شخص
 و جعل از وی بحسب علم سایه و جعل از سایه است همچنین علم حق تعالی و جعل از وی
 بحسب علم عالم و شخص و جعل از وی است که عالم و آن شخص سایه حق است پس
 شخص که مستور باشد از نظر سایه او محسوس معلوم میشود و قدرت و حقیقت او و نیز سایه
 او معلوم نیست و از سایه قدرت و حقیقت او معلوم نشود چه بالفرض اگر شخصی غرضتانی
 است که بدایت و نهایت دارد پس سایه او که بر آن استنای بقدری ظاهر خواهد
 نشان از قدر آن مذکور قدر سایه چه جای از حقیقت آن بگوید که دانسته میشود حق
 تعالی از عالم که آنقدر که معلوم شود از ظلال تا آخر و مراد از ظلال عالم باشد و از شخص
 عین حق و غالب که مراد همین باشد حق چیست ظل را بعلم و من چیست ما یحیل را فی
 خات ذلک الظل من صورته شخص من است و یحیل من الحس من صورته بیان فی
 ذات است یعنی پس نظر آنکه عالم ظل است من حق تعالی را دانسته میشود حق تعالی قدرت
 بعد از عالم که ظل است و نظر آنکه عالم ظل است و بعد از آنکه در ذات ظل و عالم است
 صورت ذات حق بابت که مستور و ظاهر شده است سایه مذکور را آن جابل می آید حق
 تعالی چه حقیقت و قدر او که در واقع است معلوم باشد و در حق تعالی چه حقیقت که در ذات
 ماضی است حق است چنانکه مکرر حفظ این حکم و از آنرا از غفلت از آن گفته ام با آن طالب

و بگویند تا این وجه

و قضا

معرفت این را از روش گاهی و خود را چون سایه زیر مشال بعبه دان با وجود که در سایه
 زید نیز صورت نیست اما بقدر سایه و فلک که قول آن الحق معلوم تمام و چنانچه
 بر نظر آنچه مذکور شد میگویم که تحقیق حق تعالی معلوم است بیکه چنانچه
 معلوم است پس حق تعالی بطلان معلوم با باشد و مجهول است بوجهی دیگر حقیقت
 و قدر او که در واقع است از سایه او معلوم نشود چنانکه زید فائز الحق تعالی و فائز
 الحق قدره المهرانی را که کینه انظار را گفته است حق تعالی در ذکر آن نام بر آن
 در انظار و لو شاهد لجله ساکن هم جلالتش را که از آن قبضه الهیه میروانی است بر هم
 علماء روایت اینست که آنرا نظر شکافی می بود و هر صاحب نظر بسوی صنع و قدرت
 خود که چگونه مشهود است که دانیده است سایه معروف را چون سایه کوه و درخت که
 انسان را در آید و قبول کند تا مردم آن متعجب شوند چه بر تعالی نوع انسان را بسیار
 تعجب است و اگر بخواهی ربطی را بر آن که دانیده است سایه را ساکن و ملحق بقضا
 سایه که منبسط و محدث است و اختراع مردم بسیار نفوذی گشت بپیکر دانیده است
 را بسیار دلیل که استلال کند باحوال افتاب را بر سایر احوال سایه که ثابت است
 در مکانی یا در احوال زمان متغیر است و حاجت خود حاصل کند بپیکر قیاس کردیم
 را بسوی خود یعنی متعجب کرد و دانیدیم که بپیکر آفتاب بپیکر سایه و چنانچه
 بدو واقع شود و اکثر منافع معطل اند چون تعذر طلوع افتاب است یا سایه
 پس خواستیم شیخ قدس سره که آن مذکور را شرح و در بطون خبری که قصد بر آن
 پس نظر نظر حق تعالی مراد می آید و چنانکه در کمال انصاف همین است و قضا
 کشف و جودان خود بر همین اند چون کشف و بیدار و تسکینات و احوال
 استغناء است و چنانکه انسان مالک آن شده اند بسببیکه که کشف و جودان
 باشد و نیز تسکین کوثر بخاطر استیلا محجوب است تا نداند که مقصود احادیث است

مردمان

نوعی

مردمان و احکام و معارف اهل حقایق اند و معنی اول است معلوم شد پس شروع
 کرد و در سیراتی آیت چنانکه می شنوی و لو شاهد لجله ساکن ای کون فی القوه
 و معنی قول حق تعالی معلوم شد و میگویند شیخ رحمه الله علیه در تفسیر ساکن ای کون
 فی القوه یعنی می بود نظر خدا تعالی که عالم باشد در حق تعالی بالقوه و بجز صلاحت
 و امکان خروج نداشتی چنانکه گفت سابق که اگر محال است موجود باشد سایه در حقیقت
 خود بالقوه باشد و بودن نظر در ذات حق تعالی بالقوه و عدم خروج آن از قوت
 بسوی فعل سکون است چنانکه عدم حرکت است و حرکت خروج شی از قوت
 بسوی فعل باشد پس خروج آب و سخن آن از قوت بسوی فعل حرکت آن نیست
 و عدم خروج سکون و چگونه ساکن ماند و خارج نشود و چنانکه ثابت بخاطر ظاهر الی
 که جود عالم باشد فریادی بود و در اسم نور بطور وجود حق تعالی چنانکه شرط مذکور
 که معنی ظهور است تا به این تفسیر باشد است و چون نظر الی در ذات حق تعالی گشت
 و بالقوه بودی علی حق تعالی برای ظهور حق ظاهر نشود چنانکه می شنوی و بگویند مالکان
 الحق بپیکر ملکات حق بطلان نظر نمیکون لکن حق من ملکات الحق ماکدر این
 فی الوجود الام بپیکر لام جدیدی تا کید است مرتبی سابق را چنانکه در ماکان آمده
 بعد از جم و انت خیم و در بعضی نسخه بدون لام است یعنی میگوید حق تعالی در تفسیر
 خود که لجله ساکن باشد و مراد می آید و این که اگر میخواهد حق تعالی هر یک را
 سایه را ساکن یعنی بپیکر نشود و بطور دیگری می نمود مراد این ملکات را تا ظاهر
 شود نظر و عالم پس می بود نظر مذکور مثل حقیقتی از حقایق ممکنه که ظاهر نیست بر آن
 حقایق را عین و نفس در وجود خارجی یعنی مثل آن عین که موجودند و است وجود
 خارجی چنانکه خبریات انواع و انواع و انواع همه موجود آمده اند پس اگر خواستی حق تعالی
 عدم کلی خود را برای ملکات بپیکریش و نظر بفعل غی آرد این در طاقت نبوده است

مکروه است و بی تردید در نزد من سر بر آید **ف** ثم جعلنا الشمس ليلال مني
 انزل معلوم شد و مراد از شمس درجه است و علی از شمس اسم حق تعالی را که نور باشد و
 غلظت نور شود و آفتاب برای ظهور غلظت آنی و عالم است و این هم است چنانکه بالا
 گفتیم اینجا است که میشود و **و** هو اسم النور الذي قلناه و **و** مشدداً الحرفان الظلال
 الا يكون له عين لعدم النور يعني ان شمس که مذکور است در آیت مذکور اسم نور است
 که گفته ایم از سابق چون بالا گفته است و لکن با سیم النور و وقع الا در آن وقت که الظلال علی
 المكنات فی صورته الفیه المجلول بجا برین گفت و بیشتر که آنرا یعنی شمس را میگویند و اینست
 اسم نور پس مظهر مذکور را یعنی شمس را میگویند مظهر را بسبب اسم نور پس و بعد از اینکه مظهر
 نمی باشد موجود خارج و وقت عدم نور در آن وقت ظل مکن است و **و** القوة در آن
 صاحب نور چنانکه در وقت مظهر را مظهر نامیده و موجود خارج نشود پس
 شایان باشد و در بعضی مظهر شده و واقع است بجای شده و آنرا مذکور که کوی که کوی
 میدهر حکم مذکور را مظهر و مظهر مظهر را بی نور وجودی نیست و خارج پس مکن
 و **و** ظل **ف** ثم قبضنا و البيا قبضا بسبب **ا** ترجمه این قول که شدت و شمس و نور و نور
 که قبض حق تعالی مظهر را بسوی او یعنی اینست که با ظل من عین من است چنانکه
 میشود **و** و اما قبضه البيا لا يظلم في ظله و البيا رجع **ب** یعنی قبض مکرر و قبضه رجع
 ظل خود را که عالم باشد بسوی خود مکرر است این که آن ظل و عالم ظل حق است پس
 از حق ظاهر شد بسوی حق تعالی رجع او است **و** البيا رجع الامر **ا** این قول حق
 تعالی است و هشتم و در جمیع ظل حق تعالی را بسوی او و بسوی بسوی حق تعالی رجع
 و باز شد مکن بهر امر و هر چه **و** فهو لا يغيره مکل با ذکر که موجود حق تعالی
 المكنات **ل** یعنی پس ظل حق است غیر از این که در آن مکنی از این است
 وجود حق را در مکنای اعیان مکنات پس وجود هر شیء حق باشد چنانچه وجود حق

است **ف** فمن حيث هو في الحق هو موجود و من حيث استقلال الصور في اعيان المكنات
ل این قول بیان فرق است میان حق و اعیان مکنات لیکن نظر باین عبارتی
 و مراد از اعیان مکنات در اینجا موجود خارجی اند که اعیان ثابت و در بعضی مظهر
 عین واقع است بجای اعیان پس اعیان مظهر مظهر این مراد است یعنی پس نظر
 به هویت حق تعالی و تحقیق وجود او که غیر از موجود نیست ظل مذکور وجود حق
 است و نظر با اختلاف صور در آن ظل آن ظل موجود است مکن و مکنات موجود اند
 و در بعضی مظهر موجود واقع است بجای وجود یعنی ظل مظهر هویت حق تعالی این ظل حق
 موجود است **ف** كما لا ينزل عنه باختلاف الصور اسم الظل **ل** که کلاً نزول عنه
 الصور اسم العالم و اسم سویی **ل** یعنی پس چنانکه را باین مظهر و از ظل با اختلاف صور
 در آن اسم ظل حق تعالی و در مظهر و از ظل با اختلاف و تغییر اشکال در آن اسم عالم و اسم
 غیر حق چنانکه مکنات موجوده و اسم ظل و اسم عالم و اسم حق نظر با اختلاف صور است
 پس وجهی که صحیح است اما مذکور باشد مکنات را بسبب اعیان مکنات مذکور از مکنات
 چگونه شود و اگر نظر با موضوع لازم آید **ف** من حيث حادثة كونه ظل هو الحق لا ازا واحد
 الاحد و من حيث كثرة الصور هو العالم **ب** یعنی پس نظر با حادثة این که تمامی عالم ظل حق
 است و کل و ظلیت و موجودیت استوی الا اقسام مذکور و ظلیت و وجود تفاوت
 تغییرات که در وجود و اشکال تغییر و اختلاف باشد عالم حق است و عالم وجود
 مذکور واحد است و احد پس حق باشد که واحد است و احد و نظر باین صور و تغییر
 و اختلاف اشکال ظل مذکور عالم است پس موجودات نظر با اختلاف صور عالم اند و نظر
 بوحده و وجود و ظلیت حق **ف** فمقتضى ما اوحيه **ل** که یعنی پس با این که
 و فطانت و تحقیق و متیقن بخبری که واقع گردید برای تو که معارف مذکور باشد
 و بعضی مظهر او ضحی است بجای او ضحی یعنی واقع گردید و اذ کان الامر علی ذکر

کتاب فالعالم توهم بالوجود حقیقی و نه بالعدم الحالی ای خیال که لکن امر را قیام
 بقصد خارج عن الحق و نفس که لکن فی نفس الامر یعنی تمکینی که باشد امر و
 حقیقت کمال عالم بر چیزی که ذکر کردم آنرا برای تو ای طالب حق پس عالم و غیر
 حق تو هم هست چه وجود آن بفرق و تقدیر و هم هست نه در نفس الامر حقیقت
 مر عالم را وجود حقیقی که وجود و وجود حق هست پس چیزی که تو آنرا بفرق و وجود حق
 میخوانی آن وجود حق هست و آنرا وجود حقیقی که وجود حق باشد و ظل او نیست حق
 معنی خیال است یعنی در خیال دوم است پس آنکه عالم را در حق تعالی و قیام و قیام
 نبات خود و خلق و جدا است از حق تعالی و نیست عالم چنین که خیال و تو هم هست در حق
 و نفس الامر اندیش خیال محض است و هم صرف عباد که مبین ذکر عالم ظل و قیام
 نیست معنی حق هست نه زایدی الا انرا به فی الحقیقه متصل بالشیء الذي امره به
 الا انکاک عن ذلک اتصال لا یتخیل علی الشیء الا انکاک عن ذاتی ای ایامی ظل
 را در حق تعالی است که متصل است به شخص که ممتد و ظاهر است از آن شخص محال است بر
 ظل انکاک که تخیل آن را اتصال شخص مذکور چه بدی که در شئ انکاک که انقطاع
 وی از ذات وی شخص مذکور ذات ساری است پس باید از وی چگونه متفکک شود است
 و حقیقت کرد و صورت و حقیقت و اجزا را پس ظاهر میان هر دو صورت تو هم حق
 است و انکاک ظل از شخص مستثنی است برخیل صرف **ف**اخری عینک و من انت و ما
 هو یکا فاستبک الی الحق و عیانت حق و عیانت عالم و سوی و غیر و ما شاکل
 الا انفاطل ای معنی پس اکنون شناس من خود که من حق هست و شناس که کسی
 تو و حقیقت و حقیقت تو و حقیقت نیست تو سوی حق تعالی و چه چیز تو حق
 و چه چیز عالمی و سوی و غیر حق و چه چیز شاکل و ما شاکل الفاظ مذکور باشد که شکی
 باشد از غیرت تو مر حق تعالی را و فی ذاتی اتصال العالی و عالم و علم ای حق تعالی

محال است

علم و معرفت متفاضل میشوند و متفاوت در مراتب علم را بدست کسی دانست
 و کسی را تا تر کس معرفت حق تعالی بر وجه کمال دارد و کسی دوان **ف**اخری
 بالنبی الی ظل خاص صغیر و کبر و صاف و اصغر یعنی پس حق تعالی نظر بر
 خاص و قیاس باید مخصوص صغیر و خرد است در ظل خاص و کبر و بزرگ
 است در ظل خاص چون شخص در مرتبه صغیر است و در مرتبه دیگر کبر و بزرگ
 صافی و در مرتبه دیگر صافی تر پس در ای العلین او باشد و در اسفل الدنیا
 او **ف**سوی احد و اما فی الوجود و با وجود این از مرتبه است از صغیر و کبر
 و کثافت کمال نور البسته الی حیاه عن الناظر از خارج بتکون لم یولد فی
 نفس الامر لا لون له و لکن کذا نراه ضرب مثال تخیل یک **ب**یک این مربوط است
 بقول سابق که فاعلی بالنبی الی ظل خاص را تا آخر و بالخرج متعلق است به
 حیاه و نراه بضم نون است یا مفعول آن و ضرب مثال منصوب است بحال از غیر منصوب
 نراه یا مفعول باشد و چه بدی و فی حق ای هر مرتبه مثال یعنی حق تعالی و قیام
 خاص صغیر است و کبر و صافی و اصغر چون نور که نظر بر حاشا است از آن نور خارج
 از نظر ناظر متکون میشود و نور مذکور بیکه خارج و در واقع و نفس الامر مستثنی
 رنگی مر نور را و لیکن چنان که آن می بریم نور مذکور که لونی رنگی دارد و می نیم
 آنرا چنان بجای که نور مذکور ضرب المثال است و مثل مغروب و حقیقت تر است نور
 یا نور از المثال است و حقیقت را بر ب بود که ب تو تو متکون است و در لیکن
 در حقیقت مر و از رنگی و لونی نیست چون نور را در شش رنگین می بینیم و در حقیقت
 نیست پس چون ما مر حق تعالی اصغر و کبر و صافی و اصغر قیاس با هست و در
 بعضی نسخ الی الخارج است جای از خارج یعنی جای که نسبت است بسوی خارج
 و بعضی نسخ متکون النور واقع است باطراف افعال **ف**ان قلت ان النور اخضر

در ظاهر مخصوص و صافی است از نور حق
 علی که در صافی است از نور حق و در ظاهر

اول تحقیق اینست که لایق تعالی یافته است چنانچه میشود صورت حق و کمال است
 او در تحقیق مذکور گفته و ایم از صفات و کمالات حق کمال میشود و در تحقیق چون
 در شش بطور موزاد داده اند است که در غیر شش باشد **فما من** کون الخی سمیع و بصیر
 و جامع قواء و جوارح و علومات کذا و علما بالشرع الذی یخبر عن الحق یعنی بسبب اینها
 هست که میشود حق تعالی سمیع آن و بصیر باین قوای روحانی و جسمانی و جوارح و اعضا
 آن و این حکم بدلائل و علما دانست که داده است آنرا شرح شریف محمدی که در کتب اربعه است
 و مترجم اویس بن کفایت است که من میشود سمیع ند و بصیر و غیر آن چنانکه در حدیث مذکور
 است لا یرا الله العبد یقرب الی بالانوار الخ حتی انوارها فاذا جلست سمیع و بصیر و آثار
 و این برانچه فرموده است لایق تعالی سمیع و بصیر و غیر آن و در مذکور مذکور بودی چیزی که حق
 بودی بسوی آن داعی و منادی **باشد** ومع بداین الظل و موجودان افلاک و غیر این همه
 و معطوفان راجع میشود بسوی ظل مذکور و بنده مذکور و غیره من العبد الیک لک
 بنفست بد العبد اقرب ال وجود الحق من بنده غیره من العبد یعنی غیر بنده مذکور
 که تحقیق است حق و متعلق باخلاق او و گفته حق تعالی سمیع و بصیر و باین قوای اعضا
 آن نیست آن غیر مثل غیبت مثل بنده مشا الله بنده که ظاهر است پس بنده
 مذکور بسوی حق تعالی اقرب و اکل است از بنده غیر آن از در کمال حق جل شان
 و احسان پس در اینجا توهم کنی که این بیان بران تقدیر است که موجود عالم باشد
 در مراتب وجود حق تعالی چنان بیان بیان سابق است که بنده ظل است از مرتبت
 صفای ظلی تفاوت در اطلاق واقع شود و این متضاد نیست و لذت ناشی از شرف خلایق
 و لذت کد و این بوده است از نعم خلایق مراد شیخ قدس سره و در آن اشارت کرده **بود**
 و از اذکار الامراض باقرانه فاعلم انک خیال و جمع ما تدکره ما مقبول فی الذل الی انما
 الشیء کما می که باشد امر و عقیبت عالم جزیری که معرکه مریدان که بر سر حق تعالی

[illegible]

اوکھن

و جمع چیزی که می در بانی معنی چیزی که حکموی در حق آن که فریق است نیست آن که
 خیال در بعضی نفس نیست اما واقع است بجای وی پس الا یعنی چیزی که سیکوی
 در حق آن که غیر من است خیال است فالوجود که خیال فی خیال یعنی پس وجود
 که فی خیال در خیال است چه عالم محتمل است در خیال و خیال مع و غیر محتمل و مستمکن
 و الوجود الحق ناموا الله خاصه من حیث ذات و عین لا من حیث صفات و الوجود
 حق غیر محتمل نیست مگر الله تعالی مخصوص لیکن نظر بذات و عین حق نظر با سماء و جهنم
 چه با سماء و عین صفات معنی محتمل است چنانکه پیشوی لان الاسماء الهامه اول
 الدلول الواحد عند یومین المسما الدلول الاخر باطل علیه ما یفصل الاسمین
 و الا اسم الاخر و غیره یعنی زیاده یکی که اسما الله تعالی را دو دلولی از خود و خود
 در مسموم اسما و وجود اول دل من اسم و ذات و است آن دلول عین حق و الله
 تعالی و وجود حق و غیر محتمل باشد و دلول دیگر چیزی است که دلالت میکند اسم غیر محتمل را
 یعنی چیزی که مفصل و متر میشود اسم مذکور بدان اسم دیگر چون اسم ظاهر و نام
 بعضی نفسی و واقع است لای بدلی یعنی دلول دیگر از پس چیزی است که دلالت میکند
 اسم را بآن تا آخر نامین الغفورین الظاهر و من الباطن و این الادل من الاخر یعنی
 پس کما است اسم غفور از اسم ظاهر و باطن یعنی هر یکی از دیگری جداست و مغفرت
 و ظهور و بطون و کما است اسم اول از اسم آخر که هر یکی از دیگری جداست و اول
 و آخرت و تقدیران کما با هو کل اسم من الاسم الاخری ما هو غیر الاسم فما هو غیر
 هو الحق و ما هو غیره و هو الحق الحق التخیل الذی کما یصدده یعنی پس تحقیق ظاهر و غیره
 کشت که هر اسم دلولی عین اسم دیگر است که معنی و عین اسم باشد و دلولی دیگر غیر
 اسم دیگر است چنانکه مغفرت و غفور و شاکس دلولی که بدان هر اسم من اسم دیگر است
 حق است ثابت و نفس الامر و محتمل نیست که الله تعالی باشد خاص و دلولی که

بوی برسم

طی الاصله و انما التخیل انما لا یصلح

بوی بر اسم غیر اسم دیگر باشد حق تمیل است که بهیچ وجه در میان آن که نظر الی
 چه شویان در خیال است و بر پس در بر اسم مفهوم تحقیق است که الله تعالی در
 حق باشد و مفهوم محتمل که نظر الی باشد و محتمل من مفهوم محقق عالم عالم است و محتمل
 من لم یکن له دلول سوی الله و لا شیت کونه الا لعین الله یعنی پس چیزی که از راه و کیم
 باطلی که نیست که نیست لیل بر ذات او که نفس و عین او که نظر و باشد و ثابت میشود
 کون و وجود دیگر بعین او وجود را و با و است عین او و توان وجود دیگر که می ثابت میشود
 کون او که عالم باشد که بعین او وجود و تحقیق علیست بجای لای حقانی الکلون الا لکلام
 علی الکلامه یعنی پس نیست در وجود و تحقیق و نفس الامر که چیزی که دال است بر وی
 احدیت و عین حق تعالی که احدا باشد و تحقیق و نفس الامر و نیست در خیال مگر چیزی که
 دال باشد بر وی که شایسته اختلاف پس و نفس الامر وجود احدیت که در آن اختلاف
 و کثرت نیست و در خیال صورت مختلفه و اشکال کثرت اندر پس امر عدد در خیال را است
 و نفس الامر من وقت مع الکثرة کان مع الحق من جهة ذاته الخفیة عن العالمین
 العالم من وقت مع الاحدیه کان مع الحق من جهة ذاته الخفیة عن العالمین
 لاس حیث صورتها یعنی پس کسی که قناعت نمود و تصور و کثرت و زلفت بسوی است
 و شی واحد که تحقیق باشد و نفس الامر است آن کس که عالم و با اسما و الی و اسما و عالم
 و تصور که یکی که کثرت و تصور کثرت نظر بطل است که عالم باشد چنانکه دال و اسما
 عالم و تصور کثرت به نظر بسوی کثرت و ظلیت محتمل نیست و تصور کثرت کسی که کثرت
 است با احدیت و وحدت و وجود محقق و قناعت نموده است بعین است انیکس
 با حق تعالی لیکن نظر بذات و عین او که فی ولی نیاست از اعیان عالم نظر
 بصورتها و چه صورت کثرت صورت حق اند و در صورت کثرت و کثرت ظاهر است پس بودن
 با حق تعالی باین وجه قناعت با حدیث نیست چه احدیت مملکت کثرت و صورت

و غالب اکثر شیخ نباشد پس سره و بر بقدر توان معنی اینست که احدی از ایشان
و لدی را نظر نبویست و حقیقت خود و نبوت و حقیقت ما چه نبوت و حقیقت حق تعالی
و حقیقت راست که دوستند تا والد و مولود و پنداشتند و دل و پند که دل که یک مگر که کفر
احد که دل که یعنی نایبند شده تعالی را جزئی نظر حقیقت خود و نبوت مترا و را
که و محال نظر نبویست و حقیقت و وجود نفس الامور احد است و مستعد و اولاد
و کلمات متحقق شد و تصور گردد و خدا تعالی فرود آید بقوله هو احد و بطریق اکثر
بنوعی معلومند خدا تعالی نادر و دل و دل مستند الیه و غیر آنکه بعضی بعضی
بها الواجب منزعه من هذه النعوت و فو فی عندها و فی غنا و المعنی نسبت الیه الواجب
سوره قال الاخص فی ذلک قلت و بعضی نسخ فی نزاع است بالای هو احد
یعنی پس نکر رفت و سوره اخلاص نعت و صفت حق تعالی است پس جدا کرد
و عین خود را با قبول خود که هو احد باشد ظاهر شد کثرت و صور متکثر و بعضی
و احد را دو معلوم اند و نزدیک است با می زایع و والدیش بود و مولود و مستعد و مستب
بسی حق تعالی و بعضی آنکه او اشیا است بر بعضی دیگر از انبیا که کثرت را می حق
تعالی را چه با عین او هم و احد منزعه است از نعت مذکور پس یعنی باشد از نعت
ما چه کثرتی است از اهل عالم حق و الود که در است و پس پس حق تعالی را
صفت یا باشد و نبوت حق تعالی را نسب بکران سوره که سوره اول ص باشد
نسب شایع و فو فی وافی نسبت است از تعالی که ولادت و کلمات باشد و در
نسب و وصف حق تعالی را نازل شده و اولاد که سید که کثرت کثرت و سوره اول
السلام را نسب و وصف لایکب جوهر ام عرض و الدام مولود و نسبت بنا ام لای نسب
شده سوره مذکور فاحده من حدیث الاسماء الالهیه التي طلبنا احدها اکثره
واحدها من حدیث الفناء و عما و عن الاسماء واحده العین و کلها فی الطول علی

وفاقیہ

عليها تدلي ١٥

چوتھم

مستوفى

اسم الاحد فاعلم ذلك **ل** یعنی پس احدیت احد تعالی نظر با سائر اسمی که مطلق است
 با اهل عالم را احدیت کثرت است که احدیت باشد و مر این احدیت را کثرت ثانی
 نیست چه گویند که با سائر اسمی که مطلق است اندر غیر حق نیستند که غیر او موجود نیست
 و احدیت حق تعالی نظر بعباد او از با و از طالعالبان که اسم الهی باشد احدیت حق
 است و مرتبه خاص که هیچ وجه تعدد و کثرت در آن راه نیابد و هر دو امر یعنی احد تعالی
 با ملاحظه اسماء و با ملاحظه صفات او از با و از اسماء خوانده میشود بر هر واحد از دو امر مذکور
 اسم احد پس این که اطلاق احد بر هر واحد از دو امر مذکور است و در غیر مطلقها و اشیاء
 بجای مطلقها یعنی مطلق احدیت مذکور با سائر اسماء و در بعضی نسخ الا الهیه و است
 بعد از اسماء در موضع ثانی نیز **ل** فاما الوجود المطلق و جعلها ساجده متغییه عن الشمال یعنی
 الاله لک علیک و علی **ل** یعنی پس بعد از ذکر حق تعالی ساجده را که معروف است مذکور کرد
 آنرا ساجد و برخاسته و با اهل از چپ دست مگر بجای که دلایل و امارات باشد در
 بر تو و روات حق تعالی شانه و احسان پس استلال کن از سائر خود بر خود و بر حق تعالی
 که ترا سائر خود خوانده است و در باب که نسبت سائر تو نسبت تو بسوی او است
 ساجد گفت تا ما ساجد باشیم هر صاحب خود را چون سائر ما ساجد است که صاحب است
 باشیم و متغییه گفت یعنی مائل از زمین و شمال که جز با کجایی ندارد پس اجماع مائل باکم
 از شمال و بین بسوی صاحب خود که سائر او هم جز با و کجایی مکنیم و این تو حیرت
 بعادت قاهر است و فقیه میگوید که در قول مذکور بنده است که ما و ما ساجد و تو هم چون
 سائر ما ساجد است و مائل از شمال و بین بسوی و کجایی ندارد و کجایی ندارد و کجایی
 با پس هر حق باشد و مائل و این حکم متحقق شود و بنده فقیه بر مطلق حق تعالی
 اینجا تو را افروخته اند و هر محکم اینجا که هر چه حرکت و التفات با زمین و شمال از حرکت
 و التفات حق است همین و شمال که ما سائر او هم چنانکه حرکت و التفات سائر ما

بعضی هم

فانهم

باست چنانکه سائر ما کجایی جز با ندارد و ما که سائر حق کجایی جز حق نداریم پس قاهر
 ما را قاهر می بیند و ناظر بر حق است لاجرم گفت آنچه گفت و بران تقدیر ما سائر حق
 نباشیم ای بار ما و ای بار سائر اعیان ثابت افتاد ایم و ساجد و ناظر بر حق تعالی
 و ازین راه است که می شنوی **ل** یعنی حق تعالی و با نسبت لایزال با نسبت الیه یک
 حق تعالی من این و من ای حقیقه الیه انصف ما سوی الله با فقر الکلی الی الله
 و با فقر النسبی با فقر بعضی الی بعضی یعنی ایجا و حق تعالی بر سائر برای است
 که تا ما استدلال کنی از سائر خود بر خود و بر حق تعالی تا بشناسی که کیتی تو و نسبت
 نسبت تو بسوی حق تعالی و به نسبت است بسوی تو تا بدانی که از کجا و کلام و به
 و از کلام حقیقت الهی موصوف شده عالم که آنرا سویی اندوخته و حق تعالی و احتیاج
 تمام بسوی حق تعالی و بغیر همین و احتیاج انسانی که احقا بعضی عالم بسوی حق
 باشد پس چون نظر کنی در سائر خود و نسبت آن بخود و نسبت خود آن در وجه ظاهر
 ساجد بخود با فقر کلی و احقا بعضی آن بعضی و با مورد دیگر چون مکان سائر و نور
 و ملا حظه ثانی و بدانی که سائر تو حقیقت تو بر حق نیست در بابی خود را نسبت
 خود حق و نسبت وجود و وجه فقر خود با و با فقر کلی و احقا خود بعضی عالم که
 ظلال اند باشد و بدانی که حقیقت ظلال او فقر است بسوی حقیقت حق تعالی و حق تعالی
 من این و من ای حقیقه انصف الحق یعنی حق تعالی و انصف الحق یعنی حق تعالی و انصف الحق
 العالم بالحق ای یعنی بعضی حق تعالی و بعضی حق تعالی و بعضی حق تعالی و بعضی حق تعالی
 یعنی تا بدانی که از کجا و کلام و وجه و از کلام حقیقت موصوف شده حق تعالی و بعضی
 بی نیازی از خود و از باقی عالم و موصوف شده عالم یعنی بی نیازی از بعضی عالم از
 بعضی دیگر و بچی که آن عین و وجه احقا آن بعضی است بسوی بعضی دیگر و شایان
 فقیه است از خود و در علم و معرفت که محتاج است در آن بسوی خود شایان و هر دو بلکه

یعنی هر که مستقیم طاهر است یعنی فریضی در تمام خلایق و جمیع اسماء که هر چه در این عالم
 و در آن می رود و در میان برود و غریب می رود تا آنکه گشت بود علی السلام با من دایه الا
 هو آتیه با صیغه یاضیه هر دایه مقبوض فیض حق است این دلی علی هر که مستقیم
 هر دایه برود است بر آنکه مستقیم باشد فی کبریا و غیره عین فی جلال با مورو علم یعنی در کبر
 بزرگ باشد با خرد و عین و ذات رب است که هر چه است و در جلال که او است
 باشد با مورو عین رب که هر چه است و عین رب علم است که داناست با مورو معاد
 و در بعضی نسخ غیر مقدم است بر کبریا و او است رحمت کلشی من جبر و علم یعنی
 بنا بر وجه مذکور که در او است و بر او است غیر هر دایه بر او است و در کثرت رحمت
 الله تعالی که جامع جمیع اسماء الی باشد هر شی را از حقیر و عظیم و وجود هر شی را از مخرج
 تو باشد یا نه و محال کوئی از این است که در دست بلکه من رحمت است و من غنی است
 نیز از رحمت حق تعالی باشد که کس را بغضب بوی کمال او میسازد با من و انما الا
 بنا صیغه انان دلی هر که مستقیم این قول بود علی السلام که مذکور است در قرآن مجید
 تا نیت است برای آنکه هر که مستقیم عام است هر عالم را خاص را چنانکه در دست اول
 گفت و هر که در قول بود عدم مذکور است متروک است در اینجا حکم شعر یعنی نیت
 هیچ دایه و خشنده مگر بجای که حق تعالی اخذ کرده و در گرفته است تا صیغه انان یعنی
 رایج که روی خلاصی ندارد پس فیض و بسط بدست من و تو نداده است چه در حق
 که در بین که الله تعالی باشد بر او است مستقیم است در راه راست که هر که را میسازد
 را در آن راه نیست و اگر از آن می نماید آن گزنی در وید و شدت و عین راستی وی
 چنانکه گزنی ابروی تو عین استقامت و یستبیس چراغ تابش ناصیه تو نباشد
 و بر او است مستقیم تبار و وجود و شایسته علی السلام هر دایه را به اسم با دای
 که شدت در حق تعالی فعلی باشد فعلی هر که مستقیم تبار و غیره المعصوب علیهم من

بوالوجه

هتودی

بوالوجه و لا الشالین یعنی پس هر راه رو بر راه رب خود است که مستقیم
 و غیره یعنی پس هر ماسی و راه رو غیر انحاء اند که غضب حق واقع باشد بر آن
 نظر بود که در نظر این و چه راه که نگرفته اند چه هر ماسی حکم رب خود باشد و
 در هر راه با مورو و پس غضب کن بر ماسی که ماسی را راه غلط کند که رب
 صاحب را مستقیم با او است و ماسی بر او را و میرود پس که راه نشود پس ضلال و
 غضب بر کاف و نظر غیر رب باشد فلما کان الضلال عارضا که انک غضب
 الای عارض یعنی پس چنانکه ضلال و کراهی کس عارضی باشد که نظر بر او رب
 او نیست بلکه نظر بر او اسم با دای باشد همچون غضب الهی عارضی باشد چه چون
 ضلال که موجب غضب است عارضی باشد غضب نیز عارضی باشد از رب
 او بخواند پس نظر بر خود ذات خویش معصوب نیست و ضلالت ندارد
 چنانکه گفت در حق غضب ضلال من بوالوجه و المال الی الرحمة الی و است
 کلشی و علی الساقه یعنی مال و معاد و غضب بوی رحمت است که در گرفته است
 بهر شی حتی الغضب که وجود هر شی از رحمت است و وجود کوئی انشا فیض
 رحمانی است که بی محلی رحمت متنانی و عنایت رحمانی ممکن نیست که ممکن موجود
 شود ازین راه است که رحمان بخواند که موجود حقیقی را و قبل ازین گفته که مال
 غضب رحمت است و وجه مذکور این مبین ساختن رحمت مذکور سابق است
 بر غضب غالب بروی و ذاتی است و معصوب بخلای غضب جدا انجام کار
 رحمت کار خود کند و بنده را از عذاب در کشد و وسیله ابریت عذاب برین
 شقی باشد محو کردن چنانکه قبل ازین مذکور شد تا برین گفت حق تعالی بیفت
 رحمتی علی عیسی یعنی غلبت و کل ماسوی الحق دایه فانه ذور و ما ثم
 من یرت بنفسه و انما یرت بعینه فهو یدب حکم التبعیه لذی علی هر که مستقیم

که غضب

هفوی

فانه لا يكون مراد الاله المسمى عليه اين قول را اي ثبات انبست که هر موجود را به
وانتام مقصود که هر جز بر مراد مستقيم است چه هر جز بقدر قضا و سرت صاحبش
باشد و نظر قول ما يعني هر جز که مراد را غير حق خوانند جدا باشد يا نامي جوان باشد يا
دايم است چه بدست که آن خود صاحبش است چه هر جز بر مراد مستقيم است مراد حق تعالى را
بهر که صاحبش باشد مستقيم از وی بوقوع نشأت اگر گفتند ان من شي لا يبعيد و لكن
لا يتقون بهيم من جبرشي بمقتضاي نفس قطع حقش دارد و شش نيکند که بغير خود چه
في معوت فکر که حقيقت عين او است بر مراد و بر مراد تواند آمد و شش نيکند حکم
تبعيت مراد را که بر مراد مستقيم است که ربه باشد تا آنکه محلي از غيبه برزند و عايد
تواند برود پس در باب که قول تو بهر سکو به الصدقة تقع اولاني که هر جز که در
عنايت حق که با هر شي است طالع نشود و محلي که در دست فخر شل شود و قدرت ارشد
صدقه تا بدست جالت بر مراد مستقيم و ماضي و متحرک مراد حق تعالى باشد و خود
تبعيت و جبر بر شي که در حق و نبوت ندارد و مکرر نشد بران و که نشد در ان نشد
رب بر مراد مستقيم ماضي او است در ان **فان** اذا دان كل خلق نفسه ان كل الخلق
يعني ماضي که مقتدا شد بر مراد خلق و متحرک شد بسوی تو پس تحقيق مقتدا شد بر
حق تعالى و متحرک شد بسوی تو ضا که قدرت که جنبش هر کار با صالت و استقلال
مراد است و تبعيت مراده را پس ان من تركه من قول است که ماضي که با قدرت
رويا و نشود و طلوع آفتاب **فان** دان كل الخلق نفسه ان كل الخلق يعني که مقتدا
شد بر مراد حق تعالى و محلي خاص در حق فرمود و کمال روحاني بوجود او و در ان
ترانوا را نور سادت و واقف را بر مراد خود که دانند و ظاهر طاعت باطن نكدي
بوساطت ماضي و کما و نشاء و نو در محاکات و مکالمه آند و ماضي که است اتباع
نيکند و مستقيم نشود و تعلق را دان و مردم محو خيال که با انبيا ايمان نياوردند

فانه لا يكون مراد الاله المسمى عليه اين قول را اي ثبات انبست که هر موجود را به

و شش
فان

و

فانه لا يكون مراد الاله المسمى عليه اين قول را اي ثبات انبست که هر موجود را به

کرتي خند و مجرب اتباع و انما است و رب با وی و کر که یک جماعت با یس که آ
بودند و شفاء او شدند و انقا و تبعيت ان جماعه تبعيت حق تعالى بود و بر طست
رب مفضل **فان** فحق قول في حق قولی کل حق **فان** يعني من حق و ثابت حقيقت نفس الاله
دار قول ما را و حق حق تعالى جو قول من در باره او حق است و صادق و ثابت در
انفس الامر و قابض از جناب و بوساطت مجرب صادق مراد مصطفی صلي الله عليه وسلم
و در بعضی نه است بجای فخر من غير من غير از حقيقت بسوی حق تعالى و در بعضی نه
الحق بالحق و لام است **فان** فاني اكون موجود تراه ما لا نطق **فان** يعني پس است سکون
و ماضي موجودی که ماضي او را با نطق و در باي از اغيرة باطن جبر ماضي موجود باطن
و جامه پيش از خدا نکر رفت **فان** و ماضي تراه العين الا عين حق **فان** يعني نسبت مخلوق که
مشابه باشد از ماضي و جبري مکرر بجای که عين و حقيقت ان حق تعالى است و حقيقت
چون خلق موجود است و حق تعالى مشهور و ثابت در نفس الامر و لكن موجود فراتر از
صوره حق صور سکون و او است حکم ضرورت شوی و حق بغير جامع مملو نشد
خاف حق حقای که هیچ حق باشد بغير جامع خود باشد ماضي عين مخلوق حق است
ليكن اين و در که حق تعالى مودع است و موضوع در مخلوق چون ابداع و وضع
مطلق در مقدر و عقيد عين مطلق منت جمیع وجود و مراد حق تعالى را صورت و در
حق تعالى حق اند که خلق چون حق است و حق چون باطن حق و در لفظ حق لفظ
ظاهر و باطن است و تواند بود که معنی مراع ثانی این باشد که از جهت ان که
حق تعالى مودع است و خلق صورت حق تعالى اند با حق و ثابت در نفس الامر و ثابت
که عين مراد باشد تا علم ان العلوم الالهية الذوقية الحاصلة لاهل الصدقة
لا خلاف العقوى الحاصلة من مراع كونها ترجع الى عين واحدة **فان** يعني بدان
ببري که آن علوم که متعلق اند به ذات و صفات و مظاهر حق تعالى در حق اند

که تعلیل و برهان در این علوم راه باشد و بر کثرت وجودیان حاصل نشود و باین
 در این علوم اثری نیست جز عیان ازان در کمون نشان ندید تا بر این حاصل نشود
 مگر اهل اند و ارباب لایسته اصحاب معرفت را مختلف اند و متعدد و بنا بر اختلاف
 و تعدد قوای که حاصل و تحقیق اند علوم مذکور در ازان پس این حاصل باشد از زبان
 مثلا حاصل نیست بچشم مثلا پس ضرورت علوم مختلف باشد با اختلاف قوای و اختصاص
 علوم مذکور با اهل اند نظیر تجمیع قوای روحانی و حیوانی است چه علوم حاصل پنج
 قوای مذکور مختص با اهل اند پس علوم مذکور بنا بر اختلاف و تعدد قوای مذکور است
 و متعدد و باشد با آنکه جمیع قوای مذکور در اراج مبسوطی عین واحد و ذات یکا اند که
 حق تعالی باشد حق تعالی خود این سر را نشان و ممکنه چنانکه شنوی **فان الله**
عقل کنت سمع الذی یسمع به و یفرق الذی یفرق و یدیه الذی یطیش بها و رجلا الذی
 یمشی بها یعنی چه بدستی که خدا تعالی بگوید که من سمع و ساعد شده ام که میشود و پا
 و بعد او که می چید و این و درست و که اخذ میکند بدان و پای او که روان میشود و این
 و در بعضی نسخ الذی یطیش است بیکر موصول و این نظر تا و بل و بعضی باشد
 یا نظر بظا بر صیغه که خالی است از علامت تا نیست **فقد کان** موجودی عین الجوارح
 التي هی عین العبد یعنی پس ذکر کردن تعالی این که موجود است و عین جوارح و قوای
 که عین شده باشد پس جمیع قوای مذکور در اراج مذکور حق تعالی که عین و ذات است
 است و چنانکه تفرقه و خالوتی و احوال و الجوارح مختلفه و کل جاره علم من علوم الانوار
 یختص من عین و احوال مختلفه با اختلاف الجوارح یعنی پس هویت و حقیقت کی است
 و جوارح و مظاهر حقیقت مختلف و متعدد و هر چه جاره و قوت را علی توفی
 که خاص باشد بدان چنانکه گفته که کار زبان از زبان باشد و پس و کار ابر و غیره
 از چنانکه اند من تعدد افتد علم پس هر چه جاره و قوت را علم خاص باشد و این

واحد

واحد که تحقیق است عین مذکور در قوت و جاره و مختلف با اختلاف محال که
 جوارح و قوای باشد چون آب لطیف همین واحد است و مختلف با اختلاف محال
 چنانکه شنوی و در بعضی نسخ مختلف است بجای مختلف تا و بل عین یعنی
 کما حقیقه واحدة مختلف فی الطبع با اختلاف البقاع فمنه عذب فرائد و من تلح
 اجاج و هو ما فی الاموال لا یتغیر عن حقیقه و ان اختلاف ظهور یعنی چون
 آب که حقیقت واحد است که تعدد در حقیقت و بی و در جمیع حقیقت مقصود نیست
 و با وجود این مختلف میشود آب طعم و مزه با اختلاف بقعات و امکانه پس یعنی
 آب شیرین است و کوار که کوار که نشود و بعضی آب شور است و بی مزه و هر آب است
 در جمیع جوارح حالات که متغیر نشود از حقیقت خود و شور باشد یا شیرین چنانکه گفت
 و ان اختلاف ظهور یعنی اگر چه مختلف باشد مزه آب محال مختلف و در بعضی نسخ
 در چنانچه مختلف واقع است بجای مختلف تا و بل مذکور با محمول باشد بطریق
 طریق تعالی که کشتی باشد و وحدانی چون آب شیرین است و واقع در قیود مبارک
 و چنانکه شیرین که شارب آن سیر گردد و عطش از فرایل و صاحب سیر است شود
 و علم عقلی آب حاج است که عطش و در نکند بلکه را بداند و جز فریاد و فغان
 از زبان صاحب آن نشنیده شود و جز صورت شبهه و ارباب است کرده و چنانکه
 من علم الارجل یعنی حکمت احدیت سماوی که عبارت از شنود و معرفت این
 که حق تعالی که بر راه مستقیم باشد اخذنا صید هر راه و هر موجود است تحقیق است
 از علم ارجل که شنی حق تعالی باشد از جمله علوم اذواق که تعلق بجوارح دارند
 چنانکه شیخ خود و جبارین حکم خواهد گفت **و هو قول تعالی فی الاکل لمن اقام**
کنته لا تکلوا من فوقه و من تحت ارجله یعنی علم ارجل قول حق تعالی است
 که لا تکلوا باشد تا از مری را که اقامت کند احکام کتب خود را در حق اکل تا و بل

فردی

توجه دانی که چنانچه عالی است **ف**لما ساقم الی ذلک الموطن حصلوا فی عین الرب
فقال البعد فال سبی بهم فی عین فناء و استیجیم العزب من جهته الاستحقاق لانهم یستحقون
بعضی پس برگاه دارند حق تعالی ایشان را بسوی موطن مذکور که بعد و بهم از حق تعالی
حاصل شدند و اصل گفتند در عین قرب که حق تعالی با ایشان است در هر حال **ف**ما
باشند با معصیت و در هر موطن حیات باشد با موت و وصول و وصول و معرفت
باشد که از اجابت خوانیم با بعد و حرمان که از اجتناب خوانیم پس در هر بعد و دوری
پس در هر از ایشان چنین که در حق ایشان بود چنان بعد عین قرب حق شده و لذت
که در شام معلوم ایشان شد پس سکاری و طمأنینه و خیر و قربت و وصل حق تعالی
بنابر استحقاق خود چه بدستی که ایشان بمرمان و کمال بکاران بودند بجز خود و فرستاده
گرفتند **ف**ما اعطاهم من المقام الذوقی الذی من جهة الملت و انما انعموا و انعمت
حق تعالی من اعمالهم الی کما نوا علیها بعضی پس نداد حق تعالی با ایشان مقام مذکور
قربت حضور مذکور که ذوقی و لذت بهست نظر محبت و غایت خود چنانچه ایشان سخن آن
مقام بودند و نگرفتند از آنکه بجزی که حق تعالی ایشان سخن و مستعدان بودند که اعمال
صالحی و کردار فسادانی باشند چه بودند ایشان بران اعمال و کردار ایشان تا
خود و کافران فی السعی فی اعمالهم علی احوال المستعجلان و احوالهم کانت بعد
من لذه العقل یعنی بودند ایشان در سعی و مشی در اعمال خود و بر راه مستقیم
نواهی و چنین بیان بدست کسی بود که بر راه مستقیم است و صاحبین صفت حق
تعالی و رب دنیا باشد پس بیرون است ایشان بر راه مستقیم بودند و تعبیت رفتند
دران راه نه با حال و جهالت و جهل و استغنی **ف**ما مشوا و استغنی و انما مشوا بحکم الجبر الی
ان وصلوا الی عین العزب یعنی پس نخواستند از ایشان در اعمال خود و بجز
و ذوات خود پس بطل استقالات بلکه رفتند و نخواستند در اعمال خود و بجز بجز و ذوات

در عالم

ربنا انکم رسیدند بسوی عین رب که کمال مقدر و با حق تعالی قرار گرفتند و هر جا
با او بودند و سخن او را به لب و لسان و لکن لا مقبول **ل** این قول حق تعالی است
آورد و است برای استنشاد و چیزی که در حد و میان است یعنی از کتب و سوره
از شما لیکن شما فی عین رب است مطلق **ف** انما هو یغیر فانه یغیر فانه یغیر فانه یغیر
فیه و الیوم جدید یعنی نیست تحقیق مگر این که است می بیند قرب حق تعالی را که
چه بدستی که است گفتند فطرت است که بر وجه او غبار بدن او بود و بجز طبعانی
که متعلق به بدن باشند **ف** حجاب چه همان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چه
برود و بگویم پس نظر حسیست هر چه جدید است که حدت و تیزی دارد که حجاب و وجود
ایشان را بنظر او بجال حق میشود و این قول اقتباس است از قول حق تعالی که برای
رسول است **ل** قد كنت فی غفلة من انکشف غطاک غطاک فیکمل الیوم جدید
و در بعضی نسخه الیوم نیست در میان و حکم حق تعالی که من کان فی بدایه فیه و فی
الاخرة اعمی باشد نظر کشف غطا را از وجه مطلق است که در کمال را به رانسان
کامل باشد و کشف غطا را از هر سمت نظر بر شام است **ف** انما فی امتیاس من صفت
ای خاص بعد فی القرب من شقی **ل** یعنی پس خاص مکر و تمیزند و حق تعالی و
قول مذکور و متنی را از متنی دیگر یعنی خاص و جدا آنکه در معنی که حکم شرع باشد
در حق قرب خود از شقی و با بخت و حبیب و شرف و شرف و در بعضی نسخه عرف است بجای
قرب پس فی العرف متعلق است بعد یعنی جدا آنکه در معنی که عرف عام است
یا عرف شرع از شقی آن عرف **و** لکن اقرب الی من جمل الوری و احضل انسان
انسان **ل** این نیز قول حق است و استنشاد برای قرب حق تعالی هر فرد انسان
معبود باشد یا شقی یعنی مازدیک تریم بسوی شان از آنکه گردان او و خاص
نگر حق تعالی و قول مذکور را و انسان را از انسان و معبود از شقی در حق خود

چا و با هر کسی مقارنت دارد و موس باشد کافرا و القرب الالهی من العباد
 یعنی الاشیاء الالهی ایها بیکر هر چه هست یعنی پس قرب الالهی از بند و مطلق غناه
 پوشیدگی نیست در جود آن قرب و در هر کسی چنانکه خبر او که شد و در بعضی الالهی
 واقع شد چنانکه الالهی پس برین خود اخبار بقیع هر چه باشد چنانکه خبر او که شد
 ان يكون هویت عین اعضاء و العبد و قواه لان عین تعالی عینیه موجوده فی
 کل صغر و کبر لیس العبد و یبده الاءضاء و القوی یعنی پس نیست هیچ قربی
 قوی تر و کامل ازین که هویت حق تعالی عین اعضاء و بند و قوی او باشد چنانکه
 گذشت چه بدی که عین حق تعالی و ذات مقدس و تمام و کامل موجود است
 در هر فرد و بزرگ و نیست بنده و سوا اعضاء و قوی خود و بنوعی شود و حق
 متوهم فالحق معقول و الحق محسوس مشهور عند المؤمنین و اهل الکشف و الوجود
 یعنی پس بنده و هر موجود حق شود و هست که حس شود جز با و مطلق نیست لیکن
 در خلق متوهم جز و توهم تو بنده خلق هست مطلق شود و هست و فی الحقیقه بنده حق
 و حق متوهم پس خلق معقول باشد که وجود آن در عقل است پس حق تعالی محسوس
 و شود و حق موجود است و پس هر خلق را وجود در عقل و و هم هست و در بزرگ
 مومنان صاحب تصدیق بانبیا و اولیاء که عقاید مومنان عقاید ایشان است
 و نزدیک الالهی کشف و وجدان پس مومنان بکلیت خود امام خود بر حکم مذکور باشند و
 عرفا بکلیت کشف و وجدان خود و قول امام ایشان موبد ایشان و ما عبادین
 العصفین فالحق عذیم معقول و الحلق مشهور فمیراث الالهی و الالاج و الطایفه الالهی
 بمنزله الالهی و العبد لغزات السانغ لشارید یعنی خود و طایفه مذکور که حکم و هم
 و فقیر و مقدر و عامر و خلاق باشند پس حق تعالی نزدیک ایشان معقول است
 نه محسوس و خلق محسوس است و مشهور پس علم ایشان چون آب شور و بی مزه باشد

که عین

که عین متعارف و در و نیک و در طایفه اولی که مومنان و اهل کشف باشند چون آب
 شیرین است و کوار که ساق و ناف باشد بر قارب خود را و سبکین کشد و عین زلال
 که اندک بگوئی که محبوب خود چون آب شور و بی مزه است که صاحب خود را سبکین
 زنجند و طایفه اولی چون آب شیرین و کوار که سبکین را صاحب خود را و صاحب
 ایشان صاحب سبکین و سبکین باشد و حق همین است فالتاس علی قیسین پس
 من می علی طریق لغز و لغز و لغز فایضا فی فی خود را مستقیم یعنی پس مردم کردن
 خود را حق تعالی بر خود تمام بعضی ایشان میروند و میروند رای که حق شناسند
 از راه و غایت که آن راه را حق تعالی است و راه دیگری تعجیل است و است که از راه
 بویان راه میروند که باشی و مثنی الیه واحد است و تغایر میان هر دو اعتبار است
 و قایت راه مذکور حق تعالی است و یافت او و تعجیل یافت خود را و در سطح و سطح
 حدیث من عرف نفسه عرف ربه مطلع مشهور پس آن راه و حق او را حق تعجیل است
 که صاحب جاد در آن راه و بنده و این جماعت عرفا و کرام اند و مشاهد حق علامت پس
 التاس من می علی طریق بیکله و لا یعرف غایتها و عین الطریق الحق عرفا
 العصف لاخر یعنی بعضی مردم میروند بر رای و نمیدانند از لغز غایت و اینها کلام
 آن که از راه آن راه عرفا و نیکو باشد که این راه من همان را حق است که شناخته اند
 از اصنی و دیگر که عرفا و کرام باشند که راه واحد است لیکن صاحب تسلیمات شده
 عرفا نیکو را و صاحب تسلیمات عرفا بر طایفه دیگر را و در بعضی مشهور و واقع است چنانکه
 و می تاویل سبیل فالعارف و عوالی المدعی بصیرت یعنی معارف حق و در طایفه
 بنمونه مردم را میروی حق تعالی بر بصیرت و مشی و معیاد که حق را میروی حق بخانه
 بلکه طریق عین طایفه است و طایفه عین مطروق الب و مطلع و دعوت شناخت
 حق است و معرفت نفس و برود و کردن چنانکه گفت حق تعالی هر سواران علیک السلام

ل ص

ل ص

و

قل نه سبیل او دعوی الی الله انما من ابغی یعنی کما که راه معبود را نهست بخوانم
 مردم را میبویند انحال بجای که برینائی و دانی ای من و متجان من که در فوار
 کرام باشد یعنی راهی که خواندن مردم بسوی حق تعالی باشد بصیرت و معرفت
 است و غیر العارف بدعوی الله علی التقلید و الجان یعنی خبر عارف بخواند
 مردم را بسوی حق تعالی تقلید و جرات از حق تعالی و راه او را از حقیقت تعالی
 راه بسوی حق تعالی حق تعالی حق تعالی و این باشد از حق تعالی و بعد از خواندن
 کسی که بسوی او دعوت است فیهذا علیما حاصلی من اسفل السافلین لا اله الا الله
 یعنی اسفل من السفلین و اسفل من السافلین یعنی اسفل من السافلین یعنی اسفل من السافلین
 مذکور که بعد از این است علم خاص است که می آید از قرون و قریب و قریب که تعلق
 دارد که طریق باشد چنانکه مذکور حاصل است از طریق که اسفل السافلین است یعنی
 که با شخص قرون و قریب از انقضای وی و قرون و قریب از انقضای وی است
 و نسبت آن که در این است مذکور حکمت است حاصل شد از اسفل السافلین
 که در این است و در بعضی از نسخه های کتب است که در این است که در این است
 اکنون که طریق گفته است حق تعالی بنظر اهل حق خدا را انسان را حق تعالی بنظر
 رز و نه اسفل السافلین یعنی بر این است که در این است که در این است که در این است
 و در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 با در این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 استقامت آن ظاهر شود و انسان بجای میرسد که با حق تعالی باشد و این حق تعالی
 است در حق او و الله که در این است که در این است که در این است که در این است
 تا به طریقی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 و الله را یعنی پس که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است

عنا الکلف

بسیان

هودی

بسیان آن شناخت نام و حقیقت کار را بر چیزی که امر مذکور بران باشد در واقع چه
 چیزی که او در حق جل و علا میرود و مسافر است پس راه او این حق باشد چنانچه
 هیچ معلوم چه جای موجود که حق تعالی پس راه که معلوم باشد و موجود و معنی او
 باشد و خود بخود و خود میرود و اگر با حق تعالی است و اگر حق تعالی است و اگر حق تعالی است
 است چنانکه چنانکه که هر چیزی را چه او است و حق تعالی این سالک مسافر است که تو
 باشی لیکن تو ندانی که او مشر از تو نباشد و در راه میرود و تو عقید و بر این است و تو
 حق تعالی سالک تویی و مسافر که تویی و مسافر که تویی و مسافر که تویی و مسافر که تویی
 فیهذا علیما حاصلی من اسفل السافلین و اسفل من السافلین یعنی اسفل من السافلین
 که حق تعالی پس که حق تعالی تویی و حق تعالی تویی و حق تعالی تویی و حق تعالی تویی
 حقیقت تویی است و طریق و طریق تویی و طریق تویی و طریق تویی و طریق تویی
 این حقیقت است یعنی پس تحقیق ظاهر و معین شد حقیقت حال عالم بر این است که حق تعالی
 که عالمی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 که عالمی که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 حدیث گفت بعد از آنکه در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 من خبر الحق فانی الحق کثیره و وجود با مخلقه یعنی لسان از زبان لسان است
 و صادق بلکه حق پس هم نمیکند بلکه کسی که در این است که در این است که در این است
 تعالی را این است که در این است که در این است که در این است که در این است که در این است
 است و در حق مخصوص که حقیقت عارف بجای ذات حق است چنانکه گفت در
 حق موی و اصطفتک یعنی و در بعضی حق بجای حق و لا تری عا و اقوم
 کف قالوا هذا عارض مطرنا این بیان حال قوم هود است بر طبق بیان حق
 که نص کور بنام او است و شرح حکمت او است از زبان او که ناظر شد

مرزا احمد

که پسند و جرم حق باشد اگر چه حق
 امر حقیقت حال میان ما نیست عفا

حق تعالی

به این دانه آخر و این قول یعنی قول حق است یعنی آنرا نمی چسبند و عاقلان هم
 به این دانه که چسبند و گفتند چون حق تعالی مجلی شد در نظر ایشان بصورتی است
 که تمام مذکور شد آن شخص بود و در عارض مظهر آن ایستاد یعنی این محسوس
 ابری است که مظهر باران می باشد برای آنکه قطره باران بود و بعد از قطره
 یعنی پس از آن خبر که در حق تعالی که بغیر مظهر انعام آن مشرف خواهند شد
 و حق تعالی نزدیک همان بنده است حق تعالی اگر ظن خیر حق کند خیر در یاد
 چنانکه قوم مذکور شد بعد از مشرف شدن قاصد به احوال حق من بدو القوا فاجتمع
 با او و او را علی فی القربان انداخته و از او مظهر آن که مظهر الارض و سقی الخیر و انوار
 الی آخر و آنکه مظهر الارض بعد از این مظهر است عارض فرمود برای ظاهر و بیان
 حق تعالی از قول ایشان که در عارض مظهر باشد بقول خود که مل هو اما انما علمتم
 باشد تا آخر چنانکه می آید یعنی همان شما مطابق نفس الامر نیست بلکه در وی بهتر
 از مظهر شما است از آنکه پس میشود پس خبر از حق تعالی ایشان را بخبر کرد که
 و عالی تر باشد و در قرآن مجید مظهر ایشان بود از آنچه بدید می که امر مذکور شد که
 مظهر و از آن خبر ایشان را پس آن نصیب پس باشد بالفعل و باغ و ذراعت
 پس میرسد ایشان بسوی نتیجه مظهر که بعد از مدت مدیدی مظهر به نباتات و
 بسایتن و در ذراعت حصول ثمرات و طعام است و در حصول ثمرات و طعام را بعد از
 زمان شرط است پس مظهر مظهر ایشان با ایشان میرسد که مظهر نصیب حق و حق
 بخش باغات است بالفعل پس مظهر ایشان در امطار باران قریب الاصل بود
 بکلان مراد حق تعالی از این مذکور در آن بالفعل و اصل معنی مظهر پس خبر
 شد حق تعالی بخبر کرد که در اتم باشد و قریب معروض شد از قول ایشان که امر مذکور شد
 ثمرات ایشان بالفعل نبود و بعضی نسخه بالقریب است بجای فی القربان و بعضی که

در آنکه

طویل

جمعه است بجای

جمعه است بجای جمعه دانسته و حق تعالی هم مل هو اما استعمله و در حق تعالی
 به این یعنی احوال حق تعالی از قول ایشان پس گفت در ایشان را برای قاضیه
 ایشان مل هو اما یعنی این محسوس عارض مظهر است بلکه آن خبری است که
 استحال و طاعت استایی کرد و بدان که احاطه با شد چه آن ریجی و باد است که
 در آن غایت است که صاحبان الهی و در دو تاک باشد پس مظهر ایشان را از
 مظهر احاطه بود و بغیر و غایت حق تعالی که اخراج نباتات و اطلو و بر طاعت
 امر مظهر میکند بعد از مروری و در حق مذکور احاطه ایشان بغیر بود و حق
 حق تعالی بالفعل بود پس رخ مذکور ایشان متجلی بودند و در حصول مظهر
 فعل الیخ اشاره الی ما فیما من الراحة فان بنده الیخ اراهم عن بنده الیخ
 کل المظهر و المالك الوفرة و السعد و الدائم و سلف یعنی پس مظهر است
 و بعد از آنکه بدید یعنی پس کرد اند حق تعالی رخ را در قول مذکور اشارت
 بسوی خبر که در حق است که راحت باشد چه بدیدی که رخ مذکور راحت بخشید
 حق تعالی ایشان را از میکل های تره و ابدان کشف ظلالی که حاجت بود و لذت
 درک حقایق و راحت بخشید از مسالک طرق حبیب که شست ایشان باشد
 چه ایشان درین راه از سهولت بحق تواند رسید و از حجابهای مظلم که مانع
 شود و نور ظاهری بود و این هر صفات بسیار کل و ابدان اند و بعضی نسخه
 من الراحة است بجای من الراحة یعنی راحت دادن و در بعضی نسخه فان
 بنده الیخ اراهم بجای فان بنده الیخ اراهم یعنی رخ مذکور راحت داد
 ایشان را و فی بنده الیخ غدا بسای امر مستعد بودند از لذت و قوه ان قول در بیان
 معنی قول فیما عدا الیهم است چه می شود که کسی بگوید که اشارت رخ برایت و
 و از راحت منافی قول فیما عدا الیهم است پس گفت برای دفع این وجه قول که

هفودی

در نه و خارج از رحم و در ابدان و بدن موجود باشند قبل از وجود بدن و گفته
چون موجود نشود و محل آنست که صبح کرده اند ایشان بجای که گوئی منی ابدان
ایشان از خالی از ارواح ایشان که منسوب به حق تواند بود که خفته بجا میخوابند
باشند و اگر بودند بنده در روز سوز که از خواب بیدار بودند طلسم است در وقت بیدار
که بر خفا و تفتیه و در صورت غلبه غیبت و این منی خفا بطریق خست و غفلت
شرعیت نوی نموده این مذکورین جزاوی است اظهار این اسرار را که و امر او
برین میخاکان و دیگر کفرانی ^{میان} قرالت حقیقه نه الدلب الخاصة و بقیت علی ایام کالم
المحدود الحاضر هم من الحی التي غبطت لها الجلود والایدی والارجل و ذوات
الاسواط والافاق و قد ورد النص الاکثر بهذا کلام یعنی پس از این شده و در وقت
حیث و ثبوت و شفا صغ اضافات مخصوص جزئی اضافات ابدان در حق
تدبر سبوی ارواح حق اند و ثابت و در واقع و باز ارتفاع تعلق ارواح از ابدان
حقیقت و ثبوت نیست کوز را می شود باقی ماند بر هیاکل و ابدان ایشان حیاتی
که محض بود بر هیاکل که انکساک آن از هیاکل موقوف نیاید و اگر نه بر هیاکل محض
که در چون امور دیگر از اجزای دیگر آن که انکساک حیات از وی عدم محض گردد
بنابرین هیاکل چون اشیا دیگر منطبق گردید و هیچ حق اند و هیچ می خاست
نیست پس بر هیاکل حیات خاصاتی باشد از حق تعالی و در حقیقت و ثبوت
نسب ابدان با ارواح در تدبیر زائل نشود و حیات خاصه ابدان با حق است که بر
ناطق میشود و بدست او و دستاویزی بر هیاکل و ناطق میشود اطراف و تازانها
و افق و ذوق و تحقیق و اردش و فصل ای از زبان رسوا علی السلام کل این
احکام که در قدس کس که حیات در هیاکل نماند اعضا هیاکل ناطق خواهند
شد گفته است حق تعالی الیوم تخم علی افراسمه و کلکله الیه و بعد و نشانه جلیب

با کمال کسبون و کفایت است رسول خدا علیه السلام مستغرق فی السوطة والافعال
 مستغرق و ذکر غرائب سوط استطرازی است بر حجاب و در بعضی است نسبت
 بجای نسب یعنی نسبت به پرارواح با بدان و در بعضی دیگر الذی واقع است بجای
 الی بتاویل شیء الا ان تعالی وصف نفسه بالغيرة ومن غیره حرم الفواحش
 این قول متعلق است بقول سابق که و بقیت علی ما کلام الحیوة باشد تا آخر و با
 وجه عدم ظهور حیات هیا کل است بر هر کس که اسرار حق تعالی را بجز طریق
 نداند یعنی لیکن بدین که حق تعالی وصف کرده است خود را بغيرت که غیر من حی
 هیا کل و باقی اسرار الهی واقف نشود و عارف خود حق علم است و چون کمال
 الله علیه السلام گفته است ان کل ملک حی و حی الله محار و من غیره حرم
 الفواحش هیچ که در آخر حدیث آورده قول خود و گفته است من غیره حرم الفواحش یعنی
 غیرت مضاعف است و از غیرت خود حرام کرده اند فواحش را و فواحش را طریقی او
 خود بیان میکند چنانکه میگوید و لیس العیش الا ما طهر یعنی نیست خشن که در
 ظاهر شد که خشن در لغت معنی ظهور است و اما محش ما بطن فو لم یظهر
 این قول وضع و فعل است چه رسول خدا گفته است حرم بر لی الفواحش ظاهر مناد
 ما بطن پس قول مذکور که لیس العیش الا ما طهر باشد منافی قول رسول الله علیه السلام
 پس گفته است در جواب فعل مذکور و اما محش تا آخر یعنی خشن خشن که باطن می باشد
 پس خشن آن نظر کسی است که ظاهر شود بر وی پس خشن شی نظر ظهوری است
 پس قول شیخ قدس سره که لیس العیش باشد تا آخر صادق ندید پس بر این
 و حیات هیا کل چون بر محبوب ظاهر شود فواحش که در دوز حرام فلما حرم الفواحش
 ای معنی آن تعریف حقیقه تا ذکرناه و هی ان عین الاشیاء فسترها بالغيرة فلما حرم
 شرط است و فسترها فزاد شرط یعنی پس هر کما حرام کرده اند حق تعالی فواحش را

عفی عن

هودی

یعنی معنی کرد و متعین ساخت ظهور و معرفت آنچه بیان کردیم که حق تعالی غرض
 از تبارک است پس پیش از حق تعالی حقیقت مذکور را بغيرت و خواست که حقیقت
 مذکور ظاهر شود و معرفت و ظهور این که حق تعالی عین جمیع اشیا است متعین
 باشد لیکن نظر تجلیه عالمیان که بر همه کس حقیقت مذکور مکتوف نشود و عارف که
 نظر نوری است و حق علم حقیقت مذکور را در باطن و در امانت من غیره لیس العیش
 بیان مراد است از امانت و قوا ذکر متعلق باشد به هوای الغیرة ماخوذه من الغیر
 یعنی غیرت حق که سبب آن متعین شد معرفت و ظهور حقیقت مذکور نوری یعنی غیر
 که از غیرت و محقق وجود غیر متعین شد معرفت و ظهور حقیقت مذکور نوری محجوب
 که غیرت مذکور عارف که عین است چنانکه میگوید پس غیرت را غیر باشد فلما غیر
 بقول السبع سمع زید العارف بقول السبع عین الحق و بعد از باقی من العوی و
 الا فضا یعنی پس غیر که غیر من باشد میگوید که سامع در زید شلال سامع زید
 چه غیرت حق که غیر باشد و غیر من جایل شد و حقیقت حال و حکم مذکور بران
 مکتوف نکشت تا جا گرفت که سمع در زید سمع زید است و عارف که حق عین باشد
 و در دل و چشم بر او خبری نیست حق تعالی متعین نشد میگوید که سامع در زید
 عین حق است و همچنین باقی قوی و اعضا را فید شلال که عارف از اعضا و قوای
 میفرماید و عارف عین حق می باشد فلما کل احد عرف الحق ففاضل الانس و الجن
 المرانی بان الفاضل و الفضول یعنی پس نه هر واحد شناخته است حق تعالی
 پس متفاضل شد مردم و تیر یافت مراتب ایشان و جدا شد فاضل از فضول
 چنانکه عالم است و کسی جایل و کسی فاضل و کسی فضول پس با آنکه فاضل و مردم
 نظر بطور معرفت است و پس و اعلم انما اطلعت الحق و آشد ان عیان رسوله
 و انما یظهره البشیرین من ادم الی محمد صلی الله علیه و آله و سلم فی شد اقامت فی بقر طبقه

صلوات الله علیه

سنت و ثنائین و تحماید ماکلفی احسن تکلیف الطایفه الالهیه علی السلام این
قول در شکر حضرت هودست علیه السلام که از قبل او بشتر شد و درین ضمن بیان شد
اوست و از مردم طلب دعا و الطعن از باب انفعال است و در طبع شهری است
از شهرهای مغرب یعنی مدائن که برستی که هرگاه مطلع و واقف گردانید و از حق
و بشود گردانید برای من ارواح قاضی مل و پیا بران خود که بشری باشد اینها
ملکی و از نوع دیگر از حضرت آدم تا رسالت نبائی تمام مفاصرا من محمد مصطفی
صلوات الله علیه جمیع درو وطنی که متعلق شد و مذکور بآن که در تفسیر
باشد و قائم کرده شدم در آن موطن بموضع قطعه در سال انصاف و شفا و شرف
سخن نکرده ام و در آن وقت هیچ یکی از طائفه مذکور که بود علیه السلام چه شرف
هر دور کشف اسرار سبحانی یکی بود و هر دو با حق تعالی بود و درین کثرت
فانما اخبرنی ببیجیهتم یعنی چه برستی که بود علیه السلام خبر داد و اعلام کرد
از سبب جمیع مفاصرا من محمد که در کتب با شیخ غرض ایشان با جماعه در آن
مشهد میگویند که آن سبب جلا س ایشان بود و شرح را بر سر قطبیت تا قطب الاقطاب
در وقت خود باشد و بشارت بود که خاتم الانبیاء اوست چنانکه در مواضع از
فتوحات خود بشارت داشت که گفته است قتال و دایره رحمتی از حق تعالی
حسن الصورة لطیف المحاوره فارغاً بالامور کاشف الحایل یعنی دیدم و از مردمی
تن داری از میان مردان نمیکو صورت و خوش شکل و لطیف المحاوره و در بیع الدنیا
صاحب دوزخه درست و عارف با امور و حقایق و کاشف اسرار و معانی و در حق
نسخه الشک و اقیع است بجای الحاوره و مراد یکی است و دلیل علی کشف الحایل قوله
ما من دابة الا هو اخذنا صلتها ان رلی علی حراکة تنم دای بشاره اعظم المخلوق
من هذه و اتم یعنی دلیل و حجت من بر کشف بود علیه السلام مراد امور و اسرار را

نظام ولایت

قول

هفوی

قول اوست که ما من دابة باشد اما از معنی این قول معلوم شد و حق نیست که
قول مذکور خطاب با رب معارف الهی است چنانکه تا ثابت مان کرد و خواهر کرد
و که نام بشارت و خرد اعظم و بر کثر باشد و تا شتر خلق خدا را از بشارت
و خرد مذکور که قول مذکور باشد **فمن امننا ان الله علينا ان اوصلی الینا**
هذه المقالة عند فی القرآن یعنی بشارت است ان و نعمت امتحانی حق تعالی که
نست و حمد لازم آن باشد بر مردم کافا اهل اسلام امنیت که رسانید حق تعالی بسوی ما
قول مذکور از وجود علیه السلام و در قرآن که منزل است بسوی ما چه کسی را بر قرآن
عبودی است پس نیست تمام بنادیک که در قرآن قول بود علیه السلام که ما
دایه باشد تا آخر نقل کرد اما بعد عارف با شیخ الحان نفاضل و نقاد و
در این باب چند بحثها و مسائل لازم است کشف حجاب امر و بدو خبر را
نکته بدو خبر را عارف نکرد و اندک کشف و ظهور یافت حجاب حق تعالی که مذکور
جست تمام است **فمن تمها الجاسع للکل محمد علیه السلام** ما اخبره عن الحق بانه
عین السمیع والبصر والید والرجل واللسان ای هو عین الحواس با نیست
مهره یعنی بشارت تمام و کمال گردانید بشارت و معالیه مذکور را انکه جامع و
و شامل کل عالم است و حاوی جمیع معارف و اسرار که رسول محمد مختار باشد
صلی الله علیه و سلم که خبر داد از حق تعالی که او عین سمیع مذهب است بفر
و دست و پا و زبان او یعنی حق تعالی عین حواس مذهب است و چون آنجا
ثابت نشود که حق تعالی عین مذهب است چه بنده متناحوس نیست خواست
که ثابت کند که از خفا ثابت میشود که حق تعالی عین بنده باشد چنانکه بشنوی
والقوی الروحانیه اقریب من الحواس فاکتفی بالابعد المحسوس و عن الاقرب
المحسوس الحد یعنی قوای روحانی قریب تر از محسوسات و در لطافت متناحوس

چه قوای روحانی واسطه اند در میان حق تعالی و قوای حیوانی و بی شک واسطه قدرت
 و ازین وجه مجرب اند از انواع ظلم و منور با نور تقدس و مطهر از کجایات عالم و فی سبیل
 انکشاف در رسالت نبی علیه السلام به ذکر آنچه معلوم الحزبت که خواستند چه
 صورت خواست تعیین و تحقق آن بر کس ظاهر است جمیع مردم در اثبات حواس
 شریک اند از ذکر آن که مجهول است که از طاعت و قربت مبداء چه کسی را رسانند
 چنانکه حق را پیدا کنند و آن قوای روحانی اند پس ثابت شد که حق تعالی عزت قوای
 هست از خبری علیه السلام بطریق دلالت و دلالت مثل عبارت حکم قطعی است **فتم**
 الحق تعالی عزت خود علیه السلام مقالة لغوی بشری است و ترجمه رسول الله علیه السلام
 من الله و قاله بشری لانا فکلمه العلو فی صدور الذین اووا العلم یعنی من شریعت
 و حکایت کرد حق تعالی برای ما از نبی خود که بود و داشت علیه السلام قول او را برای ما
 او بود و بجای که بشری و بشر است قول او برای ما که واقف شویم از قول او را
 تا از راه هدایت حق تعالی و مترجم شد رسول خدا محمد صلی علیه السلام را چون
 و حکایت کرد و مقال حق تعالی که گفت بعد باشد تا از جای که بشری و بشر است
 حق تعالی برای ما پس کامل و تمام شد بهر دو نشان برای ایشان علم و معرفت
 در سینه های آنان که شریف شده اند از علم از راه کشف و وجدان و هر دو نشان است
 برای ایشان عروقه الوفی اند که لا انحصار له صفت و هیئت و با یکی باقیها
 الا که افروغ یعنی منکر نمی شوند و باقی از انبیا از آیات که اعیان انبیا باشند که
 می نمایند حق بلکه عین حق مکرر می که کافیه است بر وحدت حق تعالی و بعضی
 الا انهم الکافرون و اذاعت **فاما** ترجمه و نهان و آن عرفا و با حسیان و نقای
 و ظلال یعنی چه بدی که قوم مذکور می باشند و ترسیدند آیات حق تعالی را که
 ششخته اند و دانسته آیات مذکور را لیکن ترسیدند و خطای ظلم و کبر که از حق

گشت

ممد کلال

ممد کلال و یکی نخواهند و بگذاشت و طاعت و عظیم خود را بآنکه آیات حق تعالی
 را مستور دارند **فاما** و باقیات طاعت حق تعالی می آید از انبیا و انبیا
 او صلا الیها فیما بین الاله بالحق و تترها کان او غیر تترها این قول را باقی
 حکمی است که بعد بیان است و برای دفع کمال حق تعالی و از حق تعالی
 بود علیه السلام محمد بن آدم می آید و این منافی تتر است که ثابت شد کلام حق و
 قتل صاف یعنی ما ندیم هرگز از تتر که خدا تعالی در حق او در حق نبی و کلامی که
 شد پس با او در حق تعالی که رسانده باشد از انبیا و در میان امور که
 با حق باشد پس حق تعالی و باطن با حوال او که بعد تتر نبی باشد تتر
 اخبار را غیر تتر نبی چه قولی که ظاهر آن تتر نبی باشد مثل بخت بر حق تعالی
 چنانکه خواست **فاما** و از انبیا و الهی ما فوق بود و لا محاله و کان الحق فیه
 قبل ان یخلق الخلق **فاما** و بعد در وقت یعنی از برای یک است چون دودی که بر
 کوه بلند و ساقی و آفتاب بعدی و در اصطلاح اهل اند یعنی اول عصر
 تعالی که ظاهر شد بجهت سو جامع الهی یعنی اول خبری که اهل شد تتر نبی تعالی
 عا د است که بود و ای ان بود و تتر نبی بود و حق تعالی در آن نماز
 از یک گران خلق و تعیین ثانی میگویند که کمال برای در خدمت رسالت نبی علیه
 اسلام آمد و حوال کرد و این کان بر بنا قبل ان یخلق الخلق پس گفت رسالت
 نبی علیه السلام در جواب و کان فی عا فیه بود و لا محاله و با پس ما بعد
 حق تعالی است چنانکه ظاهر است بلکه عا و مترجمان کامل است بهر دو اول
 حقیقت محمدی است و تفصیل صفت مذکور تفصیل یافت اعیان در علم و خارج
 و تکرار استوی علی العرش فاما انهم تتر نبی است که ذکر کرد حق تعالی در حق
 خود که او در عرش مسئولیت را بر او شسته چنانکه گفت الرحمن علی العرش استوی

هفودی

بہارِ حورو و اجہستہ مالکین کہ منظر او با صد خبری دیگر مرقور نیست ۳

پس او محدود باشد یا نه که او این محدودیت پس اطلاق و نفی از تعدد
تقصید است و تعدد مثلا انسان که مطلق داریم از او نفی کنیم معین از
وی پس انسان محدود و کرد و دیوای ما که افراد انسان با شمع چنان گفته
و المطلق بقید اطلاق پس فهم معنی مطلق از تعدد است اطلاق تنوعی
که صاحب فهم باشد چرا بی مطلق بقید شد بر غیر اطلاق و ان جعلنا الکاف
للفقد فقد عدا و **البعض** همچنین قول مذکور حدیث که کیم که کاف و رشک
رای صفت است و بعضی مثل شل تحقیق بخند کرد مرق تعالی را حاکم نظایر است
پس کلام این باشد که نسبت شل مرق تعالی پس شل مرق تعالی ممکن مطلق
باشد و مثل این موجود نیست غیر از این دو موجود مثل باشد و ان احدا
لیس کدی علی نفی الشک تحقفا المفهوم **البعض** اگر کیم که حمل کنیم قول مذکور را
بر نفی شل مرق تعالی مطلق به وجهی که باشد پس تحقیق تنوع مفهوم مخالف آنها
مشایخ شایع مرق تعالی را ثبوت عینیت اشیا مرق تعالی را لازم آید و
الاخبار الصحیح از عین الاشیا و الاشیا محدود و ان اختلفت حدود و
این قول صحیح مفهوم مخالف است و مودیان و اشیا را که هر چه است یعنی متحقق
شد مفهوم مخالف حال است که اخبار صحیح اطلاق است این حق تعالی من
اشیا است چنانکه رفت و اشیا محدودی بنابر کلامی که گفتند باشد و اشیا
چنانچه محدود است بخدی و زمین بخدی و دیگر و انسان بخدی و فرس بخدی و غیر
پس حق تعالی محدود باشد بخدی صاحب حد پس حق تعالی محدود است بخدی
و آسمان و فرس و انسان و در بعضی نسخ و الاخبار الصحیح و قطع است بخدی
و الاخبار الصحیح پس برین تعدد را بخدی بقیع هر چه باشد و ان قول عطف بر قول
شیخ المفهوم و از زمین الاشیا بمفعول است مرق تعالی را و این نسخ مودیت

که بنحو اولی از این قول عطف باشد بر قول او که المغموم باشد یعنی در این مضمون
 مخالف و اخبار صحیح که حق تعالی عن اشیا است تا آخر **حق تعالی** الا و هو حق
 فاعلم الساری فی سبب الخلق و المبدعات **حق تعالی** یعنی پس مبدء و منشو و خبری که کمالی
 که جلالت حد تعالی است پس حق تعالی ساری است و جاری در آنچه نام آن مخلوق
 است مسبوق باده و مبدع و در آنچه نام آن مبدعات است و غیر مستوفی باده و مبدع
 یا مبدعات عطف تفسیر بر **حق تعالی** و لو لم یکن الامر كذلك لکنا صیر الوجود فی الوجود
حق تعالی اگر نبود این امر و حقیقت حال چنین که حق تعالی ساری باشد در جمیع اشیا صحیح
 و ثابت باشد و جوهری اشیا و نظایر ذات خود هیچ حقیقی وجود ندارد پس وجود
 وجود حق تعالی باشد چنانچه وجود است و نور قول المبدع و المبدعات و الارض را
 فراراه خود دارد و بر روی کلی حفظ ندارد و لا یؤدی حفظ شیء **حق تعالی**
 مبرهشی را حفظ است و نگاه همان بذات خود که من وجود باشد چنانچه اشیا وجود
 آنهاست و کمالی نمیکند بر حق تعالی حفظ هیچ خبری وجود مبرهشی پس او است پس
 کمالی مقصور نیست و این تعیین است بر قول حق تعالی را که وسیع کر السیارات
 و الارض و المایه و جمیعها باشد و غیر این کریم را شرح داده است و غیر این شرح
حق تعالی لا اشیا کما حفظه بصوره من ان یکن الی شیء غیر بصوره **حق تعالی** بصورت کمالی
 خبر واقع است و اصل ترکیب غیره است یعنی حق تعالی را اشیا را حفظ
 او است بر صورت خود را ازین که یافته شود خبری از اشیا بر صورت حق تعالی حفظ
 حق تعالی که وجود واحد باشد بر اشیا را همین وجه است که خبری بر صورت حق
 تعالی موجود دیگر در حق تعالی است و وجود حق تعالی او من خبری بر صورت
 حق تعالی چگونه تواند با حاط او و استماع غیر او حفظ او واقع شد جمیع اشیا را
 و در بعضی نسخ حفظ بصوره و انصاف با ضایع و خبری غیر یعنی حفظ حق تعالی بر صورت

خود را و در بعضی دیگر ان لا یکن است زیرا و لی لا یمنی حفظ حق تعالی بر صورت
 خود را نیست که یافته شود خبری بر صورت حق **حق تعالی** و لا یمنی الا باده و لا یمنی
 من الی باده المشهور من المشهور یعنی صحیح و ثابت میشود که من که رفت پس حق
 تعالی باشد پس هر شایسته که تواند باشد یا شایسته یا چنان شایسته بر صورت حق است
 او شود است از خبر شودی که نزد است **حق تعالی** فالعالم صورته و هو روح العالم الابرار
 فوالانسان الکثیر یعنی پس عالم صورت حق است و حق روح و در عالم جبر و روح
 بر صورت پس حق بر صورت خود باشد که عالم باشد پس حق تعالی انسان که
 است که شامل است بر عالم صغیر و کبیر که انسان کبیر شامل موجود است **حق تعالی**
 فوالکون کل **حق تعالی** و هو الواحد الذی قام کولی کونه و اذا قلت یغنی فی خودی غدا
 و بر این نغدی خبر میزان نظرت بود بقوی **حق تعالی** بقوی مبتدا است و خبر آن
 مقدم است بر آن که فیه باشد یعنی پس حق تعالی کون است و تمامی عالم و حق تعالی
 و احصاست که قائم و تحقق شد کون و هستی من ممکن کون و هستی او و کمالی
 کون که حق تعالی یغنی است و باقی و ظاهر بجزا و باطن پس وجود من ممکن کون
 حق باشد که باقی و ظاهر است من و من باطن او و حق تعالی ما یغنی و
 صاحب قدام که قدام و قدام از دست که باطن ما باشد پس با کفر حق تعالی
 آوردن من حق تعالی است از حق تعالی اگر نظر کنیم بر وحدت و منظور داریم
 این وجه چنانکه گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم ان یؤدی یک مکات **حق تعالی** یعنی خود
 و لا یست بجای و از این نظر بود مذکور که کون من قائم کون او است و حق
 که خدا میکند و معتدی میشود حق تعالی پس وجود من غدا را باشد از خبری
 نسخ یغنی است بجای نغدی و لیهذا الکثیر نفس فیه النفس الی الرحمن و لیهذا
 چون حق تعالی معتدی نمیشود مگر با که وجود غدا را است و ظهور و بقای او

نیت مکرر عباد و راضی و بیچگون عالم در وی بالقوه بود و نیاز آن کریم داشت
 یعنی در ایجاد عالم و پس گفت شیخ قدس سره و لکن اگر کسی را از حق تعالی از جهت آن
 و اندوه نفسی برآورد و وی را عالم از قوه بفصل آورد و معنی شد به عالم و اندوه
 و کرب و زوال شد و نفس موجب است و ارتفاع الم و اندوه پس منسوب شد
 نفس از حق تعالی حق تعالی میوی اسم رحمان چنانکه گفت افضل ترا حق تعالی که
 رسول باشد علیه السلام ای لا یجوس الرحمن من باب الین و نفس رحانی عباد
 است از انبساط و جود حقانی ثابت و از وجود عالم که منبسط است بر عیان ثابت
 و از هیولی که حاصل صور عالم باشد لا یزعم به بالطلب لکن الیه من اجابته
 الحق قلیانی ظاهر الحق این قول تعلیل است برای این که اگر کسی بگوید حق تعالی
 و زوال آن کریمش بود یا تعلیل است بر انشای نفس حق تعالی را بنویسم
 رحمن و من ایجاد صور العالم از تمام است و در این صور العالم الموجد است یعنی
 زیاده بدستی که حق تعالی در حق تعالی اسم رحمن و موجود ساخت نیز که طلب کرد
 و در وقت تمام نمود و بوی نسب الی اسماء و صفات حق باشند و آن چه صور عالم
 اندیشی ظاهر حق تعالی طالب ظاهر بوده ولی ظهور آن کریم تمام و شهود در آن
 و از حق صورت ذوق را غایب بود و اگر ذوق نباشد پس باز حق کجاست
 و ملک خوانان ملک بود و اگر ملک چگونه شود و همچنین باقی اسماء طلب
 کردند از حق تعالی منطاب هر و صور خود را که صور عالم باشند پس چون صور عالم
 موجود شدند بر حجت متعالی که حق تعالی که جامع جمیع اسماء باشد زوال
 یافت و از هو الطاهر این قول متعلق است بقول او که حق ظاهر الحق باشد
 یعنی زرا حق تعالی ظاهر است و پس صور ظاهر حق باشد و هو باطنها
 این عطف است بر حق تعالی یعنی حق تعالی باطن آن صورت است و از هو

که ایجاد حق تعالی از تمام است و در این صور العالم الموجد است یعنی

الباطن

الباطن یعنی زرا حق تعالی باطن است و پس چنانکه اوطا هر است و پس
 و هو الاول اذ کان هو لای یعنی حق تعالی اول است و پس چنانکه
 باشد حق تعالی و نباشد صور عالم کان اندوه کمین معنی و در حق تعالی است
 که اگر صور عالم منطوق نشود پس حق تعالی اول باشد یعنی آنکه غیر او موجود است
 چنانکه از جهت حق تعالی و هو الاخر اذ کان عنایت ظهور باطن حق تعالی
 از جهت حق تعالی که باشد از صور ظهور و صور یعنی صور که حق تعالی اندک از
 ظهور صورت جلیبی نیست مگر از حق تعالی و در بعضی نسخ اوطا حق تعالی
 عنایت ظهور باطن است چنانکه اذ کان عنایت ظهور باطن و این منبسط است یعنی باطن
 از جهت حق تعالی که حق تعالی عین صور نیز یک ظهور و در خارج قلا آن رحمن
 اوطا هو الباطن عین الاول و هو کلشی علم لا یزعم به بالطلب یعنی پس اسم آخر
 عین اسم ظاهر است و صور عالم اسم ظاهر حق تعالی از جهت حق تعالی و اسم باطن عین
 اسم باطن است و اسم باطن و اسم اول ظهور پیدا انداخته که حق تعالی بر حق تعالی
 است و از ایجاد بدستی که حق تعالی بذات و عین خود علم است و از آن و هر چه
 عین و ذات است و فلما اوج الصور و النفس ظاهر سلطان النفس عین
 بالا سما و صبح النفس لای للعالم فانتبه و الیه تعالی فقال الیوم نضع نسکم
 و ارفع نسبی ای آفرینم که انسا کم الی انفسکم و از آنکه ای انسا که ای اول
 کبرون است و ثانی بفتح آن یعنی پس هر که را که حق تعالی صور عالم را
 نفس خود و ظاهر شد سلطنت و حکومت نیست از انشا فاکت که بعد از اسماء
 ظهور صور عالم منبسط حانی و نفس خود صحیح و ثابت شد و پس حق تعالی
 به عالم پس منبسط به عالم میوی ذات آن و عین حق تعالی پس گفت از حق تعالی
 از لسان ترجمان صادق الیوم نضع تا آخر یعنی از روز قیامت کبری

باشد و وقت فساد نهد بذات و صفات و افعال خود در ذات حق و صفات
 و افعال او می بینیم و چنانکه عدم می آید از این نسبت شایسته و مفرغ میگرداند و ظاهر
 میکنیم که نسبت شایسته و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند
 شایسته و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند
 خود را شایسته و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند و مفرغ میگرداند
 یومید و لا یستألفون **این** است و چون ظاهر شد که ظاهر و باطن حق است
 و مظهر و مجسم هم محض است و مقبول شد که حق تعالی که الیوم منصف بنسب است
 تا آخر و گفت شیخ قدس سره العزیز در شرح قول مذکور بطریق میان سابق و اول
 حق تعالی را که این است و مظهر و مجسم هم محض است و مقبول شد که حق تعالی که الیوم منصف بنسب است
 و خواست که بگوید در شرح متقیان بحسب میان سابق و چنانکه میشود **این** است
 اتحاد و الله و قایم و کان الحق ظاهر هم ای عین صوریهم الظاهره و چون متقی
 در اصل از قایم است اعتبار کرده و قایم را تفسیر متقی یعنی کائنات را که گفته
 بودند حق تعالی را و قایم ذات خود و یا گفته اند و اوقات و کائنات است و صفات
 و افعال ایشان بسوی ایشان که ایشان در میان خبری نموده و بود و حق ظاهر
 ایشان بنظر ایشان نیز چنانکه باطن ایشانست یعنی حق تعالی که اسم ظاهر باشد
 عین صوری ایشان بویس ظاهر ایشان حق بود و باطن ایشان حق و قایم
 انفس ایشان شد و بنظر ایشان نیز چنانکه بنسب الامر برین است و هم بنظر
 الناس و حق و اقامه عند الخیر **یعنی** ظاهر مذکور بر کثر من مردم اند و سزاوار
 و راستا بسوی حق تعالی و قوی تر و یک هیچ اهل الله و ارباب معرفت
 ایشان قوت حق است و از کلمه خلق الانسان صفتا بر آمدند و ایشان را فانی
 و جز حق تعالی را موجود ندیدند و مع ایشان عین حق است و همچنین باقی قوای

و جمالی

هوادی

و جمالی و تدبیر حق تعالی من جعل نفسه و قایم الحق بصورت از جویه الحق قوی
 البعد فجل من العبد و قایم لمسی الحق علی المستودع حق خیر العالم من غیر العالم
 یعنی کانی می باشد حق کسی که گردانیده باشد خود را و قایم و اوقات حق تعالی
 بصورت خود که او را باطن خود می یابد چه بویست حق تعالی قوای مظهر است
 چنانکه معلوم شد از کلام قدسی پس گردانیده شد مظهر و قایم و اوقات حق تعالی
 را در نظری که شود و بی برین بود و نفس الامر است که ظاهر اولی را آید
 پرستی و وفور شد و نامتیز و جدا شود عالم و عارف حق تعالی از غیر عالم
 و عارف با وجه ظاهر اولی عارف اند و ظاهر ثانوی عارف باطنی باطنی
 ترک جلی پس در میان هر دو تفاوت بسیار است چنانکه میشود و نیز گوئی
 که هر دو وقت و وقت عارف است و هر دو نظر عارف پس باطنی که گردانیده می آید
 غیر ازین دو فرق باشد **قل** بل یستوی الذین یعلمون و الذین لا یعلمون
 اما تدرک اول و اول الالباب هم الناظرون فی البشی الذی هو المطلوب است
یعنی کانی عارف که استاین که با بر باشد جماعه که صاحب علم و معرفت
 اند و جماعه که علم و معرفت ندارند و چون حیوانات عجمه که زانی و جمالی
 ندارند و اول ایشان را جمالی و شانی نباشد و مظهر و مظهر و مظهر و مظهر
 البش اصحاب زبده و اما اینجا قول حق است و شیخ میفرماید در تفسیر اول الالباب
 و هم الناظرون تا آخر یعنی اول الالباب جماعه اند که ناظر باشند ذر لیس
 خلاصه شی که مطلوب است از شی و در هر شی مفرغی می شود و از هر ان مرود
 ایشان شده از زایا و میکنند و باز عروج میفرمایند پس مظهر میشود که
 مرکوز است در ایشان و ایشان را اند و قایم است در ایشان از مقام
 تعلیس و مظهر از المیس در یافته و از میان تبیس برخاسته الحال فشرایر

علمی و حکیم است و علم ایشان بحق تعالی عن مراتب ایشان است و در وقت حق تعالی
 روز قیامت و تحقیق اعلام کردیم بر اینست که موجب است مراتب حکم را چنانکه در وقت
 حق تعالی بسبب تفاوت و تمایز ایشان بحق تعالی بوجوه خاص عن مراتب ایشان
 خود اورد و در وقت حق تعالی بآن وجه **لما یماکان** تقدیر بقدر مخصوص و تکوین با سواد و تقوین
 خبر کثیر علی غایت کمال العلم بالا مر علی ما یو علی یعنی پس در داخود را ای طالب جانین
 که تقدیر تنوی و تقدیر کردنی بحق تعالی با وجه مخصوص و کافیه مکرر باشی از غیر که تقدیر
 باشد بقدر مخصوص پس فوت میشود از تو خبر و جویای بسیار بلکه فوت میشود از تو علم
 و معرفت با مر و حقیقت حال کنش الامر بر آن باشد پس حاصل محض باشی چون است
 چاره و خبر نیست پس خبر است چهل باشد و ضلالی و بعضی منتهی بقدر بعد از یکدیگر
 تقدیر بقدر و مراد و حکمت **فکن فی شکک** مبنی بر تصور المقدمات که ما فان الله
 تبارک تعالی اوسع و اعظم ان بحره و مقدرون یعنی پس باش و پیش و باطن خود
 مبنی بر ما و آما و در مورد و در وجه صورتی مستعد است را در مورد و در صورت مقتضی
 خاص که در صورت خاص مقتضی است بحق تعالی و هیچ وجهی که نیست ازین که در ظاهر
 باشد تقدیر نه عقد خاص چون امر و وسیع است حکم کشف و شهادت نص چنانکه مشنوی
 پس تقوی و محاسب و نفس خود را مولا می برد و در کار و درین قول در فرست که
 هر صورت شود و نفس اماره و در جویای او **فان** از عقول انما تولوا فمرو
 اند و ما که را بنام این است یعنی امر و وسیع تر است چه بدستی که حق تعالی میگوید
 تولوا فمرو و جاده یعنی هر جا که شمار و بگردانید پس بجا و در اند و ذات و مستعد
 انما یسئل قوم گفت و خاص نکرد این و جیتی را از این و جیتی که در سبب و بویای
 جمع صلواتش و در هر جا حاضر **لاکرا** ان هم بوجه الله و وجه الله حقیقت غنی با
 قلوب العالمین و اهل شفا هم الامراض فی الجوده الدنیا عن اتفهام و شفا و شفا

خاص

لا بدی

لا بدی العبد فی ان نفس اماره فی نفس حق تعالی فی وقت غفلت فلا مشنوی مع نفس حق
 علی حضور **یعنی** که اگر در حق تعالی که در هر جای که در او آید با نجا و جاده است و در
 حقیقت شی است پس تنبیه بر این بیان من که مقتضای او وسیع است مرتبه ایشان را
 و این علم بخشیده که ای عالم ان را است مشغول ندارد و غافل نشاز و ایشان را
 عوارض امور دنیوی از استحضار مثل این حکم که لغا و در اند و مشنوی و حال او
 باشد در هر حالی و هر جا چه بدستی که غنی در با بدیده که در کدام نفس و در تقوین
 میشود و می میرد و کای است که مقتضی میشود در وقت غفلت از حق پس را بر
 نمیشود و مکرر را کسی که مقتضی باشد حضور بحق تعالی پس بقول **لا یزک** که در
 عالم ان دعا را تا که در هر حال و با هر چه با بحق تعالی باشد تا موت و قیامت و
 در حق حضور بحق تعالی واقع شود پس مر عارف را بحق تعالی را احوال اولاد
 از ذکر اندکی نشود و باز دارند من بفعل ذلک **فان** و لک هم الخا سرون پس
 عارف مقتضی میشود و در جوی که در ان وجه الله می پند و جوه دنیوی باشد یا
 اخروی بخلاف جاهل پس عارف اسم اعظم است و در بالا باب و مقتضی بر
 وجه الله و مشنوی بر وجه الله است **جو میر** مبتلا میر و چو خبر مبتلا خبر و محفل
 مقتضی جابل و غافل چه او محفل باشد جایی که وجه او بر وجه حق باشد
 ناچار سخن طرد و بعد باشد و در بعضی نسخ مندا واقع است بجای بها یعنی بقول
 مذکور که انما تولوا باشد **آخر** ثم ان الله العبد الکامل مع علمه انما یزک
 فی الصورة الظاهرة و الحال المقیده التوجه بالصلوة الی سطر المنه لزام
 و یقید ان الله فی قبله حال الصلوة **یعنی** مستعد کامل و عارف کامل
 که نشاء به حال مجدی و کمال حقیقت او باشد با وجود علم مذکور که علم بوجه و
 شمول حقیقت او هر هر مکان و هر شی را باشد موجب کشف و نص قرآن

تنبیه

که آنها را تو افشا باشد تا آنکه از مسکین و در صورت ظاهر و حال مخصوص که حال غایب
 باشد این که توجیه غایب باشد که بسوی جهت سجده الحرام که واقع است در هر مکعب
 و معتقد میشود و مشایخی باشد که حق تعالی هر قبلی اوست ملائین قبله و در حال
 صلواته با حاکم است که در حال صلواته معتقد آن حکم و مشایخی باشد که در حال
 باشد و اگر فعل صلواته و ترک آن برابر باشد لا صلواته لمن لا معراج له عارف
 کامل و بدیهه مؤمن و اصل چون رسول بظابط قول و حکم شطر المسجد الحرام
 مخاطب است و این خطاب میشود با وجود آنکه جمیع ائمه در انتساب بحق تعالی برابر
 اند و بعضی مراتب وجه الحق ایما قولوا فی وجه الله یعنی حال آنکه شطر المسجد
 الحرام بعضی مراتب نزول وجه الحق تعالی است چنانکه واقع است در قول آنها قولوا
 و در این باب و در این فقه و صورت خاص و حال مخصوص مرید کامل را برپوی
 شطر المسجد الحرام باشد و در بعضی منبر من واقع است بالای ایما قولوا فی وجه الله
 و بعضی منبر یعنی شطر مسجد که بعضی مراتب وجه الحق است از قول ایما قولوا فی وجه الله
 آن که قطع نظر کردم از کشف و دیدن پس با وجود عموم نظر عارف مثل عمومیت
 حق متوجه نیست و اگر بسوی شطر مخصوص در حالت خاص چنانکه تفصیل فی وجه الله
 امر حقیقت عام حق است و اتیان رسول و چون امر عام مخصوص باشد و حالت
 مخصوص پس بخصوص توان رفت که عین عموم است **فطر المسجد الحرام** متبادر
 وجه الله و لکن لا فصل بوجهنا فقط بل قف عند ما ادرکت و لازم الادب فی
 الاستقبال شطر المسجد الحرام و لازم الادب فی عدم حصر الوجود فی تکلیف لایضیه الی الله
 لای من جملة اینیات مایولی قول ایسا یعنی پس شطر مسجد الحرام از جمله وجوه حق
 تعالی است پس در آن شطر وجه الله است و عین او لیکن یکو که وجه الله و عین او
 در شطر مذکور است و پس بلکه واقع و قائم باشد زوادر که در دیدن خود لازم

ابراهیم

ادب در آوردن بسوی شطر مسجد الحرام و استقبال کنی در حالت صلواته که در
 مسجد الحرام و لازم که در هر وجه و ضبط کردن و وجه حق تعالی و راستی خاص
 و جهت مخصوص که شطر مذکور باشد پس ادب در هر دو امر است که لازم است استقبال
 باشد ریاضیه مسجد الحرام و ترک حصر وجه الله در مسجد الحرام و جانب آن اگر کسی ازین
 دو مترک شود اول حق تعالی عفو کرد و دوم ترکه که وجه الله در مسجد الحرام را در انتساب
 بوجه الله بر اینیات و دیگر و باقی ائمه شریف و زیاده فی نیت بلکه اینیت خاص
 و جهت مخصوص از جمله اینیات و جمالی است که روی خاورده باشد هیچ آورده
 بسوی آن پس نزدیک طهارت دل اگر چه کعبه و تخته نبوی باشد لیکن بحسب
 ادب در حالت خاص روی صاحب طهارت بسوی کعبه باشد و پس و دیده
 دل او بر جمال و صفای هر دو خانه متفق باشد و چون طهارت دل حاصل
 نباشد و دیده آن متفق نشود کعبه و تخته بر صاحبان یکسیت **فطر** و در آخر
 در این خانه که عصمت نبود مایل توجیه تو مسجد الحرام چون توجیه حق است بسوی
 چنان محمول است چون تو محمول اولی پس تو رب کعبه چون او رب و حجر
 الا سود ساخته و نموده است و بیت الحرام برافراخته تو کعبه و حقیقت این
 مبارک است و اشارت بلا افسوس که لا اله الا الله بسوی آن عمارت است و دل
 صاف تو حجر الا سود است و سر و پای تو صفا و مرده از سر تا پای می که چون
 سر تو صفا نباشد و پای تو مرده و مکرر و سی بین الصفا و المرده صفا نباشد
 چنانکه در صفا ی رب و کل است و در صفای اهل دل **فطر** چنانکه بیان تو بلیغ مسجد
 میکنند بر صفای اهل دل چه میکنند حق آن حق که جانب دیده است کوه را
 بریت خود مکرریده است چنانکه بکار برین نکر تا بهی ندر حق اندر شتر و
 بر این بر حکم مکرر فضل نبی الای بریت الحرام پس است **فقدان** که عین الله

که حال آنکه در صفای آن در چشم او ظاهر شود حق تعالی حق تعالی که در صفای آن در چشم او ظاهر شود حق تعالی

ف

ص

شتر

و

۱۰۰
 ۱۰۱
 ۱۰۲
 ۱۰۳
 ۱۰۴
 ۱۰۵
 ۱۰۶
 ۱۰۷
 ۱۰۸
 ۱۰۹
 ۱۱۰
 ۱۱۱
 ۱۱۲
 ۱۱۳
 ۱۱۴
 ۱۱۵
 ۱۱۶
 ۱۱۷
 ۱۱۸
 ۱۱۹
 ۱۲۰
 ۱۲۱
 ۱۲۲
 ۱۲۳
 ۱۲۴
 ۱۲۵
 ۱۲۶
 ۱۲۷
 ۱۲۸
 ۱۲۹
 ۱۳۰
 ۱۳۱
 ۱۳۲
 ۱۳۳
 ۱۳۴
 ۱۳۵
 ۱۳۶
 ۱۳۷
 ۱۳۸
 ۱۳۹
 ۱۴۰
 ۱۴۱
 ۱۴۲
 ۱۴۳
 ۱۴۴
 ۱۴۵
 ۱۴۶
 ۱۴۷
 ۱۴۸
 ۱۴۹
 ۱۵۰
 ۱۵۱
 ۱۵۲
 ۱۵۳
 ۱۵۴
 ۱۵۵
 ۱۵۶
 ۱۵۷
 ۱۵۸
 ۱۵۹
 ۱۶۰
 ۱۶۱
 ۱۶۲
 ۱۶۳
 ۱۶۴
 ۱۶۵
 ۱۶۶
 ۱۶۷
 ۱۶۸
 ۱۶۹
 ۱۷۰
 ۱۷۱
 ۱۷۲
 ۱۷۳
 ۱۷۴
 ۱۷۵
 ۱۷۶
 ۱۷۷
 ۱۷۸
 ۱۷۹
 ۱۸۰
 ۱۸۱
 ۱۸۲
 ۱۸۳
 ۱۸۴
 ۱۸۵
 ۱۸۶
 ۱۸۷
 ۱۸۸
 ۱۸۹
 ۱۹۰
 ۱۹۱
 ۱۹۲
 ۱۹۳
 ۱۹۴
 ۱۹۵
 ۱۹۶
 ۱۹۷
 ۱۹۸
 ۱۹۹
 ۲۰۰

الامر على ما هو عليه ان لا يكون احد من تلك الدار نعم خاصه بل معنى ان لا تكون تلك الدار
مجاور كدور در وقتي كه از اياك علم و معرفت و صاحبان كشت الامر كمال
و عوى نيكو و بخير و يقين نيندا كه كسى باشد مزان مجاور دار و دارا و لاخره بعضى
در ايتى مخصوصه انشان چاهيل اند و شاهدان رحمت عام جان و فاطمى هستند
كه كنده مغرب هر كه باشد از تعميم و عنات و حوائى محروم مطلق باشد چو تو اين
كه دار انشا و مبدل كه در بار السعاده و بعضى مستقل چون نعيم اهل سعادت
شمرى بر ايشان بر پاى كند چنانكه ميشود و در بعضى مستند فلا يعطى است نفع
اما نفعه الم كافوا بحدود فارتفع عنهم فكون نعيم را حصص و بعد از ذلك الم
او كيون نعيم مستقل را بكيه اهل الجنان و اهل العلم يعنى مرآت را
نفعى باشد بقدر ارتفاع درو كى باقى اندازد و در بعضى پس رفع و در بعضى
الم سابق از ايشان پس ميشود نعيم ايشان راحت و نجات ايشان را و در كمال
بد كوى باشد نعيم و مستقل لذت و تعميم خوش و دير بخت را الم دارا و چون
نعم اهل ثبوت در ثبوت كه با نفع الم و عدم انرا لذت و خصوص خوش است خدا تعالى
و انراست بعد از اين كه مىگويم و هو يعلم و اعلم ان تعلمون و در بعضى نفعه الم
است بجاي نفعه الم و چون فائز شد از حالت احدت كه ناطق شد با سر كه بشي
بين حق تعالى است شروع كرد در حكمت فائز كه حق تعالى بياحقى خود ايتا و الم
كرد و بطور امداد و موعود حصول شى است از خبرى كه متوقع حصول نفع
و از اين راه نفع كه حكمت تذكر را بكمه عالمى كه معجزه او نافع بود كه بعضى نفع
شد از جليل و متوقع الانتفاع و الخروج بنور اصيل خدا ميشود و بعضى نفعه
فى كل حال است و در بعضى نفعه خود است بجاي فائز و چون مجزى حضرت
صالح با نفعه خود از جليل شروع كرد در بيان حش و نفعه خدا ميشود و

فصل
صالحی

قوی مرند خود را که بر خیز از مقام خود میسازد و بر غیر خود بنده مذکور از جای
 خود بجهت اشتغال و فرمان برداری مرام خود را و خدمت مریدان و اولاد را
 و فعل او بجز امر بقیام او و قیام از فعل بنده است نه از فعل سید پس اگر کسی
 که بنده را سید را و قائم گرداند که میسر دارد و اگر چه قیام او نیز در یک راه و از غیر
 سید و امر او بقیام بود همچنان که گوید که وجودش از حق است نظر بر وجه مذکور و تحقیق
 است که مذکور شده مقام اصل انبیا و علی التلیث ای من التلیث من الجاهلین ای
 من جاهل الحق و من جاهل الحق ای من جاهل الحق یعنی من بر باشد اصل کون شی بر تلیث یعنی
 از سه از دو جانب که جانب حق و جانب باطل و این عین مدعی است و در بعضی گفته
 اند که تلیث است بیکدیگر خواست که گوید که موجودی متفرق است در حق است در حق است
 اگر محتاج باشد در قیام و تحقق خود بسوی غیر خلاف بدی در آنکه در کمالی احتیاج
 بسوی ثبوت محکوم است و نفس الامر محکوم علیه مسلم الثبوت است که در حق و
 فوض آن تردد نیست چنانکه گوید که عالم محتاج است در حدوث خود بسوی سبب
 تردد در احتیاج عالم باشد بسوی سبب در ثبوت سبب برای آن پس در نتیجه منقول
 محکوم به باشد ازین راه از آنکه نام کرده اند پس این را با دارد و فراموش کن تا
 بیشتر در خلل واقع نشوی **قسم** سری و لک فی ایجا و المعانی بالاولی یعنی بیشتر
 که تلیث در ایجا و معانی نظر بر وجه محتاج باشد در ثبوت و اثبات خود در واقع
 بسوی غیر که دلایل باشد چنانکه گفت بالاولی یعنی ایجا و معانی مذکوره بدلیل است
فلا بد فی الدلیل ان يكون مرکبا من تلیث علی نظام مخصوص و شرط مخصوص **ل**
 یعنی پس ناچار است در دلیل نتیجه ازین که مرکب باشد از سه اجزاء یا نظام و
 ترکیب خاص و شرط مخصوص چنانکه شیخ هر دو را خواسته گفت و همین شده است علم
 منطبق و در بعضی منتهی الدلیل من ان يكون است جای فی الدلیل ان يكون و را

دلیل است

صالحی

واحد است و این حال دلیل اقرارانی است و همچنین در دلیل استثنائی ناچار است
 از سه مقدمه چنانکه در ثبوت است که در وجود است که هرگاه بافته شود طلوع
 آفتاب پس روز موجود باشد لیکن آفتاب طلوع است پس لیکن پس لازم آید
 که روز موجود باشد اگر نه چنانکه طلوع آفتاب باشد پس بگوئی که جای لیکن آفتاب
 طلوع است بلکه لیکن روز موجود نیست پس لازم آید که آفتاب طلوع نیست
 چنانکه همین است در علم منطق **ف** وجه نتیجه من ذلک نتیجه مجرد است نه از باب
 افعال یعنی این یک نام که دلیل محقق باشد یا بنظام خاص و شرط مخصوص تا به
 وثابت میشود یعنی نظری از دلیل و تواند بود که از باب افعال باشد یعنی نتیجه
 و مثبت میشود دلیل از راه شرط و نظام مخصوص و در بعضی نسخه لا بد است
 بالای من ذلک یعنی تا به وثابت میشود نظری ناچار از دلیل باشد و مثبت
 میشود دلیل ناچار از نظام و شرط خاص تواند بود که بگوئی که ناچار است از این
 نتایج و انتاج **ف** و همان مرکب المناظره دلیل من مقدمین کل مقدمه منقوی
 علی مقدمین فیکون اربعة واحد من هذه الاربعة بیکدیگر فی المقدمات لیربطوا
 بالآخری کالکلی فیکون ثلثة لا غیر لکن ارا الواحده **ف** یعنی منتهی ناظر است
 بجای مناظره و در بعضی دیگر قیما بجای منتهی یعنی نظام مخصوص است که مرکب
 گرداند صاحب مناظره و ناظر دلیل خود را از دو مقدمه و دو جمله که شش باشد و واحد
 از آن دو مقدمه بر دو مقدمه هر سه و حکم را و مقدمه ضروری باشد پس می ماند
 در دلیل چار منفرده که در هر مقدمه و مقدمه و یکی از اجزاء منفرده منتهی شود
 و مذکور در هر دو مقدمه تا ربط و التیاج یکی از آن دو مقدمه دیگری که اگر آن خود
 در میان نباشد هیچ یکی از آن دو مقدمه دیگر منوط نشود چون نکاح چنانکه یکی
 در میان زن و مرد در میان نشود که عاقد باشد نکاح منعقد نگردد و این بطور

فناقصی است که درین والی کمال نیست که بجا بقول زبان زن صحیح باشد
 بخلاف نام اعظم که درین متقل است بجا بقول بطور نام مذکور است آنکه یکی
 در میان زن و مرد باشد هیچ یکی از احوال زمین دیگری مربوط نشود و زن و مرد
 متغیر نخواهند شد با کوهی که کمال بمنزله حد وسط است که در سطحی هر یکی از آن زن
 مرد دیگری و غایب است هر دو باشد چنان هر دو حد و حدی در میان هر دو حد
 نه فرایند هر دو حد متغیر نخواهند شد پس لیل هر دو باشد که واحد مذکور است
 در هر دو حد و حدی که در چهار مذکور و آنکه محکوم علیه قضیه که تقدیر باشد چنانکه العالم
 حادث است مثلاً از آنکه صغیر نام کرده اند که آن در قاعده و نظر منظر متغیر است
 چنانکه رفت و مقدمه که در وی الصغیر واقع باشد از صغیری نام کرده اند بنابر وقوع
 اصغر و در وی پس قضیه که در وی العالم باشد صغیری است پس اصغر و واحد دیگر در صغیری
 ما خود باشد که یکی موضوع باشد و دیگری محمول چنانکه کوهی العالم متغیر و کل متغیر
 حادث فالعالم حادث و محکوم نتیجه را اگر نام کرده اند چنانکه رفت و چنانکه قضیه
 که متقل باشد را اگر از کبری نام کرده اند بنابر وقوع اگر در وی اگر محکوم علیه موضوع
 باشد و درین قضیه یا محکوم به و محمول پس اگر واحد مذکور که از حد وسط و حد وسط نام
 کرده اند و صغیری محکوم به و محمول باشد و دیگری موضوع و محکوم علیه پس بر کتب
 از صغیری و کبری را شکل اول میخواهند مقدم واقع شود صغیری یا موقوف که تقدیر صغیری
 شرط نیست از آنجا که است که شیخ در نظام خاص تقدیم آن منظر را در دو عکس بن
 راجع است و اگر در هر دو مقدم محمول باشد پس هر یک از هر دو مقدم شکل ثانی است
 و اگر موضوع باشد شکل ثالث و هر یکی از این اشکال را هر دو و شرطی اندر
 کسیت و کیفیت و تقدیر را درین وسط فرضی است که بجز تقدیم و تاخیر صغیری و کبری
 شکلی متبدل نمیشود چنانکه قضیه در اینجا غلط کرده است چنانکه اشعار می

فراهم کرد

صالحی

فراهم کرد و نشان دادند تعالی بگویند المطلوب را و قیاس به ترتیب علی الوجه المطلوب
 هر دو حد وسط احدی المقدور الاخری تکرار و آنکه لواحد الحد و الاخری هیچ آنست
 و الاخری الحد و شرط مخصوص عطف است بر وجه مخصوص یعنی پس از آن میشود
 المطلوب که نتیجه هر دو حد باشد چنانکه واقع شود ترتیب که ترتیب لیل
 در وجه مخصوص و نظام خاص که در سطح کل از دو مقدمه باشد دیگری مکرر و تکرار
 آن واحد صغیر که بوی صحیح و ثابت شده تثبیت چنانکه این واحد باشد و تکرار این
 متقل بود و دلیل سبب و نشود پس لازم باشد برای وجود مطلوب نظام خاص
 و شرط مخصوص و چون نظام مخصوص را شرح داد خواست که شیخ بر وجه بیان
 کند شرط مخصوص را چنانکه منتهی و چون بگویند الحكم اعم من العلة او مساویا
 لها یا بعدد و ان لم یکن كذلك فانتیج نتیجه غیر صادق یعنی شرط مخصوص
 اینست که محکوم به که در مطلوب باشد عام باشد از علت که حد وسط باشد و اگر
 در هر دو مقدمه در باری رای علت و دلیل برای حصول مطلوب و ثبوت
 محمول حد وسط است چنانکه کوهی که عالم حادث است چه عالم متغیر است
 و هر متغیر حادث است پس لازم آید بجزوم بین که عالم حادث باشد و برای
 لزوم این قول و ثبوت این حکم که حادث باشد متغیر علت است و دلیل
 آنجا است که حکم تغییر را علت و دلیل بر حدوث عالم مسلک بر اینست لازم است
 که محکوم به در مطلوب که اگر متساوی باشد از حد وسط مساوی خود و حد وسط چه
 محکوم به محمول است بر حد وسط و دیگری و محمول لازم است که عام باشد از مجموع
 مساوی و این در شکل اول و ثالث است چنانکه گفته و چنانکه می که از ترتیب
 و تکرار دلیل در شکل اول نظام و شرط مخصوص مذکور شد صادق می آید
 مطلوب و نتیجه دلیل چنانکه صادق شد العالم حادث دلیل مذکور و اگر باشد

چنانکه حکم در هر دو مقدمه مذکور را دلیل از حد وسط عالم متغیر است
 چنانکه حکم در هر دو مقدمه مذکور را دلیل از حد وسط عالم متغیر است

چنانکه میشود **فان** ان العالم له سبب فطر فی الفتح ما ذکر فی المقادیر الواحدة هو
 السبب لیس من سبب و مثبت شد دلیل فکور مر این قول را که العالم از سبب باشد
 همین مطلوب است چنانکه رفت پس ظاهر شد و نتیجی چیزی که مذکور شد در مقدمه
 که کبریائی و آن کبری کل حادث فله سبب است و آن نیز سبب است در فله سبب چون
 در مطلوب دیگر است همین را متعوض شد چه عالم مسلم الثبوت است چه مر مانع متعوض را
 منع در اثبات فله سبب بود و راجع بودی آن چیز هر مقدمه راجع بودی حکم است
 و ثبوت محکوم به محکوم علیه پس ظاهر در نتیجه اگر است نه جدا و سبب چنان از برای
 ربط که باشد با صغری فالوجه الخاص هو کرا الحیث یعنی پس وجه خاص نظام
 مخصوص کرا حادث است و در هر دو مقدمه که صغری و کبری باشد چنانکه بالا گفته
 که وجه خاص و نظام مخصوص ترکیب ایل است از دو مقدمه که شمل باشد هر واحد
 بر واحد مکرر **و** الشرط الخاص عموم العلة لان العلة فی وجود الحیث و السبب فی
 عام فی حدوث العالم من الدعا فی الحكم من الله متعلق بحدوث است از قول
 جای فرایه الاقدام است چنانکه ظاهر میشود یعنی شرط خاص مرتب ایل و کرا این
 عموم علت است چه بدی که علت در وجود حادث سبب است و وجود حادث که
 معلول باشد سبب آن سبب فکور عام است و حدوث عالم از اید تعالی
 و مراد از ضمیر فیه از علت که درین قول مذکور است که مراد از هر دو نیست
 محکوم به را که در مطلوب است که فله سبب شد پس در اینجا توهم نمی که اینجا علت را
 عام گفت و در جانی شرط محکوم به را عام از علت گفته بود چنانکه رفت چه بالا
 از علت حدوث عام است چنانکه سبب واقع شد در شرح آن و اینجا از علت علت
 وجود عالم مراد است چنانکه مقصدی گفت در دلیل لان العلة فی وجود الحیث و
 تا آخر تفسیر کرد علت این قول را یا ضمیر فیه را که راجع است بسوی سبب که محمول

است

است بر علت مذکور محکوم به و در مطلوب که در اینجا است عام باشد از علت
 علت معنی حدوث که در وقت باشد و در اینجا و اینجا یعنی گفت که سبب که محکوم
 باشد عام است از حد وسط که حدوث عالم باشد پس در آنکه اگر صفات و در
 تعالی را حادث توانی بر منی که توانی محکوم به که سبب شد عام است از
 که آن علت ثبوت محکوم به است که فله سبب باشد برای محکوم علیه که عالم باشد
 که واقع شد حادث حدوث وسط در دلیل مذکور چه صفات و سبب حق را نیز سبب
 و اگر از حادث توانی پس محکوم به مذکور مساوی حادث است و برای این عام
 گفته بودم که مراد از حادث با و در آنکه این است **ف** فکرم علی کل حادث ان
 سبب مساوی کان ذلک السبب و الی الحكم او یكون الحكم من الله ان قول فکرم
 سابق است در لایال اقدام چنانکه ظاهر میشود یعنی حکم سبب است و حدوث
 عالم بر حادث که بدی که مراد از سبب است که علت حدوثش باشد بر سبب
 سبب حکم و اذعان یعنی جدا و سبب که حدوث حادث باشد در اینجا مساوی محکوم
 را که سبب علت حدوثش باشد یا باشد یا محکوم به که سبب علت حدوثش باشد
 عام تر از سبب فکور که حدوث سبب باشد و آن حادث است پس محکوم به در مطلوب عام
 شد یا مساوی حدوث سبب چنانکه گفته شد برای نفع تو پس از ذلک السبب سبب ان عالم
 محکوم مطلوب که نتیجی باشد مراد است که حدوث سبب باشد سبب علت که محکوم
 است در مطلوب پس اول باخر منطبق است و سابق الا حق مطابق با آنکه گفتن
 شیخ قدس سره الغرر در قول سابق مر این را که سبب عام است بر سبب قطع نظر از
 عالم است چنانکه گفت فیه عام فی حدوث العالم و احتمال تساوی و عموم آن
 نظر حدوث مطلق است یعنی حدوث عالم باشد یا حدوث نسب اضافات
 حق تعالی چنانکه گفت لان العلة فی وجود الحیث و السبب من الله سبب عام باشد

چنانکه گفت شیخ فی این قول مطابق شد بتوهم شرط مخصوص چه در اینجا گفته بود که محکوم به

ان حدوث عالم پس بگویم هر حادثه از عالم باشد چنانکه زید مثلا یا زید کماله
حق تعالی این کبریا را سبب است بر تقدیری و اگر عالم باشد سبب چنانکه صفت
را حادثه خوانی بر تقدیری پس باز بگویم که هر حادثه را سبب است که سبب
مسایدهای خود بود و این را بگویم که بگوید خود مساوی کان الشیء اخره و غیره
مقام طلب انصاف میکند و بگوید انا علی کل صواب قدیل تحت حکم قیود
الشیء یعنی بر اناخل میشود و حکوم که سبب باشد تحت حکم سبب که در وسط
باشد و آن حادثه است چنانکه با هم است یا مساوی چنانکه وقت جهرشی عام
و مساوی در تحت حکم خاص و مساوی است و محمول بر خاص و مساوی است
پس صادق میشود چنانکه مطلوب است از دلیل و قضا اینم قضا حکم التکلیف
فی ایجاد المعانی التي تقتضی بالادله یعنی پس بیان مذکور تحقیق ظاهر شد
و ی نیز حکم تکیف و اثر فردیت سه کانی در ایجاد و احداث معانی که مکتب
میشود بدلیل یعنی معانی نظری چنانکه بالا اشارت کردم قضا حاصل الکلون
التکلیف و لهذا کانت حکم صالح التي اطرها الدن تاخیر اخذ قضا لثام عام
غیر مکرر و سبب تاخیر اخذ قضا قضا کانت است و وعد غیر مکرر و بیکریا اولی
باشد کانت و ثانی تفران و در بعضی حکم کون بدل کون یعنی بدل کون و کون
تکلیف است چنانکه رفت و بنا بر اصل مذکور بود حکمت حضرت صالح علیه السلام
در تاخیر اخذ قضا او مسدود و وعد غیر مکرر و کینه ظاهر کرده بود خدا تعالی حکمت
مذکور را برای و چنانکه واقع است در قرآن تا افشا و بطریق کون باشد و آخر
و تیره اول ما این که فساد هم از کون است قضا نتایج صدق المعانی پس نتایج شد
تکلیف صدق وعد و نتیج صدق را و علی الصیحة التي اهلک الله ما فاجعوا
فی دارهم جاوین یعنی نتیج و وعد غیر مکرر و سبب و عذاب بود که ملاک است

و اینست که هر حادثه را سبب است که سبب
مسایدهای خود بود و این را بگویم که بگوید خود مساوی کان الشیء اخره و غیره
مقام طلب انصاف میکند و بگوید انا علی کل صواب قدیل تحت حکم قیود
الشیء یعنی بر اناخل میشود و حکوم که سبب باشد تحت حکم سبب که در وسط
باشد و آن حادثه است چنانکه با هم است یا مساوی چنانکه وقت جهرشی عام
و مساوی در تحت حکم خاص و مساوی است و محمول بر خاص و مساوی است
پس صادق میشود چنانکه مطلوب است از دلیل و قضا اینم قضا حکم التکلیف
فی ایجاد المعانی التي تقتضی بالادله یعنی پس بیان مذکور تحقیق ظاهر شد
و ی نیز حکم تکیف و اثر فردیت سه کانی در ایجاد و احداث معانی که مکتب
میشود بدلیل یعنی معانی نظری چنانکه بالا اشارت کردم قضا حاصل الکلون
التکلیف و لهذا کانت حکم صالح التي اطرها الدن تاخیر اخذ قضا لثام عام
غیر مکرر و سبب تاخیر اخذ قضا قضا کانت است و وعد غیر مکرر و بیکریا اولی
باشد کانت و ثانی تفران و در بعضی حکم کون بدل کون یعنی بدل کون و کون
تکلیف است چنانکه رفت و بنا بر اصل مذکور بود حکمت حضرت صالح علیه السلام
در تاخیر اخذ قضا او مسدود و وعد غیر مکرر و کینه ظاهر کرده بود خدا تعالی حکمت
مذکور را برای و چنانکه واقع است در قرآن تا افشا و بطریق کون باشد و آخر
و تیره اول ما این که فساد هم از کون است قضا نتایج صدق المعانی پس نتایج شد
تکلیف صدق وعد و نتیج صدق را و علی الصیحة التي اهلک الله ما فاجعوا
فی دارهم جاوین یعنی نتیج و وعد غیر مکرر و سبب و عذاب بود که ملاک است

الصدق

صالحی

ان تعالی ایشان را بصورت مذکور پس صبح کردند و در خانه ای خود بجای که ملاک بود
و چنانکه کلمات قدس شریفه تا قول یوم من الثالثه اصغرت و جوار نعم
و فی الثانی احرمت فی الثالثه اسودت فلما کملت الثالثه صبح الاستعداد فظهر کون
النساء و غیره یعنی ذلک الظهور ملاک یعنی پس روز اول از سر روز که روزی است
بوده و روز شدند و بیای قوم صالح علیه السلام و در روز دوم صبح و در سوم
سپاه پس هرگاه کامل و تمام شدند هر روز صبح و در روز ششم استعدادهای قوم
برنجی و آخری را پس ظاهر شد کون فساد و در ایشان یعنی ظاهر شد ایشان
کونی جدید که مشروط بود بفساد کون قدیم که بنوی بود و فساد کون قدیم
مستلزم بود بر تحقق کون جدید را و تیر فساد مستلزم کونی آتین که کون الفساد
گفت پس نام کرده شد ظهور کون مذکور ایشان بملاک ایشان چنانکه کون
و حق و صورت آن فساد کنیم باشد و ملاک آن مکان انصاف و وجوه
الاشیاء فی موازنه اسفار و وجوه السعداء فی قوله تعالی و جوه یومین مسفرة
وهو الظهور کما ان الاصفار فی اول یوم ظهور علامه الشقاوه فی قوم صالح
این بیان خلاف است و موازنه قوم مذکور که اهل شقاوت بودند و عرف شرع
بعد از عرف شرع چه هر چه متین میشود بیان خدا تعالی یعنی پس هست از روی
اشقیای سعادتهای و بر بار اسفار و بیای مسافر و غایبان و یکنوازی که نکورند
در قول حق تعالی و جوه یومین مسفرة یعنی رو به آفرینش مسفران و ظاهر کنند
از سعادت بر خود و اسفار را خود است از سفر یعنی ظهور چنانکه اصفار در اول
روز ظهور علامت بدیجی بود و در قوم صالح علیه السلام و در بعضی نسخ کان است
بدل آن گفته است حق تعالی در حق مسافر و جوه یومین مسفرة ضاحکه مستشره
ثم جاد فی موازنه الاحمر القایم بهم فوکه تعالی فی السعداء ضاحکه فافضحک

خارجی که از ایشان چنانکه رفت پس مر خدا تعالی را حجت تمام و بریان صحیح است
هر چه با ایشان عاید است از ایشان باشد از ما است که بر ما است و آن خبر از او
ان شرافت را **ق** من فهم به الحکمة و قرانی نفسه و جعلها مستورة الارواح نفس
التعلق بغيره و علم انه لا یوفی علیه بخیر ولا بشر الا الله یعنی پس کسی که فهمد حقاقت
و تفرقه ممکن ساخت از او نفس و ذهن خود را و اندام را انصبال الحسین و توفیق
راحت و اکل نفس و ذات خود را از تعلق و تعلق بغير و نجات یافت از رجوع مردم
و درین قول اشارت است که تعلق بغير رخ باشد و ارتفاع آن راحت و راحت
اکس که بدستی که آورده میشود بروی خبر و شکر از جنای که از غیر و از خارج و
روی خبری هرگز نتواند آمد **ق** یعنی بالجزایه موافق عرضه و لا یم طبع و مزاج یعنی
بالشرع لا یوافق و لا یم طبع و لا مزاج یعنی مراد مدام بخیر خبری که موافق
صاحب خبر باشد و لا یم طبع و مزاج او چون طعام و غله و لذت وصال بر وجه طبع
و مراد مدام بخیر خبری که موافق نباشد در عرض صاحب خود و لا یم نباشد
و مزاج او را چون غصب طعام طبعی لذت و فراق زود و حسیه و فهم صاحب
بلا الشور معاذیر الموجدات کلها عنده و ان لم یجد ذوال یعنی اقامت میکند
شود و حکمت مذکور معاذیر و قدرای قایم و عودات از از جانب موجودات
اگر چه قدر تواند و معذرتش صاحب شود مذکور و او میداند که هر چه کسی با او
میشود از جنایات و باشد چنانکه میشود **ق** و یعلم انه منتهی کل ما یوفی که مذکور است
فی ان العلم تابع للمعلوم فیتقبل بنفسه اذا جاءه ما لا یوافق عرضه کلا و کذا و کذا
یعنی یعنی میباید صاحب شود مذکور که از وی بافته شد هر خبری که در وی باشد
بکسین ثابت او را و دیگری چنانکه ذکر کردیم از سابق و بریان است که علم تعالی
تابع معلوم است بلکه علم هر کسی تابع معلوم باشد پس چگونه صاحب شود مذکور

خود

راستی

برای کسی که در دنیا میگوید خبری و خبری که موافق نباشد نفس او
و ملازم نباشد به کمال و طبع او این قول را که در کمال و کمال نباشد از حق تعالی
من و دوست تو کتب کرده اند خبری که تو رسید و بدان تو دم داده و از حق
موفق و موافق است پس چنین کس بر اقامت معاذیر مردم کند از جانب مردم که
بر او او کمال و توفیق مثلی است و مورد آن بر نذر است در حقش نام و
وجود عدم آن مشهور است و از آن و میسر و این مثل است و لا یفوت الحق و
بودی البیسل یعنی خدا تعالی میگوید حق و صدق و سبیل و طریق و سبیل است
مثال کمال از انفس ایشان و درین قول خبر است که از خبر شیخ قدس سره العزیز افتد
است از حق باشد که در سلطت رسالت نباهی اسرار حق تعالی بوی رسیده اند
چنانکه رفت در حدیث کمال سبیل که گفته است قول حق باشد و سبیل او پس قول او
قول حق باشد و سبیل او پس قول او قول حق باشد و سبیل مستقیم و چون فارغ شد
از حکمت فایده شریع کرد در حکمت تعلیم چه قلب بر نفس انسانی را گوید که صاحب
شعبه حقا و ایت باشد و متفق شود از وی صور اعتقادات چه قلب صورت
اکتیه است چنانکه روح صورت مرتب حدیث صاحب قلب قلب است و در طوار
عالم و تبلیس بسیار که تبلیس میشود و ان حق تعالی چون ایضا و اولیا ان فی
ذکر الذکر لمن کان له قلب **ق** نفس حکمت قلبیه فی کل شعبه و چون کتب
شعبه است از شعبه منسوب میشود حکمت مذکور به حکمت شعبه علی السلام
خود را بدست **ق** اعلم ان القلب عن قلب العارف بالله و من ربه الله و هو
اوسع منها فانه مع الحق علی جلاله و رحمة لا تشبه یعنی ماکه بدستی که در بعضی
عارف بالله که تعلق خود را طوار صور حق تعالی و هر چه حق تعالی میباید باشد
نه خصوص خبری که در حدیث و ان نماده اند آن دل از رحمت خدا تعالی است صادر

کشته

فصل ۱۳
شعبه

عبدی از اول فیض
صلوات الله علیه

از دست استانی و عاقبت حقانی چنانکه هر موجود ممکن چنین هست لیکن سخن از عارف
 کویم در آن عضو متصور می شود دل عارف با دل واسع تر هست از رحمت خدا تعالی
 چه عارفی که دل عارف واسع است مرتضی تعالی را در دل جلای او و نورانی که گفت
 تو تعالی ما یعنی از حق و لا اله الا هو و لیکن در حق قلب عبد المؤمن بالحق العلی که باقی است
 مرتضی تعالی را از هر یک ساختن غیر با وی در وجود و حق و پاک است و ظاهر است
 و غفلت از رحمت حق تعالی واسع نیست و مرتضی تعالی را چه لازم آید که حق تعالی
 مرحوم باشد پس دل عارف واسع تر باشد از رحمت حق تعالی و در آن عالم
 من باب اشاره فان الحق را چنانکه هر موجود ممکن ظاهر حق تعالی یعنی این که دل عارف
 واسع تر است از رحمت حق تعالی من لسان عموم و ظاهر خلافی است که عوام باطن اندین
 که دل عارف واسع تر است لیکن از باب اشارت و از راه لزوم و دلالت چهار
 عقاید ایشان لازم آید که دل عارف بقتضای حدیث قدسی واسع باشد مرتضی
 واسع را بکلیات رحمت و چه بدینست که حق تعالی را چه است نه مرحوم پس و حق
 پس نیست حکم و اثر رحمت را در حق تعالی و در آن لازم آید که مرحوم باشد پس لازم
 آید که بقتضای حدیث قدسی دل عارف واسع تر باشد از رحمت حق تعالی
 یعنی این حکم نزد عوام است نه خواص چنانکه مینویسند و در بعضی نسخه عموم ملام
 تعریف است و اما اشاره من لسان مخصوص فان امد و صفت
 بالنفس و هو من التفتیس یعنی اما اشارت و دلالت از زبان مخصوص خلاف
 و مخصوص بجناب حق تعالی که وفا و کرام و اولیا و مخلص باشد پس اینست که تعالی
 صفت کرد ذات مقدس خود را از زبان ترجمان مخصوص جدا و تنبیه که منبر از آن
 کثرت اندوه است چنانکه گذشت بدینسان ما خود و متحقق از تنبیه و تنبیه می آید
 هوا و بخار رحمت از باطن و ابر و بخار بار و در حق بخت آنرا که کربس لازم

ف

از رحمت رحمانی

از خود

اندک

از رحمت حق تعالی صاحب کرب باشد لیکن نه نظر با حدیث ذاتی که نظر با حق نیست
 از عالمیان بلکه نظر با حدیث ایمانی که در وجود عالم را ساء الی را که تمام بود
 و از خود کلی چنانکه هر لایل بخار را بی اموال که از ایشان کثرت اندوه تمام باشد
 چنانکه اینست که اشارت لسان خواص نیست که رحمت حق تعالی واسع است مرتضی
 تعالی را پس رحمت او عام باشد از راه عارف با ساء الی چنانکه خواهد گفت پس حق
 صاحب کرب بود و نظر با ساء الی چنانکه مینویسند و ان الاسماء الالهیه من السمع و البصر
 الا هو و انما طایفه ما یطیع من الخلق این قول عطف است بر قول سابق یعنی
 بدینست که اسما الی عن سبیل آنکه ظاهر است سابق و متفرست و از این نیست
 آن که رحمت تعالی و تحقیق اسما الی خواص آن بود و در طلب چیزی که رسید حق تعالی
 که حقان موجود عالم باشد پس حق تعالی طالب حقان موجود بود و طلب است
 مستلزم کرب طالب است چنانکه وجود مطلوب جمع میشود و از حاجت که عارف
 بطریق و یا می نیرند و سیکوید اللهم ارفع عی الطالب یعنی با واکل المطلب که
 مطلوب را طلب جدا باشد اما حقیقت طلب که با باشد و مرتبه وجود مطلوب که
 و سیکوید که در بعضی نسخ حقان بدون من است پس حقان تا عل تعریف یا تنبیه
 اسما الی طالب حکام و صفات که نود که میده و میده و می کنند از صفات
 گویند و صیغ من اول است بر قول آئینه ملام آن نسخه است چنانکه مینویسند
 و لیست الخاق القی بطلبها الاسماء و الا العالم فال لوهیه بطلبها فال لوهیه الرقوبه
 و طلبها لوهیه فال لوهیه عین لوهیه و الا وجود او تعریف یعنی نیست آن حقان که
 طلب میکند از اسما الی مگر عالم و عالمیان چه الوهیه و البیت طلب یا لوه
 بنده حیران میکند که چه جا دارد او را چه و چه و بویست طلب مریب میکند و اگر
 این باشد و ماله و مریب مریبی نماید پس نیست یعنی و وجودی و ظهوری

متقاض شد مردمان الهی جان گفت سابق بقی الامین با نظر الهی رسته تا آخر
چهره رخشان ذات درگویی از عالمی است معارض شد رخشان جان ذات لیکن غلب
و نظر با خفاخت حقایق که صفات حق باشد بر نفس لازم شد تا بران وارد شود در
وضع نیز که حقیقت که حق تعالی بران ذات خود را که شفقت بر بندگان باشد چنانکه
گفت اندر رؤف و با لبا و شفقت و مین رحمت او ست بر عباد و با لبا و عباد و با لبا
با لبا و سلطنت اسما ملک با ایما و مین اسما که افعال و ماضی عن ربوبیت بنده فی السیور الی
الارض با ایما و العالم الذی بنظرة الربوبیه بنحیه با وجع الاسماء الالهیه با احوال
مصدویه است و نفس از این تعلیل یعنی سر اول نفس زدن حق تعالی و اول ذکر رب
از ربوبیت بود نفس اول که مستوی بودی اسم رحمن است که نفس رحمانی است که روحی
تعالی عالم را که طلب تخافا میگرد از ربوبیت و جمع اسما و الهی لیکن نظر تحقیقت
ربوبیت و سایر اسما و تو الله و ذکر کسب الاسماء الالهیه معطوف باشد بر ربوبیت
که در پیش ربوبیت باشد یعنی اول نفس زدن نفس حجابی و جهت استنای از ربوبیت
است و از جمیع اسما الهی با ایما و عالم که مقتضای ربوبیت و سایر اسما است و جهت
حق تعالی عام و شامل شد بر اسما و اسما عین مسمی است بمعنی الالهیت و مین
چنانکه میشود فیثبت من هذا الوجه ان رحمة و معرفت کل شیء و معرفت مطلق فی کل شیء
من القلب و مساویة فی السیور یعنی من است فی سیر و نظر بود که در یکایک محبت
حق تعالی را که در کفایت هر شیء را اسم باشد با مطلق اسم چنانکه در قرآن است ربنا
و معرفت کلی رحمت و عطا و اسم عین اسمی است چنانکه گفت معرفت الحق یعنی من است که
رحمت حق تعالی را بر رحمت واسع تراشد از قلب که شامل است و واسع قلب را
تخلای قلب چون قلب را واسع نفس خود توان گفت چه قلب را بمعنی است مرتضی
تعالی را و قلب ضروری است از ضرورت و گفت او مساوی یعنی با مساوی است رحمت

مستعار من

چنانکه رفت کب و رحمت خاکی شد و العبد را ۱۴

حق تعالی مقلب عارف را در صحت پس این سخن که قاطعاً در عام تر از صحت حق
 است عبارت و اشارت عوام باشد تو اسماً یا معنی یعنی این که بر حق رفت
 و اعلم ان الحق تعالی که ثابت فی الصبح تحول فی الصورة عن التجلی ان شریعت
 در بیان انشاء قلب یا ما بسوی اصلی که مستند باشد قلب بسوی ان که قول
 الی باشد در صورت تجلیات معنی بسیر کوبه اندطالع حق یا دانسته شود انکه حق تعالی
 چنانکه ثابت شد در حدیث صحیح تحول و مقلب شود در صورت و انکه تجلی که است
 رسول خدا علی السلام ان الحق تجلی یوم القيمة للخلق فی صورة منکوره یقول الله یرکب
 الاعلی مقبولون مغزوبان و بسبب تجلی فی صور عقاید هم فیه و ان که در قول
 که ثابت فی الصبح باشد طاعتی است که حق تعالی از جانب حق است که بعضی گفته اند
 که هر اوصاف مسلم باشد و بعضی سیر اعلی واقع است بجای بعلم معنی بدان **ق** ان الحق
 از اوصاف القلب لا یصح مع غیره من المخلوقات کما فی علمه و معنی بدان که انظر
 الی الحق عند تجلیه لا یکن ان یظهر بعد الی غیره **و** معنی بدین که حق تعالی حکما
 که در کبر و انزال عارف و اوصاف میشود و ان دل با حق تعالی مرغی او را از مخلوقات
 پس چنانست که حق تعالی بر یکدل عارف را که اوصاف او باشد و حق تعالی چون
 در معنی و صحت و ملا و حاکم و ظرفیت متوجه شد که حق تعالی از این معنی قول
 مذکور نیست که حکما می کند دل عارف بسوی حق تعالی نزدیک تجلی حق تعالی
 از برای او ممکن نیست که نظر کند با کل شیء تحول شد بحق تعالی بسوی غیر حق تعالی
 چنانکه صحت محکم است و واقع دوی و نیز چون دل بالکل مشغول شد
 بحق تعالی که در شایسته است بجایش نظر بسوی غیر او نماند و قلب العارف من
 السخا کما قال ابو یزید البسطامی ان العرش و احواله با تا الف الف مرتبه
 تراوید من زوايا قلب العارف با دما احسن **و** معنی این که قاطعاً صحت است

معلق

دل مذکور

در حدیث

و صاحب صحت بدانکه گفت حضرت عارف ابو یزید البسطامی که ان العرش تا آخر
 و معنی این قول معلوم شد سابق **و** قال البیضا فی هذا المعنی ان الحدیث ان اول
 القدر لم یبق الا انما یعنی گفت حضرت عارف سید الطائفة سید عابدی که
 سر العزیز در بیان این معنی که که ثابت این قول که ان الحدیث تا آخر شد معنی بدین
 که ممکن نیست چنانکه می شود و با وجب قدیم باقی می ماند مر آن حدیث ان
 چه قدیم ملک معنی شد حادث را که چه قدیم شد حادث را که کار و نماید **و**
و قلب صبح القدم که حق تعالی موجود الی این قول صبح است قدیم
 العزیز در حدیث و بیان قول سید الطائفة یعنی پس قلبی که واسع میشود و قدیم را
 چگونه احساس میکند بحدیث موجود چه حدیث نزدیک تجلی قدیم شلای و لا شایع
 باشد و در معنی قدیم است و با و بدل **و** اما ان الحق یقیع تجلی فی الصورة
 فانه ظهوره بشیء القلب فیسوق بحسب الصورة التي فی قلبه التجلی الای فانه لا یقبل
 من القلب بشیء من صور ما فی قلبه التجلی معنی حکما می که باشد حق تعالی ما فی صفت
 کشف و منتهم شود تجلی او در صورت ظهور و با جا و شمع و فراق میشود و باقی که
 تجلی حق واقع شده باشد در ان و معنی و حکم شود ان قلب بصورتی که واقع
 میشود در ان تجلی الی چه بدین که فاضل و زاید می ماند از قلب مذکور و در بیان
 صورت که واقع میشود در ان تجلی حق تعالی چه قلب مذکور و در صورت که واقع شود
 در ان صورت تجلی حق برابر اند و چیزی از دل عارف نماند بر ان صورت نیست
 و همچنین ان صورت زاید از دل الحق که از قبیل طابق النعل بالنعل اند پس
 دل شمع باشد که واسع قدیم غیر شایسته و شک که زاید نیست بصورتی که در
 دی تجلی واقع شده تا که میشود و در بعضی نسخ تجلیه واقع است با و جا و باقی
 تجلیه یعنی مشغوع میشود حق تعالی بحسب تجلی خود **و** فان القلب من العارف

در حدیث که ان حدیث است

حق

والا فسان الكمال من غير فصل لتمام من الحاقه لا يفضل على كيون على قدره
 من الاستداده ان كان النفس متديرا يعني چه بدستی که قطب از عارف واصل
 و انسان کامل بمنزله محل کینه مهمل را که بیشتر چه در این باشد محل کینه بر کینه بلکه
 بر قدر و محل کینه که استاده باشد اگر باشد کینه مستند بر محل کینه تابع کینه است
 در قدر و محل کینه دل عارف که محل صورت تجلی حق باشد تابع صورت مذکور است
 در قدر و محل کینه این حکم از قبیل تاثیر حال است در محل و من الترتیب و التدرج
 والعشیر و غیره که من الاشکال امکان النفس مرتباً و مستنداً و متشاقاً و اما کان
 من الاشکال فان محله من الایام کون مثله لا غیر این قول یعنی من الترتیب اما به
 خود مربوط است بقول سابق که من الاما استاده باشد با بعدی یعنی می باشد
 محل نفس و شکل نفس که ترتیب باشد و غیر آن پس می باشد محل نفس چهار بلو و شش بلو
 و هشت بلو و غیر این از باقی اشکال اگر باشد کینه چهار بلو یا شش بلو یا هشت بلو
 یا غیر این از باقی اشکال چه بدستی که محل نفس محل نفس باشد و شکل و بر قدر و شش
 که صحن پس محال تابع احوال باشد و هذا حکم ما یثیر الایاطاقه من ان الحق
 تجلی علی قدر استعداد العبد یعنی حکم مذکور که محل تابع حال باشد و دل عارف بر طبق
 صورت تجلی و تابع اوست عکس حکم است که اشارت میکند بر وی آن طایفه فا
 و آن احوال که تحقیق حق تعالی تجلی میشود بر مقدار استعداد بنده چنانکه اشارت
 اشارت میکند بر وی حکم اول نیز در بعضی نسخ اهل التصوف واقع است بعد من
 بیانیه پس برین نسخه من بیان طایفه باشد و آن الحق بدل او یا بیشتر یا کمتر از اول
 بیان ما فیتر است پس درین عکس حال تابع محل باشد بنا که میشود و و بدست
 که کذا فان العبد یظهر الحق علی قدر الصورة التي تجلی لديها الحق یعنی حکم عکس
 شکل حکم سابق نیست چه حکم سابق جمعیت محل است بر حال را و درین حکم حال تابع

مرحله را چه بدستی که بنده ظاهر میشود و حق تعالی را بر مقدار صورتی که تجلی میشود حق
 تعالی مران بنده را و درین صورت پس چون بنده بحسب استعداد خود ظاهر شد بر حق
 تعالی را بر مقدار صورت خاص تجلی شد حق تعالی همان صورت پس تجلی حق تعالی
 بصورت خاص تابع عارف و دل او باشد پس حال تابع محل آن عکس حکم مذکور است
 و در بعضی نسخ تجلی علی قدر استعداد و الصورة است بر باقی استعداد و حکم سابق نظر فیض
 اقدس باشد و حکم عکس نظر فیض مقدس چنانکه میشود و تحریر بنده السلسله ان الله
 تجلی من تجلی غیب تجلی شفاة الی یعنی تدریج تجلی حق تعالی که بدو حکم مذکور است
 احوال است که مرا خدا تعالی را و در تجلی اندکی تجلی غیب دیگری تجلی شفاة را که تجلی غیب
 تجلی ذاتی باشد که یک حرکت است حق تعالی اعیان ثابت با استعداد ذات خود را
 شده اند و تجلی شفاة تجلی اسما ظاهر باشد بحسب استعداد ذات عیان و اول تجلی
 فیض قدس است و ثانی تجلی فیض مقدس است چنانکه میشود و فن تجلی الغیب عظمی
 الاستعداد الذي يكون عليه التعلی هو التجلی الذاتي الذي الغیب مقدر و هو البودرة التي
 يتصفا بقوله من نفسه هو فلا يزال هو كما انما ابداء یعنی من از تجلی غیب بعد حق تعالی
 حکم فیض قدس استعدادی که بر وی دل عارف باشد و تجلی غیب تجلی ذاتی است
 که غیب طلق تحقیق آن باشد و آن تجلی غیب ذاتی است که است که تحقیق آن
 از حق تعالی از نفس خود بقول خود چنانکه گفت اعظمی کاشی خلقه ثم جی پس همیشه
 باشند آن تجلی مرقع تعالی را ابدالاً با و فاذا حصل الاعنی للقلب هذا الاستعداد
 تجلی در تجلی الشهودی فی الشفاة و این معنی پس هنگامی که حاصل شد در طلب استعداد
 مذکور که بحسب فیض اقدس باشد تجلی شد حق تعالی مرقلب را تجلی شودی که بحسب
 ظاهر و شفاة است بحسب فیض مقدس باشد پس اعیان ثابت با استعداد ذات آن بحسب
 تجلی حق آنند و تابع شدند محال را احوال را و شود و تجلی حق تعالی که بحسب ظاهر

همد بر حسب استعداد و قلیل و کثیر صورت بتخلی تابع میده و استعداد او را
 نیز حال تابع مکل باشد **فراخ** نظیر تصویر ما بتخلی که ما در آنجا اندیش میس و در قلب
 تعالی را برین ظاهر شد حق تعالی بصورت چیزی که بتخلی شد و قلیل را پس گشت و در
 و اسع آن صورت بلا زیاده و نقصان چنانکه در کرم کل کل تابع حال است چنانکه
 محل فصل تابع نفس باشد **فراخ** تعالی اعطاه الاستعداد بقوله اعطی کل شیء ما یقدر
اعطی پس حق تعالی داد و میده را استعداد او و حکم قول حق تعالی که اعطی کل شیء باشد
 تا آخر یعنی داد حق تعالی چیزی را استعداد آن بیشتر از آنکه بایستد و مستقیم
 حق تعالی شود پس حکم حق قول استعداد هر چیزی از حق ثابت شد پس آن میده و در
 او بحسب میزان نفس تابع حق تعالی در صورت او باشد و بعضی نیز بقوله نیست
 ثم یفرع الحجاب عنه و بین عید و فراخ فی الصورة مقتضی فی الحق و من اعتقاد بعضی
 رفیع و دور کردن حق تعالی حجاب و پرده از میان خود و میده خود و تخلی شد که استعداد
 میده بعضی معتقد پس و میده حق تعالی را در صورت اعتقاد خود که در حق دارد
 پس حق تعالی مشهود بین اعتقاد میده است که صورت گرفته و تمثیل شده بصورت
 و حق تعالی که اعتقاد او باشد در حق صورت مشهودی گرفت **فراخ** بشده العاقل لا العین
 ابدان صورت معتقد فی الحق یعنی پس شایسته شود و او را که میگوید قلبه لیسیت
 عام و خاص مکرر که صورت معتقد و اعتقاد صاحب قلبه عین که در حق حق تعالی
 داشت و این را لازم گیر و یاد و او را معرفت خطا نشود و لذت و مناسبت در جایی
 و تمامه فالحق الذی فی المقعد به الذی وضع القلب صورت و هو الذی بتخلی الافر
 فلا تری العین الا الحق الا اعتقادی یعنی پس حق تعالی که در اعتقاد است
 همان حق است که واسع میگوید و قلبه شایسته صورتش را و آن همان است که بتخلی
 مران مشایده پس حق شایسته قلب مذکور را و اگر آنرا تخلی شود بصورت اعتقاد

دلیلی میسر میده و این عام و خاص

بر سر

پس مکرر میده و مران صورت را پس حق میده حق و حق مکرر حق اعتقادی را بصورت
 اعتقاد خود که در حق حق را حق جز حاضر و ضابطه است چنانکه بیان کردیم بعضی
 در حق کتاب و در بعضی نیز بصورت واقع است بدون مکرر میده و لا تعالی
 شیخ الاعتقاد است این شروع است در فرق میان مشهود و عارف و مجرب و ضابطه
 نیست در حق و بعد از اعتقاد است مردم در حق حق تعالی چه هر کسی را اعتقاد نیست
 خاص چنانکه ظاهر است در اهل ملل و نحل و در بعضی نیز شیخ است بهر حال
 فی حق فیه انکس فی غیر ما فیه و و اقرب فیما فیه به او از تخلی تعالی بعضی
 که بعضی **فراخ** و در بعضی نیز اعتقاد تخلی تا آخر نیست یعنی پس کسی که مقتصد که اندیش تعالی
 را بقدر مخصوص اعتقادی خاص مکرر میده و آنکس حق تعالی را در صورت اعتقادی
 که مقتصد گردانیده باشد و مقتصد شده حق را بدان صورت و مقروعه معرفت میسود
 بحق تعالی و می شناسد او را در صورت اعتقادی که مقتصد گردیده و حق را و مقتصد
 بدان اعتقاد و حکمی که بتخلی شود حق تعالی بهر دو صورت چنانکه در حدیث است
 و در حدیث پس حق مومن شد آنکس بعضی از صورت حق و کافر شد بعضی دیگر و این
 حال اهل ملل و نحل و محجوب است **فراخ** و من اطلقه عن التقید لم یکنه و اقرب فی
 کل صورة تحول فیها و تعطیه من نفسه قدر صورت ما بتخلی الحق لا فیها الی ما لا تنافی
 یعنی کسی که مطلق و نیست و میده و مکرر و بقیدی و عقیدی آنکس مکرر میده
 حق تعالی را در هیچ صورتی که مکرر معرفت میگوید و حق تعالی در هر صورتی که بتخلی
 و تمثیل شود حق تعالی پس هر جا مران شایسته میده را مشایده باشد و با حاکم
 او کواه و شایده و می و او را میگوید پس مکرر حق تعالی از نزدیک خود قدر
 صورتی که بتخلی شود و حق تعالی برای آن چه میده از حق تعالی مقتصد است
 صورت مکرر فایده الامر حاضر نیست در او آن قدر و مقدار صورت مذکور حق

چه او عارف است در صورت حق تعالی را می بیند بلکه هر صورت را عین حق تعالی
و عظیم و احرام میکند باین خود صورت دیگر را هر صورتی که باشد از حق تعالی
چنانکه چنانچه حق تعالی و صورت حق تعالی چنانچه چنانکه مشغول است
باین خود احرام هر صورت دارد اگر چه بظاهر هر نزدیکی است احرام و استقبال
نکند که بسوی صورت خاص قبل مخصوص از آن صورت حق تعالی را با آن است
عند با این یعنی بدین که هر یکی حق تعالی و صورت حق تعالی را عینیت و نهایت
غیرت که داخل شود و باینست صورت حق تعالی نزدیک است و بسوی دیگر در بعضی حق تعالی
است بصورت غایت که در بعضی واقع شود حق تعالی و در بعضی دیگر عینیت
تجدید غیر یعنی نزدیک حق تعالی و در آنکه با هر چه باشد عینیت حق تعالی
عند با این هو العارف حق تعالی را باین طلب از راه علم به این معنی مثل حق تعالی و
اقتدار است حق تعالی چنانچه در علم و اعتقاد حق را عینیت و نهایت در حق تعالی
که واقف و امتداد و خود علم و اعتقاد آن نزدیک است غایت بلکه او عارف محسوب
تا حد شود حق تعالی را باین عقیده که از عینیت و بعضی او در زمان بلکه در آن
طلب میکند از حق تعالی را از علم و کمال معرفت حق تعالی و مگر بسوی در حق تعالی
چنانکه مشغول است در حق تعالی را از علم و کمال معرفت حق تعالی را از علم حق
تعالی و مگر بسوی در حق تعالی را از علم و کمال معرفت حق تعالی را از علم حق تعالی
گفت و باطن حق تعالی را در حق تعالی و کمال ایشان محمد مصطفی علیه السلام
و در بعضی حق تعالی است بدل عارف و بعد از اول است حق تعالی را امتداد حق تعالی
من الطریق یعنی پس امر و کار و راستی میشود و از هر دو طرف که از حق تعالی
حق تعالی بصورت حق تعالی است و از طرف سیه عارف علم حق تعالی است چنانچه در حق تعالی
بسیار است باین باین در حق تعالی و در با چنان باین حق تعالی را از علم حق تعالی

دعای

یعنی این مذکور است که در حق تعالی میان حق تعالی و خلق یکبارگی است که یکی حق تعالی
و خلق شوی بدو موجود که حق تعالی باشد و خلق و لطیف و کشف و فاذا انظرت فی قوله
گفت رجل الی سبی با ویده التي یطیش بها و لسانه الذی یسکب به الی غیره و لکن بعضی
و محال الی سبی الی اعضا و التي لم تفرق یعنی پس یکبارگی که نظر کنی خود حق تعالی
که گفت رجل باشد تا آخر یعنی چشم من بای بند و غیر آن که مذکور اند در حق تعالی
و غیر مذکور که حق تعالی باشد و محال الی آن که اعضا ی بدن بنده باشند و شرح این قول
گذاشت و نفس از خود و من باین فرق میکنی در میان حق تعالی و خلق و در حق تعالی
غیرت و از حق تعالی نزدیک است که حق تعالی اندام خلق چنانکه مشغول است حق تعالی را از علم حق تعالی
خلق که فی خلق نیست و حق تعالی و همین واحد حق تعالی پس بسوی که امر و موجود
حق تعالی است یا خلق است که موجود واحد است از حق تعالی یا خلق پس موجود واحد
باشد غیر نیستی و اعتباری که حق تعالی نشود و عقیده یقینی نبود و موجود واحد حق تعالی
نظر نیستی و اعتباری و مگر که حق تعالی موجود تواند شد و هر موجود است حق تعالی
است و وجود مطلق از غیر اعتبار تعین حق باشد و بعضی عین ذات و هر واحد
از موجودات یکیت که هر واحد حق تعالی اند و بعضی نسبت الای و العین
واحد این قول واقع است که با اعتبار الوجود من غیر تعین الوجود الحق تعالی باشد
یعنی موجود واحد حق تعالی است نظر نیستی یعنی اعتبار وجود مطلق و باین تعین که
موجود حق تعالی خاص و موجود مخصوص است و تعین صورت پس حق تعالی من صورت حق تعالی
قبل از آنکه حق تعالی فی الحق تعالی و الحق تعالی یعنی پس بعد از نظر نامی حق تعالی که حق تعالی است
و حق تعالی که حق تعالی باشد عین صورت کسی است که حق تعالی که حق تعالی است حق تعالی را که حق تعالی
باشد حق تعالی و نفس الامر پس موجود واحد حق تعالی و حق تعالی است که حق تعالی واحد که حق تعالی
از برای خود حق تعالی را عجب امر اند من حیث حیثیه و من حیث نسبت الی العالم

حقایق ۱۲ فی اسماء الحسنی یعنی پیش نظر کن ای طالب که چه عجیب است امر و نشان حق تعالی که دو وجود دارد یکی واجب الوجود و دیگر واجب الانشاء بسوی عالم در حقان و مقومات اسماء حق تعالی که هست **بسم الله الرحمن الرحیم** پس هر دو نشان حق تعالی واحد است لیکن نظر حق تعالی هر چه بر حق تعالی و نظر حق تعالی و تقدیر مشایخ بسوی عالم در حقان اسماء حق تعالی که هر دو وجودی است از اسماء حق تعالی و اسم حق تعالی است چنانکه در صد و شصت که مبین واحد کثرت است و وحدت با کثرت است و کثرت با وحدت است و مانند همین شد و چون حق تعالی پس کثرت در اهل عقل و وحدت در غیر ایشان یعنی در هر دو با وحدت است که مبین واحد باشد با کثرت است چنانکه حق تعالی با وحدت است چنانکه خلق باشد هر دو حق تعالی پس را در میان راه ده چنانکه در اینجا و در اول همان مین در اینجا و در ثانی باشد **فوق حد و من تدفیع حد** یعنی پس کسی که محقق عالم شد و شامل می گشت و اینجا که وجود مطلق باشد خاص شد و در متعین شد بدان کسی که تحقیق خاص شد یعنی عام و شامل شد مراد از غیر از این یعنی عام اوست و خاص او که نیست غیر او و موجود پس هر چه را باشد و پس قواعین بسوی حق تعالی **فوق حد و من تدفیع حد** یعنی پس نیست هیچ غیر حق تعالی و کثرت حق تعالی عین خلق باشد پس **فوق حد و من تدفیع حد** است و تا یکی از تعین و تیره تر پس عین لطیف عین کشف است **فوق حد و من تدفیع حد** یعنی پس نفس حق تعالی بعد از حق تعالی پس کسی که غافل کرده از حق تعالی و است از حق تعالی با کثرت در اهل خلق خود کثرت و عظمت و جلال و کبر و غنای خود و اول لغز و غلظت بسوی عید الله یعنی عید الله که گفتیم از اسرار باقی غیر از میده که او را و حق تعالی و توحید باطن و وجدان صحیح و درست باشد و قدرت کلی بر خرق و تحریف است اگر کثرت موجود و نباشد مراد از انصافت بعلم بر سوم و در بعضی میند ما است بجای

قانونی

این فی ذلک که ذکر می کنان که فعلی و التی السبع و هو شهود و چون شیخ قدس سره العزیز و صمد و بیان حکمت فایده است که حق تعالی و تصور او باشد هر چه حق تعالی را نام می آید که آن نیز حق تعالی است چنانکه در انواع صورتها و در این حکمت و گفت فایده و هر یک چنانکه خود میگویند یعنی نیستی که در حق تعالی و تصور حق تعالی و هر دو وجود لطیف و کثیف که مستغاد است از کتاب الله چنانکه گفت و لیکن آن بعد و با حق تعالی و آن مایه و حق تعالی و در نه هو الی باطل بر این نیستی است که کسی را که در اول قلبش چنانکه طلبت تعلیم است و سایر انواع صورتها و هر دو سایر اقسام صفات و احوال حق تعالی پس قلب بند بر می شود و با وسعت اندیشه و دید و عقل از ظهور در ظاهر و نظری استانی لیکن و انوش نموده و در نشان آید که چنانکه گفت رسول الله صلی الله علیه و سلم حکمت الله المومن و چنانکه میگویند علم الله و لیا تدکر الی تفکر پس چون ذکر از قلبت است گفت حق تعالی آن فی ذلک که ذکر می کنان که قلبت و گفت قتل چنانکه میشود و **فوق حد و من تدفیع حد** یعنی پس حق تعالی فیضه الامری گفت واحد و الحقیقه تا فی الحقیقه نفس الامری گفت حق تعالی که کان لعقل بدل حق تعالی که در قلبت ندای حق تعالی که عقل قدیمی است که در اطلاق کرد و در حق تعالی و غیرت با بر سبب اطلاق نشود و چنانچه وضاحت نظر امر عام را و باقی آن در هر یک می کند و در لغت واحد و مقام حق تعالی میگرداند و میده که حق تعالی مقام التزمیه قدم بر باب التبعین و التبعیه نهاده است و حال نیست که حقیقت عام و جویت و اسمی اما ممکن و مانع میشود از حقیقت او در موطن خاص و نفس الامر نه محبت هم و ظن و گریه صورتی وجود نیاید که در حق تعالی است و پس معرفت ظهور حق تعالی بر صورت کار عقل نموده و کثرت شود و حق تعالی که در چنانکه میشود و در بعضی امور است بدل از حق تعالی که

ما حق

عقل فی انواع الصور و الصفات که حق تعالی است که در کثرت کان و در ظاهر

فی تعالی را بکار بر جنین جویت حق تعالی باشد و عین ذات مقدس او را بخا
کفته شد که متقلب در هر صورت است و تصور بر صورت او و بعضی نسخه
کاین است در میان کاین و یکون پس کاین اشارت بحال باشد و کاین عارض
یکون است استقبال و القاء عارف و العالم و المعرفی بذه الصورة و هو الکی
لا عارف و لا عالم و هو المتکفری بذه الصورة الاخری یعنی حق تعالی عارف
است و عالم و تصور صورت محو مثل مجسم است و حق تعالی عارف و غیر عالم است
و متکدر و صورت و دیگر چون ای است مثلاً و الکی پس خود عارف باشد و خود معرف
و خود متکدر و خود متکفر و در حق بنوعی صور تصدیق جمع است بدل صورت و بنا بر حقیقت
عرف الحق من العلی و الشهود فی عین الجمیع یعنی معرفت قلب حق در صور حلال
خط و نصیب کسیت که شناخته باشد قلب خود حق تعالی را از حق تعالی و شود و گفت
و شنا بد و عین مقام الجمیع کاین جامع عین اشیا باشد یعنی مشا و سبب معرفت حق تعالی
شکل و نمود است در عین الجمیع و در بعضی متخیز است بجای من و این نسخه ظاهر است
و در هر قول من کان که قلب متوقع فی تعقل یعنی خطه که قول حق تعالی است که من
کان را باشد تا آخر یعنی خطه که در کس راست که مرا و قلبی باشد که متوقع و تصور
شود با شکل بر شش و صورت متعدد در تعقل خود پس من کان که قلب اشارت باشد
بسوی عارف متعقل و در اشکال و اهل کشف و شهود و اما اهل الایمان و هم
القطعة الذین یقلدوا الانبیاء و الرسل علی السلاک فیما راجعوا من الحق لا من تقلدوا صاحب
الافکار و الذین یسألون للاخبار الواردة بجملا علی اولئکم العقیلة فقلوا لا الذین
قلدوا الرسل علیهم السلاک هم الرادون بقولوا و الی السمع ای و ردت به الاشارة
الائتمار علی الشئ الانبیاء و الرسل علی السلاک ای چون صاحب قلب را که متکدر است و در معرفت
عالم که خواست که بیان کند فرق را نمی تواند که در کتب و در اشیا که می

حق تعالیٰ

و قی

2

2

2

الکسی که انکار کرده باشد مرسل و استماع خود را چنانچه السبع ناجار است که باقی
 مرزبانی که ایمان کردیم که سموعات باشد خدا که گشت حق تعالی و بهوشید و هرگاه بنا
 مقلد اهل نظر فکری شدیم و نیز که ایمان کردیم پس بنشینان مقلد را و این آیه را
 مقلد در فرق اولی داخل است که من کان له ظلمه باشد و در فرق ثانی که من الی السبع
 و بهوشید باشد و همچنین متبوع الیکس فانیض و اضل فیولاهم الذین قال الذین
 فیهم از تیر و الذین اتبعوا من الذین اتبعوا و الرسل الذین یؤمنون من اتباعهم الذین اتبعوا
 یعنی من اما در کمال مقلد را و نیز که ایمان را نشان آید که گفته است حق تعالی
 در حق آنان از تیر و الذین اتبعوا من الذین اتبعوا اول صیغه محمول است و ثانی صیغه
 یا کس این یعنی با دیگران و حق را که نیز میشود حاصل از ایمان خود و در وقت
 تنگه متبوع از تیری تمام باشد از انکسی که تخرج آید یا نیز میشود ایمان از متبوعان
 خود که چنانچه از متبوعان کشاید و بنمایان بر این میشود ایمان را ایمان خود که کشاید
 بود و در ایشان را پس معلوم شد که ایمان را از ایمان و مقلدان که درایت مذکور اند غیر از
 ایمان و مقلدان انبیا باشد. **فحق با و لای با ذکر تک فی باده الحکمة العلیه** یعنی حق
 کبر و عین بدان ای محب من خبری که ایمان کردیم برای تو در نفس حکمت قلبی که اسرار
 مذکور باشد و اما از تفحص صفا شریف فلما فیما من السبع لای مستحب لا خیر لان
 کل اعتقاد و شکی نیست که کلام الحقی الاعتقادات این دفعه داخل است چه حکمت قلبی
 چنانکه ایمان کرد و شکر است و در جمیع مقامات ایمان که خبری نشود از انبیا و غیر از جمیع
 آن حکمت یعنی ظاهر نیست بخلاف حکم دیگر که مذکور شده اند و خواهند شد من انحصار
 که در حکمت مذکور را که شخصی بر گفت هیچ قدر من سرالغز و اما اخفا صفا تا آخر معنی اما
 اخفا صفا حکمت مذکور و حکم شریف و مسمی بنابر خبر است که در حکمت مذکور است که
 شعبه شد یعنی شعبه آن حکمت منحصر میشود در عدوی و نه واقف نزدیک عدی

و همچنین متبوعان است مذکور غیر انبیا باشد

الکرم

که هر چه واحد محدود باشد جدی چه بدستی که هر اعتقاد و عقیده است پس
 جملا اعتقادات شعبه شد بنابرین مختص شد حکمت مذکور و بکلیه شعبه که گفته
 شعبه شعبه است از شعبه فاذا انکشف الغطاء انکشف الحق اکل هر چه است
 یعنی پس هنگامی که در و میشود حجابی بی مروت حقیقی طبعی یا ارادی منکشف ظاهر
 میشود حق تعالی هر چه واحد را بکلیه اعتقاد و هر چه واحد چون کلامی منکشف خواهد شد
 بر خلاف اعتقاد و نفس نیز نشان بر این حکم است خواست که ایمان کند این حکم را که
 میشود و قدر منکشف بخلاف معتقد فی الحکم و هو قوله و بدالهم من اندام که کلام
 یکشود فاکتفا فی الحکم یعنی کلامی منکشف و ظاهر میشود حق تعالی بخلاف اعتقاد
 بنده و حکم شرعی و احکام کلامی و انکشاف حق بخلاف اعتقاد قول حق تعالی است
 یعنی مراد است ثابت از آن قول که بدالهم باشد تا از معنی ظاهر میشود و این را
 از قبل حق خبری که می پذیرند از او توقع و کمان وقوع آن ندانند پس اکثر
 آن امور که بخلاف اعتقادات ظاهر شوند در قیامت در حق حکم کلامی باشد
 و کالمعزلی معتقد فی الدن و العزلی معتقد فی المعاصی از ادوات علی خبر توبه فاذا تا
 و کان مرجوا عند الله قد سبق له عتابه بان لا یعاقب و جدا لغفور را چنانچه
 لمن الله المکن بحسبه یعنی چنانکه معتزلی چه او معتقد است که عید حق تعالی
 در باب عاصی که مرتکب گنجه باشد و حق کیسری و بی توبه شرعی تا قد جاری باشد
 چه نزدیک معتزلی تقدیر مرتکب گنجه غیب واجب لازم است و گرنه حق تعالی
 عادل باشد و در غیر خود کاذب کرد و پس کلامی که میر و معتزلی مرتکب گنجه را توبه
 و باشد و نزدیک خدا تعالی مروج چون نماند بود که تحقیق سابق شده باشد و خود
 او از برای او غایت و لطف حق تعالی یا بیک معاقتب و معذبه شود از ایمان بید
 آن معتزلی خدا تعالی را غفور و رحیم پس ظاهر میشود مراد از حق تعالی خبری

س
ل
ل

و

ل

و

و

و

و

که نبود در حد و حسان او و در عقل و کمان او که غفور و مغفرت و رحیم است
 اگر شخصی معتقد است که بر یک کتاب کسبه می خواند و نسبت و از حق غفلت باشد و من
 از خردن روح محض لایق می شود و چنانکه طاهره را خدایا وقت حق تعالی را زینت
 اعتقاد که معتقد شود و ساکن گردد و در قیامت بعد از حیات بر سر ظاهر شود و او را
 از حق تعالی خبر که بر این خود در حیات دنیا و اما فی البوتان بعضی اعیان و بحیرتی
 اعتقاد ان الله که او را خداوند انکشاف الطهاره را می صورت معتقد و حق تعالی فاعلم
 و انزلت العقده فزال الاعتقاد و عاد علی المشاهده و بعد از حیات و البصر لا یحجب
 البصر یعنی ظهور حق تعالی اعتقاد در حق حکم ثابت است چنانکه در حق و اما در حق
 هویت و حقیقت الله تعالی پس بدستی که بعضی از بندگان جزع و یقین میکنند که
 حق تعالی چنین چنین باشد پس چنانکه می گویند و در حجاب بدن هویت به عین صورت
 اعتقاد خود را که در حق تعالی نیست و آن صورت حق تعالی باشد لیکن شک نیست
 موجود نیست پس تمامی صورت حق باشد پس معتقد میشود بصورت مذکور و حق تعالی که
 عقده و کرب که بر دل او بود که چنانچه بین مانع شود و او بود پس معتقد اعتقاد محض که
 سابق داشت و متعلق بود و علم و یقین مشاهده صورت حق تعالی و بعد از ترقی و حقیقت
 بصورت و صورت حق تعالی از برای آنکه تدریجی که حق تعالی را می شود و او نشود و چنانکه در
 کلمات به راست است و فیه و بعضی اعیان با حق تعالی و الفهم فی الصور و در و خط و عقده
 لایزال تکرار و حقیقت علیه فی الموی و در الفهم من الله که کونوا محسنون فیما قبل
 الخطا یعنی بر سر ظاهر می شود و بعضی بندگان را بسبب کثرت تجلیات و اختلاط و بعد
 آن نزدیک به حق و شود و حق تعالی اعتقاد و ان بعضی که بعضی که حق تعالی تکرار می شود
 پس چنانکه حق تعالی بعد از تجلی صورت اعتقاد که حق تعالی شود بصورت خط و اعتقاد
 آن پس صادق می آید و روی در حق هویت آتی قول مذکور که در الفهم من الله باشد از

حق تعالی

خدا را می شود و معانی را از خدا تعالی چیزی که نمی بیند و مستند و حوسه آتی می باشد و خطا
 و قبل از خرق پرده بدن و در بعضی متخلفی و حوسه آتی می باشد و مستند و حوسه آتی می باشد و خطا
 الترقی بعد المکوت فی المعارف الالهیه فی کتاب التجلیات لای اعتقاد که تا من اجمعین
 الطایفه و اما از این جهت نیز مسئله تمام می کند و بعضی که بعضی که حق تعالی را می بیند
 و عروج را در محاسن آتی بعد از خردن در کتاب تجلیات که از راست و راستی که در کتب
 جامه را که جمع شده بودیم با ایشان و چنانکه افاده کردیم بر ایشان در سلسله ترقی بعد از
 موت یعنی خبر که نمودن در یک کتاب و در سلسله معتقد بعد از تجلیات آن و جامه مذکور
 طایفه قوام می شود و می شود که بعضی شیخ قدس سره العزیز و در موطع کشف با اکتاف و
 چون ابراهیم و ذوالنون و بایزید و جنید و سمل و غیران مذکور شد و ترقی بعد از
 موت پس گفت شیخ جنید که ایشان بران نبودند و تصدیق کرد هر کس که با او مذکور
 شد از طایفه مذکور با سمل مذکور شد و تجلی عقده نور عین و با بر نفس در تجلی از تجلیات
 توحید و با ذوالنون در تجلی سران توحید و با هر کس از طایفه مذکور شد پس مذکور
 واقع شد و قول حق تعالی من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی با ایشان است
 که اگر گفته شود که قول مذکور در صرف معرفت حق تعالی است و از عان آن و
 تحقیق همین است و ترقی بعد از موت مخصوص بطایفه کمال نیست پس چنانکه مرعاش
 بعضی تجلیات را بعضی دیگر با ت و بعضی مرعاش عارف را نیز ترقی است چنانکه گفت
 غلط ترقی است و ظهور اعمال حسنه و سیر ترقی است و نشود و انواع تجلی اگر چه نه در پایه
 ترقی است و حصول در برانج جمعی ترقیت و در برانج جمعی ترقیت و انشعاب و ترقی
 ترقیت و ارتفاع غدا ترقیت و شفاعت شیع ترقیت و بعضی خبرهای دیگر
 و ندانی که ترقی مخصوص به وطن آخرت باشد چنانکه مشهور است و من اعلم الامرانه
 فی الترقی و اما فلا یشره ذلک لظانها لاجاب و رفته و نشاء به العوکل قول تعالی

ترقی
بعد المکوت

مترقی است

تفہیم

کالی کتھا بہ ایشہ ص ۱۰۱

نقشہ سورج

خانیقاہ

و اولیست شما را یعنی از عجب ترین شما است چنانکه انسان عیشت پس بخت و اقامت تن
ندارد و از آن ترقی بر جایگاه سعادت و دیگر که بسوی او ترقی باشد پس لطیف و در مرتبت
و لباس صورتی از صورتی دیگر چنان تفاوت ندارد و در میان هر دو لباس صورتی
آنکه است در هر زمان بلکه در هر آنست متداول است چنانکه گفته است که عالم در نفس و خلق
جدید است این میان خواب و بیدار در گذران که در گذشتن می باشد و در صورتی
تصور می رود و در لباسی لباسی متغییر است که صورت است متغییر است چنانکه گفته است که عالم
و لباسی از زمین تبدیل اندوخته است از زمین قبل چنانکه گفته است قدری از آن ترقی نماید و کونی
مثل شفا و نور و عوشت شد که است بقول خدا تعالی که اولاد شما باشد یعنی
داده و بشوید ایشان و حق و ایشان را بگویند خداوندی که در زمان قبل یعنی این سر اول
باشد گفته است حق تعالی و بشرا الذین امنوا و عملوا الصالحات ان اولادکم یخیرن
الاولاد کما در زمان شما سر در زمان اولاد که از آن در زمان قبل و اولاد شما با هم
فیما ازواج مطهرة و هم فیها خالدون و همین حال تجلی است در دنیا و آخرت و دلیل برین
سخن آتش صلح است پس چنان در زمان و لباس جدید باشد و اولاد از شما است
و اولاد بدین که چنانچه لطیف است و در حق بلکه عین هر شی آنکه هم سر از عالم ترقی
است و در هر آن است و در صورتی است و هر صورتی از آن است و در خروج از وقت بسوی
فعلی و در هر مرتبه نزول و خروج است و ترقی چنانکه است در هر مرتبه نزول که است
و ترقی چنانکه است در هر مرتبه نزول برای عباد شدن و تربیت است از عباد نیز در هر آن در
لبس جدید است که در وقت و بدین و بی پوشش و لبس و اولاد و عین الاعتراف ان الشیخین
عند العارفین من چنانچه شما شبیهان عریان یعنی بنیستان واحدین و دیگر چه در بیان
و در صورت باشد و لیکن باینکه کشیده است پس عین و دیگری چگونه باشد چه مدتی که کشیده
نزدک طرف دنیا و از آن زمان رو که هر دو شبیهان باینکه کشیده است پس عین و دیگر چه مدتی که کشیده

نباشد

و صاحب التحقيق بری اکثره فی الواحد ان قول دفع توهم دفع توهم
دفع اعطاک فی خبر دیگر باشد هیچ وجهی برود صورت با یکدیگر بخلاف فی شک است
این صاحب تحقیق که بحقیقت حال رسیده باشد و عین الجمع آورده و می کند گفت که
کواقع است و را فرد عالم در عین واحد و میوای منفرد پس صاحب تحقیق و اول
ثانی الکلی باشد چنانکه در اسما الی همین است از چنانچه است که شیوی که اعلم ان
الاسماء الالهیه انما اختلفت فیها و کثرت انما عین واحدة هذه کثرة فی نفس
واحد العین فیکون فی الکلی کثرة مشبوهه فی عین واحدت یعنی چنانکه در اول
صاحب تحقیق این را که اسما الالهیه مادی و عقل و معنوی و غیر آن کثره بحقیقت و
متعدد باشد چنانچه اسما مذکوره چنانکه کثرت در نفس مادی لکن تمامی اسما الالهیه
نظر سببی و دلول عین واحد و ذات منفرد که حق تعالی باشد چنانکه کثرت اسما الالهیه
نظرا بمناجات است و ذات در جمیع کلمات از چنانچه است که هر یک بر دیگری محمول میشود
چنانکه اسما و افراد را نمی توان بر دیگری محمول است و فاسد است بکی باشد پس کثرت اسما
الهی مقبول باشد و عقل و عین واحد و ذات منفرد پس در دنیا و آخرت در جمیع حق تعالی
کثرت مشهود است و ثابت در خود و عین واحد و ذات منفرد لکن ان الاولی توهمه فی
کل موردی که کثرة الصور و اختلاف فیما منع فی الحق علیه جوهر واحد و هو هیولای ان قول
توهمه چنانکه سابق است بخبر دیگر که ارباب عقل برانند یعنی چنانکه در سببی که میوای و مادی که حضور
متعدد حال باشد در آن تا خود میشود و در هر صورت و محکم که مرکب باشد از عقل و
صورت که کثرت صورت و اختلاف آن که حال از نظاری در میوای جوهر جمع میشود و مورد
کثرت در حقیقت و نفس الامر میوای جوهر واحد که میوای باشد چنانکه میگویند که از خبر کثرت
میوای صورتی و جمعی از ارباب عناد است چنانکه با وحدت میوای و مادی انشایان
کثرت صورتی است و موجود و همچنین میوای که قابل جمیع صور و جوهر است

۱۰۰

5

3

3

د

۱۵۱

لشع
ون

بما هو من غير ما يكونه او يتخذ واما اني ورسلي فزوالان الذين آمنوا وعلو الصالحات
ثم جئت بالفرودس زلا خالدين فيها الا يموتوا منها او يرحلون عنها فماتوا على ما كانوا
كافرا انما ابائت ربك اني اودعهم فيها وارجعت واربابهم فلما تفرقوا مني ومنهم من
احاطت به غالي رافعه معرفت نفس تافه قدس باوجود حق مبين حق را ندیده و منکر
الغالی او خنده ساخت شیخ قدس سره از غیبه و ارباب نظر و فکر را از غیبه و ارباب فکر
در آیت سابق و حق است که ایشان چنین اند که بگویند این حق طلب را مومن غیر
طریق فاعلم تحقیقا یعنی کسی که طلب کرد و خواست کاری و چیزی از غیر راه که اول
بان نشود پس بفرموده فتح مکرر تحقیق آن و تحقیق آن نرسیده چنانکه ظاهر است **ترجم**
نمی گویند ای اولی کین ره که تو میروی بیکر است و در بعضی منقح طریق بصیغه است
است و در بعضی دیگر تصدیقه است با با جاره **و اما** احسن ما قالی یعنی حق العالم
و تبدیل مع الانفاس فی خلق جدید فی عین واحدة یعنی چنانکه خبری است حق تعالی
در حق عالم و عالمیان و تبدیل عالم با نفس و هر آن حق تعالی در هر آن در خلق جدید
و بدلیش خود عین واحد و هوای مفروق ذات حق تعالی باشد چه صورتی است
حق تعالی چون اعراض جوهر واحد اند و اعراض متبدل اند و در زمان باقیای جوهر
چنانکه اشارت فرموده اند پس حق تعالی افعیضا با خلق الاولیوم فی لیسن
خلق جدید و قد خلقنا الانسان و جعلنا من نطفه و نحن اقرب الیه من حل الیه
یعنی آبا پس در مانده و عا جرم بودیم خلق و ایجا اول تا عا جرم مانده با شیم در خلق
و ایجا دانی بر خلق ثانی بحال نباشد بلکه عالمیان در پرده اند از خلق جدید با ران
حق تعالی خلق جدید را پس بر تعالی قابل شده تبدیل و چنانکه بدلت عالم و عالم و دنا
ایجا دریا به تبدیل و تعلیب خود در نفس عالم در مانده و عا جرم شود چنانکه مشهودی
و قال فی حق طایفه من فی اکثر العالم لم یس من خلق جدید فلا یرفعون

آیه

شکر

واحد

خیا

الامم

و مع الانفاس یعنی گفت حق تعالی در حق طایفه که گفته باشند که حق تعالی
این قول که لم یس من خلق جدید یا شمس در حق یا نبی عالمیان تجدید امر را تمام
بجاست جدید یا نفس و لم یس من خلق جدید یا شمس در حق تعالی که تفسیر بصورت و طاعت
لیس من حجاب بر صورت چو فرق بین رگست که لیس من بر کسی لیس من نمی ماند و توفیق
که عالم در قول اول و درین قول کسلا م باشد یعنی گفت حق تعالی در حق عالم و جانش
و تبدیل او با نفس و خلق جدید و عین واحد چنانکه از افعیضا با خلق الاولیوم
دارد یا که حق تعالی قابل شده تبدیل او کشف خود را بقول حق تعالی قوت بخند و
در حق طایفه که علماء اهل کتاب باشد بلکه در اکثر علماء که معرفت ندارند با هم فی لیسن
قدس سره لکن قدر قدرت علیه الاشاعره فی بعض الموجودات و فی الاعراض و عشرت علیه
الحسائنه فی العالم کل و جعلهم اهل النظر اجمع یعنی بر عالمیان خلق جدید و جواهر
لم یس من خلق جدید یا شمس در حق تعالی که تفسیر بصورت و طاعت
با شمس در حق تعالی که لیس من بر کسی لیس من نمی ماند و توفیق
که اعراض با شمس در حق تعالی که لیس من بر کسی لیس من نمی ماند و توفیق
اعراض قابل اند و میدانند که یک عرض دور مانده شکیزند و همچنین حساب که حق تعالی
سوفی ظاهر باشد مطلع شدند بر خلق جدید در عالم و جمیع موجودات اعراض شدند
یا جواهر بر آنکه چیزی که عالمیان از احاطه نام کرده اند و نبوت آن در واقع قابل
اند حساب از آنکه است و میگویند جوهر و عرض قدیم و حادث آسمان و زمین
و غیر آن بحسبان واقع و اتصال و در واقع هر حقایق مذکور را نفی نیست
پس موجودات و هو و خیال باشند و حق همین است چنانکه در نفس و حق است
و نسبت محیل و ضلال کردند این طایفه را جمیع اهل نظر جمیع اهل علم ایشان را درین
حکم قابل و ضلال خود اندازی مرا ایشان را درین حکم خطای است چنانکه معلوم شود

ف

ف

انشاء الله تعالى وابن طایفه را اهل کلام غندی میخوانند و بعضی از موفقیان
 که حقایق او با موهبات اند و ثبوت اعتقادی را نیز منکر اند و این طایفه را اهل
 کلام غنادی میخوانند و توانا بود که از سبب هر دو طایفه را داشته و بعضی
 از موفقیان نیز منکر ثبوت حقایق اند و بعد موقوفات و در همه جا شک اند و در
 خود نیز شک اند و این طایفه را اهل کلام لا ادبریه نام کرده اند و لکن اخطا و لغزشها
 یعنی لکن اخطا کرده اند هر دو فرو که اشاعره و حسانیه باشند اگر چه در حکمی مصواب
 رسیده اند اما اخطا الحسبانه فیکونهم ما عرفت و مع قولهم بالتبدل فی العالم باسره علی وجه
 عین الجوهیر العقول الهی قبل بدها الصور و لا یوجد الا باسرها لکن لا یقتل الا غلو قائلوا لکن
 فاندازد بر وجه تحقیق فی الامر یعنی اما اخطا حسانیه برین است که ایشان گفته
 قول و اعتقاد ایشان حکمی که مستلزم تبدل صور تمام عالم است مطلق نشدند و احد عین
 جوهری که معقول است و قابل جمیع صور عالم و یا فیه غیش و دیگران صور حاکم معقول و قابل
 نشیند و در مکرر که بر این جوهر پس از ایشان فی جوهر واحد معقول خطا هست و انبات
 تبدل صور مصواب پس اگر قابل می بود با حدیث عین جوهر واحد معقول یا قول تبدل
 غلو میگردد و قایمی بود در حدیث تحقیق کار و علم نفس الامر و داخل می بود در حدیث
 که صاحب بیان حقیقی باشند و اما الاشاعره فاعلموا ان العالم کل مجموعه الاءراض
 بقید اقلی کل زمان از العین الایستی زمانین یعنی اما اخطای اشاعره مسلح است
 که دانسته که تمام عالم مجموعه اراضیت که طاریست بر ذات واحد حق تعالی باین که
 اعتقاد عدم بقای اراضی پس رسیده اند پس عالم تبدل باشد در هر زمان چه عرض
 نماخند و در زمان قبل اعتقاد اشاعره وجود حق تعالی که متسل باشد و وجود و بقا
 اراضی خطا است از ایشان چه عالم اراضی است که باقی نیست در دو زمان چنانکه
 عنصری که در وقت بود و در وقت نباشد پس گوئی که با بقا جوهر واحد که موهلی باشد

شکل قیاس

خا

مورثه

سورت الی نانو و روز دوم دیگر شد و همین حال مر هر موجود است و در هر زمان
 که در هر لایق مرشاد لطیف را حق و دیگر است و جمالی دیگر و لباسی بر کشد و لباسی دیگر
 پوشد و حاصل در پس است و در حجب بید لباس او را در بر آن نه چندان و نظیر لکن
 فی الحد و لا شیهه فانه از احوال انشی عینین فی حدیث که در اراضی و اشیاء لایق
 الیکوره فی حده عین در الجوهیر و حقیقه العالم بنفسه یعنی این که عالم بیوه
 اراضی باشند نظیر میشود و در دو نوع لغات جوهری بر کسی که عالم بکافی که
 در هر کشته جوهر عین را چون جسم مثله عینین و نظیر میشود در حد ایشان مر اراضی
 را این که آن جوهر اراضی باشند و نظیر میشود و این اراضی که مذکور اند در حد
 عین آن جوهر باشند و حقیقت آن که قایم و متسل است بذات خود چنانکه خود قیاس
 گفت و من حیث هو عرض الایقوم بنفسه یعنی ازین وجه که آن جوهر مجموع
 اراضی باشد قایم و متسل میشود بذات خود چه عرض قایم و متسل میشود خود نیست
 چنانکه مقرر است نزد یک جمیع اهل عقل ففقد ما من مجموع ما لا یقوم بنفسه من نفسیه
 کالیکونه حد الجوهیر القایم بنفسه الذاتی و قبوله للاءراض حد الذاتی یعنی تحقیق
 آمد و حاصل شد از مجموع چیزی که قایم و متسل می باشد بذات خود که اراضی باشند
 چیزی که قایم و متسل میشود بذات خود در هر زمان و عرض باقی نیست و در زمان عرض
 قایم بنفسه نزع می توانی باشد در دو زمان چون نزع جوهر خاص که جسم باشد و
 قایم بنفسه و نزع ذاتی است و داخل در حد جسم بطور ایشان و چون قبول کردن چه
 مذکور مر اراضی و ابعاد و کشد که ذاتی و نزع است مر جوهر که در راجع جسم بطور
 ایشان آن موجود است که صاحب نزع باشد بذات خود و قابل سدا بعد از طول
 و عرض حق باشد پس جسم نزع می نشان تحیر قابل ابعاد و کشد باشد و لا شک ان
 القبول عرض اذ لا یكون الا فی قابل لانه لا یقوم بنفسه و هو ذاتی للجوهیر و کذا فی غیر

مرض فلا يكون الا في تحيز فلا يقوم بنفسه **بمعنى** تلك خربت که عیسی که قبول
 جوهر مذکور است مرض است چه قبول نمی باشد و یا قه نشود مگر در قابل و تصحیح این
 چه عیسی که قبول قائم و مستقل نمی باشد ذات خود چه محتاج است در قیام خود بودی
 موضوع که قابل باشد و حال آنکه قبول مذکور ذات است مروج هر مذکور را در داخل در حد
 آن و مثل قبول تحیز عرض است چه قه نشود مگر در تحیز و محتاج و قیام خود بودی
 پس قیام مستقل نشود و لذات خود **ولیس** التحیز و القبول یا مقرر علی عین الجوه محدود
 لان الحدود الدلالتیه هی عین الحدود و هویتیه **بمعنی** نیست تحیز و قبول مذکور را مقرر بر عین
 محدود که مذکور است چه حدود جزا ذاتیه عین محدود و هویت آن باشد و این سخن
 از روی تحقیق است مگر تمیز تحیز و قبول و مقرر که لا راد و منطق مشا در انسان
 ذاتی باشد پس انسان یک مرتبه است که امور مذکور بر آن قائم باشد و همچنین نفس
 که نام یک چیزی باشد که تحیز و قبول و صاعده و غیر آن بوی قائم باشد و همچنین
 عرض و کرسی و باقی اشیاء و درین و غیر آن که ماخذ فصول شش ذاتی محدود و در
 جوهری و ذاتی که با قیست و این احوال اما با روی محدود پس لازم است که هر
 بواجب را صفت واحد باشد و احوال بر این حقیقت متجه و این سخن مدعا است که آن
 حقیقت واجب است و بیولای صور و عالم متحد باشد و عالم نام ذات مذکور است
 با احوال که بر وی طاری اند و متحد و متبدل تر و متحد و آن کل متحد باشد و متبدل
 و برین تقدیر جوهر واحد متحول را که بیولای صور و جمیع احوال باشد متحد و متبدل
 نخواهیم گفت متحد و متبدل و اما بر تقدیر قول تو بود که جوهر با فصول خود و احوال را
 بعد از آن خود قه صاعده و لا یقی زمانین یعنی زمان و در آن دعا و مالا یقوم غیر نفی و غیره
 و لا یثرون عام علیه این قول لازم آمد از قول سابق که تحیز و قبول احوال باشد
 مرکب از آن هر دو جوهر قائم بنفسه شود و در بعضی سخن لما علمیم است بجای ما هم علیه می

مثل

چنانچه

تحیز

بمعنی چیزی که بقا ندارد و در زمان چون تحیز و قبول گشت آن چیز جوهر باقی در دوزخ
 و از آنکه تحیز و چیزی که قائم ذات خرد باشد چون تحیز و قبول گشت قائم ذات که چه
 باشد و این مدعا است که جوهر جمیع احوال باشد که قه قیام ذات متحولی و باقی
 در دوزخ نه مدانی و این چگونه شود و مشور دارند چنانچه مذکور بخبر که ایشان را اند
 چه از قول و اعتقاد ایشان لازم می آید که جوهر احوال باشد پس در دوزخ باقی قیام
 و مشور دارند برین حکم خود و میگویند که جوهر جوهر است و قائم ذات خود و باقی در
 زمان و آن بجز آن را بجز بر این حدیث اند و قابل تبدیل قیام را سیه خوانند و خواهند
 که خود را اندالا انهم هم السخا و لکن لا یعلمون **و** بولاد هم فی لبس من خلق جدید
بمعنی همانند مذکور ایشان آمانند که در لبس و برود باشند از خلق جدید و باقی
 و اما اول الکشف فانه یرون ان الدلالتیه علی خلقی فی کل نفس فلا یبکر الخلق و یرون
 انهم مشورا ان کل محلی لعلی خلقا جدیدا و یدب بخلق **و** در بعضی سخن بخلق نیست
 یعنی اما اهل کشف و مشور و از باب حریف و وجود پس تحقیق ایشان می بیند و
 یقین میداند که حق تعالی خلقی میشود در هر نفسی از آنها سر پس مکرر میشود و محلی و
 می بیند بر بعضی شود و دیده کشف این را که هر محلی حقانی می باشد خلق جدید و
 نو می بر خلق قدیم را با یکویی که می رود آن خلق جدید **فقد** با به جواهر الفناء و الخلق
 و البقا اما اعطی الخلق الاخر قائم **بمعنی** پس ذات رفتن خلق همان فناء و عالم غیب
 نزدیک محلی و آن ذات بقا است هر محلی که بجز آن که می باشد از محلی دیگر که موجب فناء
 است یعنی ذات سابق عین فناء و عین بقا باشد و در بیان فناء و باقی آنی که مذکور چای
 را چون در انفس مصباح پس هم بمن و در باب کار این فناء و بقا و برودش در بعضی
 و مصباح را فرار از خود را صاحب شود و مصباح جوهری باقی هوارا در این سخن
 قانع شد از حکمت قدیم که مورت قوت و همت فکیرا ملن صاحب قلب است مرقع

۱۵

۵

تو

فصل ۱۳
لوطی

خارج

کرد و حکمت که به ملک یعنی شدت و قوت است و با آنکه خداوند گفت بر صاحب منصب
یعنی با شایسته است و با آنکه خداوند این حکم را بجا می آورد و نیست بر غیر و هیچ را
که معرفت قلبی با این است باطن باشد از اجاست که نیست که حکمت مذکور را حکم
لوطی علیه السلام که صاحب این قول است لوان لی کم قوه او او ای الی رکن شد یعنی تو
و هست باطن در هر چه که از خود خواهر گفت که مرا و نبوت درین قول هست باطن است
و بیان خواهد کرد که معرفت علی را رفع هست باشد و نصرت ملک که فی کثره لوطی و برای
وضع تو هم را در آن ملک که شرح بر آن نیست خواست که بیان کند معنی ملک که در حق
ملک است چنانکه مشیونی **الملك الشده والملك الشده** یعنی تعالی ملک العین اذا شدت
یعنی این ملک یعنی شدت است و ملک که شوق باشد از ملک یعنی شدت است که شوق
است از شدت که نشود و در هر چه از زبان ایشان این قول که ملک العین باشد
چنانکه شدت و شوق یعنی بخیر که در قول مذکور است بیشتر خواست که بیان می کرد
آنرا قول شاعر فصیح که قبول او و شوق توان نمود چنانکه مشیونی **قال قیس بن الخیر**
یصف طعن ملک با کفی فانه یستقیما یری فایم من و دنا ما و ادهای شدت است
یعنی با طعن ملک که بی یافق یا ریشه تخمینا به الله صیغه تفضیل است یعنی گفته است
قیس شاعر و خطیب کمالی که صفت و بیان میکند تیره زدن خود را ملک با آنکه از حق
شدید و محنت که را ندیم بدان تیره و دوست خود و معنی تمام هست نیست که تیره را
به تیره و دوست خود را پس گفتا دم قیق و شکاف آن تیره یعنی محل تیره را کشادگی
ساخته چنانکه می بیند که قافیم است از دوی آن خبری که دوی است و در طرف دیگر
فوق قول الله تعالی عن لوط لوان لی کم قوه او او ای الی رکن شد یعنی پس قوت
شدت که مذکور شد در معنی ملک قول حق تعالی است که قتل کرده است از آن حضرت لوط
دم و قول مذکور لوان است تا آخر یعنی اگر مرا بمقاومت تمامی سرکان قوی می بود

باری

ل

ل

ل

ل

برج بیکر و می روی رکن شد و فیصله قوی بر این شهر را بر دوز و ضرب از شدت
ازین سرنگی که در پیش دارند پس خبر شرط خود نوشت باشد **فقال رسول الله**
عليه السلام بر حرم انداختی لوطا لکان یاوی الی رکن شد یعنی رسول الله
عليه السلام که کان مع الله من کونه شد و الی رکن شد لوط علیه السلام القبیله
باز رکن شد و لوطا و لوطا لکان یاوی الی رکن شد و الی رکن شد لوط علیه السلام القبیله
یعنی پس گفت رسول خدا محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم بر حرم انداختی رکن شد
خدا تعالی را در هر که لوط یا شد چه بر اینه تحقیق بر وجه کرده بود لوط علیه السلام می روی
رکن شد یعنی می روی حق تعالی که رکن قوی و شد و العقاب است لیکن بصورت
خطری از مظهر خود چنانکه گفت فنبه تا آخر یعنی پس رکن رسول خدا بقول مذکور درین
بدن که لوط بود و هست در آن قول حق تعالی بنا بر آنکه شد حق تعالی باشد و پس
یعنی در اینجا بود لوط بود بر خاص حق بوده که اسم شد و باشد فانه شد العقاب چه
در مقام خود محتاج بود به حق بر سر سرکان عهد پس محتاج بود با هم قیام حق تعالی
که آمد و لوط علیه السلام نماید پس نظر حق تعالی داشت و ملا حظ می روی قبل چنانکه
گفت و الی رکن شد تا آخر یعنی خبری که قصد کرده بود لوط علیه السلام بر رکن شد و
بود و آنچه را داده کرده بود بقول خود که لوان لی کم قوه باشد و مقاصد و مقاصد
سرکان عهد بود پس برین ملا حظ مخلوق مشاهده بآن بود چه عارف می دانند
که در دو معنوت حق تعالی بدون وجهی از وجه حق ممکن نیست و قدر و لطف
و جمال او باشد و بنا بر وجهت او و کرد لوط و هم و بر عارف راجع می روی حق تعالی
پس قول لوط او او ای الی رکن شد و چنانکه در دست شود بنا برین سخن گفت قیس
سره الخیر و الی رکن شد لوطا تا آخر و ذکر تفسیر رسول الله بر رجوع لوط می روی حق
تعالی در دست نکرد و مقاصد و مقاصد که در اینجا مراد باشد از قوت که مذکور است در

این لوح
در این
مکان
است

مخلوق مذکور را بسوی بنوی که خلق کرده بود از آن که ضعف باشد پس جعل
بر او شد بسوی ضعف که اصل کسب شد تا آنکه گفت حق تعالی تمایل از آن جهت
یعنی بسوی آنکه در پیشگاه بسوی آخری نماید نه در پیشگاه مذکور بعد از علو و در آن
میشود ۳ پس اول آنست که جوارح جزیره هرگاه آلات فانی شوند پس هر یک برای وی آلات
اللات بود فانی شود که هرگاه از وی ارتقاء علم و معرفت حق باشد چنانکه تا سجد
برینکه که نفس را طبع از علم طاری میشود و منکال قدر که از دلی الضعف
الاول حکم الشیخ حکم الطفل فی الضعف یعنی بسوی آنکه در لوح آدم آنکه بدستی که او کرده
بسوی ضعف اول که در اقامت غفلت و کثرت جرم حکم طفل و صبی باشد و در ضعف
چه هر دو ضعف اصلی خود اند که شیخ بر علیه عصبیت داده است و ما عصب فی الاقدام
الاربعین و هو بان اخذه فی الضعف و النقص یعنی بصفت و بر آنکه شیخ هیچ متکلی
بسوی خلق خدا که بعد از تمامی چهل سال که چون چهل سال روی بگرداند آن زمان حق تعالی
خدا معوض شود که سال مذکور را برای نقصان قوت و مدار ضعف است پس چهل سال
صبی شود آن زمان چنانکه هر دو در دو ضعف برابر اند و هر دو یکی قوت کنند و تیر
در دو وقت ضعف قوای جسمانی قوای روحانی و غلبه آن باشد از این جهت که
سفیدی موی نورانی بعد از چهل سال ظاهر میشود و مطلوب برای انبیا و علمای
روحانیت است پس نورانیان مکرر جمیع بسوی رکن شدیدی که حق تعالی باشد که ظاهر شده
بصورت قیله فلان قال لوان لی کم قوه مع کون ذلک مطلبه منوره یعنی بنابر
و چه مذکور که لوح آدم را جرح و عابد بود و در وقت قول مذکور بسوی ضعف و حال است اصلی
گفت لوان لی کم قوه یعنی قوت ندارم و گرنه کار خود می ساختم با آنکه طلب مکرر و او
میداشت از آن قوت است منوره را که توجیه باطن و رجوع بسوی جنبه حق تعالی بلکه
باستاد او از نفوس ملکیه و عقلی کار خود سازد و این جهت در وی خود و بر وی حدت

ل
و

و سکون

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ل

و

ان القوة مدحه باین چون در محبت و توبه شرط باشد مطلق نیست
 بسوی اصل طین در میان آید از تصرف و محبت باز دارد و خود را طاعت و در ظاهر
 بخلاف غیر وقت محبت چنان وقت حاج را که پیش تو اندا و کرد و اجتناب
 محال است چنانکه غیر ذکر کرده است در ترجمه الکتاب و وجه دیگر احادیث و یکایک غیر
 و متصرف فیه باشد که صاحب معرفت و انکه در وی تصرف کرده شود یکی اند و همین اصل
 هر دو واجب است پس در وقت محبت و توبه تمام عین باطل شده در میان هر دو
 وجه چنانکه گفت و الصلح غیر پس نمی ماند و می باید عارف کامل کسی را که بر وی ارسال کند
 و سر و دست و تصرف خود را بغير و غلبه بر خود را می باید بوجهی که وقت محبت
 کلی پس می دارد عارف کامل را معرفت مذکور بخلاف غیر وقت محبت چنانکه گفت
 آری درین خصوص موصوفیه عین واحد و ظاهر و باطن فیکر و آن قدر عین لطیف باشد
 و طاقت عین نبات چنانکه بر او باقی بماند ان قائل الیکار کردن و محاط که کمال
 مانع قهرت عارف کامل ترک فعل اختیار کند اگر اختیار بدیند و او در میان قائل
 ترک آن چنانکه تغییر نفسی بی از انفس الی خواص ذکر کرده است و در بعضی نسخ
 بی غیر موصوفیه و فی هذا المذهب بری ان المضاف له ما عدل عن تحقیق التي هو عليها
 حال نبوت عینه و حال عدد ظاهر فی الوجوه الا ما کان له فی حال العدم فی النبوت
 یعنی در پیشگاه مذکور و موصوفیه احدیت می بیند عارف کامل انکه آن نماز عتلا
 بوی عدول و بجا و نمود از حقیقت خود که بود آن مضاف بران حقیقت و حال نبوت
 عین و عدم و حقیقت او بر نماز عتلا بوده است بر جرات و عداوت باطن عارف
 بر عارف که در میان احدیت و بر مضمون دارد و اقامت کند معاذ بر ان قائل
 اهل انج چنانکه گذشت چه ظاهر شد از وی در وجودی که کون خارجی که چیزی
 بود و مان مضاف را و حال عدم که ثابت بود و در علم حق و در بعضی نسخ است بل

نوعی دخیل

ان انوار انوار علی باشد حق تعالی پس محبت بر حقیقت خود باشد و در حقیقت
 خود و عارف با هم به حقیقت که در استایش آید و بر است بر دو وجه و در
 با دوستان طاعت با دشمنان مبارات و فاعلی و لا داخل بطریق فقیه و لکن عا
 انا و امر و عی انظره الحمار الذی علی عین الناس یعنی پس تعدی و بجا و نکرد
 مضاف مذکور از حقیقت خود و انچه بوی نامزد شده بود در علم حق و محقق باشد
 خود و در راه خود خطی کرده و برای کرای اوستین شده بود و ان نیز آمده و لغت
 رب خود کرده با من و ان الا هو آخذنا عیننا ان ربی علی صراط مستقیم که از مضاف
 از انج و محالست نام کردن نیست مگر امر و عی که عارض شده از راه خارج و راه
 از وی دیده معرفت و ظاهر کرد ان امر و عی تجالی که برده می شرفت مرد عام
 باشد که سر قدر بیان تجارب نظر ایشان راه نیاید از نیست که اهل حیل و تدابیر
 خواهند حق تعالی می نماید و لولها البیکر اجمعین و لولها ربک لا من فی الا
 حیل انما انت مکره الناس حتی تکنوا مومنین و ما کان یفتن ان نوس الامان
 اعد و یحیل الریس علی الذین لا یعقلون یعنی بر امان که نهند و استوار و کل
 و کما قال الله تعالی فیه و لکن اکثر الناس لا یعلمون یعلمون ظاهر اسر الحیوة
 الدنیا و هم عن الآخرة هم غافلون یعنی چنانکه گفت خدا تعالی در حق مردم
 عوام و لکن اکثر الناس عن الآخرة یعنی لیکن بسیار مردم میدانند باطن و سر قدر
 و انجام کار را بلکه میدانند ظاهر خیات و نیای خود که نصب العین ایشان
 باشد و ایشان از آخرت و باطن کار غافل اند و در برده و همون قولیم
 قلوا ما خلف ای غلات و هو الکن الذی ستره من ادراک الامر علی ما یؤمل
 یعنی غفلت ایشان که مستغفرت است از غافل قول ایشانست که غافل
 باشد یعنی ما خود است از غفلت بطریق قلب چه از غفلت قلب که غافل

حقیقت

ساخته شد پس غافل کسی است که دل وی در غفلت باشد و غافل کسی که در غفلت
کپوشیده است غافل را از او در کار و در یافتن فضل الامر پس مردی که در غفلت
کسی را علاج نام کرده اند پس تسمیه آن علاج امر غرضی باشد چه او برین موافقت و مخالفت
رب خود است گفته است حق تعالی اما جعلنا علی قلوبهم کفرا کذا ان یفقهوه و فی آذانهم قفرا
و در بعضی نسخ من الملوک بل من قلوبهم واقع است بجای من قلوبهم یعنی غافل از معنای
و شوق چه بگری که غافل از قول ایشان است که قلوبنا غفلنا بشده چنانکه غفلت متعلق است
و در بعضی ازین نسخ قلوب واقع است بجای خانه خدا و اما لا یسمع العارف من التضرع
فی العالم یعنی پس این مذکور که گذشت و اما لایق آن منع میکند و باز بر او عارف
کامل را از تصرف نیست و توجیه نام در عالمیان **قال الشيخ** ابو عبد الله محمد بن علی بن
ابی السعید و بن السبل لم لا تصرف فقال ابو السعید و حرکت لغوی تصرف لی که باشد در
قول تعالی امر او فانه و کما فی قوله تعالی هو المصروف لاسما و قد سمع الله بقول فانما تصرفوا
ما جعلکم متخلفین فی الارض فقل برای تعویب جواب است که در برابر آن قلت و در بعضی
شیخ ابو عبد الله محمد بن قاسم در شرح عارفی بسجده پیش رانده که از تصرف میکند و در راه
میروی و در کار و اجتهاد کا نشین و ای می گشت ابو سعید در جواب ابو عبد الله که که استحقاق
را که برای من تصرف کند بطوری که نخواهد مرد و در میان کلام که مراد حق تعالی هر ازین باشد
و تصرف بر کار و بار نیست وی داد و نظر ابو سعید در جواب بسوی قول حق تعالی بود
که مراد حق تعالی باشد برای عارف و آن قول امنیت ربی للشرق و المغرب الا لا هو
فانه و کما یعنی حق تعالی ربی عالم است پس بگوید او را و کما لیس ابو سعید و جواب
مذکور بسوی فانه و کما نظری دارد و کما تصرف کند در کار و بار و همین مراد است
در این کلام که در رساله مال نیز حق تعالی است چنانکه گفت شیخ قدس سره الخیر لا سیما اما
یعنی ابو سعید و مقتضای امر مذکور گرفته بود حق را و کما و حال آنکه شنیده بود که حق تعالی

ساخته شد پس غافل کسی است که دل وی در غفلت باشد و غافل کسی که در غفلت
کپوشیده است غافل را از او در کار و در یافتن فضل الامر پس مردی که در غفلت
کسی را علاج نام کرده اند پس تسمیه آن علاج امر غرضی باشد چه او برین موافقت و مخالفت
رب خود است گفته است حق تعالی اما جعلنا علی قلوبهم کفرا کذا ان یفقهوه و فی آذانهم قفرا
و در بعضی نسخ من الملوک بل من قلوبهم واقع است بجای من قلوبهم یعنی غافل از معنای
و شوق چه بگری که غافل از قول ایشان است که قلوبنا غفلنا بشده چنانکه غفلت متعلق است
و در بعضی ازین نسخ قلوب واقع است بجای خانه خدا و اما لا یسمع العارف من التضرع
فی العالم یعنی پس این مذکور که گذشت و اما لایق آن منع میکند و باز بر او عارف
کامل را از تصرف نیست و توجیه نام در عالمیان **قال الشيخ** ابو عبد الله محمد بن علی بن
ابی السعید و بن السبل لم لا تصرف فقال ابو السعید و حرکت لغوی تصرف لی که باشد در
قول تعالی امر او فانه و کما فی قوله تعالی هو المصروف لاسما و قد سمع الله بقول فانما تصرفوا
ما جعلکم متخلفین فی الارض فقل برای تعویب جواب است که در برابر آن قلت و در بعضی
شیخ ابو عبد الله محمد بن قاسم در شرح عارفی بسجده پیش رانده که از تصرف میکند و در راه
میروی و در کار و اجتهاد کا نشین و ای می گشت ابو سعید در جواب ابو عبد الله که که استحقاق
را که برای من تصرف کند بطوری که نخواهد مرد و در میان کلام که مراد حق تعالی هر ازین باشد
و تصرف بر کار و بار نیست وی داد و نظر ابو سعید در جواب بسوی قول حق تعالی بود
که مراد حق تعالی باشد برای عارف و آن قول امنیت ربی للشرق و المغرب الا لا هو
فانه و کما یعنی حق تعالی ربی عالم است پس بگوید او را و کما لیس ابو سعید و جواب
مذکور بسوی فانه و کما نظری دارد و کما تصرف کند در کار و بار و همین مراد است
در این کلام که در رساله مال نیز حق تعالی است چنانکه گفت شیخ قدس سره الخیر لا سیما اما
یعنی ابو سعید و مقتضای امر مذکور گرفته بود حق را و کما و حال آنکه شنیده بود که حق تعالی

تا حدیث که کمالیت و ضعف را که مختار رسول حق بود و علم بر یکدیگر در آن کمال بود
 ابودین و غیر آن محقق نباشد یعنی گفت رسول خدا صلی الله علیه و آله و سلم بتمام صفت
 آرام و حکم خدا تعالی ما در بی نهایتی یعنی بی دریا و چتری که یکدیگر حق تعالی است
 که یکدیگر را اتباع و تبعیت نمی کنند چنانکه در حدیث آمده میگوید و فرستاده از جنای
 بسوی من پس رسول بجهل خبر است که فرستاده شود از حق تعالی بسوی و غیبت و یکدیگر
 غیر از اتباع و تبعیت می منزل پس خبر و ضعف در رسول ظاهر شد و بعضی قال و الله
 است ای ای در حق این از تو به ناسخ باشد فان ادعی الیه بالتصرف بجزم تصرف
 وان منع استیع وان خبر اختیار ترک تصرف الا ان يكون ناقص المعرفه یعنی اگر
 وی فرستاده شود بسوی پیامبر علیه السلام تصرف در عالمیان مجرم و یقین تصرف کند
 و اگر منع کرد شود از تصرف پس بر ما بدو تصرف کند و اگر اختیار داده شود در تصرف
 و ترک آن اختیار کند ترک تصرف و هر گاه بی بسوی تصرف کند و گاهی بجان او مال شود
 جودیت و غیر کمال مراد شد ترک تصرف است چنانکه گذشت پس هر چند اختیار
 بکمال ترک تصرف را که ناقص المعرفه و کم دانش باشد و تواند بود که بعضی پیغامبران را
 بعضی از مراتب معرفت دی نداده باشد چنانکه در حق بارونی بیان خواهد شد و گرنه
 فضل موسی بر ابراهیم و فضل محمد بر موسی و سایر پیغامبران جمعی دارد پس برین تقدیر
 قول شیخ قدس سره العزیز که الا ان يكون ناقص المعرفه بلفظ پیغامبران مطلق باشد
 و محمول شود بر ظاهر و قال ابوالسعود الاصل بالمؤمنین بان الله اعطانی التصرف مئة
 خمس عشرة سنة و گرنه بلفظ الا ان خبر تقویت است برای کمالیت ترک تصرف و بلفظ
 بلفظ بجزم است یعنی گفت ابوسعود جاران خود که ایمان داد و عان بوی داشتند از یکدیگر
 تعالی داده است هر تصرف و همت از مدت بازده سال و ما ترک کردیم تصرف را
 بظرافت و زیرک یعنی ترک کردیم اختیار و ترجیح است و از نجاست که میشنوی

منصوص

لسان اولاد

لوطی

لسان اولاد و در بعضی نسخ اولاد است باین و لام یعنی آنکه گفت ابوسعود
 زبان اولاد و نام است یعنی آنکه بگوید و سواد بی جراد کمال نیست که ترک تصرف از
 حدیث است یا نه چنانکه میشنوی و اما سخن ما ترک کند و نظرها و چون را شمار اوقات
 ترک کند کمال المعرفه فان المعرفه لا تقصر بکمال الاختیار یعنی امام دم بر ترک
 نکردیم تصرف را از جهت نظرف جبه نظرف ترک اختیار را بشود چنانکه گذشت کما یزید
 نکردیم تصرف را بکمال از جهت کمال معرفت و تمام دانش غیبت خود و ذات حق تعالی
 چه بجزی که معرفت تمام نقاضا و طلب میکند که تصرف کس حکم اختیار و رویش باشد
 بلکه بخواهد که با کمال ترک تصرف کند که کمال ما می شود چنانکه میشنوی و حق تعالی بفرموده
 باینکه فی العالم فمن امر الی و جبر الا با اختیار یعنی پس هر گاه تصرف کند عارف
 کامل بهمت خود در عالم پس از امر الی باشد و از جبر و زور به اختیار رویت خبر
 با اختیار منافعی معرفت با سزا باشد و امتثال امر عین عبودیت است و اظهار خیر
 و لا یحکم ان مقام الرساله بطلب التصرف بقبول الرساله التي جاء بها فظهر
 علیه یا صدق عدل امت و قومه بظهور دین الله و الی ایس که کمال این تصرف
 کمالیت ترک تصرف است چنانکه عفا کمال اندو اطل و تصرف ایشان
 را لازم باشد ترک تصرف کنند پس کمال و ترک تصرف باشد یعنی شکسته
 نیست که تمام رسالت و مرتبه نبوت طلب میکند تصرف را از رسول بسبب آنکه
 قبول کرده است رسول رسالت را کرده است و ظاهر ساخته آنرا پس
 اظهار کند رسول بران قبول چیز که مصدق شود و راست گوید و اندر رسول
 در دعای رسالت نزدیک توتم و امت آن که معبوث باشد بسوی ایشان
 و آن معجزات و خوارق عادات باشد تا ظاهر شود دین خدا با ظاهر کند رسول
 خدا و دین وی و ارساله بامدی و دین الحق لینه علی الدین کله و ولی اللهیت

مثل رسول چو بدی اظهار صدق و لایق واجب نیست که بدی و اینه
 مصدق از خاست که از بدی کامل خارج صادر شود و اگر آنست که بدی در مقام
 و عجز و در مرتبه کمالات خود باشد و لایق تحت قیامی لا بدی و سوا
 در کارها را که در این چرخ و کار و بار ایشان قیامی نیست و معنی ظاهر
 فی الظاهر فان الرسول التفتة علی نور فلان بدی را بدی فی ظهور الحجة علیهم فان فی
 ظاهر که معنی علم یعنی با وجود امر مذکور که بدیست پس طاعت بیکه تعریف را رسول خدا
 و ظاهر و علانیه چه بدی که در رسول را شفت و لطف است بر قوم و امت پس بخیر
 که با آنکه در ظهور و انکشاف حجت بر ایشان چه بدی که در ظهور حجت و لایق نیست
 ایشانست پس باقی می ماند حجت بر ایشان یعنی تمام میشود حجت بر ایشان با آنکه نشود
 در دنیا و آخرت پس شفت و لطف رسول خدا بر قوم مانع اظهار معجزات باشد که
 ظهور آن چنانچه اهل مکه بیکسی ظاهر شود و بدی و قد علم الرسول ایضا ان المعجز
 از انظار البصائر فتم من یومن عند ذلك منهم من یعرفه و لا یظهر التصدیق علیما
 علوا و حسدا و منهم من یحیی و لا یسجد و لا یبایع این قول نیز همین است برای ترک
 رسول خدا را اظهار معجزه را بر سبیل کشف تمام و ظهور بین یعنی رسول خدا و اظهار حجت
 سبب آنکه در ظاهر شفت بر امت و حال آنکه حقیق دانسته است که امری که معجز باشد
 و مصدق رسول خدا بیکسی که ظاهر شود و مردم پس بعضی از ایشان ایمان می آورند
 و تصدیق و اذعان میکنند رسول و دیگران امر معجز چنانکه اصحاب رسول با بعضی
 از ایشان ایمان می آورند و تصدیق و اذعان میکنند رسول و دیگران امر معجز چنانکه
 و عالم میشوند رسالت رسول لیکن بیکه میشود و ظاهر بیکه تصدیق و اذعان را بدی از
 حجت ظاهر تاریکی طبیعت و عدم انصاف و بجا ظهور راست و حسد بیکالی رسول
 چنانکه اکثر اهل کتاب در وقت رسول با چنین بودند چنانکه واقع شد در حق ایشان

و لایق با هم

و ادب و هم با وجود آنکه او را بدی و معجزه که لایق بود و اینه و بعضی از انبیا و اهل حق
 میکنند امر معجز را معجزه و چنانکه سبب این معجزات پیغامبران خود را شعر و شاعری
 و سبب این معجزات که بدی معجزه ظاهر شود و سبب این معجزات که بدی معجزه ظاهر شود
 منع ندارد و چنانکه میشود فلان را با رسول ام و لایق و لایق معنی ام و لایق
 قلبه نور الان و منی لم یظهر الشخص کمال المعجزه المسمی ایضا فلان منع فی حد الان المعجز
 فقطرت الدم عن طلب الامر المعجز لم یعم اثره فی انظرین و لا فی ظهور الامر
 شرط است و حضرت با هم خبر امان یعنی پس هرگاه و دند و لایق که مانع از معجزه
 باشد شرم آنکه از ایشان مومن و مسلمان میشود و مگر کسی که منکر کرد آن بدی
 تعالی دل او را مجور ایمان و شرح داده و صبر را و کان یفشی ان توسل الی الله
 و هرگاه ظاهر شود شخص که در علم حق تعالی کافر است بدان نور که سبب است با سبب
 منع معجزه و حق شخص که گویا بران قاصر شده است و رسولان از طلب معجزات معجز
 رسالت از چه عام و شامل نیست از معجزات در نظر ناظران و نه در دلهای ایشان چنانچه
 غایبان در بعضی ناظران بلکه اکثر لایق که در اندام معجزات را معجزه و شعر و چنانکه در نظر
 ایشان امر مذکور معجزه نماید تصدیق کنند از ظهور و علو و حسد پس درین قول تصدیق
 که هر حجت را از برای حجت چنانکه میشود پس عادت کامل است چه که در کمال قال
 فی حق اهل الرسل و اعلم الخلق و احد فمونی الحال انک تهدی من احببت و لکن
 بهدی من یشاء یعنی چنانچه گفت حق تعالی در حق کاملترین پیغامبران و عالمین
 خلق و صادق ترین مردم و حال و مقال آنکه تهدی تا از بعضی بدی که گویا
 راهی نمی گوی که دوست داری آنرا لیکن خدا تعالی راهی نمی گوی که بخیر بود
 رسول این کریم را لایق از هدایت و کفایت اگر هدایت بدست خود بود و لایق
 بهما شکیان میداد بعد از ان توبه ایشان و علی و القیس و الله اعلم من علمهم

حق

بردی معجزه

و بدیست
چنانکه گفت

که در این خداوند و قول میکند از ما و خدا و حال از ایشان و ان لا کولوا من
لا شک است و این که ایشان را ما بین اگر ایشان اعیان و احوال و قول
و در این چندین پس بی شک از ایشان که وجود و ظهور از ایشان است و ظهور
را وجودی و ظهوری نیست مگر بقصد چنانکه در آخر فصل سیم در بیان خطای حسابیه
گفت لا یوجد الا باکمال لا یخل الا به اعیان ایشان ثبوت ما باشد پس چنانچه
لازم آمد که ایشان نیز منک از ما باشند و تحقیق با و بی بده الحکمة الملکة من الملکة
الاولیة فانها لایا لم یفرق یعنی پس تحقیق باش و یقین بدان ای محب من
این حکمت ملکیه را از ظهور اولیه چه بدستی که حکمت مذکور که حق بود و یقین یافت
کامل و ترک تصرف و عدم تاثیر هست و غیر این ادب معرفت و معرفت معارف است پس
با و در این قدر بدان که اگر در وقت انقضای او و قد ادعج فی الشیء الذی یقل بوالتر
گویا این قول در حد حکم سابق است که فاما لایا لم یفرق باشد یعنی چه تحقیق و احوال و ظاهر
شد بر تو قدر و باقی اسرار و اوضاع و کمالات و حقیقت کار که در این امر باشد
و تحقیق در این کرده شد که گفته شد در حق آن که طاق و واحد است و غیر شایع
و از و واج چه هر چه بعد و حاصل است از کار و احس بر هر حد و من خبر است که از
حد و نحو آنند و بحین عالم و هویت حق تعالی و چون فارغ شد از حکمت ملکیه که من
شد لا احره بسوی بیان حد و سر قدر چنانکه غیر سابق اشعار کرد و شروع کرد در
حدیه چنانکه میشود و نفس حکمت قدریه فی کلمه غیر تر و چون حضرت عزیز نظر جامع
روایات طایفه این بود که واقف شود بر قدر چنانکه گفت ای محب بده العبد
و تفصیل آن در قول این میان واقع خواهد شد نسبت که حکمت قدریه را بکار فرزند
گفت قدر و سر قدر را شیخ خود میکند چنانکه میشود و اعلم ان القضا حکم مدنی
الاشیاء و حکم الله فی الاشیاء علی حد علمه و با و قضا و علم الله فی الاشیاء علی ما علمه

ان دانست
و در این معانی

که ایشان

که در این خداوند و قول میکند از ما و خدا و حال از ایشان و ان لا کولوا من
لا شک است و این که ایشان را ما بین اگر ایشان اعیان و احوال و قول
و در این چندین پس بی شک از ایشان که وجود و ظهور از ایشان است و ظهور
را وجودی و ظهوری نیست مگر بقصد چنانکه در آخر فصل سیم در بیان خطای حسابیه
گفت لا یوجد الا باکمال لا یخل الا به اعیان ایشان ثبوت ما باشد پس چنانچه
لازم آمد که ایشان نیز منک از ما باشند و تحقیق با و بی بده الحکمة الملکة من الملکة
الاولیة فانها لایا لم یفرق یعنی پس تحقیق باش و یقین بدان ای محب من
این حکمت ملکیه را از ظهور اولیه چه بدستی که حکمت مذکور که حق بود و یقین یافت
کامل و ترک تصرف و عدم تاثیر هست و غیر این ادب معرفت و معرفت معارف است پس
با و در این قدر بدان که اگر در وقت انقضای او و قد ادعج فی الشیء الذی یقل بوالتر
گویا این قول در حد حکم سابق است که فاما لایا لم یفرق باشد یعنی چه تحقیق و احوال و ظاهر
شد بر تو قدر و باقی اسرار و اوضاع و کمالات و حقیقت کار که در این امر باشد
و تحقیق در این کرده شد که گفته شد در حق آن که طاق و واحد است و غیر شایع
و از و واج چه هر چه بعد و حاصل است از کار و احس بر هر حد و من خبر است که از
حد و نحو آنند و بحین عالم و هویت حق تعالی و چون فارغ شد از حکمت ملکیه که من
شد لا احره بسوی بیان حد و سر قدر چنانکه غیر سابق اشعار کرد و شروع کرد در
حدیه چنانکه میشود و نفس حکمت قدریه فی کلمه غیر تر و چون حضرت عزیز نظر جامع
روایات طایفه این بود که واقف شود بر قدر چنانکه گفت ای محب بده العبد
و تفصیل آن در قول این میان واقع خواهد شد نسبت که حکمت قدریه را بکار فرزند
گفت قدر و سر قدر را شیخ خود میکند چنانکه میشود و اعلم ان القضا حکم مدنی
الاشیاء و حکم الله فی الاشیاء علی حد علمه و با و قضا و علم الله فی الاشیاء علی ما علمه

فصل ۱۳
غریب

العلیایات باقی علیانی نفسانی یعنی برتری که قضا که سر قدر باشد حکم کلی حق تعالی
در جری در جریست باحوال برتری که جاری باشد باحوال باالاء و حکم کلی حق تعالی
در جری را باحوال برتری و در جری حق حکم حق تعالی تابع علم است باقی
حق تعالی در جری را باحوال برتریست که داد باشد برتری که معلوم باشد از احوال حق تعالی
یعنی برتری که جری بران باشد نفس خود و نظایرین تابع علم است برتریست همان عالم
معلوم و وجود نیست بی حق منتهیست متصور نیست و این نظر واحدیت است و نظر
باجرت علم و معلوم در ذات احدی بلکه است پس قضا حق تعالی که سر قدر باشد
در جری تابع علم نیست برتری باشد بر جری واسطه بدان ای برادر که علم حق تعالی را مثل علم
خود خوانی که معنی اقتضای جری باشد و در جری و چون در جری تعالی که با اتصال شمع به
باشد به شمع در جری که این با جری باشد و این با جری که اکثر اهل الحقیقه باری که اکثر
ذرات اعماده محروم مانده و در جری که این را غایت بدان و خود را که این
و آن مراد و الله تعالی قضا را علی الاشیا فی جریست یعنی قدر که مستحق باشد
بر سر قدر و قوت بر جریست یعنی تعیین وقت آن امر که در جری باشد و در جری تا به خود و از جری
بران امر بر آید و قوت بر جریست و این را جریست و در جریست و در جریست و در جریست
نار و پس قدر تفصیل قضا است که حکم کلی باشد و در جری باطل و در جری در جری و در جری
معین که باطل باشد بر جریست که ای و در جریست بر جریست معین قدر باشد و این را قدر
این را تعالی که بی وجود و فی الظاهر برین قدر شود و همین فی الحقیقه قدر باشد و
او که فی الحقیقه قدر بر جریست قدر بر جریست قدر بر جریست قدر بر جریست قدر بر جریست
و قوی ظاهر جری و باطنی و شدید القوی در جریست که او را بود و در جریست و در جریست
از آن قدران رو نماید و بر جریست از آن قدران رو نماید و در جریست و در جریست
تسلیم جریست که در جریست و در جریست و در جریست و در جریست و در جریست و در جریست

ص ق
لیل القدر

مطلع النور

مطلع النور و باخلق عن الهوی علی شریقه القوی و در بعضی نسخ می فرموده باری
علیه الاشیا و اما حکم القضا علی الاشیا و الا سوادها و هو من القدر برین کان القلب
او این صانع و هو شمس قدره علی الاشیا و الا سوادها و هو من القدر برین کان القلب
باشد بر اشیا و در جریست که در اشیا و الا سوادها و هو من القدر برین کان القلب
مرکبی را که در او قلب باشد باطنی السمع باشد جری که شمع باشد پس قدر ظاهر
و قضا بر آن که اکثران باطنی باشد قدر ظاهر نشود که بنای قدران باشد و تواند
که یکی که اکثران قضا حق تعالی باشد بر اشیا بدان اشیا است معین سر قدر باشد که
واقع بر جری در وقت معین نظر طلب آن شی باشد پس جری حق تعالی را جریست باقی
و زمانیت قوت که در دم را بروی اعراضی و ایرادی نباشد و ظاهر که فی الحقیقه تابع
لعین السمع الی کل حکم فیها با یقین و اما این قول جریست از الاقدام است
چنانکه رجوع نمودن بیوی شرح ظاهر خواهد شد و امر برین است چنانکه پیشتر
یعنی چون مذکور سابق معلوم کردی بر این امر که حکم حق تعالی و قضا او و تحقیق
و واقع و نزدیک نظر صاف تابع باشد و برین مسدود که حکم کرده میشود و دران
مسدود و قضیه معلوم بر جریست که قضا و طلب سکن از اوقات و درین ان مسدود حکم
حاکم صادق و مصیب حق باشد با خلق بقوت همان تابع است و مسدود السامع
را بر این مسدود و قضیه مقتضی است ذات و نفس خود که حکم کنیم بقوت همان پس
السامع مقتضی نیست ذات خود که حکم کنیم که اسما و در جریست با ما باشد فی الحقیقه
الامری ذات و واقع حاکم است بر مصیب که حکم کنیم بقضای آن نفس فی نفس
الامری اجمیت که در وضعی که باشد و نصف چهار پس حاکم مصیب حکم کنیم که در
حکم که در وضعی که باشد و نصف و یکی قلب آن نفس ذات خود و در واقع
مستغنی نیست که ما قضا کنیم حکم قلب پس بریم بر دعا که قضا حق حکم کنیم

حکوم حکوم علی حکم باشد چون خود را بپوشد چنانکه شد در شرح این قول پس
 بعد از آنکه در حدیث و معلوم میشود که در بعضی کلمات الحاکم من کان است
 به کان حکم من کان یعنی باشد حکم هر کسی که باشد تحقیق بده السله فان الله
 عاجل الا لاشده ظهوره فلیعرف و کثرتی الطلب الالحاح یعنی پس تحقیق باشد ای
 طالب بطل قدر و صاحب تحقیق شود و روی چه بدی که قدر مجهول است که از جهت
 شدت و غمی ظهور قدر چنانکه گذشت انچه صاحب حدیث مجهول است از شدت ظهور خود
 پس دانسته شد قدر که در حکم صاحبان و بسیار شد در فهم وی طلب دم
 و الحاح و آرزوی ایشان مثل طلب الحاحی که واقع است از مردم در دهن صاحب
 وی چنانکه الحاح کرد و در دریافت قدر قبول خود انی بده العید و موانع و اعلم
 ان الرسل صلوات الله علیهم من حیث هم سئل لاس حیث هم اولیا و عارفون علی
 علی مای علیهم اعمده فاما عندهم من العلم الذی ارسلوا به الا قدر ما یحتاج الیه من ذلك
 الرسول لا یاید ولا ناقص و بعضی نسخ ملک الرسل واقع است بجای دیگر الرسول
 وی غیر قصد باشد یعنی بدان ای طالب که بدی که رسولان صلوات الله علیهم
 علیهم اجمعین نظر باین که رسولان و میانی باشند در میان خدا تعالی و خلق ازین
 که اولیا الله و عارفان حق و امر ازین برتر است در میان احوال اند که بران است
 ایشان باشند پس غیبت نزد یک ایشان از ان علم و ادراک که فرستاده شده اند
 و میانی گشته بدان که مقدار چیزی که محتاج میشود بسوی آن امت هر رسول پس
 علم رسل نظر رسالت بر مقدار طلب احتیاج اعم باشد از اندازه ناقص از ان و اما
 نظر بولایت و معرفت ایشان بذات حق تعالی پس تفاوت بجایست تعداد ایشان
 باشد و بعضی نسخ و معلوم است بجای و اعلم و صحیح اول است و الا هم متفاضله
 زیرا بعضی علی بعضی تفاضل الرسل فی علم الا رسال تفاضل اعمده و چون که شای

در بیان سابق حکم علی است چون در حدیث آمده که اگر کسی

حکوم رسول اصحاب این قضیه نفس الامر حکم است نظریات خود بر حکم نیست
 که قابل شود حکم ان و بعضی ترتیب بدانی است نسبت به شایسته الامر و حکم هر یک
 حکم خود پس حق تعالی چون گوید در کل م قدیم محمد رسول الله و الذین معواذ و انصاف
 و حاکم پس هر یک که استیغون فضائل من الله و آخر و ثبت بدانی است نسبت به افعی
 فیه مال و کسب صلی نار ذات استیلا آخر و محمل است که قضا و قدر و بعضی غنی
 ثابته بر وی است و این حل بموجب نسخ شرح است و فیه در نسخ متن فان الحاکم بافترا
 بجای فالحاکم یعنی پس حکم تابع عین صلیا باشد و مال هر دو نسخ و احد است چنانکه ظاهر
 است فان الحاکم علی با خود فیه حکم علی الحاکم ان حکم علیه مذکور و موجب است باین
 حکم و قول شیخ قدس سره از غیر حکم در ذات و صفات واقع میشود مردم و قول سابق
 یعنی پس حکم علی یعنی آنکه هر که کرده شود و روی دیگر در ان حکوم علیه باشد
 با حکوم علیه در ان جز باشد حکم است و امر کسی که حکم میکند بر حکوم علیه مذکور در ان
 چیز پس با حکم علیه کرده شد در ان و حکم کرده شود امر و ز و فر و روی دیگر حکم
 بود و امر در ان و امر و ز و فر و امری که حکم قدیم باشد و بر ما حکم حادث باین
 باین که حکم کن حق تعالی در اول و آخر و حکم کن ما را و لیس بگوید که در وی بود
 بموجب نقیض نامه عین ثابته روی و همچنین رسالت بنای صلیه حکم کن حق تعالی
 و بر ما که حکم کنیم بر وی رسالت او که در وی بود بموجب نقیض بنای مبارک کن
 ثابته او پس حکم در سلسله صادق از هر که باشد تابع عین ان مسئله باشد فکل
 حاکم حکوم علیه با حکم و فیه کان الحاکم من کان یعنی پس بر حاکم مصیبه که
 حکم کند یک خبری بر چیزی حکم علیه است یعنی حکم کرده شده است بر وی اصل
 آن که باینکه حکم کند خبری که حکم کرده است ان حاکم بدان خبر و در ان خبر بجای
 که باشد حکم مذکور از هر کس که باشد این حق باشد با خلق بعد از ان که مصیبه باشد

کمال رسل افضل بعضهم علی بعض یعنی اعتباری رسل متفاضل اند که یکی از دیگران کرام
 از رسل است بحسب مقدار فضل تراشید و کما طر می شود بعضی از او را بعضی دیگر
 تفاضل رسولان و افضلیت یکی از دیگری در علم ارسال بحسب فضل و جاه و اعتبار
 ایشان باشد پس چنانکه تفاضل باشد از راسی دیگر رسول آن تفاضل باشد از رسول
 این امت در علم ارسال و تفاضل چنانچه این نظر به چنانچه می نویسی حق تعالی است
 یعنی ثابت بقول وی که کمال رسل باشد تا آخر یعنی این تفاوت رسولان تفاضل کرده اند
 بعضی را از ایشان بر بعضی دیگر تفاضل درین آیه نظر است باشد چنانکه عنوان
 رسل دیگر کرده است تا فرمایند که ازین جهت رسولان را فی اعم که است تفاوت است اگر چه
 و کما طر می شود از جهت تفاوت در معرفت و متون عن الله که است تفاوت است اگر چه
 رسولان را از رسل دیگر کما هم ایضا فی خارج الی ذواتهم در علم و الاله که است تفاوت
 بحسب تفاوت و هم در فضل و اولیای بعضی رسل علی بعضی رسل
 بحسب تفاضل ایمان ایشان باشد چنانکه در ایشان معلوم و احکامی که راجع می شود به
 ذوات و نفوس ایشان بحسب استعداد ایشان متفاضل اند نیز و این تفاضل نظر
 به عرفان و اولیای ایشان باشد و در چنانچه نظر است و اولیای ایشان است و پس در
 و اولیای تیر است و اولیای تفاوت است و در چنانچه تفاضل ایمان ایشان متفاضل شده و اولیای
 ایشان که نظر معلوم و احکام باشد و قول حق تعالی است یعنی ثابت بقول وی که افضل
 باشد تا آخر یعنی هر ایزد افضل و ایدم بعضی را از راسی که اهل خرافه و صاحب علم بعضی دیگر
 را بجهت و اعتبار ایشان متفلسف است و در اول رسالت از خجاست که رسالتی
 روی صاف را بری از اجزاء نبوت گفته است رسالت و اولیای امت خود را
 انبیا گفته است رسول چنانچه اولیای صاحب خبرت باشند صاحب طبع و قال تعالی
 فی حق خلق و افضل بعضکم علی بعض فی الرزق و الرزق منه باهور و صافی کالعلوم

در حق کافران

در حق کافران و ما نزل الحق الا بقدر معلوم این قول بیان تفاضل مردم است
 در رسل مردم انبیا باشند یا غیر انبیا یعنی گفته است الله تعالی در حق فضل خلق
 بعضی را افضل بعضی را بر بعضی علی بعضی فی الرزق یعنی خدا تعالی افضل و ایدم بعضی
 شما را بر بعضی دیگر در رزق پس که بوی رزق بسیار است افضل باشد از آنکه بوی کم رزق است
 و رزق و دفع است بعضی را و آن روحانی است که بجز نظر روح بروی مشق و مشق و مشق
 بران رزق که در قیامت چنانکه روح که در بار و دفع و دفع و دفع بوی باشد و علم
 و معارف الهی و بعضی از رزق حسی است که بدن محسوس بدان رزق خدای باشد
 و باقی چون افندی مشهور و اطعمه معروف و نازل میکند رزق را حق تعالی بر قدر علم
 و مقدار می دهد و حق تعالی که گفت حق تعالی ما من شی الا عندنا خزائنه و ما ننزل الا بقدر
 معلوم و هو الا استحقاق الذی یطالبه لخلق فان اصابه علی خلقه فینزل الا بقدر
 و ما یشاء الا ما علم فیکرم و ما علم کما فناء الا ما اعطاه المعلوم من نفسه یعنی قدر
 استحقاق است که طلب میکند از خلق خدا از خضرها و اوباش الفاسق پس نازل میکند
 برای ایشان رزق چه بدستی که حق تعالی بخشد بر هر شی خلق و استحقاق آن چنانکه گفته است
 اعطی کل شی عاقده ثم بدی پس خلق بعضی استحقاق و استعداد باشد و کلام بر ظاهر خود
 محمول است چنانکه بیشتر ظاهر خواهد شد بیان اینجا خطا کنی و برخلاف مراد و غیر ظاهر
 نمی بیند نازل میکند حق تعالی رزق را اندازه چیزی که میخواهد و نخواهد که بر هر کس که
 باشد پس حکم کرده باشد بدان و دانست و عالم نشد چنانکه گفته ایم ما من کفری که
 داده باشد از راسی حق تعالی معلوم از نفس عین خود پس رزق محمود و رزق معلوم تابع
 عین هر رزق باشد و بعضی رزق علیه است بعد فیزل یعنی بران شی و در بعضی دیگر
 من نفس است بعد بقدر ایشا یعنی نازل میکند رزق را بر کس بقدر ایشا و انوار
 و عین آن کس فالتوفیق فی الاصل للعلوم و القضاة و العلم و الارادة

مصفاة العلم

۲۰۰۰

عزری

ولا تقوى

و این آن مرد و قیض و استقبال شد و اما الهی و اعیان عالم طالب بود
و اما رابعا اعیان که اسما و احوال و صفاتش باشند و استقبال من غیر اعیان
و صفاتش و مقدر و قیض و استقبال و علی هذا القیاس بر من و منکر و دیگر
مقتضی اندیشد که حجت و نما باشد و اعتراف با مقدر است و تحقیق حکم فی
الوجود المطلق و الوجود المقید لاین که من موجودی است و اما افعالی و افعالی
بهمه کلیات متعدی و غیر متعدی یعنی من حجت بر هر حکمی که در وجود و مطلق
و وجود من که حق تعالی باشد و در وجود و مقید که محسوس باشد یعنی خاص و غیر محسوس
که عالم باشد پس حکم که در مرتبه افعالی و موصوف که مانند افعال و صفات افعال
و افعالی و حکم که در مخلوق و مصنف که مانند عالم را می بیند و غیر آن عالم را که
روی بوج بر سر قدر و چنین حق تعالی و شاید در بعضی نسخ فی الوجود المطلق است
است بیای فی الوجود المطلق و حق و تحقیق همین است که حق تعالی و وجود من
و مکن نیست که چیزی را تا اثر باشد از حقیقت بر سر قدر و قوی تر و برتر از من و حکم
بر قدر عام و شامل است بر هر متعدی را که ظاهر العودان و صفاتش و از خود
معدود باشد و غیر متعدی را یا مکی که عام است بر متعدی را یعنی متاثراتی
را که آثار آن متاثر و باشد و بی ضرر و من غیر متعدی را که مکی و متاثر
شده و من حجت و در بعضی نسخ العود و واقع است با ضعیف غایب یعنی اثر
عام و شامل بودن بر سر قدر حکم و اثر حقیقت خود را بر متعدی باشد و غیر متعدی
برین تقدیر متعدی و غیر متعدی محمول است بر توجیه این که ملاک است الاشیا
اعدا علیهم لافاضه علمها الا ان الوجودی انما لای فاعله و ما من النظر العقلی
العلم مقصور العقل من حیث نظره الفکری عن ادراک الامر علی ما می
این قول تنقید است از شیخ قدس بر اکثر تفسیری اقامه مدعای منی که اقبای

صلوات الله علیه می گرفته علوم و معلومات خود را بکار نرود چنانکه میگوید
 بدیشان پس طلب ایشان ساده و ستره بود و از نظر عقلی و تریقیه قدماست
 فکری چو ایشان دانایان و عالم بصورت عقل و میکرند که عقل فاضل و صریح
 از او را که دور یافت مورد برتری که موربان باشد اگر از نظر فکری عمل کند
 جویق او را که مورد نیاز باشد در دل است پس عقل را میسر خوانند پس هر که در راه
 رفت خطا کرد فان من طلب شیاس غیر طریقه ما فاجز بقدره **ترجمه** هر کسی که از
 اصولی کین ده که توبه می بیند که شایسته است از وی اگر متوجه شود به طریقت یا به طریقه
 پس از آن زمان نورانی باشد و صاحب سیر را در آن اشین از حقانی العباد را از خداست
 که گفت من حیث نظر الفکری والاخبار را به تفحص او را که لا ینال الا بالذکر
درین قول اشعار است که شریک در سیر است که خلیل صلوات الله
 علیه اما که صاحب خبر و وی بود گفت رسلانی که یستحق الموتی و چون گفت حق تعالی که
 آیا یان ناری بخبر و وی من گفت و جوابان می و گریه می بیند پس خبر و وی در
 حصانیت ایشان بخشد و شانی و کانی نشود یعنی اخبار و وی نیز فراموش سازد
 خبری که غیر سبکی گردن و چشیدن آن چنانکه گفت انداختن شانی پس که گفت شد
 چنانکه میگوید **علم من العلم الکامل الا فی التخیل الا فی** و ما کشف الحق عن ابرین البصائر
 و الا بصائر الا غلطیه **من دین الا غلطیه** را می دهم که بطور کوفتیا ن زیادتی من
 اشانت نیز جایز باشد و جایز است که صلی کشف باشد و من همین است یعنی پس که فی عالم
 کامل کرد و تخیلی و کشف و دور کردن حق از دیدن تخیلی ظاهر برود و درین قول
 اشارتی است که جمال برده از دیده ظاهر و باطن کا تمام میشود و بصائر و انصار
 وقت با یکدیگر قرار باشد چنانکه عقل و قلب من و وقت تعالی اندو با یکدیگر میجویم
 و میرسد که لا موقدیم و حدیثها و عدمها و وجودها و محالها و واجبها و حاجزها علی

علیه

علیه فی حقانها و در این معنی پس می داید عالم کامل که صاحب تخیل و کشف آتی باشد
 و عالم می شود آن صاحب کشف **سور و مطلق** میگرد و قدیم و حادث و عدم و وجود
 و محال و واجب چنانکه بود و امور دیگر در حقایق و اشیان و انفس و ذات خود
 یعنی امور که ای در وقت مکشوف میشوند بروی **فلا کان** طلب العزیز مطلق
 الی حد لک فکشف العقب علیه که دردی الحیر یعنی پس هرگاه بود طلب کردن غیر
 مرشاد و احیای حق تعالی را بر طریقه خاص هیچ مخصوص که ای حق بده اند
 موتا باشد چنانکه معلوم میشود و شریک باران واقع شده است حق تعالی روی پاک
 دارد و هست در ترقی و دان نیست پس این ترقی را غیر من مثل هذا السؤال لا یجوز
 عن دیوان النبوة یعنی اگر بار تعالی ای عزیز تر من سوال برادر می شود و در سبک نام تو
 از دیوان و ترقی است پس چون سوال بر طریقه خاص بود نیاز آن غائب دید
 و کل م مذکور شد **فلیطلب الکشف** الذی ذکرناه رما کان لا یقع علیه عین
 ذلک و بعضی شیوه کان نیست یعنی پس که روی طلب کردی عزیز علیه السلام کشف
 حق تعالی را که کرد و سابق و کفیم که مرصاحب ترا علم کامل و معروف تمام حال
 میشود پس ایشان بود که واقع نمیشد بر غیر عیب حق تعالی در طلب سوال او که
 شده بود و طلب سوال او بر طریقه خاص هیچ مخصوص چه در وقت خفت را معلوم
 میگرد و طلب سوال از وی واقع نمیشد پس عیب مخصوص روی می آید چنانکه شری
 ظاهر خواهد شد که این مقام بسط نیست چه از بسط مقصود در چنانکه شریک نیای در
 بعضی نسخ بر ما کان یقع عیب واقع است بجای رما لا یقع علیه عین یعنی که است که
 واقع شدی عیب از بسط وجود است **والدلیل** علی سدا جله قوله فی بعض النسخ
 انی نمی بده اند بعد موتا یعنی دلیل بر سدا دلی و قول او است بر بعضی و اما
 که ای حق بده اند بعد موتا باشد یعنی از کجا زند و دیگرانند این نیز غرض ایشان

آن چه بدستی که قدر مذکور از جمله افعال اطلاق است که منسوب بدان خصایص
و خواص مکرر علی تعالی و اطلاق او بر این جمیع احوال است اطلاق بر قدر بر حق تعالی را
که بر حق تعالی علم او بدان متعلق نشود که معنی خصایص این باشد و بعضی گفته اند اطلاق
است بر حق تعالی غیر منصوص در جمیع احوال و بعضی گفته اند که اطلاق و یکی بر قدر
با اطلاق و اعلام حق تعالی ممکن است چنانکه هر چه بود و این نوع محض است و خطا نیست
چه قدر بی آنکه بعد از قدرت قادر که بود و مطلق بود و جوهری باشد متعلق شود و حال
نیشود و علم این ممکن نیست مگر مکرر که در مذکور که بود و جوهری باشد متعلق باشد علم و حق
نباشد که بطریق ذوق و این ذوق بر حق مطلق که حق باشد ندارد و هیچ بیچاره
ازین دولت خبر نبود از جماعت که میگفتند که ما این افعالی متعلق گرفتن قدرت را
بقیام و توفیق نفس معنی اذن الله و تفهیم یا چنانکه با ذوق و همین معنی است قول حق
ما کان لنفس ان توکل الا ما اذن الله و بسوی این سر و قدری مکرر از عرفان و احوال
ما صلح و میزاید این اجتماع بین و الا انش علی ان خلق مثل ما یعلم بعد و علیه السلام
آن تا نفس با این نوع و طاعت خود مقصود این نفس و کشف شیخ را تیره کرد و این و نشاء قوم
آن گفته اند که نشاء و انشاء الله العزیز فانما الفعایح الاول افعالی منافع الغیب الی الله
الا هو این قول تحلیل است بر قول سابق را یعنی چه بدستی که خصایص الی ما اشیاء
که ثابت باشند در عدم منافع اول اند که لیکن قیاس بعلل شهادت چه منافع اول است
حقیقت و اطلاق اسماء ذاتیه الیه و ارباب ان اشیاء باشد که متضمن اند ما اشیاء
و اعیان علاوه بر انچه است که گفته اند معنی منافع الغیب آخر معنی مراد و سدا و منافع
اول که محمول است بر خصایص الی و اعیان تا به منافع غیب که منبذ اند و اگر حق تعالی
و در هر مرتبه ملاحظه با وجود ای برادر چون کار یکیش است اعلی فکر را معجزه و کار یکیش
و در هر مرتبه ملاحظه که علم قدر بر حق تعالی را میسر نیست و عجب آنکه ذوق عبارت هم

نادر و پس

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

ص

الغیب که خداوند از کون و قاع و اطلوع خفا و راسخ و غیره و تحقیق تعالی
بناحیت نیست پس اول با خبره اقبال منطبق باشد و مختصر بودن علم متعالی و حق
تعالی استیم اما کمال علم بعضی معنی است ممکن باشد و عجزی که ناقص از بی نهایت مقصود و غیره
و عجز آنکه در خارج مملو که انصاف کمال قدرت بر ایجاد و اعدام هر بعضی از اشیاء را
نظر است که ایشان خیر می بینند از جهت خلقت بود و اصل است با ایجاد خیر را که
و ندید که شیخ میگوید قدرت سرالغزیز از لا قدره و لا فعل الا بعد فاعله یعنی هر چه مطلق
راست خیر است که گفتند از الوجود المطلق الذی لا یخیر و کل وجه متباین و اگر چنین باشد
پس هر چیزی را که میسر را که در اطلوع و اوج اطلوع بر قدر متباین و اصل است
طلب کرده و در اینجا نیست که گفتنی نمی باشد اندک و متباین و اگر اطلوع بر قدر متباین
او مقصود باشد جز آنکه میگوید اطلوع فیما قبل و لا کشف و جواز اعراف العرفا فرماید
لین اجتماع لیل تا آخر خیر آنکه گفتند ناقص میدانند که شیخ بر ایجاد موتی بطریق حق
مطلع بود و مراد از اطلوع در خط نمود و در بعضی نشود و اطلوع است بر اوج و بجای علم
و در بعضی دیگر آنکه است بجای انما یعنی بدین که مذکور و در بعضی دیگر متعالی بجای متعالی
خلا را بنا عین الحق که علی السلام فی القدر طلبنا از طلبنا الا اطلوع و طلبنا ان کون
قدره متعلق بالمقدوره یا مقتضی ذلک لاین الوجود المطلق فطلبنا لا یکن وجوده
فی الخلق ذوقا فان الکلیفیات لا یدرک الا بالاذواق یعنی پس هر کجا دیدیم و گفت
حق تعالی را بقول او که لکن لم تنته تا آخر بر غیر و سوال وی در حق قدرت که الی الخیر
باشد تا آخر پسیم که غرض طلب کرده بود اطلوع بر مطلق قدرت بمقدور که اطلوع بود
باشد چنانکه گفت و طلبنا ان کون تا آخر یعنی طلب کرده بود و غیر که حق تعالی و در
قدرتی که متعلق شود بمقدور و مرمت نماید و حال آنکه فاعله نیست و ممکن نیست متعلق
نست بمقدور مگر کسی را که مراد او و جواز مطلق باشد پس طلب کرده و غیر از اینجا

فی سواله

باشد

چون که

چیزی که ممکن نیست و تحقیق آن در خلق که اطلوع بر قدر و تعلق قدرت متعالی
باشد از روی ذوق حسی است مگر که معلوم نشود که با ذواق پس ادر آنکه
تعلق قدرت بمقدور بر غیر را و هر که باشد بی ذوق نشود و حصول این ادر آنکه
ممكن نیست پس طلب قدرت که متعلق شود بمقدور طلب جز نیست که ممکن نیست حصول
آن از روی ذوق مگر کسی را که و بر غیر حق خوانند و در بعضی نشود و لا ممکن واقع است
ما مقتضی و عجز که در خارج ناقص مراد صریح را در اطلوع و کمال نشود و برین چند وجه که
مواضع واقع اند که در خارج نیست و در بعضی نشود با ذوق است بجای بالاذواق و اما
مار و نایم و اما وحی الدب الیهین لم تنته لا محض است و در اوج النبوة ای ارفع
طریق الخیر و اعلی کمال لا موری الخیر این متروک است و در بیان حال کلی که در این نظر
عام غیبت است که کرده بود و احوال سابق که ذلک وقع العتب علیه که دردی از نظر
و غیر آن و درین جای تبدیل میشود خطاب قیام خطاب التفت و لطف خیر که
نظر بر خود باشد و قول او که ای ارفع عکلی شد از احوال ما را و نایم است و بی نهایت
ارفع عکلی از بعضی اما جزئی که روایت کرده یعنی کلامی که در حق فرستاد حق تعالی
بر آن نبوی فرمود بصورت عتاب و آن کلام لکن لم تنته باشد تا آخر و درین
قول سابق که گفت پس بر این عتاب عتاب بدین قول است اما انت عزیزان
مقتضای سوال فرموده شما که گفت پس معنی و مراد آن کلام چیست که اگر با تعلق
ای عزیزان مثل این سوال برانید بر میارم از فو طریق خبر یعنی بنا بر حق نمی باشد
و نبوت ما خود است از روی خبر است پس از محو کردن نام عزیزان از دوان نبوت قیام
باین که متوجه طریق وحی و خبر نخواهم گوشت و میدم ترا از غیر اتمو طریقه با طریق
تجلی که مقتضای ولایت باشد و در تو نباشد که ولایت و مقتضای آن که گفت
تجلی باشد و الخیر لا یکن الا ما انت علیه من الاستعداد الذی یبلغ الادر

و بطریق معلوم میکند که **ک** خاص ملاری و تحقیق دانست که یک مرتبه که خدا تعالی او را
بر چرخ استعدا و اندودن حق تعالی ترا استعدا خاص که طلب آن ممکن پس بنا بر استعدا
خاص استعدا تو و او که نه اینست میداد و ترا بوقت تعالی که خدا را دوست بقول خود
که **لا اعطی کثرت خلقه** باشد و او صادق است و در خبر جوین و نجیب و بلزامل این
سوال و محتاج نشود و در از نادیدن از چنین سوال میسوی شری از این وضع حقانی
و بلا غایه من الله العزیز و علم فلک من علم و جلال و بعضی نسخه غیر بدون باد
چاره است پس **ک** که در کتاب بقول ملک عیادت و لطف و او در حق تعالی معبر پس
تو می کنی که در رفع نام او از دروان نبوت خود بروی و تو از آنرا گفته می کنی که
این قول لطف است و دانست کسی که دانست که دانست کسی که دانست چه بر می آید
و در اول خلق و کشف نعم الدار مشرف میشد پس از خبر کالعیان و کلاجه از آن سودان
الدیان و مرقعه عالم را با جلال طاعت مشاهده نیست **و** معنی که گفته عرض کنم
خشت **و** و اعلم ان الولا یهی الفلک المحیط العام و له الدلم یقطع و لا الا انما اعلم
و و بعضی نسخه عالم است بجای عام پس ترکیب بنزهت الضارب لاجل باشد و هرگاه
شرح داد عیادت انجیری که از شرف است مشروح کرد و در میان ولایت و قرون
آن و میان نبوت پس گفت و اعلم تا آخر یعنی بلکه بدستی که ولایت که باطن نبوت
باشد فلک محیط است و عام که هیچ جزئی خارج نیست از روی که احاطه عام نیست
فلک محیط است یعنی جزئی از احوال آن نبرده است پس هر چه در جلیه جلیه آن
ولایت حق باشد اقامت قیامت بلکه ابد الابد و اولی الحدیثی و مسعودی که
ولایت حق اند و الدکا فرستاده ای و بد باشد و بنده که غنی خود است و مطوق باشد
تبر پس گوید ولایت دارد و بنابرین که ولایت عام است و محیط عالم قطع
نشد و که صاحب ولایت باقیست همیشه و مرآن ولایت را انبیا و انبیا را

بہارِ معلوم

من جمله

اوتطوق ۴

عربی

جميع اوتدوا لکنه است که مراد از ولایت و انقطاعی نه است و نبوت شرعی چنانکه
 میشود و اما جوده التشریع و الارسال و التقطیع یعنی تا نبوت تشریع و رسالت که امر است
 اوامر و تنوای حق تعالی باشد و ارسال احکام و شرایع ناموی نبوی است خاص که در
 صلاح دنیا و آخرت ایشان باشد پس آن منقطع است چه اگر کسی احکام و مصالح مردم
 جميع الکون و از منزل شده و مکتوب کنند اگر شایسته نبوت شرعی و رسالت شود
 چه نبوت تشرعی و رسالت نبی است از انبیا و مصالح مردم که مقیدانیکلا بیلیدان
 اگر چه بعضی از مصالح نظر متناه اخروی باشد از چنانست که حق تعالی وادی و درشتان
 دنیوی و اخروی سبی باسم حق و رسول نیست و فی حقیقت قد انقطع فلا یجوز
 بشرع او شرع الله و لا رسول و هو الشرع و لا رسول یخصیص احدا غیره است و حق
 نبوه و در حقیقت ان لطافت ندارد و ملاحت ندارد یعنی در رسولان چه صلوات و حق تعالی
 و تمام نبوت تشرعی و رسالت چنانکه گفت حق تعالی در حق او و کلام ان الله
 چه الکمال صلح مردم و تمام نعمه تعالی تا قیام قیامت بر است مبارک و وایع فی حق
 گفت الیوم اکملت لکم دینکم و اتممت علیکم نعمتی من تمام شده نبوت بر قدم کسی که او را در
 او را حق تعالی باین قول پس نیست حق تعالی و بیا مری بعد از رسولان چه مصطفی صلح
 بیا مری که شرع باشد بصدقه اسم خاقل و صاحب بصدقه احکام الهی و شرایع ناموی
 چنانکه عیس و موسی یا شریع از بصدقه اسم مفعول یعنی بیا مری که نصب کرده بود و رایج
 ناموی برای او و جهت اطلاع نبوی مردم از قبل بیا مری و بیا مری بیا مری بعد از
 موسی چنین بوده اند و نبوت بعد از رسولان چه مصطفی صلح رسول که صاحب شرایع
 باشد و در الحقیقت بضم ظهور اولیا و ان الله من قول جمله نبوت است برای بیان بید
 او را و اندوه حقیقت بیان کمال عبودیت ایشان است و قصه تعاقب باشد با تعاقبی
 و اولیت غایب الامر و اول انبیا است بطور است و در تالی عدم آن یعنی سخن دیگر که

وایع فی حق
 نبوت تشرعی
 و رسالت
 نبی است
 از انبیا
 و مصالح
 مردم که
 مقیدانیکلا
 بیلیدان
 اگر چه
 بعضی از
 مصالح
 نظر متناه
 اخروی
 باشد از
 چنانست
 که حق
 تعالی وادی
 و درشتان
 دنیوی و
 اخروی
 سبی باسم
 حق و رسول
 نیست و فی
 حقیقت
 قد انقطع
 فلا یجوز
 بشرع او
 شرع الله
 و لا رسول
 و هو الشرع
 و لا رسول
 یخصیص
 احدا غیره
 است و حق
 نبوه و در
 حقیقت
 ان لطافت
 ندارد و
 ملاحت
 ندارد
 یعنی در
 رسولان
 چه
 صلوات و
 حق تعالی
 و تمام
 نبوت
 تشرعی و
 رسالت
 چنانکه
 گفت حق
 تعالی در
 حق او و
 کلام ان
 الله چه
 الکمال
 صلح مردم
 و تمام
 نعمه تعالی
 تا قیام
 قیامت
 بر است
 مبارک و
 وایع فی
 حق گفت
 الیوم
 اکملت
 لکم دینکم
 و اتممت
 علیکم
 نعمتی من
 تمام
 شده
 نبوت بر
 قدم کسی
 که او را
 در او را
 حق تعالی
 باین قول
 پس نیست
 حق تعالی
 و بیا مری
 بعد از رسولان
 چه مصطفی
 صلح بیا
 مری که
 شرع باشد
 بصدقه اسم
 خاقل و
 صاحب
 بصدقه
 احکام الهی
 و شرایع
 ناموی
 چنانکه
 عیس و
 موسی یا
 شریع از
 بصدقه
 اسم مفعول
 یعنی
 بیا مری
 که نصب
 کرده
 بود و رایج
 ناموی برای
 او و جهت
 اطلاع
 نبوی مردم
 از قبل
 بیا مری و
 بیا مری
 بیا مری
 بعد از
 موسی
 چنین
 بوده
 اند و
 نبوت
 بعد از
 رسولان
 چه
 مصطفی
 صلح رسول
 که صاحب
 شرایع
 باشد و
 در
 الحقیقت
 بضم
 ظهور
 اولیا و
 ان الله
 من قول
 جمله
 نبوت است
 برای
 بیان
 بید او را
 و اندوه
 حقیقت
 بیان
 کمال
 عبودیت
 ایشان
 است و
 قصه
 تعاقب
 باشد
 با تعاقبی
 و اولیت
 غایب
 الامر و
 اول انبیا
 است
 بطور
 است و در
 تالی
 عدم آن
 یعنی
 سخن
 دیگر که

فلا ی

عربی

فلا یجد ولا یصل و حدیث نبوی که لای من بعدی باشد و قول حق تعالی که
 تمام انبیین باشد و حق تعالی که نبوت است ششمی اولی خدا تعالی را که ایشان
 بر یک باشد چون که انما آن تشریک ایشان نیست که بیا مری نبوی و لا یجد
 ذوق العبوده الکامله الا فی الله فلا یصل علیها سوا الخاص اما فان العبد یرید ان لا یجد
 سیده و هو الله فی اسم الله و الله لا یجد یعنی ولا رسول فی سبی لولی و انفسه پیدا
 الا اسم الله و الله الذین استوا و قال و هو الولی الخیر و هذا الاسم باقی جبار و جبار
 دنیا و آخرت و علم حق اسم یخصیص الی العبد و ان الحق با انقطاع النبوه و الارسال و در بعضی
 نسخ لم یسم است بجای لا یسمی یعنی چه بدستی که قول مذکور متضمن است و در کتب
 انقطاع ذوق عبودیت کامل و بدست نام راجع قول مذکور عاقب عبودیت تمام و بدست
 کامل که داشت و چیزی نماید که در ذوق عبودیت خاص که مخلوط نباشد به ربوبیت
 نباشد و منزه باشد به بدست معرفت و کام ایشان از شیرین کردن ایشان و این امر حیات
 ایشان را متضمن کردن از بدست برادر خود از خیرند شیرین نما ندست مطلق و جاری نبوده
 اسم عبودیت که خاص باشد به عبودیت بر بندگی کامل که خبر بده بدست و در کردن و آخرت
 عبودیت بر زبان ندارد چه بدستی که بنده کامل میخواهد که مشا رک شود به بدست
 خود که الله تعالی باشد و اسمی از اسماء اولی الله اسم الله تعالی چه بنده و حقیقت و خود
 پس اسم حق تعالی بر خود انکسار بیا در میاندازد عدم محض است و اعتبار صرف که بین
 اعتبار بنده باشد و حق تعالی نام کرده نشد یعنی و رسول و نام کرده میشود باسم
 ولی و موصوف است باسم دیگر که گفته است حق تعالی الله ولی الذین استوا یعنی
 الله و الله ولی مومنان است و محبت ایشان که بیده الله ولی الله یعنی خدا تعالی
 ولی است و الله جمیع امور و عبودیت و محبت و صفات که الله و اسم ولی ثانی است
 و جاری و عامل بر بندگان در نشانه دنیوی و اخروی با کوی که محمول است

و جاز می باشد که در این باب از حدیثی که در کتاب التلخیص آمده است که هر کس که در حق تعالی و علی بن ابی طالب و اهل بیت او ایمان داشته باشد...

خاص او در هر دو شاه چه غیا و اندام اولیا از خلاف نبی و پیغمبر است مثلاً در حق تعالی و علی بن ابی طالب و اهل بیت او ایمان داشته باشد و در هر دو شاه چه غیا و اندام اولیا از خلاف نبی و پیغمبر است مثلاً در حق تعالی و علی بن ابی طالب و اهل بیت او ایمان داشته باشد...

بانی دین

باقی دین است از او و در هر دو شاه چه غیا و اندام اولیا از خلاف نبی و پیغمبر است مثلاً در حق تعالی و علی بن ابی طالب و اهل بیت او ایمان داشته باشد و در هر دو شاه چه غیا و اندام اولیا از خلاف نبی و پیغمبر است مثلاً در حق تعالی و علی بن ابی طالب و اهل بیت او ایمان داشته باشد...

در این باب ۳ دوی ۱۵

و این است که باطن نبوت باشد چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز و بقیه ولایت و نبوت
 این کلام از شیخ بود و بقیه که اگر نبی که نبی گفت الا انما دلالت بر افعال
 علی ایضا و خطاب جری جری الوعیه علم من لغیرت عنده فیه الحاله مع الخطا جلیه
 و عید با قطع خصوص بعض مراتب ولایتی فیه الدار و البیت و الرساله و تقوی
 رتبه فی الولایه علی بعضی محتوی علیه الولایه من مراتب ضعیف اما علی من الولایه الذی
 لاشیوه تشیع عنده و لا رساله این قول جای مراد الاقامت است یعنی خطای
 معانی که نبی است باشد اما از غایت بود از حق تعالی مرعیه را چنانکه در حدیث
 هرگاه که دلالت بر حالت نبوت و عظمت شان برین که خطاب برین است اما از
 جاری است و واقع مقام و عید و سرش برین است که گفت نزدیک است حالت نبوت
 با آن خطاب که نبی است از قطع خلعت نبوت از او و مبارک خیر و مودت
 این حالت با قرینه و نشانه منظر نظیر آن که در حدیث قدس سره است که در حدیث که آن
 و عید است و سرش با قطع امر ترخیص از مراتب ولایت در دار دنیا از مرتبه که
 نبوت و رسالت باشد که نیست غیر مرتبه که در دنیا و آخرت مرتبه خاص است از مراتب
 ولایت نبوت و رسالت مرتبه خاص است و ولایت که واقع و محمول است
 آن مرتبه بر بعضی چیزی که شامل میشود و آن مرتبه نبوت است و این مرتبه را تبیین و دلالت
 باشد لیکن شمول عام بر جزئیات و افراد و شمول خاص بر افراد و تبیین و دلالت
 بر کبر و نبی عالی تر باشد از آن ولی که صاحب نبوت نبوت نبوت و رسالت نبوت نبوت
 که نبوت و رسالت مرتبه خاص است و از این ولایت پس خطاب است که نبی
 باشد که کبر و نبی نام غیر از آن بود که نبوت و رسالت نبوت و رسالت نبوت
 اطلاق میگردد و عید و سرش برین است که نبوت و رسالت نبوت و رسالت نبوت
 همین عمل با دیگر که در آن عمل کرده شد چنانکه از قولی که می آید ظاهر هر دو مرتبه

و این است که باطن نبوت باشد چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز و بقیه ولایت و نبوت
 این کلام از شیخ بود و بقیه که اگر نبی که نبی گفت الا انما دلالت بر افعال
 علی ایضا و خطاب جری جری الوعیه علم من لغیرت عنده فیه الحاله مع الخطا جلیه
 و عید با قطع خصوص بعض مراتب ولایتی فیه الدار و البیت و الرساله و تقوی
 رتبه فی الولایه علی بعضی محتوی علیه الولایه من مراتب ضعیف اما علی من الولایه الذی
 لاشیوه تشیع عنده و لا رساله این قول جای مراد الاقامت است یعنی خطای
 معانی که نبی است باشد اما از غایت بود از حق تعالی مرعیه را چنانکه در حدیث
 هرگاه که دلالت بر حالت نبوت و عظمت شان برین که خطاب برین است اما از
 جاری است و واقع مقام و عید و سرش برین است که گفت نزدیک است حالت نبوت
 با آن خطاب که نبی است از قطع خلعت نبوت از او و مبارک خیر و مودت
 این حالت با قرینه و نشانه منظر نظیر آن که در حدیث قدس سره است که در حدیث که آن
 و عید است و سرش با قطع امر ترخیص از مراتب ولایت در دار دنیا از مرتبه که
 نبوت و رسالت باشد که نیست غیر مرتبه که در دنیا و آخرت مرتبه خاص است از مراتب
 ولایت نبوت و رسالت مرتبه خاص است و ولایت که واقع و محمول است
 آن مرتبه بر بعضی چیزی که شامل میشود و آن مرتبه نبوت است و این مرتبه را تبیین و دلالت
 باشد لیکن شمول عام بر جزئیات و افراد و شمول خاص بر افراد و تبیین و دلالت
 بر کبر و نبی عالی تر باشد از آن ولی که صاحب نبوت نبوت نبوت و رسالت نبوت نبوت
 که نبوت و رسالت مرتبه خاص است و از این ولایت پس خطاب است که نبی
 باشد که کبر و نبی نام غیر از آن بود که نبوت و رسالت نبوت و رسالت نبوت
 اطلاق میگردد و عید و سرش برین است که نبوت و رسالت نبوت و رسالت نبوت
 همین عمل با دیگر که در آن عمل کرده شد چنانکه از قولی که می آید ظاهر هر دو مرتبه

صورت نشان آنکه باطن نبوت باشد چنانکه گفت شیخ قدس سره العزیز و بقیه ولایت و نبوت
 این کلام از شیخ بود و بقیه که اگر نبی که نبی گفت الا انما دلالت بر افعال
 علی ایضا و خطاب جری جری الوعیه علم من لغیرت عنده فیه الحاله مع الخطا جلیه
 و عید با قطع خصوص بعض مراتب ولایتی فیه الدار و البیت و الرساله و تقوی
 رتبه فی الولایه علی بعضی محتوی علیه الولایه من مراتب ضعیف اما علی من الولایه الذی
 لاشیوه تشیع عنده و لا رساله این قول جای مراد الاقامت است یعنی خطای
 معانی که نبی است باشد اما از غایت بود از حق تعالی مرعیه را چنانکه در حدیث
 هرگاه که دلالت بر حالت نبوت و عظمت شان برین که خطاب برین است اما از
 جاری است و واقع مقام و عید و سرش برین است که گفت نزدیک است حالت نبوت
 با آن خطاب که نبی است از قطع خلعت نبوت از او و مبارک خیر و مودت
 این حالت با قرینه و نشانه منظر نظیر آن که در حدیث قدس سره است که در حدیث که آن
 و عید است و سرش با قطع امر ترخیص از مراتب ولایت در دار دنیا از مرتبه که
 نبوت و رسالت باشد که نیست غیر مرتبه که در دنیا و آخرت مرتبه خاص است از مراتب
 ولایت نبوت و رسالت مرتبه خاص است و ولایت که واقع و محمول است
 آن مرتبه بر بعضی چیزی که شامل میشود و آن مرتبه نبوت است و این مرتبه را تبیین و دلالت
 باشد لیکن شمول عام بر جزئیات و افراد و شمول خاص بر افراد و تبیین و دلالت
 بر کبر و نبی عالی تر باشد از آن ولی که صاحب نبوت نبوت نبوت و رسالت نبوت نبوت
 که نبوت و رسالت مرتبه خاص است و از این ولایت پس خطاب است که نبی
 باشد که کبر و نبی نام غیر از آن بود که نبوت و رسالت نبوت و رسالت نبوت
 اطلاق میگردد و عید و سرش برین است که نبوت و رسالت نبوت و رسالت نبوت
 همین عمل با دیگر که در آن عمل کرده شد چنانکه از قولی که می آید ظاهر هر دو مرتبه

صورت

صورت

صورت

صورت

صورت

صورت

چند روزی

چیزی که حق تعالی کرده است از وی پیروز می باشد و این است چرا که از او لازم است که از او بگوید
بدرود و حق تعالی است سوال درود و مطلوب و اطلاع او بود بر قدرتی که از او گفته
سابق نمیکند که گفته شود که در کلام شیخ قدس سره بحال با جمعی است که می گفتند
و می ایستادند آن ظاهر باشد که از رسول کرده حضرت نوح و عمار بن یاسر بن خود
و حجات بن او و نظریست سابق حق تعالی و همین است آن بحال بود اما اینها به جمعی است
است جعفر نوح و عمار بن رسول مذکور شد و این اقصی شد که گفته اند و انفس المؤمنین
و بعضی داد است و در چنانی تو قول حق تعالی نفع کند که می باشد نافع است بر سر
و ناری نفع و به نفع رسان می رسد و این همان و حدیثی و انفس المؤمنین که حق تعالی
یا نفع از پس من ایستاد و نفع غیر از خداوند است که می باشد علم حق تعالی که گفته اند
من ایستاد نفع حق تعالی را نفع می رسد که از خود که انفس المؤمنین که می باشد نفع حق تعالی
از من انفس المؤمنین را این حق است که رسول و حق تعالی کند از خبر که می باشد که حق
تعالی از او کرده و به میداد از وی و این ممکن است بلکه واقع که سوال که از او کرده
حق تعالی کرده و به میداد از وی و او ندانند که حق تعالی از او کرده و به میداد و به نفع
مرایا و عارف کامل را چنین سوال سرش واقع میشود و حال حق تعالی لازم نیست
مقبول باشد و قابل و بر حق تعالی و التبرع فاذا التبرع ذو الالحوال غیر حق تعالی
عنده و تعزیت خارج از او و خطا یا لایعنی عند حق تعالی و لایحیون اسکن من دیوان الاله
صیغ الود و صابر علی علی علوم مرتبه باقیه و در التبرع التبرع علی الایثار و الود
فی الدار الاخره التبرع محل الشرع انما لایکون علی احد من خلق الله حق تعالی و الایثار
بعد از فعل صیغ محض تعظیم است صیغ اطراف را با فعل یعنی پس شکافی
که فرموده اند این احوال که مذکور شد در سابق بود که کسی که فرموده شود و سزاوارست
نزد که ان مرون آرد که ان نزد که بود یعنی فرموده خطاب حق تعالی را که حق تعالی

که لا محاله اسباب شد تا آخر محل و حد و شایسته و حد و شایسته که در خطای که در آن
 آنکه منبری خوشی که دلالت کند بر علو مرتبه عز و کرامت باقی ماند آن مرتبه بعد از طبع خلقت
 از دوشاهی با شما چنانکه گفت ای المرتبة انحراف من مرتبه عالی که شایسته مرتبه من باشد
 کردن نام او از مرتبه من است که باقی میماند بر جمیع ادب و رسولان در دارالآخر
 که محل شریع و نبوت و مقام اطلاق احکام نیست چه بر شریع و احکام نامی و چنانکه از
 تعالی بعد از آمدن مردم در پشت و در پیش خود بود و پس از آنکه در پیش او
 نباشد و تاج و ولایت و کشف و سلطنت معوقه است بر ایشان باقی نیست و پس از آنکه در پیش او
 در دارالآخر باشد عزیز و درین و اربابان مشرف به اسحق و کرامت از سوی اطلاق
 بر قدر و این خدای است از حق تعالی در عز و هم چنانکه گذشت و در پیش من است که در
 عزیزم از قدر بود که سوال او بعد از سوال خلیل الله بود و جز شود و احیای تعالی شود
 لا یموت بروی آخرت و هیچ تعسیر قول حق را که این گفته باشد از طرف حق تعالی
 که است که بی شک این خطاب غایت بود از انصاف با تعالی دیگر معنی نیست که
 با تعالی ازین سوال غایت نباشد و بگفتی و توانی که عالم بعد از منی بر این محو میماند
 بهمان تفسیری که شیخ بر آنست و اگر نه حق تعالی هم آید که در طلب خبری که نزد کسی او
 آن شخص باشد پس آنکه شایسته چنانکه گذشت از حکایت نوح پس آنکه نوح دریا که حق تعالی
 و انما عهدنا باله دخول فی الدارین بالجنت و الدارین بالشرع یوم القدر لا صاحب الجنة
 و الاغفال فی الصفار و الجانین فی غیره و ان فی بعض واحد لا قامت العدل الموعود
 بالجنت و العوالم العظمی فی اصحاب الجنة و در بعضی نسخ اشیر است بجای شریع یعنی
 مقید گردانیدم و نگفتم که بعد از آمدن مردم در پشت و در پیش من است که در
 بود و قبل از آمدن ملک از پشت من که یک حکمی شریع میشود و در در قیامت مرا احیا
 فرات را که در زمان ایشان پیغامبری نمود و شریعت سابق مندرس گشته و مرطبان

صمیمان

مغیران که با و این تکلیف و قتل برسد بود و مرد و با شما که در دماغ ایشان
 خلقی بود که قوت علم و طاعت نداشتند پس بخشیدند و کرده که در دماغ ایشان
 از جهت احکام عدل و مواخذه کردن سبب گناه و دادن ثواب علی که در طاعت
 علی حاصل شود و اصحاب جنت جو عدل صفت حق تعالی است که فرمودی قیامت حق تعالی
 بدین صفت تجلی شود و این حکایت عدالت طالع کرده و آنکه در آخرت مقام ثواب است
 یا مقام عذاب است چنانکه خدا که اشیای ایشان از رفیع تکلیف که موجب آن افعال است
 بحد و سبب که اهل اندیشه میبرد و مقام موصوف میشود و خدای بود و در اینجا هیچ
 مقامی از هر دو مقام متعین نشود و در هر صفت عدل را حال ماند با جا و در دارالآخر
 برای حامی و در پیغامبری موصوف شود و امر و نبی در میان آورد تا هر که با امر و نبی
 انشغال نماید حق تعالی جنت کرد و هر که انشغال نکند سختی و درج شود و در قول دیگر
 اشعار است که ثواب نیست نظر علی باشد و علم خدا که اهل کثرت که علم و معرفت
 صورت کائنات عالی است و علم صراط و تقوی صورت مکان عالی فاذا است و اشیای
 صغیر و واحد میسرل عن الدار بعث فیهم نبی من فضلهم و قیل لهم انما ربی باها و
 لاینبی البعوث فی ذلک الیوم یعنی پس حکامی که مقرر کرده شده که در مقرر و حکام
 بیک گوشه از مردم دیگر مبعوث شود و میان آن گروه پیغامبری از طرف زکریا
 ایشان که اصحاب جنت باشد و متصل میشود مکرر و مکرر را نشی که می آرد و نمایان
 میکرد و انداز پیغامبر دیگر پس در میان شود شریع چنانکه میشود و بقول هم اما
 رسول الحق الیک مقیم عنهم فیهم و بقول هم انتم هؤلاء الدار الیکم فی الدار
 نما و قبل الجنة و من عصانی و خالف امری ملک کان من اهل النار یعنی پس مکرر
 رسول مکرر در آن گروه را که من رسول خدایم و مبعوث شده ام پسو شایسته ارفع
 میشود و امان بران رسول از بعضی ایشان و مکرر تبار بعضی دیگر و یکویدار رسول

التعریف و شرح الکتاب عزیز

که نماید درین اثبات که در نظر شماست پس کسی که اطاعت فرمان پرورداری میکند در
 از میان شما عبادت خلاصی می یابد و خداست حق تعالی درین باره و عمل می شود
 و کسی که معصیت کند از میان شما و مخالفت کند از امر و حکم من و درین اثبات
 بلکه خود از خط و غایب حق تعالی باشد از جمله این و فرج و در بعضی سحر صفت
 بجای مخالف و معنی جزو احد است **فمن استل امر من الله و لم یجبه له** و قال الله
 العلی و وجد تکلیف الامر برادر و سلا و من عصا داسحق العقیقه من الله و قال الله
 فیما یعمل الخالق یعنی پس کسی که امتثال میکند و بجای کرده امر من خود کرده
 مذکور می اندازد خود را در انش مذکور تکلیف می شود و میرسد جواب علی و می باشد
 مذکور از شک ساله از احراق چون غلیل اندرم و نام را چون نام را باشد و می شود
 قول یا ما کوئی علیه را و سلا و کسی که بی قراری کند از ایشان سخن می شود و حق
 و عبادت را پس می نماید در فرج و فرمودی آید در آن که در خود که مخالف امر و
 بود و درین قول نیز اشعار است که ثواب نظر عمل باشد و بقوم العدل من الله
 عباد الله یعنی عبادت حق در دنیا مستلزم کرده مذکور می باشد برای برآوردن
 عدالت است از حق تعالی در میان او که حق کی از حکم عدالت بیرون نماند و
 که در آن قول بود که کثرت عن سابق ای من امر عظیم من الامور الاخره ویدعون الی
 السجود و قد اکلین و قد فرج من استطیع و منهم من لا یطیع و هم الذین قال الله من
 ویدعون الی السجود فلا یطیعون **و** در بعضی نسخ ای من امر عظیم من الامور الاخره
 نیست بلکه گفته است حق تعالی در قرآن مجید بود که کثرت یذعون الی السجود فلا
 یطیعون و ظاهر من است که این که در میان امری است که شیخ قدس
 بعد از آنست چنانکه گفت و آنکه قول ما آخر یعنی همین و بر همین است که میان
 کردم و این تعالی که بوم کثرت من سابق باشد از بعضی روزی که کثرت میکند

و قیاس

حق تعالی از سابق یعنی از امر مبطل و بزرگ را مورد آخرت و خوانده میشود و این
 می شود و توانست که امتثال امر حق تعالی باشد یعنی اندن حق ما را از سبوی سجود
 تکلیف باشد و شریع و اهل احکام برای عمل در در آخرت پس بعضی از این که
 میشود میگوید کسی باشد که استطاعت و طاقت داشته باشد سجود و امتثال امر
 حق تعالی چنانکه جماع از اول تکلیف در دنیا استطاعت امتثال امر حق تعالی دارند
 و بعضی از ایشان گفته اند که استطاعت و طاقت داشته باشد سجود و امتثال
 امر حق تعالی را این جماع نامند که گفته است حق تعالی در باره ایشان **ویدعون الی**
السجود فلا یطیعون یعنی خوانده میشوند جماع میگوید و استطاعت و طاقت
 سجود نداشته باشند یعنی این قول در باره بعضی از گروه مذکور است که معصیت می کنند
 کنند در آخرت از امر رسول خود چه بر این جماع را استطاعت فرمان پرورداری می شود
 اعیان ایشان چنانکه در بعضی از عباد را استطاعت امتثال در دنیا شده و موجب
 اعیان ایشان چنانکه می شود **و** کما لا یطیع فی الدنیا امتثال امر الله بعضی العباد
 کما فی جمل و غیره یعنی چنانکه استطاعت امتثال امر حق تعالی و طاقت فی دنیا
 و در دنیا بعضی از بندگان اوجون ابوجعل و غیران یعنی چون ابوجعل غیران
و قد اکلین و قد فرج من استطیع و منهم من لا یطیع و هم الذین قال الله من
 قیدناه و اکلین و قد فرج من استطیع و منهم من لا یطیع و هم الذین قال الله من
 این مقدار که مذکور شد باقی می ماند از شریع و احکام ناموسی در باره آنکه در مقام
 پیش از عبادت مردم در فرج و بهشت پس نظر باین مقدمه که اندیشه بود و نظر
 تکلیف را در بیان مردم در فرج و بهشت چنانکه کثرت و محدود نام حق تعالی است
 که اطلاع می بخشند بندگان خاص را و سارا و معارف بلکه با کمال در حال است و
 که مشط و نظر تکلیف اندام می شود برای کس جهت توفیق را و توفیق نماید که اکتفا

عليه السلام

درین باب و غیره منتهی به آنچه در هرگز خبری که تابع باشد از کرایع و دریا و متوج و غیره
و تابع باشد پس همگی در و در باب که از باب الاقشعه شد در هر جای که نوشته شود و هر چه
باین کوی است بنابر اشارتی نظریه یا یکی است و از هر یکی که کوی افضل از دیگر
برسبب اطلاقی و بی خبری است و بحسب تفسیر رسول از نظر احکام مترسی است چنانکه
خود در حدیثی گفته است که اولیاء و اولیائی منی علیه قیامی و لکن از سبب خدا و اولیاء
من اخذ کردن و بی وی هر امر را در محافل و از معدن واحد باشد **فخرج الرسول**
والبقیه المستعین الی الیاء و العلم یعنی پس بوجوه و زوایجی شرح میباید لایست و علم
الائمه اینان اند که در هر طبقه از ائمه من العلم لاس غیره فقال **لا امر اهل بیت**
علما الا باین منی که امر اهل بیت را در طبقه یا قیام علیه علم از ائمه است
که رسالت نبایه **من خبرا امر کرد** و در قیام یا امر کرد و **علما** یعنی تفسیر خبر خبر در هر
مورد است که طلب کنیم بهتر از آن و خبر صورت طلب است پس لایست و صورت آن خبری
از اهل بیت از این نیست پس گفت حق تعالی هر رسول خود را که طلب کند یا در
علم اند از هر وقت و فعل و غیر آن و گفت رسول یا که طلب کنیم یا در ائمه از هر
که اهل بیت یا که طلب کنیم گفت حق تعالی هر رسول از ائمه هر وقت لایست و علم
یعنی هر کوی که ای هر روز که درین باب که من علم را و در کمال علم این شرح کلیف
با اهل مخصوصه و منی عن اعمال مخصوصه و محافل از ائمه منی علیه قیامی
ناظر است بوی قول سابق که گفته بود سابق که لایست منقطع میشوند و نبوت
تشریف و رسالت منقطع میشوند یعنی حکم سابق ثابت است چه در بابی که تو میمانی که
شرح کلیف است و طلب اهل مخصوصه و منی عن اعمال مخصوصه و منی علیه قیامی
افعال خاصه که متعلق بحدیث نبی باشد منظور از منی علیه قیامی آنکه در یاد دارد و در یاد تو
است پس نبوت موجب افعال دارد و در یاد منقطع شود چنانکه گفته شد که در حدیث

عربی

روحانی و جسمانی

تساوی مانیت که بر یکی بگشودن شود پس ثبوت متساوی بود بخلاف ولایت
 میشود و در بعضی از افعال است بجای اعمال که در بعضی است **و** ولایت از این جهت
 اولی است لایق است در حق حق که انقضای رسالت من حیث حق
 از انقضای من حیث حق می لم یبق لهما اسم و الی اسم باقی بقای خود بعد از انقضای
 و تحلیف و تعلل است و ولایت نیست مثل ثبوت شرعی که منقطع شود و اگر منقطع شود
 برای منقطع شود و تمام و بلکه از نام و نشان و ولایت شرعی و بوی باقی مانده باشد
 از ثبوت شرعی که مفروض همین است که آن مثل ثبوت شرعی منقطع و در بعضی منقطع شود
 پس انقطاع آن مثل انقطاع ثبوت شرعی باشد که از روی اراغ و آن باقی مانده
 چنانکه گفتند انقضای من حیث حق می تا آخر یعنی چنانکه منقطع شود ولایت نظر به
 باقی ماند ولایت را اسمی و حال آنکه ولایت حق باقیست و پابنده چنانکه گفتند و الی اسم
 باقی بعد از انقضای من حیث حق و الی اسمی است باقی و قدری باقی و چنانکه در بعضی از
 روی کلی باشد که تخلی شود بولایت باقی اخلاق حق و از روی حق که تخلی شود
 و حقیقت و چنانکه گذشت که حقیقت با عین حقیقت است و از روی تخلی که با ولایت
 بولایت که تخلی است بوی و توان بود که قول او که در بعضی است که باشد از خود و او
 باشد که ولایت علی و افضل است از ثبوت **و** فقیر العزیزین لم یبق من السوال فی حقیقت
 القدر لا چون اسمک من دیوان النبوة فیا تیک الامر علی الکشف باطلی و رسول
 علیکم السلام البقی و الرسول و یقی و ولایت **و** فقیر العزیزین لم یبق من السوال فی حقیقت
 آن ای فغانه و یا تیک الامر آخر یعنی پس قول حق تعالی هرگز را و مگر من است
 باشد تا آخر پس معنی لا چون اسمک من دیوان النبوة که در قول مذکور است نیست
 که می اندازد از این عزیز کار و بار بر کشف موجب تخلی حقانی و در مشهور از او معنی رسول
 و خبر و اعلام که بوساطت ملک و می باشد و در مشهور و می باقی مانده از

ولایت

صورت اولی است پس دیانت و تیر آن خیال که در مردم که این مشهور و بشری است
 که چنانچه در بعضی است پس چنانچه طلب کرد و کلی و جزئی خود و از هر طرف خود را بر
 و مشهور است که نام بجا بقی خط و در برای خود وقت که بجا بقی است و باقی است
 بوی از این جهت که در حق او بود و کفایتی از خود از این منک ان کنت نقیضا لک
 در قول حق تعالی که در مشهور و است از برای آن که در خلاص کند و از بعضی
 از چنانکه آن بشر که در نیم او بود چه می باشد که چنانکه که موقع آن مردم است
 نیست بر جمیع دست نیست که با شویا با سید و غیر ازین و در غیر جمیع است مثل
 میوچ شیع شریف پس حاصل شد بر جمیع حضور تمام و کمال توجه بود حق تعالی
 و حضور تمام با حق تعالی و آن روح معنی است و کمال صاحب خود بجلالت حق
 و معنی از چنانکه که نازی که بی توجه حضور تمام باشد چون بدن بی روح آ
 پس حضور مرغان از چون روح بود مریدان را پس هر چه خود را در حمایت روح معنی
 انداخت پس که نفع کردی و در میدی جبرئیل که حق تعالی را در ثبوت و در هر یک
 حالت که کما سید و بخوبی باشد چه از غیر و غیر بطریق آمده بود هر آنکه در این
 عینی هم و ممکن میشود در عالم شهادت بجای که طاعت بند داشت بکمال است و حقیقت
 اوج کلی از کمال استحقاق خلق او که بحال مادر خود بودی چه کما سید مادر خود کسب
 میکرد پس در جاد باب که فرزند اخلاق مادر و در کسب میکند و بدان موصوف
 میشود خاص اخلاق که در وقت خلوق باشد پس باید که مادر و پدر در وقت جماع
 را خلوق حسنا باشد و با طهارت و لطافت بود و خندان و خورم و ناطر بحال آن
 و امین و او باشد با شایسته رحمت رب خود باشد تا یوس و مخزون از خلقت و
 خدای حق تعالی تا فرزند بیکو سیرت و خوش و خورم متولد شود و باید که خطره زنا
 و سرقه و باقی منیات در مادر و پدر در آن وقت نباشد که وقت حیا و انداخت

حالت

بنای فرزند پس خطه منیات را در آن وقت و ابدیله سرور اندوختی
 منزه خدایا مسعودی است پس برین سخن حاصل آمد و انوار
 حاصل کرد و میرجل هم تخیل خود بصورت بشر برای مردم حضور تمام بر جبرئیل چون
 شکاست مردم دید داشت که اگر درین وقت سخن روح در مردم کند کاست و در
 رجوع خواهد نمود و این خوب نیست بشا رت مردم تا جبرئیل شود و در صورتی بود
 چنانکه میشنوی فلما قال اما انما رسول و مک جبرئیل و مک جبرئیل اما انما رسول و مک جبرئیل
 عن ذلک القطع الشرح صدر ففتح فیما فی ذلک الجبرئیل یعنی پس بر جبرئیل
 جبرئیل که در صورت رسول و پیام که از پروردگار آمده ام که بخوبی بشنوی با که از
 شرک باقی نباشد و بشا رت یافت مردم و خلاص شد از قیافه شکست
 که لاحق بود و بدین نزدیک جبرئیل بصورت بشری و انشراح یافت سینا و
 نمک شده بود و تخیل جبرئیل بصورت بشری پس میرجل در مردم در آن وقت
 کل حق را که عیب باشد از عین الخلق و الخلق ظاهر کرد و در عالم مشاهدات و کمال
 جبرئیل تا فلما کلّم الله لیم کما یقبل الرسول کلّم الله لیم یعنی پس میرجل هم
 تا قبل که خدا تعالی بسوی مردم و جبرئیل آن کلّم را زوی صادر شد و بر دست و کلام
 حق تعالی بر مردم رسیده چنانکه تخیل میکند رسول خدا که مسعود باشد بسوی امام کلام
 خدا تعالی را برای امت بی نیادی و نقصان پس ای را در درجیا در باب که کسی
 کلّم بوده است که صادر شد نفیس رحمانی چنانکه الفا کلّم کلّم خدا یا غیر خدا صادر شد
 از نفس انسانی پس الفاظ زبان جبرئیل قائم باشد و جبرئیل علیها الصلوٰه و السلام
 و تواکلّم الله مدانی و کلّم حق تعالی را که تخیل شد بسوی مردم چگونه میخوانی
 و فقیر و بیچاره که جبرئیل گفت و شنود نیست و هو قول و کلّم کلّم القام الی مردم
 و روح من یعنی تخیل کردن جبرئیل که کلّم الله را بسوی مردم قول حق تعالی است یعنی

تا بعد از آن

تا بعد از آن وقت و نیست که کلّم باشد از خیر عینی مردم کلّم حق تعالی بود که انوار
 بود از حق تعالی یا جبرئیل این بسوی مردم و روحی خود از حق تعالی که نیست حق
 تعالی در قرآن یا اهل کتاب لا تغفلوا فی دینکم ولا تقولوا علی الله الا الحق اما عسوی
 بن مردم رسول الله و کلّم القام الی مردم روح من تا منو باسد و سلو لا تقولوا الا الحق
 لا تقولوا الا الحق و الله لا یهدی السبیل لکون لک و الله لا یهدی السبیل و اما فی الارض
 و کفی باسد و کلّم الله را از جبرئیل که جبرئیل نمیکرد و کلّم خدا تعالی بسوی مردم و اگر
 جبرئیل را خوب در بابی تا تخیل خوانی و مساجی خوانی نفس در میان مساجی بود آن
 هم از زبان رعاست و فسرست شده و فی مردم تخیل جسم عینی من یا محقق من مردم و
 ما و شنود من جبرئیل سری فی رطوبه کلّم الفی لان الفی من الجسم الحيوانی رطوبه طافیه
 من در کمالا یعنی پس سرایت کرد و شنود و رطوبه میزد و در مردم پس پیدا کرده شد
 جسم و بدن عینی از آب منی که محقق و ثابت بود در خارج از قبل مردم و از آب منی هم
 که ناشی شده بود از رطوبت جبرئیل هم سرایت کرده بود آن آب در رطوبت تخیل
 که در عالم مثال جسم حیوانی شده و جبرئیل که نفی از جبرئیل حیوانی رطوبه شاد را می کند
 در جسم حیوانی ابی است هر کون که حیوان مرکب است از عناصر و معلوم میشود که در
 در بعضی نسخه من رکن الماده است یعنی در جسم حیوانی یک رکن آب است که مرکب است
 از ارکان از رطوبت چون جسم حیوانی در واقع نبود جبرئیل از معقول است اربع
 و شنود او نیست که در عالم المثال و الخیال و جسمیت و بشریت او نبود و جبرئیل
 الوهم پس منی او جبرئیل هم باشد و کلّم او ای را در رطوبت جبرئیل را در فانی باشد و
 را شناسایی یانه و چگونه شناسایی که حق او را از خود و را ناخفت و وصف جبرئیل
 و در نشان خود رفت آری بی بد و مومنیت که شفا اطلاع مروجی و جبرئیل را بر وقت
 نشود و افسوس هزار افسوس که تخیل جبرئیل را در وقت المعهود و کلّم شنود و خود را بر تخیل

2

نحان احیای حسین (ع) را احیاء محققان در حین مظهری بعدی که مظهری موقوف
از دوگان احیاء و انقضای موقوفه است و اما کان بعدی پس بود هر که از این
عینی هم مرده را محقق و ثابت در واقع بقا که ظاهر احیاء از بی عینی بود هم
پس عینی هم احیاء موقوفی میکرد و غیره و چنانکه ظاهر شد موقوف را صورت موقوفه
صورت و ثابت عینی هم از قبل و با و بود و نیز بود احیاء عینی هم موقوفه بود
کار کاوسی نبود و نمود آن کار که کار حق تعالی در حق الامر که چنانکه موقوف
باشد مجوی عینی هم که در صفات کمالی حق است و هر چه از غیر او خود شود
موقوف است چنانکه مظهر عینی از قبل عینی بود و موقوفه حق تعالی مطلق علیها
که ظاهر آن موقوفه موقوفه بود و محقق نسبت به احیاء و بطریق الحق من
و در بطریق الوهم من و در عینی پس جمع کرد عینی هم موقوفه حق تعالی
شده بود بر آن چنانکه گفتیم که موقوفه بود از این موقوفه چنانکه از این موقوفه
برای آن که منسوب شد بسوی وی احیاء موقوف بطریق حق و سبب حقیقت در احیاء
موقوف ظاهر بود که از بی عینی او چنانکه گفتیم در اینجا و حقیقت آنکه از بی عینی بود
موقوف شد که احیاء موقوفی منسوب بود به سبب حقیقت و نیز موقوف شد از این موقوفه
شود بسوی وی احیاء موقوف بطریق الوهم نظر بود و دیگر که احیاء و سایر صفات کمالیه
با معانی نظرم حق تعالی راست و بسبب جمیع کمالات مخلوق و کمال عام امور منسوب
باشند به حق تعالی منسوب شد بسوی عین حق بطریق حقیقت و بطریق الوهم منسوب
حکم عینی هم که در کون امور است و موقوفه چنانکه از بی عینی بود و ظاهر است بر آن حق
شد عینی و گفت که ظاهر آن مخلوق از حق تعالی فیتل و علی الاسلام من طریق حق
و حق الموقوف و قبل من طریق الوهم موقوف و فیتل و علی الاسلام من طریق حق
المرور فیتل و از بی عینی پس گفته شد در حق عینی هم سبب حقیقت و از روی حق

۱
 ۲
 ۳
 ۴
 ۵
 ۶
 ۷
 ۸
 ۹
 ۱۰
 ۱۱
 ۱۲
 ۱۳
 ۱۴
 ۱۵
 ۱۶
 ۱۷
 ۱۸
 ۱۹
 ۲۰
 ۲۱
 ۲۲
 ۲۳
 ۲۴
 ۲۵
 ۲۶
 ۲۷
 ۲۸
 ۲۹
 ۳۰
 ۳۱
 ۳۲
 ۳۳
 ۳۴
 ۳۵
 ۳۶
 ۳۷
 ۳۸
 ۳۹
 ۴۰
 ۴۱
 ۴۲
 ۴۳
 ۴۴
 ۴۵
 ۴۶
 ۴۷
 ۴۸
 ۴۹
 ۵۰
 ۵۱
 ۵۲
 ۵۳
 ۵۴
 ۵۵
 ۵۶
 ۵۷
 ۵۸
 ۵۹
 ۶۰
 ۶۱
 ۶۲
 ۶۳
 ۶۴
 ۶۵
 ۶۶
 ۶۷
 ۶۸
 ۶۹
 ۷۰
 ۷۱
 ۷۲
 ۷۳
 ۷۴
 ۷۵
 ۷۶
 ۷۷
 ۷۸
 ۷۹
 ۸۰
 ۸۱
 ۸۲
 ۸۳
 ۸۴
 ۸۵
 ۸۶
 ۸۷
 ۸۸
 ۸۹
 ۹۰
 ۹۱
 ۹۲
 ۹۳
 ۹۴
 ۹۵
 ۹۶
 ۹۷
 ۹۸
 ۹۹
 ۱۰۰

لا تروى في الحديث

٢٠٠

تہا وکائنات

بسیار از این کلمات در این کتاب آمده است

این قول که حق تعالی می فرماید که ما را از این سبب مژده داد
موتی بسوی من و بسبب حقیقت نه بر طرف مجاز چنانکه او از آن سبب مریم بسبب حقیقت بود
تیر که در حق عیسی هم از طریق توهم و خیال متعین می شود و این طریقی که از آن آمده است
حق تعالی ای صبی در مخلوق معبود پس بشود آن مخلوق طریقی که خاص باشد با حق تعالی پس حق تعالی
و ناظر در مورد چنانکه باذن الله باشد که مخلوق است نه متعین پس از سبب خود که در حق تعالی
کون آن مخلوق که باذن الله و از دست او پس در حق توهم سبب که در حق تعالی مکتور است
منظور خدا که در حق تعالی قانع می شود و این طریقی که باذن الله است نه متعین پس در حق تعالی
حکایت عیسی پس حق تعالی قدس سره العزیز که قبل ازین طریق التوهم متعین می شود و این
نظر حاصل است و حال آری در مورد مایه متعین واقع است لیکن در حق تعالی نیست و این
نه باذن الله چنانکه باطل است که در حق تعالی ان کون العاقل فی حق تعالی که باذن الله
من جهت صورت الحسیه الحسیه یعنی تو اند بود که عامل و ناظر در مورد که در حق تعالی
عیسی هم باذن حق تعالی بود و کون خاص عیسی هم بسبب حقیقت عیسی در حق تعالی و منظور
پس بشود آن مخلوق طریقی که بصورت حسیه عیسی و کون که برادر الا که در حق تعالی
ما نیست بلکه ولی اذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی باذن حق تعالی و باذن الله یعنی حق تعالی
قول حق تعالی که برادر الا که در حق تعالی می رود و حق تعالی ای عیسی که باذن الله
و صاحب برحق را و این قول در حق تعالی مکتور است چنانکه متوکل شد با حق تعالی پس حق تعالی
عیسی در حق معبود و وجود آن باذن الله و برادر الا که در حق تعالی عیسی و صاحب برحق که
منسوب شود بسوی عیسی علیه السلام و بسوی کلام باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن الله
چه در حق تعالی برادر الا که در حق تعالی و صاحب برحق را و این قول در حق تعالی مکتور است
بسوی عیسی هم و منظور اذن الله باذن حق تعالی چنانکه سابق نقل کرده شد و چنانکه گفتیم
حق تعالی باذن حق تعالی و باذن الله یعنی حق تعالی که در حق تعالی عیسی و بسوی حق تعالی

باذن الله

و اذن الکتابه فی حق تعالی و اذن حق تعالی که باذن حق تعالی و باذن الله باشد و
این کلام با وجود وضوح مراد یعنی باذن بر صاحب مراد و بعضی از اینها او را اذن
است یعنی منسوب است بسوی حق تعالی و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
متعین می شود و این طریقی که باذن حق تعالی و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
او را کون آن مخلوق که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
العاقل عیسی هم باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
و باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
عیسی هم و این حکام قول حق تعالی باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
باشد چنانکه طریقه التفات در عین ربیت با حق تعالی که باذن حق تعالی که باذن الله
و این حکام باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
و اذن الله متعلق بوی حق تعالی و باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
و میشود وجود آن از اینها که در حق تعالی مکتور است و باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
جهت تحقق حقیقت عیسی هم منظور شد و در بعضی از اینها که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
که باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
شود و مجرور که در حق تعالی مکتور است نه متعین پس در حق تعالی که باذن حق تعالی که باذن الله
طریقی که حاصل میشود و کون طریقی که باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
که کون هر یک پس باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
باشد لیکن مجرور متعلق است به کون نه متعین پس باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
وقت که کون باشد متعین و این قول که باذن حق تعالی که باذن الله و اذن الکتابه فی حق تعالی که باذن حق تعالی
الصورة هذين الوجهين بل المايزان الوجوه لان نشأة العیسی و تعالی
و کون عیسی پس اگر نبود و اگر و نشان عیسی تو هم نظر فی حق تعالی و حق تعالی هم

باذن حق تعالی

نموده که ای که تصور شود و شکل حاصل می شود بر از روی در
 یکام صادر شود و اگر حاصل و متنی و خطره فوق در وی خطره کند و بر تصور
 بخواند و شود و لوانی چیریل بصورت النوریه الخارجیه عن الغامض والا یکان اذ
 لا یخرج عن طبیعت لکان عسی لایحی الموقی الا حین نظری تملک امور طبیعت
 النوریه لا العفیه مع الصوره البشریه من حیثه اصله یعنی اگر که در چیریل بر م
 بصورت طبیعت نوریه که خارج باشد از غامض اربعه و اگر کان عسوی بیرون
 نمی آید چیریل هم از طبیعت و حقیقت خود پس اگر عقیقا به طبیعت و حقیقت خود پیش
 نور آمدی بر این عسی هم احیای کرد و متصف می شد با مال این فعل مکرر نکامی که
 ظاهر شد در صورت طبیعت فوری که موضوع است برای چیریل در وقت نفوذ و جمع
 میگرد و در آن صورت و صورت بشری که از قبل بر می بود پس تا که عسی هم صورت
 مادی و صورت بیکی که فرض کنی برای چیریل در وقت نزول او بر مریم و الغامض
 کلمه الحق در وی پیدا شدی احیای موقی و عجایب دیگر بدست و واقع نشدیدی
 پس اگر اجتماع هر دو صورت ممکن بودی احیای و انظار عجایب دیگر عسی هم روی
 نمودی و اگر نه کار دیگران میگرد پس قول شیخ قدس سره العزیز که مع الصوره البشریه
 باشد موط است بصورتی که موضوع اند در چیریل بر تقدیر انقطاع صورت بشری
 در وقت نفوذ و بعضی نیز من جملة امیثیت و تواند بود و گوی در شرح قول او که
 اذ لا یخرج عن طبیعت باشد این نکامی که بیرون نمی آید چیریل از طبیعت و حقیقت خود
 و کان يقال فی حق احیای الموقی بولا هو و یقع الحیره فی النظر الیه لکان و یجبت
 فی العاقل عند النظر الفکری اذ ارای شخصه بشرا من البشریه الموقی الحق و هو من
 الخاصه لیس الا بشرا احیای المطلق لا اشیا حیوانه فی الماظره جازا ذیری الصوره
 بشری بالاشرا لای یعنی بود عسی هم با این حال که گفته شود در حق وی نزدیک

موقی

در وقت نزول

زنده کردن وی موقی را مولا هو یعنی آنکس عسی باشد و نیست عسی و واقع شود
 حیرت و حیران صاحب نظر را در نظر کرده کردن بوی عسی هم چنانکه واقع میشود
 در وقت نزول و نزدیک نظر فکری نکامی که به حقیقت شخصی و صورتی بشری و اگر که در وقت
 آن صورت خود را چنانکه مرده در نظر آید و مردم بشوند چنانکه واقع شد عسی هم
 در حق سامع موقی هم که مطلق شد به صورت عسی هم و با زهر و ذره خیز حرکت از مرده
 ظاهر نشود چنان تمام مقام شنباه است و بسا اهل نقصان بشری بر او دیگر نشود
 و حرکت بوی دیگر و چنین از از جمله خواص حق است پس نکامی که صاحب نظر فکری
 چنین چندی باشد چنانچه چیریل و حیرانی در وی باقی مانده چندی پیدا کرد و حیرت
 بشری مثل او بلبس شد با ثانی و صفت خدا کی که احیای موقی باشد و در بعضی
 متخفیه واقع است بعد از حق یعنی واقع میشود در آن احیای حیرت و در نظر کردن چیریل
 بشیر که صاحب احیای باشد فادی بعضهم فیه الی القول بالجلول و انه هو الموقی
 من الموقی یعنی پس موقی شد و در ساند نظری بعضی اهل عقل در وی و کار و بار او
 علیه السلام بوی قول و لفظ بجلول چه بعضی از ایشان قائل و ماطی شدند
 که حق تعالی جلول کرد و حال شد در عسی و عسی اندام باشد به نظر کرد بوی
 صفتی که احیای که عسی بدان صفت مرده را پس بعضی قائلان چون بودند که عسی
 است بصفت و اثر حق تعالی که شد که او عین حق باشد و لکن بشوا الی النظر
 الکفر و هو الاستلزام استروا الله الذی احیى الموقی بصوره بشریه عسی یعنی تا برین
 که بعضی مذکور قائل بجلول شدند و گفتند که عسی هم الله تعالی باشد نیست که در وقت
 آن بعضی بوی آنکه بعضی شری باشد به بدستی که بعضی مذکور سرگردان و بودند
 حق تعالی را که احیای کرده بود و حیات بخشیده بمرده لکن بصورت بشری که حق تعالی
 بود و هم پس چون در ظاهر نماند مکرر عسی را و باطن او که حق تعالی باشد از نظر انظار

۲
و او طالب
است

وہجوں

[illegible]

از روح علم داشت بحیات علمی یعنی انشا روح علم کرده باشد و باطن آن صفت
 در سبک مخصوص و معلوم خاص که مستحق باشد علم حق تعالی و معرفت اوست
 حقیق زنده کرده اند و باشد که سبک مذکور آنرا در حیات علمی و باشد آن حیات
 هر صاحب خود را قوی که سبک میکند و میگرداند آن نور در میان مردم یعنی در میان
 اشکال و امثال در صورتی که بر باطن و ظاهر ایشان مطلع میشود پس مرشد
 حیات می باشد بطالب خود حیات الدی که علم است و نور و سبک و غیره مرا
 سبب شد آن خفیه که حیات میدیدیم هم طریقی می باشد قولاه و اولاه
 کان الذی کان انی لکن نودی حق تعالی و می بود و اعیان ما در علم حق تعالی
 یافته شدی آنچه که یافته شد و محقق نشدی حق موجود فاما اعیان حق و ان
 مولانا یعنی پس بدیدی که با بدیدگانم از روی صدق و از راه حق و بدیدی که اندک
 مولی و مالک است که هر چه طلب میکنم و محتاج میشوم بوی مرحمت منهای و چنانکه
 باید ترتیب میکند و لایحه فاعلم ادا فاعلم انما یعنی بدیدی که اعیان مولی
 اعیان بر این ای طالب حقیقت کار بجای می گویم با مگوی کله انسان پس حق حقیقت
 انسان رو که من اوست حقست و تواند بود که مرا از انسان عام باشد که شامل
 هست از انسان که در انسان صغیر را فاعلم انما فاعلم انما فاعلم انما یعنی
 پس خوب سبایش با انسان و انسانیت من که در ظاهر و غیره اوست و حق حقیقت داده است
 حق تعالی را بر این چه گفته است کنت سمع العبد الخ و هو الاول والاخر و
 الظاهر والباطن و هو کل شیء عليم و کل شیء المدعو الحق وان ما تدعون من
 هو الباطل و غیره نقل صاف بر باطنی است قوی و آن درمی یابد که وجود حق تعالی
 محال باشد بلکه قریب است که آنرا درمی یابد و فکرم خدا و کس خلقا ممکن باشد چنان
 یعنی پس با شیء توفیق تعالی نظر حقیقت و وحدت هویت و با شیء توفیق خدا نظر

المعنى
 و فاعلم انما
 انما من اسرار الله
 الانسانية و الامم
 باذن الله و اولاه
 بقوله

دفعه

و تفرخ و شوی و بخدای ندای رحمان که بر تمامی خلایق کرم است نیازی و درین
 نقیب رحمت رحمان طوطی شود و تواند بود که مگوی که با خدا تعالی رحمت شوی و در این
 کرم اندام و رحمان و خدا خلق من ممکن روحا و روحا یعنی تفرخ کنی و خدا برین
 خلق خدا را انقاد و مگوی و بدانی که باطن خلق و خدا و حق تعالی است و قیام و بقای
 خلق بوی چنانکه قیام و بقای مقتدی بقدر است با شیء توفیق و صاحب راحت چه
 در هر حال حق تعالی نه چنی و در هر حال خضر خضوری و سروری روی خایه و با شیء توفیق
 و طبیعی دیگر مشرف شود و مگوی الطیب الطیب فاق الحیثی از توفیق خدا رحمت
 و بوی خوش نیاید و با کان سبب بود و انت میم خلق خدا تفرخ حق است چنانکه
 فاعلم انما باید و بیضا و اعطانا یعنی سبب را و می حق تعالی چیزی که ظاهر میشود حق
 تعالی بدان بنور و در حق تعالی با انچه پس حق تعالی اول با چنانی که ظهور یافت
 بدان باشد چون علم و قدرت و قوای ظاهر و باطن و غیر آن داد و باز دادیم حق تعالی
 چیزی را ندکور داد اما انت اهل آن نمودیم چنانکه گفت ان الله امرکم ان تودعوا الاله
 الی الله و تترکون فی کما و اودع حق تعالی چیزی که ظهور و بدان چنانکه در آن افعال و احکام
 باشد چه ظهور و با سبب و صفات با است و داد و داد و با وجود کون و بعین ظاهر است
 فضا را لام مقصود ما به و ایا ما یعنی پس کشت ما و وجود و ظهور هر چه میستوم که نسبت
 یافته حق تعالی و با چنانکه کشت فاعلم انما فاعلم انما فاعلم انما یعنی پس کشت
 که دانید دل را که درایت و علم دارد بدین من که حق تعالی باشد شکای که در آن کرد و اند
 ما را حیات الدی و انت و کما فاعلم انما و از انما و اعیان یعنی بودیم با در حق تعالی کون
 و از ان و اعیان چه در غیب الحق و علم وی اعیان ثابت بودیم و در عالم احوال کوان
 مبدع بودیم و در هر مرتبه نزول ملکوت آسمان و زمین و هر روز منزل عباد فی عالم
 و حیوانات بصورت انسان بودیم و چنان در زمان بسیار و سالیانی بسیار بجا می بودیم و

صورت در منزل خاص خود آید و در بعضی منتهی اقوات است بجا و در بعضی
بودیم و خدا را که در منزل طور و صفا با داشت و لم یکن و لم یکن ذلک
احیانا یعنی نیست احیای حق تعالی مردمان را و ایم و بعثت در ما و لیکن احیای
و الهی ما را حاصل است بنگاهی از شکاکها و خصوصیات و خاص که نظر آن بسوی
وقت معین و زمانه نازک باشد حق تعالی معین و غیر آن میشود چنانکه سلمان
علیه السلام خطاب نموده و شنید و طایفه ثانی رضی الله عنه از مدینه ساریا و نه
را دیدار نجاست که گفت رسول الله صلی الله علیه و آله و محمد بن علی با ذکر نامه
من امر النبی الروحانی مع صورة البشر العنصری هو النبی و صفته فی النفس الخانی
و لا یدلک موصوف و یصدق ان شیخ الصفحین ما یستدیر لک الصدق و قد عرفت ان
فی النفس ما یستدیر لک این رجوع است بسوی سخن سابق که تسویه جسم و صورت می
و فی غیر کل مروج عینی را در آن جسم در زمانه واحد بود یعنی آنست که در آنست
بر چهره که در گردیم یعنی زمانه غیر کل مروج حق تعالی را در هر یک زمانه تسویه صورت
بشری عینی بود و تسویه بدن او سابق بود بر غیر کل چنانکه تسویه بدن آدم و نوح
اولاد و ی سابق باشد بر غیر حق تعالی مراد و این را در ایمان است که بگری که حق تعالی
صفت و بیان کرد ذات خود را از زبان رحمان صادق که رسول ما باشد صلوات حق تعالی
چنانکه گذشت و ما جا راست هر موصوف صفی را که آن موصوف تابع صفت که در آن صفی
چیز را که مستلزم باشد از آن صفت چنانچه است که چون صفت موجود شود لازم آن
نیز موجود شود و در هر مروج و لازم آن آدم و نوح و خلف موصوف است
زید که موصوف باشد بجهت مروج و اینست که لازم باشد پس لازم است که زید موصوف باشد
تا بجهت موصوف که در آن موصوف شناختی و دانستی که در هر یک لازم در هر موصوف باشد نفس
هر نفس مستلزم است موصوفی را پس هر کسی که موصوف شود نفس موصوف گردد لازم

نفس

که مانی بود

که مانی بود چنانکه صور اصوات برایش میبود و وقت وقوع نفس انسانی چنان طوری
وقت وقوع نفس خانی صورتی میباشید و که لازم است که نفس خانی و نفس انسانی
بی ایجاد صورتی محال اندک لکن قبل النفس الا انی صور العلم فی انما کالجوهر
الایسوی و لم یس الا عین الطبیعه یعنی پس بنا بر وجه دیگر که هر موصوف است
میکرد اندک لازم صفت را تابع صفت قبول که نفس الی صور عالم را یعنی هر کس
الهی قدم تمام صور عالم روی نمود چنانکه گذشت که نفس هر نفس را صورتی لازم
است پس نفس الی صور عالم را چون جوهر مولا فی است موصوف چه را که هر موصوفی را
صورتی لازم باشد و بر وجه دیگر و احوال و جوهر موصوفه طاری میشود بجهت موصوف الی
را صورتی لازم باشد از عالم غیبی باشد از عالم شهود و صور عالم را نفس را طاری
باشد پس فی غیر کل موصوف طاری را در هر مروجی صورت نبود پس صورت بشری
مروج بشری را لازم آمد و قبل ازین صورت بشری نبود چنانکه ظاهر است و نیست
نفس الی مکررین طبیعت و طبیعت بطور فوار می روای که ساری باشد و جمیع موجودات
مجرد و مادی بخلاف طبیعت که بطور اعلی نظر است جوهر طبیعت بطور ایشان نگونید
مکرواتی را که در جسم باشد و اعلی مرتبه اول نفس خانی طبیعت باشد که موصوف
اند بر وی چنانکه تعیین اول در نفس انسانی صورت است و کیفیت حروف و
تقدم و احزان لاحق است بصورت پس آن تعیین نمائی باشد فالعناصر موصوف
من الطبیعه و ما فوق العناصر و ما تولد عنها ایضا من صور الطبیعه و هی الارواح
العلویه الی فوق السموات السبع یعنی پس عناصر موصوف نوعی و صورتی
از طبیعت و فایض روی و جزو که فوق عناصر باشد و جزو که متولد و ناشی باشد
از عناصر چون قوای عناصر و ملائکه عناصر نیز از صورهای طبیعت اند و چون چنان
متوهم شد که سموات سید که فوق عناصر اند طبیعی باشند و چنین نیست و خود هم

طبیعت و فایض از خانی

میگوید که گفت و می آید ارواح تا آخر یعنی آنکه هر قوتی خاصه طبعی باشد ارواح
 علوی اند که فوق عناصر و سموات است اند که ملائکه علوی باشند که متعلق اند به
 و کرسی و فلک الماثل و فلک اطلس چنانکه گفت و نفس درسی و جانیست که معنی
 انوار عنایان باشد که شریک متولد و ناشی شود از فوق عناصر و معنی بی روح
 باشد بسوی ما توله عنایان و حال ما توله عنایان هر مجازیه معلوم شد پس فوق عناصر
 فلک مائل باشد و غیر آن که فوق آن باشد و چنانکه متولد است از اینها ارواح ملک
 اند که مل و چون اعیان سموات سجد مخلوقات از دستان آنها هر چنانکه در حدیث است
 و در قرآن نیز واقع است ثم منوی الی السماء و وجه جان برون او در رخ دین
 سره العزیز اینها را حکم سابق چنانکه منوی و اما ارواح السموات السبع اعیانها
 فی نفسها فاما من دستان العناصر المتولد عنیا یعنی اما ارواح هفت آسمان که
 محال هفت کواکب سیاره اند و ذوات هفت آسمان پس ارواح مذکور که نفوس
 منطویه سموات سبع باشند و ذوات این سموات منضری اند چه برسی که اینها متولد
 و ناشی اند از دستان عناصر که متولد و ناشی شد از عناصر پس اینها منضری باشند چنانکه
 گذشت قول حق تعالی و اهل ذوق و شهود بر همین اند و میگویند که حکما و اسلام
 بسا از اهل اشراف نیز بر همین اند و اما ما بگویند من کل سماء من الملائکه فمعنیها
 هم منضریون یعنی اینها جز که متولد و موجود شد از هر ماده آسمان از سموات مذکور که
 ملائکه و قوتی باشند پس این از عناصر است پس ملائکه هفت آسمان منضری باشند
 چنانکه ظاهر است و نفوس منطویه هفت آسمان مذکور شد در قول او که اما ارواح
 السموات السبع باشند و من قوم طبعیون و لهذا وضعیم اند با اختصاص اسمی
 الملائه الا علی لان الطبیعه محل اسماء متعلقه و المتعلق الذی فی الاسماء الالهیه
 التي هی الشیء اما اعطاه النفس یعنی اما که بالای ملائکه هفت آسمان باشند و چون

بنا بر این

الاکبر و شملها و قوتی آن پس ایشان طبعی اند مثل ارواح ما فوق آسمان
 چنانکه گذشت و از همین راه که ایشان طبعی اند و ملائکه و معشر اعلی بوده اند
 که ایشان را حق تعالی با اختصاص و خصوصیت بعضی ایشان را بعضی دیگر را به
 و یکی قهر قالی باشد و در دیگری رحمت چه بدی که طبعیت که محل سلطنت اسما
 متقابل باشد متقابل است چنانکه طبعیت ناری و مانی و متقابل عنصریات و مرکبات
 منی و متقابل طابع است چون طبعیت متقابل است ملائکه اعلی که طبعی باشند
 متقابل و متخاصم باشند از طبعیت منطویه متقابل اسماء است معوض شد متقابل
 اسماء چنانکه گفت و المتقابل اندی فی الاسماء اما از معنی متقابل که در اسماء الکی
 کسب و اضافات باشند نداده است از آنکه نفس الی چه تعینات اسماء و حیرت
 الی و موطن عالمی مقتضی اند متقابل کی را بدیگری و که متقابل بطور غایبی ظاهر
 صورت باطن است و لباس آن و وجود خارجی مخفی است و هر چه را که باطن باشد
 بسوی ظاهر و توانا بود که بگوید که متقابل طبعیت و الطبع و الاله است پس گفت که
 متقابل اسماء الکی که ان تر نفس و طبعیت است من نفس است چنانکه گذشت
 الا ترى الذات الخاریجه عن هذا حکم کیف جاقها النفس عن العالمین فلیذا
 خرج العالم علی صورته من اوجدهم و لیس الاله النفس الالهی و در بعضی خوار و اندک
 و در بعضی و کفریه است بجای فیها یعنی الایمانی یعنی که ذات مطلق که خاصیت از
 حکم نفس و طبعیت که تعین اول باشد چگونه آمده است در حق اندات از اهل او
 انک ان ذات فی از عالم و عالمیانت که نسبت اضافات باشند چه نسبت و
 اضافات متقابل اند نفس و طبعیت ذات حق تعالی از حکم نفس و طبعیت
 خارج است پس از آنکه رصوبی عالم و نسب منزه باشند اندی فی العالمین
 پس از همین جهت که ذات مطلق غنی است از عالم و نیست و وجود کم از نفس

و چون

صورت

آلی و اسما و حقانی بر روی آید عالم اگر که عدم برین شهادت بصورت کسی که مدرا
 کرد و وجود بخشد به عالم چه عالم که مقتضای نفس الی و اسما و حقانی است متقابل
 باشد و بعضی از عالم متقابل است بر بعضی دیگر را چنانکه گفت و لیس الی النفس
 الی الی یعنی نیست موجود عالم که نفس الی و نفس خود متقابل است بر عالم متقابل
 باشد که عالم بصورت موی است و عین او چون شاخ و برگ درخت متقابل اند متقابل
 متعظم که موجود شاخ و برگ باشد و عین آن چنانکه متقابل در مغز خودی هر که متقابل
 در حجر و خودی و تو تکلیف کار و بر روی هر کسی آن در دعا قیت کار که گشت و قیام
 بود که گوئی و نفس و لیس الی النفس الی یعنی نیست عالم که نفس الی و موجود عالم
 اسما و الی باشد و فیما بین الحرارة غلامه فیما بین البرودة والرطوبة سفل و فیه
 من البیوت شت و لم یترزل فالرطوبة للرودة والرطوبة یعنی پس بخیز و حالی
 که نفس الی است که حرارت باشد عالی میشود و بر بر نفس مذکور چون نفس که حار
 یابس است و هو اگر حار رطوبت است پس حرارت که می علوی بخیز و صفا حقیق و یابس
 باشد یا رطوبت بخیز که نفس الی است که برودت و رطوبت باشد سافل میشود و نفس
 مذکور چون آب که بار و رطوبت است و متعزیز الی باشد و خشک دارد چون دیر
 و بخیز که نفس الی است که یوست باشد یا برودت ثابت ماند و متعزیز الی نشود و آن
 نفس چون خاک پس رسوب سفل برودت و رطوبت راست که هر دو باشد پس چنان
 وی را سبب است یعنی سافل میشود و بعضی چنانکه گفت و فیما بین البرودة والرطوبة
 سفل و حاصل رطوبت که غایب دارد که صورت طبعیت اند و نفس الی متقابل دارد بخیز
 که در آن انقاس است پس نفسی که حار باشد عالمیت رطوبت باشد یا یابس چون بخار
 و نار و نفسی که بار باشد سافل است چون آب و خاک لکن اگر برودت رطوبت
 باشد سافل متعزیز است و اگر یوست باشد پس غیر متعزیز الی الی النفس الی

اولاد

اولاد استی و اولاد نظری قاروره ما فاذا داره راسب علم ان النفع قد کفیل فیکلیدار
 لیسر فی النفع و انما راسب رطوبت و برودت الطبیعة یعنی ایامی نمی که بدستی که طبیب
 بنکامی که بخار بد که در بدن و بنوشاند و بخار بد را وی سکی از بنجان نظر میکند و قاروره
 بول آن چار پس بنکامی که در بدن آن بول را سبب است و قاروره است و نیست طبیب
 مذکور که نفع و استقامت داده بوی اندفاع بحقی کامل شد پس بخار از آن طبیب باید و
 تا سرعت کند آن دوا و در بخ و دادن محبت سبب را در حاجت را و در کند و از بوی
 احتیاج باشد از آنجا چار و راسب سافل میشود بول مذکور که راسب رطوبت است
 و برودت طبعی چنانکه گشت را آن راسب رطوبت است که آنکه قوت و اندک بخیز
 برقع اخلط مدلی که رجبوت برود که اندفاع وی از زمان سفل باشد پس طبیب
 دریافت که قاروره چار راسب سافل است و دانست که برودت و رطوبت حاصل است
 پس سقی دوا میکند تا عمل برودت واقع شود پس معلوم شد که رسوب سفل از برودت
 و رطوبت باشد و ثم ان هذا الشخص الانسان عین طبیعت میدیر و هاتما متقابلان
 و ان کانت کلما یدیر عینا فلا یخلفها من الفرقان ولو لم یکن الا کونها انهمین
 اعنی بدن لانه لا یورث فی الطبیعة الا ما یاسبها وی متقابلان فیما بالبدن چون
 سخن در تعالی اسما و طبایع بود و میخواست حدیث را باحوال انسان و گفت
 ثم ان هذا الامر یعنی بستر برسی که این شخص انسانی که میان معارف و امر حقانی
 میکند و خبر کرده و امتیازش طبیعت وجود آن بدو دست حق تعالی با خبر کرده و بعضی
 طبیعت و را بدو دست خویش چنانکه گفت فتمت طبیعت آدم بدی اربعین حسا و
 نیز گفت با متعزیزان سبب لما خلقت بدی و هر دو دست حق تعالی متقابل اند و لطف
 غیر قهر است اگر چه هر دو دست حق تعالی رست باشند که دست چپ را بدو نیست
 قهار و پشیمان در فرقان و مقارقت میان دو دست اگر چه باشد فرقان در

انکه کی خبر کردی باشد و صفات و اسما و حقانی بر صورت و اسما و حقانی

که در اندیشه ازین قدر که در او انداخته و تعارف پیدا شده اگر چه در دست
بین باشد و حال حال و قهر میوی جمال و لطیف باشد و می هست که از این را
است و طایفه است و اثر و دگر بخلاف آن پس گفت که در طبیعت آدم و دوست
در هر یکی که موثر نشود و اثری ندارد و طبیعت که در دنیا است و طبیعت
خدا که در دست تعالی است و متضاد و جانش مقابل خاکست با و مخالف است پس خود
و موجود طبیعت هم مقابل است پس اندر حق تعالی مدین و گفت که غیر آدم بدوست
منست چه اگر سلسله معلولات مقابل است با چار سلسله اعلی مقابل باشد پس چون
از ارکان اربعه مجزوی باشد و دوست حق که هر چه ارکان با عدل واقع شده پس از
دوست حق غیر از آنست و مثل آن ثابت کنی و عالم را غیر از حق تعالی خواهی و اما
او را جز او تعالی و اما او جده بالبدین سما و غیره الباشرة الا لایقید لک لایا بالبدین
المضافین الیه یعنی هرگاه ما فایز حق تعالی را نباشد دوست خود نام کرد و انرا
چنانکه گفتی خالق بشر را چه بشر بود حق تعالی مفرق آدم را بدوست خود را بشری
که لایق باشد بخدا که مثل ما بشرت زید بخیران پس آدم را بشران را که بیکدیگر
و دوست حق واقع شد آدم و جعل ذلک من عاتیه بهذا النوع الانسانی فقال
ای من السجود ما متکلم فی صمدی خلق بیدی استکبر علی من هو متکلم یعنی
ام گفت من العالین عن العنصر و است که گفت پس خواست شیخ قدس سره العنصر که
بیان کند شرافت انسان و درین ضمن مبین شود که آدم مخلوق است بدوست
و شرح داده شود آیت مذکوره را یعنی که حق تعالی ایما و آدم بدوست خود را را
و کرم خود و نوع انسانی پس گفت مگر کسی را که با خدا را می کرد و مرادم را که اهلین
ما متکلم انزع یعنی چه چیز باز داشت ترا ای اهلین از خود و تو اضع کردن من را که خدا
کردم آنرا بدوست خود و ظاهر شدیم با شما و صلا و جمالی در صورتش آن ای خود را

اولی

گفت حق تعالی را پس چون از این بگوید که در این را متکلم با شما و صلا و جمالی در صورتش آن ای خود را

که در اندیشه ازین قدر که در او انداخته و تعارف پیدا شده اگر چه در دست بین باشد و حال حال و قهر میوی جمال و لطیف باشد و می هست که از این را است و طایفه است و اثر و دگر بخلاف آن پس گفت که در طبیعت آدم و دوست در هر یکی که موثر نشود و اثری ندارد و طبیعت که در دنیا است و طبیعت خدا که در دست تعالی است و متضاد و جانش مقابل خاکست با و مخالف است پس خود و موجود طبیعت هم مقابل است پس اندر حق تعالی مدین و گفت که غیر آدم بدوست منست چه اگر سلسله معلولات مقابل است با چار سلسله اعلی مقابل باشد پس چون از ارکان اربعه مجزوی باشد و دوست حق که هر چه ارکان با عدل واقع شده پس از دوست حق غیر از آنست و مثل آن ثابت کنی و عالم را غیر از حق تعالی خواهی و اما او را جز او تعالی و اما او جده بالبدین سما و غیره الباشرة الا لایقید لک لایا بالبدین المضافین الیه یعنی هرگاه ما فایز حق تعالی را نباشد دوست خود نام کرد و انرا چنانکه گفتی خالق بشر را چه بشر بود حق تعالی مفرق آدم را بدوست خود را بشری که لایق باشد بخدا که مثل ما بشرت زید بخیران پس آدم را بشران را که بیکدیگر و دوست حق واقع شد آدم و جعل ذلک من عاتیه بهذا النوع الانسانی فقال ای من السجود ما متکلم فی صمدی خلق بیدی استکبر علی من هو متکلم یعنی ام گفت من العالین عن العنصر و است که گفت پس خواست شیخ قدس سره العنصر که بیان کند شرافت انسان و درین ضمن مبین شود که آدم مخلوق است بدوست و شرح داده شود آیت مذکوره را یعنی که حق تعالی ایما و آدم بدوست خود را را و کرم خود و نوع انسانی پس گفت مگر کسی را که با خدا را می کرد و مرادم را که اهلین ما متکلم انزع یعنی چه چیز باز داشت ترا ای اهلین از خود و تو اضع کردن من را که خدا کردم آنرا بدوست خود و ظاهر شدیم با شما و صلا و جمالی در صورتش آن ای خود را

اولی

که در اندیشه ازین قدر که در او انداخته و تعارف پیدا شده اگر چه در دست بین باشد و حال حال و قهر میوی جمال و لطیف باشد و می هست که از این را است و طایفه است و اثر و دگر بخلاف آن پس گفت که در طبیعت آدم و دوست در هر یکی که موثر نشود و اثری ندارد و طبیعت که در دنیا است و طبیعت خدا که در دست تعالی است و متضاد و جانش مقابل خاکست با و مخالف است پس خود و موجود طبیعت هم مقابل است پس اندر حق تعالی مدین و گفت که غیر آدم بدوست منست چه اگر سلسله معلولات مقابل است با چار سلسله اعلی مقابل باشد پس چون از ارکان اربعه مجزوی باشد و دوست حق که هر چه ارکان با عدل واقع شده پس از دوست حق غیر از آنست و مثل آن ثابت کنی و عالم را غیر از حق تعالی خواهی و اما او را جز او تعالی و اما او جده بالبدین سما و غیره الباشرة الا لایقید لک لایا بالبدین المضافین الیه یعنی هرگاه ما فایز حق تعالی را نباشد دوست خود نام کرد و انرا چنانکه گفتی خالق بشر را چه بشر بود حق تعالی مفرق آدم را بدوست خود را بشری که لایق باشد بخدا که مثل ما بشرت زید بخیران پس آدم را بشران را که بیکدیگر و دوست حق واقع شد آدم و جعل ذلک من عاتیه بهذا النوع الانسانی فقال ای من السجود ما متکلم فی صمدی خلق بیدی استکبر علی من هو متکلم یعنی ام گفت من العالین عن العنصر و است که گفت پس خواست شیخ قدس سره العنصر که بیان کند شرافت انسان و درین ضمن مبین شود که آدم مخلوق است بدوست و شرح داده شود آیت مذکوره را یعنی که حق تعالی ایما و آدم بدوست خود را را و کرم خود و نوع انسانی پس گفت مگر کسی را که با خدا را می کرد و مرادم را که اهلین ما متکلم انزع یعنی چه چیز باز داشت ترا ای اهلین از خود و تو اضع کردن من را که خدا کردم آنرا بدوست خود و ظاهر شدیم با شما و صلا و جمالی در صورتش آن ای خود را

نظر باینکه کمال است عارف براب خروج و نزول حق تعالی بستر باشد از هر جزو و در
غریب است و عزیز تر **حق** از ادیان معرفت النفس الالهی فلیعرف العالم فانه من
نفسه قدرت رب الذی ظهر فی العالم ظهر فی النفس الزماني الذی نفس الله
یعنی الاسماء الالهیه با خود من عدم آثار ظهور آثار با ظهور آثار با فاعله آثار
چون مظهر از برای مظهر آخر ظهور سابق را میان موضوع که عالم باشد و مظهر
که الذی مظهر باشد سابقین تغییر کرد و مقول خود که ای العالم باشد از هر جزو و در
نفس است یعنی دور کردن کرب اندوه نفس بر او و درین معنی هر کس که بگوید
بیتا مدنی ای راس کواکب باشد عالم را که ظاهر شد در نفس حقانی که نفس
القدس تعالی و در ساحت بران نفس را اسما خود کرب و غمی را که می یافت اسما الاهی
آنها از عدم ظهور آنها خود بظا هر شد آن اسما و کلمات ذات مقدس که می است
از عالم چه جای که اندوه پس حق تعالی تغییر حقانی از اسما خود که می باشد
کرد و در کربس عالم نفس حقانی باشد چنانکه گفت فانه من عرف تا آخر معنی چه بدی
که کسی که شناخت نفس خود را پس حق شناخت رب خود را پس شناخت عالم شد
میشود و نفس الاهی که موجود عالم باشد چنانکه گفت فانه من عرف با او و در حق
نفس یعنی پس منت نهاد حق تعالی بر نفس خود و چنانکه احوال را در نفس خود و آن چه
صور اعیان موجودات باشد و محال است که حق تعالی که مشتمل بر اسما و صفات
بود و در آن ذات خود که نسبت اسما طالب بودن مظهر آثار خود را نفس حقانی
و احوال کردن عالم مظهر حق باشد فاعول اثر کان للنفس انما کان فی ذلک
الجاب ثم لم یزل الامر یستبیل العوالم الی اخرها و بعد یعنی پس بین اثری که بود
مرغض حقانی را خود مکرر جاب ای جهان که معلوم شد پس چه امر و نشان و جوی
نادرل میشود و نفس زدن و دور کردن علم و کرب را اسما را از هر جزو که باقی شود و اول

اعیان ۳

والا

والا آخر اولی بی آخر باشد و آخر بی اول پس از هر جزو حق تعالی و در آنست و اول
باقی و پانده باشد **حق** فاعول فی عین النفس کا القصور فی ذات النفس یعنی پس
کل موجودات در عین نفس حقانی مثل ضیاء باشد و تاریکی اثرش پس شناخت
عالم نفس حقانی دانسته شود و درین تشبیه است که عالم احوال اند چون منور
و اصل وی عدم و ظلمت است گفته است رسول خدا ص رسول الله صلعم ان الله
خلق الخلق فی ظلمة ثم برش علیهم من نور فمن ادان ذلک النور ابتدا و من غطاء
ضل و نوری **حق** و العلم بالبرهان فی سلب النوار لمن نفس یعنی علم و معرفت حق تعالی
بطریق برهان و حق و سلب نوار و آخر و در کس راست که نفس حقانی بر او و توان
غفلت که با وجود ظهور آثار بصیقت و بیاض صیق صا و حق محال می غافل باشد
و مشغول در آخرین است که علم برهان و حق در اینجا خواهد شد با کوی که در جاب
نفس حق تعالی را علم حق تعالی بطریق برهان و ترتیب قدمات و در آخر روز
و ابتدا تا کربی که مشرب سیر و خرم تواند کرد و جزو اینجا اقامت تواند نمود **حق**
فیری الذی قد قلته رویا بدای علی النفس یعنی پس میداند نفس مذکور جزو را
که گفته خوانی و خیالی که دلالت میکند بر نفسی چند که صاحب خواب خیال دارد
حق فی یوم من کل کرب فی تلاوت عیس یعنی پس است این که راحت بدو آنچه
گفته تا عیس مذکور را از هر معنی و کربی که در خواندن سور عیس قولی باشد یعنی
نیت راحت مرا و از سخن من و قیاد نیکو حال خود او و در حقیقت حال کرب و
در بعضی نیز غم است بجای کرب **حق** و لقد خلقی للذی قد جاد فی النفس **حق** یعنی
هر اینه تحقیق محلی شد حق تعالی هر کس را که آمد و طلب نفس و پاره اش کربی
باشد یعنی کسی که آمد و مسافر شد و ظلمت طبیعت و طلب کرد از شجره نفس خود
که مشتمل باشد بر اخصای قوی اش را که متور شود بدان را و به طلب و بر دی

نفس

حق تعالی را بخواند و در حقیقت حق تعالی را در کسی که در خواست غفلت رفت و از حق
عشق را از خیر بر سر او آورد و در **فراوه** ما را و جو نور فی الملکوت فی العسل **ل**
پس بدکس مذکور حق تعالی را از حق و حال او نوری بود و محیط و در بر او
بود تا بان صاحب لایم که کل اولیا باشند و در باستانان مشبک کرد که در حقیقت
بدین خود باشد از در شریک و در طاعت طبعیت و حق و این جماع متوسط اند و
جایز است که هر دو بظاهر خود باشند معنی آن نور در عالیا است و در و مان و
شامل حال جلالت و در ذیل و لطیف و کثیف باشد **ف** انما انصت معانی تعلم
با یک نفس **ل** تعلم میکنی باشد و در صورت شهود بعضی نفع فاعلم است بجای تعلم و
نسخه تعلم جدید است معنی هر یک که در بعضی و در باقی سخن من صیلائی که در حق تعالی
و سخن خیری از معرفت نوری پس دعوی غنا و خود خوانی کرد چنانکه مفسر دعوی غنا
مالی کند بخلاف تجوی که سخن من نفع و بی مایه در توقع ربح باشد و لکن از این سخن
الضلالة **ل** ابندی قمار بخت تجارتیم **ل** لو کان یطلب غیر ذلک لراه فی ما نکس **ل** یعنی
اگر طلبت پس طلب میکرد غیر بخت بجای پس هر اینه می دید حق تعالی را در غیر نفس و در
نیکو دانید و سر فروئی افکنید که چون هست صادق شد حق را در همه چیز باید و هر
رجح کند شاه را با وی باید و اسب است و تاخت کند مکر در حضور شاه و بساطی
طی کند که مضیا و وجه الله فطوری لمن لا یتوبه الا الله و لا یضع راسه الا بقیه
و اما هذه الکلمه العیسویه لما قام لها الحق فی مقام حق تعالی و تعلم و تعلم استقامت با غنا
الیه با حق تعالی لامع علم الاول و ال و حق و لکن لامرام **ل** لکنه است **ل** حق تعالی
و از قال الله یا عیسی بن مریم اذنت قلت للناس اتخذونی و امی الین من دونی
الله قال سبحانک یکنون لی ان اقول بالیس لی یکن ان کنت قلت فقد علمته تعلم ما
فی نفسک لکن انت علام الغیوب **ل** قلت لهم الا ما امرتني به ان اعبدوا الله ربی و

الحق تعالی

لا یستبد

فی

بما

که و کنت علیه شیدا ما و مت فخر علی تو فیتی کنت انت الرب علم و انصت علی
کل شی شیدا ان فخر هم فخرهم عبادک و ان فخرهم فخرهم فانک انت الرب العلم
بدان چون مر حق تعالی را مقام الفرق بنظر باشد حق تعالی علم از حق متوسط
بعضی تا با حق با بداند حق تعالی با حق حاکمیت و معلومت با وجود حق تعالی او و کثافت
و شرافت نظر مقام الفرق است و از همین مقام قول حق تعالی است که ما جعلنا العیلة
الی کنت علیا **ل** ان تعلم من شیخ الرسول من یقلب علی عیبه باشد و نیز گفته است
تبارک الذی بیده الملك یو علی کل شی قدیر الذی خلق الموت و الحیوة لیسئلکم الیکم
احسن عملکم در قول اول تعلم و در ثانی لیسئلکم و در باره حق تعالی متفق شد پس
استقامت و استقامت حق تعالی بنظر مقام مذکور باشد و حق تعالی و علم و علم در میان میشود
چنانکه گفت عیسی ما ملک عیسی که یوسی و کنت عیسی و انت قلت اناس ما اخرجناک
تقل کرده شد پس خواست شیخ قدس سره که بیان کند اسرار و حکم قول مذکور را کشف
و اما هذه الکلمه العیسویه تا آخر یعنی اما کلمه عیسوی و قلت روح حضرت عیسی **ل** پس
هرگاه قائم شد برای آن کلمه حق تعالی در مقام حق تعالی و علم و علم مقام الفرق و محاسن
و موطن خاص باشد که محاط با طرب در آن موطن میباشند و استقامت و استقامت
که حق تعالی از کلمه مذکور و رسید از خبری که مضاف شده بود و نسبت یافته بسو
کلمه مذکور که الهیت باشد معنی ایا از امر تو واقع شد این که مردم ترا و ما در لاله بگویند
و رای خدا با حق تعالی تو با آنکه میداند و از ل که امر مذکور از عیسی واقع شد یا نه و در
و لکن لامر لاف حق تعالی که میدانی با کلام بعضی مواضع علم حادث نمیشود و حق
الاخر بنظر بعضی مواد که علم او حادث باشد برای او در علم از ل که امر است و علم حادث
دیگر که در مواد و صور حاصل میشود و این را تو ندانی که صور را از حق تعالی میسر در لای
که حق تعالی میگوید ای منکلا اسمع واری علم و سماع و رویت از حق تعالی بحال فرعون

بما

الانسان الذي الحكم به كما اخبرنا رسول الله صلعم عن ربه في الخبر الا اني فقال كذبت
لسان الذي حكم بغير عقل هو من عيب لسان الحكم ونسب الكلام الى الله قول عيسى را
در قرآن بالا نقل کرده شد یعنی من اگر گفته باشم که مردم مرا وادار الله که بندگان حق
توانسته باشی چه بپرستی که تو قایل و ماطفی من کسی که گفته باشم که مرا وادار الله که بندگان حق
تجسس دانسته باشم از تو قایل و بندگان من که حکم میکنند بران پس بگو گفته باشم که
گفته باشم بپرستی که مرا وادار الله که بندگان من که حکم میکنند بران پس بگو گفته باشم که
مصدق علی اندوم از جانب بگو که مردم را وادار الله که بندگان من که حکم میکنند بران پس بگو گفته باشم که
که حکم میکنند بران پس بگو که مردم را وادار الله که بندگان من که حکم میکنند بران پس بگو گفته باشم که
کلام را بسوی بنده چنانکه گفت که من زبان و لسانم که حکم میکنند بران پس بگو گفته باشم که
و باقی قوی و جوارح چنانکه گذشت **فتم** نعم العباد الصالح الجواب بقوله تعلم في نفسي و
لا اعلم ما في نفسي فبما من حيث كونا انت نفى العلم عن هوية عيسى ثم من حيث هو
لا من حيث انه قابل و ذواته یعنی میر تمام کرد اندیشه صلا و کلام عارف که عیسی باشد
جوابش که در او من ساخت از انقبول خود که علم ما فی نفسی باشد تا از بعضی تو میدانی
ای من چیزی که در نفس لاطن هست من باشد پس میدانی که آن معنی مخلوق من خود چنانکه
زبان منی و میدانی که مشکلم کلام مذکور خود را و حال که مشکلم این قول که تعلم ما فی
نفسی باشد حق تعالی هست و منی را هم چیزی که در نفس من هست لکن نظایر آن که نشن
من تو باشی و در بعضی سخن من حيث كونا انت نفى العلم عن هوية عيسى ثم من حيث هو
چنانکه ما خود هست در قرآن و نقل کرده شد سابق بجای ما فیما و هر یکی ازین دو نسخه
اول تنبیه است که نفس من توئی پس نظایر من و او را خود نیز چیزی را هم و خدا را هم
نمی کرد حق تعالی که مشکلم بود کلام مذکور علم را از هویت عیسی هم نظر بسوی تو کرد
است بلکه لاشی نفس نه ازین رو که عیسی قایل و صاحب سخن و اثر باشد چنانکه نظایر منی

بدون تنبیه بر آنکه از آنکه عیسی را
نمی کرد که در آنکه عیسی را

عیسی بود

موجود

عیسی موجود است و نیست هم موجودی که حق تعالی پس من نظر بر وجه مذکور که از حق
ما را پس نفی علم از عیسی نظر بر وجه مذکور که از حق تعالی پس من نظر بر وجه مذکور که از حق
انت باشد عیسی ما فی نفسک که بگو هست در قرآن تنبیه که قابل و ماطفی را داشت
قلت للناس ما اخبركم عيسى ما اخبركم و ادان عارث شيخ و قول ما في نفسي كذا
قرآن هست در مال یکی انداخته است که بگوید اصل همان باشد و سخن ما فی نفسک که
ما فیما من حيث كونا انت نفى العلم عن هوية عيسى ثم من حيث هو
تا که از لسان و اعتقاد اعلی از لا یعلم الغیب الا الله ففرق و جمع و وجه مذکور و وضع
و یحق **ل** انک انت علم الغیوب کلام عیسی هست در ذیل تعلم ما فی نفسي و لا اعلم ما
فی نفسي که کو با تعلیل این قول است یعنی چه بپرستی که تو علم و بسوی لاشی عیسی
پس بگو که نفس من باشد و غایب نظر مردم تو از امیدی که تو علم الغیوب و من
توانم که علم الغیوب یعنی و بسوی آورد عیسی هم در حق قول غیر فصل و عباد که
انت باشد برای تا که در میان انکلام الغیوب از جرح اعتقاد بین میان چنانکه
غیب را که الله تعالی پس تا که در اعتقاد توان کرد و اشعار بحسب توان نمود پس بگو
که عیسی هم و در مقام الفرق و اوقت شد چنانکه گذشت و جمع کرد و در جمع هویت
واحد دانست و بدین مطلق شد و واحد گفت او را و بر وحدت و مقام این حاضر
بود چنانکه گذشت و گفته کرد نظر بظاهر مفصل و توضیح کرد و اشاعل کردند
هویت حق تعالی را که مع چیزی از احاطه وی بیرون نماند و تقصیر کرد و تنگنا
کا و بار را که در تنگنا حقیقت وی دیگری که غیر او باشد تواند که بخیر که عیسی خود
جز بر قدر و ناصر و تا زیا هست **ثم** قال نعم الجواب قلت ان الله اما امر حق یعنی
اولا مشیر الی انما هو ثم یعنی بپرستی عیسی هم بحال که تمام کرد و جواب سابق را
ما قلت ان الله اما امر حق یعنی پس حق کرد اول از خود قول را بجای که اشارت کرد که

علام الغیوب

صدا
مقابل

یبری
عنه فانهم
مصرع

خود خود در دنیا و نه در آید در میان پس چگونه میگوید چیزی و واقع شود از روی
یعنی الامن که در این سلسله لاس صمد توار قول چه چیزی که وجود ندارد
القول اولیای مستقیم و لو بفعل که لکن لا تعقد بعد علم الحقایق و حاشا من یفک
تعالی الامام مرتضی یعنی ستر ثابت کرد عیسی م قول را برای خود بعد از نفی آن
جست رعایت ادب با حق تعالی که مستقیم بود و شایع حال بر موجود پس اول حق خود
و نفی قول خود کرد و بعد از آن گفت الامام مرتضی یعنی گفته ام بگویم که خبر یکبار مرده بود
مراد بدان و اگر چنین نگردی و بعد از نفی اثبات نماند و روی بر آید نصف و موضوع
میشد عیسی هم بعد علم حقایق که شیعیه حقیقت واحد واجب باشد و عالم حقایق
چون حقیت عیسوی بی اثبات هویت الی بی اعتراف با من که هویت عیسوی
عین هویت حق تعالی است مصلحت و فصل ایضا باید من و لکن پاک بود عیسی هم
از انصاف بعد علم حقایق پس گفت الامام مرتضی بر سر بیان و عرفان درین است
که حق خود کند و خود را غیر حق نمیداند و اگر نه ناطق به لا اله الا الله باشد
باشی نه عارف و انت المتکلم عن لسانی و انت لسانی فانظر الی هذه التیله لکرت
الالهیه ما الطغیاء و اوقها یعنی تو شکلی ای رب از زبان من و تو خود زبان من
مگر باین امر فرمودی و بگویم فرمود که عیسی و ما در برابر او که گویند من دون الله
پس من گفته چنان بگویم که تو خود زبان منی پس بگویند ای طالب عیسوی این حکمت
شعیه که منی است از اسرار معرفت و نبوت چنانکه گفت در عنوان حکمت نبویه فی کلام
عیسویه و روحیه است این حکمت منسوب بوی روح الله و الهیه است و منسوب بوی
الله و ما خود از جناب بی بین من که چه لطیف است حکمت مذکوره و چه دقیق و باریک
چنانکه شنیدی کلام و اسرار صاحب حکمت نبوی و اعتبارات معرفت و بی بر این
جان فصوص باشد و نیز گفت ان اعبدا لله خیا که منسوبی ان اعبدا لله خیا

بالحمد

عسوی

بالحمد لا خلاف العباد فی العبادات و اختلاف الشرائع و لم یفصلها حق تعالی
اسم علی جابلا اسم الجاهل لکل ان اعبدا الله علی و یکم کل من عیسی است
بعد الامام مرتضی بدین من این گفته ام بگویم که پرستش کنید الله تعالی را که درین
و رب شما باشد تا آن که مرا و مرا مسجود کنید و مسجود پس آورد عیسی هم درین کلام
اسم الله را چه عباد و عبادان در عبادت و شرایع الهی مختلف اند که هر یکی عبادی کند
و در شریعت خاص باشد که رب معبود و را اسم خاص است و خاص مگر عیسی هم برای
قوم خود اسم مخصوص جدا ساخت اسم را از اسمی که در او حکم جامع مگر کل اسماء
از باب و نام هر یکی اسم خاص را بقیضای حکم نبی بهر وجه و شریعت وی پرستند پس
که قوم نظر را اسم جامع داشته باشند تا هیچ اسم رب خاص را در کند چون جاری که نظر
بر شفا خاندانی دارد و چون در او کی که شفا بخش است و در کلام و در بعضی کلام هم نیست
بی غیر منصوص در بعضی دیگر باین این کلام که لم یمن واقع است و مراد هر دو یکی است
ثم قال لی و یکم و معلوم ان نسبت الی موجود ما بالو نیست عین نسبت الی
موجود آخر و لکن فصل بقوله لی و یکم بالکتابین کانی المتکلم و کانی الخاطب
یعنی منی گفت عیسی هم بگویم خود در بی و یکم و معلومت و مقرر گشت با جمیع
که الله باشد عیسوی هم موجود در ربوبیت و تربیت نیست ان نسبت عین نیست
عیسوی موجودی دیگر تربیت سخن انتقام غیر تربیت حق تعالی باشد تا برین فصل
عیسی بقول خود که لی و یکم باشد و دیگر که منی عیسی را و غیر مخاطب یعنی منی کرد
که تربیت او را غیر تربیت او نیست است الامام مرتضی فانتبت لفسد ما مراد
لست سوی عبودیه از لا یومر الا من تصور فیه الا مثال وان لم یفعل
نام که شرح اعبدا الله را که در ذیل الامام مرتضی به بود باز رفت برسان الامام
مرتضی بدین گفته عیسی هم الامام مرتضی پس ثابت کرد که نفس او را معبود است

رابط

عشوی

و حکوم فوئیت نشن مذکور و ماموریت او مکرر شده بودن او باقتضای امر و وقت
 چه درین امر عیودیت کافیت و حاجت عبادت نسبت چه امر که پیش
 کسی که از وی تصور باشد اقتضای و فرمان برداری اگر چه اقتضای امر که
 مستلزم امکان فعلیت نه وجود فعل بلکه در خارج و استعداد اندک استعداده
 مکلف طایفه امر و تکلیف است و تمامی اهل تکلیف درین استعداد مستوی اند
 اند و استعداد و دیگر اقتضای امر ممکنه که اقتضای امر و ترک آن موقوف است
 وجود عدم این استعداد و چنانکه استغنی در استطاعت میگوید چنانکه فعل ذکر کرده
 در بعضی تصانیف **ق** و لما کان الامر بکل المراتب الذکات منضج کل من یطریق
 یا یعطی حقه طایفه المراتب یعنی هرگاه امر و طلب نازل و واقع میشود و حکم بر
 و نظر منزه است بنابرین منضج میشود و درین سیر و در هر کسی که ظاهر میشود و در مرتبه
 مراتب بخیر و حکمی که بخیر از احدیست از مرتبه پس امر است و از آن پیشتر باشد حکم
 مرتبه است و امر اولی الامر حکم مرتبه ایشان پس شخصی که حکم او مسجوع نبود در
 احدی حکامی که مصروف به منصب قضایافت و نشست بار اعدا میشوند شد
 حکومت و انفاذ حکام که مقتضای مرتبه قضاست پس انصاف بر کسی که ظاهر باشد
 در مرتبه امر است مقتضای آن مرتبه باشد پس مرتبه ماموریت یکسان است انکس امر
 حق باشد یا مامور و حق و مرتبه امر است یکسان باشد امر حق باشد یا خلق ظاهر
 در مرتبه ماموریت منضج باشد مقتضای آن مرتبه و ظاهر و مرتبه امر است مقتضای
 مرتبه مذکور چنانکه پیشوی **ق** مرتبه المامور اما حکم نظری کل مامور و مرتبه الامر اما
 میدونی کل امر فقول الحق اقیوا الصلوة قبل الامر و المكلف المامور
 و یقول العبد رب اغفر لی ذنوبی و الحق المامور فما یطلب الحق من العبد بامر
 هو بعبیه یا یطلب العبد من الحق بامر یعنی پس مرتبه مامور و مرتبه مامور را یکی

و از آن

باشد

کام

یا

مقی

کاشی شیدایی یعنی بستر و انداختن عیسی را و ترا این که حق را در حق است عیسی که
کودانیده بود برای نشان خود که اسم شید باشد چنانکه گذشت و در قول گفت علیهم شید
پس گفت و انت علی کاشی شید چنانکه اصل کرده شد یعنی تو ای رب بر من برتری
تمام داری و چنانکه بکل العلوم و بکلی انکارات و با الاله و الشهد و
الشهد علی من شئ مشهور و بکلی یقین حقیت و کمال المشهور یعنی من اور و عیسی و کمال
کل بنا بر عیسی و دخول وی و لفظ شئی اور و در لفظ شئی انکارات است است که هیچ
چیزی نیست که شئی شامل آن نباشد چنانکه انسان و در پس چون عیسی ظهور
انکارات را باز تا مشمول تمام شود و آورده اسم شید را چنانکه گفت و انت علی
کاشی شید پس حق تعالی شید است بر من یعنی که شید باشد در عرصه شهادت
چنانکه بخواند و حق تعالی پس مشهور حق تعالی بر منی بحسب طلب بر منی باشد مشهور
حق تعالی بر منی که مشهور است عین شهودان شئی باشد بر من شئی فنی علیه
تعالی هو الشهد علی قوم عیسی حق تعالی و گفت علیهم شید یا ادمت منی شهاد
الحق فی ماده عیسویه کما شئت الله لسان و سمع و بصیرة یعنی پس عیسی که عیسی
بقول انت علی کاشی شید بر منی خدا تعالی شید بود بر قوم عیسی و هم چنانکه می گویند
و گفت علیهم شید یا ادمت منی چنانکه در حق تعالی شهادت حق بر منی را که مستفاد شد از
کلام کل شئی چنانکه گذشت تنبیه بر منی است که شهادت عیسی هم بر قوم شهادت
حق تعالی بود بر قوم چنانکه گفت منی شهادت الحق تا آخر یعنی من شهادت عیسی
شهادت حق تعالی بود و داده عیسی که ما و عیسی عیسی بود چنانکه ثابت شد که
حق تعالی لسان عیسی بود و لسان بر منی و سمع او و بصیرت او و در بعضی شهود
است چنانکه حق تعالی پس مشهور عیسی را هم قال کلمه عیسویه و محمدیه یعنی شکر گفت
عیسی و هم کلمه عیسوی و کلمه محمدی که از معجزات هم فایده عبادک باشد تا آخر چنانکه

تقریر

خدا که گفت اما کونما عیسویه فلا نقول عیسی را چنانکه ادمت منی عیسی را
که خدا محمد را تو عیسی من محمد صلی علیک السلام الذی وقعت عنده تمام بنا
السلام کلمه را در دلم بعد از آن غیر حق طبع العزل یعنی انما نام کردن کلمه مذکور
بکلمه عیسوی پس نظر باین بود که صادر شده بود کلمه مذکور از عیسی و هم چنانکه
خبر داد حق تعالی در کتاب خود که قرآن باشد و نام کردن آن کلمه محمدی
نظر باین بود که واقع شده بود از محمد صلی علیک السلام خاص که موطن منور است
او باشد یا معجزات تمام عالمیان بر نام شده بود در رسالت نبائی هم مدلل
کلمه نام شیب چنانکه می گویند و از او عیسی را که از وی بسوی فردی و چنانکه
سابق و سابق را که نرفت تا طالع و صادق و ان خدایم فایده عبادک
و ان تغفر لهم فانک انت العزیز الحکیم کلمه مذکور این قول است یعنی اگر غایب
خبر است یعنی قوم را پس بدستی که ایشان ندانند تواند و اگر چنانچه و عیسی
مرا ایشان را پس بدستی که تو عزیز و حکیم و علیهم تمام مراست و حکمت علم
توان و هم ضمیر الغایب که ان هو ضمیر الغایب کما قال الذین کفروا البصر الغایب
چنانکه ان الغیب ستر ایم عیسی را و المشهود الحاضر یعنی لفظ هم که در حدیث هم و تفرع
باشد ضمیر غایب است و بر محاطه مشکلی اطلاق نیاید بر بطریق مجاز چنانکه
لفظ هو که اطلاق یافته است بر حق تعالی ضمیر غایب است و هو الذی فی السماء
و فی الارض و هو الله الذی لا اله الا هو و قل هو الله احد و امثال این آیات
در قرآن بسیار اندر من هم و در قول عیسی هم که گمایت از کفر باشد ضمیر غایب است
چنانکه گفت حق تعالی هم الذین کفروا البصر غایب که هم باشد یعنی انما هم بود
اما حد که کفر و زندقه پس شید عیسی که مدلول هم است ستر ایشان را از خبر که حق
میشود و مشهور و حاضر چنانکه مشهور و حاضر بر ما است که حق باشد یا غیر آن توانست

رایه تر

مشهور و حضور آید پس غیب ایشان که منظور است بعبیر غایب که اطلاق می باید
بر گفته و بعبیر خود اطلاق یا قدر است بر حق حاضر نظر بیشتر و محبت ایشان باشد
از مشهور و حضور که بر مشهور که حق باشد حاضر و وقت میشوند فقال انهم
فانهم عبادک بعبیر الغایب معین الحی بالذی هم فی عن الحق فکرم الله صل حضور
حق ادا که چون الخیرة قد حکمت فی العین بعبیر شهادت معنی پس گفت عینی هم
یا محمد صلعم ان تعذیم غایب بعبیر غایب این عبت که مدلول صبر هم باشد معین حجاب
قوم است که قوم در آن حجاب بودند از حق تعالی و از قبال او و این حجاب می ایشان
باشد پس تا آنکه حق تعالی خود در میان باشد مکن خدمت که مشهور حق تعالی مشرف مشهور
چون حق تعالی که حق تعالی در آید دیده و در بر بال حق کشاید میان عاشق و معشوق
حق حال نیست و خود حجاب خودی حافظ از میان برضرس ذکر که عیب با محرم
بعبیر غایب که هم باشد نزدیک الله تعالی پس از حضور ایشان بعد از تعالی بعد از حجاب
حق تعالی در باره ایشان قبل از حضور ایشان حق تعالی در در وقت قیامت لفظ
غایب خواند که هم پس ایشان دایم غایب شد و حق را غایب انداخته اند اگر حاضر شود
در در وقت قیامت پس شکای که حاضر خواهد شد مشهور و خبر یا حاکم و عامل بر در
عمل کند و خبر پس مگر دانند از اصل خود یعنی در در وقت قیامت که در حضور حق تعالی
ایشان باشد در حق تعالی استعدا و باطن اعیان ایشان بطور آید و ظاهر
و باطن یکسان شود و رب عذر در آید و حاضر میاید و از حضور جنس ایشان
در دنیا باشد یعنی کرده باطن ایشان بکشد در ظاهر و باطن حق تعالی را حاضر
یا بعد و ظاهر باطن را بر شود و مظهر گردد و لیکن قول او که از حضور او باشد باطنی
است فانهم عبادک فافرو الخطاب للتوجیه الذی کانوا علیه ولا ذل انظر من
ذل العبد لانه لا تعرف لهم فی انفسهم فهم حکیم ما یرید به هم سید هم ولا شریک له فاعلم

کلیه ۳

و مخطوط

فانهم قال

فانهم قال

فانهم قال

عشوی

نوریدم

کسی قوم را پس اگر پیش ایشان از عذاب ارتقا بدی که مستحق اند ایشان را آن
 بجا افتد که در هر مرتبه که می آید برای این قوم غرض از آنست که در هر مرتبه
 از عذاب تقدیر یعنی بازدارد ایشان را از عذاب تقدیر است بعد از آنکه در مرتبه
 دارد و در مرتبه که برای رب عزیزی یعنی وقت تمام داری را بدین محلی خود
 آنکه محبت در خطا و گنای کسی و استی کرد و نتواند گشت و استحقاق از دست تو
 تواند بود پس اگر تو مغفرت کنی مستحق عذاب استی تو مغفرت کند و کند و کند
 بر مغفرت کردی و من انتقام خواهم کرد و به اسم الله اعطاه الحق لم یعطه
 من عباده یعنی الحق بالمعز والمعلی والمعلی له به اسم الله اعطاه الحق لم یعطه
 برید بالمشقة والمغذب من الانتقام العذاب یعنی اسم عزیزی که در هر مرتبه
 کسی از زندگان خود و بگرداند و در هر مرتبه نام کرده میشود بمعنی گرداننده و مرتبه
 عزیز و آنکه داده شدی اسم عزیزی نام کرده میشود بعزیز و حاجت این قول بود
 میباشد عزیز معنی الحق یعنی قوی بازدارنده محلی خود از مرتبه که میخواهد از برای گردان
 اسم مستحق و مغذب که انتقام و عذاب شد پس تواند بود که حق تعالی که عزیز
 مستحق و مغذب را در مستحق عذاب انتقام راه نداده اگر عزیزی که در مغفرت آن
 الحسنات بدین السیئات مستحق کینه کش را از در براند و صدای آن اندیشه را از
 جسد او در برد و جاد با فصل والعماد ایضا تاکید اللبایان و لتکون الایة علی
 مساق واحد فی قول آنکه انت علام الضیوع تو که گشت انت از رقیب علیه
 فجاد ایضا آنکه انت العزیز الحکیم یعنی او را عیبی هم ضعیف را در جانی که
 باشد بعد از آنکه جانی که در آنکه انت علام الضیوع و دره بود از جهت تاکید
 بیان آن حکم که همان عزیز است و پس از جهت آنکه تا باشد افعال متعدده
 بر مساق واحد و پنج مخصوص پس آنکه انت علام الضیوع گشت انت از رقیب

المعطی

حق تعالی

علم و

علیه و آنکه انت العزیز الحکیم بر مساق خاص و حقوق مخصوص واقع شدند
 فکان سوالا من البنی صلعم والخاصه من علی ربی المسکة لیکامله الی طلوع العزیز
 برود و طلب الی حاجه فلو سمع الی حاجه فی اول سوال ما کرده چون گفتند
 و لطایف کلمه عسوی خواست که بگوید سبیل خد رسول الله مران کل را جانی که
 گفت سابق در حق آن کلمه محمیه و بیان کند باعث تراد و مرید و نور را
 پس گفت فکان سوالا آخر معنی پس بود قول مذکور سوال و طلب از حق
 و الحاج و از روی بر رب در مسئله طلب غنو و رحمت برای امت تمام شب
 یعنی تا طلوع صبح صادق بجای که نزد میکند و مکرر بخواند آن کلمه را از برای
 طلب استجاب و قبول سوال خود از جانب سبیل الدعوات پس اگر نشود بی حاج
 حق تعالی در آغاز سوال و طلب مغفرت امت مکرر و ترمید نکردی کلمه مذکور را
 تا صبح صادق و کان الحق یعرض علی فضول ما استوصوا به العارض فضیلا
 فبقول لدی کل عرض و عین ان تقدیرم فانه عبادک و ان تقریرم فانه عبادک انت
 العزیز الحکیم یعنی در آن سوال حق تعالی عرض میکرد و میگوید بری ابوابی
 امت و فضول و در توب ایشان که مستوجب استحقاق اند بران معاصی و در توب
 هر عذاب را عرضی مفصل و نمودی واضح پس میگفت نبی علیه السلام حق تعالی
 در برابر عرضی و هر ذاتی و عینی که مستحق عذاب بود آن تقدیرم تا آخر قلواری
 فی ذلک العرض ما یوجب تقدیر الحق و اثباته بربا تعالی که را علیم لاه فاعرض
 علیه الاما استحقوا به ما یعطیه یزید الایة من التسلیع تعالی و التقریر غنوه
 ما یعطیه فضول استحقوا است یزید الایة من بطور کوفیان جانی که شد یعنی
 اگر در بی نبی علیه السلام در عرض معاصی امت چیزی که ثابت میکرد تقدیر حق
 و اختیار جنبه با و را در رعایت جاهلک برانید دعای بد میکرد یعنی بامت

بده الایتم

نارند

میں محبت بود از حق تعالی مرآن نبی و دعای ویران کنان علی السلام نزد
 بده الایتم علی علم فطیم من الله یعنی پس بود رسول و مبرود و مکرار است نور
 بر عظیم و معرفت تمام از حق تعالی **ق** فمیں ملا فکرا لیلو والا فالسکوت اولی
 یعنی پس کسی که کلمات کند است مذکور و غیر از اولیام حق تعالی و در اینجا
 همچنین بخواند یعنی چنانکه رسول خوانده بود آیت مذکور و کریم سکوت و با خواند
 اولی باشد مذکور آن خواندن و دانستن اینکه کلام کسی است که هر دو از زمین
 زمین از وی خطاست و غفلت **ق** و او از حق تعالی الی انطق با مرافا
 رانه الی الله الا و قد اراد اجابة فیه و انما حاجته فلا یستطیع احدا یستغنی ما و
 که یعنی حکامی که توفیق بدجاءند تعالی - بنده و یایل کرده اند و اویسوی
 نطق بسوال و دعاء در حق امری از امور پس توفیق نداده است حق تعالی
 او را بسوالی امر مذکور و کار برای آنکه تحقیق خواسته باشد تعالی اجابت
 و قضاء حاجت او در امر مذکور پس حکمی آن نموده و خبری یعنی در اجابت که
 در کفر است از اخباری که توفیق داده شده است بده برای خبر که دعا
 و سوال امر مذکور باشد پس دعا و سوال نموده متعین است مرا حاجت حق تعالی
 اگر چه اجابت بلیک باشد و نزد عارف و حاضر این اجابت نوعی حصول
 مطلوب است **ق** و لیثا رشتا بره رسول الله صلی علی بده الایتم فی جمیع
 احوال حق بیسمع ماذنه او بیسمع کیف شئت او کیف اسمعک الله الا حاجه
 یعنی گو که مواظبت و مشا برکت نموده مذکور و دعا و خود شل مواظبت
 رسالت نبای دم را است مذکور و خودی کند و بلکه مواظبت نماید در جمیع
 احوال خود تا آنکه بشنود و گویش خود که غصه و حس ظاهری باشد یا سمع و
 قوت باطن خود هر طور که بخواهی یا هر طور که بشنود حق تعالی اجابت

مذموم خیر یعنی حق تعالی بسوال و طلب فی مرقوم معاضی است را راضی بود چه
 اگر مطلب حق تعالی نمی بود مگر عقوبت عصا آن زمان تقدیم رعایت حق و اخراج
 جناب مقدس اولی از زمین میشد لاجرم رعایت ادب مولی و عادی مکرر دعا می شد
 بر عرض کرد و بی خبر که مستحق و ناظر بود است و بر آن خبر که ذوق بی شد بسوی
 چیزی که میسر و تقاضا میکند از این ایام و حکم مذکور که تسلیم باشد مرق تعالی
 و طلب خواست از حق تعالی پس عرض حق تعالی مرد توفیق است را بر بی از برای
 همین بود که تسلیم بوی و طلب غفوات میکرده باشد نه از برای رد و سترش
 و کریم تقدیم رعایت حق تعالی واجب میبود بر بی پس دعا و مکرر را امت
 نه دعای خیر و قد ورد ان الحق و ان حب صوت عده فی دعایه ایام اخراج
 عده می تکرر و ذلک من اجل احوال عده یعنی حال آنکه تحقیق دارد شده است
 در خبر لای این که در بی کفر حق تعالی حکامی که دوست دارد و از نده خود دعا
 و سوال آن حق تعالی تا خبر میکند حاجت را از سوال تا مکرر شود سوال و دعا
 از و این تا خبر از جیت و دینی حق باشد در سوال او نه از جیت عرض سوال
 وی **ق** و ذلک لاجل بالاسم الحکیم و الحکیم هو الذی یضع الاشیاء فی مواضعها
 و لا یعدل بها عما یقتضی و یطهر جواهرها بصفاتنا فالعلم العظیم بالترتب
 یعنی تا برین که تا خبر حاجت از برای معلوم بود نه از برای رد و اعراض از تقدیم
 بانی با علم السلام اسم حکیم را در آن قول چنانکه گفت فانما لست العزیز الحکیم
 و حکیم است که وضع کن اشیا را در مواضع آن و عدول نکند و بر و نیاورد
 اشیا را از وضعی که تقاضا و طلب میکند از اخبار حق اشیا و صفات و احاطات
 خود پس حکیم آن باشد که دانی کامل باشد بر ترتیب حق و اشیا پس از حق
 تا خبر حاجت دعا و شفاعت نبی درباره است از جیت حکمت بود و آن تا خبر

من ثمر

ما لا يخفى من ان هذا هو الحق الذي لا ريب فيه

مبين مشيدون توكلوا من دوطور كنهوا به يا شوا ائذين حق تعالى سلكوا
دوطور ما شدة بغير ائذين دوطور فان جازاك سوال اللسان اسعك الله
يا ذكك وان جازاك بالمعنى اسعك سيعك **يعني** من ان جازاك كنهوا به
توكلوا فحق به در سوال زبان مي شواند ترا جابت كوئش تو و افشوس كه
تو مي شوي و في حق و اگر جازات كنه و توفيق بود بر طلق قلب مي شواند
ترا جابت بسمع يعني باطن تو و افشوس كه از باطن خود خبر داري و بياين
ميچواني و در بر داني و چون و فان شد از حلت نبوي كه ناشي باشد از حلت
رحماني ذكر جاز اعمال حسنه باشد خدا كه جاهل بر است شروع كرد و در حلكه رحاني
جناك مي شوي **فص** حكيم رحمانه في كل سله سلما نية **ل** و منسوب شد حكمت بكونه
سبوي كله سليمانى بنابر كرا و كرم بود با فواع رحمانى خدا كه مستور
و معلوم مشهود انشا الله تعالى و تير ناظر بود او سبوي رحمت و خا صديقه تعالى
و شاك بود بر هر دو رحمت از نجاست كه نامدا و به لطيف معنون بود در كرم
و رحم پس شروع كرد شيخ قدس سره العزيز و تحقيق اين جنانكه مي شوي **يعني**
الكتاب سليمانى و انه اي معنونه بسم الله الرحمن الرحيم **كف** هت بار بيا
و شتر سليمان خنوه من الجن و الا انش الطير فم يوزنون حتى اذا اتوا على ادي
الفل قالت غلة يا ايا الفل او خلو اسالككم لا يحيطكم سليمان و جنوده و هم
لا شعرون فتبسم ضاحكا من قولها و قال **ل** و يعني ان اشكر نعمتك التي علي
و علي والدي وان اعل صالما ترضا و او خاني بر جنتك في عبادك الصالحين
و تقدر الطير فقال يا لي ادي الهدى ارم كان من الغايين لا عذبه عذرا يا سيد
اولاد محمد اوليائني سلطان مدين ملكك غير جدي فقال اعطت بما لم تحيط به
و خنتك من سبأ خبايقين اني و جاز مرارة نكلمهم و اوتيت من كل شيء لسانا و

عظم

فصل ١٩
سليمانى

١٤

١٤

و گفت که این فضل بقیس بود و حق لما وقت که علم کن می الکتاب الابرار
 بحر صاحب تقدیم اسم علی اسم تعالی و لا یخیر عنده یعنی پس بقیس مکتوب
 که بعد از خواندن تمام کتاب به مساحت از اکثر موفقی نیست برای چیزی که
 موفقی شد که اگر اسم کتاب باشد پس خود را بنام صاحب کتاب که سلیمان باشد
 اندام صاحب خط کتابت مذکور کند از باره کردن بجزمت و بزرگی صاحب کتاب
 و نه تا خیر آن را اسم حق تعالی چه تقدیم و یا خیر اسم او درین کار برابر بود چنانکه گفت
 اری اگر گفته شود که تقدیم اسم او حافظ بود از باره کردن در اول نظر کنایه از باره
 و با معانی نظر کنایه نشود که خداوند منزه شود و واقع شده است فانی سلیمان
 و هم با رحمت رحمة الانسان و رحمة الوجب الالبین هما الرحمن الرحیم فایض الرحمن
 و اوجیه الرحمن بیان توهم بعضی مردم می تقدیم اسم سلیمان را بر اسم حق تعالی و
 بیان و در آن ضمنی بود پس چون از آن گذشت رفت بر مقصود من و اندر
 سخن پس گفت فانی سلیمان تا آخر یعنی پس آورد سلیمان و هم ذکر کرد کتاب
 خود هر دو رحمت حق تعالی که یکی از آن دو رحمت استانی است که مذکور است
 باشد چه در نظر رحمان و غایت او منت و امتان لطیف است و نظر معلوم
 که سابق باشد ندارد و دیگر رحمت و جوب که حق تعالی از باره بعد از عمل سابق از
 نده بر ذات خود لازم و واجب گردانید و این رحمت منظوریم باشد چنانکه
 گفت البقیس هما الرحمن الرحیم یعنی رحمت امتان و رحمت و جوب اول رحمت
 و رحیم پس حق تعالی صاحب منت و امتان باشد با اسم رحمن و صاحب جوب
 و ایجاب با اسم رحیم و هذا الوجوب من الانسان فذل الرحیم فی الرحمن و جوب
 تقصیر فاذکبت علی نفسه الرحیم سبحانه لیکون ذلک للعبد تا ذکر فی الرحمن الاعمال
 التي یاتی بها هذا العبد و علی الله تعالی اوجیه علی نفسه تحقیق ساینده رحمة

یعنی رحمة الوجوب یعنی و جوب رحمت و ایجابی که منظور اسم رحیم باشد
 از امتان حق تعالی است پس داخل شد و در آمد اسم رحیم در جرم عالم رحمن
 مذکور ضمنی چنانکه دخول خاص در ضمن عام باشد نه دخول جزو ضمن کل
 چنانکه در دلالت تقصیر است پس وجوب رحمت حق تعالی از امتان و غایت
 رحمن باشد چه بدستی که حق تعالی میانه خود فرض و عقد کرد و دوست بر ذات
 مقدس خود ایصال رحمت چنانکه گفت کتب رحیم علی نفسه الرحمن باشد رحمت
 مذکور حق ثابت بر الله تعالی برای بنده در مقام خبری که خود ذکر کرده است و کیف
 داده که اعمال بنده باشد که ممکن از تحسب فرموده حق تعالی است که رحمت حق تعالی
 رحمت را برای بنده بر ذات خود که سعی شود اعمال خود رحمت مذکور کند که کبری
 بر وی واجب گردانیده است پس امتثال امر سیر بر بنده واجب باشد و وجوب
 جزا سیر از قبل سیر و امتثال او باشد پس هم داخل شد در رحمت و کاین
 من العبد بنده الشانیه فانه یعلم من هو العاقل منها و مکونیکه در بعضی خطبه
 بجای مزین کسی که باشد از بندگان بر سر سلیمان که جامع بود میان رحمت رحیم
 و عالم کیفیت وجوب رحمت بر ذات حق تعالی یا کوی که باشد با رحمت
 که حق تعالی رحمت را بر ذات خود بمقابل عمل بنده واجب گردانید و عالم شریان
 پس بدستی که کس مذکور میاید که کسیت اگر عامل است و عمل میکند از نده
 و بدان نده یعنی عامل حق تعالی است از نفس بنده که الایمان بنده و بنده که اسم
 ظاهر او باشد پس عمل بنده از او باشد و رحمت وجوب از او و العمل تقصیر علی کیا
 اعضاء من الانسان و قد اخیز الحق انه هو کل عضو منها و در بعضی خطبه
 است بصیر اسم مفعول از باب تفعیل بجای متقسم یعنی عمل بنده متقسم است و هم
 باقر بر پشت عضو بنده و تحقیق خبر داده است خود حق تعالی که او خود هویت

و حقیقت هر عضوی است از اعضای مذکور که دوست باشد و دویای و جمع و بهر
 و لسان و جسد و حرکات و عبادت حق تعالی درمی آید و مظهر سبوی رحمت
 می باشد پس هرگاه هر عضو انسان که صاحب عقل است حق تعالی باشد و بهر
 او پس عامل حق تعالی باشد و پس چنانکه میشود فلکین العالم غیر الخ و انصاف
 للعبد و الهی و ندیه فیای فی اسم لا غیر لا تعالی عن مظهر و معنی خفای یعنی
 پس نیست عامل و صاحب عقل غیر از حق تعالی لیکن صورت و ظهور مرئیه راست
 و جویت الهی و حقیقت مبدء مندرج است و داخل در مبدء یعنی در اسم حق تعالی غیر
 حق تعالی پس مبدء اسم ظاهر او باشد و حقیقت مبدء و جویت الهی مندرج در وی
 چه بدستی که حق تعالی عین چیزی است لفظاً هر چند که گفته اند پس مبدء غرض
 نیست پس جویت الهی مندرج باشد در حق نه در غیر حق و نام کرده میشود و اسم ظاهر
 که مندرج است جویت الهی در وی مخلوق پس خلق نام اسم ظاهر او باشد و در بعضی
 منتهی است بجای معنی یعنی نام کرده شده و به کان الاسم الظاهر و الآخر
 و لکن بهر نام که در توقف ظهور علیه و صدور العمل من کان الاسم الباطن
 و الاولی فاذا را به خلق را به اولی و الآخر و الظاهر و الباطن یعنی
 مخلوق یافته شد و حاصل گشت اسم ظاهر و آخر حق که مرئیه راست پس اسم ظاهر
 بنده باشد و نظریان که بنده نمودن می یافته شد و موقوف است بر مرئیه و
 صدور عملی بر حق تعالی و جویت یافته شد و حاصل گشت اسم باطن و اسم
 اول حق تعالی و بطلان نیست که از مبدء ظاهر یافته شد و اسم ظاهر و آخر و باطن اول
 پس هر کامی که می خلق را می نامی اسم اول حق تعالی و اسم آخر و ظاهر و باطن او
 و بنده معزول و انصاف است پس اسم اول حق تعالی و اسم آخر و ظاهر و باطن او
 یعنی الظهور و فی عالم الشهاده یعنی آنکه مذکور شد معنی است که غایت می باشد

در خلق

از وی سلامی هم چو او رسول و قطب و وقت بود ملک معرفت مذکور از آن
 ملکی بود که سر او از نیست بخیر سلیمان مرهج کی را که بنای بعد از وی خاکی
 بود و مشاجات و سبب کی ملک لا یسعی لاحد من بعدی و چون درجا و درو
 است گفت برای دفع و ی یعنی الظهور به تا آخر یعنی سر او را نشانده ظهور
 ملک در عالم شهادت و ملک کون و فضا و مزج کی را که بعد از سلیمان باشد
 پس خواست که ثابت کند این مدعا را یعنی مراد از ملک کلام سلیمان ظهور
 ملک است چنانکه میشود و تقدیر و تلی محمد صلعم ما اوتیه سلیمان و مظهر یعنی
 پس تحقیق داده شد بر سالت نباهی محمد مصطفی علیه السلام چنانکه داده شد و بود
 سلیمان لیکن ظاهر نکرد و اول آنرا در مظهر اسم پس خواست که ثابت کند این
 را چنانکه میشود و گفته اند تعالی لیکن قهر من المعزب الذی جاده بالیقین
 قهر یافته و ربط بسیاری من سواری المسبح حی یصنع فیلیک لدان المذنب مذکره
 و عو سلیمان علیه السلام فرود انداخته ظاهر علیه السلام با اقدار الله کلمه
 نظیر مذکور سلیمان یعنی پس تحقیق کلمت و قدرت بخشد بر سالت نباهی صلعم
 الله تعالی کلمت و قدرت قهر بر گرفتن حق تعالی که عزت باشد و خبر کردن
 او که آمده بود نزدیک رسول هم در شب تا از راه پیش برادر رسول را پس
 کرد رسول که بگوید و بر بند و بر استونی از استونهایی مسجد مدینه تا آنکه صبح شود
 پس بازی کنند بغیرت فرزندان مدینه پس با و داد حق تعالی رسول را دعوت
 و مشاجات سلیمان هم که سبب کی باشد تا آخر پس رو کرد عزت را الله تعالی
 مجمل از نظر بر رسول پس ظاهر نکرد رسول هم جمیع چیز را که قدرت تمام داده
 الله تعالی آنرا بر آن چنانکه اخذ و ربط عزت باشد و قهر آن پس معلوم شد
 که ظهور ملک تصرف خاصه سلیمان بود نه نفس ملک تصرف و در بعضی نسخ

بیست و یکم بحاجی رضی الله تعالی عنده و حضرت خذکر رسول و علم و فضیلت
 کا روبرو سازد و بعضی نسخہ ما قدر علیہ است بحاجی ما قدر الله علیہ علی ہرگز
 رسول چیز کہ قدرت و اوردہ ہوو بران قسم تو کہ ما فلم بع فعلیما انہ بکلام
 تو اسبہ است و لم یجہر ان بربادی فاما لکوی کہ لکما جہر است و اعراب ان
 مکی باشد یعنی قبول سلیمان عزم کہ لکما باشد ما غیت جہادۃ استغراق
 و شمول دردی متروک است پس بدیم کہ میری کہ سلیمان عزم کہ لکما متروک
 از ما کہ و و نظر دارد ملک خاص و در آیاتہ قدشوک فی کل جزیر من الملک
 الذی اعطاه احد یعنی حال آنکہ ما بدیم ما سلیمان کہ تحقیق شریک کردہ
 انہ بعضی مردم دہر جزیر و خود فردا علی کہ دادہ بود حق تعالی سلیمان عزم
 فعلیما انہ ما اتص الالبیوع من ذلک بحديث الغزالیہ اتص الالبیوع قد
 یخص الجميع و البیوع یعنی پس اتم از شرکت تذکر کہ سلیمان مختص بود کہ مجبور
 از ملک مختص پس مجموع ملک خاص بوی باشد نہ ہرگز و بدیم جہر است
 کہ اکثر است این کہ سلیمان مختص بود کہ نظر تصرف پس مختص بود سلیمان و ہمچو
 ملک و ظہور ان جو مجموع ملک بود کہ اورا و ظہور ہر جزیر بود کہ اورا و بدیم
 کہ ثابت گذاردت حضرت عفریت کہ ظہور ملک خاصہ سلیمان بودہ نفس ملک رسول
 گفتہ بود فامنی ابدیہ یعنی پس گشت و قدرت شدہ مراد تعالی بر حضرت
 و آخر وی خاک کشیدی و اول قول عزم فی حدیث الغزالیہ فامنی ابدیہ
 اعلیٰ انما ہم ما قد ذکرہ السدوۃ سلیمان لیعلم انہ لا یقدرہ احدی
 اخذہ فرہ و الخاسا فلما قال فامنی ابدیہ علما ان احد قد ابدیہ
 فیما ثم ان احد ذکرہ فیکر و عودہ سلیمان فنادی بعد یعنی اگر کسی
 خودم در حدیث حضرت فامنی ابدیہ نہایت میگفتیم کہ او ہر کہ قصد کرد

کتابخانه

که بر حق عزیت یاد داد و او را خدا تعالی بکر حق سلیمان تا بنا بر رسول خدا را
نخواهد کرد و این را او را خدا تعالی بکر حق عزیت پس در کوه عزیت را خدا تعالی
مجلس از نظر من هرگاه که گفت در حدیث عزیت فاکتبی احد منکم و استمیع احد
تعالی تحقیق تجسید بود رسولان تعریف و عمل در عزیت مستحق تعالی یاد
داد و او را دعوت سلیمان پس یاد کرد و دعوت سلیمان را پس میانی شد ما میانی
و ادب را پیش گرفت **فعلینا** من بذان الذی لا یستغنی الا احد من الخلق
بعد سلیمان الظهور بکافیه العموم **یعنی** پس و بشیر این مذکور که بعضی که
ناحیه است مرد میگردید و بعد از سلیمان **الظهور** بکافیه خاص است در دعوت و جمیع
چنین که از او در هر **جزیه** و لیس غرض است **خبره المسلم** الا الکلام و التفتید
علی الرحمن التین ذکرها سلیمان فی الایمین الذین تغیر فیهم لسان الله
الرحمن الرحیم **یعنی** نیست غرض ما از سله اختصاص سلیمان بیک خاص
که اعلام و تنبیه بر مرد و رحمت حق تعالی که ذکر کرده بود و در سلیمان عموم
در هر دو اسم حق تعالی که تفسیر آن بزبان عربی همان و جمیع است پس عرض
شمار رحمت است بهر فرد و رحمت در دنیا و آخرت **فقد رحمة الوجب**
و اطلاق رحمة الانسان فی قوله و رحمتی وسعت کل شیء حتی الاسماء و الالهة
و النفس **که این را تین** یعنی پس مقدر که دانید و خاص کرد حق تعالی رحمت
و جوب آنجا که گفت بالمؤمنین روف رحیم و سألک الله الذین یعلمون **الظان**
کرد و سر داد رحمت احسان را در قول خود که رحمتی وسعت کل شیء باشد یعنی
رحمت من واسع شد بهر شیء حتی الاسماء و الالهة و مراد از اسماء و الالهة حیوانات
و خصوصاً شاید اسم کریم نسبت باشد پس مراد است و اگر عا
از ذات بایست باشد پس ذات او از حکم رحمت خارج است بلکه اعتبار

اعني تخالق النسب فليعلمنا نحن من رحمته الاستنان بالاسماء والالتباس

جز

رحمت خداوند است بیارین تفسیر کرد اسما و الهی را بختیاق نسبت حق تعالی
 مست نماید براسما و خود با اهل عالم پس بخت رحمت امتنان و شتاب و بخت اسما را
 و نسبت با حق تعالی چنانچه رحمتش از حق تعالی وجود ما هست پس بخت نبادت نهاد اسما
 اگر ما شایسته حکومت اسما ظاهر گردد و در کربا شایسته هم او جیبا علی نفسه بطور
 لنا و اعطانا ایضاً لعلنا ما او جیبا علی نفسه الا لنفسه یعنی بخت واجب
 کرد اندیش حق تعالی رحمت را بر ذات خود بمقتضا بطور ما برای ما که چون خود خود
 ظاهر شود و طاعت ابریم آن هنگام حق تعالی رحمت خود بجا رحمت نماید و در ذات
 است ما را که او خود بخت و حقیقت ما است تا بداییم که واجب کرد اندیش
 رحمت خود بر خود و دیگر برای خود **فما رحمت الرحمة من فعلی من امتن و ما غفر الا**
هو یعنی پس برون نماید رحمت را از دوازه معدن خود چنانچه ذکر کرد و میبوی غیر
زلفت پس بر که رحمت نماید و نیست اینجا و در مرجع رحمت مگر خود **الا انه لا یمن**
حکم لسان التفصیل لما نظر من تفاسیل الخلق فی العلوم حتی یقال ان هذا العلم
من جمیع احدیة العین این قول مربوط است بحکم سابق یعنی اینکه در تفصیل
 با جمیع واحدیت عین بود پس نظر با جمیع را هم و مرسوم و رحمت یک شئی باشد
 لیکن بدستی که تا جابر است از حکم زبان تفصیل و بیان مراتب رحمت تفاوت
 درجات چه تفصیل خلق در علوم ظاهر و محسوس است که یکی بالای دیگر است در
 علوم و به حراف از حجاب است که گفته میشود که یکی فاضلتر از دیگر است و بوی که
 عین این و آن بنی جابر است از زبان تفصیل و بیان مراتب و درجات **فما غفر**
 معنی نقص تعلق الارادة عن تعلق العلم یعنی معنی تفاسیل خلق معنی نقصان
 تعلق ارادة حق است از تعلق علم حق چه دایره تعلق علم وسیع تر است و شامل
 بواجب و ممکن و منتهی که فردی ازین حقایق از احاطه تعلق علم برون نیست

بجای

تعلق ارادة حق است از تعلق علم حق چه دایره تعلق علم وسیع تر است و شامل
 بواجب و ممکن و منتهی که فردی ازین حقایق از احاطه تعلق علم برون نیست
 ارادة حق شیت باشد فان العلم ان تعلق بالشئ حکم علی الارادة و
 شئ علی القدرة و ان العکس **ل** و بعضی نسخ من دون است بیا و بی
 چه بدستی که علم تعلق بشئ حکم است بر اراده که تا آنکه علم بشئ و تعلق آن باشد
 اراده بدان شئ تعلق نمیشود چه علم بشئ موقت اراده شئ نیست و اراده حکم
 است و حکومت دایره بر قدرت و عکس نیست که بر قدرت را حکم بر اراده باشد
 و بر اراده را بر علم چنانکه خود میگوید **الا یری ان العلم بالعلم بالارادة حکم**
بالشئ والارادة بالتحقیق بالتحقیق و حکم علیها بالتحقیق به و لا حکم
 للقدرة علی الارادة و لا الارادة علی العلم **فما غفر** **الارادة العلم والارادة**
القدرة و ان العکس **ل** قول **فما غفر** **الارادة العلم والارادة العلم** است
 چه علم مستقیم اراده است نه عکس آن از حق قول او که **والارادة القدرة** باشد
 مستقیم است یعنی آیفانی شئی که علم نامادامی که تعیین کند و امر نماید اراده را
 متعلق میشود اراده بچیزی چنانکه ظاهر است و اراده نامادامی که تعیین کند
 و حکم کند بر قدرت تعیین اینجا و شئی یا تعیین یکی از دو طرف که ایجاد و عدم
 باشد و اعزاز و اذلال و عقوبات و انتقام متعلق نشود قدرت بدان شئ نیست
 حکمی بر قدرت را بر اراده و نه اراده را بر علم یعنی که مذکور است و درین نوع
 میشود اراده علم را و مستقیم میشود اراده قدرت را چه قدرت تابع اراده است
 و اراده تابع علم و عکس نیست چنانکه ظاهر است و بعضی نسخ این قول و
 قول سابق مبروک است و در حجابت نیم نیست که امر ظاهر است و تواتر بود
 که علم در قول **فما غفر** **الارادة العلم** فاعل باشد تقریب قول سابق و تواتر
 که بگوید که اراده مستقیم علم و قدرت است یعنی تا آنکه شئی معلوم و مقدر و جاب

اراده بود من یسوعی من بعد معاضله فی الصفات الالهیه
یعنی اینکه قدرت معاضله و تفاضل است در صفات نسبت الی اسمی که
موصوف باشد بصفت علم و معارف لکل است از آنکه متحقق باشد باره
العدد و صفات دیگر و تفاضل رسالت بنای علی السلام که اعرف الخلق
بوده بر لیسان که قدرت تمام داشت حتی است قاطع و بر مانی ساطع اچا
عبودیت و منشی که ناشی از معرفت است مطلوب است چه آدم فاضل است
نه فیض و کمال تعلق الاراده و فضلا و زیاده علی تعلق القدره کمال
معطوفات مجرد است و معطوف بر نقص که در معنی نقص تعلق القدره باشد
معنی تفاضل خلق معنی کمال تعلق اراده حتی است و فضل و زیاده الی آن تعلق
قدرت حق و این خلاف ظاهر است چه هر چه تعلق شود اراده متعلق شود
قدرت حق آری فضل اراده نظر بآنکه سابق است بر قدرت و شرط است حصول
تعلق قدرت را مسلم است مگر آنکه گفته شود که هر چه بود و هست و خواهد بود
اراده متعلق است بهر واحد از این بخلاف قدرت که متعلق نیست مگر به واحد
و هست و کذا لک السمع الالهی والبصر و جمیع الاسماء الالهیه علی درجات
فی تفاضل بعضها علی بعض یعنی همچنین سماع و بصر الی و جمیع اسماء و صفاتی بر
درجات و تفاوت اند در تفاضل بر تعلق بعضی مثل اکثر است از تعلق سماع و بصر
فقر است که در کتاب یکی از دو عبارت در کار نیست اگر نسخه اولی است که
در بعضی نسخه نیست چنانکه گفته شد من قول او که فمده معاضله باشد با اجماع
و اگر این باشد پس آن نباشد از نجاست که نسخه اول از خود نیست در نسخ
و ثانی را فیه نیافت و بعضی نسخه که کذا تفاضل با ظریف الخلق من ان تعالی
بذا اعلم من هذا مع احدیه العین یعنی همچنین تفاضل جز که ظاهر شد خلق

بجز این

بنابرین که گفته شد که زید و شمس عالم تر است از قزو یا وجود و کمالی حق و حقیقت
نوی هر دو چنانکه اسماء الی با احدیت من متفاوت است و تفاوت است اسماء
مسلمه و تفاوت عالم است بلکه من تفاوت عالم و کما ان کل اسم الی اداء
قدیمه سمیت جمیع الاسماء و نعت بها کذا لک فیما ظهر من الخلق با حشر فی ابدیت کل
کل ما فضل به فکل جزء من العالم جمیع العالم ای هو قاطع الخلق با حشر فی ابدیت کل
العالم کل و کما ان کل اسم الی قول او که فمده کمال ما فضل به باشد بیان
قول سابق است که کذا لک فیما ظهر من الخلق باشد یا حمله قول سابق یعنی
چنانکه بر اسم الی شکای که با لا ذکر کنی نام میکنی از اسماء فی اسماء الی و منعت
میکرد الی از اسماء فی اسماء و هر چند متفاوت باشد پس سبکی که علم هر چه است
و قدر وسیع و بصیر و غیر این پنجین در هر جزئی که ظاهر شد خلق باشد از دیگر
است شمس و زید که مفضل است و ناقص نظر بقدرت که تمام باشد و عمرو
مثلا اهلست قدرت است پس هر جزئی از اجزاء عالم مجموع عالم باشد یعنی
قابل است هر تمامی حقایق منفردات عالم را که جزئیات و افراد عالم باشند
پس در هر موجود قابلیت و اهلست بر تحقیق مفضل متحقق باشد و در بعضی
منفردات است بجای منفردات و مراد یکی است و فلا ینفج قول او که در
عمرو فی العلم فی ان یکون هو الی عن زید و عمرو و یکون فی عمرو و کمال اعلم
من فی زید کما تفاضلت الاسماء الالهیه و لبست غیر الحق یعنی بر حق و ضرر
نمیکند گفتن ما که زید و عمرو است و صفت علم و معرفت درین که هویت
حق تعالی عین زید و عین عمرو باشد و هویت و حقیقت حق و عمرو کامل تر و
عالم تر باشد از حق و هویت او که در زید باشد پس با وجود آنکه زید و عمرو
حقیقت و هویت حق تعالی اند اما زید و عمرو باشد و شرف علم مثل لیکن

چنانکه در بعضی نسخه ها
نوی هر دو چنانکه اسماء الی با احدیت من متفاوت است و تفاوت است اسماء
مسلمه و تفاوت عالم است بلکه من تفاوت عالم و کما ان کل اسم الی اداء
قدیمه سمیت جمیع الاسماء و نعت بها کذا لک فیما ظهر من الخلق با حشر فی ابدیت کل
کل ما فضل به فکل جزء من العالم جمیع العالم ای هو قاطع الخلق با حشر فی ابدیت کل
العالم کل و کما ان کل اسم الی قول او که فمده کمال ما فضل به باشد بیان
قول سابق است که کذا لک فیما ظهر من الخلق باشد یا حمله قول سابق یعنی
چنانکه بر اسم الی شکای که با لا ذکر کنی نام میکنی از اسماء فی اسماء الی و منعت
میکرد الی از اسماء فی اسماء و هر چند متفاوت باشد پس سبکی که علم هر چه است
و قدر وسیع و بصیر و غیر این پنجین در هر جزئی که ظاهر شد خلق باشد از دیگر
است شمس و زید که مفضل است و ناقص نظر بقدرت که تمام باشد و عمرو
مثلا اهلست قدرت است پس هر جزئی از اجزاء عالم مجموع عالم باشد یعنی
قابل است هر تمامی حقایق منفردات عالم را که جزئیات و افراد عالم باشند
پس در هر موجود قابلیت و اهلست بر تحقیق مفضل متحقق باشد و در بعضی
منفردات است بجای منفردات و مراد یکی است و فلا ینفج قول او که در
عمرو فی العلم فی ان یکون هو الی عن زید و عمرو و یکون فی عمرو و کمال اعلم
من فی زید کما تفاضلت الاسماء الالهیه و لبست غیر الحق یعنی بر حق و ضرر
نمیکند گفتن ما که زید و عمرو است و صفت علم و معرفت درین که هویت
حق تعالی عین زید و عین عمرو باشد و هویت و حقیقت حق و عمرو کامل تر و
عالم تر باشد از حق و هویت او که در زید باشد پس با وجود آنکه زید و عمرو
حقیقت و هویت حق تعالی اند اما زید و عمرو باشد و شرف علم مثل لیکن

قابل و اهل بیت مرخص بود که بدان مقصود است از خود چنانکه گذشت پس چنانکه اسما
 الهی متفاضل و متفاضل اند و فضایل و با وجود این نیستند فرقی تعالی چنین
 مظهر اسما که خلق باشند بطریق اسما و حق باشد و تعالی من حیث هو عالم
 اعظم فی التعلیق من حیث ما هو مرید و قادر و هو بولیس غیره یعنی پس حق تعالی
 که عالم است تمام تر باشد در تعلیق و تعلیق الازدات خود نظر را بیک مرید و قادر باشد
 با آنکه عالم من مرید است و قادر و نیست چو کی غیر دیگری لیکن تعلیق کی عالم تر باشد
 از تعلیق دیگری و در بعضی سحر تعلیق است بجای تعلیق و مراد کی است **فلا تعلیق**
 بینا یا واهی و تعلیق بینا و تعلیق بینا لا ان اثبت بالوجه الذی اثبت
 و نفیته عن کذا یا الوجه الذی نفیته یعنی پس ندانی ای محسن که حق تعالی
 در علم و باشد پس و جابل باشی و ندانی او را در زین شکل و ثابت کنی در یکی نفی
 کنی در دیگری چه غیر حق موجود نیست پس در هر موجود او را بدان و ثابت کنی بگویند
 بکنی در بعضی نفی کنی از بعضی مگر اگر ثابت کنی بوجبی که ثابت کرد خود ذات خود را در
 وجود و نفی کنی بوجبی که نفی کرده باشد ذات خود را از غیر حق بدان و جابل باشی
 و نفی کنی بوجبی که نفی کرده باشد جمیع کین و از اثبات و نفی محجوب کر زبان باشی
 کالایه الجایمه للنفی و الا اثبات فی حق تعالی من قال ایس کلمه شیئی حق و هو
 السمع البصیر و انیت بصیغه یم کل سامع و بصیر من حیوان یعنی چنانکه از برای
 که جامع است در نفی و اثبات و حق تعالی میگوید که گفت حق تعالی لیکن
 شیئی پس نفی کرد خود را از ممانعت شیئی بر تقدیر یا دانی کاف و نیز گفت و هو السمع
 البصیر پس ثابت کرد و موصوف ساخت خود را بصیغه که شامل باشد بر سماع
 و بصیر را و جنس حیوان و معنی آیت گذشت در خصوص سابق پس اگر چه در
 آیه مذکور نفی است و اثبات بحسب ظاهر اما در حقیقت و با معانی نظر اثبات است

بصیغه

و لیکن

و پس پس چنین می و اثبات و حق او اگر از قضا و شود بگویند که نیست
 اثبات است و چون اینجا متوجه شد که عموم صفت سمیع و بصیر نظر حیوان باشد
 و پس پس باقی موجودات مشبه با عین او نبوده پس خواست که رفع کند
 قوه را چنانکه میشود و ما تم الا حیوان یعنی نیست اینجا در بر وجود کریم
 که صاحب حیات باشد چنانکه هویت حق تعالی که می باشد و صاحب حیات
 صفات نماید اگر بطور نیاید در دنیا پس هر موجودی باشد و موصوف بصفت
 حق تعالی چنانکه میشود **الا ان یعلن فی الدنیا عن ادراک بعض الناس**
 نظری الاخره لکل الناس فانما الدار الاخره یعنی لیکن بدستی که حیات
 هر موجود باطن است و مستور در دنیا از ادراک و در یافت بعضی مردم و ظاهر
 خواهد شد در دار آخرت هر تمامی مردم را چه بدستی که دار آخرت دار حیوان است
 و صاحب حیات چنانکه گفت الدار الاخره لی حیوان او کانا و اعلی من
 در الدار الاخره بر همه کس حیات بر حقیقت ظاهر گردد و کریم در دنیا نیز الحیوة
 است چنانکه میشود **و کذلک لایا الان حیاتها مستورة عن بعض العباد**
 لیظهر الاختصاص و المتفاضلین عباد و العباد بحدی که من حقایق العالم
 یعنی مثل دار الاخره و دار دنیا است که هر دو دار الحیات اند و هر چه در هر دو
 دار موجود است حیوان است و صاحب حیات لیکن آن حیات در دنیا مستور است
 و نفی از بعضی بندای خدا تعالی است تا ظاهر شود اختصاص و خصوصیت
 بعضی ایشان بحق تعالی و مفاضله و تفاضل در میان عباد و خدا بخیر که
 که می در باند بعضی ایشان از آنکه حق تعالی عالم باشد پس باین که بعضی امور
 مستور اند بر بعضی مردم تفاضل در میان بندایا باشد و درین اقوال تسلیم
 کرد که حیات هر موجود بالفعل است نه بالقوه اگر چه قوه حق تعالی چنانکه در

و پس پس چنین می و اثبات و حق او اگر از قضا و شود بگویند که نیست

بالفضل است اگرچه تو نمایی فمن ثم ادركه كان الحق في الظاهر في العلم من لغير
 ذلك العموم يعني کسی که عام و شامل باشد ادراک علم آن کس باشد
 در آن کس ظاهر و در علم کردن ثبوت اشیا و عدم ثبوت آن و حقیقت حقایق
 آن کسی که نیست در وی عموم ادراک و فلا یجوز له ان یقول لا یصح کلام من
 یقول ان الخلق هو الحق بعد ما ادرک في الاسماء الالهية التي لا تشکک انت فی
 انما حق الحق و مدلولها المسمی بالله و ليس الا الله یعنی پس مجرب نشوی ای طالب
 بفاضل خلق و نگوی که هیچ نیست کلام کسی که میگوید که خلق عین هویت حق
 است چه هر که بفاضل خلق مجرب باشد یا نه کسی است که مجرب باشد از وحدت حق
 و آنکس بگوید که کلام مذکور صحیح نیست و تو بفاضل خلق مجرب میشو از وحدت حق
 و مگو که کلام مذکور صحیح نیست بعد از آنکه ترا نمودم بفاضل و تفاوت و در حق
 اسماء الهی که رنگ نداری درین که اسماء مذکور عین حق تعالی اند پس رنگ
 اسماء حق تعالی عین حق اند و با وجود این متفاوت اند و فضل و شرف پس
 همچنین خلق با وجود تفاضل عین حق باشند و در بعضی مدلولها المسمی بها
 ليس الا الله واقع است بجای مدلولها المسمی تا آخر یعنی مدلول اسماء الهی
 که نام کرده خدا آن مدلول بدان اسماء الهی نیست آن مدلول مکررند تعالی
 بی شک و شبهه ثم انه كيف يقدم سليمان اسم علي اسم الله كما زعموا و
 من جملة ما اوحده الرحمة فلا بد ان يقدم الرحمن الرحيم لمصلحة استناد المرحوم
 چون ثابت کرد که سلیمان غایب نبود از معرفت مذکور و از اطلاع بر اسرار
 و دانسته بود که رحمت متناهی شامل حال جمع هر قوم است و از جمله اولیای
 وجود است باز رفت بر صل قول ان من كان له اسم الله الرحمن الرحيم قد خولده
 چنانکه گذشت پس گفت ثم انه كيف تا آخر یعنی بیشتر چگونه مقدم میکند سلیمان

اسم قودرا

الانما خبرنا عن حق الحق في العلم من لغير

رنگت ذکره

اسم خود را بر اسم الله تعالی چنانکه گمان بعضی از علما در روایت است و خود علما
 از جمله آن جزو نباشد که ایضا و او اظهار کرده از از رحمت عام حق تعالی چه هر کسی
 بنفس رحمانی موجود است پس با راست که مقدم شود بر رحمت حق که در آن
 بر رحمت بر اسم سلیمان که مرحوم بود و ناشی از رحمت حقانی تالیف شود و شناسا و
 اقتساب مرحوم که سلیمان باشد پس اگر رحمت و رحمت مقدم و سابق نباشند
 مرحوم که مستند شود پس با راست که رحمت رحمت مقدم باشد بر اسم مرحوم در
 کلام عارف از جماعت که میفرمایند برین خلق و کمالترین عرفا و افضل الانبیاء
 احمد حق محمد مصطفی فضل الله علیه و علم کل امری بال کلمه سیدنا فیدم الله و
 ابتداء عکس الحقایق تقدم من سبقی تا آخر بدین است از جمله این که در بعضی
 مردم باشد عکس حقایق است چه حقیقت سلیمانی و حقیقت رحمانی عکس آن نخواهد
 یعنی تقدم کسی که مستحق تاخر باشد چنانکه سلیمان و تاخر کسی که مستحق تقدم باشد
 چنانکه رحمت رحمت رحیم و بجای که هر واحد مستحق منصفی باشد عکس حقایق است و خلاف
 معرفت حقایق پس سلیمان که صاحب حکمت و معرفت بود چگونه رحمت رحیم را بجای
 آن نخواهد آورد و خود را بجای خود نخواهد برد و من حکم یقتضی و علم علیها کونتا
 لم ندر من التي علیها الکتاب ما علمت ذلك الا لتعلم احبا بها ان لها انصلا
 الی الامور لا یعلمون طرقها یعنی از حکمت و دانایی یقین و علوم مرتبه علم او بود
 که ترک کرد کسی که القا کرده بود وی که سلیمان که بدید باشد یعنی تکلف
 که این کتاب من باین طریق و اصل شد و نکرد این کار که بخاطر آنکه تعلیم و
 کند صاحب ندانم و نخواهد بود اتصال و وصول سیوی امور است که نمیدانید
 طریق وصول آن بمن و نمی دریا میباید رسیدن آن اخبار بمن و بدین من
 التدریج الالهی فی الملک لانه اذا حصل طریق الاخبار الواصلة الی الملک خات

اهل الدوله علی انفسهم فی تصرفات متفرقه فی الاموال مسل الی سلطان محکم
 یا منون غایب ذلک المعروف یعنی تعلم و تدریس یحسب که واقع شده بود برای صاحب
 از جمله دیگر این است و در ملک بادشاهیت و حفظ و ضبط ان تا هیچ کسی خلاف آنچه
 باید کند چه بدی که بیگانه می که مجهول مانده طریق وصول اخبار که می رسند بادشاه
 می رسد اهل دولت و ارکان بادشاهیت و هر که در ملک باشد بدو تاهی خود و
 و اموال خود در تصرفات و اجراء امور پس تصرف کند و کاری و امری که اگر رسد
 بادشاه یا منون و محفوظ باشد از خطر و هلاکت ذوات و اموال و اولاد خود و بیست
 تصرف برایشان هلاکت می شود و در بعضی نفع عده هم است بجای نعم یعنی از نزدیک
 ایشان و در بعضی دیگر امن است بجای یا منون و نفع یا منون یا منون است چه
 غلبه یعنی هم علی بدی من یصل الاخبار الی ملکهم ليعملوا و اعطوا الارشی فی فعلها
 ما یریدون و لا یصل ذلک الی ملکهم یعنی پس اگر تعیین و معلوم شود مرا ایشان را طریق
 وصول خبر درست کسی که میرسد اخبار بادشاه از دست وی برایشان شکلی و
 خدمت کند و بر او بدین روی رشوت تا کند خبر که نخواهند و هم کنند و بادشاه
 نرسد و بکنان قولنا انی القی الی و لم نسم من القاه سیه منها او رشت الخدر
 منافی اهل مملکتها و خواص تدبیرها و بعد از تحقیق التقدیم علیه یعنی بر حق
 یحسب که انی القی الی باشد سیاست بود و از وی که مورث خدرا باشد یعنی در کار
 فعل مجهول را و نام کسی که او خدرا بود که است را بسوی او مکتب تا ساسا سکت
 و تحقیق که بداند ترس و خدرا از یحسب و اهل مملکت و خاصان وی که اهل
 بودند بادشاهیت وی و بچنین دانش سخن تقدم و سلطنت شده بود بر ایشان
 و بادشاه شده و اما افضل العالم من الصف لانسانی علی العالم من الخیر
 المعروف و خواص الاشیاء معلوم بالقدر الزمانی یعنی اما افضل و بزرگی آن عالم

که از این

سلماتی

از صف انسانی بود و او خود سیاحت و وزیر او که اصفت بن برخیا باشد عالم
 دیگر که از حق من که عالم بود با سراسر تصرف و تصرف و خواص اشیا و تا اثر انعام
 پس معلوم است ان فضل بخدا از زبانی که هر واحد گفته بودند و اما تصرف بر دو
 عالم بالا که شست پس بدانکه چون سیاحتان گفت یا ایها الخلد و الیکم تا آخر یعنی بیایم
 که نام بی از شما می آید من یحسب یحسب گفت عفت از من که قوت تمام و است
 بر تصرف انانیت تا آخر یعنی من می آیم از اقبال از زمانه قوا و بکلیس و بیایم
 برین کار قوی ما و امین و در بعضی گفت صفت مذکور انانیت تا آخر یعنی من می آیم
 از اقبال از زمانه قوا و بکلیس و بیایم برین کار قوی ما و امین و در بعضی گفت صفت مذکور
 اصفت من یحسب یحسب را که بود از زمانه احضار عفت بر فضل اصفت بر عفت ظاهر
 میشود و بمقدار زمانه احضار هر واحد عرض یحسب را چنانکه میشود زمان رجوع
 الطرف الی الناظر اسرع من قیام القائم من محل لان حرکت البصری الی الارک
 الی ما ذکره اسرع من حرکت الجسم فیما یحسب من بعضی نفع جمیع است بجای مملک
 یعنی چه بدی که رجوع نفع و شعاع ان بسوی آنکه نظر میکند بدان چشم سریع تر باشد
 از رخاستن کس از محل و مجلس خود چه بدی که حرکت بعبر خروج ان و بیایم در کار
 و علم و قی بسوی چیزی که در کار بعبر است سریع تر باشد از حرکت جسم بسوی چیزی که
 متحرک باشد از ان مثل حرکت زید بسوی قیام و کل ان که حرکت کرده بود از ان نظر
 است قیاس حرکت بعبر و وصول ان محسوس چنانکه میشود فان الزمان الذی
 تحرك فیه البصر من الزمان الذی تحلق بمیره و یجمع بعد المسافه بین الناظر
 و الملتزم بمیره یجمع صادم مملکت و در بعضی نفع جمیع است بجای مملک
 یعنی چه بدی که زمانه که حرکت میکند در وی بعبر من زمانه است که متعلق میشود
 به بعبر محسوس و می چند در کار خود را در همان زمانه با وجود مسافت در میان

نظر و مقلوبه که مشق ^{الان} فان زمان ^{الان} البصر زمان تعلقه فلک الکرک الکرک الکرک
 و زمان طرأ الیمن زمان عدم ادراک یعنی چه بدستی که زمانه فیه بعد و آثار حرکت
 وی من زمانه تعلقی بعد است فلک ثوابت که احسان شتم باشد و چنین زمانه رجوع
 طرف چشم و بعد از بسوی وی من زمانه عدم ادراک باشد و بعد سابق و محل است که
 زمانه فیه بعد من زمانه ادراک در کمال است اگر چه در سال مذکور بعد بسیار باشد چنانکه
 گذشت و چنین زمانه نیز و بدین چشم که مراد اصفت بن برضا بود من زمانه ادراک باشد
 و انظر ظاهر است که در کمال قدس سره قابل حرکت بعد از تفریع شفاع بعدی شده است
 بسوی مدبر و اگر چه در کمال نظر انصاف چشم باشد باز مقصود حاصل است که حرکت
 بعد از اشیاء است و حرکت چشم بسوی چه که متحرک بود از ان جزو شمع قدس سره العزیز
 نزاکت دارد که انصاف چشم نیز حرکت جسم باشد و القیام من تمام الانسان ^{الکرک}
 ای لیس له هذه السورة یعنی قیام انسان از تمام خود و چنین نیست یعنی نه شکی است
 را سرعت فیه بعد و حرکت وی ^{الکرک} مکان اصفت بن برضا اتم فی العمل من العمل من العمل
 عین قول اصفت بن برضا عین الفصل فی الزمان الواحد یعنی پس بود اصفت بن
 کامل تر در عمل و بهتر از جن که عزیمت باشد که گفته بود با حضرات وقت انقیاد قیام
 سلیمان از تمام خود پس بود قول اصفت بن برضا که انما انکب قبل ان یزلیک
 طرفه باشد عین فصل و با حضرات و حرکت بعضی را در خدمت سلیمان هم بعدی
 هر دو یکی بود و معادل کن میگویند روی نمود که حق تعالی جوارح اصفت بن برضا بود
 فرای فی ذلک الزمان بعینه سلیمان هم عرش طیس مسترا عنده لایا عقل از ادراک
 فی مکانه من غیر انشغال یعنی پس دید سلیمان هم در عین زمانه قول مذکور را از انصاف
 بن برضا عرش طیس را که قرار گرفته بود نزد سلیمان هم چنانکه در قرآن مستقر است
 مستقر عنده قال فباس فضل ربی الاخرجه انکب قبل که در حد سابق مستقر است

میران

سلما

سلیمان چه که مشق خودی نزدیک سلیمان برانید متخیل جسد و در خیال او آمدی
 انکد و بدست عرش طیس و حال انکه آن در مکان خود باشد که مرکز از انجا
 انشغال کرده بنابرین مستقر بود نزدیک وی ^{الکرک} سلیمان قطب الاقطاب بود و صفت
 بن برضا که صاحب علم کتاب بود و در سلیمان بود و برای قطب الاقطاب تصرف
 بر دست و در او میدهند و او را بر تمام الجسودیه نامزد کرده اند که در بودیت
 کرده و مرکز که معروف او موقوف بر صفت نباشد بلکه مجرور او حاصل باشد عالم
 شهادت از انجا است که خارق بر دست کامل که واقع است و از جمله کمال است
 کامل و قطب الاقطاب است که از صفت جملة متزه باشد و از انشغال اشیاء
 از حیث فضل و علما نه بدارد و چون در احضار اصفت بن برضا عرش طیس را
 انشغال متوجه شد و ایمانی رفت بسوی انشغال در قول او که من غیر انشغال
 خواست که کوبیده در واقع بود و در ان هیچ مصدق آن باشد چنانکه مشق
 و لم یکن خدنا با نجا و الزمان انشغال و انما کان اعداها و ایجاد من حیث لا یشرع
 بلکه حد الامن عرفه یعنی نمود نزدیک اهل و جهان صیغ و نیست در اعتقاد
 اهل عرفان کامل و صاحب تحقیق انکد انشغالی و حرکت از عرش طیس واقع شده
 بود و زمانه قول و فعل اصفت بن برضا انما انکب قبل ان یزلیک
 باشد پس از نظر هر است که انشغال و حرکت در ان عی باشد پس بود در کار
 اصفت بن برضا که اعدا من تحت در مکان سابق و ایجا دان در مکان لاحق بود
 سلیمان هم چون که شعور ندارد باین لطیفه جمع کی مگر کسی که دانسته باشد و علم
 شده بوجود و معروف و اعدا و ایجا دان در برانی و نفسی جدید و هو قول
 تعالی بلیم فی لیس من خلق جدید و لا یفنی علمهم وقت لا یرون فیها هم و لا یلا
 تار یعنی ایجا و اعدا با عدم شعور مردم با عدم و ایجا و قول حق تعالی است

انشغال مکرر باشد

سکالی

و ثابت بود که علم فی نفس من خلق جدید باشد و معنی این قول که نسبت به
خلق جدید اعدام و ایجاد ثابت شد لیکن ایشان در پس اندر و بر خلاف
جدید تباران نمی دربانند چنانکه در برایشان زمانه که که چندین دران خبریکه
ویده باشد قبل ازین معنی عدم جدید بوجود جدید سابق نیست و در آن
که لاحق غیر سابق است و معلوم کنند که در واقع اعدام است و ایجاد تبار
در پس و حریف اند از خلق جدید و اذاکان هانما ذکرناه و کان زمان
عدم یعنی عدم العرش من مکانه من وجوده عند سلیمان هم علم من جدید
الخلق مع الانقاس یعنی شکلی که باشد حقیقت حال و حاضر شدن
تحت بلقیس ش سلیمان هم چنانکه ذکر کردیم که بطریق اعدام و ایجاد بود و
زمانه عدم تحت بلقیس از مکان قدیم عین زمانه وجود آن نزد سلیمان هم
دانشه شد و جدید خلق و کمون جدید با هر نفس و همان که آن اعدام می همان
آن ایجاد می بود یا کمونی که شکلی که باشد کار و بار هر شی چنانکه ذکر کردیم
که اعدام و ایجاد باشد تا آخر و لا علی لا حد هذا القدر بل الانسان لا یخیر
من نفسه ان فی کل نفس لا یکن ثم یکن ال معنی نیست علم هیچ احدی را باین
طریق بلکه انسان خبر دار نیست بدان لطیف از نفس خود و نمی دریا که خود در
بر نفسی وانی نمی باشد پس می باشد و در بر نفسی عدم اوست و وجود او
چون در اینجا و روی نیست خواست که دفع کند چنانکه مشیوی و لا نقل ثم
تقتضی الحاکم فلیس ذلک صحیح و انما تم مقتضی تقدم الرتبة العلوية عند العرب
فی مواضع مخصوصه کقول الشاعر که الردي ثم اضطرب زمان المنصر زمان
اضطراب المنصر بلا شک و قد جاء ثم و لا ملة و در بعضی بنده است
بجای ملة یعنی کوا می متوهم که کلمه ثم در قول نو که ثم یکن با ملة مقتضی است

الملة

و طالع

و ثابت مطلق و مطلق را بحد وضع و استعمال پس ثم تفاضا که در عدم و وجود نفس
و احد باشد چه نیست قول نو که ثم مقتضی است ملة و مدت را مع مقتضی ملة
نیست کلمه ثم مقتضی ملة تقدم رتبة علیه را نو که عرب در مواضع مخصوصه الحال
خاص پس چون ممر تیر علیه را تقدم است بر تیر علیه و در بیان علت و معلول
ثم یا چون قول شاعر که الردي ثم اضطرب یعنی که کان تیر الردي ثم اضطرب
یعنی چنانکه بود چنانکه تیرش روی که مسبب باشد بسوی روی و در حد و پیشتر شد
و جدید روی که کو روزانه تیر و تیر که می بین زمانه اضطراب حرکت می بود
لی شک نیست و تحقیق آورد که شاعر ثم اضطراب ملة خود در بیان و همچنین
و انکس پس هر و حرکت مقدم بود بر حرکت مقدم رتبة علیه همچنین عدم جدید مقدم
باشد تقدم رتبی بوجود جدید و در بعضی محل برای تقدم رتبی ملة نیست بلکه تخصی برای
جمع باشد چنانکه در قول حق تعالی ثم استوی الی السماء و حی و جان و حال که گفته
است چنانی دیگر و الاض بعد ذلک حسان که ذلک جدید خلق مع الانقاس زمان
العدم زمان وجود الشکلی که بعد از افاض فی دلیل الاشارة یعنی مثل خبری که
زمانه تیران عین زمانه اضطرابی بود که مقتضی است با هر نفس و در هر آن معنی
عدم می زمانه اضطرابی بود و وجودش آن باشد چنانکه در مواضع در دلیل شاعر
که عرض بطور ایشان باقی نیست در دو زمان پس در زمانه و اضطرار باشد
و وجودش آن فان مسئله حصول عرش بلقیس من اشکل المسائل الی ان
عرف ما ذکرناه اتفاقا فحقا این کلام مربوط است بکل سابق که انما کان
اعدا ما و ایجاد من حیث لا یشرذک اعدا من عرفه باشد یعنی جدیدی که
مسلم عرش حصول عرش بلقیس از شکله من سلما است که حل نمیشود مگر نزدیک
کسی که دانسته باشد چیزی که ذکر کردیم اکنون در قصه او که ایجاد و اعدام باشد

فلکن لا صفت من الفضل فی ذلک الا حصول التجیدی فی مجلس سلیمان **ع**م فی حق
نیو و اصف بن برخیا را فضل و بزرگی در تحصیل عرش و احضار وی نزد ملک سلیمان
عم که حصول عرش تجیدان عرش در مجلس سلیمان **ع**م که اعدام بود و ایجا دان
که فضل کرده بود عرش را از مکان قدیم وی بسوی مکان سلیمان **ع**م جاکه نشینوی
فا قطع العرش مساقه و لا یطویت له الارض و لا یزول من فم ما ذکرناه **ع** یعنی
قطع کرده بود عرش مذکور برای حصول خود نزدیک سلیمان **ع**م مسافتی را و فم
بود از برای وی زمین و خرقه بزرگه و من را یعنی هیچ یکی ازین امور نبود نزدیک
کسی که فهم کرده و دانسته باشد جزیکه ذکر کردیم که اعدام بود و ایجا دان **ع**م بود
امرا حصار عرش لم یس من نزدیک سلیمان **ع**م که تجید خلق **ع** و کان ذلک علی ید بنی
اصحاب سلیمان **ع** فلکن اعظم السلیمان **ع**م فی نفوس الحاضرين من لم یس من اصحاب **ع**
یعنی بود تحصیل عرش لم یس در مجلس سلیمان **ع**م برود دست بعضی از اصحاب سلیمان **ع**
که اصف بن برخیا باشد از برای اینکه تا باشد آن بعضی از اصحاب عرش مغرور و مغفم
سلیمان **ع** یعنی غلبه بخیر و عظیم گرداند سلیمان **ع** را در نظر و نفوس حاضران مجلس که
لم یس باشد و متعلقان وی چه در یا خدا ایجا و بزرگی سلیمان **ع** را که چنین کار بزرگ
یکی از متعلقان سلیمان **ع** واقع شد و در بعضی نسخ اخطا ما صیغه مصدر واقع است
جای اعظم که صیغه ماضی باشد یعنی پس شد تحصیل آن تخت در مجلس سلیمان **ع** اعظام
و اکرام مرسلها تا آخر **ع** و صیغه تک کون سلیمان **ع** جبره اندک او و فی قوله تعالی
و یسنا لداود سلیمان **ع** و البینه عطا **ع** الواجب بطریق الانعام **ع** لا بطریق الخوارق و انوار
من قوله تعالی خزا و فا قاعا **ع** و الاستحقاق **ع** یعنی سبب این ترفیع بر دست یکی از اصحاب
سلیمان **ع**م این بود که سلیمان **ع**م بیتا اندوختن خدا بود مراد او را **ع**م که بد روی
باشد چنانکه ثابت است این حکم در قول حق تعالی که و یسنا لداود سلیمان **ع** باشد یعنی ششم

لای

سلیمان

ای و او سلیمان **ع** را و بینه عطا **ع** الواجب شد و بخشش او بطریق انفعال **ع** انعام
یعنی نعمت مرمت باشد بطریق خزا و فا **ع** که مواضع اعمال باشد و در برابر آن
ناتقص نه زاید چنانکه گفت ما خود هست این معنی از قول حق تعالی که خزا و فا باشد
و نه بطریق استحقاق **ع** علی که عمل سابق منظور شود اگر چه جزا زباده از عمل باشد که
مراد از استحقاق استحقاق معنی استعداد و قابلیت کس باشد چنانکه است که نعمت
یکی مرمت شود بی استعداد و قابلیت کس پس بقول شل قول تو باشد که ملک
معنی این دولت که دار نیست پس سلیمان **ع**م که معنی بود مراد او را از خود خزان
که سابق باشد بر اعمال مردم **ع** فهو النعمه السابقه و الخیر الباقیه و الضربه الدرا
یعنی پس سلیمان **ع**م نعمت سابق بود و حجت مانع و کامل از حج اند تعالی بر
نادان و قدرت و مانع و سرسنگ اعدا پس این حکم که سلیمان **ع**م نعمت سابق بود
مراد او را نظر کمال و بزرگی سلیمان **ع** باشد و نه بر مرمت مراد خود را بخشش را
است و نعمت او که مرکب بر او وجود فرزند دخل نیست آری مرصلاح و لذ
را کما هی در صلاح و کمال فرزند دخلی باشد و صلاح فرزند مراد او و نسی
عظیم پس کمال سلیمان **ع** را از انفعال حق تعالی بود که مرعل و او را در وی دخلی
نبود **ع** اما علمه بقوله تعالی ففهمنا ما سلیمان **ع** مع تقض الخیر و کمال اعتناء حکما و
علما **ع** یعنی اما علم سلیمان **ع**م و دانش او پس بدان قول حق تعالی است
که ففهمنا ما سلیمان **ع** باشد یعنی پس فهمانیدم سلسله و حکم آن سلیمان **ع** را با وجود
استماع تقض حکم که تحقق شده بود از او و علیه السلام **ع** با آنکه با وجود هند و حکما و
منشور که تعلیم حق علیم یا کوئی که تعلیم کرد حق تعالی سلیمان **ع** را که حکم نیست درین
الامر که حکم او پس باین حکم کن زبان و بی شک هر دو حکم بودند چنانکه گفت
حق تعالی و کمال اعتناء حکما و علما **ع** یعنی بهر واحد از او و سلیمان **ع** را و علم حکم

فكان علم اود علام موقی آله اعد و علم سلمان علم الله فی المسئلة اذ كان
 هو اهل کم علم واسطه لیس یعنی پس بود علم مکه و اود و مکه مذکور از جمله عطا با که
 داده شده بود بوی از قبل حق تعالی و علم سلمان علم خدا بود و مکه مذکور بود
 الله تعالی حاکم در مسله مذکور بواسطه جفا فی نور سلمان در حق تعالی و باقی تعلقه
 او و حکم باین که علم اودی با عطا حق تعالی بود و علم سلمان فی عین علم حق معلوم
 هر دو اوست و نیست و در بعضی نسخه او عطا نیست بجای اذ یعنی یا بود حق تعالی خود
 حاکم بواسطه و منتزاعی جمیع باشد **ف** فكان سلمان ترجمان الحق فی مقعد صدق
 یعنی پس بود سلمان دم ترجمان حق و لسان او در مقعد صدق صفاء و دور اگر
 و خطا عند ملک مقدر و غیر ترجمان و این حکم را تیر بر کس نداده که ان الجمله المصیب
 حکم الله تعالی الذی حکم به الله فی المسئلة لولا بانفسه او با بوی بار سوله ابرار
 و الخطی اهل الحکم المعین له ابر مع کوز حکما و علما سیر خواست شرح هوس هر که
 ایضاح نموده شرح به در حکم سابق یعنی چنانکه درستی که مجتهد فقهی که حدیث باشد
 حکم حق تعالی پس حکم او عین حکم الله باشد چه همین حکم مکه خود حق تعالی در مسله
 معهود است و مستعدی شود خود برای بیان ان مسله ذات خود یا بوی مسوی
 رسول خود یعنی ذات حق تعالی اگر بیان کند مسله معهود را بذات خود یا بوی بیان
 کند که بیان حکم پس بر آن مجتهد را دوا جز باشد که ابراهیم است حکم حق تعالی و دیگر
 ابرجد و اجناد و مجتهدی که محطی است هر حکم خاص را که نزدیک حق تعالی باشد و او را
 اجری واحد است که ادر اختیار باشد با وجود اهل حکم او نیز حکم و علم است مثل حکم داوود
 چنانکه گفت حق تعالی و کلام انبیاء حکما و علما فا عطیت نداء الاله الخیریه و تیر سلمان
 فی الحکم و تیر داود ایضا فا افضلها من امته **ل** من امته بیان کنایت است که در
 افضلها باشد یعنی پس داده شد امت محمدی را تیر سلمان و تیر داود و تیر انبیاء

رسول خود

و تیر داود

است

3

بزرگ است و اینها فی قولها کانه یعنی پس تنبیه کرد و سلیمان پس برادران قهر
برین که تحت او کرده بود و نیز از دیگر سلیمان قوم از زمین قید باشد و نیز
مذکور است که میناید آب و آب حیات و همچنین تحت او میناید که این عین است
که در سابق بود و عین آن نه و این تنبیه از سلیمان هم غایت انصاف بود چه
بر کسی که او را ناید بقیس را برادران قهر میکردند و بعد از معرفت خطا نمود و با غیبت دیگر
با شجره اگر موهوم میگفت خطا میکرد اگر چه بعد از معرفت خطا نمود و با غیبت دیگر
از سلیمان این بود که گفت ای کذا مرگش و گفت ای کذا مرگش **ق** قاتل غنایک
ربانی غنایک یعنی و اسلمت مع سلیمان ای ای سلام سلیمان بعد رب العالمین **ل**
یعنی پس گفت بقیس نزدیک اطلاق بر قهر آن غنایک یعنی و اسلمت مع سلیمان
بعد رب العالمین یعنی ای پروردگار بدستی که من ظلم کردم نفس و ذات
خود و در ظلمت انداختم از پرتش آفتاب و دیدن نور خطا بر آن که حال من
بر من ظا میزند و کره شریف کجا ساجد زریل باشد و اسلام آوردم با سلیمان
مراد جامع را که رب العالمین باشد یعنی اسلام آوردم اسلام سلیمان و خاکی
گفت شمع در تفسیر مع سلیمان ای ای سلام سلیمان **و** فما انقادت لسلیمان انما
انقادت لرب العالمین و سلیمان من العالمین فما انقادت فی انقاد و کما
لا یقعد الرسل فی اعتقاد و فی اندل یعنی پس متقاد شد بقیس بر سلیمان از
و رب تخاص و ملک متقاد شد بر مرسل لیا ز خاکی که گفت بعد رب العالمین
و سلیمان از عالمیان بود پس متقد و حاضر شد در اعتقاد و انقاد و خود و
مومن نشد مگر یکی نه برلی خاص خاکی متقد یعنی باشد متقاد بر آن در اعتقاد
خود که در حق الله تعالی دارند و حاضر میشوند در حق تعالی را در با و خاص است
مخصوص و تنبیه ایشان با حکام خاص حکم حق مطلق است بلکه احکام شرعیه

و تنبیه برادران خاص برای حصول اطلاق باشد چنانچه برای همین اندیشه
در طریق خاص مشا بد جمال عام باشیم و ظاهر علی و حالحی العلام **ل** لکن فرعون
ق فانه قال رب موسی و یارون و انجان لی من هذا الاقباد و البقیس من وجه
ولکن لا تقوی قوتی یعنی بقیس کامل بود که گفت اسلمت مع سلیمان بعد
رب العالمین بخلاف فرعون چه بدستی که او گفت بود رب موسی و یارون چه
او گفت بود امتش لا اله الا الله الذی آمنتم به بنوا اسرائیل و جزیکوی ایمان
آورد و بودند ایمان اسرائیل رب موسی و یارون بود پس فرعون گویا گفت که
ایمان آوردم رب موسی و یارون اگر چه باشد فرعون در انقاد و قول خود
لا حق با انقاد بقیس بنابر آنکه رب موسی و یارون و جالند امشد کجام جمع
و جوهه لکن قوت ندارد انقاد فرعونی مثل قوت انقاد بقیسی خاکی خطا بر آن
ق حکمتا فتمن فرعون فی الاقباد و الله تعالی **ل** یعنی پس بود بقیس قید و انما
از فرعون در حق انقاد و مرحق تعالی را و در حق بی متقاد بر آن **و** کان فرعون
تحت حکم الوقت حیث قال آمنتم بالذی آمنتم به بنوا اسرائیل فخصص
انما خصص لما رای الحق قالوا فی ایمانهم بالهد رب موسی و یارون **ل**
درین قول گویا عذری هست از قبل فرعون یعنی بود فرعون در وقت ایمان
در زیر حکم وقت خود که حاکم بود و امر این که گوید فرعون مگر جزیک که گفت زاری
گفت آمنتم بالذی آمنتم به بنوا اسرائیل و مقتضای وقت خود مگر همین
گویا چنین پس خاص کردن را بالذی آمنتم به بنوا اسرائیل و خاص نکرد مگر آن
آنکه دیده بود و سارا را که گفت بودند در وقت ایمان بالهد رب موسی و یارون
رب موسی و یارون ایمان آورد و بودند امر سلیمان ناچار گفت آمنتم انما
لا اله الا الله الذی آمنتم به بنوا اسرائیل پس فرعون تابع وقت بود و گفت آنچه

گفت چه امر ایلیان که تابع موسی و یارون بودند فرق بینند گفت
 ان لا اله الا الله امتی بنو اسرائیل مکان اسلام بلقیس اسلام سلیمان
 او قاتل مع سلیمان تبعیقه فایزیشی من العقاب الامرت به مقصد کمال
 یعنی پس بود اسلام بلقیس مثل اسلام سلیمان هم زیرا که گفته بود اسلامت
 سلیمان پس تابع شد سلیمان و عقبت و رفت در اسلام پس نیکو در سلیمان
 بجای از عقاید و احکام تعلیمی و وجدانی که بلقیس گذشت در اینجا بجای که
 مقصد باشد بوی پس در هر جا با سلیمان حاضر میشود و چون خود را با او می بیند
 محکم گردد که هرگز نجاتی بی او نیست و اندر رفت کما کنه غن علی العراط المستقیم الذی
 الرب تعالی علیه لکن خواصنا فی بدو و تحمل عمارت ایاة و نحن مع النضر
 و هو معنا بالتبریح یعنی چنانکه مستقیم با تبعیت حق تعالی بر عراط مستقیم کرد تعالی
 بروی هست با صالت جو نواضی و سریشانی مادر دست و است پس محال باشد
 جدائی از وی پس با وی منتهی باشیم چه موجود است و اعیان عالم در پس آن
 و او با ما باشد چه در ظاهر پس حق تعالی که بر او استقیم باشد چنانکه گفته شد
 فی الارض الا هو اخذنا صیغته ان رب علی عراط مستقیم با هم بفرست ما جاریه
 هر که مستقیم باشیم که نواضی مادر دست و است چنانکه گذشت چنانچه قال و هو مستقیم
 انما کتمت حق حق تعالی و نحن مع کونه اخذنا صیغته ان رب علی عراط مستقیم با هم بفرست ما جاریه
 من عراط فاما احد من العالم الا علی عراط مستقیم با هم بفرست ما جاریه که تعالی
 این قول تعلیل است هر قول سابق را که نحن مع باشد آخر یعنی چه مدتی که حق
 گفته است و هو مستقیم انما کتمت حق حق تعالی ما شها است هر جا که باشد پس است
 شد که او با ما است و ما با او و او با نواضی ما است پس با او با هم و عقبت او
 پس حق تعالی با ذات خود باشد هر جا که بفرست ما و در هر برای که روان کند از طرف

خود چه با صالت در هر راه او بود و آمد و از هر راه او برآمد و مادرش را او هم
 که مریده را جاریه نیست که از جد آمده در راهی خاص باشد یا عقبت از طرف
 شود پس نیست هیچ احدی از عالم که بر او مستقیم و بر او مستقیم راه رب است تعالی
 و تبارک پس با مقبوض بقصد او بر او مستقیم باشیم و کذا علمت بلقیس من سلیمان
 قاتلست مدرب العالمین و ما خصصت عالما من عالم یعنی همچنین دانستین
 از سلیمان و یافت از وی انچه یافت پس گفت مدرب العالمین و خاص کرده
 عالمی را از عالمی بلکه مومن شد به الله که جامع جمیع موجودات باشد و انچه
 الذی خص سلیمان علیه السلام و فصل به علی غیره و جعله الله من الملک الذی
 لا یخفی لاحد من عبده فو کونه من امره تعالی منزه الازلیج تجری بامر الله تعالی
 تنزیل و در جاری و روان باشد و غیر آن که مرحت شده بود سلیمان و خاصه
 آن بود و تفصیل داده شد بدان بر غیر خود و کردار الله تعالی برای سلیمان
 از جمله آن یکی که سر او از دست مریم کی را بعد از وی چنانکه دعا کرده بود و مناجات
 نموده پس آن تنزیل و تخصیص وی سلیمان نظر این باشد که آن تنزیل از او
 بود که بخود او وی تنزیل از یاج و غیر آن روی نموی پس گفت حق تعالی از تنزیل
 انچه یعنی پس سخن کرد اندیم برای سلیمان با که جاری و روان باشد و دیگر
 سلیمان و نیز گفته است و سلیمان الزبح عاصقه تجری بامر الله الی الارض التي
 بارگنا فیها و کما یکلشی العالمین و من الشیاطین من یغوی صون له و یجلیون
 عملادون و کذا کن له حافظین پس اختصاص تنزیل اشیا سلیمان نظر همین
 است که بخود او سلیمان تنزیل روی نموی بدون احتیاج جمیع شایان
 فاما مومن کونه تنزیل فان الله یقول فی تنزیل کلام من غیر تخصیص و غیر کلام
 ما فی السموات و ما فی الارض جمیعاً من و قد ذکر تنزیل الریح و النجوم و غیر

پس بحسب شما دت ذوق طریق ان عطا محبوب گشتی در آخرت که سلیمان
 این عطا بطلب نیست بود و حق تعالی میفرماید که ان عطا بی حساب است پس
 معلوم شد که طلب و از امر رب بود شما دت ذوق طریق خاک که میثوی
 و الطالبی ذوق عن الامر الالهی کان الطالب له الا حلاله ام علی طلبه البکار
 تعالی ان شاء تعالی حاجه فیما طلب منه وان شاء اسک فان العبد قد وثق
 ما اوجب الله علیه من امثال امر فیما سال من غیر قلوب سال ذلک من نفسه
 من غیر امر رب لکن لک لما سببه **یعنی** طلب سوال شایسته ای که واقع شود
 از طالب عو جب برای باشد مران طالب سایل را از تمام بطلب سوالی
 و حق تعالی اگر خواهد اولی حاجت ان طالب در آنچه طلب کرد از حق تعالی و بدید
 مطلوب و اگر نخواهد اساک کند و بدید مطلوب و اگر طلب چاره مر قادر
 باشد عرض برید و تقدیر از تمام بطلب سوال خود یا بدید چندی که سبب طلب
 تحقیق او نمود و ایضا کرد چندی که واجب گردانید بود الله تعالی بروی که اشتغال
 امر وی باشد و چندی که سوال کرد از رب خود پس اگر سوال کردی سلیمان ان
 مطلوب را بدون امر رب هر آنجه محاسب کردی حق تعالی مان مطلوب محسوب
 شدی در آخرت **و** هذا ساری فی جمیع ما سأل فی الله تعالی که قال ان الله یحب
 وقل رب زدنی علما فاشتمل امر رب فکان الطالب لزمانه من العلم **یعنی** این علم
 ساریت و جاری و جمیع چیز که سوال کرده شود از الله تعالی از هر سالی که باشد
 خدا که گفت حق تعالی هر چه بخواهد خود را که محض طلبی باشد صلعم قل رب زدنی علما
 یعنی بگو ای محمد که ای رب من زیاد کن من علم و معرفت را بکلی امتثال کردی
 مذکور با امر رب خود پس طلب میکرد زیادتی از علم و معرفت **یعنی** کان اذا سأل
 اللین تیا و له علما کما ناول روبا له فی النجوم انه اتی بفتح لبین ففتح علی

فصل

فصله عن ان خطایک لوانها اوله قال العلم یعنی رسول ما دم اشتغال امر رب
 میکرد و زیادتی علم طلب می نمود اما چنانکه ناول میکرد بشر اسلم و معرفت بسوی حق
 بنکای که می آید و بدید برای او شریس نظر او بر علم بود که ما مورد شده بود بطلب
 وی چنانکه ناول کرد خواب خود را بنکاس که دید در خواب که داده اندوی کا
 شریس نوشید از او داد باقی و زیادتی بعین خطاب رضی الله عنهما و چون
 گفتند با ان او که پس چنانکه ناول کردی گفت که ان علم هست و از شریسوی
 میروم چینی واحد است که در عالم غیب صورت شان صورت علم باشند و در عالم
 شهادت صورت شریس از خاست که چون حق بن بخندد که در خواب خود که
 داده بود وی رسول الله صلعم می یافت در عالم شهادت از انکه شریس خاک که گفت
و کذلک لما اسری به اناه الکلیک با و فیلین و اناه فیه خورشب اللین فقال
 الکلیک اصبت الفطره اصحاب لک و انک **یعنی** همچون هر که که گردند
 رسول را در شب معراج و حکام فنا هستی عالم آور و وی جبریل و طرف که
 یکی شریس بود و در دیگر شریس انکوری پس خود رسول خدا شریس را پس گفت مر اورا
 فرشته مذکور که رسیدی بقطرت و طبیعت قدیم که عین تائید تو را ن بود در
 ازل و بصواب رساند خدا تعالی ترا و امت ترا فاللین منی فخره و صوره
 العلم فهو العلم مثل فی صورته اللین لیس مثل فی صورته شریسوی لیس **و**
یعنی پس شریس هرگاه ظاهر شود پس ان صورت علم باشد چینی علم مثل شده است
 در صورت شریس چون جبریل که از عقول و عالم غیب باشد مثل شده است
 صورت شریس که دست باشد برای هر چه خاک که گشت پس جبریل و علم هر دو
 از عالم مجردات باشند و چون در عالم شهادت قدم نهند یکی ساجی شده و یکی
 شریس **و** لما قال اعم ان سن نیا فاما ما تو الله و الله علی اذ کل ما به الا ان

لکن آنحضرتی بپایه هم خلیل است و یعقوب را و گفت در حق او یث و یسنا را
 یعنی بنده مرا یث و اعلی او آنرا و گفت در حق موسی هم و یسنا را آنحضرتی
 کشیده میبوی آنحضرت رحمانی خود برادر او که بارون پیغمبر باشد و آنشال این را
 و مواهب **ف**الذی تو لامه اولاً بهالذی تو لامه آخری علوم احوال و اکثرها
 و یسنا لا اسم الوهاب **ب**یعنی پس الکی که مسئولی خود برایشان **و** ساخت کار و
 ایشان در او دان و وجود و نبوت و رسالت متولی و محب ایشان شد در آنحضرتی
 در معرفت نمودن امور بعد از شخص نبوت و رسالت لیکن در علوم و اکثر احوال
 شد جمیع کار و بار بعضی امور و عطا بازا اعلی باشد با علی طلب کنند بران
 و نبوت متولی در او دل حال کراسم حق تعالی که و با باشد و جواد و بخلاف غیر اینها که
 که متولی ایشان در او دل که و با باشد و جواد باشد غیر است که متولی ایشان شد در
 از مکرر و قلیل امور و بعضی احوال **و** قال فی حق داود و لقمان و داود و یسنا
 فضل فلم یقرن به جز او بطلیم مره و لا آخر ان عطا ه **و** الذی ذکره جز او **و** یسنا
 حق تعالی در حق داود و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا
 از جز او و فضل و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا
 از او و در بر این عطا علی احق متعلق و شد و نیزه جز او است که داود باشد
 خود و بر این خطای که **و** ذکره از نبوت جز او و اجر علی سابق برین علی سابق
 شد که کفیل داود و از نبوت **و** یسنا **و** یسنا **و** یسنا **و** یسنا **و** یسنا **و** یسنا
 ال داود و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا
 عطا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا
 ال داود و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا
 یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا و یسنا

انما زان داد و ستد مرز گرداورد و طلبت شکر بعمل نماند و او را شکر
 بعمل و عبادت حق تعالی باشد در بار برزخیک انعام کرده بود و در کمال فضل
 باشد پس این خبر در حق داد و عطا و نعمت و افضال باشد از جناب یاب
 و در حق اول و اول بیت او بر غیر این طریق باشد چنانکه عا و عطا و عطا
 خالص مانده در حق ایشان پس گفت حق تعالی که کل کند ایال داد و او را
 آید و بزرگ و قلیل اندازند که این که صاحب شکر اند خالص عبادت محض باشند
 و در حق تو نیست که فضل بدین معنی است و او را داد و ان کانت الانبیاء
 قد شکر الله تعالی علی انعم به و بهیمن فکرم ذلک عن طلب من الدلیل
 تبرعوا ذلک من نفوسهم کما قام رسول الله صلیم حق تو است قدما شکر الما غفر
 له الله ما تقدم من ذنبه و ما اخره فقل له فی ذلک قال اقله اكون عبدک
 یعنی از این بارها و این طلب شکر نباشد اگر چه ایشان شکر عبادت
 کرده اند و حق تعالی را بر چه انعام کرده بود و ایشان چه خود شکر طلب
 و امر حق تعالی که تجزیه کرده اند این شکر انفس و ذوات خود را چه تمام
 رسالت جهانی و جزا و شهرهای بسیار را بحدی که آماش میکرد قدم مبارک
 او از جهت شکر مغفرت الله تعالی مرکبان پس عرض او را حاکم گفت حق
 انما فضلک انما عبادت الیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک ما اخره و جمعه
 علیک و بیدیک هر احوال مستقام و محیر که بعد از غریب پس هر که خواهد
 باشد و حق تعالی را که لغفر لک الله باشد از آن خود در نماز قائم بود تا
 بحدی که قدم مبارک و آماش گرفت نیار آن رسید که در حاجت سکنی
 و حق تعالی بیکوینرا الیغفر لک الله ما اخره پس گفت در جواب که پس بنام
 بنده شکر که بی طلبت شکر معفو گویم و قال فی حق نوح اندکان عبدک و او را

بر او لاد
نعمتی
فضل بدر

فالشكر من عبد الله القليل ^{الذي} كنت في حقه ^{في} ١٤٠١ كان عبارة شكور الله

یعنی نوع بود و نه شکری که لی طلب عبادت بسیار دیگر و پس شکری معنی چنین مردان
بنده که خدا را که باشد چنانکه خود گفت و قلیل من عبادی الشکور پس شکری طلب
بود **ف**اقول نعم الله علی داود ان اعطاه اسماء الحسین فی حرف من حروف
الاتصال فقطع من العالم کما انما علی الالهة بهذا الاسم و لی الدال الالهة
الواو یعنی نزل و لی اسمی که العالم کرم حق تعالی بر داود و اسم او بود که داود بود
او را و نمود در آن اسم حرفی از حروف اتصال که در خط عربی بحرانی که نگویا باشد بعد
و می متصل نشود و اتصال با قبل من مطلب است چنانکه ظاهر میشود پس قطع کرد
و در ساخت حق تعالی داود را از عالم که بعد از حقیقت انسانی باشد و در انعام
و قطع کرد و این حکم چه خبر داد و علم نشید با از انقطاع داود و بعد از اسم و لی ان
حروف دال و الف و واو و نسیل حروف در خط عربی بحرانی که بعد از آن باشد
مربوط نشود چون کسی که با بعد خود که عالم باشد مربوط شود و اتصال با قبل
که حق باشد داشت چون حروف اسم او که متصل میشوند با قبل و پس **و** لی
بحر و لا اتصال و لا اتصال فوصله به و فصله عن العالم جمع لی الالهة
فی اسم کما جمع لداود من الالهة من طریق المعنی و لم یحذف ذلك فی اسم شکری
ذلك لخصائصه لعموم علی داود اعنی التبدیه علی اسمیه لعموم الامم من جمع حروف
و کذلک فی اسم احمد فذلک من حکم الله یعنی نام کرم حق تعالی رسول خاص خود
را که جمع باشد و هم بحر و اتصال که اسم و جا باشد و بحر و اتصال که دال باشد
پس موصول و مربوط گردانید او را بخود و جدا کرد از انوار عالم پس جمع کرد او را
در هر دو حال که وصل حق و فصل از خلق باشد و درین اسم مبارک و که مراد
است بحر و اتصال و اتصال چنانچه جمع کرده بود و مراد و در هر دو حال
از راه معنی نه از راه لفظ چه در حقیقت و نفس الامر داود که ملی باشد نیز دال

بود حق تعالی

بود بحق تعالی و قاطع از عالم لیکن نکرده بود این کار در اسم داود پس بود
ان تنبیه با اسم محمد خصوصیت و مرتبت محمد را و در اسم تمام شد
محمد را و نشان از جمیع جبات که لفظ باشد و معنی و ظاهر و باطن محفل
داود که جهت لفظ و ظاهر و در حق معقود بود و همچنین در اسم او احمد که مرکب
باشد از حروف اتصال که در محمد و حروف اتصال که الف و دال باشد
پس این تنبیه از حکمت خدا باشد و نه در یاد این اعتبارات را که حکم و عبادت
چه جابل این نکات خیال نمایند و سراب بنابران ازین راه اگر گردد و چنان
شود **ف**ثم قال فی حق داود انما اعطاه علی طریق الانعام علیه ترجیع الجبال
مع التبیح فجمع متبیه لیکون له علما یعنی متبیه گفت حق تعالی در حق داود و خود
را نیز جهت نموده بود و در او بطریق انعام و اتصال ترجیع جبال را که آواز
کننده ماطن شود با داود جمع حق تعالی پس جمع میگفت جبال مثل تبیح داود
تا باشد مراد او در عل جبال که مراد جبال عمل خود کار نماید لا جرم به داود و بعض
نمایند و این در بافتی است نه نشندنی گفت حق تعالی در حق داود که در
داود و الا دال را و اب انما سخن الالهة معین بالعشی و الا شروق و
الطیر محشوره کل را و اب و شد و ماطن و اتناه الحکمة و فصل الخطاب نیز
گفته است در حقان یا جبال او بی معده و الطیر و الالهة الحکمة و کذلک الطیر
و اعطاه القوة و تعذیرا و اعطاه الحکمة و فصل الخطاب یعنی متبیه جبال
برند یا سخن او بود چنانچه که است قول حق درین باب و داده بود او را قوه
و صفقت کرده او را بدان چنانکه گفت و الا دال و کذلک صاحب قوه
و داده او را حکمت و معرفت بحقاق که مستطیع انصاف و احد و عمل دال
معرفت و داده او را فصل الخطاب که فاصل باشد میان حق و باطل یعنی

کردارنده بود و بر اهل خطاب حق که مردم را بدانند بسوی حق تعالی و
خلیفه وی باشد **ثم الله الکبری والاکبره الزلی فی حق الله** بعد از این
علی خلافت و لم یفعل ذلك مع احد من ابنا و جسد وان کان فیهم خلیفا و
یعنی پیغمبر است و ایشان بزرگتر از حق تعالی و مرتبه قریب تر بحیثی که خاص کر حق
بود و از حق تعالی بدان تمیض و تفریح بود از وی بخلافت و او در حق تعالی
این کار را هیچ کی از اینها چنانست که بجا میران و رسولان دیگر باشد اگر چه بود
در جوامع این خلیفان را بیک تمیض نکرد بخلافت و حق تعالی غیر از او و غیر
داند که فوق خلافت مرتبه دیگر نیست تمیض و مخاطب بخلافت یعنی حق تعالی
فقال یا داود انا جعلناک خلیفه فی الارض فاحکم بین الناس بالحق و لا تتبع
الهی یعنی پس گفت حق تعالی که ای داود برستی که ما کردارندیم ترا خلیفه
در زمین و نصب کردیم ترا بجای خود و مردم پس حکم کن در میان مردم حق و فصل
کن معاملات را حکم نفس الامری و تابع نشوی بخواه نفس را یعنی مطیع و حق
باش خلیفه میشوی **ای یا یحیی یا یساک** فی ملک من غیر و حق تعالی یعنی تعجب
نفس و هوا کن یعنی تابع جز که خلیفه کنی یا ل تو در حکم کردن مردم بدون حق
از قبل من مباش پس مطیع باش بوی من که در کفر از اتباع و تعجب نمودن بوی
صلوات روی نماید و جالب است اینها که میشوی **فصلک عن سبیل الله**
ای عن الشریع الذی اوحی الی سبلی یعنی پس نبیند اتباع نمودن بوی را
صلوات ز راه خدا تعالی یعنی از طریق که حق میفرستد بدان بسوی رسولان خود
پس تابع بوی و نفس نشوی و جز بسوی حق نروی **ثم نادى سیدنا تعالی**
معهم فقال ان الذین یضلون عن سبیل الله لهم عذاب شدید بما نسبوا الیهم
و لم یقل له فان خلعت عن سبلی فلک عذاب شدید یعنی پیغمبر متذنب باشد

داود

داود

و ادب کرد حق تعالی و سبحانه یا داود هم پس گفت بعد از آن قول که خلیفه کن
باشان الذین ما اقرعنی چه بدستی که انما کلمه میشوند از راه خدا تعالی را ایشان را
عذاب شدید و سخت است بجز که میسنور میشوند ایشان بسوی آن روز حساب
که روز قیامت باشد پس گفت داود و نگفت این که اگر چه میشوی ای داود
از راه حق پس مرا عذاب شدید است و اخذی باشدت با آنکه مقتضای ظاهر
همین بود پس قول سابق نادید بشد یا داود **فان قلت** فادوم هم قدس
علی خلافت **ای** ان عراض است بر دعوی سابق که تمیض بخلافت حق تعالی
داود واقع نشده است از حق تعالی یعنی پس اگر گوی که آدم هم تمیض نفس کرده
بخلافت و ای جانکه گفت انی جاعل فی الارض خلیفه **فان نادى** ما نفس مثل التمیض
علی داود و نادى قال الله تعالی للعلی که انی جاعل فی الارض خلیفه و لم یقل انی جاعل
آدم خلیفه فی الارض و لو قال ایضا و لکن مثل قول انما جعلناک خلیفه فی
داود فان بداحق و لیس فی کلام کلام **یعنی** بگویم در جواب عراض که نفس
نکرده است حق تعالی بخلافت آدم مثل تمیضی که واقع شد بخلافت داود و گفته
بود الله تعالی بفرشتگان که انی جاعل فی الارض خلیفه یعنی بدستی که من میفرستم
که بدانکه در زمین خلیفه و نایب خود و مکلف بود که میگردانم آدم را خلیفه و برین
تمیض خلافت داود معلوم شد پس اینجا و ان کما واکال الیهم مکلف حق
بلا که همین که میگردانم آدم را خلیفه پس برین تقدیر بر این قول نبود مثل قول حق
تعالی که انما جعلناک خلیفه باشد در حق داود چه بدستی که تمیض خلافت داود
یا قول حق تعالی درین تمیض محقق است و ثابت که احتمال و ظهور عدم خلافت
داود و شبهه خلافت غیر داود ندارد چه بدست و معلوم که ضمیمه و محلی
اعرف المعارف و نذر نیست تمیض خلافت آدم موجب قول مغرض باین

قول من فرض کردنی جاعل آدم خلیفه باشد مثل آنچه مذکور شد در باره داود
چرا احتمال دارد که از آدم عین داود مراد باشد اگر چه آدم مراد است بفرستادن
و سابق و شمع قدس سره این فریضه را نیز قبول دارد چنانکه می شنوی و بعضی گفته
اینص مژ و گشت و با عدل و کرامت فی القصد بعد از کثرت علی از عین کثرت
الذی نفس علی یعنی دلالت و کرامت در قصد خلافت بعد از آن قول بر کلام عین
این خلیفه باشد که واقع شده است عین حق تعالی بر وی قبول او را فی جاعل الله
خلیفه باشد فاجعل باک انوارات الحق عباد اذ اخبروا و در بعضی نسخاتی
بجای آواز و در بعضی دیگر عین عباد اذ اخبره مژ و گشت عین پس گردان بالی و
خود را از برای اخبارات حق تعالی از بعد کان خاص حق و متوجه باشد بپسری
هم کردن امرا و آن همگانی که خبر دهد یا خبر داد حق تعالی چه اخبارات کامل را
اسرار و معارف فلا یفصح بالاصداق عن الهادی و کذا لک فی حق ابراهیم
اللیلانی جاعل لک الناس اما و لم یقل خلیفه و ان کن تعلم ان الامامیه جاسا
و لکن باقی مشکلا لا تا ذکر با فضل جاسا و هی الخلا و این نیز دفع خدشه است
که وارد شده است بر اختصاص و آدم و عین بر خلافت یعنی چنین قول حق
تعالی کردنی جاعل لک الناس اما باشد در حق ابراهیم عین عین درین قول تخصیص
بر خلافت ابراهیم و هم مثل تخصیص بر خلافت داود و عین و معنی قول حق نیست
که بدستی که من مکرر و آنرا ای ابراهیم امام مردم پس عین قول تخصیص بر خلافت
ابراهیم چنانکه تخصیص بر خلافت داود باشد نسبت کرده بر دو مخاطب باشد خطاب
حق تعالی و می دانیم که مراد از امامت درین قول خلافت نیست لیکن نسبت امامت
مثل خلافت چه بدستی که حق تعالی ذکر کرده خلافت خلیل را با فضل سما خلافت
که اسم خلافت باشد چه امامت مختص خلافت نیست و در بعضی نسخ دیگر

با فضل سما خلافت

داودی

با فضل سما خلافت است بجای لا تا ذکر با فضل سما خلافت حق در ذکر حق
داود و فضل سما خلافت **مژ** عین حق داود من ان اختصاص با خلافت ان جمله
خلیفه حکم و عین لک لا عن الله تعالی فقال لا فاعلم من الناس بالحق و
خلافت آدم قد لا یكون من المزمع فیکون خلافت ان خلافت من کان فیما
ذلک لا تا تا عین الله تعالی فی خلافت باطل الا لکی فهم وان کان الامر لک
وقع و لیس کلامنا الا فی التخصیص علیه و التفریح **مژ** یعنی پس از جمله اختصاص فی حق
خلافت در حق داود است که در این حق تعالی او را خلیفه حکم فرموده تعالی
و امر مردم و خود را بن خلافت حکم فرموده تعالی پس گفت حق تعالی مراد او
فاحکم بین الناس الحق چنانکه گشت با شرح و خلافت آدم توان بود که شما
در بن بنیاد حق تعالی در حکم کردن میان مردم چه توان بود که خلافت آدم
از خلف باشد یعنی سید آدم بر زمین عقب جماعه که بودند قبل از آدم در زمین
که تا عین بوده باشد از حق تعالی در خلق وی حکم الهی در میان خلق اگر چه کار
آدم همچنین واقع شده بود که در واقع و نقل الامر خلافت آدم خلافت نبوت
حق بود در حکم الهی لیکن نیست سخن ما که در تخصیص خلافت نبوت و نقل بران
در باره خلیل الله هم خود خلافت مذکور نیست و در بعضی نسخ و لکن است
الای و لیس کلامنا و الله فی الارض خلافت عین الله و هم الرسل و اما الخلف
الایوم معن الرسول لا عن الله یعنی مراد تعالی را در زمین خلیفه بودند از
وی بلا واسطه بشری دیگر و ایشان پیغمبران باشند و اما خلافت درین
امر و پس از رسول باشد بلا واسطه نه از الله چه مراد خلیفه حاکم نیست مگر احکام
رسول مادم و جاز نیست امر و بر حکم شریع رسول مادم چنانکه می شنوی فاحکم بین
الاشرع با شریع لهم الرسول لا یخرجون عن ذلک یعنی چه بدستی که خلافت را

الخلافة اليوم مع الرسول الله وافراده فلا زاد ولا نقص كما كان قد قرر في
لكون عيسى مرسولا لمخلوقا ذلك لا خلاف اعتقادهم فيه وجعلت اليهود الاطراف
ما هو عليه فطلب قبله وكان من قصته ما اخبرنا الله في كتاب العزيز من عظم خلقه
رسولا قبل الزيادة اما بقصص حكمه قد تروا وزيادته على ان النقص زيادة على
يعني انما في عيسى مكرم بهر كما خيال كردن مسويان كه بوديان باشد كذا وزياده
نميكند بر موي چنانكه كعبه در خلائف عيسى آورده عيسى م و متورشد بكمال
پس هرگاه زياده كرسى هم حكمى بر احكام موسى يا نسخ حكمى كه متروك رداييده بود
از موسى هم عيسى رسول بود و قابل زيادى و نسخ حكم بر او است مگر در مويان چه
بدستى كه عيسى و كار و بار او مخالف شده با عقايدشان كه در حق وى دانسته
نداشتند رسالت حكم زيادى و نسخ هم طلب كرد و خواسته كه مثل كند
عيسى را چنانكه از قصه و خبر داده است خدا تعالى در كتاب عزيز خود و ما طبق شده
از احوال عيسى در مويان چنانكه معلوم است در قرآن پس هرگاه بود عيسى هم رسول
قبول كرد زيادى را بر موسى هم عيسى نسخ كرد يك حكمى را كه متروك بود بزرگى مويان
كرد حكمى را بر احكام موسى با آنكه نقصان و نسخ نيز زيادى حكم است بيشك و شبيهه
برداشتن يك حكمى عين آوردن حكمى ديگر باشد و الخلافة اليوم ليس لها صاحب
و اما بقصص او زيادى على الشرع الذى قد تروا بالاجتهاد و لا على الشرع الذى متوقفا
هم يعنى خلافت كه بعد از رسول خاتم باشد نسبت بر اى آن خلافت منعقد و اولى
و نقصان چنانكه گذشت كه خليفه نيامد مگر حكمى كه آورده باشد از رسول خاتم
نقصان و زياده نميكند مگر بر شري كه متروك و ثابت شده باشد باجتهاد يعنى بطريق
لحن اجتهاد باشد يا خبر واحد بر شري كه خطاب كرده شده مگر هم از روى شافى
چيز خليفه را چنانكه از روى شرع مذهب و نسبت چنانكه گذشت و فقهاء نظرسن

الخلافة

الخلافة ما يخالف حديثا ما في الكفر فتميل اليه من الاجتهاد وليس كذلك انا فلا
لم يثبت عند من جهة الكشف ذلك الخبر عن النبي ع و لو ثبت حكمه و ان كان
الطريق في العدل من العدل فما هو معصوم عن الوبه و لا من النقل على المشي
بما يقع من الخليفة اليوم يعنى پس كاي خلا ميشود از خليفه قولى كه مخالف
باشد بجزئي از احاديث نبوى و حق حكم يعنى حكم قولى خليفه نقص حكم حديثا شد
پس خيال كرد ميشود و قويم نمكند مردم كه قول خليفه و حكم او از اجتهاد باشد كه
مخالف حديث نبوى و حق حكم شده و نسبت چنين بلكه ثابت شده است نزد كسى
از را كه كشف حديث مذكور از شري و اگر ثابت ميشد بر ايه حكم مكره بدان حديث كه
تخلف از حديث تواند كرد پس ان حديث نزد يك خليفه از شري باشد اگر چه باشد
طريق نقل در حديث عدل از عدل و نقل كرده باشد از مكر صالح الى انصاف الى خليفه
و صالح معصوم و مخطوط از حكم و تدوين و از نقل يعنى پس از نقل معصوم
بجاي ديگر و نسبت چنين امر واقع ميشود از خليفه امر و نيز زيادى بر شري كه متروك
از رسول هم و كذا كذا يعنى هم عيسى هم قاندا زلزل رفع كسب من شرع الاجتهاد
الاجتهاد المعتبر فيبين برفع صورة الحق المشروعة الذى كان عليه م يعنى چنين
واقع ميشود از عيسى و هم بدستى كه اديكاسمى كه نزول و قدم رويخواهد نمود بر
رسم بار و با احكام را كه از شرع اجتهادى مقرر شده باشند پس ظاهر ميشود يعنى
نكوه صورت حق و حكم شروع كه در نفس الامر بوده است و بر روى رسول هم كند
جاء الحق و رفق الما بطل و لا سيما اذا تعارضت احكام الامم في النازلة
الواحدة فتعلم قطعا انه لو تزل و تزل لسنزل يا حد الوجه قد كلفوا الحكم الا لابي و
ما عداه و ان قرره الشرع فهو شرع تقرير لرفع الحجج عن هذه الامة و انما الحكم
فيما يعنى تواند بود كه احكام شرع اجتهادى بر حق نباشد خصوصا بكامى كه

که شرع باشد چنانچه میشود حکمی از احکام مکرر حق تعالی را و نفس الامر لا اله الا الله
 الواقع فی العالم اما هو علی حکم المشیة الالهية لا علی علم الشرع المقرر وان کان
 تقریر من المشیة و لکن نقد تقریر خاصه یعنی چه بدستی که امری که واقع است
 در عالم نیست مگر حکم مشیت الهی در حکم شرع که مقرر باشد از شرع اگر چه باشد تقریر
 شرع شارع از مشیت حق نیز و اینجا است که ما نقد تقریر و قی شرع و مشیت عمل
 بشری چه مدار و قی مشیت است پس چون مشیت حکمی بود قی شرع و تقریر
 تعلقی گرفت شرع واقع شد و معرک شد و آنچه بوی شرع متعلق شد و امر واقع
 لیکن مشیت متعلق نشد و قی آن واقع شد اینجا را اینجا است که ما ان الی الله
 واقع شد و امر و شرع با همان او واقع شده بود و صادر شد از وی که مشیت حق
 متعلق شده بود مگر قوی چنانکه میشود **فان المشیة لیس لها فی الامر التقریر** لعل
 با جاد **یعنی** چه بدستی که مشیت حکمی نیست و در شرع مقرر و تقریر عمل نمیکند
 آورده باشد شرع آنرا که حکمی که مشیت حق متعلق شده باشد بدان جزو حق تعالی
 ابو بکر **فالمشیة سلطانا عظیم** یعنی پس سلطان و شان مشیت عظیم باشد و مشیت
 و حکم وی پس بزرگ است **و لکن جعلها ابوطالب عرش الذات لا نه الذوات** یعنی
 الحکم فلا یقع فی الوجود شیء ولا یقع عرشه خارجا عن المشیة **یعنی** نظر همین که
 حق عظم السلطان است که از آن و خواند و بر عارف کامل ابوطالب علی عرش
 الذات که بران تخت ذات حق مستولی باشد و صاحب تصرف در عالم بحسب وجود
 عینی و علی چه بدستی که مشیت نظریات تعاضا میکند مگر این واقع میشود در
 وجود جزئی در متعلق میشود و از وجود جزئی یعنی موجود میشود و امری و معدوم نمیکند
 جزئی بجای که خارج باشد از مشیت الهی **فان الامر الالهی اذا خالف همتا کما**
 معصیه فلیس الامر بالواسطه لا الامر التکوینی **یعنی** چه بدستی که امر الهی کما

کما

که نمی گفت کرده شود در اینجا فعلی که نام کرده میشود معصیت و انهم پس مشیت الهی
 که امر بواسطه که صادر شده از استیضاح این نام تکریمی که یا و ندیم مشیت باشد
 بلکه عن مشیت فعلی پس در امر حق تعالی تلفت متصور باشد و موجود و معدوم
 جزئی مگر حسب تکریمی و مشیت **و فی** خلافت الله احد قطبی جمع یا معصیه مشیت
 امر الهیه فوقه الحق الله من حیث امر الواسطه فافهم **یعنی** پس مشیت الهیه
 نکرده باشد از خدا تعالی هیچ یکی مرکز در جمیع چیز که یک نظر با مشیت و حکم مکرر
 پس واقع نشد تا لغت که نظر با مشیت که بواسطه باشد پس هم که در باب
 و علی الحقیقه فامر المشیة فاما توجه علی ایجاد من الفعل لا علی من علم علی مدیه فیه
 ان لا یكون ولكن فی هذا الحل الخاص فوفا **یعنی** بر محال الله الامر و وقتا **یعنی**
 موافقه و طاقه الامر و وجه لسان الامر و الذم علی حسب کون **یعنی** پس امر
 مشیت در حقیقت و نفس الامر متصور نمیشود و روی آورد مکرر ایجاد من فعل
 نه که کما بهر شود فعل بر دو دست آن بخلاف امر واسطه و حکم شرع پس حال
 باشد که موجود نشود فعل لیکن ایجاد من فعل در محل خاص باشد چون ابو بکر
 و ابوبکر علی خاص شرط صدور فعل و ایجاد وی باشد پس حکمی نام کرده شود
 آن فعل که با مشیت باشد با هم معصیت و نمی گفت امر خدا تعالی را که بواسطه
 باشد چه امر مشیت متعلق شد به بعضی امر مشیت پس نظر با مشیت این بعضی مشیت
 و نمی گفت نام کرده میشود یافت چون کار و بارانی است حکمی نام کرده میشود
 فعل مذکور بموافقت و طاعت امر خدا تعالی که مشیت **یعنی** باشد چه امر مشیت متعلق
 نشد مگر یک که واقع شده است امر مشیت بدان جزو تابع و لاحق میشود فعل
 مذکور زبان حمد و ثناء زبان ذم و تقبیح حمد و ثناء طاعت باشد و ذم و تقبیح
 و معصیت چنانکه گفت علی حسب کون **یعنی** بر حسب چیز که می شود و در بعضی محال

[illegible]

الحيات

پیش قدم

۲۰

هم خواب گفت یعنی خواست داد و دم که هست المقدس بنا کرد پس ناکرد و بیا
 چند بار پس هرگاه فایده شدی از کارهای افتاد و میت مذکور پس نکات و مشایخ
 کرد و او دم بسوی حق تعالی پس جی فرستاد الله تعالی بسوی وی که بدستی که
 این خانه من برایش بود و دست کسی که ریخته باشد خونهای مردم شایسته گفت قتل
 داد و جالوت پس گفت داد و کرد ای رب آیا نمود و مشک ما از زمین در راه تو
 گفت حق تعالی بلی در راه من بود لیکن ایشان ایام بودند بندهای من ای بار
 میت شریف من است و میت المقدس خانه دارم و می صاحب خانه نشین و خانه
 را جلاله و ادن بر حسب باشد **قال** یا ربنا جعل بیننا علی بدی من مونی فادنی
 الیه ان ینکب سلیمان مبین **یعنی** گفت داد و کرد ای رب من کبریا بنیاد
 مذکور دست کسی که از من باشد و فرزند من پس جی فرستاد حق تعالی بسوی داد و کرد
 پسر تو سلیمان بنا میکند میت مذکور را **قال** الغرض من هذه الحکایة مرعاة هذه النشأة
 الانسانیة وان افاتها اولی من بد ممال **یعنی** پس غرض مقصود از نقل این حکایت
 مرعاة و حفظ نشاء انسانی است و تعلیم انکساق است و نصب ان نشاء اولی و خبر
 باشد از اخلاق و خراب کردن وی **قال** انری الی عدو الدین قد فرض الله فی حقهم
 الجزیه و الصلح ابقا علیهم و قال ان جبر السلا فاجع لهما و توکل علی الله **یعنی** آیا
 نمی بینی بسوی کاران دشمن دین که تحقیق فرض و تقدیر کرده است الله تعالی جی
 ایشان جزیه و صلح از جهت باقی داشتن حیات برایشان و گفت که اگر صلح کنند
 ایشان ای کجاست بسوی تو برای صلح پس تو هم بسوی ایشان مایل باشی **یعنی** تو قول
 باشی بر الله تعالی و کار و بار خود بسوی بسیار و در بعضی منتهی است بجای الی
 الانری ان من وجب علیه القصاص کیف شریح لولی الدم اخذ القدره و العفو
 الی تحذیر نقل **یعنی** آیا نمی بینی که کسی که واجب شد بر وی قصاص و کشتن وی

بموضع

فجس خون چگونگی مشهور کرده است حق تعالی برای حفظ دینی و نصاحت خون
 که وای مقتول باشد اخذ قدره و خون بر او عفو و گفت که این حسن است یعنی
 عفو کردن مال یا بدون عوض مال پس اگر ارا کند و باران از عفو مطلق پس این
 هنگام کشته شود آنکس که بر وی قصاص باشد **قال** انراه سبحانه و تعالی اذ اکل
 اولیا و الدم جماعه فرضی واحد بالذی او عنی و ای فی الاولیا و لا یزیدون الا الفضل
 گفت راجعی من عفا و برح علی من لم یعف قتل مقتول قصاص **یعنی** آیا نمی بینی که
 سبحانه و تعالی چگونه رعایت و حفظ نشاء انسانی میکند چه چنانکه یک باشد اولیا
 خون و و الیه مقتول جماعه پس راضی شود که از ایشان بکفرض ویت یا عفو
 کند یا اخذ ویت و بکنزد و از قصاص و باقی اولیا نخواهد مکرر قتل قاتل در وقت
 رعایت میکند حق تعالی کسی را که عفو کرده باشد ویت یا اخذ ویت و ترجیح
 میدهد و بر راجعی جماعه که عفو نکردند و نخواسته مکرر قتل قاتل پس کشته میشود قاتل
 بود قصاص و ترجیح قتل بر کفر که هر واحد برابر باشد در هر وجه و اعتبار و نقل
 حکم قتل سلیم است پس معلوم شد که بقا و نشاء انسانی محفوظ باشد از ترجیح قتل
 که طالق باشد **قال** انراه علیه السلام یقول فی حق النبی ان قتل کان مثله
 حکمیک و کتخی کشته شد و قاتل او معلوم نمود که او را الهی مقتول حمل مقتول را که
 آن خطی تا آخر مقتول بود و دست کسی یافت و خواست که کشته او را پس گفت
 رسالت بنای علیه السلام ان قتل انرا یعنی آیا نمی بینی رسول اهل کفر که حکمیک و کتخی
 صاحب و حمل مقتول که اگر کشته مقتول را که دست وی یافته است مقتول
 باشد صاحب حد که الی مقتول باشد قاتل و کتخی کارا که کتخی که قتل او مقتول
 قاتل باشد پس در اینجا هم بقا و نشاء انسانی مذکور منظور شد و الاثره
 تعالی یقول خیرا رسیته سیه شلما جعل القصاص سیه ای بسور ذلک الفعل مع

بموضع

الدم
 سیر یسیر عرفیا
 علی هیئت اجته
 النعال یسیر به حال
 و السقطه منه
 نشاء و سیه شلما
 الطول و سیه شلما

کونی مشرق و غروب یعنی ایامی حق تعالی را که میگوید که جزا و بد که فعلی باشد بهر جهت
 وی پس گردانیده قصاص را سینه یعنی بد در نظر معرفت او وجود آنکه مشرق و غروب
 گفته است اند تعالی و جزا سینه نشانه حق تعالی و اصلح فاجره علی الله ان لا یست
 الظالمین و در اینجا علم برینند که سینه نامی بر طبق مشاکلت واقع شده است جهت
 سینه حق است و فیج و شیخ قدس سره الغیر برین است که این قول اشارتی است که
 جزا و بد باشد در نظر معرفت اگر چه مشرق باشد سینه نامی بر بصیرت خود باشد و
 قول لایحق کفر حق تعالی و اصلح فاجره علی الله باشد اشارتی دارد میبوی باشد در
 یعنی اصلح نیست و صلح همین و صلح خبر است چنانکه گفت و اصلح خبر غیر قول دیگر
 ان لا یحب الظالمین باشد اشارتی دارد بر این وجه که میگوید که و همین است و پس
 چنان در ان لا یحب الظالمین تعلیل است چنانکه در ان النفس الامارة بالسوء
 یعنی و اصلح فاجره علی الله این قول داخل قول حق است چنانکه معلوم شد یعنی پس
 کسی که عفو کند و اصلح و بد و صلح و صلح پس آورده فاسد پس برود کار وی
 بر وجه الله باشد بلکه همین وجه الله را و وجه الله را نخواهد دید بلکه دید و کشتن
 خود اشارت میکند بر این حکم چنانکه میشود لایحق علیه صورت حق تعالی و علم
 فاجره علی حق تعالی صورتی لایحق به اذ انشاء و ما ظن الظالمین انهم الظالمین
 بوجود حق تعالی را عا ه فاعا برای الحق یعنی چه بدی که قائل بر صورت حق تعالی
 گذشت که حق تعالی بدار کرد و در صورت خود پس کسی که عفو کند و بگذرد از قضا
 و کند و بر این امر عفو بر کسی باشد که قائل بر صورت وی باشد یعنی حق چه بدی
 که حق تعالی سزاوار تر است بعفو و دیدن صورتش و از کشتن قائل و ندیدن صورت
 حق چه بدی که حق تعالی از برای ذات خود چنانکه از کلمات قدس است این دوم
 خلقت الاشیاء لاجلک خلقت لایحی پس واضح باشد و دیدن او و ظاهر بر مقتضای

قضا

عربی

حق تعالی با اسم ظاهر که در مورد آید محسوسات خود دان اسم که در مورد خود دان
 پس کسی که مراعات در عبادت کند با نشان پس رعایت نمیکند مگر حق تعالی و هم
 ظاهر او و ظاهر او را باطن پس انسان عین حق باشد و چون در اینجا متوجه شد که
 انسان مذموم است و قبیح که قتل و ظلم میکند پس چگونه عین حق باشد خواست
 کرد حق که این حدیث را چنانکه میشود و ما یدم الانسان بعینه و اما ندیم الفعل
 مذموم فعل پس عینه و کل معانی عینه یعنی ذم و قبیح کرد و بشود انسان نظیر عین
 و ذاتش آن بلکه مذموم نباشد مگر فعلی از افعال انسان که فعل باشد و مثل آن فعل
 انسان نیست عین انسان و سخن در عین انسان است پس شراب گویی عین انسان را
 بخاطر فعل وی و لا فعل الا و صبح و نماز و صبح و نماز و صبح و نماز و صبح و نماز و صبح و نماز
 از افعال مگر حق تعالی را چه هر کس که از افعال مخلوقی ذات حق تعالی باشد پس
 هیچ فعلی که از حق و با وجود این که هر فعل فعل حق است صاف باشد آن فعل باید
 مذمت کرده شد زیرا که مذمت کرده شد و گفته شد چنانکه گفته شد از افعال
 حق باشد قبیح و لسان الذم علی جبهه الغرض مذموم عند الله یعنی
 ذم و قبیح از آنکه نظر بغرض و رعایت تو باشد مذموم است نزد حق تعالی پس
 فعل کسی را بغرض رعایت خود مذموم مگر که عین فعل بود که مذمت باشد مذموم است
 بان هو شیء را بش و کوشش دارد که مذموم همانست که نزد حق تعالی مذموم باشد چنانکه
 میشود قضا مذموم الا ما ذم الشرع لکلیه یعلم الله و من علم الله لکلیه شرع الله
 للمصلح ایضا و لکن البیوع و اداء العا للمتعدي حده و الله و در بعضی مفسرین
 الشرع و اقصای لای حکمت تعلیم یعنی پس نیست مذموم و قبیح مگر چنانکه در شرع
 گنبد از شرع شریف چه مذمت از شرع نباشد مگر از جهت حکمت و مصلحت که در شرع
 آنرا که حق تعالی با کسی که با ما ندان و در حق تعالی چنانکه مشرق شد قصاص و

حق تعالی در این آیه از برای است

میگشت بصلوات که انعام نوع انسانی باشد و باز از من متصدی که از خود
تجارت و تعدی کند و بچین تمام و بیع میشود و فعلی از افعال از جهت مصلحت که بخواهد
و اصل انعامند پس چارده مرتبه و بیع باشد تا نزدیک شرح و زبان وی می
و بچین حسن لوکن شمع او و فعل مالک فی احوال السعیر پس حسن و بیع باشد تا
و از حسن و بیع معنی آنکه قوا و عقاب بود خاص مرتبه باشد بر مرد و موقوف است
برمان شرح پس این حسن و بیع شرعی باشد **فیکلم فی القصص** صوة یا اولی الالباب
و هم اهل البیت الذین هموا علی سر النواصیر الالهیه و الحکیمه **یعنی** در بیان مصلحت
ذکر این قول است که اولی باشد تا از بیعی مرشاه را در وضع قصاص و مشروعت
و بیع را بیع انسانی است یا صاحبان بیع خلاصه نعم و اولو الالباب اهل البیت
باشد که مطلع شده بر سر و امر از امور و شرایع الهی و معارف حکم که مشروط اند
بحکمت و دقت نازک **و** اذا علمت ان الله را می بداند انشاء و اقامه امانت
اولی مراعات اند که بکلیک السعاده **یعنی** حکامی که دانی که حق تعالی که غنی است
از طلب سعادت رعایت گردنشا انسانی را در نظر دارد اقامه انشاء دان
چنانکه گذشت پس قوای طالب سعادت اولی و مراد از ترابی عراة ان انشاء
چهره تر حفظ و رعایت ان نشاء سعادت و بخود داری است پس توان از خود را
تا بخود را شوی **فانه** ما دام الانسان حیاری که تحصیل صفة الکمال الذی علی
یعنی چه بپیشی که انسان تا ما دام که زند باشد و موجود است است زوی رای
وی تحصیل و اکتساب صفت کمال که مخلوق است برای وی که عبادت و معرفت
چنانکه گفته ما خلقت الجن و الانس الالهیه و من حافظ و مراعی انسان مخلوق
و مرعی باشد و متوقع الوصول بسوی کمال مقدر و مکرر بقصاص ملک کرد و
سعادت محروم ماند **و** من سعی فی بدو نقد سعی فی منع وصول لما خلق **یعنی**

یعنی کسی

یعنی کسی که سعی و حرکت کرد و ما از حق و خراب کرد و بنا انسان که حیوان باشد
پس تحقیق سعی کرد و کوشش نمود و منع وصول او بسوی چیزی که مخلوق بود برای
چه تواند بود که گاهی خانه تیره و گاهی خزان بین قدم یار و طبع نورانی او روشن
کرد و در جوار غ شود **و** بود که بر تو نورت بام با حق **یعنی** ملاحق با حق و خالق بر تو
صلح الالبابیک با جوهر ملک و افضل من ان لتقوا عدوکم فتنقوا را قاصم و بفرمان
قالوا انما قال بود که از اندر **یعنی** چه بیکسو است خبری که گفته است رسول خدا صلعم که
الالبابیک باشد تا از بیعی ایما خبرید هم شمارا بجز که بتر باشد برای شما و فاضل
که بیدار شما و دشمن خود بر زمین پس بفرمود و خدا میگوید که نهای دشمن را و میزند
و دشمنان کرد نهایی شما را یعنی فاضله از گشت گشت در نوع انسانی که گفته اند
وی که اری رسول خدا بکن این کار و راه مستقیم تر نما یا فرمود که ان ذکر الله تعالی
باشد پس در عین راه رفتن الله اندک مکلف باشد چه در ذکر الله و دشمن نشاء
است که صورت حق و محبوب و با شد چنانکه میبینی و در بعضی نسخه اعدا کم
بجای عدو کم **و** و ذکر که تا لا یعلم قدر فیه انشاء الانسان الامین و اگر
از ذکر المطلوب **یعنی** این حکم که ذکر الله افضل باشد از جبار برین است که
نمیداند قدر و مرتبه نشاء انسانی را هر کسی که ذکر و یاد کند الله تعالی را بزرگی که
مطلوب است از انسان و موصول بسوی مقصود که در جمیع اجزاء باشد پس اگر الله
که مطلوب است افضل باشد از جبار که ذکر الله موصول بسوی معرفت نشاء
انسانی که بی این دانش و معرفت حق تعالی که مقصدی است تصور نیست و
اشارتی است تا ترک بسوی این حکم در قول حق تعالی و ما قدر و الله حق قدر دان
قالوا انزل الله علی بشر من شیء که در این قدر نشاء مذکور عین و دشمن حق باشد
پس طلب اقصی و دشمن خود باشد و تو به عبارتی که دانی بخوان پس اگر مطلوب

دشمن را

و کما باشد که بوی کا باشد و مطلوب تحقیق روی نماید و شایسته دست است
 دست از طلبت ارم تا کام من را بداید این رسد بجان یا جان من را بداید
 چنانکه شنوی فانه تعالی جلیس من ذکره و جلیس مشهوره ذکره فانی که باشد
 الحق الذی هو جلیس جلیس اگر فانی ذکره ساری جمیع اجزا را بعد از معنی چه بدستی
 که حق تعالی جلیس من را بوی گسست که ذکر کند و از اجزا که گسست اما جلیس من ذکر می و جلیس
 همانوی ذکر شود باشد و مری مرد و اگر اسرار کما باشد باشد ذکر و ذکر من حق
 تعالی را که جلیس من را باشد من استان ذکر ذکر حقیت چه شود حق تعالی شرط لازم
 است و ذکر حق تعالی را چنانکه معلوم کردی پس فانی که شرط لازم مشقی باشد شرط
 و مرسوم مشقی باشد بدستی که ذکر اسرار و جاری است و جمیع اجزا را ذکر
 یعنی حرکت زبان و صفت که می شود الهی باشد و توانا ذکر نام ممکن ذکر باشد چه
 ذکر ساری است و جمیع اجزا را ذکر که مستلزم شود الهی باشد پس چیزی که می شود
 الهی باشد و ساری شود و جمیع اجزا را ذکر و ذکر است این بنده ذکر یعنی اگر ذکر
 بودی مراست کردی و جمیع اجزا را وی و جلوه دادی و تمثیل شدی حق تعالی بر خست
 زمین دل ذکر و با جا شود حق تعالی بوجود آمدی و هرگاه شود حق بوجود نماید
 ذکر فانی را پس وی ذکر نموده و تحقیق **لا** من ذکره بلکه خاصه فانی الحق **لا** کان
 فی ذلک الوقت الجلیس للسان خاصه فراه اللسان من حیث لا یرا الا انسان
 با هواری و هو البصر این قول عطف است بر من ذکر اسرار ذکر المطلوب یعنی
 سدا قدر نشا انسانی را آنکسی که ذکر کند حق را دیگر مطلوب کسی که ذکر کرده باشد
 زبان تناسخ بدستی که حق تعالی نباشد و بوقت که جلیس زبان تناسخ می چند
 و زبان ذکر از آن را می که می چند و را انسان بچونیکه می چند بر می را بدان که
 بعد باشد پس زبان ذکر حق تعالی را می چند چنانکه حق دیدن آن باشد و انسان

مابولان

ما جلیس ان حق میا و را چنانکه حق دیدن او باشد که دیدن چشم باشد پس شود
 انسان و فی متفق شود که بخت باشد ای را و خبر در این **ف** فانی هم با الستر
 فی ذکر الفاعلین **یعنی** من هم بکن این برود ذکر فاعلین که در عین ذکر فاعل
 باشد و بنده **ف** فانی ذکر من الفاعل حاضر لا شک الذکر جلیس فو شایده و
 الفاعل من حیث غفلت لیس من ذکر فو جلیس الفاعل **یعنی** من از فاعل عضو
 که ذکر باشد حاضر است بشک نیست حق بگوید که ذکر باشد جلیس و همانوی آن
 پس عضو ذکر باشد حق مذکور باشد بنده وی که لا یق آن عضو باشد و صاحب عضو
 از غفلت خود ذکر نیست یا فی اعضا پس باشد حق تعالی جلیس فانی و ذکر حق
 را بعد بدست عضو از انسان ذکر باشد و خود فانی چنانسان صاحب اعضا است
 چنانکه شنوی **ف** فانی انسان کثیرا هو احدی العین و الحق احدی العین کثیرا لاهما
 الا کثیرا کما ان الانسان کثیرا بالاجزاء و ما یلم من ذکر جزیه ذکر جزیه **یعنی** پس
 انسان کثیرا باشد احدی العین چمن او عبارت از جمیع اعضا است پس کار
 یک عضو از عضو دیگر نماید حق تعالی احدی العین است که در عین او کثرت
 معقود است اینجا است که هر چه است حق باشد مخلوق انسان که موسوی
 مثلا عین انسان نباشد و نیز حق تعالی کثیر است لیکن نظر با سار که هر چه عین
 او باشد پس عین او احد باشد چنانچه انسان کثیر است نظر با جزا و اعضا و
 در عضو و جز غیر حق است و غیر عضو دیگر حق تعالی که احدی العین است بلکه
 با هر عضو ذکر و غیر آن باشد و ذکر عضو از عضو دیگر انسان نباید چنانکه گفت
 و ما یلم من ذکر جزیه لاخر معنی لازم نمی آید از ذکر یک جزئی از انسان ذکر جزیه
 دیگر فانی جلیس الجزیه ذکر منته و الاخر متصف بالغفله عن الذکر **یعنی** پس
 حق تعالی جلیس همانوی هر جزوی و عضو است که ذکر حق باشد و اعضا

نوشی

انسان و خدای دیگر متصف است و موصوف بخلقت و سبب زود کرد و لا بد این
 کیون فی الانسان خیر و دیگر بخلیون الحق جلوس ملک الخیر فی حفظ باقی الاجزا البیضا
 یعنی با حیا پرستار و خدای در انسان که اگر باشد حق تعالی را بدان خیر اگر چه
 انسان نداند و اگر نه خیر و کل ملک که در نفس می باشد حق تعالی جلوس آن خیر و حفظ
 و نگاه بانی میکند باقی اجزا و انسان را بصایت کرم بر باقی اعضا و اگر کسی حق و دید
 عنایت باقی اعضا نگاه کند ملک شود و نگاه بود قطب باقی عالم باقی است
 محفوظ و اما آنکه در جریان باشد جهان فانی شود و نگاه در حدیث صحیح لا یفهم
 الساقط و علی و جلاله من یعول الله الله و ما یتولی الحق بهم هذه النشأة
 بالمسوی موتا فلیس باعدام و اما بوقوع فیما خذ الله الیرج الام کل المسمی
 اوفیل وضع مظهر محل مغیر است چه در مقام واقع است و چون بالا گفته بود که
 حق تعالی متولی نظام نشاء انسانی است متوجه شد که انسان بعد از خل نظام
 مخصوص محدود مطلق شود پس گفت برای دفع تو هم که در مایه ولی تا آخر حقی
 که متولی میشود حق تعالی مریدم نشاء انسانی را بدان چیر که سعی بخت باشد
 آنچه اعدام انسان بعد مطلق چیرت موت مکر تفریق و تحلیل اجزا پس اخذ
 میکند انسان در روح خلص او را بسوی خیار خاص خود و نیست مراد و مطلوب
 انسان و خلقت وی که همین که حق تعالی اخذ وی باشد بسوی خود پس موت
 مقصود و مطلوب حق تعالی حاصل کرد و نگاه حق باشد بنده و تقاضا و تحقیق
 چنانکه در حدیث کرامت خواهد بود و حق تعالی است که بسوی حق ما که است هر کار
 و بار باشد فاذا اخذ الله الیسوی لیکر کما غیره المکرک من بین الدار الی عقل
 الیسوا و حق را البقاء لوجود الا عدل فل موت ابدای لا یفرق اجزاه یعنی
 پس همکار میکند حق انسانا بسوی خود و اذ اقت شربت موت و کاسه فیما عالم

اینکه در این کتاب
 از کتب معتبره است
 و در این کتاب
 از کتب معتبره است

و لیست الا الان باخذه الحق الیسوی

سکیر و

میتواند

بشود و در این کتاب از کتب معتبره است و دیگر غیر از مکرک نبای که در این باشد و متوجه
 و بعد از این که مرکب جدید که جسد نشاء باشد و چون هم شد تا مع گفت من نفس
 یعنی مرکب جدید و نفس و سبب آن داری باشد که انتقال و نزول میکند بسوی آن
 که در البقا باشد که بعد از نزول بدان دار فانی و موتی نیست چه در آن دار و در
 جدید اعدل است که وجود آن مانع زوال باشد پس نمی مرد هرگز و زنده بماند همیشه
 یعنی متفرق و تحلیل نمیشود از اجزا و او مریدم مرکب را موت و تفریق اجزا باشد که
 مریدم دنیوی را بود آری غیر حقیقی استی باشد و از شکل شکلی مرود اما موت و تفریق
 اجزا باشد و اما اهل الدار فانی که اهل النعیم و لکن فی الدار الا لا بلصورة الفان
 بعد از تمامه العقابین کیون بود و سلا ما علی من فیما یعنی اما اهل درج پس
 مال و وجه ایشان در انجام کارا بسوی نیست باشد و ارتفاع الام ارا ایشان لیکن
 در حق ما را خارج از ارا و اگر خارج شود بخیالش و او چنانکه حدیث هم درین باب
 است و کذب فاع جابر است که واقع شود بلکه حسن باشد پس کفر هم که ایشان را
 و در حق هرگز ندانند لیکن در حق برایشان بعیم شود چه با حیا است صورت نظیر را
 بعد از تمام شدن مدت عقاب زنده غدا بدین گمان را مرد و سلام شود کسی
 که در نا باشد و در انعمیم فنعیم اهل الدار بعد استیفا و حقوق فی تحلیل الدن الدن
 فی الدار یعنی آنکه در حق بعد از اتمام مدت عقاب برود سلام میشود بر اهل در حق
 نیست و در خفا نیست پس است ایشان بعد از گرفتن اسم مستقیم مرعوق خود را
 برشت با ایدم خلیل الله باشد چنانکه امیرا اخذ شد بود اگرش جبار ایدم و هم نیز
 قدری از عقاب دید بود چنانکه میشود فانه علاله ام یعقوب برویتها و با بود
 فی علمه و تفریق آنها صورت تو لم من جاورها من الجوان و ما علم مراد الله
 فیما و منها فی عقد یعنی زیرا چه بدستی که تحلیل اندم غدا که کرده شده بود

نوشی

بدین صفت آتش و در آن غیر متناهی بود و در علم او و در کمالش صورتی است
بر کسی که محاوره و متون باشد آتش از جنس حیوان و نبات بود و در حق تعالی آتش
آتش و از این آتش در حق خود **فقط** بپدید آید و در جبر و ادب و مع شهود الصورة
اللوئیة فی حق وی ناری حیوان الناس یعنی پس بعد از یافتن ابراهیم و هم مراب
در دایره کثرت یافته بود آتش مذکور در حق خود بود و سلام و کمال اسایش
و آرام ما آنکه میشود نبود این نار در نظر ابراهیم و هم مکرر بصورت و رنگ خود
و حال یکبارگی خلق آتش بود و در دایره ای مردم و سنیای ایشان **فان** الشیء واحد
مستوع فی حیوان الناس و در دایره ای ناظران **فان** الشیء واحد مستوع میشود
و صاحب صفات متضاد و مکرر و در دایره ای ناظران **فان** الشیء واحد مستوع میشود
مستوع فی واحد تجلی الهی است که بحسب قوایل و محال و استعدادات محال می شود
میشود و چنانکه در آب نیای **فان** شیت قلبت ان الله تعالی فی هذا الامر یعنی هر که
چوای گوئی که الله تعالی تجلی میشود در جنس جنس **وان** شیت قلبت ان العالم ان
انظر الیه و فی شل الحق فی التجلی یعنی اگر خواهی بگویی که عالم در نظر کون بسوی
عالم و در عالم و امری از امور عالم مسل حق باشد و تجلی یعنی چنانکه گفتی که حق تعالی
تجلی است در جنس کافر و نوع هر کار بحسب تجلی او باشد چنانکه هر که بگوید که حق
امر واحد در نظر عالمیان باشد چنانکه نظر تجلی حق تعالی است **فمستوع** فی عین
النظر بحسب مزاج الناظر و مستوع مزاج الناظر متغیة الفحلی و کون کسایع فی
الحقائق یعنی پس مستوع و متکون میشود امر واحد در جنس ناظر بحسب مزاج ناظر که
بحسب قوای او باشد پس مستوع امر واحد بحسب حق تجلی حق تعالی است بحسب
مزاج ناظر که مستوع و مزاج باشد و این نظر باول است با مستوع میشود مزاج
ناظر بنا بر نوع حق تعالی و این نظر ثانی است و هر دو حارین و در نظر حارین است

جو عالم در حق نظر حارین در حق تعالی است

نجل ۱۵

در حقایق

در حقایق و معارف که مال هر یکی بسوی دیگر نمی باشد و در بعضی صفت شایع
است بشن مجر و عین معلیه بر عکس شایع بجای شایع و این ظاهر است
فلو ان الیهت و المقبول ای نیت کان او ای مقبول کان اذ مات او
قبل لا یرجع الی الله لم یقبض الله بموت احد و لا شیع قلبه یعنی پس هر
و مقبول یعنی هر که باشد از صلیح و فاسق چنانکه مکرر دانسته شد اگر رجوع بشود
بسوی حق تعالی بلکه بطریقت مکرر می گوئی حق تعالی بموت هیچ کس و نقصان
فقد کسوت چنانکه مشروع نشاختی قبل بچلی را بلکه مقصود از خلق انسان تو
وی باشد و مقصود از موت وی رجوع وی بسوی حق تعالی **فان** کل فی مقبضه
فلو قد ان فی حق فشرع العقل و حکم بالموت لعل ان عده لا یفوت بموت راجع الیه
یعنی پس زنده و مرده و صالح و طالح در قبضه حق تعالی باشند پس نیست فقدان
و فقد و چنانکه رجوع جزئی در حق تعالی چه همه با او باشند پس مشروع گردانیدن علم
که بموت چه میداند که بنده من از من فوت و غایب نخواهد شد بلکه او راجع و حق
باشد بسوی حق تعالی **فان** علی ان فی قوله و الیه یرجع الامر که ای فی حق العرف
و هو المصروف یعنی هر بیت و مقبول راجع باشد بسوی حق تعالی **فان** کل در
قول حق تعالی که الیه یرجع الامر که باشد این تفسیر است و منظور از قول
اجمعی باشد یعنی در وی واقع میشود تصرف و خود و مصرف است پس هر دو با
پس فاعل او باشد و مقبول او فاعل او و مقبول او و الیه یرجع الامر که یعنی
بسوی حق تعالی رجوع میکند قای کار و بار **فان** خارج حق تعالی پس مکن عین بل
هو عین ذلک الشیء و هو الذی یعطیه الکشف فی قوله و الیه یرجع الامر که
یعنی پس خارج و ظاهرش از حق تعالی هیچ جزئی که نباشد حق تعالی عین بخیر
بلکه جویت و حقیقت حق تعالی تمام و کمال عین آن شیء باشد و این علم است

فصل ۱۹
ابواب

که میسر بود و اطاق میسر و بدان کم کشف و وجدان هیچ و تفسیر قول حق تعالی که الله
برج الامر که باشد پس معنی این آیه که کشف و تفسیر و این باشد که شنیدی برین
نزد که علم ارباب بران باشند و الله یقول الحق و هو یدعی السبیل یعنی
حق تعالی میگوید حق و راست و صدق و صفا و او می نماید سواد السبیل و راه در
که میگوید الله برج الامر که می نماید در دیده کشف معنی و تفسیر این قول را و چون
فایز شد از حکمت نفسی شروع کرد و در حکمت غیبی که عبارت از امر از نفس جانیت
نفس انسانی و هر چه از نفس در حاکمیت چنانکه می شنوی نفس حکمت غیبی که میگوید
و آن نفس عبارت است از آن آب که در اندام است حق تعالی و مدد کرده از وی
را که می باشد و همین اطلاق است که فوق وی عرض حق باشد چنانکه گفت و کان عرض
علی الامر و این آب که جوهر اصلی است که صورت نفس و صورت جمیع اشیا حاصل انداز
وی و این آب که بی است که میگوید حق تعالی در حق وی اگر نفس بر حاکمیت مستقل
باشد و شرایک که میسر این می آید انشا الله تعالی و این آب که بی است که می باشد
ظاهر و باطن ابواب این آب در حاکمیت که نسبت کرد حکمت غیبی که عبارت از این
بسوی کل ابوابی که مخاطب بود و معنی از کشف بر ملک با عقل با درو شرایک این
ان امیت که شمع بود و جبریل سینه مبارک رسول الله صلوات الله علیه و ان آب
صوری نظیر این آب می است که علم این سر که در تیری فی الما انوار اصل العنا
والا لکان و لکن که جعل الله فی کل شیء یعنی بدان بدستی که سر حاکمیت
الهی یعنی سر چون و در مکنون که مویست الی باشد لیکن ازین روی که عن حاکمیت
و ساری باشد و جاری در جمیع اشیا و در هر چیزی باشد و هر چیزی باشد
تطو عارف بنا بر این شیخ می کند حق تعالی را چنانکه گفت ان من شی الا شیخ محمد
سرایت کرد و سر مذکور را که عبارت باشد از جوهر اصلی و میولای کلی که میگوید

حاصل اند

۱۹
اولی

اصل انداز وی چنانکه گذشت از وی حق ان آب که اصل غایب و در کان که اصل
در کتب باشد و میولای هر چه بر بن برین گردانیده است و مدد کرده انشا
از آب مذکور هر چه بران که زنده باشد چنانکه گفت و جعل الله فی کل شیء و میگوید
عارفی که بدستی یافت از آب که لکن فی کل شیء و عارفی که می باشد
حیات اند که شنیدی و شنیدی پس هر چه از آب مذکور باشد و عارفی که
حق فانه من شی الا میگوید محمد و لکن لا نقدر تفسیر الا بالکشف الی الی و لکن
الای کلشی شی و کل شی الما اصل و در بعضی نسخ و ما تم شی است یعنی نیست
یع جزوی در وجود که چنانکه زنده باشد و صاحب حیات جدیدی که نسبت به
جزوی در وجود که چنانکه زنده باشد و صاحب حیات جدیدی که نسبت به
قدیس هر چیزی چنانکه در ذرات که کشف الی پس فهمد از امر عارف و صاحب کشف
و در چنانکه اثبات است که شیخ هر شی که انسان مومن و کافر در آن شریک باشد شنیدی
است شنیدی از حاکمیت که عارف و واقف است بر شیخ هر شی و کبریا و در
بران شیخ و واقف می بود چنانکه بر او از توس هر چیزی شیخ حق می کند و شیخ میگوید
که زنده پس هر چه زنده باشد پس هر چه از آب مذکور اصل باشد و میولای الی الی
العرش کشف کان علی الما و لا یزید و لکن فلفظا علی فلفظ من تحت الی الی
که عرش و ملک حق تعالی چنانکه در قرآن کرده بر آب مذکور چنانکه گفت و کان غیر
علی الما و چه بدستی که عرش اند که در مکنون و موجود شد پس مرتفع شد و بر آب
و آب باطن آن کشت پس این آب که باطن عرش باشد چنانکه باطن عرش میگوید از
تحت و باطن عرش چنانکه خدا حافظ کسی باشد از باطن او بداند که در او عرش
که بر آب شد ملک است چنانکه منقول است از شیخ قدس سره العزیز که عرش انسان
عرش اطلاق می یابد بر ملک چنانکه میگوید بل عرش الله یعنی عقل شد ملک چنانکه

بجای و ما شی

و سامع ۳

حرف

و در کتب که نقصان باشد و سکرین نیز از خود دور کنی که زیادتى باشد آن حاضر و
باش صوفى اراده با ندارد خود خودش با و در نه اندیشه این کار را پیش
ما در از نیست که رسالت نبای مطعم اختیار کرد که شیره کاسه خرم و میوه نیا
مگر بهین طریق و از نیست که میگوید سدا لطافه استلک الوجود فی العلم حسن ال
العلم فی الوجود و غیر کشف این مطلب کرده است در انفاست لواص و در وجه کتاب
و با اینکه اعتدال صحت میسر نیست بلکه نیست مقصود مگر در اعتدال از نجاست که از
کلی نیز گاهی کلید که ستران واجب باشد ظاهر میشود و اما قضا و لا سبیل الیه
الاعتدال من اصل الالحاق و التنبؤ بعمل التکون مع الانفاست علی الدوام و
لا یکن التکون الا مع سستی فی طبیعتا غیر انفاست و فی حق الحق اراده و
سبیل الحق الی المراد الخاص دون غیره یعنی کشف که نیست به سبوی اعتدال مگر نظریه
که حقایق نظریات خود و شود و کشف می دهند و حکم میکنند بگویند با نفس و آن
سبیل و دام و غدا باشد بگویند مگر از سبیل که نام کرده میشود در حق طبیعت خارج از
یا بتعین معنی سبیل کردن و برین و معنی کنده شدن و نام کرده شود آن سبیل حق
حق تعالی با راده و اراده حق سبیل حق است بسوی مراد خاص نه غیری پس با آنکه در
طبیعت سبیل و انحراف نشود و سبیل آن بسوی عدم و باطن کند و اراده با رقیا الی
سبیل او باشد بسوی امر مخصوص متعلق نشود و کمون فحق مکرر و درین حال سبیل
است که تون هر موجود نظریات آن باشد و معلوم است بن حکم شما کشف
و شود و الا اعتدال بودن السوار فی الجمع و لا یس بواقع فلهذا استعاض
عکس الاعتدال یعنی اعتدال حقیقی اگر باشد سبیل استوار و برابری و عدم سبیل در
و در حق تعالی در جمیع از منته و این نیست واقع و فحق خفا که است که حقایق
مکون اند و شود و غدا این قضیه پس از من و جمع کردن حکم اعتدال نیست

دکم

۱۹
انوی

و کفیم که بسوی اعتدال راضی و قد جرد فی العلم الا ان البیوی القاضی الحق
بالرضا و الغضب بالصفات و الرضا من الغضب و الغضب من الرضا
الراضی عن و لا اعتدال ان تبادی الرضا و الغضب یعنی حقیقت را به بسوی
اعتدال و چگونه باشد و حال آنکه حقیق و ارد شده است در علم الی که مسوئ
بینی و حاصل در وی این که حق تعالی نصف است برضا و غضب بصفات متضاده
رضا من ریل است مرغوب را از مضروب علیه و غضب من ریل است مرغوب را از مضروب
و اعتدال تبادی رضا و غضب است که هر یکی دیگری را ایل نشود و در حق یکی رجا
بر دیگری پیدا نکرد و اما غضب لغضب علی من غضب علیه و هو راضی بقدر
باعتدالین فی حقه و بسبیل و راضی الحق بمن رضى الله عنه و هو غاضب علیه فقد
انصف با حد الکین فی حقه و بسبیل یعنی پس غضب کردن حق غاضب حق باشد
یا خلق کسی که غضب کرد بحال که غاضب از آن کسی راضی باشد پس حقیق
شده مر غاضب حق باشد یا خلق یکی از دو حکم که رضا و غضب شد و حق انکس
اتصاف غاضب یکی ازین دو حکم میل است و انحراف از اعتدال و همین راضی
نشد حق تعالی اگر کسی که راضی شد و همین غیر حق تعالی بحال که غاضب شد و
پس حقیق نصف شد حق تعالی و هر راضی یکی از دو حکم که رضا باشد و غضب و این
سبیل باشد و قواست اعتدال سبیل اعتدال حقیق شد حکم علم بسوی و اما غافل
بر این اصل من بری ان اهل النظر لا یزال غضب الله علیهم و اما ابدانی زعموا
انهم حکم الرضا من الله فمع المقصود یعنی بکفیم این که اعتدال حق ندارد و نصف
است حق تعالی برضا یا غضب مگر نظریه کسی که میدانند که اهل نظر که کافران باشند
و وای باشد غضب غیر ابرایشان که هرگز بر رضا را کجای نباشد و ایشان در در آن
کس که نباشد و در حقان مذکور را حکم رضا و مرخص است از تعالی پس صحیح و قیم

شد مقصود که حق تعالی تصفیه شد برضا یا بغضب پس در این حقیقی وجود دارد
فان کان کما خلق علی اهل النار ای الا لام و ان سکوا انی رفقا کما یضاهون
الغضب لذل الا لام از عین اللام عن الغضب ان نعمت یعنی پس اگر با غضب
خدا تعالی بر اهل دوزخ جایز بگفتیم سابق که مستحق شود بعد از انتقام میم و دور میکند
اللام را از ایشان اگر چه ساکن باشند در دوزخ و از آنجا قدم بیرون شد پس از آنجا
و از آن دور از سر ایشان رضا حق تعالی باشد پس ثل شد غضب بر اهل دوزخ و از آن
چون عالم عن غضب شد اگر چه نفس پس زوال الم عن زوال غضب شد پس متعین شد
حق تعالی یکی ازین دو حکم و مقفود شد اعدال چه حق نیست در بر زمان مری
از هر دو حکم و این عن مقصود است و در این نعمت اشاره است بسوی امر نازک
اگر چه نفسی **فمن** غضب فعدا ذی فلا سی فی انتقام المقصود علیه باللیل و اللیل
الغضب للاحه بذلك فیقول اللام الذی کان عنده الی المقصود علیه این نوع
است و در اینجا تمام در غایت نمودن بسوی قبول کردن غصه انتقام و عدم انحراف
از وی از اینجا است که شکایت بسوی غیر نکند و عارف صاحب کشف در اینجا صفت
و درست تواند رفت نه بواسطه و کما غاضب فیقول و فیقول منظر محلی مقصود است
پس کسی که غضب کرد بر شخصی پس تحقیق ایثار و الم یافته باشد انگیز از تحقیق مذکور
قبل از غضب کردن پس سعی نمیکند و سعی نراند غاضب در انتقام انگیزی که روی
دارد و کمالات است بلکه بیا بد آن غاضب راحت با تمام و ایلام نفس مذکور در عقل
میشود المی و در وی که بود بسوی بسوی انکه روی غضب داشت **و** المی ذل الا لام
عن العالم تعالی علوا کبیرا عن نهذا العله علی نهذا الحد یعنی حق تعالی همگانی که
جدا کنی او را و کانه سازی از عالم و غیر لطیف و متره از صفات مکانی حق نباشد
پس متعالی باشد حق تعالی و برتر از صفات انتقام برین حد که با انتقام و ایلام

ظواهر است

طلب راحت نمودن که از المی و در وی که حاصل بود و از ازل قبل مقصود علیه
چنانکه ظاهر است پس بر حق تعالی راستی و غاضب باین وجود و حد نخواهد گفت
و در اینجا و فانی قوی و وجدانی درست باید تا کار درست شود و آشنای تمام
روی نماید **و** اذا کان الحق هو به العالم فخالطت الا حکام کلها الا افسوس قوله
والله یرجع الامر کما حقیقه و کشف فاعده و توکل علیه جابا و ستره **یعنی** مکر
که باشد حق تعالی همت و حقیقت عالم پس ظاهر نشوند احکام حق و قبیح
کامل و ناقص متضاد و غیر متضاد مکر و حق تعالی و ازین باب است که حق
که الله یرجع الامر کما باشد از وی حقیقت و کشف چنانکه کشت و از حق
یونسی که کشت و شود و تفسیر این آیه چنین میآید که موت حق تعالی عن
هر شی باشد و حقیقت هر چه حکم میکند همین که حقیقت امکانی عن حقیقه حق
باشد چنانکه گفت این من شی الا یسبح بحمده و ملا خطی کن اکنون در قول او که
حقیقه و کشف باشد پس عبادت کن حق را و توکل کن بر وی و کار دار خود
بوی بسیار بجای که در حجاب ستر باشی و اگر دانی و دنیا پس خود بهتر در این حقیقت
حال را **و** لیس فی الامکان ابع من هذا العالم لانه علی صورة الرحمن و جده
ایضا تعالی یعنی همت در امکان بدیع و عجیب تر ازین عالم چه بدستی که اندک
آنرا بصورت اسم برین مبداء کرده است پس عالم اسم حق باشد چنانکه در باقی
که گویند بر شی از نفس رحمانی است پس حق تعالی رحمن باشد و عالم صوت
آن اسم و چون در چاه متوجه شد که موجود که علت عالم است خیر عالم باشد و حق
که وضع کرد این توهم را چنانکه مستوی **ق** ای ظهور و جوده تعالی بطور العالم که ظاهر
الانسان بوجود الصورة الطبیعیة **یعنی** ایجاد حق تعالی عالم را با تمیزی است
که ظاهر شد و وجود حق تعالی بطور عالم چنانچه ظاهر شد انسان کلی و نوع غایب

وجود صورت طبیعی و جانی بطور حقیقی که در قوت است در عالم بطور حقیقت
پس ایادان در صورت طبیعی را و با حجاب هم در قوت را عین ظهور خود در
است که انسان نمی تواند غایب باشد بر صورتی منتهی به صورتی منتهی
و بهیوتی تعالی روح بده الصورة الدیر لما فی کان التدریج الا ان لم یکن الا انما
یعنی پس باطل عالم صورت ظاهر حقیقی و هویت و حقیقت حق تعالی روح لطیف و جان
نازک این صورت و مدبران که روح هر صورت در صورت باشد پس نیست تدبیر
در حق تعالی که عالم صورت و عین اوست خواجه نیست تدبیر مکرر از حق تعالی که است
و باطن باشد پس صورت عین روح و روح عین صورت و ظاهر عین باطن باطن
عین ظاهر و اول عن آخر و آخر عین اول فی موالا اول بالمعنی و الا آخر بالصورة
و هو الظاهر بخیر الاحکام و الاحوال و الباطن بالمدبر و هو کل شیء علم و هو کل
کل شیء شهود علم من شهود لا عن فکر و كذلك علم الاذواق لا عن فکر و العلم بجمع
و ما عداه قدس و تحنین لیس بعلم اصلا یعنی پس حق تعالی اول است تدبیر یعنی
و بطون و آخر نظر بصورت و ظهور و ظاهر نظر بخیر احکام و احوال و باطن
نظریه تدبیر تصرف بدرا لاه من السما الى الارض حق تعالی بهر علم و هر تدبیر
شهود و ظاهر تا دانسته شود حق تعالی از شهود و معانی نازک و تفکر و عقل و حیل و اول
تقاضا می کند که شهود و ظاهر نباشد و هو الحق البین و تحنین علم اذواق و احوال
ذوقی یعنی نیست از فکر و عقل و علم ذوقی علم صحیح و درست است و آنچه درای
آنست پس حدس تحنین باشد و طعن و کمان نه علم پس غیر از علم ذوقی علم نباشد
جمع و چه حق کان لا یورثهم ذلک لما شرابا لا ذلک الم العطش الذي یهون
النصب العباس الذي من به الشيطان ای المبعوض الحقان ان یدرک کمالی
علی ای علی و بعضی تدبیر است بعضی منصرف نصب لیس اول و ثانی

و در قوت

۱۹
ایوب

و نتیج آن هر دو و یقیم اول و سکون ثانی یعنی مکرر گفته است حق تعالی و اگر
عبدنا ایوب و نادای ربانی منی الشیطان نصبی عذاب یعنی مدبری که مرا
مساس کرد شیطان بعرض و عذاب و چون خود را ب مذکور و فصل کرد و در
شد بان ظاهر و باطن او و مسوکت دل او با دراک حقایق کما می شود و از روی
در حقیقت فراق و مرداش شوق و منعدم شد تعقیب اشتیاق پس خواست شیخ
قدس سره که تعقیب کنایات مذکور را پس گفت ثم کان تا آخر یعنی میسر بود و در
را آب مذکور شراب عذاب برای دور کردن درد و نصب شکلی که مساس کرد
بود ایوب را بدان نصب و عذاب شیطان چنانکه گذشت و شیخ شیطان را از
شیطون یعنی بعد گرفت و گفت و تعقیب شیطان ای العبد تا آخر یعنی شیطان
ایوب بعد و دوری ایوب بود از دریا فن حقایق عالم که مراتب نزول حق
باشد و عین هویت او پس بعد و محرومی از شهود و مشاهد حق تعالی که نعم
ایدی است مساس کرد او را و طعن شد بدو و نصب و عذاب بواسطه شیطان
که دوری وی باشد از دراک و معرفت حقایق کما می شود و چون نصبی عذاب
و در دالم از وی یافتن آب حیات و حصول درجات معرفت و در شد و
بعیدا فها و از قریب حق تعالی حاصل گشت و راحت از الم شوق و اشتیاق
روی نمود و اضطراب و ریشائی از وی زایل شد و آرام یافت چنانکه می شد
فکیون باور کما فی محل القرب فکل مشهود قریب من العین و لو کان بعد
بالمسألة فان البصر یحصل به من حیث شهوده و لو لا ذلک الاتصال لم یستش
او تمیل المشهود بالبصر کيف کان فهو قریب من البصر و البصر یعنی پس شهود
ایوب هم بدان آب حیات و اوراک و شهود حقایق کما می شد و در محل قریب
حق تعالی چه هر شهود و مبصر قریب تر بود از بصر اگر چه دور تر شد از چشم

در بیان این که این کتاب از کلام حق است و از کلام شیطان است

و مضمون

و مکان چه بدستی که بر متصل و موصول میشود و بشود و ازین رو که مشهور است
این وجه نظر خروج شعاع بصری است از بعد و اتصال آن میشود و اگر اتصال
شعاع آن در میان نمی بود میشد یا ترا و شاید و مشهور است فی شذیه یا کجی که
که متصل میشود و مشهور است و این وجه نظر باطنی و اشتغال مشهور است در بعض
هر طوری که باشد ازین دو طور پس اتصال مذکور مرتبه نزدیکی است در میان
شاید و بصیرت مشهور باشد اگر چه دوری مسافت در میان باشد و لکن
ایوب فی السیف ضاع فی الشیطان مع قریب فی السیف البعید فی قریب بکلیه فی
یعنی تا برین که قریب نباشد جایز است که محقق باشد با بعد دوری وی کلمات و فهم
کرد ایوب از خود بصیرت شکل در مسافت که گفت ای شمس الشیطان و گذشت با وجود
قریب پس آن ایوب پس تنید که بصیرت شکل بر قریب پس کوی گفت ایوب که بعد
ازین قریب است بکلیه و سری که درین باشد پس شیطان که بعد باشد و بعد از آن
حقایق قریب بود و بی و منفک جدا نبود از وی بکلیه و سری که در وی بود و منافک
مشهور بعد قریب باشد بصیرت با این که قریب بعد ضافی انداخته میشود و قدرت
ان القریب البعید امران اضافان فها نسبتان لا وجود لهما فی العین مع شریکها
فی القریب البعید یعنی تحقیق دانستی که قریب و بعد و مفهوم اضافی اندک متصل
بر یکی بودن دیگری ممکن نیست پس هر دو مفهوم نسبت باشند که وجود خارجی ندارند
با وجود آنکه احکام و آثار هر دو ثابت اند در قریب و بعد چنانکه شان امور اضافی
عین است چه را یکجا در اشغال وجودی نیست در خارج و اثران در موجودات است
جایز است که بعد قریب باشد که قریب بعد اضافی اند و اعلان مراد فی ایوب
الذی جعله عیة لی و کنی باسطورا حال نقاره بذه الامه الحریه لتعلم با و یطیق
بصاحبه نشر فی الامه بلانکه لام در تعلم زانده است و تعلم معنی مصدر است چنانکه

در

اولی

تسمیع بالمعید فی خیر من ان تراه و چنین عبارت در آغاز فص موسوی خواهد بود
انشاء الله تعالی و این از تسامحات شیخ است قدس سره العزیز با وجود آنکه یک
کود معنی لام غیر ملحوظ است یعنی بدان بدستی که سر و حکمت خدا تعالی در وصف
احوال ایوب است که گردانیده است ایوب را عبرت و حای ملا خطای ما و کتاب
مسطور و کتاب کجی باشد از مضمون و مضمون خود که اسرار و معارف خدا تعالی
باشد و میخواند آن کتاب را امت محمدی و میشود احوال آن ائمه است که بدانست
مذکور جز که در آن کتاب بود که اسرار حق و معارف وی باشند چنانکه گذشت
پس لاحق شود امت مذکور صاحب آن کتاب مع صاحبی که حق تعالی باشد
و اسرار آن و این از جهت تشریف و اکرام است برای امت مذکور با کمال تعجب
حق تعالی با حوال ایوب سایر انبیاء و غیر آن عین عنایت و اکرام حق باشد
امت محمدی را تا بدانند احوال آنها و عبرت پیش گیرند و کار کنند و در بعضی نسخه
حالی است بجای حاکم یعنی خوانده شود بلسان حال چنین گفته شده و ظاهر
که تصحیف باشد و فاشی الله علیه اعنی علی ایوب البصیر مع دعائه فی رفع العز
عن فعلنا ان العباد او دعا الله فی کشف العز عنه لا یقبح فی صبر و انقیاد
نما و حکمت الله تعالی بر ایوب است باین که صبر کرد بر ضرر و الم با وجود آنکه عاقل
بود و خوانده حق تعالی در دفع ضرر و در ساختن الم از وی پس دستم ازین
که بنده چنانکه میگوید و خوانده اند شافی و کافی را در در کردن ضرر و آلم
قیح و ضرر نمیکند آن خواندن و صبر و بلکه اگر طلب کنند موم باشد و صبر
میشود انشاء الله تعالی و نیز یعقوب با وجود آنکه گفته بود بصیرت جلیل میخواند
انما اشکوه و خزان الی الله گفته است حق تعالی و ایوب از نادانی برسانی
الضرر و انشاء الله الرحمن فاستجبت له فکشفنا ما بین ضرر و انباءه اهل و شام

معرفه من عندنا و ذکر فی القاع بدین و غیره گفت است در حق ایوب و انا و جاده صابرا
و انظر العبد کما قال انه اذ ابتلاه شکستوی قال انا و جاده صابرا و انظر العبد
نعم العبد کما قال انه اذ ابتلاه شکستوی قال انا و جاده صابرا و انظر العبد
در حق ایوب هم اینک بدین می که ما یافتیم او را صابری شک و صابر بود و شک و صابر بود
گفت که ایوب و اب بود یعنی یکی و جری خود رجوع کرده بود میوی خدا تعالی که جامع
باشد بشکست و بسبب اسباب میوی اسباب بزرگ و امور مخصوصه و انظر العبد
و انظر العبد کما قال انه اذ ابتلاه شکستوی قال انا و جاده صابرا و انظر العبد
او بسبب خاصه امری مخصوصه بدین می که بدین او را شکست و رجوع می شود میوی
تعالی پس حق تعالی که او را و می کند لیکن بسبب کار و بار او چنین باشد خدای تعالی
می بیند اذ اسباب الخیر لایزاله و المسببات احد العین فرجوع العبد الی الله
العین المربط بالسبب لک الالم اولی من الرجوع الی سبب خاصه ربنا لایوافق ذلک
علم الله من فبقول ان الله لم یجب الی و هو ما دعاه و انما یجوز الی سبب خاصه
الزمان و الوقت یعنی رجوع ایوب میوی الله بود میوی اسباب بزرگ و کما
که در اصل و رافع امور بفره باشد بسیار و مختلف بخلاف و انما و سبب اسباب
یعنی باطن اسباب گفتانی است که مردوی را در عین سببیه باشد که سبب
او که اسباب باشد متعدد و در کثیر میل سببیه عین سببیه باشد بان ندانی که سبب
خود از سببیه است و از قوه مجرور و سبب را بنورساند و خود در پندرسد و سبب
که جامع جمیع اسباب است و احد باشد و اسباب یا و مختلف با هم رجوع نمودن
بنده میوی که گفت که سبب اسباب رافع در دالمت از بنده سببیه خاصه و نظر مخصوص
که صورت سببیه شد اولی است و استسار رجوع کردن میوی سببیه خاصه و مخصوص
که سبب است که موافق نباشد سبب خاص بلحق تعالی در دفع ضرر و الم از بنده

ایوب

پس میگوید بنده و بوقت که احد تعالی استجاب و قبول و غافر و انظر العبد
و انظر العبد کما قال انه اذ ابتلاه شکستوی قال انا و جاده صابرا و انظر العبد
و انظر العبد کما قال انه اذ ابتلاه شکستوی قال انا و جاده صابرا و انظر العبد
وقت او خواست بود که میوی سببیه خاصه و نظر مخصوصه رجوع نماید بکلیه قضای
وقت او این بود که رجوع نماید میوی عین واحد که جامع جمیع اسباب باشد
فعل ایوب حکمت الله و کان ندی الم علم ان العبد الذی هو من النفس عن الشکوک
عند الطایفه یعنی پس عمل کرد ایوب هم ایوب هم حکمت خدا تعالی و معرفت او
و او متعجب بود و صاحب حکمت و معرفت پس دانسته بود که شکایت میوی
تعالی ضایع نباشد چنانکه گفت بدین کار او انا شکو می و عزتی الی الله
آنکه گفته بود که کار من صبر جلیل است و معلومت که صبر که جمیع صبر نفس باشد از
شکایت مطلق یعنی میوی حق و خلق نزدیک طایفه خاص است که اهل جنت باشد
و از این تعلل اراد که امور و مخایر کما می نزدیک عارف ربانی و پس
ذلک بعد للصبر عندنا و انما جسد النفس عن الشکوی لغير الله الی الله یعنی
خیرت حد مکرر حد صبر نزدیک اهل معرفت قوی و صاحب بصیرت متذکره
حد صبر نزدیک اهل حقایق مکرر نفس از شکایت کردن میوی کسی که در این حق
خوانند میوی حق تعالی که جامع جمیع موجودات باشد و در هر شیء باطن الم
میوی نظر خاص کاری نکشاید چنانکه گذشت پس صبر و نظر حال الله نماید و رافع
الم از حق تعالی طلب کرد و انما در باب که سوال از غیر حق چنانست شد و نجیب
الطایفه نظر هر فی ان الشاک یصح بالشکوی فی الرضا بالقضاء و لیس کذلک
فان الرضا بالقضاء لا یصح فی الشکوی الی الله و لا الی غیره و انما یصح فی الرضا
بالحق و عن ما یطلبنا بالرضا بالحق و انما یصح فی الرضا بالحق

چه تو صورتی و ظاهر او و معنی و باطن است و جوایز و باطن و ظاهر
در باب که در سابل از چه را می باشد که بعضی العارفین فکلی فقال
من لا ذوق لى في هذا الفن معا تال فقال العارف انما جوئی الایکی
که نسبت شد بعضی از عارفان پس کریم گفت خطاب کردی کسی که در
ولی به بود در فن معرفت با کمالی که تا می کند عارف را در کریم کردن بر کثرت عارف
مذکور که نسبت کرد مرا حق مکر از برای اینکه کریم و زیاده ازین محبوب که می داند که
مخبران و پیغمبران بقول خود که انما جوئی الایکی باشد بقول انما اتل فی انفسه لاسا
فی رفیع حق و ذلک لا یفصح فی کونه صابرا یعنی میگوید عارف صاحب بلا که مبتلا گردد
مرا حق تعالی بفر و المکر از برای انکه تا سوال کنم بحق و ضرر تا الم ازین بر دارد و این
قیح و ضرر می کند در معنوی پس عارف مبتلا بسوال کردن و شکایت نمودن بسوی حق
صابر و صابرا باشد فعلی ان الصبر انما هو حب النفس من الشک و التوکل
لا الی الله اعنی بالغیر و جفا خاص من وجه الله یعنی پس دانستم که صبر نیست مکرر
کردن نفس از شکایت نمودن بسوی حق نه بسوی حق تعالی و مراد از غیر حق تعالی
و جفا خاص حق تعالی خصوص شد از وجه حق تعالی و مظاهر آن و کریم و در وجود غیر
است سوی الله و الله با فی الوجود در تمام رسول خدا صیحا ندا و دعا و تکلیف
و قد عین الحق و جفا خاص من وجه الله و وجه المسمی و جفا المویة فی عوہ من کل
الوجه فی دفع الضرر من الامن الوجود الاخر المسماة اسبابا و لیس الا بوجن
حیث تفصیل الامر فی نفسه ان شروعت در تعیین طریق سوال یعنی حق
تعیین کرده است حق تعالی و جوی خاص از وجه خود و انوجه جفاست که
نام گزیده شده است بوجه المویة که عین واحد باشد و غیر او موجود نیست
نجانده هر داعی حق تعالی را ازین وجه در دفع ضرر و الم از سر خود نداند و دیگر

رفع

ک

که جز مات باشند و نام کرده شده اند با سباب اگر چه باشند اسباب و جود دیگر
مکره ویت حق تعالی و عین او نظر تفصیل و شرح یا عین حق فی ذات و نفس من
حیث الامال و الحیث فی العارف لا یجیب سوال جوی الحق فی دفع الضرر من
ان کیون جمیع الاسباب عین من حیثه خاصه یعنی پس مجبورت ما بینا فیکون
عارف را خواندن او مره ویت حق تعالی را در دفع ضرر و الم و جفا حق تعالی می کند
که هر سبب عین حق می داند و بدین اینکه جمیع اسباب در عین او عین حق است
لیکن نظر بوجه خاص که وجه تفصیل باشد چنانکه عارف محب است ازین
و بدلا لا یفهم طریقه الامال و الم و عباد الله انما علی اسرار الله فان الله
اعنا لا یعلم الله الله و یعرفهم بعضهم بعضا یعنی لازم نمیکند و نمیرود در ان
که در حق و نفی عین زمان و حق در باب حقیقت از مکر ادب از عباد الله که هر یکی
او بیانشند و است و او امین را سرانند و جفا فظان چه بدستی که مراد تعالی را
احسان اند که صاحب امر را باشند و محرم را زنی شناسد ایشان را مکر تعالی
و بعضی ایشان بعضی را فان کل حق یعرف حیثه و قد نصحت که فاعلی و الیاه
سجانه فاسال یعنی تحقیق نصیحت کردیم ترا چنانکه باید پس عمل کن بدان
و هر موجود را عین او دان و سبحانه و تعالی را که عین واحد و هویت فرد باشد
در دفع ضرر و الم بخوان فاحفظها فانها نصیر حسته و چون فارغ شد از حکمت جلایه
که چنانکه آب لطیف بود که از روی برشی زنده باشد شروع کرد در حکمت جلایه
جلال و جمال و شوری و شیرین از حشر چنانکه باشد جلای که صفات الهی و انوار را
بقهر و جبر باشند مغشی همانی سر زده اند و بخشن جمال که صفات و اسماء الهی
لطف و رافت و رحمت و کرم باشند چنانکه می شنوی و قد حکمت جلایه
کلمه بگوید و انشا بیا فت حکمت مذکور بسوی کلمه بگوید چه می دم چنانکه

و غافل نمیکند

فصل ۲۰
بجیوی

منقبض بود و ترسان از حق تعالی و مخوف از خوف و جلالت او از خفاست که
میگوید بعضی مردم هنگامیکه یک سیم معالیه حدیث را نمودگانک است مکرر اندکی
تس خاری از مکر خدا تعالی و این شان نبوت نباشد چنانکه در انفس از حق تعالی
اشارتی نبوی این رفته است پس گفت آن طریقه بندگان و نشان خدا که یک
خنده صدمه ده از زنده ساختگانک است من روح الهی کویا امید از
روح و رحمت حق تعالی پس ای برادر در اینجا چه توان گفت اری بی مردم بد است
برگرداد و بفرموده ترسیده بود و عیبی هم در غیر ترسیده **بده** حکمت الالهیه
فی الاما فان الله تعالى یحب الی ی ذکر کرد که ایلم بخل این قبل سیم الهی است
جلالت که منسوب بکسی است که ترک و جلالت و عزت و کمال خود زنده گرداند و ذکر
کرد که ایلم بخل است و اول است در اسما و اعلام چه بدستی که الله تعالی نام کردی
را بهیچ می زنده شود و می ذکر کرد که ایلم و او که سیر او داشت بد باشد و مقصود
از تسبیح او بیچین بود که ذکر کرد که ایلم و طریقه او زنده باشد چنانکه میراث در پیغمبران
احیای خاندان ذکر و دعا باشد و ذکر و اندیشه بود حق تعالی اسمی را قبول ازین نام و مجلس
جمع کی قبل ازین می بین نام نبود پس مر این حکمت را اولیت و ابتدائیت باشد
در اسمی خلق الله و در اینجا اشعار است که بخل مردم را اسمی را بخل حق تعالی باشد
و لم یخل بصفه شکامه الفکار می کند و آنکه چون ذکر کرد و داشت طلب کرد از رب
در مناجات خود و میراث در پیغمبران ذکر حق تعالی است بر طریقه مورش پس
مرحمت نمود حق تعالی ذکر را را سیری و تبیین کرد نام وی و بشارت داد که دعا
تو مستجاب شد که سیر تو داشت تو کرد و در حق و قبل ازین در تو نمید و همین
فیه گفته است در انفس الخواص یعنی زنده ماند و داشت تو کرد گفته است حق
نکر کرده یک عیده ذکر را او نامی بد و در انفسا قال ربانی و من العظمی

والمشقی

۲۰
مثنوی

بشعاع الارض شیدا و لاکن بر عالمک رفته قیادی تحت الموالی من وادی و کات
ارما اما و افس لی من لیک ایامی و برشت من الیقوتی اجعل رب ضیا ذکر الی
بشکر بخلام اسمی که لم یخل این قبل سیم الهی این بشارت و اولیت این حکمت
در اسم میراث در حق قول اشعار است که نام فرزند که نادار باشد غریب و غایت
فجمع من حصول صفة الهی فیمین مجرمین ترک و لایحی بد کرده و بین اسمی بدستگاه
بی نکان اسمی که کاعلم الذوق یعنی من جمع کردی با رب تعالی در میان حصول
صفت خاص که تحقق بود در هر کسی که گذشت یعنی کسی که ترک کرد و گذشت بعد
از مردن خود فرزند را زنده شود و در کمال کس و میان اسمی نامی بی که دل باشد
بر صفت مذکور و آن صفت در هر فرزند که عیب بدیده و تحقق است پس در اسمی
هم صفت بی باشد و هر نام وی بخلاف اسمی دیگر و در اینجا اشعار را بین صفت باشد
اگر چه اسمی موصوف باشد بدین صفت پس نام کردن حق تعالی حضرت بی را چینی پس بود
نام دی که بی باشد چون علم و ذوق که در آن صفت مذکور میراث نام وی حاصل شود
پس این نام چون علم بخل و عمل بعد از ذوق آن باشد بخل نامی و دیگر دنیا
چون اسمی عمل و خداوندانکو باشد چه میراث این اسمی علم و ذوقی بدلول حاصل شود
بشکر اسمی پیغمبران در حق صفت مذکور چون اسمی عمل و غیر آن باشد و آن
بی چون علم و ذوقی بدلول عمل و در پیغام بعضی مردم از زلت و ضلالت واقع شده
است که نتوان گفت و از سباق و سباق قافل ماند چنانکه گذشت و مثنوی **ق**
فان آدمی ذکر بشیث و نوحا می ذکره بسام و کند تک الالهیا و لکن تابع همه
لا حد قبل می بین الاسما العظمی و من الصفا الذکر یا عبا یتعبد این قول حق
است برای آنکه در صفت مذکور پیشان بود پس اسم بی چون علم و ذوقی باشد و آن
باقی اسما انبیاء یعنی چه بدستی که آدم زنده شد و ذکر او و سیر او که شیت باشد و عم

و فوج زنده شد و گویا سپهر او که سام باشد و چنین انبیا دیگر که زنده شد و گویا
بسیار ایشان لیکن هیچ نگردیده بود اندکالی برای هیچی قبل از حق در میان تمام
علم و وی و میان صفت مذکور برای دیگر که از نام سپهر او حیات ذکر او معلوم
شود پس برای ذکر این دولت رونود از عنایت و لطف از حق تعالی و عهد
از حق تعالی و ذکر با بود و اذ قال صلب لی من لدنک لی مقدم
الحق علی ذکر و لکن که قدرت سیه ذکر الحار علی الدار فی قولنا عندک سیه یعنی
جمع کرد حق تعالی برای ذکر با و گویا نه برای غیر او از انبیا و غیر ایشان در میان تمام
علم و صفت موجود در اسم سپهر او حکم غایت و کرم و چون که میگفت بود که گویا
لی من لدنک آخرت که سابق فصل کرده شد یعنی پیش از برای من از نزدیک خود
از هر دلی که وارث شود از من و از آن معنویت اخبر من مقدم کرد و اندک ذکر با ذکر حق
را بر ذکر و لکن که مطلوب بود در مناجات چنانکه گفت من لدنک و لکن که نشان بخت
همین بود که ذکر با که چنانکه مقدم کرده بود از این فوج ذکر جابر که خوا شد
بر ذکر و در قول خود که عندک سیه باشد یعنی تا کنون برای من از نزدیک خود خارج
اولی یا را بدید بعد از آن دار از نیماست که در آن بعد از جواب کسی که گفت که چرا بخت
منوایی الحار ثم الدار **ف** فکر مریدان بعضی حاجت و سعادتی بعضی حاجت و سعادتی
تکالیف طلبند و گویا **ب** یعنی پس اگر ام کرد ذکر با اندکالی که او را در حاجت
او نام کرد سپهر او را بصفت او که مطلوب ذکر با بود ناما شد اسم وی مذکور کرد
مرحبه که طلب کرده بود از حق تعالی معجزه او که ذکر با باشد **لا اله الا هو** شرفیاد
و ذکر اندکی عقیده و اولی را **ب** یعنی چه بدستی که ذکر با عام اختیار کرد و طلبت
که ذکر خدا تعالی در عقب و باقی باشد و در هر چه هست پس سپهر اهل احد که ذکر
حق باشد نظار هر باطن و عین مرزا که حق کرده حکم غالب که و در سر و باطن هر

باز

۲۰
خوی

ما شد حق تعالی بر من و بر من من ال یعقوب **ب** یعنی پس گفت ذکر با پس
من لدنک لیا پرستی و بر من من ال یعقوب چنانکه نقل کرده شد و ترجمه حق تعالی
کرد **ث** و لیکن مروت من حق بولا الامقام ذکر اندک و الدعوة **ل** یعنی
خست در خاندان انبیا و در که ایشان مروت و میراث و در حق ایشان مکر
مقام ذکر اندک و خواندن مردم بسوی اندکالی و ارشاد و هدایت بسوی راه
سلامت و ابعاد از راه ضلالت **ث** ثم ان تعالی بشره با قدم من سلام علی یوم
ولد و یوم موت و یوم معیت **ح** گفته است که تعالی یا یحیی خدا که گفتا بقوه
تو انبیا و حکم بسا و خواندن من لدنا و زکوة و کان قیام و بر اولاد و لم یکن جبار
عصا و سلام علی یوم ولد و یوم موت و یوم معیت **ح** ایس گفت شیخ قدس
الغیر ثم انما از حق پیر بدستی که اندکالی بشارت داد و یحیی را هم خبر که
مقدم کرده بود از برای او و پس فرستاده بموجب طلب عین ثابته او که سلام
باشد بر منی روز ولادت و روز موت و روز بعثت یعنی سالم بود و منی با سلام
بکام ولادت از طبع و توقع شیطان چو شیطان طامع این بود که منی ظاهر
شود بانبیت و نفس منوی که موجب محبت بعد او کرد و از جناب حق و سلام
و منی با سلام از برای کثرت او را تمیز کرد تا در ایشان نبود و بکام فوت
خود و سالم بود از انفعال پس ریحان جلال بکامیکه معجوت کرده بعد از
فوت بکامیکه می باشد چون رب بحیات **ح** یا یحیی فجا و بصفت الحیوة و می اندک
اعلم سلام علی **ب** یعنی پس آورد بار تعالی و ذکر کرد و صفت حیات چنانکه گفت
یوم معیت حیا و حیات و منی اسم حق هست و دانانید سلام خود بر وی روز
پس روز بعثت سلام باشد و می که هر دو اسم حق اند **ث** و کلما صدق و معطوف
وان **ث** قول الروح و السلام علی یوم ولدت و یوم اموت و یوم ابعث **ح**

و خالسته

قوله انما هو الله تعالى في حق عيسى م

الكل في الاتحاد يعني قول حق ما شهد كلام اوصدق ومطابق واقع وقطع
كمنطق ما شهد به علم العقين اكره قول عيسى م السلام على ما شهد به العلم
و درست تر يا شهد اتحادا و اتحق تعالى كرسالم بود از احكام كثره و تفاصيل مكانه
و موصوف بود بحالات واجبي و اخلاق سجي ان كلفه هست عيسى م والسلام
تا آخر عيسى سلام حق برين ما شهد به كافي كرم و لو شدم و بكمافي كسير م و بكمافي ك
براي كميته ميسوم كافي كزنده في هذا الكل في الاتحاد و الاعتقاد و ارفع للقاء و
يعني قول حق تعالى و رحق عيسى سلام عليه يوم ولدنا و اخر لكل ما شهد به اتحاد
و درست تر و علم حقين و ارفع تر و ملامت را كدر كلام واقع ميشود بخلاف
قول عيسى م چه دروي كفايش ريب محجوب است و لا ريشه خباكه ميشود و فان
الذي لم يفرقت في العادة في حق عيسى م انما هو النطق قد تمكن عقله و كلفه في ذلك
الزمان الذي انطق الله فيه ليعني چه بيري كسير كدر و ي خرق عادت و ارفع
در حق عيسى م نطق و تكلم او بود بكم طفل مكره خرق عادت ما شهد به شقيق
متكلم و قادر مفعول و قواي عيسى م و كامل شد فكر و اى او در زمانه كذا نطق
كروا نداء و الله تعالى من خرق عادت و رحق عيسى م نطق و كلام و قوت
و كمال قواي و ي بودند و حال طفلي م احتمال عدم صدق آن هست چنانكه ميشود
و فلا يلزم للتمكن من النطق على اى حال كان الصدق فيما ينطق بخلاف المشهور
لكي يعمى م السلام لا ريب فيه كذا و در نطق و كلام م بر هر حالى كبا شهد به
صبا و غيران نباشد مكرصادق و راست كدر و خبر كوي نطق و تكلم سلكه نظر
باين و در قول عيسى م لكل و اعتقاد و ارفع تا و ملامت نباشد بخلاف مشهور و مرق
تعالى را كذا عيسى ما شهد به مكره او كواي بدو حال او دفع تر يا شهد به احتمال عدم
صدق و كلام حق تعالى ممكن خباكه كلفه قوله حق و كلام صدق تر يا شهد به

الحق

و لا تكلم الا بالحق عيسى م السلام

الكل على عيسى م من هذا الوجه ارفع لان التماس الواقع في الغاية الالهيه سلام
عيسى م على نفسه وان كانت قران الاحوال تدل على قرين الله في ذلك
صدقه و انطق في موضع الدلالة على راء الله في الحمد يعني من سلام حق تعالى
بري كذا واقع شده بود در عنایت الهی بوی که سابق بود بر وجود عیسی م و ارفع
ما شهد به بود مكره القياس تا ويل و عدم صدق را از سلام عيسى م كبرين
خود كلفه بود چنانكه كذشت كرجا حوال مقام قرينه ما شهد به كذالت كسير رفوت
عيسى م از حق تعالى در ان قول و در صدق ان چه ناطق شد و كلام كرم عيسى م
در مورد مقام شهادت و دلالت بر نزاهت ما در خود از بكمافي مردم كدر حق
و ي كذشت پس در قول او هم خود نظر باين قرينه كرم صدق و صفات خواحد
الشايد من قالنا هذا الاخر من الحجج اليك فسقط رطبنا من غير فعل ولا كلام
عرق معقودا يعني عيسى م بر نزاهت و رفوت كى از و شايد بود پس شاهد
ديكر خبا ندين شاخ خشك درخت خرابا شد پس ساقط شد خرابا ازان شاخ
بجا كذا تر و تازه بود او غير فعل و تذكر و از غير تاير و در عادت بار دادن درخت
خرابا حجاج هست فعل و تاير خبا ندين را نيد م عيسى را از غير م و بى جماع عرفى
كه معناه هست و مشهور و عرف كرجه جبريل و در ميم منزله جماع بود و در و لا و
لف در عادت محتاج هست بوى جماع عرفى و اجتماع مودس كواي درخت خرابا
و چه واقع شد بر صدق ميم در نزاهت و لطافت او كلفه حق تعالى بر ميم و
اليك بجمع القائله تساقط عليك طباجيا فكل و اشرفى و قرى عينا فان تدين
من البشر احد فتقول انى قدرت للرجل صوما قلن اكلهم اليوم انشيا فاستت
قومنا فكلوا يا ميم لقد جئت شيئا فريا يا فتى بارون ما كان ابوكم امر سواد
يا فتى اكلت فانيا فاشارت اليه قالوا كيف نكلم من كان في الحدي صبا قال

انی عبد الله تانی الکتاب جعلنی نبیا وجعلنی مبارکا ایما کنت و اوصانی
بالصلوة و الزکوة ما دمت حیا و برادری و لم یجعلنی حیا را شکیا و السلام
یوم و کدت تا آخر آیه چنانکه گذشت و در تفسیر کردن عیسی مر بر ابر و والدینش پدر و مادر
باشد برزاهت و در عیسی قولی ای و مجزئی این نطق به الحالیط فیهما
و قال فی نقطه کذبیا انت رسول الله صحت الایة و ثبت بها ان رسول الله
الی بالنطق بالحالیط این قول اثبات مقدمه سابق است و در بیان مترشح
بجسول نتیجه چنانکه ظاهر است یعنی اگر گوید پیغمبری از پیغمبران که علامت نبوت
و مجزیه من است کلفیق و حکم کند این دیوار مثل این سخن کرد و یوار و گفت که
تو ای مدعی نبوت دروغ میگوئی و در دعوی نبوت و توفیق رسول خدا بر هیچ
شود ایت نبوتان پیغمبر و مجزیه او تمام کرد و ثابت شود مدان حجة کلا و یوار
خدا باشد و التفات ملا خطه شود و نشود بسوی این گفت آن دیوار در باره پیغمبر
مذکور چه مجزیه نظر حکم و نطق دیوار باشد بعد از آنکه ممکن است و قادر شد دیوار سخن
کردن پس دیوار و غیر آن در احتمال صدق و کذب بار باشد لاجرم حکم دیوار مجزیه
و فرق عادت تمام شود فلما دخل هذا الاحتمال فی کلام عیسی جم باشارة امل الیه
هو فی الحمد کان سلام الله علی نبی ارفع من هذا الوجه یعنی پس هرگاه داخل شد
احتمال در کلام عیسی جم که واقع شده بود باشارة تاد عیسی بسوی عیسی که حکم کند در
برزاهت ما در خود و حال آنکه عیسی در کلامه بود و باشد سلام خدا تعالی بر عیسی جم
رافع تر از التماس و تاویل از اسلام عیسی جم که گفته بود و نفس خود نظر بود و یوار
چنانکه معلوم کردی فی موضع الدلالة بحج النطق انه عبد الله من اجل ما قبل فی الایة
و در بعضی نسخ مجزیه النطق نیست یعنی مقصود از کلام عیسی در مبدء الالهیات کلام
بود مجزیه نطق کردن عیسی بدان کلام برزاهت را و او لکن موضع دلالت و بر نطق

بود یعنی کلام که آن عبد الله باشد از جهت این بود که گفته میشود و حق عیسی
که آن ابن الله است از جهت که مقدم کرد عبودیت خود را در ذکر او و آن بود که
میگوید که گفته شد که عیسی ابن الله است نظر بعلی قدیم حق تعالی و معنی نسخ دیگر
که در وی قول او مجزیه النطق نباشد ظاهر است یعنی موضع دلالت که گفته
باشد از جهت این بود که گفته میشود و حق او که ابن الله است و معرفت الاله
بجود النطق و انه عبد الله عند الطائفة الاخری القایلین بالنبوة یعنی تمام فاش
شد دلالت برزاهت ما در عیسی مجزیه نطق کردن عیسی کلام مذکور و آن کلام حق است
که او خود نموده خدا بود و نزدیک طائفة دیگر که قایل باشد بعبودیت عیسی جم یعنی
ما را در حکم الاحتمال فی النظر العقلي حتی یظهر فی المستقبل صدقه فی جمیع ما اخرج
فی الحمد یعنی ساقی ما مذخر که ناید بود بر قول او ای عبد الله که آتانی الکتاب
و جعلنی نبیا و جعلنی مبارکا و حکم احتمال در نظر عقلی چنانکه عیسی که مجزیه نطق
عیسی ثابت شد مکرزاهت ما در عیسی و موضع دلالت یعنی عیسی کلام که آتانی الله
باشد حق است و باقی جزو که استقبالی باشد مثل این که او صاحب نبوت و کلام
خواهد شد در خبر احتمال است و عقل را از انحراف قبول ندارد و بیدیه فیهما نظر فنان
می نگردد تا آنکه ظاهر شود در زمان آینده صدق عیسی جم در جمیع اموری که خبر داد
بود بدان در مبدء و در حال صبا فی تحقیق ما انشأ الله یعنی پس متحقق باشد و
صاحب تحقیق شود و خبر که اشارت کردیم بسوی وی چنانکه گذشت تخرج و بی انجا
و چون فایده شد از حکمت جلایه شروع کرد و حکمت مالکیه که مالکیت کس جز خدا
و اله را که اثر رحمت و فضیله شد از راه جمال حق تعالی است و جلال او چنانکه
میشنوی قص حکم مالکیه فی کلامه ذکر او تبارک و از انجا که تشریح بیان میکند
در انجا رحمت و غضب حق تعالی چنانکه میشنوی و انساب یافت حکمت مذکور

فصل ۳۱
ذکر یاقوت

سوی کل یسوی عام بر او مالک رحمت بود و رحمت الم و در عین مرامت الم کام
 شود و او شریف بود و سر خود در زمین را آورد و ای کرم و متشدد و بر آنکه چنانچه
 نیز او مالک رحمت رب خود بود چنانکه واقع است و در آن ذکر و تکرار رکعت بعد از نماز
 و ابتدا گوشه رحمت و بعضی مردم مالک از ملک یعنی قوت گرفته اند و این
 صواب نیست چه حکمت بلکه کدشت در حق لوطی و نیز شوق از ملک ملک هست
 مالک که مالک از ملک است نه از ملک **قال** علم ان رحمة الله وسع كل شيء
 حکاوان وجود الغضب من رحمة الله و شدة رحمة غضب اى سبقت نسبت الرحمة
 الی سبقت الغضب لیس یعنی بدان بدستی که رحمت خدا تعالی واسع و شامل است
 بر جزا و روی وجود و حکم که وجود و برتری از رحمت است و حکم آن نیز از رحمت است
 پس وجود او بسبب از رحمت بود و حکم تعدیل و از رحمت و نیز بدان که وجود
 غضب از رحمت خدا باشد یعنی غضب و اگر نه موجود نشدی چه وجود و چه خبری
 معونیت رحمت رحانی تواند بود پس چون وجود غضب از رحمت باشد پس
 آثاری که نتیجی تر است بر غضب شدت نیز از رحمت باشد پس از تمام مقتضای رحمت
 باشد و انعام او پس سابق شد رحمت حق بر غضب و یعنی سبقت که نسبت
 بسوی حق تعالی بر نسبت غضب بسوی او چه رحمت و نسبت بسوی حق تعالی
 علت وجود غضب نسبت بسوی باشد بسوی حق تعالی چه رحمت مقتضای حق
 حق است بخلاف غضب چنانکه در رسول ما رحمت او مقتضای ذات و بود و ملک
 غضب و **قال** کان لكل عین وجود بطریق الله ملک رحمت رحمت کل عین
 یعنی هرگاه باشد بر عین را وجود که طلب میکند آن عین از انوار رحمت
 تعالی بنابرین عام شد و در گرفت رحمت او بر عین را که وجود و عین
 حق الغضب بی وساطت رحمت حق نباشد چنانکه مینوی **قال** فانه بر

در عین با قبل رفته فی وجود عین فاجد **قال** تذکره خدا که راجع از بسوی عین
 نظر بنا و لیس باشد یعنی چه بدستی که حق تعالی بر رحمت خود که رحمت و بر عین
 بدان رحمت قبول کرد و رحمت و میل هر عین که وجود خارجی داشت فی جود
 بخشید حق تعالی بر عین **قال** فذلك قلنا ان رحمة الله وسع كل شيء وجود
 و حکما یعنی پس بنابرین که رحمت خود قبول کرد و طلب رحمت هر عین وجود
 عینی او کفایت مالک رحمت خدا تعالی عام باشد بر جزا و روی وجود و حکم که
 قبول کردن طلب هر عین از رحمت او باشد که اگر بالفرض رحمت و مقتضای
 حق عینی وجود و حکم نباشد چنانکه بگوی که اگر در دید قوت بدستی نباشد **قال** و الله
 الا لیس من الاشياء و یرجع الی عین واحدة فاول ما وسعته رحمة نسبت به ملک
 العین الموحدة للرحمة بالرحمة یعنی اسما و الی از جمله اشیا اند پس راجع رحمت
 حق تعالی متعلق شود با ساد الی و رحمت او از جمله اسما و رحمت پس بر عین
 رحمت بخش است و اینها اسما راجع میشوند و مستند میگردد بسوی عین واحد و
 مفرد پس دل چیر که رحمت خدا تعالی باشد نسبت به شیئی بودن آن عین احد
 باشد که موجود است رحمت را بر رحمت پس و لا ان عین واحد که موجود است
 رحمت باشد شیئی شود تا با بر رحمت و متعلق تواند شد پس رحمت عین الله
 که موجود رحمت رحمت باشد متعلق شد شیئی بودن آن عین **قال** و اولی سبقت
 الرحمة لنفسها ثم الشیئة المشار الیه اما ثم شیئة کل موجود یوحده الی لا یتا بهی
 دنیا و آخره عرضا و جوهر ام کما و بسط **قال** یعنی پس اول شیئی که رحمت تعالی
 نفس رحمت باشد بر شیئیت عین موجود که اشارت کرده بسوی وی در
 قول سابق که فاول ما وسعته رحمة الله نسبت به ملک العین الموحدة للرحمة
 الی **قال** پس بر شیئیت هر موجود که یافته شود تا زمانه غیر متناهی نظر متناهی

و شایسته آنکه عرض باشد آن موجود با جوهر مرکب با سبب لازم آنکه اول
 چیز که رحمت باشد نفس محبت باشد پس حکم این که شایسته این موجود است
 که در کثرت باشد از رحمت حق نظر باین غیر نفس محبت باشد زیرا که منشوی
 و لا یغیر فیها حصول عرض و لا یغیر طبع بل اللام و غیر اللام و سبب
 الالهیه وجود الی یعنی اعتبار کرده میشود در علق رحمت یعنی هر موجود حصول
 غرض و علامت طبع بلکه طبع هر دو برابر اند و در علق چه در کثرت
 است باین هر دو رحمت الی از روی وجود پس وجود و لام از دست منشوی
 و وجود غیر طبع نیز از دست رحمت و ی بلکه حصول امر غیر طبع بسوی قوت
 از رحمت باشد اگر چه توفیر باین و چون اینجا منشوی که رحمت موجود در خارج
 نیست پس چگونه رحمت را راه باشد در وجود هر موجود و تاثیر باشد در شایسته
 هر شیء پس خواست که دفع کند این خدشه را چنانکه منشوی و قد ذکرنا فی القیاس
 الکلیه ان الاثر لا یكون الا للعدد و لا للموجود یعنی تحقیق ذکر کرده ایم در ضوابط
 کلیه که اثری باشد که در معدوم خارجی را از انجاست که مستند و کوه هر موجود و کل شیء
 اسما و الی باشد جز ذات او نمیست و مستغنی از عالمیان پس معاد الی اگر نسب
 اضافات اند پس بی شک معدوم اند و اگر عبارت از ذات باشد اضافات
 باشد پس برین قدر نیز معدوم اند نظریه اضافات و اگر نیک مل خطه فی
 و وجدان صحیح دست توکید و باین که هر موجود صرف را اثری نباشد چنانکه منشوی
 اری هر معدوم صرف را نیز اثری نباشد پس وجود ممکن اثر ایجاد و احیاء شده و
 معدومست و خارج اگر چه معدوم مطلق نباشد و همچنین آنکه را اثر کس است
 که موجود نیست در خارج و علی هذا القیاس و ان کان للموجود حکم المعدوم
 یعنی اگر باشد اثر هر موجود خارجی را با نفس و التقدير پس نظر معدوم

اول الاثر لا یكون الا للعدد

باشد موجود صرفه پس توکل حق تعالی را مورد خوانی سکون که پس سبب است
 و اکلا این حکم مکاره است چه سلطان و قاضی اگر اثر منشوی پس نظر سلطنت و
 باشد که وجود خارجی ندارد و علم غریب سلسله نادره و لا یعلم حقيقة الا بحجاب
 الا و باین چون حکم سابق در شعور بسیار مردم را غنی یاد گفت و بعد علم غریب را
 یعنی علم این که اثر هر معدوم را علمی است غریب و سلسله است نادره و فی تحقیق
 و حقیقت حال این سلسله را که احباب الا و باین که توفیر امور توفیر ایشان متغیر
 متاثر میشود بافعال عظیم و تا توفیر پس ایشان در پایداری و توفیر که امور معدوم
 را اثری باشد توفیر را چنانست که منشوی و قد ذکرنا فی القیاس یعنی هر شیء
 این سلسله و تحقیق و ی بدو و کشف است نزدیک احباب الا و باین که بی و هم علم
 باینکه این امور معدوم مؤثر است حاصل نشود و اما من الاثر الی هر چه معدوم
 عن هذه السلسلة یعنی اما کسی که تاثیر میکند و هر دوی و متاثر میشوند
 بوجه پس آن معید باشد ازین سلسله و در از علم یا پس سلسله و تحقیق و ی و قد
 فرقت الله فی الاکوان ساریه فی الذوات و فی الاعیان جاریه یعنی
 پس رحمت خدا تعالی در جمیع الی و موجودات ساریست و ساریست نموده
 در ذوات و اعیان جاری باشد که هیچ ذاتی و معنی بی تاثیر رحمت نباشد
 است **ق** مکان اثره القلی اذ اعلمت من الشیء مع الامکار عالی شایسته
 اصل است معی افضل یعنی مکات و مرتبه رحمت علی مرتبه است از مرتبه است و
 و این حکم در زمین توارده نامیکامی که معلوم شود رحمت مکات و ی از نمود آنکار
 و در کشف آن فکر صحیح باشد و کشف را در گردن کل من ذکره اثره فقد
 و ما تم الا من ذکره اثره یعنی پس هر کسی که یاد کند از رحمت حق تعالی تحقیق
 معبرند آنکس نیست در وجود مکر معبر و تحقیق پس اگر گران رحمت رب

نابا شد

در تشریح این که هر چه معدوم است که اثری ندارد و علم غریب سلسله نادره و لا یعلم حقيقة الا بحجاب

مرکز را در محقق فکر یا فاشد بلکه هر کسی را رحمت او یاد کرده است که بر او است
این حکم در آن مکرر باب ذکر کرده است که رحمت او بر هر کسی است که او را
و بعد از آن در آن مکرر باب ذکر کرده است که رحمت او بر هر کسی است که او را
یعنی یاد کردن رحمت حق را شایسته این مکرر است که رحمت او بر هر کسی است که او را
هر موجودی که با رحمت او باشد و در رحمت او قتل ذکر رحمت او بر هر کسی است که او را
ولا تجب یا ولی عن ادراک قلنا ما تراه من اصحاب اللیل و ما تو من من
الام الاخرة التي لا یغتر عن قامت به فاعلم اولان الرحمة انما هی فی الایجاد
فما الرحمة الا لام و بعد الام لام یعنی محبوب که نشوای دوست من از صفی
نمودن حکمی که کس که رحمت حق باشد هر کس و هر چیز را بجز که می بیند
سرور دارد دنیا که با صاحب عالم باشد و بجز که تصدیق میکند یعنی المودود و دار
الاخرة که مستحق ندارد آن کسی که فایده باشد بوی بس نظر بای دنیا که فصلی بین
نفس من و تو باشد و الام دار الاخرة که ایمان و اذعان داری بدان یعنی ما
محبوب نشوای از ادراک عموم رحمت حق جمیع اشیا را چنانکه گفته است در آن
اینکه بدستی که رحمت حق نیست عام و شامل جمیع اشیا مگر در حق ایجاد این
برایم و غیر عام از رحمت باشد پس برای دنیا و الام اخرة شایع عموم رحمت
در جمیع اشیا را تمام شد پس رحمت و لطیف بر عین الام ایجاد کرد و موجود در او
حق تعالی الام را در این وجود المودود در کس و هر چیز عموم باشد یعنی مذکور
ثان الرحمة لئلا لا یزید من اثر البزات یعنی بیشتر بر کسی که رحمت حق
را اثر دهد و وجهی است که ازین دو اثر البزات باشد که فزاد رحمت بر عین متعلق
میشود چنانکه میشود فی و هو ایجاد یکل عین موجوده و لا متعلق بر عین الالی
عدم عرض الالی الام و الالی غیر ملائم فاما ماطرة فی عین کل موجوده موجود

لینا

در کلامی

بنا بر نظریه فی موت یعنی اثر البزات ایجاد رحمت است بانی بر عین موجود و
تکلیف این رحمت بسوی عرض و عدم عرض و بسوی ملائم ملائم و غیر ملائم ملائم
چند رحمتی که این رحمت ناظر است در عین ثابته هر موجود و حاضر است بر سر آن اثر
وجود آن یک نظر میکند بر موجود در عین ثابته هر موجودش از وجود وی که
راشایع المخلوق فی الاعتقاد عینا ثابته فی العیون الثابته فزاد رحمت بقصد
بالایجاد یعنی ثابته برین که رحمت ناظر است در عین ثابته هر موجود و شایع از وجود
وی در آن رحمت که حق که مخلوق است در اعتقاد اهل اعتقادات خیریه یعنی
است از عیان ثابته پس هم که در آن رحمت بران حق مخلوق بذات خود ایجاد
و چون بشتیون بوی پس رحمت مذکور عین حق که موجود رحمت رحمت باشد
بخشید در اعتقاد و ان حق که در اعتقاد باشد حق معمول و مخلوق اعتقاد است
عین مراد است سابق در قول او که فاول ما وسعه رحمة الله شتیون تکلیف العین
باشد تا قول او که مکرر و وسیط باشد چنانکه میشود فی و لا تک قلنا ان الحق المخلوق
فی الاعتقادات اول شی مرهم بعد رحمتنا بقصد ثابته فاعلم با ایجاد المرحومین
یعنی ثابته برین که مذکور شد کفایت سابق که حق که مخلوق است در اعتقاد اول
چیز است که رحمت باشد و متعلق بر رحمت بعد از متعلق بر کفایت رحمت بذات خود
است متعلق شود با ایجاد باقی موجودان چنانکه بجز متعلق نشود و شی مکرر و غیر مکرر
راشی توان دانست و بوی متعلق توان دانست چنانکه که رحمت در قول او که فاول
ما وسعت رحمة الله باشد تا آخر پس مراد از شتیون حق در آن قول این باشد
که شتیون فی و لئلا اثر اخر بالسوال یعنی رحمت را اثری دیگر است که متعلق
باشد بسوال از لسان حال یا لسان مقال و این وجود دوم است از وجود
سابق فی فیسأل المحجوبون الحق ان یرحمهم فی اعتقادهم پس سوال کنند

که در او رحمت حق ذکر باشد یا غیر او پس تحقیق مروج شد بصیغه اسم مفعول اسم
فاعل رحمت و لام حق باشد این رحمت **ق** الحکم را تصیف با خلق لا اله الا
المعانی لذاته **ق** چون اینجا متوجه شد که حکم رحمت موجود باشد و مخلوق پس
مروج باشد که هر چه در مروج است یعنی ذکر کرده باشد از رحمت پس در حکم رحمت
نیز تکلی باشد و همچنین تا غیر نیابت پس لازم می آید که ذکر بشود مروج باشد که
تسلط علی خارج رحمت اتفاق اول عقل و ارباب نقل سرگشت که حکم رحمت
و حکم هر معنی از معانی که پیش علم و حیات و قدرت متصف میشود مخلوق و مینماید
مخلوق چه برستی که حکم امری است که مروج نیست آن معانی اند که در او نیابت
گفته است در نص او می که امر او یکی را حکم است دارد و هر چند که در مروج
و ضمن خبر مخلوق نیست چنانکه میشود **ق** حالا حال لا موجوده و لا معدومه
ای لا عین لما فی الوجود و لا انما شبه **ق** الحکم لان الذی قام به العلم
یعنی عالم احوال **ق** یعنی پس احوال و احکام و قیام بحول موضوع خود وجود
در خارج و نه معدوم یعنی نیست عینی ذاتی را احوال دارد و جو خارج چه
درستی که احوال نیست نه چنانکه ظاهر است و نه معدوم اند و چگونه بدستی که
آنکه قائم باشد علم شکل بران نام که در مروج و بحال و قیام علم بران نفس حال
و حکم بران قائم و حکم که ممکن که کس عالم باشد پس حال معدوم نیست در
حق حکم ذکر کس عالم باشد **ق** فالعالم ذات موضوعه بالعالم باجماع الاله
ولا عین العلم یعنی پس عالم ذاتی است که موضوع باشد بعلم نیست
این اتفاق عین آن ذات و نه عین علم **ق** و قائم الاعم و ذات قائم با
بذل العالم و کونه عالم احوال لذاته **ق** لافضا فیهذا المعنی خود نیست
العلم الکیفیه الیسی عالم ال **ق** یعنی نیست در اقصا **ق** علم علم و ذات

قائم باشد علم بدان ذات و قیام علم بذات و عالمیت عالم حالت بر آن ذات
را بحجت انصاف آن ذات باطنی که علی باشد مثلاً ما را در این عالمی حال باشد
پس این ارشاد محالست چه زید نصف بعلم است نه این که عالم است پس بداند
اراجع ذات و صفت علم نسبت علم بسوی ذات پس ذات نام کرده بعالم
و الرحمة علی الخیفة نسبت من الراجح و هی الموجبة للحکم فی الراجح یعنی رحمت
فی الخیفة و در اعتبار عقل نسبتی است حادث از آنکه نباشی از وی و وجود رحمت
موجب نیست است مگر راجحاً که گفت سابقاً فلما الحکم من رحمت راجح باشد
و رحیم فی الخیفة چنانکه گفت لان الحکم انما هو فی الخیفة للبعثی القایم بالحل
والذی اوجده فی المرحوم ما اوجده بالرحمة بها و انما اوجده بالرحم بها من قات
بل یعنی کسی که پیدا کرد رحمت را در مرحوم پیدا کرده است از وی انکه تا رحم کند
مرحوم را بدان رحمت تا او مرحوم باشد و پس مگر بداند که در مکر از وی انکه تا رحم
کند بدان رحمت کسی را که فایده باشد رحمت بدان پس مرحوم رحیم شود و رحیم
از نجاست که بدکان رحیم باشد و تواند بود که من فاعل برقم باشد یعنی
رحم کند بدان رحمت و رحیم شود کسی که فایده باشد آن رحمت بوی پس سوال
از خدا تعالی اینست که فایده شود رحمت و اما چنانکه گذشت من مارجوم و رحیم و
جابل مارجوم است ازین معنویت و از رحیمی خود بلکه از مارجوم نیز و بسجانه پس
بجمل للمرحوم فلیس بجمل لایحی و الرحمة فیه هو الراجح و لا یكون الراجح الا انصافاً
الرحمة به فثبت انه من الرحمة یعنی حق سبحانه تعالی نیست محل حوادث را
چنانکه مبین است در کل این نیست حق تعالی محل هر ایجاب رحمت را در مارجوم
چنانکه محل مارجوم خود با سیم که واقع شد بر مارجوم ایجاب رحمتی که امر و متعالی شد
بزیادش محل حق تعالی نباشد و اگر لازم آید که حق تعالی محل حادث باشد چه خود

سابق

کتبه

الرحمة

آنست که رحمت او امر و متعلق شد به چنانکه گفت الذی اوجده فی المرحوم
و مشک حق تعالی را رحم است و نمیدانند که کس را رحم مکر قیام رحمت بدان
بگوید که زناست نمیشود مگر قیام رحمت بوی چه حال است که کس را رحم باشد
رحمت و عالم بدون علم پس بعهدت ثابت شد که حق تعالی عین رحمت
باشد و گفته لازم آید که حق تعالی حوادث باشد یا رحم بدون رحمت و هر دو
محال اند پس مارجوم رحیم باشد و عین رحمت و عین حق و من لم یبق هذا
الامر ولا کان لوفیه قدم بالرحمة ان یقول انه من الرحمة او من الصفة
فقال ما هو من الصفة ولا غیره با صفات المحل عهده لای هو لای غیره لای
لا یقدر علی ان یتصور ولا یقدر ان یحکمها عین فعل الی هذه العبارة و هی عبارة
یعنی کسی که نه چشیده باشد مارجوم را و نه فایده حلاوت آن و نه باشد مارجوم
درین راه قدمی در معرفت دستی و آن اشعری است و لیری که درین کلمات
که حق تعالی عین رحمت باشد بخصوص یا عین رحمت مجموع پس گفت که نیست
حق تعالی عین صفت و نه غیر آن پس صفات حق تعالی نزدیک آن عین حق
باشد و نه غیر او چه انکس قادر میشود بر حق کردن صفات حق تعالی و نه بر انبات
عینیت صفات پس عدول کرد بسوی عبارت مذکور که لای هو و لای غیره
باشد یعنی صفات او عین نیست و غیر او نه و عبارت مذکور عبارت است بیکو
منافی نیست مرقفیت محال را که عدم تفریق صفات باشد از ذات و رویت
و وجوداری عبارتی دیگر بیکو تر است از آن عبارت چنانکه میشوی و غیره
حق بالامر منها و ارفع لکن کمال و هو القول فی اعیان الصفات وجوداً
قائماً بذات الموصوف و انما هی نسبت اضافات بین الموصوف بها و بین
اعیانها المعقوله و ان کانت الرحمة جامعاً لعل یعنی عبارت مذکور در حقیقت

خدا تعالیٰ سزاوارتر است بعبادت و شرح دادن از غایت مذکور و ارفع از هر تشکیک
 نقد و یا از آن عبارت است از اینست که وقتی که عیان صفات حق تعالی را از روی
 وجود و تحقق که قایم باشند صفات موصوف یعنی صفات او موجود یعنی قایم
 باشند موصوف نیستند پس صفات موصوف که در کتب اضافات در بیان موصوف
 بصفات و اعیان و صفات منقول آن صفات که هر یک چهار است از دیگر یکی
 در عقل و در شهود نفس الامری اگر چه باشد رحمت حق تعالی جامع جمیع صفات
 حق تعالی اما حق مخلقه اند و باید که هر متنازعا که میشنوی **ف** اما تا نسبت الی
 کل اسم الی مخلقه فلذا میسایل الحق ان هر یک کل اسم الی غیر خدا و الله و الکتاب و الی
 وسعت کلشی یعنی چه درستی که رحمت حق تعالی نسبت و نظیر بر اسم الی صفات
 باشد چه رحمت قیاس بر عفو دیگر باشد و نظیر مستقیم دیگر بر این سوال کرده میشود
 از حق تعالی اینکه رحمت که بر اسم الی پس چه میکند سائل را حق تعالی بدان اسم
 که سائل سوال کرده و طلب نموده باشد رحمت از اسم رحمت رزاق دیگر باشد
 و رحمت غفار دیگر و رحمت شافی دیگر و رحمت کافی دیگر و کلمات یعنی ضمیر تکلم
 که در رحمتی و وسعت کلشی باشد همان امری است که در کفر و تیریشی را پس حق تعالی
 که عین رحمت است شامل جمیع موجودات باشد **ف** ثم لما شاع کثرة عقیده
 بتجدد الاسماء و الالهیه فقاموا بالنسبة الی ذلك الاسم الی الله الی فی قول السائل
 رب ارحم و غیر ذلك من الاسماء حتی المستعمل لان يقول یا مستقر **رحمنی** و بعضی
 نسخ یا ارحم و ارحم است بجای رب ارحم یعنی بیشتر رحمت را شایع بسیار اند
 و انواع متعدد و بعد و اسم الی کل و جزئی پس عام نشود رحمت نسبت به اسم
 خاص الی که در قول سائل باشد بر اسم یعنی ای رب من رحم کن و ای رب
 من مغفرت کن پس از این اسم و از بدنه بعضی از اسما و الی حتی المستعمل **یا رب**

۲۱
دریاوی

میرسد که گوید که ای متفکر من بعضی از اشقام کذب و مفرقه را در خاطر
و کبر نیست یعنی اگر کسی که سوال اشقام بکمال و مرام تو را رسید چه جایست
که استعدای خدای عز و جود وی باشد پس از اشقام کذب چنانکه در بعضی محو
و طاق و اگر کی بافت اشقام و بی حرارت الالم و بی روز قیوم و بکام
بطهارت و صفای تو را رسید پس میرسد تا خبر راست **ت** بحکم عشق
اگر میگذرد **س** که معرفت گنجایی که بوده ام قسمت خاکم که اگر چه در این
مقال نتواند دیگر تبار را از اشقام لیکن زبان استعداد نمیکند که هر کس
مزید این استقامت علی التواتر باشد نقص هر کس که اگر از کار عمل این
ای را در برابر که حق تعالی چنانکه کلام اراده و ان میخورد استناد اعیاد و افیاض
در حقیق وصال غایت کبری ایشان را باز در افشار نماید و در چند زبان
قال تو را میداند که آیند و ظاهر میرسد و لکن کافی از انفسهم مظلون پس سائل
بدراسم را نظری خاص باشد پس در بعضی و رحمتان در بر همه با واحد باشد
اما حق را مظلوم سائل است خاص باشد و عام نشود مثبت و نظر باسم
خاص چنانکه میشود **ق** و ذلک لان هذه الاسماء تدل علی الذات السعادت
و تدل علی الخلق ايضا علی معانی مختلفه فیدعو الذم بالمرحمة من حیث الذات
علی الذات السعادت بدلک الاسم لا یغیر لا یبیطیع مولود ذلک الاسم الذی
تفصل عن غمره و یتمیز فانه لا یتفرع عن غمره و هو عوده و دلیل الذات
در بعضی یعنی انظر الله بعد فیه عن غایت یعنی عدم عموم رحمت بنا برین است
که اسما و الی و الالات میکند در ذات حق تعالی که از اسمی بخیر خود و دلالت
میکند نظر بخیراتی خود بر معانی و معنویات مختلفه چون خود و الالات میکند
در ذات سبحی و مرفوعه و قهار در ذات مشیی و رفیع **ل** هذا الذم

از خود و بگویند که این اسم خاص است

پس بخواند سایل الله تعالی را با اسم او در طلب رحمت نظر بر دلالت
آن اسم بر ذات حق تعالی که کسی باشد با اسم خاص نه بغير اسم خاص مثل غفار
دلالت آن بر ذات هست که کسی هست با اسم غفار نه بغير اسم غفار چون قهار
پس دلالت اسم بر ذات منظور باشد که کسی هست با اسم خاص پس سایل خود را
الله تعالی را با اسم او لیکن نظر بر دلالت اسم بر ذات نه نظر بمعنوی که میدوید از
بدلول اسم خاص که جدا و ممتاز میشود و اسم خاص میان بدلول از غیر خود بحالی
که آن اسم نزدیک سایل و دلالت باشد و منظور نظر او عین معنی آن متعبر است
که تمام معنوم خود چنانکه میشود و اما تا جاییکه معنی غیر دلالت از اصطلاح
علیه باقی لفظی که آن حقیقه متعبر به ذات حق تعالی و آن کان الکل قد سبق لبدل آن
عین واحد مسماة غفار خلاف فی الکل اسم حکم لیس الملائخ یعنی متعبر به اسم
خاص یعنی معنوم از غیر خود که نظر بذات و تمام معنوم خود به معنوی که بر روی
اصطلاح کرده شود به لفظی که باشد و وضع کرده شود در آن معنی را آن لفظ حقیقت
متعبر به ذات و تمامی خود از غیر خود مثل معنوم کاتب متعبر به ذات معنوم کاتب
ذات تمامی خود اگر چه کل اسم را داده و وضع کرده شده اند برای دلالت کردن
بر عین واحد که کسی باشد پس خلاف و تراغ نیست درین که هر اسم را حکم است
که نشان دادن حکم را اسم دیگر را پس در اسم خاص متعبر به ذات چنانکه میشود و دلالت
اینکه این معنی آن بعینه دلالت علی الذات المسماة یعنی پس آن حکم برتر از دلالت
که متعبر شود در اسم خاص و در بدلول سایل با اسم خاص چنانکه متعبر به ذات کسی
و دلالت می یابد پس نظر باین اسم عموم رحمت منظور باشد پس کسی که عاقل باشد
و سایل را خود را الی اشارت دارد یعنی که صاحب حق را در ده خانه شفا یا شفا
مرا عذر را سه و خدا را بسیار اندام سایل مذکور را نظر بر حال اسم شانی

اسم بعینه

و لهذا قال ابو القاسم ان النفس فی الاسماء والالیه ان کل اسم علی انفراد
معنی مجمع الاسماء والالیه کما اذا قدمت فی الذکر فتمت مجمع الاسماء یعنی
بنابرین که دلالت اسماء الی بر ذات معنی معبر به ذات کفنه تحقیق شایع عارف کل
ابوالقاسم هم چنین گفته که صاحب خلق النخلین باشد و از کار صوفیه در حق اسماء
الهی که هر اسم خاص نام کرده میشود باین اسماء الی یعنی چنانکه میگوید که کسی
از اسماء حق تعالی و ذکر کنی از اول موصوف و منصف و مکررانی این اسم را
باین اسماء و شکل چنانکه و با یک گفتی پس تا بیزیت که بگوی که او غفار است و
و غیر آن از اسماء حق تعالی چه دلالت میکند اسماء الی بر ذات معنی چنانکه گفته
و میشود و و دلالت اسماء الی عین واحد و آن کثرت اسماء علیها و نسبت
حقایق ای حقایق تک اسماء الی یعنی حکم مذکور با طریقت که دلالت کند
جمع اسماء الی بر ذات و عین واحد که ذات حق باشد که کثرت شود و واروند
اسماء و نسبت اضافات بر آن ذات و مختلف و متغایر باشند حقایق اسماء پس نسبت
اسماء و دلالت کردن بر آن باشد بنابرین بر اسم معنوت شود باین اسماء و شتم
ان الرزق مال علی طریقین طریق الوجوه و هو قوله تعالی فساکتبا للذین یحقون و
و یوتون الزکوة و ما قیدیم به من الصفات العلمیه و العلمیه یعنی بیشتر در باب که
رحمت حق تعالی میرسد بفرموده و وجه و از و راه یکی از آن دو وجه الوجوه و آنست
چه باری تعالی بفضول و انعام خود واجب گردانید بر ذات خود رحمت را برای ما
در بار اعمال ما و این وجه قول حق تعالی است و مستغفار و از وی که فساکتبا
ما از بعضی پس تحقیق میشود و واجب میکنیم رحمت و جزا را بر خود برای عاقل
متقین باشد و میباید زکات را و میکند هر چیزی که تکلیف دارد حق تعالی
و میگوید که اندیشه را بدان چنانکه صفات علی و امور الی باشد و طریق

بر ذات

الآخر الذي يقال بهذه الرحمة طريق الانسان الالهي الذي لا يعجز عن عمل
 يعني راه دكر اورد وراه كه سبب رحمت حق تعالى بما يمان راه را امتنا
 حق تعالى است كه مقرون وموصول بماند بدان امتنان على از بند و بجز
 منت واحسان خالص درين راه نمايان نشود و هو قول تعالى ورحمتي و
 كلشي ومنه قيل لا يغفر لك الله ما تقدم من ذنبك واما قوله تعالى لا عمل ما
 شئت فقد غفرت لك فاعلم ذلك يعني اين طريق قول حق است كه حق
 وسعت كلشي باشد و از همين راه گفته شد و بايك برزنده رحمت رسالت
 بنابني صلعم و تشديد مر او را يغفر لك الله تا آخر معني هر دو قول مذكور شد و
 از اين رحمت است قول حق تعالى و بعضي عرفا را كه نظر ايشان هميشه متوجه بر
 جمال الله باشد عمل ما شئت فقد غفرت لك يعني بكن هر چه داني چي تحقيق
 من مغفرت كردم و پوشيدم از نظر تو غير دو و ميني را پس در بيان كه مذكور
 شد اما بان اي عارف بكني طرآن امر كه بالسهل اشياء و تخير آن نموده باشد تا از
 كمال معرفت محروم نماند و بقرينة عبوديت از قبلة تو بگذرد حق حق و چون فاعلم
 شد از حكمت ملكيه كه معني بود از رحمت يزداني شروع كرد در حكمت انساني فاعلم ان
 نقص حكمت ايناسيه في كلمة الياسية هانست و ايناسي اهل نزاهت كه
 مرادند در جناحتي است بزرگ و يعني است عظيم و چون الياس هم مونس و يابو
 بود بلا الاله على منتب شد حكمت مذكور بسوي كلمة الياس هم اعلم ان للقي
 الروحانية بحسب الفعل و الانفعال و اجتماعها عايتها امتزاجات روحانية تحصل
 عنها جليلة و حانية ليكون مصداق الاحكام و الامارات في منها و الصورة الملكية
 تامة كما ان الصورة الطبيعية تامة للمراج الى اصل من العناصر المتشكلة و الكيفيات
 المتعاقبة و الاحكام الظاهرة عليها انما هي بحسب تلك المراج ثم اعلم ان اركان

فصل ٢٢
 الياسية

نور

الياسية

ناسب بحسب مزاجه و جاني مزاج الصورة الكلية و بحسب مزاج الجواني المزاج
 البشرية فاحسن من حيث الصورة الروحانية و صاحب الملكة و من حيث
 الصورة الجسدية ناسب الاناسي و خالص لمزاج بين الصورتين ظاهر
 بالبرخية بين العالمين و الصورة الكلية الموجبة للاعتدال فاعلم ان الجوانب الالهية
 كالنور و عيسى هم الياس هو اديس هم كان نبيا قبل نوح و رفعة
 مكانا عليا يعني الياس اديس بوده است بعينه كه بود نبيا مبرش از نوح
 كه بديكر كان نوح بوده هم بر داشته بود اديس را الله تعالى در مكان عالي جدا
 كه شست در قصر و درسي و حكم كردن بدين كه الياس اديس بود بعينه يشاهد
 شهود و كشف شيعه خواهد بود قدس سره الغر خالده در قصص هودي كفت است
 و نيز اخراج اين اسرار با بر رسول است هم تنال كه شست در صدر كه سبب
 حالت دوم او چون حالت دوم عيسى باشد فموني قلب الافلاك ساكن
 و هو فلان الشمس يعني ليس اديس در ان فلان كه سانه افلاك شست در ان
 آنها ساكن بوده و بر و جانيست خود را بنا قرار نموده و اين فلان فلان و
 باشد تنال كه شست در قصص اديس هم هم بعثت الى قرية بعليكم و بعليكم
 صنف و بك هو سلطان ملك القرية و كان هذا الصنف المسمى بعليكم و بعليكم
 يعني نبي مبعوث شد الياس كه اديس باشد بسوي قرية بعليكم و بعليكم
 قبي بود از تنها و بك نام پادشاه قرية مذكور بود ان من مخصوصه با پادشاه
 مذكور كه بر شست نكردن انرا كه پادشاه قرية و تواني برادر نظري بكن بسوي
 قول او كه هم بعثت باشد و كان الياس الذي هو اديس قد قيل له
 انقل الى الجبل المسمى لبنان من اللبانية و هي الحاجر عن قوس من نار و حجب
 آله من نار فلما راه ركب عليه فغطت عنه السموات يعني بود الياس

الحل ٣٢

مذکور این حالت که تحقیق نموده شد بوی در عالم مثال متعلق و انتفاع کوه
 لبنان که در شام باشد متعلق از لبنان نیست یعنی حاجت از آنی که از آنش بود هیچ
 آلتی از آنش بود یعنی در عالم مثال ظاهر شد که کوه لبنان منقطع شده
 و از وی از آنشین برآمده پس هرگاه دید الیاس سرب مذکور را سوار شد
 بروی سرب ساقط شد از الیاس بارشوت و جدا شد از وی فرق بود و عرض
 نفسانی خاک که کارش نشود سوختن کس باشد کارش عالم مثال سوختن شود
 کس باشد تا بر قنای قوای شویه لطیف ترماند و صاحب ملائکه علی کرد و از آن
 بشر را بدینجهت که در آن عالم شام است همین حالت رو میاید خاک که شوی و
 در میان اشتقاق لبنان از الیاس یعنی حاجت شامیت بوی حاجت بوی
 عالم مثال و جسد مثالی که مکان عقلا ملائکه شویه قنای قوای متعلق بالانوار
 النفسیه یعنی پس بود الیاس عقلی بی شویه که بر قوای عقلیه در وی باقی
 نمانده بود پس باقی نماند از او و متعلق و علاقه بخیر که متعلق شود بوی قاض
 نفسانی و مطالع شیطانی چه بکلی قوای شویه و از آنرا راحت سوخته بود و
 شویه از وی ساقط شده پس غرض شویه و مطالع النفسیه از کجا ناشی شوند
 و مکان الحقیقی نیز مکان علی النصف من المعرفه باشد فان العقل اذا تجرد
 لنفسه من حیث افناء العلوم عن نظره کانت معرفه باعد علی التمزیه لا علی
 التثبیل یعنی پس بود حق تعالی در الیاس منزله که بر تفرقه حق تعالی در وی
 باقی نمانده بود پس بود الیاس بر صفت معرفت حق تعالی در عقل مکانی که تجرد
 شود از شامیت و هم و غیر آن خاک که اخذ علوم کند مگر از راه نظر و تحقیق بوی
 معلوم است که نظر ظاهر باشد معرفت عقل و صاحب حق تعالی سبیل تفرقه
 بر طریق تشبیه و از آنش قوای شویه آب قنای قوای شعیله علی ارجاء تفرقه

مذکور

الاسی

چه بقصد تعلیمات در کس تشبیه از وی حقوق و شهود و باطل که مخلوط گردد و بگوید
 با ایشان و سخن بیج بجهت و تقدس لک و مجمل است که تنده مردن انش
 شویه میشود و محروم از تجلی الهی که مریهم و خیال را در وی قدیمت را نسخ و
 معرفت حق تعالی سبیل تفرقه معرفت حق تعالی باشد نصف معرفت که معرفت
 سبیل تشبیه باشد فانه اذا اعطاه الله المعرفة بالحقی کملت معرفه باعد
 فتره فی موضع و شویه فی موضع و رای سرمان الحق بالوجود فی الصور الطبیعیه
 والعصریه و باقیست که صورت الا و بری عین الحق عینا یعنی بیجا سبیل بدین
 و صاحب حق تعالی معرفت حق تعالی کامل شود معرفت و خدا تعالی سبیل تفرقه
 کند در محفل تفرقه و ناظر باشد بوی تجرد او از تعالی مکانی و کلمات انسانی و
 کند در محفل تشبیه و بپند که حق تعالی ساریت بوجود که عین حقیقت باشد صورت
 طبعیه و اجسام عنصریه و نظر خود را قهر بر مجردات کند و باقی نماند و نظر را صورت
 مکرر کالی که می کند که حق تعالی عین انصورت باشد پس معرفت تمام کرد و در محفل
 برینست که شویه و بپند که معرفه التامه التي جارت به الشرائع المنزهه عن
 البدل و در بعضی مشوخی واقع است بالای معرفه و در بعضی الکامله بعد التامه
 یعنی اخیرت و درین سرمان حق تعالی در محفل موجودات معرفت تام است
 و کامل و استمعرف است که آورده است از شرایع شوی که منزل باشد از آن
 خدا تعالی چنانکه گذشت در نفس مهدی که هیچ ای و خبری باز رسیده است و حق
 حق که نشان ندید از تجرد وی اگر چه در نظر محو بیان آیت و خبر تفرقه صرف نماید
 و حکمت بنده المعرفه الا و بام کمال یعنی هر که بپند معرفت تام یعنی بدین
 اینکه صور عنصری و موجودات جمعی حق تعالی اند و اطلاق مشهور بدان
 معرفت تفرقه الا و بام چنانکه گذشت که تجلی حق تعالی بی وهم و خیال حاصل نشود

۲۲
الاسی

وان حضرت علی قلی خانی روی نماید و از کتب کانت الادبام اقول سلطان
فی هذه النشأة من العقول لان العاقل ولو بلغ عقله لم يبلغ علمه عن حكم الوهم
عليه والصوره فاما عقل يعني خايرين که و هم می پوشاند حق تعالی را با تصور
و مروتی است قوی در معرفت باشد حضرت الامام قوی تر در سلطنت علیه
در نشاء انسانی از حضرت العقول چه بدرستی که عقل اگر چه برسد عقل او تا هر جا که
برسد خالی و خلص نماند از حکم و هم و از انجا که وی برادر تصور یعنی صورت
دادن در جنبه ای که تفصل کرده باشد از عقل چه هر عقلی مقصور و صاحب محدودیت
بگویم و هم چنانکه صاحب وجودان در مبادیه حقیقت کار جو نیست و در کلمات عقلی از
صور و هی و اما بر می موی مطلق نباشد پس هم سلطان اعظم باشد چنانکه
میشوئی قالو هم هو السلطان الاعظم فی هذه النشأة الصورة الكاملة لا نشاء
یعنی پس هم خود سلطان اعظم است و پادشاهی است بزرگ در ملک نشاء صورت
کامل انسانی چنانکه گذشت که عظیم و هم راست در ان مبدء و به جا است از اشیاء
المنزلة فثبتت و نثبتت فثبتت فی الترتیب بالوهم و ترتبت فی الترتیب بالعقل
یعنی با عباد و هم آمده اند شرایع که منزل اندازند از یک خدا تعالی و حکم و هم که بخیر
حق تعالی باشد ثابت شده در شرایع یا گویند که بوجه آمده اند شرایع ناموسی که
و هم بودی ناموس صورت مگر فی حق و شرایع ناموسی روی نمودند و
ما قدره الله حق قدره او قالوا ما انزل الله علی بشر من شیء پس آن شرایع تشبیه
میکند و ترتیبش میکند و مقام تشبیه عقل چه ترتیب بوجه چون عقل چه تشبیه
و هم اما بر صورت پوشاند و ترتیب کند و مقام تشبیه عقل چه عقل اجماع صور
مقصود و معانی جزئی را مگر و معقول صاف را بر کشد و فارغ از ربط العقل بالکل
فلا یکن ان خلقت من تشبیه و لا تشبیه عن ترتیب یعنی پس ترتیب عقل را

نماشت

لهم

که و هم باشد و تشبیه و عقل باشد و ترتیب ممکن نیست خلقت ترتیب از تشبیه
و خلقت تشبیه از قید ترتیب چنانکه گذشت قال الله تعالی لیس کشد شیء قوی
و شد و هو السميع البصیر فثبت یعنی گفته است حق تعالی در حق خود پس کشد
شیء پس ترتیب کرد بر تقدیر زیادتی کاف و تشبیه کرد بر تقدیر عدم زیادتی کاف
گذشت و گفت بعد ازین قول و هو السميع البصیر و گفت بعد ازین قول و هو السميع
کرد و پس پس مثل او سمیع و بصیر یا شیء پس تشبیه غالب است که در آیت واحد و
گرفت متفاد است و اگر گوئی که در و هو السميع البصیر ترتیب است که وجود نمی آید
شد پس تشبیه از کما رو غایب گفته شود که پس بتر باشد که مقصور و ما بین است که تو
سکونی و بی غلط آیه ترتیب فی الترتیب و مع ذلك لم یخل عن تشبیه بالکاف
یعنی آیت مذکور بزرگتر از آیه است که نازل شده و ترتیب حق تعالی و ما وجود
خالی نیست از تشبیه نظر کاف که بالای مثل باشد چنانکه ظاهر است
فما اعلم العلم بنفسه و ما عبر بنفسه الا ما ذکرناه یعنی پس حق تعالی عالم تر است
از چنانکه عالم اندیانت حق تعالی چه علم او ذات خود بسبیل کمال است
و او تغییر نکرد از ذات خود مگر بجهت دیگر کردیم که هیچ ترتیبی بی تشبیه تشبیه
نباشد ثم قال سبحان ربک رب العزة عما یصفون و سلیم و ما یصفون
الا ما یطیعون فثبتت عن نفسه عن ترتیبهم الا و هو و نه بلکه الترتیب یعنی
بعد از تغییر نکردن حق عز و ذات خود را با تشبیه گفت حق تعالی در حق خود
سبحان ربک رب العزة عما یصفون یعنی پاک است رب تو ای محمد و ای
هر عارف کامل که رب العزة باشد صاحب غلبه بر غیر از جنبه ای که صفت
میکند اهل عقل او را بدان جنبه و از صفت کردن ایشان و صفت میکند
ایشان مگر بجهت که میداند از افعالی ایشان که ترتیب باشد پس ترتیب کرد

میشود که گفته است رسول خدا صلوات الله علیه قوما یورثون لا یموتون
الا کان قنصه علی بعضهم وینحی معاشره الانبیاء و المرانان سکران علی قدر
عقولهم و تیرافشا و سیر الریونیه کفر باشد و شاید در بعضی اشخا سکران بجای
سکران یعنی سکران سکران سکران سکران سکران سکران سکران سکران سکران
فی صورتی که سکران سکران سکران سکران سکران سکران سکران سکران سکران
و کلب یعنی ما مورثیم بستر کردن اسرار را ظاهر شود و تفاضل استعدادات
صورتهای عقلی با سکران روی چه بدستی که عقلی در صورت سکران سکران سکران
صورت باشد پس وحدت عقلی که می باشد سکران نیست هر وحدت صور عقلی را
بلکه وحدت و کثرت صور عقلی نظر بوحده و کثرت استعدادات است پس کثرت
ظهور تفاضل استعدادات صور در میان باشد پس منسوب میشود عقلی که می باشد
چیز که تفاضل سکران از تحقیق صورت مذکور که عقلی است در روی و سکران
بسی عقلی لوازم آن صورت که شکل باشد و غیر آن و ما جا را سکران که عقلی
یکم استعداد صورت باشد یا بگوید که ما جا را سکران و منتسب شدن مقتضای
صورت و لوازم وی و بی سکران عقلی چنانکه مقرر میگردد اند این حکم را سکران
مثلین بری الخی فی النوم و لا یکره و انه لا شک الخ عین فیه لواء لازم ملک
الصورة و حقایقها الی عقلی فیها فی النوم یعنی شکل کسی که می بیند حق تعالی را
در خواب یک صورت محدود و احاطه کرده میشود و دیدن جدهم حق تعالی را در
خواب بطور علم و روایت و ارباب کشف و درایت پس انکار کرده نمیشود که بر می در
خواب شک عین حق باشد پس تابع میشود و همان بر می را لوازم و حقیقت
آن صورت که عقلی شد حق تعالی در آن در وطن خواب ثم بعد ذلک معبرای
تجای و رعا الی امر آخر یعنی التشریه عقلان یعنی بعد از ظهور جدهم حق تعالی را

در تمام

البسی

در تمام بصورتی از صورتها و زکریه میشود و در سکران از آن صورت بی سکران
دیگر که تفاضل سکران از سکران حق تعالی را از راه عقل یعنی تعبیر میکنند و شاید
بامر تشریه فان کان الذی تعبیر با ذلک کشف او ایمان علی بنحو عقلی تشریه
فقط علی عینها حقان التشریه و ما ظهرت فیه یعنی پس اگر باشد عاقل صورت
سکران و معبر خواب صاحب کشف و شود یا صاحب ایمان و اذعان بصاحب
کشف و شود پس چنانکه سکران او از صورت مذکور بی سکران تشریه بلکه می در
بصورت مذکور حق وی که تشریه باشد و چه که ظاهر شده باشد صورت مذکور در
که اوصاف صورت باشد از تعین و تحدید و لون و شکل و غیر آن پس معبر مذکور
جمع میکند در میان تشریه و تشبیه در صورت واحد و می در حق هر دو مقام و در
عبار صاحب کشف و شود تا باشد پس و نمیرود که سکران تشریه تشریه فاعقل
التعین عبارت لیس فهم الاشارة یعنی لیس لیس تعالی عبارت باشد یعنی معقول
خاک که کثرت در نفس بعضی یا لیس که الله تعالی ظاهر باشد از اشارت و نفسی که
که فهم کند اشارت و دلالت است انکس است بل بشارت که اشارت است
کتاب است می محمد امیر را که است یا بگوید که الله تعالی عبارت است جامع آن
روح بده الحکمة و فیهما ان الامر منقسم الی مؤثر و مؤثر فیه و ما عاقل
یعنی روح حکمت انسانی و خلل صدی است که امر الی و حقیقه نفس الی
منقسم میشود بی سکران و قسم یکی مؤثر که صاحب تشریه و اثر باشد و دیگر مؤثر فیه
که قابل اثر باشد و متعلق تأثیر و هر دو امر عبارت واضح اند و کلمه فصیح
فالمتوکل و جود علی کل حال و فی کل حضرة جواند یعنی پس هر که قبول
باشد بر وجه و بر هر حال و در هر حضرت و موطن شریف و روضه اقدس الی
اینکه ذاتی که عرف عام از خداوند و ان باطن و معنی صورت باشد

والموت فيه بكل وجه وعلى كل حال وفي كل خفة هو العالم بمعنى موثر فيه قابل
 ان يتركه انما يمشي في وجهه ويرجع الى وجهه في حيزه وموطنه عالم است
 ظاهر صورته يمشي في وجهه ويرجع الى وجهه في حيزه وموطنه عالم است
 الله تعالى يمشي في وجهه ويرجع الى وجهه في حيزه وموطنه عالم است
 انه ودرمان هر دو موافقت تمام داشت کمال است که در میان علت و معلول
 ارتباط کلی باشد بنابر این انقسام مذکور روح و نفس حکمت ثانی است باشد
 فاذا ورد فاعلم ان کلش باصله الذی یناسبه فان الواو اذ لا لا یزال یكون فاعلم
 عن اصل **ال** ان قول از باب تالیفات است چه تالیفات کرد در کلش کلید در وقت
 یعنی هر یک که میگرد و در وقت حادث کرد و هر یک که دارد پس لا محاله میگویند از
 باصل و علت وی که مناسبت داشته باشد بدان چه یکدیگر که هر دو را در
 نوعی باشد از اصلی پس در هر واحد ملا خطه نیک میخورد و لا محاله بحضرت الرب
 باید کرد و کانت المحیة الالهیة عن النوافل من العبد فلهذا اثر من الموت و هو
 قیل و بعضی نسخ من است بجای من یعنی هست محبت الهی ناشی از نوافل
 و کمالات و طاعات از نده پس این حب اثر است میان موثر که حق باشد و
 نوافل و میان موثر که نده باشد پس حب خدا و عفت از نوافل که نده
 و اصل محبت الهی باشد من من دارد و انفس اصل لا محاله و نوافل و کمالات
 انسانی حق باشند خلق **ال** کلان الحق منبع العبد و بصره و قواه عن هذه المحیة
 فلهذا اثر محقق لا تقدر علی انکاره لثبوت شرعا ان کنت مومنا **یعنی** باشد
 حق تعالی سمع بنده و بصر و باقی قوای وی از محبت الهی کفایت است حق تعالی
 در کمال قدسی لا یزال العبد یقرب الی الله فخر حق کان الحق سمیع العبد الی
 اخره لایست و این سبب اثر نتیجه قرب النوافل است و باقی از وی که

فی

حق تعالی سمع بنده و باقی قوای وی از محبت الهی کفایت است حق تعالی
 وی از محبت الهی کفایت است حق تعالی سمع بنده و باقی قوای وی از محبت الهی کفایت است
 این اثر از راه شرح مذکور است که کثرت مکرر که این حکم ثابت شده از خبر نبوی
 و اما العقل السلیم فمونا صاحب عقلی الی فی محل طبع و غیره ما **یعنی** اما
 عقل سلیم و صاحب عقل صاف پس او با صاحب عقلی الی باشد در محل طبع و غیره
 غصه پس او میداند خبر را که گفتیم که حق تعالی سمع بنده باشد و باقی قوای
 از کشف و شهود که روی نموده باشد در موطن غصه و نشاء طبعی **و اما** ان
 مسلم مومن کما ورد فی الصحیح و لا بد من سلطان الوهم ان یکمل علی العقل الی
 فیما جاء بالحق فی هذه الصورة لانه مومن به **یعنی** اما ان صاحب عقل مومن
 باشد و صدق رسولان و عارفان و مطیع و متقاربا و امر ایشان پس ایشان
 می آورند باینچه گفتیم که حق تعالی سمع بنده است باقی قوای او ضابطه و وارث
 در خبر صحیح و ما جاب است از سلطان و هم و غلبه وی که حکم کند بر عاقل مومن
 باشد و تقشیر دارد و آنچه آورده باشد حق تعالی در صورت انسانی که
 رسول باشد و گفته که خود عین صورت انسانی است و باقی قوای او منسلط
 و هم و غلبه ان حکم میکند حکم سابق بر عاقلی که تقشیر دارد و در ان حکم و امرای
 باشد متمرکز را چه بدی که این عاقل مومنست بدین صورت که رسول باشد یا
 کلوی که مومن است بنابر این خبر و دست که ایمان میار و باین که نبوت
 حق قوای بنده است که دارد است در خبر صحیح **و اما** غیر المؤمن حکم علی الوهم
 بالوهم و تحمل نظره الفکری انه قدرا حال علی الله اعطاه و لکن العقل فی الرویا
یعنی اما انکه مومن نباشد باینها و عرفا صاحب کشف و شهود حکم میکند
 و هم بوجه یعنی رد میکند خبر را که ثابت شد بوجه و بوجه او بوجه خود و در قیام

میان کند

بر حق تعالی

است بعمل خود که شایسته است بگویم که حق نیست مگر منزله پس این قوم را می بیند
بر حکم و مکر که بنده عین حق است پس حکم و در می کند و بگویم و می دانند که این هم است
و این هم حق میال می کند نظر حکمی که خود محال کرد اندر خدا تعالی جز را که داد
از آن حکمی که در روای و کشف و می دانند که این از صورت خواست خدا شد
ما خود که است محال است که تکلیف و موصوف شود بدان خبر و حکم و هم درین حکم
و این کبر است و او می دانند که می شنوی **ق** و الوهم فی ذلک لا یغایر و هم
لا یغایر بقله عن نفسه **ق** یعنی درین حکم که ابطال حکم سابق باشد در این
از آن کس و همیشه معانقه دارد با وی بوجهی که او می دانند که غافل است بجهت
خود و در یاد که این ابطال ابطال و هم است بگویم الا انهم هم السفهاء و کن
لا یغایرون **ق** و من ذلک قورا دعوی استیجاب حکم قال الله تعالی اذ اذناک
عبادی عینی فانی قریباً جیب عوه الداع اذ اذعان یعنی از خدا آن حکم که
حق تعالی عین صورت باشد و امر الهی منقسم است بسوی موثر و موثر فیکر می کند
صورت باشد قول حق تعالی است او دعوی استیجاب حکم یعنی اگر بخوانید و سوال
کنید از من استیجاب کنم شما را و از همین راه که مذکور شد گفته است حق تعالی و
اذا ساکن عبادی عینی فانی قریباً جیب عوه الداع اذ اذعان یعنی هنگامیکه
سوال کند و پرسد از باری عارف بندگان من از من و از حال من پس بگوید
من قریبیم و نزدیک تر از هر که در آن سایل اجابت می کنم و عادی را
هنگامیکه بخواند در پس این اقوال از باب مذکور خواند که می شنوی **ق** اذ لا یکن
مجیباً الا اذ کان من مدعوه و ان کان عین الداع عین الجواب خلاف
فی اختلاف الصور و ما صورتان بلا شک **ق** یعنی چه نباشد حق تعالی مجیب
و دعوت مکرر هنگامیکه یافته شود کسی که بخواند و از آن که باشد عین داعی و دعوت

از حق تعالی

و عین مجیب است آن پس خلاف نیست در اختلاف صور پس داعی مجیب
و صورت اندر شک و شبهه و یکی موثر و دیگر موثر و این عین مطلب است
ق و ملک الصور کلها کالاعضاء ازین معلوم ان زیاده حقیقه واحدة تخصیه و ان
لیست صورته رجل ولا راس ولا عین ولا اجزاء **ق** ان قول برای دفع خدشه است
که وارد میشود درین مقام و مزاحمت میکند بحد ظاهر در وحدت حق یعنی صورت
کثیره حقانی چون اعضاء زیاده معلوم است و مقرر که زیاده حقیقت واحد حق
است و صورت دست و غیرت صورت با و سر و چشم و ابروی او پس زیاده
واحد است و صور اعضاء او متعدد و متغایر همچنین حق تعالی واحد است و
صور او که صور عالم باشد متعدد و متغایر چنانکه می شنوی **ق** فیکثره الواحد کثیر
بالصور و الواحد بالعين **ق** یعنی پس حق تعالی کثیر است و واحد یعنی کثیر است
نظر بر واحد نظر بعین و هویت یا کمیتی که زیاده را کثیر باشد بحسب صور اعضاء
و واحد نظر بخص جنانکه گذشت **ق** و کالانسان بالعين واحد بلا شک لکن
ان عمر و اما هو زیاده لا خال و لا جوف و ان اشخاص هذه العين الواحدة لا تنفک
و جود **ق** و در بعضی نسخ واحد بالعين است بجای بالعين واحد یعنی حق تعالی
مثل انسان است چنانکه صور حق مثل اعضاء زیاده از جهت نظر بعین و هویت باشد
است چنانکه انسان واحد باشد بیشک و شبهه نظر بعین و هویت خود بیشک
نیست که عمر و نیست عین زیاده عین خال و جوف و متشکک اشخاص و غیر زیادت
عین واحد انسانی منتهای تشبیه بحسب الوجود و نظر حکمی حقانی **ق** فقولان
کان واحد بالعين فهو کثیر بالصور و الاشخاص **ق** یعنی پس انسان اگر چه
باشد نظر بعین و هویت لیکن کثیر است و متعدد نظر بصور و اشخاص و
جزئیات و همچنین حق تعالی نظر بصور متعدد باشد و کثیر نظر بعین و هویت واحد

و من نه المایا لا یظفر لها قد یعنی پس اگر نظر کنی در مثال بسوی نیو
از اینجا نظرت توانی کرد بجا حد این ظاهر است یا بگوئی که نظر کن در مثال و شل
که با بعد و آنچه بسوی واحد و نظر کن بسوی جمیع اشیاء و هر نظر کن
کونیات فو فی العالمین من حیث الاسماء الالهیه فذلک الوقت کیون کاملان
یعنی نظر کن بسوی واحدی از امر یا شل نظر کن فو بحق تعالی باشد نظر
بدات حق تعالی پس حق تعالی بدین نوعی باشد ولی نیاز از عالم و عالمیان که
تحت آن نظر با سالی باشد پس تا نظر و صورت بود یا نشود و خود آینه باشد
و پس پس در وقت تو عالم و عالمیان را ندینی و میداری تو چون خواب کردی
در وقت که سالی را می بیند و تا ظهور صورت بود یا کرد حق تعالی مثل برای
باشد و کثرت در حق تعالی شود فانی اسم الی نظرت قدر او من نظر فانی نظرت
الناظر فذلک الاسم یعنی پس هر کدام از اسم الی که نظر کنی و دان ما هر نظر کن
پس ظاهر میشود و در تو در هر نظر کن حقیقت آن اسم بذات حق تعالی که ذات
دیده شود چنانکه آینه و در بعضی صورت نمک است بجای بعد پس بود نظر
ساکن باشد یعنی نظر کن در اسم مذکور نفس تو فذلک هو الامر ان فیستطیع
و لا یخلف یعنی پس همچنین آن امر است که مذکور شد اگر بعضی پس خیر و فرج
بکن بر فوات چیزی و عدم آن و مترسل چیزی یعنی ازین که فوت خواهد شد
از تو چیزی چه هر چه در نظر حق تعالی فانی نشود پس از ملکات خود چیزی خاکی
میشود فانی اندک الشیاء و لو علی قتل میت این نفسین است اشیاء
از حیرت بوی و ان امتنان الله بیک الشیاء و لو علی قتل میت یعنی هر قدر
که الله تعالی دوست میدارد شجاعت و جرات را اگر چه باشد بکشتن باری
درین شجاعت ظاهر میشود که طلب فیما خود دارد و این مستلزم بقای حق تعالی

و منی او باشد

الباسی

و منی او باشد باین دوست میدارد حق تعالی شجاعت را و نیست
البسی بسوی تفکک و الحیة حیة لنفسها بالصورة و الحقیقة و الشی لا یقبل
من نفسه و ان اخذت الصورة فی الحس فان الحد یضبطها و الحی لا یلبس
یعنی نیستان مازورای نفس تو و این ماریتی نفس تو را باشد نظر
بنفس و ذات خود بصورت و بی در خیال و حقیقت بی در شل باقی است
پس نفس تو بصورت و حقیقت خود زنده باشد و هیچ شی مثل کرده شود و فانی
نیکو دار نفس و ذات خود اگر چه فاسد و تحلیل کرده شود بصورت و بی در شل
چه بدستی که بصورت ضبط میکند حقیقت صورت را و خیال را بل میگرداند
نفس صورت را یا گفته شود که حیرت نفسا بصورت و حقیقت نفس
و بی باقیست اگر چه صورت و بی فانی شود و اذا کان الامر علی هذا فذلک
هو الامان علی الذوات و العزة و المنعة فذلک تقدیر علی اشیاء الحد و در بعضی
نفسا سیکر باشد حقیقت کار بریک که کثرت پس عدم و فانی شی از نفس خود آینه
باشد و عزت و قدر و صنعت بر ذات بعضی آنچه متعجبست که ذات مومن
از دوست و قدرت دارند پس یعنی است که ذات فانی میشوند چه بدستی
که تو قدرت نداری بر فاسد کردن این حدود و حقائق و ای عزیزین بدان
العزة یعنی کلام عزت و علیه ذات بزرگتر باشد ازین عزت که هر چه را
قدرت نباشد بر فساد و بی فانی فیتخیل بالیوهم انک قلت و لا یفعل فذلک
لم یزل الصورة موجودة فی الحد یعنی پس فیتخیل بشیوم که تو گویی خود را غیر
را نماندند و در دو حکم عقل و وهم و ایا آن صورت موجود باشد در حد حقیقت
در عقل میگوید که حقیقت مقبول با حقیقت و بوی هم در بایه میشود که فاسد
نشد که صورت حسی او و الدلیل علی ذلک و امریت از دست

اعظم

و لكن ان قدر محي والعين ما ادركت الا الصورة المحيية التي ثبت لها امر في
 بعض دليل برين كقبي وفساد بصورت باشد واعتباري است نفس الامر
 قول حق تعالى است ملامت ودرست باشد اخر يعني نه انداختي هر كاي كه انداختي
 ولكن الله تعالى انداخت وستم تو ندید بود مكر صورت محي كه ثابت بود بر
 رمي ودرست وصوره وبي التي التي الله الذي عباده اولاهم انما الله وسطا عباده
 بالاسدرك لان الله هو الذي في صورة محيية ليعني ان صورت جاست كه في
 الله تعالى رمي وازان صورت وراول كلام يقول خود كه ملامت باشد ودرست
 كروان رمي وراي ان صورت ودرست كلام يقول خود كه از درست باشد ودرست
 كروان رمي باسدر كرمي بوي انكه خدا تعالى خود رمي بود ودرست محي قرائكه
 كفت لكن الله رمي ولا بد من الايمان بهذا فانظر الى هذا الموشح في كل الحرف في
 صورة محيية وانما الحرف نفسه عباده بذلك يعني ناجا است الايمان وعباده
 نمودن باين قول كه ملامت باشد تا آخر قول مكر درست كه ايمان بوي
 باء آورد كه طريق ان يقيني است پس نظر كن بوي اين موشور رمي كرمي با
 كه نازل شده صورت محي وخر وادفات خود برندگان خود بدین حكم
 كه در ملامت باشد تا آخر فاما قال احدنا عنه ذلك الخبر بل هو قال عن نفسه
 وخره صدق والايمان به واجب جوار ادركت ما قال اولم تدركه فاما عالم
 ودرست ودرست يعني من كلفه است هر كي از ما از جانب حق تعالى واز حال
 او خبره كرمي ملامت باشد تا آخر كلامه خود كفته ارا حال خود وخر ودرست
 واما ان يقصد من موشور وخر وواجب بر درست كه در ماني واصل شود
 ترا على انما كفت يانه در ماني يعني ايمان آوردن بخبري كه كفت حق تعالى
 واجب باشد بر تقدير من تو عالمي به انكه كفت حق تعالى باسمك وصوره

كفت به

الناسي

كفت وهر حال بر تو قبول كردن خبر حق تعالى واجب كروان ودرست
 ووقت خاص او باشد كه كفت حق تعالى فليقلوه وكن الله فليقلوه
 وماريت ودرست الاية واما يدك على صفت النظر العقلي من حيث فكره
 كون العقل حكم على العباد انما لا يكون معلول لمن هي علة له يعني ان خبر
 دلالت ميكنه ورايه ميابد بر ضعف نظر عقلي كه نظر فكر عقل باشد اعني
 كه عقل حكم ميكنه كه علت معلول معلول خود باشد چه لازم است كه علت
 امر وكر باشد اكر باشد وكر لازم ايد تقدم شي بر ذات خود كذا حكم العقل
 لاخاره يعني ان حكم عقل است كه خدا والانس ميت دروي ومانى
 علم العقلي الا بها وبيان العلة يكون معلول لمن هي علة له يعني ميت
 در علم تجلي ودره كشف وشنود مكرهين كه علت معلول باشد معلول خود
 خدا كرميست در علم كشف وجلي كه ناطق بل الله الا ان موسى بود وسمع
 موسى ودره كه معلول عمر وباشد وعلت مكر معلول كرميست چه عمر ودرست
 باشد والذو حكم العقل صحيح مع التجريد في النظر يعني ايه حكم كروان
 عقل صحيح باشد مستقيم بر تقديريك خبر كرمي عقل را از كشف وشنود ودرست
 سازند از در نظر فكرى چه لازم ايد ودر خلاص حكم عقل تقدم شي بر نفس
 وازن حال است ودر بعضي نسخ مع التجريد است بجاي مع التجريد يعني اجزاء
 از كشف وجلي واما في ذلك ان يقول اذا راى الامر على خلاف
 ما اعطاه الدليل النظري ان العين بعد اثبت انما واحدة في هذا الكثير
 فمن حيث هي علة في صورة من هذه الصور لمعلول ما فلا يكون معلول
 لمعلولها في حال كونها علة بل متعلق الحكم بما تقابلها في الصور فليكون معلول لمعلول
 فيصير معلولها علة لها يعني غايت عقل ودرست كاوان هكاهيك ميابد

حقیقت کار را بر خلاف آنچه دایره باشد و دلیل نظری و دنیای دیگر عین واحد
 و وجود واحد و نگاشته برین حکم کشف و موهوب و عقل این حکم را
 که عینی واحد علت باشد معلول اینست که گوید که عین واجب بعد از ثبوت
 اینکه واحد است و در صورت کثرت ساری و عین یکی عین دیگری باشد پس این
 ازین روی که علت باشد در ضمن صورتی از صورت کثرت موهوبی را که معلول
 میشود حکم علیت آن باشد حال آنکه در صورت کثرت معلول مفروض صورتی است
 ازین صورت عینی که علت باشد همان عین معلول است لیکن نه در حال علیت
 بلکه بعد از اشغال عین در صورت خاص پس میباید علت را که معلول خود و
 میگرد و معلول علت خود لیکن برعکس آنکه عین زید در صورت مفروض
 معلول باشد عین بکر را پس عین در هر صورت یکی باشد زیرا که اگر
 در آن فاعله اذ اکان قدرای الامر علی ما هو علی لم یقف مع نظره الفکری
 یعنی اینکه کشت غایت عقل و نهایت تعرف اوست چنانکه میگوید باشد
 حقیقت کار را و قیاس کرده با نظر فکری و در بعضی نسخ جمع التحریر بعد نظره
 الفکری یعنی با تحریر و تحریر از ادراک نفس الامر و اگر نگاشته برینست و اذ
 کان الامر فی العله بنده الشانه فاطنه کما تساع النظر العقلی فی غیره
 المصنوع یعنی حکم میگوید باشد امر و حقیقت کار در ممکنای علیت است
 که باشد عینی معلول معلول خود پس حجت کمان تو با تساع نظر عقلی در ممکنای
 علیت یعنی هرگاه عقل در ممکنای هرگاه محال یافت و وسعت دید و ممکن
 نمود پس در بسیار محال امور مجری را بخیر نمائید **فاز** عقل من الرسل هم وقد
 حاروا ما حاروا و اعمی الخبر عن الخفاء فاشتموا ما اتته العقل و ارادوا
 ما لا یستعمل العقل با در آنکه و میگوید العقل راسا و یقریه فی التخیل الالهی یعنی

و صورت را عین است
 معلول بر معلول خود را در
 حال علت پس همان
 معلول ۴۱

نهیست

الباسی

نهیست حکمی ماقبل تر از سولان و میخامبران و تحقیق آوردند ایشان خبر که
 آورده در خبر و اعلام از جنابای شایسته ثابت کردند و مقرر داشتند خبر که
 کرده باشد از عقل و فرائضت دارد در ثبوت وی خاکیا حکام شرعی
 چنین باشند و خبر که در معتقل خبر که استقل باشد عقا با بکار که عینی
 بعضی احکام شرعی چنین باشند و خبر حکم کردند خبر که محال میدارد و بر
 عقل جمیع وجه و مقبول و بدان کرد یکی پس انبیا که اربا عقل کل
 باشند می ارند خبر که عقل با در آن وی ما خبر باشد و میگوید با سخا و وی
 تو عقل خود اعتماد کن و آنچه از انبیا و عرفا در معن تواند رو مکن
 چون نبوی سخن اهل دل که که خطاست **معنی** شناسند و دیگر خطا است
 و در بعضی نسخ من الشیخ است بجای من الرسل **فاز** از خلا بعد از
 جاز قیام راه یعنی پس چنانکه حکوت کند عقل بعضی و ذات خود بعد
 از بایستی عقلی و صورتی که حاکم بودند با موری که محال میدارد از نظر فکری
 حیران میشود در آنچه دیده باشد در عقلی پس در وقت عقلی مقربا باشد امور
 بعد از رفتن عقلی حیران ماند در آن امور و در قول او جاز قیام راه است
 است که در عقلی روت است و شهود **فان** کان عید عید رب و العقل الیه
 وان کان عید نظر و الحق الی ملک **معنی** پس اگر باشند آن صاحب حکم
 رب مطلق و میگوید عقل خود را بسوی حق که دیده باشد از در عقلی سخا
 یا بسوی رب خود و میگوید که هر چه رب کند و گوید حق باشد و اگر صاحب
 عقلی بنده نظر باشد و در بند فکر و میگوید حق و حقیقت حال را که دیده باشد
 در عقلی بسوی حکم عقل و نظر و مقصور میگرداند و ارادت عقلی را بر آنچه
 عقل بر پسندد چنانکه امر و مزی منی در علماء روایت که تاویل کنند آیات

واحادیث که دال باشند بر غیر طریقت و طریقت که در اندیشه ی حکمی که عقل ایش
پسندید و بداند که این الامام در این دنیا نشاء الدنیا و نه مجربا من النشاء
الاخری و نه فی الدنیا یعنی در کردن و ارادت بجای بسوی حکم عقل و نظر نیست
مگر تا آنکه ظاهر صاحب تجلی در نشاء دنیا و بسوی مجربا باشد از نشاء اخروی در دنیا
و صاحب تجلی که عارف باشد مجرب نیست از نشاء اخروی اگر چه بعضی کار
و بار شریک مجرب باشد پس در می کند عقل را بسوی حق و تجلی او تا آنکه مشیوی
فان العارفین نظرون بهما کما نهم فی الصورة الدنیا و نه لما تجری علیهم من
احکامها و الله تعالی قد جاهد فی الطغیة فی النشاء الاخری و لا بد من ذلك
یعنی پس بسوی که عارفان ظاهر میشوند در دنیا و مینمایند و ظاهر میکنند خود را
چنین که گویند ایشان در صورت نشاء دنیا و بسوی باشند پس در ایشان
بر مجربا حکام دنیا که خوردن باشد و پوشیدن و دیگر از قضا و حوائج پس در آن
که حق تعالی چه میگوید و قول خود را ولایای تحت قبایحی لا یعرفهم سوا حق تعالی
سائر از عقل با مورد نموی باشد از نجاست که گفته گفته در حق افضل الخلق
و متر از کمونیات نشاء و نموی الحمد للرسول یا کل الطعام و نمیشی فی الاسواق
و حق میگوید المبع من محمد الرسول قد خلعت من قبله الرسل و امر صدقین
یا کلان الطعام و نیز میگوید و ما رسلنا قبلك من المرسلین الا انهم لیاکلو
الطعام و نمیشون فی الاسواق و حال آنکه الله تعالی تحقیق محول داد و ایت
و کرد اندک عارفان را در بواطن ایشان نه در ظاهر بسوی نشاء اخروی
انچه در آخرت میسر شود و حاشا که ما جارب است ازین حکم و اگر چه عارف نباشد از حاشا
که میگوید شاه راه طریقت امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که کشف الغطاء
ما از دوت یقینا بنا برین روکت عرفا عقل را بسوی حق تعالی و تجلی او

فی الصورة

الباشی

دی

فی الصورة مجربون الا لمن کشف الله عن بصیرته فادرك فی نفس
عرفا و نظر بصورت و بدن و نموی و احکام مجربا باشند و مجربا که ظاهر
نمیشوند کمال و قنای نفس خود مگر کسی که در کرد و کرد باشد الله تعالی بر
را از دیده باطن اویس آن دریافت ایش از ایشان از مجربان برآمدند
و نظری و در باقت منقطع یوم تبدل الارض غیر الارض فامین عارف
با بدن حش التجلی الالهی الالهی الله تعالی النشاء الاخری و نه مشی و دنیا و نشاء
من قبله یعنی پس نباشد هیچ عارفی بخدا تعالی که از راه تجلی الهی باشد مگر
بر خیال که او بر نشاء اخروی مجرب شد در دنیا و واقع شد نشاء و از قریب او که
باشد یعنی از نشاء و نموی بسوی نشاء اخروی رفت و تنها و نداری او را
و صراط و غیران چنانکه گفته است در ترجمه الکتاب فی نموی ما لا یرو
و میشود و لا میشودون غایت من الله بعض عباد فی ذلك یعنی پس آن
عارف میمند در دنیا خبر که می بیند و مکران یا نمی بیند شما اهل محراب حاضر
میباشید و خبر که حاضر نباشد شما بران از معنوت غایت حق تعالی بعضی
از مکران او که عرفا باشند پس این رویت و شهود و دیگر از اصول و عرفا
را معجل فمن اراد العتیر علی هذه الحکمة الالهیة الالهیة التي انشا الله
تعالی فیها من و کان غیا فیل یوم ثم رفعه و نزل رسولا بعد ذلك فخرج الله
من المزلتین فلیترل عن علم عقله الی مشی و یكون حوائطا مطلقا حتی کشفنا
کشف کل دایة ما بعد الفقلین فی علم الله قد تحقیق بحوائثه یعنی پس کسی که
نخواهد که مطلع شود بر حکمت الیاس ادرسی و اسرار حکمت مذکور که می بیند
دارد باسراران حکمت که مذکورده صاحب حکمت مذکور را الله تعالی و حضرت
نمود و بی و نشاء یعنی بودا و میفایر قبل از خروج عوم مسیر و بر پشت خدا تعالی

ن

ص

الباقی

اور انبوی خود و نور و آبد بر سالت بعد ازین پس جمیع کوفه و انالی را می
 و و نزلت که نبوت باشد و رسالت و مشرف شد و نشاء پس کو که فرود
 انکس از کمال عقل و متابعان بسوی مرتبه نبوت یعنی باشد حیوان مطلق
 که در قیاد طبع مقصود باشد و مزاجت کند عقل و فطرت او در او را به جمالی
 که می بیند از حیوان مطلق یعنی غیر طایفه خیال که گفت حتی کشف یعنی با انکشف
 کند و به بند انکس خبر که می بیند هر دایه بحر جن و انس پس آن هنگام میداند
 اوله محقق شد و حیوانیت خویش و منصف شد بتمام حیوانیت و این تمام
 منتقل میشود بسوی مقام عقل مجرد با فطرت کرون از حیوانیت جمالی و لذات بی
 چنانکه معلوم خواهد شد و در بعضی نسخ و یکون است بود و عاطفه و علامه
 علشان الواحد و هذا الکشف میری من تعذب فی قبره و من نعم و البرکات
 حیا و الصامت شکلی و القاعده اشیا یعنی علامت حقوق کس مقام حیوانی
 و و حیوانی که همین کشف که ذکر شد و قول شایق پس می بیند درین کشف
 سایر حیوان که کس تعذب در قبر است و کسی صاحب نعم و نعمت و می بیند
 که مرده می است و سالت متکلم و طایفه و می بیند نشاء را راه و خاک کوفه
 می غنی تعذب بعضی مردم را درین بدن که قبر روح باشد و هم بعضی و غنی
 بدن را که نیست باشد زنده و سالت را که لسان باشد طایفه و قاعده که کشف
 باشد و اشیا و متحرک و خاک کوفی یعنی این محراب در روی می بیند صاحب مقام
 حیوانی در مداری و درین قول اشارت بسوی تعریف تمام اهل غیر
 و اهل بعد از انسانی الخرس بحیث لو ارا دان فطرت با یا لم یقدر فطرت حیوان
 یعنی علامت و می از دو علامت مذکور کنی باشد که صاحب تمام حیوانی که
 کرد و خاک که اگر نخواهد که بگوید مردم خبر که می بیند و وقت قاف و شود و کشف می

حکایا

چنانکه باقی حیوان پس این تمام متحقق میشود عارف حیوانیت خویش
 پس انسان که در حیوانیت شریک باقی حیوانات است اگر لفظ این میان
 نماند به بند انچه می بیند باقی حیوانات و بان در چنانچه کنی که کاش
 غیر طایفه می بودی چه بدن مرده را زنده کار حیوان باشد و بدن
 مرده و زنده را عین حق کار انسان و کان لای غیبه و فطرت که کشف
 عیان لم یخط علیه الخرس فطرت حیوانیت بعد ازین پس بود بر این شاکره می
 که تحقیق حاصل شده بود و اگر کشف حیوانی لیکن محفوظ نبود و می کنی چه خبر
 خواستی از احوال کشف مذکور گفتی پس متحقق شد حیوانیت خود و طایفه
 را و در مقام حیوانی چه فطرت معانی این تمام باشد و اما اقامتی اندک
 فی جہ المقام محقق حیوانیتی متحقق کلی فطرت اری و اریان فطرت با
 اشاء فطرت اسطیع فطرت لا افرق بین و بین الخرس الذین لا یسکون
 خرس یعنی خارج از جمیع انفس باشد یعنی هر که قیام نبشید مرا خدای تعالی در
 مقام حیوانی متحقق شد حیوانیت خود محقق کلی و بر وجه تمام که کشف
 مرتبت شد و هم خرس حیوانی پس میدوم خبر که باقی حیوانات می بیند
 که تعریف و تبیین اهل قبل باشد و خیال که کشف است میخواسم که کوفه
 میدوم پس طاقت نباشم بر کف و می پس فرق نمیکردم در میان کوفه
 و میان کف که سخن نمیکند بعدم قدرت بر فطرت فاذا تحقیق ما ذکر را
 استقل الی ان یكون عقل مجرد فی غیر ما و طبعه و بشید ما و اهل اصول
 لما یظهر فی الصورة الطبیعة فیعلم من این نظیر فی الخمر فی الصورة الطبیعة
 علامه و قال و در بعضی نسخ و العنقره است بعد فی الصورة الطبیعة
 یعنی پس یکا میکه متحقق شود طایفه فطرت بر حکمت الباقی و باقی فطرت

ن
ل
ن
ل
ن
ل

در مقام حیوانی باشد که کاشف است از اسرار و احوال مذکور انتقال ممکن است
 مذکور بسوی عقل یعنی میشود مثل الیاس عقل مجرد و غیر مادی و طبیعی و مشارک
 میشود و مخلوط بعقول و ملا الا علی و می بیند امور را که اصول باشد و عقل
 هر چیز را که ظاهر میشود در صورت طبیعی و غیره که سکون و حرکت باشد و غیر آن
 پس میداند که اگر ظاهر شود این حکم در صورت طبیعی بذوق و شود پس
 چنانکه میداند احکام صورت طبیعی و غیره را که موجود باشد در وی که در وی میداند
 اصول و مبادی این احکام را بذوق و مراور علم ذوقی با اصول احکام صورت
 غیری روی نماید و میداند که عقل شخصی عین مادی طبیعی است و بود و ظاهر
 غیر حای عین واقع شد **فان** کوشش علی ان الطبیعه عین عقل است
 فداوی تیرگی را **یعنی** پس اگر کشف کرده شود و واقع شود کشف او
 بر یک طبع و صورت طبیعی عین نفس رحمان باشد پس تحقیق داده شود
 بوی خیر بسیار و کفایت معارف چهارچو او اکنون هر ذره را عین خود میداند
 وان اقتصر مع علی ماذکرناه فی القدر کفایت من المعرفه الی الله علی عقل
 یعنی اگر تصور و محسوس شد آنکس با مقام حیوانی برتر که ذکر کردیم که میشود
 اصول احکام صورت طبیعی باشد پس بقدر کافیت مراد از معرفتی احکام
 باشد عقل و نظرو یا در مظاهر فکر **فلیکن** بالعبارین و بعرف و مذکر
 ذوقا فمقتضی هم و لکن الله اعلم **یعنی** پس لاحق میشود آنکس معارفان
 و میداند که در این علم و معرفت ذوقی که مذکور شد بذوق و وجدان معنی و
 حقیقت قول حق تعالی که فطره تعقلوهم و لکن الله اعلم **یعنی** پس تمام کننده اید
 کرده گفته را لیکن حق تعالی کشت انهارا و ما یحبب الذمیت و لکن الله اعلم
 چنانکه گذشت تفسیر این قول پس چون طالب عبودیت الی الی اصول احکام

فان الطبیعت مشهوره و احوال بنوع و صورت تصدیق باینها در بیان اسرار
 که اصول با اوست و ذوق مادی و نفس غیر از است که

صورتها

الباسی

صورت طبیعی را دانست بر ذوق و یافت معنی قول مذکور بذوق و شنید
 معرفت که محسوسات آن حیات محروم است **فان** و ما فطره الا الحدیث و الفنا
 و الذی خلق هذه الصورة فی الجحیم و فطره الفل و الارض **یعنی** که بود که مذکور
 را که این که در سنان و غیر آن بود و زنده ای سنان و غیر آن که انسان با
 و آنکه بزرگ در صورت طبیعی را که ضارب باشد و جدید و خالق آن هویت
 است پس هر سه از جدید و ضارب خالق واقع شد عقل و می که مذکور است
 در این فطره تعقلوهم **فان** فطره الا امور با اصولا و صور با فیکون اما این
 قول عطف است بر آن قول که یعرف عند ذلک و فطره ما شد تا آخر پیش
 میکند آنکس درین وقت امور را با اصول و ذوق ان چنانکه گذشت که ذوق
 که احکام صورت طبیعی باشد ظاهر اند در آن صورت چون آنکس عقل مجرد و مادی
 اصول این ذوق پس میباشد این طالب تمام و جامع در میان اصول و ذوق
فان شد النفس الرحمانی کان مع التمام کمال فلا یری الا الله عین
 ماری غیر الی الی عین المرئی و هذا القدر کاف **یعنی** پس اگر بیند آنکس
 نفس رحمانی را با وجود این که گذشت باشد با تمامی که حاصل بود عقل را کمال
 و صاحب کمال چه اکنون هر ذره را عین حق بیند چنانکه گفت فلا یری الا الله اعلم
یعنی پس نمی بیند عین هر چیز را که می بیند که الله تعالی و عین او عین حق می
 پس می بیند را عین مرئی و این قدر کافی باشد و شافی که مستحکم و در ذوق
 و اله و تعب شتایق در میان نمایند **والله** الموفق الی الی **یعنی** خدا
 توفیق دایه است و رفیق در هر طریق و چون فاعل شد از حکمت الی الی
 منجز شد کلام در آخر نفس شود چنانکه گذشت شروع کرد در حکمت اسراریه

فان

میشود **ق** فسر حکمت احسانیه فی کلمه لغای **ل** چه احسان عبارت میباشد
شود و لغای خیا که اشارت رفت بدین معنی در قول رسول خدا هم آنست
که یک کلمه ترا فان لم تکن ترا فان لم تکن ترا که در جواب کسی که پرسید یا الله احسان
یا رسول الله چون لغای صاحب حکمت میشود و دانسته اند که لغای
بجمله لغای چه حکمت در حق اشیا کما هی است با عمل بعضی از این حکمت
بعضی دین باشد هر موجود را پس از حق که حقیقت هر موجود پس از حق
و اسم حق پس از حق از حیث است که صاحب حکمت صاحب خبر کثیر باشد و خداوند
آمد و کلام جز بهر باشد از خود حق از آنجا است که انکار میکند نفس را پس از حق
که مشرب باشد به خود حق و چون لغای گفته بود پس خود را یا حق آن یک مثال است
من خردل تا از خبر کلامی از شرح این قول شروع کرد و بمن بعنوان خدای
که این مجرب میشود به نیکی حق و خلق خدا که قول مذکور مجرب است بیکای تو و حق
و نیز چون خردل خدای است شروع کرد بعنوان خدای **ق** و از آنجا که از کلام برید
از فاعل کلام اجمع خدای رفع برید چون رفع اخضر باشد و یا ایها الله علی حضرت
الوئی یعنی بیکای حق تعالی این که متعلق شود و داده او بر حق دادن برای
خود پس عالم تمام و کمال خدای است چه اعیان عالم در حق غیب اند و ظاهر
حق تعالی و اسما و احوال و قوام و بقا و اسما و اعیان ما است پس حق تعالی محض
باشد **ق** و ان میثا الاله برید و **ق** ای فاعل الخدای کما نشاء یعنی اگر نخواهد
این که متعلق شود و داده او بر حق دادن برای ما عالمیان پس حق تعالی خدای ما
و پس چنانکه نخواهیم ما موجب طلب اعیان ما به یا نخواهد حق اشارت اعیان
ما را باطن ما که حق تعالی باشد مقوی و معنی ما است **ق** مشبه اراده بقول
باشد **ق** و فاعل الخدای و در بعضی نسخ فی الخدای است و میثا و بیغ میم مصدر

میست و چون مذکور شد و در بیت سابق شیت دارا و او خدایست
که بیان کند شیت هر دو را چنانکه بعضی میگویند که هر یکی ازین دو معنی کرمی
است و بعضی نیز آن معنی شیت حق تعالی اراده او است پس کرمی قابل
شود بخت شیت حق تعالی چه تحقیق خواست است حق شیت را یعنی تحقیق
شیت را پس شیت شیت او باشد و میثا و **ق** و میثا و داده او بر حق
نقصا و لیس میثا و **ق** الاله **ل** یعنی میثا و داده او بر حق تعالی
و نقصان را یعنی عدم را و یو را پس متعلق میشود اراده او و بوجود حق عدم
وی و نیست میثا و شیت او و کرمی میثا و شیت او یعنی متعلق است به شیت
یعنی متعلق است به شیت او و بوجود نه بعدم **ق** فاعل الخدای میثا و تحقیق
و وجهیها سوار **ل** یعنی پس این که گفته شد فرق باشد میان شیت اراده
پس تحقیق کرم و تعیین بیان و نظر میکند و میثا و اعتباری پس هر دو را بر
خدا کلام است که هر دو عبارت از یک چیز **ق** قال الله تعالی و الله تعالی
لغای **ل** و من یو فی الحکمه فاعل فی خیر اکثر لغای **ل** بالحق و لا یزال اکثر
بمشاهده اندک و بزرگ **ل** یعنی گفته است خدا تعالی و لغای فاعل الخدای یعنی
هر آنکه تحقیق داده لغای را حکمت و معرفت و کسی که داده شد بوی حکمت
تحقیق داده لغای را بوی داده شد بلیا پس لغای بیض قرانی که باطن
است حکمت او و بیان که صاحب حکمت صاحب خبر کثیر باشد صاحب خبر کثیر
باشد بگوای داد حق تعالی هر دو را نص خود و خود حق و کلام صدق **ق**
و الحکمه و الحکمه که یکون متلفظا و منظوقا بها و قد یکون مسکوتا عنها
یعنی حکمت و اسرار کای میباشند متلفظ و منظوق بها که لفظ و نظم بوی
تعلق میکند و در عبارت و محاورات می آید و کای سکوت عنها است

و عبارت و منطق میاید چه بعضی مطالب مقتضی اند که اظهار گردد شوند
 و بعضی دیگر عکس آن مثل قول لقمان لا بدیای من انما ان کتبت قال حبه
 من خردل ممکن فی صخره او فی السموات و فی الارض یا ت بهما الله ای
 اما المنطوق بهما مثل قول لقمان ای انما ان کتبت که متعلق باشد بوی منطق و
 مثل قول لقمان هست بر سر را یا بی انما ان کتبت ای هر چه من قصد است
 که اگر باشد و یا نه شود مثل چه که از جنس خردل باشد و صخره که در نهایت است
 یعنی در غایت عقل یا در یا انما یعنی در غایت علو یا در زمین یعنی در وسط علم
 آن حد را الله تعالی یعنی آرنده هر چه و غطر و غلیل و کثر از هر جا اوست که چه
 اوست بلکه هر جا را باشد و باطن خردل فخره حله منطوق به و ای اولی
 الله و لا ای بها و قد الله کتبت فی کتابه و لم یزد القول علی قائله یعنی پس
 این حکمت که الله تعالی آرنده خردل باشد منطوق به است که متعلق شد
 بدان منطق لقمانی و مقرر دانید و ثابت داشت تراحت تعالی در کتاب خردل
 که در قائل می که لقمان باشد چنانکه احکام باطله کفران نقل کرده در میگردان
 قول منقول حق باشد بلکه قول او و اما الکلمه المسکوت عنها و علمت تقریر حال
 فکونه مسکت عن الموقد الذی تلک الحیه فها ذکره و ما قال لا یزبان بهما الله لیکون
 الی غیرک و این عبارت خالی از تشامح نیست یعنی اما ان حکمت که مسکوت عنها
 است و منطق نگرفت بوی منطق و منطق و تحقیق دانسته شدن حکمت تقریر حال
 اگر چه خالی از منطق ندارد پس این حکمت آنکه باشد که بار حق تعالی خردل را
 بسوی آن بر همان ماکت بود ازین حکمت نیز که نگردان و از او گفت بهر چه بود که
 حق تعالی خردل را بسوی تو و بسوی غیر تو پس این امر مسکوت است آرنده خردل
 منطوق چنانکه گفت یا ت بهما الله و کتبت پس ای بها منطوق باشد و موقد الذی

مسکوت عن

انکان

خبرها لیس فی القرآن و هو الله فی السموات و فی الارض

مسکوت عنه و ما رسل الانبیاء عام و جعل الموقد فی السموات و فی الارض یعنی
 پس منطوق آورد لقمان انبیاء حق تعالی را بر خردل و عام کتبت و بی قید و
 نگرد که می آرد بسوی خود خاص چنانکه کتبت و گردانید موقد به که خردل باشد
 در آسمان که باشد یا در زمین که باشد چنانکه گفت و فی السموات و فی الارض
 کند و مدار سازد تا نظر کند در قول حق تعالی که هو الله فی السموات و فی
 الارض باشد یعنی حق تعالی ابدیت در اسمها و زمین پس تنبیه کرد که خردل و مثل
 اوست و از هر جا و در هر جا هر چه که بیاید بوی با و درون اوست پس در اول لقمان
 بقول خود که و فی السموات و فی الارض باشد از قول حق تعالی و حکم و حکمتی
 که هو الله فی السموات باشد آخر فی لقمان بالکل و با مسکت عنه ان الله
 الحق عن کل معلوم لان المعلوم اعلم من الشیء فانک لا تکتات است قول فلیکن
 هست بر بعضی مردم را و اما اسان هست یعنی پس تنبیه کرد لقمان بدانچه حکم کرد
 ای بجهت خردل باشد و بدانچه سخن نگرد که موقد الذی باشد برین که الله تعالی حق است
 و پس عین هر معلوم بر این است که ظاهر شود چنانکه ای بجهت خردل ظاهر شد و
 چنانکه موقد الذی ظاهر شد و اگر عبارت می آوردی بر دو حکمت را و این بر وی
 نمودی چه تواند بود که حق تعالی عین هر ظاهر باشد چنانکه هر دو حکمت ظاهر اند
 نه عین هر معلوم ظاهر باشد یا نه و همچنین بر تقدیر مسکوت از هر دو این تنبیه حاصل
 نشدی چه تواند بود که حق تعالی معقول شخص نه عین هر معلوم چه بدین که معلوم
 عام و شامل تر است از شیء معلوم انکرات است و عام ترین جمیع الفاظ
 در معلوم شامل باشد مثنی و ظاهرا و غیر مثنی و غیر ظاهرا پس معلوم لقمان معلوم
 شامل محقق شد یعنی ظاهر و غیر مثنی و غیر ظاهرا پس معلوم حق تعالی حق است
 معلوم برین تقدیر بطوریه نه بر تقدیر دیگر چنانکه بدین شد و تم الکلمه و هو الله

باشد

تكون الشئ كما هي فيقال ان الله لطيف فمن لطافة ولفافة في الشئ
 المسمى كذا المحمود كذا عين ذلك الشئ يعني بستر تمام وكامل كذا ان الله تعالى
 ومعرفة تدركه راواستيفاء كذا وادام تمام حق وى الزين كباين كرسب اوران
 جبر خزل وهرشي واين كازاري ان كرتا باشد نشاء لقان كامل دريان كشف
 كرون حكمت ياكوتا باشد نشاء راشاني كصدد وشن حكمت واسر است كامل در
 وسرفت بس گفت لقان بعد قول سابق ان الله لطيف يعني چه بگوشي كذا ان الله
 لطيف است بس از لطافت و لطف خود در هر شي خاص كذا نام يافيد بچين يعني
 باسما ن مثل و محدود شده و معلوم بچين جدا جدا كذا اسمان مثلا عين هر شي
 خاص باشد كذا سمى است باسم معين و محدود و يد خاص حتى لا يقال فيه الا ما يدل
 على اسما بالمواطو والاصطلاح فيقال سما وارض ومجرة وشجرة وحيوان وملك
 ودرق و طعام والعين واحدة من كل شي وفيه يعني او در هر شي خاص است
 محدود و سمى باشد بخد خاص اسم مخصوص با نجا كذا گفته ميشود در هر شي خاص
 صفتي كذا دلالت كذا بران اسم ان مواطو يعني وضع واصطلاح و مواضع
 ياكوي كذا گفته ميشود در هر شي خاص كذا كذا دلالت ميكند بران شي خاص كذا اسم
 ان باشد مواطو واصطلاح من گفته ميشود كذا بران اسمان است و اين زمين است
 و اين ملك و اين درخت و اين حيوان و اين فرشته و اين درق و اين طعام
 و حال كذا عين و جوب كذا زهر شي و در هر شي كذا كذا و در بعضي شئي
 جدا است تا اخر كذا نقول الا شاعرة ان العالم كله متماثل بالجوهر فهو جوهر واحد
 فهو عين قول العين واحدة ان قول مربوط است بقول سابق كذا العين واحدة
 من كل شي وفيه باشد يعني باسما كذا عين وذات واحد است از هر شي و در
 هر شي خا كذا ميكند باشد شاعرة كذا عالم بمار متماثل الجوهر است بس عالم را شاعرة

در هر

و در نظر انشان جوهر واحد باشد بس قول از انشان عين قول ما اهل حق
 و حقيقت باشد كذا عين در هر موجود و حقيقت كذا عين قول ما اهل حق
 بالا عرض وهو قولنا و يختلف و يتكثر بالصور والنسب حتى يتميز فقال
 بذا من حيث صورته او عرضه او مزاجه كيف شئت فقل و بذا عين بذا من حيث
 جوهره يعني بستر كذا شاعرة ان كذا عالم كذا جوهر واحد باشد مختلف بود
 باعراض و نسب و صفات و اين سخن از انشان عين سخن ما اهل حق
 كذا مختلف و يتكثر ميشود عين واحد بصور و نسب متميز شود هر كذا از ديگر
 بس گفته ميشود كذا انسان مثلا نيت فرس نظر بصورت خا كذا ياكوي
 ياكوي نظر بعرض و مزاج خا كذا شاعرة ميكند تو هر طوري كذا بخا كذا ياكوي
 متميز هر كذا از ديگر يعني صورت كذا يا عرض و مزاج كذا و انسان عين بس
 باشد نظر بخواهر كذا عين و جوهر هر دو يكى باشد و بعضي شئي فقل است بدون
 منصوب و كذا ان الله تعالى جوهره في حدك كل صورة و مزاج يعني ببايرين
 جوهر در مبع جوهر واحد است كذا گفته ميشود عين جوهر در هر صورت و مزاج
 كذا كذا بس از ان جوهر باشد ياكوي در حد صاحب صورت و مزاج فقل
 سخن از ليس سوي الحق و نظير المتكلم ان ممالي الجوهر وان كان حقا ما هو عين
 الذي هو بطلان اهل الكشف و التخلي يعني بس ميكند ما اهل كشف و سمود
 ان كذا عالم و جوهر نيت غير حق تعالى و ميكند و كذا ان كذا شاعرة
 غروي ايك جوهر و عالم اگر چه حق باشد لکن نيت عين حق ان معنى كذا
 اهل كشف و كذا ميكند كذا رب باشد بس ميكند ميكند كذا جوهر حق است يعني
 و هم است و خيال خا كذا سو فطاني ميكند و غير حق تعالى است نه عين خا
 خا كذا صو ياكوي فنده حكمت كذا لطيف يعني سرمان حق تعالى در هر

و عینیت او هر شی را عین حکمت لطیف و لطافت حق تعالی است چنانکه گفت
 ان احد لطیف خیر فیترخواست که گوید حکمت خیر که در قول وی است چنانکه شیو
 ثم گفت تعالی برای عالم عن اختیار و هو قوی و لیسو که حق تعالی
 کرد و لیسو ان پس گفت خیر بعد لطیف چنانکه فعل کرده یعنی حق تعالی عالم را
 و خبرت و این علم را حق تعالی است که لیسو که حق تعالی باشد یعنی هر چیزی
 شمارا و امر وی در میان سکنین با دیگران پس مراد درین آیه است که از خبرت و
 اختیار باشد که میستقیم شود و این علم در حق تعالی است و در عالمی چنانکه شنوی
 و هذا هو علم الاذواق یعنی این علم که در ادواقی و در اینست که حاصل باشد
 مربوط به الی را در اصحاب ادواق چنانکه علم با وجود فرد امر و دیگر باشد که از
 و خبرت نیست فردا و دیگر که از خبرت و ذوق باشد و همین مراد است در قول
 که گفت تعالی علی المخطو خبر باشد فعل المحی نفس مع علی با هو الا علی
 مستفاد علما و لا تعد علی انکار ما فعل المحی علی فی نفس یعنی پس که خبر
 حق تعالی نفس خود را با وجود آنکه عالم بود بجهت اشیا که ای در ازل مستعد و طاعت
 علم چنانکه گذشت در لیسو که حق تعالی و علم و قادر بنشونم یا میشوی تو را انکار خبری
 که نفس دارد حق تعالی بران در حق خود پس انکار این که او طلب علم و استغناء
 آن میکند نتوانیم که در حق تعالی مابین علم الذوق و العلم المطلق فعل الذوق
 مقید الذوق یعنی پس فرقی کرد حق تعالی در میان علم ذوقی که مطلوب است باشد
 و میان علم مطلق که حاصل است از و زایل پس علم ذوقی مقید به بقای
 روحانی و جسمانی و او خود گفته است که من قوی بنده ام چنانکه شنوی
 و قد قال عن نفسه ان من قوی بنده فی قوله کنت سمع و هو قوی
 العبد و لیسو و هو قوی من قوی العبد و لیسو و هو عضو من اعضا العبد

قول

سوم
 لعلی

در جمله دیده یعنی حال آنکه حقیق گفت است خود حق تعالی انکار خبر
 میداد از نفس ذات خود که من عین قوی بنده ام و قول معبود که کنت
 سمع باشد از خبر یعنی من سمع بنده ام و سمع قوی باشد از قوی بنده
 و گفت که سمع بنده و بصیر قوی باشد از قوی بنده و گفت که لسان ام
 و لسان عضو می باشد از اعضا بنده و گفت که پای من ام و دست
 و باقی اعضا او و در بنده قوی باشد از اعضا و خود مرکب است از بنده
 آنحضرتی التعریف علی القوی محب حتی ذکر الا اعضا و لیسو پس قصر کرد حق
 درین تعریف و تعلیم بر قوی که سمع باشد و مثل آن بلکه ذکر کرد اعضا را نیز چنان
 لسان باشد و مثل آن و لیسو العبد بغير الا اعضا و القوی و در بعضی خبر
 من بنده الا اعضا است تا آخر و در بعضی دیگر گفته است تا آخر یعنی نیست بنده
 غیر از این اعضا و قوی فیهن مسمی العبد هو الحق لا عین العبد هو السید فان
 النسب تمیزه ذاتا و لیسو المنسوب الیه تمیزه ازان لیسو ثم سوی عین فی جمیع
 النسب فهو من واحدة ذات نسب و اضافات وصفات و انکه اسم حق تعالی
 ذات است و نام هویت الی پس هر موجود حق باشد مثل الله لیکن اسماء ذکر حق
 نسبت اضافات باشد بر هر موجودی و حق ای امری که انسان بر هر چیزی
 خود صادق باشد بخلاف قائم و قاع پس گفت شیخ قدس سره الغر فی الدین
 مسمی العبد تا آخر یعنی پس بنده که مجموع اعضا و قوی باشد حق تعالی
 است که جمیع موجود غیر حق تعالی و هویت الی نباشد بنده که عین بنده سمع
 باشد بنده و سید اسماء و نسبت اضافات متغایر از حاکم گوئی که گفته
 انسان باشد و گوئی که قاع قائم باشد چنانکه گفت فان النسب لا یز
 یعنی چه بدستی که نسب بنده و صاحب تیر نظر ذات خود ذات است

وین وی تیزی بند موجود را از موجودی دیگر متمیزند بابت خود و نیست
 که حق باشد و حیوانی متمیز از جنسی تا این جنس حق و حق برین خیر صادق است
 چه برستی که نیست در وجود غیر از عین منسوب الیه در هیچ نسبت اضافات است
 عین واحد است صاحب نسبت اضافات و صفات بیشتر عین منسوب الیه
 باشد و عین منسوب الیه سیدنه **حق** تمام حکمت حقان فی تعلیم لا بد با جا به فی
 هذه الاماات من بدین الامین الالین لطیفاً خیراً سخی بها الله یعنی از تمام و
 کمال حکمت و معرفت حقان و تعلیم این جزئیست که آورد حقان درین امایست
 هر دو اسمی که لطیف و خیر باشد که نام کرد حقان بر دو اسم الله تعالی را خیر که
 حکمت لطیف و خیر من شد و در حق حقان کشف و کشف **حق** خلق جعل و کشف
 الکلون و هو الوجود فقال کان لکان اتم فی الحکمة و الباطن فحکمی الله تعالی قول حقان
 علی المعنی کما قال ولم یزد علی شیء یعنی پس اگر گردانیدی حقان حکمت و صفت
 مذکور را در کون و وجود پس گفتی کان الله لطیفاً خیراً سخی بودی تمام و کمال
 در حکمت و بالغ بر وی چه حکم کون و وجود در درازن دلالت میکند بر انصاف
 او با بن هر دو صفت و هر صفتی که مذکور باشد بعد حکم کون و وجود در درازن است
 حکایت و نقل بالمعنی کرد حق تعالی قول حقان را خیر که گفته بود حقان یعنی زیاده
 نکرد بر کلام وی چیزی چه اگر نظر بر یاد و الحاق و اشی نقل کردن قول او
 خیر که بود و منظور خودی و گفتی حق تعالی کان الله لطیفاً خیراً سخی که این قول است
 در حکمت از آن الله لطیف و خیر و چون گفت حقان لغت عرب نبود گفت **حق**
 علی المعنی **حق** و لکان قول ان الله لطیف خیر من قول الله فاعلم الله تعالی ان
 حقان از لفظ منقلاً لغت عرب یعنی اگر باشد قول قرآن که این الله لطیف خیر
 باشد از قول حق تعالی با حاکم نه بکایت و نقل از حقان پس کردن حکم کون

دو و پنجاه

لغای

و وجود نظر باینست که در انست بود حق تعالی اینکه اگر لاطیف بودی حقان را
 متمیز حکمت ان یک متعال چه برایت تمام کردی بدین قول که ان الله لطیف
 باشد یعنی بدون کلمه کان **حق** و اما قول ان یک متعال چه من خردل من
 می که خدا و لیس الا الذرة الذرة کوفی قوله تعالی فمن یعمل متعال ذره خیراً
 یزد و من یعمل متعال ذره شراراً **حق** لاطیف قول شرط است و لمن می که خدا را
 وی و حذف فایز است از خیر اما آمده است اگر چه که باشد یعنی اما قول
 حقان که ان یک متعال چه من خردل باشد پس نظر بحیوانی باشد که خردل
 عدا و است و نیست این حیوان مکرره یعنی مکرره که مذکور است در قول
 حق تعالی فمن یعمل متعال تا آخر یعنی پس کسی که میکند بمقدار مورد عمل خیری
 می کند و بر آن نزدیک خدا کسی که میکند عمل خیری بمقدار مورد عملی می کند و بر آن
 فی اصغر متعده و الحکم من الخردل اصغر مقدار و لو کان شر اصغر لحاربه کما جاء
 بقوله ان الله لا یستحي ان یضرب مثلاً ما یعوضه ثم لما علم ان الله ما هو اصغر
 من المبعوضه قال فافوقها یعنی فی الصغر یعنی پس دره صغیر تر متعده است
 و خیر خردل کمتر قدای است و اگر بودی در وجود چیزی صغیر تر از ذره از ذره
 آوردی از آنجا که آورده است در ان الله لا یستحي تا آخر یعنی بگری که
 الله تعالی از اینها نه بجا و غیر جا از ذره مثلی که پیشه باشد بستر هرگاه داشت
 که در واقع و وجود صغیر و حقیر تر از پیشه است گفت فافوقها یعنی بگری
 که فوق پیشه باشد و صغیر و حقیر است گفته است الله تعالی ان الله لا یستحي
 ان یضرب مثلاً ما یعوضه فافوقها **حق** و هذا قول الله تعالی و التي فی الزلزلة
 قول الله ایضاً فاعلم ذلک فمن یعمل ان الله ما اقتصر علی وزن الذرة و
 ثم ما هو اصغر منها فانه جاء بذلك علی السبالة والله اعلم یعنی ان الله

لا یستی تا آخر قول حق تعالی است باصالت بی حکایت و آنی که در صورت زلزله
 است که من عمل شغال ذره باشد تا آخر قول او است نیز چنانکه ان الله تعالی
 پس بدان تو چیز که گفتی و مقصود آن چه ما مدعا می کردیم که احد تعالی تصرف کرده است
 بر ذره که در وجودش بزرگتر از ذره ای چه بدستی که حق تعالی آورده است پس کلام
 بطریق ما نیز پس اگر در وجود او ذره جزئی اصغر بودی ذکر کردی چنانکه در ان
 احد لا یستی تا آخر ذکر کرده است و خدا تعالی و اما ترست از من و از تو احاطه
 شی علم و احصی کشتی عدد پس لقمان قصه کرد به جبرئیل و حال آنکه در وجود
 و احقر و از روی تأمل بیا ما تصغیر اسم این قصه بر حجت و اندر او صاه ما خجسته
 اذ اقل بیک لایقی اما تصغیر لقمان مر لفظ ابن را و لقمن او یا بنی تا یا بنی پس
 تصغیر رحمت بود و شفقت بر تصغیر غیر چنانکه گفته بود یعقوب بن مریوسف را
 یا بنی لا نقص روایت تا آخر و باینکه تصغیر از لقمان تصغیر رحمت بود و
 کرد لقمان پس خود را بخیر که در وی سعادت پس بود که انما ان یک شغال حیه تا
 تا آخر حکایت که عمل کند بدان وصیت چه بر لقمان ابلغ بود پس و عمل را بر او
 و اما حکایت و صیغه فی نهیه یا و ان لا تشک با بده فان الشک الظلم فظلم المظلوم
 المقام چیست لغت لا انقسام و هو عین واحدة فانه لا یسک محلا احد
 و بهر غایه لایق اما حکایت و صیغه شرط است و المظلوم المقام تا آخر جزاوی
 ای هو ان الشک ظلم و المظلوم المقام تا آخر یعنی اما حکمت و صیغه
 لقمان در شی او مر سیه بنو و او لقمن او که ای سیر شکر که انشی یعنی ای
 شکر کنی در وجود چه بدستی که شکر بر او مطلق است عظیم پس ان حکمت
 اینست که شکر ظلم باشد و چون ظلم عطفی مظلوم است گفت و المظلوم
 المقام یعنی مظلوم مقام است که میوای موجودات باشد بر صفت کبریا

مرکز ظلم

لغائی

بشک ظالم مقام را با انقسام و حال آنکه مقام عین واحد است که من
 نیست در وی کثر و انقسام و او بشک دوی منید و پیش الامر ان و واحد
 است چه شکر ظالم شکر یکسان از با حق تعالی مکر عین حق تعالی را و او را
 غایت حق است و نهایت ادانی پس شکر نزدیک اهل کثرت ان باشد
 که حق را غیر حق داند و غیر حق بخواند و بطور ارباب نظر و فکر غیر حق را حق بخواند
 و کم من فرق منهای پس شکر بطور ایشان چنین است و بطور ایشان چنین است
 و کم ان الشخص الذی لا معرفه له بالامر علی ما هو علیه و لا یحیطه الشی اذ لا
 علی الصور فی العین الواحده و هو لا یعرف ان ذلك الاختلاف فی عین واحده
 جعل الصورة متشاکر لا تفرق فی ذلك المقام فجعل لكل صورة جزئ من ذلك
 المقام یعنی سبیل ان شکر که نیست که شخصی که معرفت با حق و حقیقتش
 چنانکه باشد ندارد و بر حقیقتش که ما حق واقع شود چنانکه مختلف و متغیر
 شود و بروی صورت عین واحد و مقام مفرد و او خود نمیداند که اختلافی ندارد
 در عین واحد است که در اندام هر صورت را متشاکر صورتی دیگر در ان مقام و
 عین واحد پس که در اندام هر صورت را جزو و حصه از مقام واحد و عین هر
 و معلوم فی الشکر ان الامر الذی یجسد مما وقعت فیه المشارکین
 عین الامر الذی شارک او ذره الامر یعنی معلوم است و مقدر در کار و بار
 مشارک و شریکین که حصه که حاصل شد با ان از ان چیز که واقع باشد
 در ان مشارکت نیست ان حصه عین حصه دیگر حصه اول چه این دیگر باشد
 فاذا ان ما تم شکر علی الحقیقه فان کل واحد علی حظه مما حل فیه ان یما
 مشارک فیه یعنی پس اکنون نیست تا شکر یک سبیل حقیقت چه هر یکی از
 شکر که بر نصیب حصه خود باشد از ان چیز که در میان دو شکر باشد مثلاً

که شکر بود

خاسته است که میگوید که شرک شکی نیست در حقیقت پس کار با خداوند
خود از چنانست که مغفورت و نقل میکند از اقوال حکما و افاضل این سخن
داخل ندارد و گفت که هر کس که در صورت مختلف اندیش شرک گنجایش
ندارد و شرک را سخن مرید را با انسان صورت ندارد و اگر چه بعضی
گفته شود که زید و عمرو مشرک اند و انسان چنانکه گفت فلاشک معذرت
و چون فارغ شد از حکمت احسانیه شروع کرد در حکمت امامیه و متنبه کرد که
بعد از احسان روی میدهد چنانکه گفت حق تعالی با ابراهیم خلیل عم این عالم
لناس اماما قال ومن ذریقی قال لا یزال عدی الظالمین و چون امامت
بارون از قبل حضرت لاطلاق بود یعنی نبی بود و هم از قبل حضرت موسی و هم
که کامل بود و حضرت لاطلاق بود چنانکه گفته بود بهارون اخطی فی قومی
انست بایف حکمت مذکور بکار و نبی چنانکه مثنوی **فصل حکمت امامیه**
فی حکم بارونیه و چون امامت را سر و متن از زمین باب خاتم مثنوی
حق موسی است بارون امامت را سر و متن از زمین باب خاتم مثنوی
اعلم ان وجود بارون و مسمی حضرت الرضوت بقوله و وهبنا له من رجبنا
یعنی موسی اخاه بارون بنیاد کائنات نبوت بارون من حضرت الرضوت
یعنی بدانکه وجود بارون یعنی نبوت و امامت او از حضرت رحمت و عتبات
حق تعالی بود موسی هم بدلیل قول حق تعالی که وهبنا له باشد تا آخر نبی شدیم
الکفیه رحمت خود موسی برادر او را که بارون باشد پس نبوت بارون
از حضرت الرضوت پس این منت موسی باشد چنانکه من ذکر مذکور اند در
قرآن و بعضی از آن مذکور خواهد شد در فصل موسی چنانکه مثنوی و نیز چون
بارون مروج بود پس رحیم باشد چنانکه گذشت در فصل ذکر ایات فائده کان

انعام

فصل ۳۳
هارون

خاسته است که میگوید که شرک شکی نیست در حقیقت پس کار با خداوند
خود از چنانست که مغفورت و نقل میکند از اقوال حکما و افاضل این سخن
داخل ندارد و گفت که هر کس که در صورت مختلف اندیش شرک گنجایش
ندارد و شرک را سخن مرید را با انسان صورت ندارد و اگر چه بعضی
گفته شود که زید و عمرو مشرک اند و انسان چنانکه گفت فلاشک معذرت
و چون فارغ شد از حکمت احسانیه شروع کرد در حکمت امامیه و متنبه کرد که
بعد از احسان روی میدهد چنانکه گفت حق تعالی با ابراهیم خلیل عم این عالم
لناس اماما قال ومن ذریقی قال لا یزال عدی الظالمین و چون امامت
بارون از قبل حضرت لاطلاق بود یعنی نبی بود و هم از قبل حضرت موسی و هم
که کامل بود و حضرت لاطلاق بود چنانکه گفته بود بهارون اخطی فی قومی
انست بایف حکمت مذکور بکار و نبی چنانکه مثنوی **فصل حکمت امامیه**
فی حکم بارونیه و چون امامت را سر و متن از زمین باب خاتم مثنوی
حق موسی است بارون امامت را سر و متن از زمین باب خاتم مثنوی
اعلم ان وجود بارون و مسمی حضرت الرضوت بقوله و وهبنا له من رجبنا
یعنی موسی اخاه بارون بنیاد کائنات نبوت بارون من حضرت الرضوت
یعنی بدانکه وجود بارون یعنی نبوت و امامت او از حضرت رحمت و عتبات
حق تعالی بود موسی هم بدلیل قول حق تعالی که وهبنا له باشد تا آخر نبی شدیم
الکفیه رحمت خود موسی برادر او را که بارون باشد پس نبوت بارون
از حضرت الرضوت پس این منت موسی باشد چنانکه من ذکر مذکور اند در
قرآن و بعضی از آن مذکور خواهد شد در فصل موسی چنانکه مثنوی و نیز چون
بارون مروج بود پس رحیم باشد چنانکه گذشت در فصل ذکر ایات فائده کان

بروزگار و در این میان به کار و کشتن کارهای

ماستک ۳

اگر بن موسی مسا و کان موسی ابر و منه خوه یعنی بدوئی که بارون بود
از موسی نظر بس و سال و بود موسی هم بر کت از بارون در وقت که موت
بارون با لباس موسی خنق شد خاک که گفت و اجل لی و زرا من املی بارون
و لما کانت خوه بارون من حضرت الرحمة لک قال لای خیر موسی یا ابن ام افاد
با بر لا براد کانت الرحمة لایم دون الالب و در فی الحکم یعنی هرگاه بود
بارون از حضرت الرحمة ما برین گفت بارون برادر خود که موسی باشد یا ابن ام
یعنی ای برادر من و گفت ای برادر من چه رحمت ازاد و اف و کامل تر باشد
در حکم عطف و صفت و حق فرزند از پدر و لا ملک الرحمة ما صیرت علی
الرحمة یعنی اگر نباشد رحمت ما و کاملتر صیرت کند ما در بر ما شری تریت فرزند
و کما و ایا ما صیر و بری و محبت استقامت نماید از نجاست که زمان مقدم شد
و باب حفات لانا خدیجیتی و لا براسی و لا شمت فی الاعداء ان قول الله
نکو برت بعد قول او یا ابن ام یعنی ای برادر من که بر شری مردم شری من و
و خوشحال کن من یعنی یا بایست کردن من دشمنان ما که گفته است حق تعالی
قران قال بارون یا ابن ام لانا خدیجیتی و لا براسی فی خشتان بقول قر
من فی اسرا شمل و لم تر قبی یای ابن ام ان القوم استضعفونی و کا و ا
بشاقونی فلا شمت فی الاعداء و لا تجعلنی مع القوم الظالمین و قد کله
نفس انفس الرحمة یعنی پس اینهمه کلمات بارون برای موسی هم که در کور
شد نفسی بشتن از انفس رحمت خیا که ظاهر است و سیف الک عدم الشمت
فی النظر فیما کان فی یدیه من الالواح التي القاها من یدیه فلو نظر فیما نظر
لوجر فیما الیدی و الرحمة گفته است حق تعالی در قران بطریق حکایت از
موسی یا بارون او را اینهمه ضلوا ان لا تبعن اضعیت امری و انی الالواح

دری سخن

هاروی

و فی نسخ یا بدی و رحمة للذن هم لرحم یسویون پس میگوید شیخ قدس
سبب کت لای یعنی سبب عفت کردن موسی بر بارون و خدا و مر و کت
را عدم عفت موسی بود هم در نظر و کامل نمودن در آنچه بدست می بود
الواح که انداخته بود از دست خود در وقت عفت که الواح تورت باشد
اگر نظر کردی موسی و الواح مذکور منظر عفت و امان و نماند حتی از ازار
هر از باقیه دران الواح بدی و رحمت و عفت نکردی بر بارون و سر و
و اگر قتی خیا که در کور است اینهمه در قران دید که چون موسی عقیقت
بارون را بر قوم خود که داشت که کاهبانی کند بقوم آیتها را ضلالت روی
نماید درین میان سامری کوسال را حلی ساخت و از صورت کوسال آواز
واقع میشد خیا که در کور شد و وضع عیسی پس طایفه از قوم موسی کوسال
برست شدند و شی در جبارون نافع نشد و چون موسی از مقامات باز آمد
و این افعو دید و دانست که بارون مکر مانع امکار شمع نمودن تنهای
تورت از دست خود انداخت و سر و دیش بارون گرفت و بخود کشید
گفت بارون یا ابن ام تا آخر و سفا و این قصه واقع شده است در اوقات
الخاصه و فالمدی بیان ما وقع من الامر الذی فی خضیه ما هوای بارون
بری منه و الرحمة باخیا یعنی پس بدی که در الواح بود و نیافت از موسی
پان چیزی بود که واقع شد یعنی امری که در غضب آورد موسی را بر بارون
و بارون پاک بود از آن که عمل و اخلال سامری باشد چه بارون مجوز
انجمنی هرگز نمود و مرا در رحمت از موسی که بر تقدیر نظر عفت و امانی
نمود از موسی رحمت بر بارون و بود یعنی اخذ کرد و سر او میگرد خیا که کشید
و ککان لایا خدیجیه بر من قوم مع کبره و اناس من مذکک ان ذلک

هارونی

من ماریون شقیه علی موسی لان نبوة ماریون من رحمة الله فكل بعد من
الاشک هذا یعنی پس موسی اگر نظر مثبت کردی در الواج و یا حتی بدی و ترک
به برادر که ماریون باشد میگرفت ریش ماریون بحضور قوم با این همه بزرگی که
چو او بزرگ تر بود از موسی در سن و سال که بزرگی سن و سال نیز مرعی و منظور
است پس بودند چنین خبر که که شنید از ماریون شقیه بر برادر خود که موسی با
چو نبوت ماریون از باب رحمة الله بود پس صادق شود از ماریون که چنین خبر
تعالی ماریون موسی علیها الصلو و السلام را می شنید ان تعول فرقت
من بی اسرائیل فتعقلنی سبائی فو تقیم فان عاده العجل فرقت منهم یعنی
میترکفت ماریون موسی هم که من می ترسم ازین که موسی که تفریق توای ماریون
و میان بی اسرائیل پس میگردد الی مرا سبب تفریق ایشان و این خود کار من
چو کار من است که التیام و انتظام بدهم در عالم تفریق پس تفریق در بی اسرائیل
کار من نباشد بلکه ریش کوساله سامری تفریق کرد میان ایشان و فرقه فرقه
خاکه میشوی قحکان منهم من عبده اتباعا لیسامری و تقلید الی یعنی چه
بعضی از بی اسرائیل پیوستند کوساله را از جهت اتباع و تقلید سامری و منهم
من توقف عن عبادته حتی رجع موسی الیه فیسألونه فی ذلک یعنی بعضی
از ایشان توقف کردند از عبادت کوساله و موقوف داشتند تا آنکه برگردند
موسی از صفیات نبوی ایشان پس پیوستند از موسی درین امر و موجب حکم او
علی خاندان و ائمه در قرآن مذکور است و بخشی ماریون ان منبک لک
الفرقان منهم الیه یعنی پس رسید ماریون ازین که است کند موسی و فرقا
و تفریق را در میان بی اسرائیل بسوی ماریون و از ماریون خود چه عباد
عجل تفریق کرد میان ایشان چو آنکه معلوم شد و فقه و الفاس الخواص و غیره

کردی

است که انی شنید ان تعول تا از وجهی سابق است که لا تأخذ بحسبی و لا
باسی باشد یعنی من زود کوساله رستان را باز گردانم و کد تخم که با بدن تو
باز کار درست خواهد شد و استقامت خواهد یافت چو من رسیدم که موسی
که تفریق کردی میان ایشان و محفوظ داشتی سخن من قحکان موسی اعلم
بالامر من ماریون لانه علم ما عبده اصحاب العجل لعل بان الله قد قضی ان
لا تعبوا الا الایاه و ما حکم الله بی الا اوفع یعنی بود موسی عالم بر حقیقت کار
از ماریون چه میگفتی که موسی میدانست که پیوستند کوساله را اصحاب کوساله
یا کبوی که میدانست موسی چه میگفت پیوستند کوساله رستان یعنی جمعیت
خدا پیوستند چه دانست بود موسی که حق تعالی حقیق حکم کرده است و تعلق گرفته
بقضای وی این که نمی پیوستند تا مگر حق تعالی را حکم کرده است حق تعالی
بخیری و تعلق نشده بقضای وی کاری مگر آنکه واقع شده حکم او نباشد
مگر بدین واقع شدن باشد چنانکه گذشت مگر پس کوساله برستی حق تعالی
بود موجب قضا از ان حق و همچنین پیوستن هر متبعین پیوستن چو باشد
که هر متبعین حق است چه کفر کوساله و افساب برستی نیست بلکه کفر پیوستن
ما اعتقاد این که وی غیر حق تعالی است اگر کار فرزت اکا کشی کار این
خود کار کشی و بعضی نیز اهل العجل است بجای اصحاب العجل قحکان است
موسی اخاه ماریون لما وقع الامر فی انکاره و عدم اقتناع یعنی پس بود
برین تقدیر عتب کردن و غضب نمودن موسی بر برادر که ماریون باشد از جهت
انکار کردن ماریون هر عبادت عجل را و از جهت عدم اتعاع و وسعت دل
ماریون که گنجایش نباشد در وی هر عجل و غیر عجل را و همداقن پیوستن عتب
کردن موسی بر ماریون از ان بود که ندیافت ماریون و ندید عجل عتب

باشد و حق همین است و عارف کامل چنین میگوید که منشیوی **فان العباد**
من ری الحق فی کلشی مل یا عین کل یعنی چه بدی که عارف کسی باشد که
ببیند حق تعالی را در هر چیز بلکه ببیند که حق تعالی عین هر چیز است پس چون دارد
چنین نریز غصب کرد موسی بروی خاک که منشیوی در دنیا و نظر و فانی شکل بود
چه بارون پناه میبرد و هر چه میبردی باشد خاک که خود گفته است و ولی و عارف
بدون این معرفت و شهود ولی و عارف نمیآید ای این شهود و در امت
این امر نهایت درجه معرفت است پس جایز است که بارون برین گفته و اقرار کند
باشد یا زایل شده باشد **فان** کفان موسی بری بارون تربیه علم و انوار
انصاف من فی السن یعنی پس موسی تربیت مکرر بارون تربیت علم و ارشاد
و تلقین میکرد و اهل حق معرفت و سواد اگر بود کمتر از بارون درین وصال
چه بزرگی من وصال نیست بلکه بزرگی میریت و کمال و موسی اگر بود در معرفت
از بارون چنانکه گذشت **فان** و لکن کمال قال که بارون ما قال **فان** ای سامری
قال که ما خطبک یا سامری یعنی فیما صنعت من عدد کمالی تصویر العجل
الاختصاص و صنعتک هذا الشیء من حلی القوم حتی اخرجت قلوبهم من اهل القوم
یعنی نابینا کرد موسی خود مکرر می بارون هرگاه که گفت مرا و بارون از این
رجوع کرد موسی بسوی سامری میساخت مرا و را اینکه پس چه بود این کار و
ای سامری و چه غرض داشتی در این کردی و چرا در نمودی از دست مطلق و
عبادت وی بسوی صورت عجل و عبادت وی مخصوص و مختص است
عبادت کنی باشد و ساحتی هیچ و کمال که سال از اطلال و زیور مردم اگر حق
یا کثرت صورت ندک و در لمانش از اینها ظاهر اموال ایشان جمال و لمان را
نمود میلان میبرد چنانکه منشیوی **فان** عیسی ام قول لبی اسرائیل یا یاسر

فان

تسبیل انسان حیث مال فاجعلوا اسراکم فی السهار مکن قلوبکم فی السهار
یعنی چه بدی که عیسی هم میگوید میری اسراست لکه ای نبی اسرائیل و ای
هر انسان در اینجا باشد که مال او در اینجا باشد پس بگردانید لمانی خود را
یعنی چیزی که باید که دل شما بوی متعلق شود و مال گرد و در آسمان و منزل عالم
و مکان است رفیع باشد و لمانی شما در آسمان و مکان است رفیع لاری **فان**
مثل عیسی که میتواند شد مثل عیسی بر آسمان که بود **فان** و ما سبی المال الا
الا لکون بالذات میل القلوب الیه بالعباده فهو المقصود الا عظم المعظم
الاعلوب لما فیها من الاعتقاد الیه یعنی نام کرده شد مال مکرر باطر
ایکمال الذات و التقصید میل میکند لمانی بسوی وی عبادت و شفاعت یعنی
می پرستند از لمانی مردم پس مال مقصود و عظم باشد و مطلوب عظم و بزرگ
در لمانی چه و لمانی محتاج اند بسوی وی **فان** و لیس للصواب قال این قول مطو
بقول سابق که فاضلک یا سامری یعنی فیما صنعت من عدد کمالی تصویر
العجل علی الاختصاص باشد یعنی حال آنکه یعنی نیست موصوفه با صفتی فانی
و دارای بر حالت واحد پس توازی می مطلق باشد بر اسوی فانی عدد
کردی که صورت عجل باشد چه صورت عجل زایل شدی و رفتی بود اگر چه
باشد اگر موسی از او سوخته بدینا نیز فانی چنانکه منشیوی **فان** فلما بین ذوات
العجل اولم یستعمل موسی بحرقه **فان** یعنی من با حار است که معرفت حقور عجل
و بعد و معرفت اگر چه مورد ایم باشد اگر شتایی نکردی موسی هم معرفت آن
عجل گفته است حق تعالی در قرآن و لما سکت عن موسی الغضب اختلا لاج
وفی سخته ابدی در سخته لذن هم لریهم بر میون قال فاضلک یا سامری
قال بعثت بالهم میر و ایه ففقت فیض من اثر الرسول ففقت و لکن

جانی باشد که مال او

فوق بعض باشد آخر یعنی برشته است و در یک داده حق تعالی بعضی
 انسان را بالای بعضی از روی درجات و مراتب عزت تا بکبر بعضی را
 سحر یا سحر و تاج و منقاد **ق** نماست که من هو شده الامن حیوانیه الامن
 فان الملکین خداوند متعالی در رفع الارفع فی المنزله بالمال او بالجله باسانیه
 و متغیر است که لاخر اما خوا او طمع من حیوانیه الامن انسانیه یعنی پس
 مستور شود مراتب از کسی که مثل او انسان باشد که از مرتبه حیوانیت خود
 مگر از حدیث و عدم مجموع خود را از مرتبه انسانیت جدا و می کند که با یکدیگر
 مثل باشد یا یکدیگر ضد اند که یکی با دیگری جمع نشود و چه جای که یکی منقاد دیگری
 باشد چنانکه کشت سابق در فی از خصوص پس میگزیند انسان را از انسان
 که ارفع و بلند تر باشد و منزلت و مرتبه بال یا بجایه و توجیه مردم بوی مرتبه
 انسانیت خود و متغیر میشود دیگری از جهت ترس یا طمع از مرتبه حیوانیت
 نه از انسانیت و محلی است که تفسیر از کمال باشد و سحر از نقصان پس تا
 آنکه در کس منقصت که ناظر بحیوانیت باشد نشاء مستور نشود **ق** فاستخر له
 من هو شکر **یعنی** پس متغیر شد مراتب از کسی که مثل وی باشد و در بعضی
 متغیر الامن حیوانیه واقع است بعد از این قول یعنی سحر و منقاد مستور شد
 مگر از حیوانیت خود و حاجت نیست **ق** الا تری ما بین الیما من العزیز لایما
 امثال فامثالان خداوند عز و جل می بیند که بعضی بر غلاییدن قوم و سب
 بر یکدیگر و انجام داد عداوت و کینه و بغض یعنی ایما یعنی چیزی را که در میان بنیام
 است که تخریش باشد و عداوت خفا که می بینی در سب و کینه و غیر آن چه سب
 که با هم در خود با امثال این پس دو چیز که متماثل باشند با یکدیگر ضد اند و لکن
 آن حال و در بعضی که فوق بعض درجات **یعنی** بنابرین که امثال او شده

کفری

کشت حق تعالی در بعضی بعضی تا آخر و تفسیر این قول که کشت پس چون امثال
 خدا و اندازین خیر و اهر که یکی فوق دیگری نبودی اجتماع در میان مردم متحقق
 نکستی چه یکدیگر امثال می بودند و امثال خدا و خدا را یکدیگر میگویند
ق نماست که من هو شده الامن حیوانیه الامن انسانیه یعنی پس
 در مرتبه و درجه واحد پس واقع شد تفسیر از انسان مراتب از در خارج از حیوانیت
 و درجات انسان یا مطلق تفسیر و درجات **ق** و التفسیر علی فیه تفسیر مراد التفسیر
 اسم الفاعل قاهر فی تفسیر لهذا الشخص المستخر **یعنی** تفسیر انسان مراتب از
 بر دو قسم است یکی تفسیر مراد باشد و سحر که اسم فاعل باشد و قاهر سحر که اسم
 مفعول باشد **ق** تفسیر السید بعد و ان کان مثله فی الانسان **یعنی** و سحر که اسم
 لرعا یا و ان کانوا امثالاً له فی الانسان **یعنی** تفسیر هم بالدرجه **یعنی** چون تفسیر
 کردن سید و مالک مرتبه را اگر چه باشد مثله سید خود و انسانیت قبول
 تفسیر کردن با و شاه مرعا یا اگر چه باشد ایشان امثال با و شاه در انست
 پس تفسیر سید و سلطان و مثل ایشان درجه باشد و منزلت و در بعضی تفسیر
 الانسانیه نیست در مثال نامی و در بعضی دیگر تفسیر هم بجای تفسیر هم پس سحر
 که مراد واحد از سید و پادشاه ایشان را یا سحر که مراد پادشاه رعایا را **ق** التفسیر
 الثانی تفسیر بالمال تفسیر الرعا بالملک العالم با مرهم فی الذب عنهم و حمايتهم
 و قائل من عاواهم و حفظ اموالهم و انفسهم علیهم **یعنی** قسم دوم از دو قسم تفسیر
 تفسیر بحال باشد و مرتبه چنانکه تفسیر رعایا مراد پادشاه را که عالم باشند و مقصدی
 بکار و بار ایشان و دفع کردن ضرر از ایشان و حمايت و حفظ ایشان و نگاه
 نمودن با جماعی که معازات دارند با ایشان و حفظ کردن اموال و ذوات ایشان
 بر ایشان **ق** و هذا کماله تفسیر بالمال من الرعا یا سحر و فی ذلک ملکهم **یعنی**

پرستیده شود حق تعالی در هر صورت متعین و حقیقت نمودار و از صور عالم
 و حقایق آن اگر چه نماید صورت مذکور و معدوم شد بعد از تصور شدن آن
 ظاهر خواهد شد ان شاء الله تعالی چه زشت آن صورت در عدم بکمال تعجب
 شدن وی نزدیک عبادان بخدائی و الوهیت پس معبود شدن حق تعالی در آن
 صورت در زمانی که بعد از آن نماید صورت **ق** و ان شاء الله تعالی نوعی از انوار
 الا و غیره اما عبادت ناله و اما عبادت شیخ و لا بدین ذلک لمن عقل یعنی غایب
 وجه مذکور که پرستیده شود حق تعالی در هر صورت محدود و باقی نمانده و در
 نیامده نوعی از انواع مگر یکا یک پرستیده با الوهیت چنانکه آقا و صمد مطلق
 بتیغ که مخلوقی سخن آن باشد یعنی بتیغ و انقیاد نمودن می پرستی از اجزای
 مال و مشایخ و استاد و رعایا و احوال است از عبادت بتیغ نیز کسی که عقل باشد
 دارد چه حقایق مکتبه تصفیه اند پس میباید در هر مرتبه خروج و نزول و حرکت
 حقیقی حقیقی دیگر از حقایق عالم بعلیت یا معلولیت بلکه حقیقت واجبیت
 مستحسنت هر حقیقت ممکن را بعلیت و ایجاد بشارت عین او **ق** و عابد
 شی من العالم الا بعد التلبس بالرفعه عند العابد و الظهور بالدرجه فی قلبه
 یعنی پرستیده نشد چیزی از عالم مگر بعد از تلبس و انصاف آن رفعت و در
 نزدیک عابد و بعد از ظهور آن در درجه عالی و مرتبه بلند در دل عابد **ق** و لکن
 بسی الخیال بر رفیع الدرجات و لم یقل رفیع الدرجه فکثر الدرجات فی این
 واحده **ل** یعنی نیارین که هر شی معبود است و رفیع بمرتبه و درجه نزدیک
 عابد بخواند نام میکند حق ذات خود را از جهت این نظریات و آنکه
 بخواهد و با سیم رفیع الدرجات یعنی درجات کثیر او رفیع اند و گفت در حق
 خود رفیع الدرجه یعنی صاحب رفعت و درجه واحد پس درجات کثیر ظهور

انقدر در عین واحد پس گفت در حق عین خود رفیع الدرجات کثیر است چنانچه
 و صیغ جمع و استغراق آن چه هر شی معبود است و هر معبود رفیع باشد
 درجه آن نزدیک عابد و هر رفیع الدرجه عین واحد باشد پس عین واحد رفیع
 الدرجات باشد چنانکه میشود **ق** فانه قضی ان لا تعبد الا الاله و الاله یفعل
 اعطت کل درجه محلی الاله عبد فیما **ل** یعنی چه بگوید که حق تعالی حکم کرده که نمی پرستید
 شما که حق تعالی را در درجات بسیار کرده است و تقاضا کرده هر درجه یک نظر
 را که پرستیده شده حق تعالی در آن درجه و صاحبی پس حق تعالی رفیع الدرجات
 باشد و رفیع درجه واحد که عین او واحد باشد پس بشود که هر فرد انسان در حق
 نزول و نماشگاه است چنانکه گفت و هم درجات بلکه هر موجود در درجه نزول
 و ظهور و باشد و هر موجود را در رفعت باشد و عظمت نظریات و وجود
 اگر چه نظر بعرض شرح هر موجود را رفیع خواند پس حق تعالی رفیع الدرجات باشد
 و حاصل اینست که هر شی صاحب درجه رفیع باشد و هر صاحب این درجه
 عین حق تعالی پس حق تعالی رفیع الدرجات باشد از زمان راست بد که
 هر کسی نمی پرستد مگر حق تعالی را و صادق کرد و حق تعالی که قضی است
 ان لا تعبد الا الاله باشد و قول حق و کلام صدق **ق** و اعظم محلی عبد فی
 و اعلا الهوی کما قال تعالی افراست من تحت الهه **ل** یعنی از زیر تکیه محلی
 و منکر که پرستیده شده باشد حق تعالی در آن و اعلا ی آن هو ی است که
 ندیم نفس باشد و معانق و می چنانکه گفت حق تعالی افراست من تحت الهه
 هو **ل** یعنی ایابن دیدی ای محمد سرور عارفان کسی را که هوای خود را از خود
 گرفت پس هوای را حق تعالی اله نام کرد و خبر داد که جماعه پرستند هوای
 و فی الحقیقه نمی پرستند مگر او را چنانکه او خود گفت قضی است که لا تعبد الا الاله

است

و تعریف هوی بیشتر می آید و نفس کتاب **ف** فاعلم معبود خانه لا بعدش
 الاله و لا بعد هو الا بالله یعنی پس هوی بزرگتر معبود باشد چه بگوید که
 پرستیده میشود هیچ چیز بگوید و اجابت بزرگتر هوی و بواسطه شان حراول هر
 عابد بخشنده الهوی سلامی و انقباضی کند بعد از آن انقباضی دیگر نماید و بگوید
 میشود مگر بالذات چه بر خیزد را هوی پرستیم مگر هوی که ویرا هوی پرستیم چنانکه
 میشود **و** و فاعلم قول **و** و حق الهوی ان الهوی بسبب الهوی و لولا الهوی
 فی القلب یا عبد الهوی یعنی درین باب یکویم شعری که حق الهوی باشد تا
 یعنی سوزندگی الهوی که بگری که هوی سبب هوی و سبب پرستیدن
 هوا باشد و اگر بخودی هوا در دل پرستیده نشدی هوا یا بگوئی که حق هوی
 اینست که بگری که هوی تا آخر پس هوی هوی پرستیده شود یعنی خود خود
 بخلاف غیر هوی که واجب باشد چنانکه ظاهر است و ظاهر خواهد شد و بعضی
 مردم که مذاق و مهارت در عبارت ندارند میگویند در شرح قول او که **ف**
 هو الا بالله باشد اینکه پرستیده میشود حق تعالی که بذات خود و بیست لایق
 ندید و بعد از آن که صریح ترمی اید از اهم ندید و بعضی دیگر شعرا از ظاهر کرد
 اند و حاجت نیست بگویند که گفته است شیخ هراس سره العزیز و رفوعات
 مکیه که دیدم هوی را در کشف که بگوید زده بالو بهیت بر کشته شسته و جمع عید
 و مخلصان ان کرد بر کرد و بود و من هیچ معبود را در صورت کونیا حسن و عظم
 از وی ندیدم الا تری علم الله یا لا شیا و ما لک الحمد کیست تم حق من عبد
 هوا و اتحاد الهی فقال و الله الله علی علم یعنی ایانی یعنی ای طالب
 علم و معرفت بسوی علم خدا تعالی یا موی که کامل است علم ان و چگونه
 نام کرده است ان علم و کمال بخشیده در حق کسی که پرستیده باشد هوای خود

هوی

ما الکلمه

و اگر از او

هاردوی

صفتی

باشد

و گرفتار از خود پس گفته است و الله الله علی علم یعنی مگر از انید را از
 نیار علم و دانش کمال او خود هیچ تعریف میکند این ایراد بطریق بیان خود چنان
و و الله الله الحیرة یعنی صفات که در الله الله هیچ حیرت است معنی نیست
 که حیران ساخت او را حق تعالی تا آخر **و** و لک الله لای دله العابد عبد
 الالهواه با نقیصه لطافه فها یا مریه من عباد من عبد من الاشخاص حق
 ان عبادت لک است حق هوی ایضا **ل** لای ماعطوف که شرابی المعبود
 و یا جزا که فاضل الله باشد تا آخر خبر است و انه با خبر خبر ذلک و معطوف و جزا
 آن بیشتر می آید یعنی این حیرت که با وجود علم و جان باشد است که هرگاه
 عابد هوی که تر پرستد را و مگر هوی خود را بمقتضا بودن مرطاعت هوی را در هر
 چیزی که امر میکند عابد مگر در ایدان که عبادت شخصی باشد از اشخاص عالم که برین
 باشد و یا را پرست که با ذوق باشد زبان شرع عبادت وی خیا بگوید و استاد
 و مرشد یا نباشد چنانکه اقتضا باشد مثل انما عبادت و پرستش عابد مگر
 مرقی تعالی را نیز از هوی بوده است و بواسطه عبادت وی چنانکه صفتی
 و تواند بود که لای مرکت باشد از لام جاره و ما مصدری یعنی حیرت مذکور از حیرت
 دیدن عابد باشد تا آخر **ل** لانه لولم یقع لمن ذلک الخیار بالمقدس هوی و هو
 الاراده المحیه لای اختیار را عابد و لا اثره علی غیره یعنی چه بگوید که اگر واقع
 نبودی مران عابد را از خیار مقدس لای هوی و ان اراده و خواست او با
 برای محبت چیزی که اختیار کرده باشد از اگر هیچ باشد در عالم و ثواب اعلی
 با معرفت ذات حق تعالی با عبودیت محض و عریان عبادت نکردی آن عابد
 حق تعالی را و اختیار نکردی حق را بر حق پس لازم آمد که عبادت حق تعالی
 نیز هوی باشد و این را عالم و عارف کامل را ندانند چنان است که گفت و الله

علی علم و در بعضی منتهی عبادت است بجای عبادت که در قول سابق رفت
 و در بعضی دیگر که اختار که درین قول باشد و هر دو است و حاجت هم نیست پس
 حق تعالی اول عباد خود را بوی می بخشد بعد از آن بواسطه ای عبادت میکنند
 از عباد مذکور و در کمال کل من عبودیت من صور العالم و اقتداء العالم
 الا بالوئی یعنی همچنین هر کسی که عبادت کرده باشد صورتی را از صور عالم و
 گرفته از آن و معبود یعنی گرفت آن صورت را از آن که ربوبی و وساطت آن را گرفت
 که ما ذوق باشد در شرح عبادت وی باینجه که گفته شد پس ای برادر هرگاه عباد
 حق تعالی نباشد که ربوبی پس عبادت صورت صورت دیگر ندارد که ربوبی نباشد
 فالعابد بلا نال تحت سلطان هواه یعنی پس عابد همیشه در تحت تصرف و سلطنت
 هوای خود است پس هوای سلطان اعظم باشد در معبودان ثم رای المعبودات
 یتبع فی العابدین یعنی پیروی عابد مذکور که معبودات عالم متبوع و متبوع
 میشوند در عابدان چه هر چه را معبودی باشد که قول ما را در غیر از آن عبادت
 ق نکل عابد را که می کند من عباد هواه یعنی چه هر عابد معبودی که غیر می کند و کار
 میکند کسی را که می پرستد غیر معبود و از آن و از آن می عذر او می نه بجای آن که الوئی
 بل لا حربه البوی فانه من واحد فی کل عابد یعنی آنکه نزدیک و باره متبوعی
 باشد و قدری از شعور و مدار می حیران میشود از جهت اتحاد ربوبی و عبادی وی
 در هر کس و چون ایجاد و متبوع هم شد گفت بل لا حربه البوی یعنی بلکه از جهت
 احدیت هوای هر کس چه بدی که هوا عین واحد و حقیقت منفرد باشد در عابد
 ق فاضله اعدای حیره الله علی علم بان کل عابد با عباد لا هواه و لا استعبد الا
 هواه سوار صافات الا المرشوع اولم یصادف یعنی پس ضلالت بخشد الله
 عابد مذکور را یا کسی را که صاحب دل نباشد و پاری یعنی حیرت بخشد او را

بنابر علم و در بعضی

بنابر علم و معرفت او این که هر پرستنده پرستنده مکر هوای خود را و طلب عبادت
 و پیش کرد از وی مکر هوای وی را برست که برسد و سوافن شود هوا علی
 امرش و ع را چنانکه کجای چهار زن مثل با زنده با مرشع و چنانکه متبوع غیر
 از ملکوبات و مخلوقات و در بعضی منتهی فاضله الله علی علم ای حیره علی علم
 فان کل عابد واقع است بجای فاضله الله ای حیره الله علی علم بان کل
 عابد و در بعضی دیگر علی علم واقع است بعد از قول او ما عباد لا هواه و لا
 منزه از کاستی شد و العارف المکمل من رای کل معبود محلی للمنی یعنی
 یعنی عارف کامل و مکمل کسی باشد که پیوند هر معبود را محلی و جای جلوه
 و ظهور حق تعالی که پرستنده میشود حق تعالی در آن محلی پس معبود نباشد که
 حق تعالی و قضی ربک ان تعبد الا ایاه پس عارف کامل و مکمل کثیر و محلی کند
 عابد صیغ را مثل مکر از جهت دیدن عابد مذکور صیغ محلی حق و منظر او
 و لکن صیغه کلهم الامام مع اسمه الخی صیغ محلی و شجر و حیوان و انسان او
 انا را و کولیک و ملک هذا اسم الشخصیه فیله یعنی بنابرین که هر معبود محلی و
 حق باشد نام کرده اند جمیع عابدان هر محلی و منظر را با که با وجود اسم خاص
 وی که در هر زبان اسم خاص دارد و خاتمه خاص است در زبان عربی اسم خاص
 یا شجر یا حیوان یا انسان یا ناریا که کولیک یا ملک این مذکور اسم هویت
 در آن محلی که متعین شده است هویت اندیشه متعین محلی پیوسته تعیین نوعی
 پیوسته تعیین محلی در آن محلی و مدلول اسمی مذکور معلوم اند و الا لا
 مرتبه محلی العابد لا نامرتبه معبوده و بی علی الحقیقه محلی للمنی البصر ذرا
 العابد الخاص المختلف علی ذالمعبود فی هذا المحلی الخاص یعنی البته
 مرتبه است که خیال میکند عابد محلی این که آن مرتبه معبود خاص او باشد

و خود این مرتبه و حقیقت مجلی باشد حق تعالی را برای بصیر و دیده این عالم
که معکف باشد برین معبود و مجلی تحسین الوهیت مجلی حق باشد بر مرتبه مجلی
فاندر قال بعض من لم يعرف محال جلاله ما نعبد هم الا لغيره و انما الى الله الرجوع
ایا هم که حق قالوا جعل الاله الواحد انشی عجاب یعنی پس نابرین که
معبود مجلی باشد کفایت هست کسی که شناخته حقیقت کار در محال جعل و حرف نادانی
که ما نعبد هم باشد تا آخر این مقاله جعل باشد تا آنکه هر معبود مجلی حق است
یعنی بی پرستش اصنام را مگر از برای این که تا پیشند ما را بسوی الله قربت و وجود
نام کرده اند اصنام را الله پس بن قول از ایشان جعل باشد از عبادت که گفته
که اگر اندیده است و الله را الوداد چه بدستی که این هر این عجب بدست
نام کرده اند لیکن همه را الوداد نام میکنند **ق** فاکروه لی تعبدوا من ذلک فانهم قوهوا
مع کثرة الصور و لیس الاله و هیله **ل** یعنی پس انکار کردند جعل مذکور را بلکه تعجب
کردند ازین سخن و گفته که این کار شیعی است چه بدستی که ایشان را آورده اند
یعنی قناعت نموده بودند با کثرت صور و نسبت الوهیت بسوی صور **ق** فیما ذکر رسول
و دعاهم الی الوداد یعرف و لا یستدشبهوا و هم انهم انفعوه عندهم و اعتقدوه
فی قولهم ما نعبد هم الا لغيره و انما الى الله الرجوع **ل** یعنی پس اندر رسول خدا و خواند ایشان
بسوی الوداد که شناخته میشود و عقل و مشهور و منکر و در بصیر که بوسیله مطلق الی
باشد که ایشان شاهد و معترف بودند باین که اثبات میکنند ایشان الوداد
را نزدیک خود و معتقد بودند بدان در قول ما نعبد هم تا آخر از ایشان میشنیدند
که الوداد که باشد چنانکه میشود **و** یعلم بان تلك الصور حجارة لا تعبد
بودند ایشان که صور اصنام اجماع باشند و شکهای از ایشان **ق** و لذلک قامت
الاعلی علیهم بقول قل معبودهم و لا یسمونهم الا باعلیون ان تلك الاسماء لهم مقتضا

هنا

فلا

قول و لا یسمونهم تا آخر خالی از تسامح نیست یعنی باین که ایشان عالم
بودند باین که اصنام مجاز باشد قائم شد حجت را ایشان بقول حق تعالی
که قل معبودهم باشد یعنی بگوایی عارف که شما نام ما نکنید الله خود را و نام میکنند
الله خود را باین نامهای که میگویند که همان اصنام را حقیقتی باشد و مدلولی خاص
که چرا باشد و گویند غیر **ق** و اما العارفون بالامر علی ما هو علی فیه ظهور
الانکار لما عذب من الصور لان مرتبهم فی العلم تعظیم ان يكونوا بحکم الوقت
لکما الرسول الذی امنوا به علیه الذی به موالیه منین **ل** یعنی اما عارفان حقیقت
امر چنانکه باشد و عالمان بحقیقت حال حق تعالی و جمالی او پس ظاهر میشوند
بصورت انکار هر چیز را که پرستیده شد که صورتی باشد و موجود باشد و
چه عارف کامل را لازم است که بحسب ظاهر انکار عبادت جزئیات کند
اگر چه داند که این جمالی حق باشند چه بدستی که مرتبه عرفان را بر او معرفت
میدهد و حکم میکند باین را که باشند ایشان بحسب حکم الوقت تا بحکم رسول
که ایمان آورده باشند بسوی که بدان ایمان و تعبدت حکم رسول نام کرده اند
انرا ایشان میبوسن پس وقت ایشان حکم و امر میکنند که ایشان مثل مسیح انکار
عبادت متعینات کنند که حکم رسول را ایشان چنین است **ق** فهم عباد الله
مع علمهم بانهم باعبدوا من تلك الصور عبادا ناسا و انما عباد الله هم با حکم
سلطان انجلی الذی عرفوه منهم **ل** یعنی پس عرفان بندگان وقت باشند
و تابعان حکم وی پس انکار عبادت اصنام کنند با وجود انکه میدانند که ایشان
پرستیده اند از صور متعین عین ذات انما را بلکه عبادت مذکور باین
که الله جمالی الوداد اند پس پرستیده اند که الله تعالی را لیکن در ضمن تصور
حکم و علی سلطان مجلی که شناخته باشند ایشان و دیده اند از تصور اصنام

پس عرفا و با وجود این و پیش بحسب کمال وقت انکار عبادت متعین است که
ق و جمله لشکر الذی لا علم له عاقلی و ستره العارف المکمل من نبی و رسول
 و وارث حق یعنی ندانست امر ندکور را محبوب تنگ که نباشد مردم را و علم نبوی
 که مقبلی باشد در متعینات و پوشیدان امر را از محجوبان عارف کمال که نبی باشد
 و رسول و وارثان **ق** فامرهم بالانتراج عن تلك الصور لما انترج عنها ركن
 الوقت انما عا للرسول طعنا في محبة الله اياهم الله بنه في قوله تعالى قل انکم
 تحبون الله فاتبعونی بحبکم الله **ق** انتراج بجا و بعد یعنی بعد و اجتناب باشد
 یعنی پس کار عرفا که تابعان رسول باشند با نتراج است و دور ماندن از
 التمتع بنظر آنکه دور مانده بود رسول خدا از صور متعین و اینم بنظر طاعت
 و تبعیت رسول باشد چه طبعی دارند که محبوب خدا شوند چنانکه گفته است
 تعالی قل انکم تنانوا اخر بعضی کلماتی محمد سرور عارفان را اگر بشنید محبت خدا پس
 تبعیت من کنید و تابع من باشید با محبوب خدا شوید چه محبت شما بحق محبت
 او بشماره ندارد پس عارف میدانند که متبع رسول خدا محبوب و مقبول خدا
 ما چاره در محبت رسول خدای کوشند و در بعضی نسخ الله بنه متروک است **ق** عظیم
 الی الله الیه و یعلم من حيث الخلق و لا یستند **ق** یعنی نفس رسول خدا مردم را بسوی
 الهی که روح کرده میشود بسوی او چه هر چه موجود معین را بسوی وی روح میدهد
 و افکار بخلاف خود واجب که کسی و خبری را هیچ و مقهور نیست چنانکه معین است
 نزدیک تو نزدیک طرف واضح بین من دعوت کردن رسول بسوی ذاتی است
 که مرجع متعینات باشد و دانسته میشود و آن بوجوه جمال نبی میشود و گفته **ق** و لا تدکر
 الا بصار بل یویدر که لا بصار للطف و سرایه فی اعیان الاشیا **ق** یعنی در
 فی باطن تعالی را لا بصار و دید مردم و او چنین منیت بلکه او می دریا لا بصار

۱۲۲

مردم را از لطف و سرایه خود و اعیان اشیا و دوات آنها بل و از لطف
 و سرایت خود را و لا بصار را را می دریا بدو اهل کثافت و ثقل لطف را
 چگونه بینیم و دریا هم **ق** فلا تدکر الا بصار کما لا تدکر الا حمالا لدره شایع
 و صور با اظهار **ق** یعنی پس درستی با ندین تعالی لا بصار مردم چنانکه نبی دریا
 اروج خود را که دریا باشد در اشباح و صور خود را که ظاهر اند و محسوس در حق
 اشباح نیست که برای دیدن و حیل حق تعالی دیده جان بین با ندین که گفت
 بزرگی **ق** و بدان روی ترا دیده جان باید و این کما مرتبه چشم جان بین نیست
 و ظاهر در بعضی نسخ کما انما لا تدکر الا حمالا است تا آخر نفس تصویر در انما غیر
 قصد باشد و غالب که این نسخه از کاتب باشد **ق** فهو اللطیف الخیر و الودیع
 و الودیع تجلی و التجلی فی الصور فلا بد منها و لا بد منها ان بعد من راه بهواه
 ان فتمت **ق** ای لا بعد یعنی پس حق تعالی لطیف باشد و محقق از ادراک البصار
 و خبر باشد و خبر در انبصار و اسرار و خبرت که ما خبر باشد یعنی ذوق است
 و علم ذوقی و ذوق تجلی است و تجلی و صور موجودات متعین باشد پس با حاکم است
 از صور و از تجلی و صاحب تجلی تا عبادت و بر سرش کند حق تعالی را کسی که
 دیده باشد و از بسوی خود اگر بعضی پس بر سرش حق تعالی میشود و در ویت
 بی صور و تجلی حق در صور تصور نباشد و ای برادر زیاده از این چه کلام **ق**
 و علی الله فکمل **ق** یعنی بقدر تعالی است قصد و میا ندوی در راه و از
 ایضاح طریق و بیان بصیرت و چون فارغ شد امامیه که مورت طوبی باشد
 غلبه بر آنکه در اشغال السافلین باشد و در حقیقت طبع و هوای نفسانی
 مستغرق و ممکن شروع گردد و حکمت علوی چنانکه مشغولی **ق** نفس حکمت علوی
 کلمه موسوی **ق** و از اینجا است که انتساب یافت حکمت مذکور کلمه موسوی

از حکمت
 فصل ۲۵
 موسوی

جدا و صاحب غلبه و قدر بود و ازین غیرت و تسلط ضرب لاشل شده و خنجر
میگردد لکل فرعون موسی و گفت مرا و حق تعالی لا تخف انک انت الالهی
والله اعلم بالحق علی من ادعی وقال انما یکم الالهی و ازین علوصا و حبصا
ای بود که تکلم کردن حق تعالی باشد با وی بلا واسطه و نیز آن حکمتی که
من اجل موسی لعیو و علیه بالاداء حیوة کل من قتل من اجله لا یقتل علی ایه
و ما تم جمل چنین عبارت در قصه ای که گفته است یعنی حکمت در قتل فرعون
مراطفال بنی اسرائیل را از جهت موسی یعنی بعنوان اینکه هر واحد را طفال
دکتر موسی است که مملکت فرعون بردست و زوال خواهد یافت از برای وی
بود که خود میگذر بر موسی بدو و اعدا در جمیع اموریات هر کسی که گفته شد که
موسی و بعنوان آنکه این همان کسی است که مملکت فرعون بردست و اجرا
خواهد شد چه هر واحد گفته شد بخاطر اینکه موسی است و در ماده فرعون جمل بود
ازین حال ازین خواست که در وقت قتل هر واحد میگوید که این موسی است پس
لازم است که هر واحد بحیات و قوای خود یا موسی باشد بلکه این موسی در جمل
لازم آمد و جمل بود در اینجا قیل البانی بنی اسرائیل بخاطر این سبب سر بود که هر
واحد یا موسی بودند در دردد و عورت و اکثر عزیزان در جمل این مقام خیر و کثرت
که توان قتل کرد و در سبب که قتل مذکور از جهت عود حیات هر واحد بر موسی
بخاطر قصاص بود و از اطلاق حقیقت حال محروم ماندند و کشف شیخ را در ذکر
برهم زدند و برین تقدیر اکثر قیود این قول مستدرک افشا ندید برین توجیه
اجل موسی و بالاداء و من اجله لا یقتل علی ایه موسی و ما تم جمل حیوة
برای طلب چنین امور در کار نیستند بلکه عود ایشان یا موسی برای قصاص
نیز نیست که موسی کافی بود و جمل است که چون هر واحد بموجب قصاص از

قصاص

و نیست

بیشیت لم یزلی یا موسی میثوق برای مدد و اعدا و فرعون عالم بود با حق
بنابر آن که گفت هر واحد را از جهت آنکه موسی بودند از برای از جهت آنکه
فرعون طریق خاص که عود حیات هر واحد باشد موسی ندانست یا
از حرف قصاص مگذر و نیز هرگاه فرعون عالم بود پس چرا گفت هر واحد را
برای طلب قصاص همراه موسی میباید؟ فلا بد آن حیوة علی موسی یعنی حیوة
المقتول من اجله یعنی پس بنابرین که این جمل بود ازین که هر واحد موسی
ناچار است که عود حیات را که گفته شده بودند بنابرین که موسی اند موسی
و ازین را کسی میفهمد که بخواند ان ابراهیم کان امة قاتنا و هی حیوة طاهرة علی
الفطرة و لم یتلثها الا عراض النفس بل هی علی فطرة علی یعنی حیات مقتولان
که عاید شد موسی حیاتی بود طاهر و پاک و باقی فطرت اسلام که هر مولود برین
منصب طالی باشد چنانکه گفت رسول خدا صلعم ما من مولود الا و قد یولد علی
فطرة الاسلام لکن ابواه یهودونه یا نصرانه یا مجسیانه و این حدیث بطریق
مصدق رسالت اوست پس حیات عیدان که مقتول شدند بمجرور زوال نمود
بر ماده عالم شود طاهر بود از تلویحات معاصی و نقاست داشت از دست
اغراض و صفات نفسانی و اغراض و مطالب شیطانی بلکه آن حیات بر فطر
و خلقت ملی بود که در جواب الهیت بر یکم واقع شده بود از ایشان پس ایشان
بر همان فطرت زوال نموده بودند لکن بظن فرعون و کدورت و ضلالت او عود
فرمودند و کان موسی مجبوع حیوة من قتل علی ایه و فکل کان من اهلک
المقتول مما کان استعداده و حله کان فی موسی و هم یعنی پس بود موسی
و حیات او مجبوع حیات بنامی که گفته شده بودند بنابرین که ایشان موسی
یعنی پس هر چه که نفسی و اماده و مجاب و مقتولان را که استعداده روح آن

باشد که خلقت باشد و علم و اراده و قدرت و غیر آن بود و موسی هم و درین
قول دفع توهم تا میخ است که توهم پیش بود و کلان سابق و لاحق پس باید که
و لاحق را بر همین محمول کنی که این تصریح است بر مراد و بدو اختصاص الی موسی
و لم یکن لاح قبله یعنی اجتماع حیات متعاقبان با حیات موسی اختصاص الی
باشد از اختصاصات و مرموسی را و نمود این اختصاص همچنین بر اختصاص
مهرج یکی را قبل از موسی و حق اینست که چنانکه صاف گفته نشده بود
قبل از موسی بخاطر آنکه ایشان زید اندیشدا و با جماعه مذکور عهد و معاون زید
شده باشند **ق** فان حکم موسی کثیره و اما انشاء الله استود منها فی هذا الباب
علی قدر ما یبلغ فی الامر الالهی فی خاطری یعنی بزرگی که حکمتی موسی اختصاص
او بسیارند و من اگر شکیست الی موافق باشد می نویسم از آن حکم در پیش موسی
مقدار عدوی که برساند از امر الی در خاطر من پس هر قدر که مامور شده ام
از جناب محمدی باخرج آن مسموی مردم و با مکتوبی و الهامی حق تعالی متعلق
خواهد شد درین کتاب و درین باب بطور غرور انشاء الله العزیز و درین
منتهی بقع است بجای ملج یعنی واقع میکرد انداز امر الی در خاطر من و کلان
بد اول ما سؤفت پس من هذا الباب یعنی بود اختصاص مذکور و عهد و
بنی اسرائیل که گفته شده بودند معینان موسی موسی موسی اول خبر که
شدم پیشا فیدان ازین باب که فقص موسوی باشد در یکا شدم محمدی **ق**
فما ولید موسی الا جمیع ارواح کثیره جمع قوی فعاله یعنی پس مولود فخری
مکرر بجای که جمیع ارواح بسیار بود چنانکه گذشت در قول سابق
و بخاطر همین گفت جمیع قوی فعاله یعنی جمع کرده بود موسی قوی بسیار بود
که فعال باشد و موثر بود و کمال چنانکه میشنوی **ق** لان الصغیر یفعل بالکبیر

الاولی

الاولی الصغیر یفعل فی الکبیر بالخاصه فیزل الکبیر من راسه الله فله عید
فیزل الله و یظهر له یفعله فینوشت شجره و هو لا یشر یعنی چه کسی که صغیر
میکند اثری و تصرفی در بزرگ و کلان سال ایامی نمی که طفل نیز خواهد
و کلان سال و صاحب فعل کاری و اثری و حکم میکند روی خاصیت و تصرف
خاص پس فرومی آرد از آن زیاست و بزرگی او بسوی خود و میگرداند مثل
نار پس لب و مازی میکند کبیر بطفل پس می چاند او را و سخن میکند بزرگ
او و ظاهر میشود او بطفل او و میگوید که این طفل باشد و اسب غیر آن انجا
فیلسفه نه پس نه غیر آن پس هر درخت تصرف و تصرف طفل باشد و مشهور
ندارد **ق** ثم یفعل بترتیب و حایه و تفقد مصالحه و تانیسی حتی لا یقیق صدره
یعنی بیشتر شغل بسیار طفل کبیر را و باز میدارد او را از بسیار کار و بار بخاطر
و حفظ حایه خود و تفقد مصالح و اصلاح احوال و حجت و جوی کار و باز نمود
و بخاطر تانیس و الفت نمودن کشته دل و منشرح الصدر باشد نه تنگ دل و تا
هره کشته و کشته میانی کرد **ق** هذا کل من فعل الصغیر بالکبیر و ذکر المقام
فان الصغیر حدیث عید بر لانه حدیث التکوین و الکبیر البعد یعنی آنکه
گذشت از فعل صغیر و تصرف و تاثیر اوست و کبیر و ان تصرف بخاطر قوت
و عزت مقام صغیر باشد صغیر نوع و حدیث التکوین است چه در روز
که او را مکنون جاشده صاحب حقین گشته است و کبیر بعد تر باشد از رعایت
بعضی و اقرب سخن باشد مرابعد از آنکه میشنوی و در بعضی سخن عید عید
عید یعنی نوبته است **ق** فمن کان من الله اقرب من عز من کان من الله
العید کما قال الملک للکرب من یزیدون الا بعدین **ل** یعنی پس کسی که از خدا
تعالی نزدیکتر باشد سخن و تابع میگرداند کسی که از خدا تعالی دورتر باشد

بیش

خاصان ابد و متربان او که بخاطر قرب و نزدیکی ساد شاه میسر می شود
 انرا که دورتر باشد از بادشاه پس مرقب بقرب برترک را اثری بر خاص
 و منصب مخصوص **ق** کان رسول الله صلعم برزفیه المظار اذ نزل و کشف راسه
 لکن یصیب منه ویقول انه حدیث محمد ربه **ل** این حکم مانند حکم سابق است
 چنانکه ظاهر است یعنی رسالت پناهی محمد مصطفی صلعم با انبیه نزل و کمال معرفت
 می را در دو ظاهر مکرر ذات مقدس خود را برای باران تکامل می کرد
 اقبال میکرد بسوی وی و کشف میکرد سر خود را برای وی تا برسد نفسی از باران
 بر مانع او و میگفت که باران نوعی باشد بر قیاس ما و رسول الله از باران
 نفس حی می دید که این آب نظر آن باشد و نیز علوم و معارف ملا حظ بود
 و اشارت می نمود میگفت کردن سر باین که محل ظهور معانی و اسرار دماغ باشد
 چنانکه محل حصول وجدانیات دل است **ق** فانظر الیه هذه المعرفة بانه من الله
 ما اعلما و ما اعلما و ما اوضعا فقد سخر المظار افضل البشر لقرین ربه **ل** یعنی من
 نظر میکن و برین بسوی این معرفت رسول را بنده تعالی و ملا حظ میکن که چه طویل
 است معرفت وجه عالی باشد و چه روشن و واضح برین تحقیق مسرور اندازان
 فاضلترین بشر و کاملترین موجودات را چه باران قرب دارد برین نشان
 قرب از رب و از هر نزدیک همین باشد **ق** مکان مثل الرسول الذی نزل الیه
 بالوحی فدعا به بالخال لئلا یغیب عنده ما فی یمن ربه **ل** یعنی پس بود
 باران در نظر مقامی مرم مثل رسول خاص که فرود می آید بسوی او و می بیند
 جبرئیل امین پس میخواند باران مذکور مثل جبرئیل رسول را در زبان حال بسوی
 ذات خود پس بر و زو خروج می نمود رسول بسوی باران تا برسد از وی چیزی که
 آورده باشد از رب خود که معارف اسرار باشد که میخواند از او گوش جان دل

صلعم

رسول

رسول هم **ق** فلو لا ما حصلت لعنه القایده الا ان الله ما اصاب من الله برزفیه
 الب **ل** ما در لولا ما نایدیه باشد یعنی پس اگر نبودی رسول باران فایده الی
 بجزیر که بر سید از باران استخراج و باران کردی رسول نفس خود را بسوی باران
ق فخذوه و سار ما جعل المدینه کلشی حی فافهم **ل** یعنی این رسالت و دست
 که مذکور شد رسالت و وساطت آید شد که گرداننده است الله تعالی و باران
 کرده از وی هر شی که زنده باشد و هر شی که زنده است چنانکه که شد پس رسول
 از نفس باران نفس حی میخواند که اصل هر چیز باشد و این باران منظر این چنانکه
 اشارت نموده شد فلان این از خواست که انجام خود درین کار و کشف فافهم
 یعنی من فهمم کن و در باب چیزی که کفهم **ق** و اما حکم القایده فی التابوت و مدینه
 الیم قال تابوت ناسوت و الیم ما حصل من العلم بوساطة هذا الجبر ما اعطوا
 النظرة الفكرية والقوى الحسية والخیالیه التي لا یکون شی منها ولا من امثالها
ل یعنی نفس الانسانیة الا بوجود هذا الجبر العنصری **ق** گفته است باری تعالی در حق
 موسی و لقد متنا علیک مره اخرى اذا وجینا الی اکم یوحی ان قد فیه فی التابوت
 فافذ فیه فی الیم فلیقله الیم باصل ما فخذ عدولی و عدوله پس چون در قرآن
 ثابت شد که ماوراء ما مورسده بود که او را در تابوت بکند و در باران از دست
 شیخ قدس سره العزیز که بیان کند حکمت مال این سخن پس گفت اما حکم القایده تا آخر
 و همچنین بعضی از حکم و احکام موسوی که واقع اندر قرآن خواهد گفت یعنی که حکمت
 و سرانجام در موسی را در تابوت و انداختن او در تابوت را در درگاه
 نیست که تابوت کنایت از موسی باشد و بدن او در باران که حاصل باشد
 بسوی که علم باشد بوساطت جسم که ناسوت باشد یعنی علمی که داده باشد و پیدا
 کرده از اوقات نظری و فکری که علم محمولات باشد و علمی که داده از انوار الهی

ناسوت

خود در کندی علم رافع خلق باشد چنانکه می بینی که بعضی از انکه در حمایت عقل
و فکر و در عقب بقدرات و نظرفرشتان آرام نباشند و چون در جلد بابت طوکر
شده بمضه صی از خواست متجلی گشت و نفسش آرام و مسکنت و مطلوبی در کشید
پس تفسیر علم دوقی و یا این معنی و معرفت و شود نباشد که در دنیا بواسطه
این بابتوست پس اندر دنیا بکارند در آخرت ندرود چنانکه گفتند انکه در دنیا در آخرت
و هر کسی نه عیند در آخرت بگویند که با کرد یا خدا را در دنیا و فرمود انما حیوة
الدنيا الاستماع فرمود فی التیمم یصل هذه القوى علی فنون العلم انفس
انما تحت فی تعالی تا بوقت مذکور دریم علم تا حاصل شود و و اقیف کرد و
مستولی شود بر فنون علم و اقسام وی سبب قوای مذکور **فی** فاعلم ان ملک
اندر اکان الروح الدرب هو الملك فانه لا يدبره الا با فاحصه هذه القوى الخائفة
فی هذه النسوت الذی عمر عنه بالتاوت فی باب الاشارة و الحكم **یعنی**
سپهر انما ندید حق تعالی موسی را متصل نمون بآیات و قوای مذکور پس بوی
خواسته باشد حق تعالی از نفس که تدریس بداند و اکانا بداند و اید که در دنیا
روح تدریس باشد این ملک مالک ملک این تا بوقت لیکن نمیکند تدریس تا بوقت
که تا بوقت و قوای وی چنانکه تدریس در اکانا در ملک از زمین باریا باشد
پس در محبت او داد و در صاحب او کرد و اندیشه قوی را که نباشد تا بوقت تا بوقت
و این که تعبیر کرده است از وی تا بوقت و در باریا شاره الهی و فصل حکمت
ربانی پس تدریس کردن روح مرنا سوت و انما سوت باشد **که** كذلك الحق
العالم با دره الا با و بصورت **یعنی** چنانکه میگوید نفس انسانی تدریس بداند
بدین معین تدریس میکند حق تعالی عالم را نفسی نگردست تدریس عالم را که عالم را
بصورت عالم با بوی بصورت حق که تدریس بعضی عالم را با بوی چنانکه

۱۰۰

روی نمود

الذين نساهم

میشوی چنانکه بعضی بدن و بعضی بدن و بعضی ظاهر و بعضی پنهان میگردند
تدبیر عالم باینکه بصورت خود را بصورت عالم که اسماء الهی و صفات ربانی است
چنانکه میشود چنانکه تدبیر بدن باطن و بی باشد و قوی بطن و قوی عالم
باطن میسر که بدون وی عالم را حق نمود و آن معانی صورت حق است پس تدبیر
کردن حق تعالی در زمین و بیرون باشد که بعضی عالم باشد و بیرون و فرضا و بیرون
زیر که اسم حق تعالی باشد و صفت و صورت و قی در دهره الیه بقوت اولاد
علی ایضا و اولاد و المسببات علی اسبابها و المشروطات علی شروطها و المعقولات
علی علمها و الکیولات علی اولئها و الحقیقات علی حقائقها و کل ذلك من العالم
و هو تدبیر الحق فیه فاما در دلاله این تفسیر حکم اولست که تدبیر کرده در عالم مکر
بعالم چنانکه قوی که می آید شرح حکم ثانی است که تدبیر حق تعالی در عالم بصورت
باشد یعنی پس تدبیر کرده حق تعالی در عالم مکر بعالم یعنی تدبیر کرده در بعضی از عالم
بعضی از عالم چنانکه موقوف باشد بحیثیات و عرف برید و همچنین برادر
و موقوف اند مسببات بر اسباب و مشروطات بر شروط و معلولات بر علل و اولاد
بر اولاد و موجودات محقق بر حقایق و ما هیات حقیقی پس تدبیر کرده در اول سلسله
مذکوره با و از سلسله مذکوره و هر دو از عالم باشد و این تدبیر تدبیر حق تعالی است
در عالم پس تدبیر نکرد حق تعالی در عالم مکر بعالم بان که کار حق می بینی و عارف
را چه بخوانی و حق را چگونه میدانی و اما قولنا او بصورته فاعنی به الاسماء الحسنی
والصفات الحسنی الی سیم الخ بها و انصف بها و در بعضی تفسیر یعنی صورته العالم
واقع است بعد از بصورت و فاعنی عن عمل و فاعنی عن عمل و فاعنی عن عمل و فاعنی عن عمل
که او بصورت باشد در قول سابق که ما در دهره الیه او بصورت باشد پس در این
بدان قول که صورت عالم باشد اسماء الحسنی و اسماء نیکو را و صفات علی و نسبت علی

قول

که

موسوی ۲۵

که نام کرده میشود حق تعالی بدان اسماء و صفات و موقوف میگردد بدین
صفات پس تدبیر عالم با اسماء و صفات حق باشد که در عالم اند و باطن آن چنانکه
میشود و فاعنی عن عمل الی سیم الخ بها و انصف بها و در بعضی تفسیر یعنی صورته العالم
یعنی پس تدبیر حق تعالی با اسماء الحسنی و الصفات الحسنی و فاعنی عن عمل الی سیم الخ بها و انصف بها
مکر چنانکه با فاعنی عن عمل الی سیم الخ بها و انصف بها و در بعضی تفسیر یعنی صورته العالم
و فاعنی عن عمل الی سیم الخ بها و انصف بها و در بعضی تفسیر یعنی صورته العالم
و همچنین باقی اسماء حق تعالی فاما در دلاله این تفسیر حکم اولست که تدبیر کرده در عالم مکر
نکرد حق تعالی در عالم درین صورت نیز مکر بصورت عالم که اسماء و صفات هستند
و لکن قال فی حق آدم الذی هو البانی لجنات المحمرة الالهیه الی حق الله
والصفات والافعال ان الله خلق آدم علی صورته یعنی تدبیر کرد اسماء و صفات
حق تعالی صورت حق باشد و از عالم بیرون نه گفت حق تعالی در حق آدم حق
که نمونه بود در نفوس و معانی حضرت الهی و اکر ذات حق باشد و از عالم صفات
و افعال او و قابل شد باین قول که ان الله خلق آدم علی صورته باشد یعنی
تدبیر حق تعالی بدینکه آدم را بصورت خود یعنی جمیع صفات تعالی
که صورت او چنانکه میشود در عالم انسانی اند و در صورت او و در بعضی تفسیر
نمود نام مجای بر نام و نیست صورتی سوی المحمرة الالهیه یعنی نیست صورت
حق تعالی و زای حضرت الهی که حضرت ذات و صفات و افعال باشد پس آدم
ذات او باشد و افعال و صفات او چنانکه میشود و فاعنی عن عمل الی سیم الخ بها و انصف بها
الشریف الذی هو الانسان الکامل جمع الاسماء الالهیه و حقایق ما خرج عن
العالم الکی المتفصل و جعله روحا للعالم یعنی پس اسماء و صفات حق تعالی و قوت
درین تفسیر شریف که انسان کامل باشد جمیع اسماء الهی و افعال ربانی را

الاسماء الحسنی
الصفات الحسنی
الافعال الحسنی
الصفات الحسنی
الافعال الحسنی

وتمامی حقایق که بیرون باشد از انسان یعنی آن حقایق که در عالم کبریا
اند که درای عالم انسانی باشد که آسمان و زمین باشد و غیر آن و گردانیدن
تعالی انسان کامل را روح و جان عالم و از خال لازم می آید که در عالم
غیر انسانی باشد که جان عالم است پس کویا گفته اند در صورتی که
خود که او بصورت باشد یعنی با انسان کامل پس تدبیر حق تعالی در عالم بعضی
از عالم باشد و با انسان کامل که صورت حق است و جان عالم با یکو که صورت
عالم است و درین قول اشعار است که در انسان کامل حقایق عالم مستقل
اند و صور آن مانند صور آن نیر در انسان نمودار میشوند که در قرار ندارند و
باستمرار نباشند و تعلیم کردن حق تعالی مراد از جمیع اسماء حق تعالی که گفته
است از ایجاد کردن حق تعالی در آدم مراد جمیع اسماء الهی و حقایق کونی را و
تو با در این را فیض خیر العلو و السفل لکمال الصورة و در بعضی نسخ
است بجای فیض یعنی میسر میگرداند و گردانید برای انسان علو و سفلی را و
انچه در آسمان و زمین باشد چنانکه می آید و این بخاطر کمال صورت است و است
که در حقیقت صورت حق و اسماء و افعال او باشد پس چرا علو و سفلی میخوانند
و گویند که جمیع عالم برای انسان است **بسم الله الرحمن الرحیم** که در زمین و آسمان
آسمان و زمین طفیل تواند تو امیری و جمل خیل تواند فلک از لیس شیخی
الاولیج که در کمال کس شی فی العالم الا و هو خیر من الانسان لما عطي حقيقة
صورتی یعنی پس چنانکه در پیش از عالم که چنانکه تسبیح میگوید حق تعالی را بخیر و توانا
او همچنین نباشد مع جزئی در عالم که چنانکه میخوانند و متفاد باشد بقیه خود را و
کامل را اگر چه در پیش تو ظاهر نشود چه بید و حکم میکند این حکم حقیقت صورت انسان
کامل که صورت حق باشد پس براسخ و متفاد او شود و سخن شدن بر این است از

مع جزئی ۳

حق تعالی

موسوی ۲۵

ما فی السموات ۳

عین حجاب باشد در انسان را بلکه حق تعالی بلکه هر جزئی مرئی حق تعالی را عین
شدن آن باشد و انسان را **ق** فعال و سخن گو با فی الارض جمیع است یعنی کسبت
حق تعالی که سخن گو را میدن حق تعالی برای شایع خبر که در آسمان باشد و خبر که
در زمین **ق** کل ما فی العالم تحت ستر الانسان علم و حکم من علم و هو الانسان
الکامل یعنی پس هر چه که در عالم کبریا باشد و تصرف و تدبیر انسان است و است
و عالم شایع علم با انسان یا با عالم کسی که دانست از او انکس انسان کامل
است و صورت حق که تسبیخ عالم و تسبیح او میداند چنانکه اشارتی بسوی حق
ق و جمل فلک من جمل و هو الانسان الحيوان یعنی دانست و عالم است حکم
نمودار با انسان یا با عالم کسی که دانست از او ان انسانیت که حیوان
ناطق باشد **ق** و کانت صورة القاموس فی الالبوت والقالا و شیت
صورة هلاک و فی الباطن کانت له خبایة من القفل نمی کما شی النفس بالعلم
من موه الجمل یعنی بود صورت و ظاهر القاموس در ابوت و انداختن
تابوت در دریا صورت هلاک فتای موسی و در باطن و نفس الامر آن حیات
خلیصی موسی بود از قتل فرعون پس زنده شد یعنی باقی ماند چنانکه زنده بود چنانکه
زنده میشود نفوس و ارواح بسبب علم از مرکب جمل و موقوفه دانی پس چنانکه القام
صوری موسی بسبب حیات و بود القام معنوی که گذشت ذکر آن بسبب حیات
او بود که از متعلق شدن بدن عالم شد و از موت جمل نجات یافت و درین
قول اشارت است حتی که علم چون آب باشد در حیات مجتهدین **ق** کما قال او
من کان متی یعنی بالجلل فاجیتا یعنی بالعلم و جملنا از نورانی شی فی الناس
و هو البدی **ق** کفیه است حق تعالی او من کان متی فاجیتا و جملنا از نورانی
یشی فی الناس شیخ قدس سره العزیز چون علم را حیات نام کرد و جمل را متو

بسم الله الرحمن الرحیم

خواست که تفسیر کند این آیت را بطریق آن چنانکه بزرگان دیگر و سلف پیشین
 کرده اند پس گویا آیت مذکور شکست برین که علم حیات باشد و حمل موت بر حیات
 لکن اقال تا آخر یعنی چنانکه گفت حق تعالی او من کان متاعی ایامه که در
 معنی موت حمل پس رفته کرده اندیم از این معنی بحیات علم و گردانیدیم بر این
 که میرود بدان و مردم و آن بدی باشد و یافتن راه راست و خروج خود از محض
 بهدی خواهد گفت لکن مثله فی الظلمات و فی الضلال لیس خارج منها ای لا
 ابدان قول کشف حکم سابق است بجهان کردن خداوند یعنی چنانکه کسی که کل
 او در ظلمات باشد یعنی چنانکه او در نور است در ظلمات باشد و آن ظلمات
 و حمل باشد که نیست لکن خارج از ظلمات و حمل مذکور بلکه پاسخ قدیم باشد و
 یعنی راه درست می باشد بر هر چه ضلالت و جهالت را نهایت نیست تا با انقطاع آن
 بدایت بدی نماید چنانکه مثنوی **فان الامر فی نفسه لا غایت له فقیه** میگوید
 یعنی چه بدی که ضلالت فی نفس غایت و نهایت ندارد و اواقف شود و لکن نزدیک
 آن غایت و لکن در بدایت قدم نهد تا جابجا صاحب ضلالت که را سر خود قدم نهد
 نشود و اینست سر این که میگوید حق تعالی سواد و علم و دانند تمام تا آخر و استغفر
 ام لم تستعقلتم تا آخر و بعضی نیز توقیف است بدون فالس برین تقدیر
 صفت غایت باشد **فالهدی** ای هدایتی انسان الی الحیوة فیعلم ان الامر
 حیرة یعنی پس بدی که مذکور شد در تفسیر نور یعنی راه راست یافتن انسان باشد
 بسوی حیرت پس این حکام میدانند ممتدی که امر و مطلب حیرت باشد چه بدی است
 و ریافت که هیچ موجودات و جوه تعلیمات حقانی اند و انفس حقانی و عقل حیرت
 در فهم کردن این سر و ابصار و افهام عاجز اند از ادراک این نکته و این حیرت
 از اینها باشد و از انکشاف یافتن حقایق کما فی الخلاف حیرت ضلالت خود

من ثم الغنی

من ثم الغنی و سبب اتعالت **ق** و الحیوة فلق و حرکت و الحیرة حیوة فلان
 فلان مود و وجود فلان عدم **ل** یعنی حیرت مذکور فلق باشد و حرکت که همیشه
 صاحبان در سیرت که از موطن موطن میرود و جمیع موطن را موطن خود
 می یابد چنانکه گفت شیخ به فی الناس من حرکت حیات و مستلزم آن چه حرکت
 از مرده نماید پس باشد سکون در میان چه حرکت مذکور حرکت است پس سکون
 و عدم سیر از صاحب حیرت و حرکت چگونه نماید و بوجود نماید پس موت
 نماید اکنون در میان چه چون حرکت مذکور حیات باشد موت چگونه تواند
 آمد و نیز سکون چون در میان موقوف شود موت در میان نیاید که موت
 مستلزم سکون باشد و حرکت مذکور وجود است که دو کون و دو حالت
 در اشغال و حرکت لازم باشد پس عدم نماید در میان پس صاحب حیرت
 معدوم نشود و لا تحسب الذین یقتلون فی سبیل الله امواتا بل احياء **ق**
 و کذا لک فی الاموال الذی به حیوة الارض و حرکتها قول فاهتنت و حملها قول
 و ربت و ولادتها قول و انبت من کل زوج **ب** چون گفته اند که علم
 آیت که هر دو سبب حیاتند و میان هر دو شیخ قدس سره که علم حیات است
 بلکه عین حیات خواست که شیخ به درین که آیت حیرت است یعنی حیات
 زمین پس گفت که لک تا آخر یعنی همین حال است در آب که آب حیات
 زمین است گفته است حق تعالی و تری الارض بامده اذا انزلنا علیها الماء
 اهتنت و ربت و انبت من کل زوج **ب** پس چون گفت که آب حیات
 زمین است چنانکه منطوق قرآنست و بجای الارض چه موتها گفت که حیرت
 زمین که زندگی یافت از آب قول حق تعالی است و مشهودان که فاهتنت
 باشد یعنی پس چنانکه زمین که خیر از صفت می باشد و لازم آن چنانکه علم حیرت

در جوهر بیولائی که حامل باشد و قابل و محل مرآت صور را و حال حق تعالی مختص
چنانکه مشنوی **ق** که ملک الحق باطل بر صورتی که انجلی صور العالم مع الاله
العه **ق** یعنی همین نسبت حق تعالی است با حق که ظاهرش از وی که صورتی
حقانی باشد بر نظر نباتات احدی باشد و نظر بصورتی که حق تعالی را
صور عالم احدیت معقول که احدیت آن جز عقل نباتات نباشد چنانکه کل بودن او
جز در عالم شهود ثابت نکرد و از اینجا است که نوعیت از معقولات ثابت نگردد
و کل بودن انسان جز در خارج نباشد **ق** فانظر ما احسن هذا التعليم الالهی الذی
خص الاطلاع علیهم من شأده من عباده **ل** یعنی پس نظر کن و بین که چگونه است این
تعلیم الاهی که بیان میکند شیخ قدس سره الغریز انچه امرایان تعالیم را این تعلیمی
است که خاص کرده خدا تعالی باطل را بخشد و معلوماً که حاصل باشد بدین
تعلیم کسی را که خواسته باشد از زندگان خود و بعضی مردم گفته اند که این تعلیم
اشاعت بسوی قول حق تعالی که اتقوا الله یعلکم الله و من اتق الله یجعل لکم
خرجاً من دهرکم **ق** باشد و نیز آنست که در میگوید که اگر گفته شود که این تعلیم شایسته باشد
بسوی قول معبود حق تعالی باین معنی که از آن قول معلوم میشود که تعلیم الاهی
محقق است در عالم فشرح هذا المقام ایضاً من التعليم الالهی الذی خص الاله
بالاطلاع علیهم من شأده من عباده **ق** و لما وجد آل فرعون فی الیم عند الشجرة
سماه فرعون موسی و المودود الما بالقبطية و الساها الشجرة فسمها دایما و عنده
فان السابوت و وقف عند الشجرة فی الیم **ل** یعنی هرگاه که با قید موسی و ما بوب
او را الی فرعون و ما بجان او در دریای بزرگ درخت خاص که متصل
بر دریای مذکور بود نام کرد موسوی را فرعون موسی چه موسی آید باشد بر این و بطوری
که زبان فرعون بود و ما بمعنی درخت بر این مذکور شد پس مید فرعون موسی را

حکمت داد بصاحب خود و محل کردن زمین قول حق است که رب باشد و مشنوی
آن که اخبت من کل زوجی باشد یعنی رویا زمین بر خبت هیچ که صاحبیت
باشد و خوی جزو غایتی شود که آب نداده است حیات را که قول از بن نریب
و نیز زمین خبت نه آورده بلکه زمین با آنکه جذب کن از اندوای بافت و فرج
شد و نیز زمین ولادت کما است پس خوست که بیان کند حقیقت حال و مراد
این مقام را چنانکه مشنوی **ق** ای انما اولدت الایامیهما ای طبعیهما متکلیما
و کانت الزوجیه الیه فی الشقیقه کما لما قبله من فطره **ق** یعنی مراد میفرماید که
زمین تازه که جزو یکم باشد زمین یعنی طبعی مثل زمین و باشد زوجی که یعنی
شقیقت و حقیقت بودن باشد و زمین را نظر باینکه میگوید که از زمین پس ظاهر شد
آنچه از وی در بعضی مشقه شقیقت است بدون یا که بعد از آن باشد و نیز اولی
بجوابی که ملک وجود الحق کانت اکثره که و تعدد الاسماء و کذا و کذا با ظاهر عمد
من العالم الذی یطعن فی شایه حقایق الاسماء الالهیه **ل** یعنی همین وجود حق تعالی
است یعنی باشد که مراد او را و بعد از اسما که زید مثل چنان باشد و غیر چنین
نظر بعالم که ظاهرش از حق تعالی و طبعی که نظر نباتات و خود حقایق اسما را الی را
ق فثبت به و جملة احدى الکثرة و قد کان احدى العین من حیث ذاتها یعنی
پس ثابت میشود بعالم و خالق وی احدیت که شرف حق تعالی ملک است با جماعت
نیز آنکه ثابت شد مرئوس را زوجیت باطل متلاطم از زمین آمده و محقق است حق
احدی العین نظر نباتات حق تعالی احدی الذات است و کل با سها چنانکه گفت
فصل معجلی ان سمي احدی بالذات کل بالاسماء و الصفات **ق** کما هو
البیولائی احد العین من حیث ذاته کثیر بالصورة الظاهرة فی الذی هو حامل لها
بذاته یعنی چنانکه جوهر بیولائی واحد است یعنی نظر نباتات و کثیر نظر بصورت که ظاهر

آن معنی از زمین و ولادت و آوردن زمین از زمین و بعد از قول حق است که مشنوی

بنام چنگیز یا قباچه بود نزدیکیان چه بدستی که تا بوقت موسی قرار گرفته بود نزدیک
درخت در برابر نام کرد موسی را موسی که موسی اب بهت و سباحتی در
قاروا و قباچه گفت امر است دکان منطقه بالنطق الی فیما قالت فرعون
یعنی پس خواست فرعون که کند موسی را بطن انگشتان برین فرزند جان
که ملک فرعون بدست او و پاک گرد پس گفت زن او آسیه قره عین لی و لک قال
انکه تحقیق بود منطق یعنی ناطق گردانیده شد منطق الی درستی که گفت فرعون
در حق موسی که قباچه لی و لک شد چنانکه می آید یعنی بدستی که این فرزند که موسی
باشد را دم چشم باشد از برای من و تو پس این قول آسیه چون قول سلیمان بود که
میب لی باشد تا آخر حرکت منطق بود سلیمان درین قول منطق الی و چون قول گویا
در طلب یکی از نادری روبریک تدری فرزا و انت خیر الوارثین پس چون قول زن
فرعون قول حق بود و ضرورتی که واقع شود در خارج و موسی قره العین بود
برای فرعون و زن او و قول حق باشد و کلام او صدق پس ز فرعون بیانی
واقع شود و مقبول حق کرده تا موسی قره العین بود فرعون را چنانکه مشیت
هین زمان پس زن فرعون ناطق سخن بود در آن قول چه او مخلوق بود برای
کمال دینی چنانکه مشیت وی قداکان الله خلقنا الکمال کما قال علیه الصلوة والسلام
عنا حیث شهد لهما و لم یمنع عران با کمال الذی هو الذکر ان معنی چه
پدا کرده بود حق تعالی زن فرعون را از برای کمال و بزرگی چنانکه گفته است
اصدق خلق محمد مصطفی عم از ان زن جگواهی داد مرا و او مرا و مرا و مرا و مرا
را کمالی که از برای مردان می باشد نظر بنیالیه نبوت محض است بمردان پس
ولا ستا فی ما تدبر و زن گفته است رسول خدا و مملکت من النساء اربع
مريم بنت عمران و اسیدامره فرعون و خدیجه و فاطمه و زینب و زکریا حق تعالی

مع هر دو زن و در صورتی که هر دو را یکجا آورده گفته است حق تعالی و
الیام موسی ان ارضیه فاذا نعت علیها قالیه فی الیم و لا تخافی و لا تحزنی انما
راة و الیک جا علیه من المرسلین فالتقط ال فرعون لیکون لهم عدوا و
منزلا ان و عیون و یامان و جنودها کافرا طلیث و قالت امراه فرعون قره
عین لی و لک لتقلوه عینی ان یفعلنی او یفعلنی و لک و لک و لک و لک و لک و لک
فوا دام موسی فارغان کادت لشبزی بولان ربطان علی قلبها لتکون
من المؤمنین ق قالت فرعون فی حق موسی انه قره عین لی و لک یعنی
پس گفت زن فرعون مر فرعون را در حق موسی انه قره عین لی و لک شرح
این قول گفته است ق فیه قره عینا بالکمال الذی حصل لکما قلنا و کان قره
عین فرعون بالایمان الذی اعطاه الله عند الفراق یعنی پس موسی شک
شد و آرام یافت چشم زن فرعون بجهت کمال که حاصل شد مرا و ارجا که کفیم
که گواهی داده کمال دی رسالت بنا می م و بود موسی قره العین مر فرعون را
با نعام کردن ایمان که در محبت از حق تعالی نزدیک فرق شدن او گفته است
بار شجالی و اوحیا الی موسی و اخیان تبوء القوم کما یحبون و اوجعلوا یمکم
قبل و اقموا الصلوة و بشیر المؤمنین و قال موسی ربنا اهل بیت فرعون و
ملا و نه و اموالا فی الحیوة الدنیا ربنا لیضلوا عن سبیلک ربنا اطس علی
اموالهم و اشد علی قلوبهم فلا یؤمنوا حتی یروا العذاب الیم قال قذرا
دعوتکم فاستقیها و لا تتبعان سبیل الذین لا یعلمون و جا ذرنا بیننا و بینکم
البحر فاجتمع فرعون و جنوده بغیا و عدوا حتی اذا درک الفرق قال امست
انه لا اله الا الذی امست بیننا و اسراکل و انما من المسلمین الا ان و حصت
قبل و کنت من المعذبین فالیوم یحکم بیدک لتکون لمن خلفک آیه

زن فرعون در حق موسی که نافع خواهد شد واقع شد چه بدی که حق تعالی
 نفع داد و در موسی هم اگر چه شعور داشتند هر دو در وقت تکلیف کلام
 مذکور که موسی همان شخص است که پیغمبر خواهد شد و میشود ملائکه ملک فرعون
 و ملائکه کتال و ابلیس و فرعون بدست وی چنانکه گفت حق تعالی و ملائکه ابلیس و
 بعد از قول زن فرعون چنانکه نقل کرده شد که حق تعالی گفت بچو گفتی بودی
 زن فرعون و ملائکه ابلیس و فرعون اصبح فوادام موسی هم فارغ من الهم
 الذی کان قد اصابنا یعنی هرگاه که داشت موسی را اند تعالی از فرعون
 قتل و غضب و صبح کرد و در موسی چنانکه فارغ و آزاد بود از غمی که رسید به و بود
 از آنرا حق موسی در دریا و از خوف ملائکه و چنانکه گفته بود و در حق تعالی از انچه
 فاداخت فالقی فی الهم ولا تخافی ولا تحزنی فانما اراده الیک جاعلوه من المسلمین
 چنانکه نقل کرده شد و گفت حق تعالی و اصبح فوادام موسی فارغ از آن چنانکه نقل
 کرده شد پس با در و ملائکه او سرور و نمود **ق** ثم ان الله عز وجل المراضع حتی یصل
 علی ثدی امنا فاضعت لی کلیم الله امره و **ق** یعنی بپر حق تعالی حرام کرد
 بود بر موسی شیر زنان غیر شیر مادر و چه شیر هیچ یکی را از آن زنان بخورد و پستان
 آنرا نمی مکید تا آنکه اقبال کرد بر مادر خود و راجع شد بسوی وی و مکید پستان او
 پس شیر را در مادر و تا تمام و کامل کرد اندر پای او و اند تعالی سرور موسی و بر حق
 و اقبال نمودن او و گفته است حق تعالی بعد از آنکه فادام موسی و فادام
 لا خیر فی صیرت من جنبه هم لا یثرون و حرمنا علی المراضع من قبل تعالی
 بل اولکم علی اهل بیت کفیلو لکم و هم لنا محبون فمرونا الی امرکی ترضعنا و
 لا تحزن ولا تعلم ان وعد الله حق و لکن اکثرهم لا یعلمون و قبل ازین گفته بود ملائکه
 و لا تحزنی انما اراده الیک جاعلوه من المسلمین چنانکه نقل کرده شد که گفت علم

... ..

الزین

۲۵ موسوی

ما شرایع **ل** این شروع است در حکمت و سرقت خواندن حق تعالی هر چه
 مراضع بر موسی را یعنی پنجین علم شرایع است چه شریعت هر رسول اصل
 باشد از غیر که رسول دیگر باشد پس تحریم حق مراضع و شیر غیر مادر موسی
 را بر موسی اشارت باشد بسوی تحریم حق تعالی بر علم شرایع انبیا دیگر را
 بر موسی هم و اقبال نمودن او بر پستان مادر که بعد از آنکه و دنیوی شد و خود
 شیر او که مظهر علم باشد اشارت بر رجوع نمودن او بسوی حق تعالی که بعد
 اصل است و اقبال نمودن او بر علم شریعت را از آن چنانکه میشنوی **ق** که کما فی
 لکل جنانا سکنه شره ای طریقاً و مناجا **ق** گفته است حق تعالی لکل جلیل شریعت
 و مناجا یعنی برای هر واحد از رسولان که اندیم شریعت و مناجا و طریق
 احکام پس آورد شیخ قدس سره العزیز این قول برای اثبات مدعا و گفته است
 تا آخر یعنی چنانکه گفت حق تعالی و لکل جلیل تا آخر و تفسیر کرد و در هر طریق
 چنانکه گفت شی طریقاً یعنی طریق انبیا و ارسال احکام بسوی انام و در مناجا
 ترکیب اعتبار کرد از مناجا و چنانکه میشنوی **ق** ای من ملک الطریق جاء
 و کان هذا القول اشاره الی الاصل الذی منه جاء یعنی مراد میداریم از
 مناجا چنانچه جاء از بعضی از آن طرف آمد هر واحد و شیخ هر واحد پس بقول و
 این قدر اشارت باشد بسوی اصلی که از آن آمد هر واحد که حق تعالی باشد که
 از نوست هر شی و راجع بسوی او **ق** فمرونا الی امرکی ان فرغ الشجرة لا یغنی
 الا من اصل یعنی پس اصل مذکور فیض او غذا و موسی بود و بقا او و هر چه
 میخورد از اصل او بود و در کتاب او تربیت می یافت چنانکه شاخ درخت غذا
 نیست و فیض آب است بطوریست زمین غیر مدیوی که از رخ و اصل **ق** فاما کما جلا
 فی شیء یکون حلالا فی شیء اخر **ل** یعنی چه چیزی که باشد حرام در شیء بعضی میشود

... ..

نکته

حلال در شریعت یکس شریعت هر یکی بر دیگری حرام باشد چه خواست که
 میان کند که چنانکه حرام بود و خود بعد از حلال نشود چنانکه میشنوی **ق** یعنی و البقرة
 اعنی قولی حلال فی نفس الامر با مواعین ماضی لان الامر خلق جدید فلما کما فلما
 نهنگ **ل** یعنی مراد ازین که جایز است که یکس حلال شود بعد از آنکه حرام بود
 که شریعت حاکم بعد از حلال باشد نظر بصورت ظاهر پس عینیت و حکم کردن با اتحاد
 بر دو وجه صورت باشد و در حقیقت و نفس الامر نیست حلال و وقت عین
 چنانکه گذشت و حرام بود در زمان ماضی چه بدی که امر و حقیقت حال خلق جدید است
 چنانکه گذشت پس بگوید حال است غیر چیزی باشد که در زمان ماضی بپوش نداشتند کار
 در وجود و واقع پس حرام زمان ماضی عین حلال نباشد پس بنا بر همین تئوریم
 که حرام هرگز حلال نشود **ق** و کنی عن هذا فی حق موسی جرم المراض **ل** یعنی کما یت
 کنایت کرد حق تعالی ازین مذکور که موسی را شرح جدید بود و رجوع بسوی
 حقیقی نه شرع قدیم و رجوع بسوی پیغامبران دیگر چه در اضع و شیر غریب و موسی
 بر موسی چنانکه گذشت **ق** فامر علی التبعیض من ارضه لاس و لدته **ل** یعنی
 پس مادر موسی یا مادر ولد یعنی مری و ولینعت نظر بحقیقت و انصاف و لای
 باشد که شیر داده باشد بوی نه زنی که زانیده باشد پس حق تعالی بر موسی را منع
 غیر مادر او حرام گردانید و شیر مادر او تربیت کرد و اشارت کرد بشیر مادر او
 بسوی شریعت او که ناشی باشد از اصل که حق باشد پس تربیت ظاهر او از
 اصل ظاهر بود و تربیت باطن او از اصل باطن بود پس معتبر مضرع باشد و والد
 میشنوی **ق** فان ام الولاده حمله علی جبهه الامانه فیکون فیها وتغذی بهم
 طشما من غیر اوده لای فی ذلک حتی لا یكون لها علی امتنان **ل** یعنی چه مادر
 ولادت بر داشته است و لایا بطریق امانت پس چگونه و بداند ولد در کم

زمانه حال

مادر

موشوی

امروزه و غدا و قوت کرد بخون حیض وی چنین است که در حالت رحم مادر باشد
 است بخون وی از جایست که در زن حامله را حیض میشود و اگر باشد چنانکه بعضی
 اهل اجتهاد گفته اند پس سبیل مذرت خواهد بود و حکم معدوم دارد پس ولد در رحم
 خارج باشد و تغذی بخون رحم مادر از غیر قصد و اراده مادر نباشد مادر را در ولد
 امتنان و منت در صل و تغذی او چه مادر در زمانه اشتغال است بولد چنانکه میشنوی
ق فانه تغذی الاما انه لو لم تغذیه ولم یخرج منها ذلک الدم لای ملکها و امرضا
ل یعنی چه ولد بر کور غذا و کرم و کرم بکر که غذا نکروی بدان که خون رحم مادر باشد
 و چون نیامدی آن خون از مادر است بلکه گردانیدی آن خون مادر او
 چار ساختی او را چه هرگاه خون در رحم زن نباشد حیض و ولد بخور زن ندکود
 بلکه شود یا چار **ق** فلیخین المنه علی امه بکون تغذی ذلک الدم فو کما یسبه
 من الف الذی کان یجده لولاه کفک غذا و لا یخرج و لا تغذی به حیثینا
ل یعنی پس هر یک شکم را منت عظیم و احسان تمام باشد بر مادر چنانکه او
 قوت ساخت و تغذی شدیدی از مادر که ملاک گرداند و چار سازد از مادر
 اگر نرید و غدا و ولد نشود پس نگاهداشت و حافظ شد و ولد در رحم مادر خود را
 بذات خود از ضرر که می یافت اگر اگر که صبر کرده میشد آن خون نزدیک مادر
 و می برآمد از وی و تغذی میشد بدان خون بجز در رحم **ق** و المروض لیست
 که لک فانما قصدت رضاعه حیوة و ابقا ده **ل** یعنی مضرع که شیر بولد
 نیست چنین که مادر شیر خوار را منت باشد بوی بلکه مضرع را منت باشد بجز
 چه مضرع قصد کرده است بشیر دادن او حیات و بقا و ولد را **ق** فلیخ لای لک
 لموسی فی ام ولاده فلیکن الامراة علی فضل الام و ولاده لتغرضها ایضا
 بترقیه و تشاها متشاده فی جرمها و لا یخون **ل** یعنی پس گردانیدی حق تعالی حیث

ق

ل

ل

ل

و بقا موی نام در مادر و ولادت او که جان مرصع او شده بود و موی زنی را
بر موی فصل و رصاعت مکرر مادر و ولادت او که جان مادر رصاعت نام آرام
گیر چشم حیران و دیده سوزان آن تربیت موی نیز و مشاهدات و نشانه و نهای
او را در کنار خود و فکر نشود و چنانکه نقل کرده شد کلام حق تعالی که او باشد
برین احکام **و** بخواهد اله تعالی من علم اله بوقت **ل** باز رفت بر سر سخن سابق
تا آفت شود در بیان حکمت قصه تا بوقت چنانکه میشنوی یعنی خات و او و خلاص
موسی را اله تعالی از علم تا بوقت و تنگی و تاریکی آن که گنایت زدن باشد **و**
فرق ظلمه الطبیعه با اعطاه اندین العلم الالهی و ان لم یخرج عنها یعنی موی بر
کرد موی تاریکی طبیعت بجز که داده بود موسی اله تعالی که علم اله باشد که گنایت
که از روی بخلاف موسی مرثیه مادر خود را پس ظلمت طبیعت خرق کرد بدین علم الهی
اگر چه بر آن نیامده بود بکل و خبری از طبیعت و احکام طبیعت بروی باقی مانده
و ممکن نیست این کار را انسان نیست عمل این با کمال اراد و ان جزو امتنا اعدوا
فینا **و** فیه فتوا ای اختیاره فی موطن کثیره لیحقق فی نفسه صبره علی ما ابتلاه
العدب یعنی امتحان کرد و حق سبحانه و تعالی موسی را یعنی اختیار کرد و نظر بجزیت
و علم ذوقی داشت در حق موسی در موطن بسیاری و مواضع متعدده تا تحقیق
صاحب صبر شود موسی و نفس خود و بزرگوارانید که در اندیشه باشد از اله تعالی بر
چیز گفته است تا بر تعالی و قضا که قنونا **و** قاول ما ابتلا ما الله فقله القبطی بالهم
الله و وقوله که سره و ان لم یعلم بذلك **ل** یعنی پس اول چیز که مبتلا کرد او بود
موسی را خدا تعالی با اختیار کشتن او و موی را بود که از شیعه که در قیوع بود
بالهام و اله تعالی چه واقعت و عالم کرد او اندیشه بود حق تعالی آنرا و تعلیم
داده برای کشتن قبطی در باطن موسی اگر چه عالم بود بالهام و اعلام حق از پیش

لکن بذا

ن

لی صبره

موسی

که گفت بذا من علی الشیطان انه عدو مضل من لیکن جیدان باک داشت
اگر کشتن قبطی و انتقام اصطراب کرد بدین کار چنانکه میشنوی **و** لکن
لم یکن اکثرنا با عقل مع کونه ما توقف حتی یاتیه امر ربیک **ل** یعنی لیکن نیافت
موسی در باطن خود که کشتن و اکت کشتن قبطی حتی با وجود که توقف نموده بود
کشتن وی و موقوف نداشت از آن توقف که بیا یادم و حکم ربی و بروی این
قتل پس با سبکی که کشتن میشد که قبل از آمدن امر ترشعی بروی قبطی که کشت
لیکن چون بالهام و توقیف حق بود آن عمل کشتن شد و آنکه کشتن حق تعالی در حق
موسی و کمالیخ شده و موسی آتیه حکما و علما و کذا که بجز لیکن من و فضل الهیه
علی حسن ظلم من بالهام فوجیهنا جلین یقتلون بذا من شیعه و بذا من عدو
فاستخاره الای من شیعه علی الذی من عدو و کذا موسی ففقی علی کمال بذا من
عمل الشیطان انه عدو مضل من قال رب لی ظلمت نفسی فافقر فی فقری و افقر
الفقر الیرحم قال رب یا نعمت علی فلن کون ظمیر الیرحمین فاصبح فی الدنیه غایب
یتروا ظا و الذی استغفره بالاسم استغفره قال موسی انک لغوی من غلاراد
ان یطیش بالذی هو عدو لها قال یا موسی ان ترید ان تعقلی کما فعلت نفسا بالک
ان ترید الان کون جبار فی الارض و ما ترید ان کون من المصلحین و جاء
رجل من اقصى الدنیه تا آخر خفا که نقل کرده بخواهد شد افشا و اله تعالی **و**
لان البنی معصوم الباطن من حیث لا یشر حق آتیه ای بجز بزرگ **و** ان یقول
دلیل است بر حکم سابق و ان ایست که ابتلا موسی بکشتن قبطی بالهام حق تعالی
اعطای توقیف و بود یعنی چه بدستی که نبی علی السلام معصوم الباطن باشد و محفوظ
در سیر بطریق که شعور ندارد تا وقتی که بنا کرده شود و خبر داده و محفوظ و معصوم
و گفته شود بطریق صریح که تو معصوم بودی درین کار **و** و لهذا اراده بقتل

سحریت
نفسه

درین

الخلام فانه قتلته ولم يتركها القتل **موسى** يعني بنابرین که بنی معصوم المباطن شد
 و فعل اولی اعلام حق والهام او بود اگرچه آن زمانه ناما و امیکه خبر بدی بود
 او را خضر کشتن پس بنابرین که واقع شد از وی پس انکار و کراست ظاهر کرده
 موسی بر خضر و کشتن غلام بدگو چنانکه قصه مذکور است در سوره کهف و یاد کردی
 کشتن خود مر قبطی را که کشتن من ناحی ولی الهم موسی بنی کشتن خضر باشد
 فقال له الخضر فاعلم ان امری غیر علی مر قبطی ان یغنا ان کان معصوماً و حرکت
 فی فضل الهم و ان لم یسعد بکلب یعنی پس گفت موسی خضر که من کرده ام من
 کار از ام خود و از حکم فضل را به و شیطان مکار را بکایت می کند و بداد صبا بگردی
 بدین سخن بر مرتبه موسی کشتن از نبوت قبل از بعثت موسی خلق خدا باشد و
 و کشتن قبطی معصوم حرکت بود و نفس الهم و از حرکت کردن بر قبطی ناحی معصوم بود
 و معصوم اگر پیشو زنده باشد بر زمین پس حال موسی ناطق بود در آن کار با فعلیات
 عن امری اگر چه موسی نشیند بلکه خواهد موسی قول معصوم را که رب لی غلبت نفسی فاغفر
 لی باشد و حق میگوید ما رستاد رست و لکن اندر می پس موسی در عین معصومان
 جولانی و عین نادانی حال خضر داشت که مال خود را بدو بخش فانی و ارا بفرق
 السفینة التي ظاهرا هلاك وباطنها نجاته من يد القاصب **موسی** یعنی بنابرین خضر
 موسی باره کردن کشتن که ظاهر آن هلاکت مردم کشتی بود و باطن و سران نجات
 و خلاصی مردم از دست قاصب که پادشاه و قتل بود و کشتنهای مردم بعد
 و غضب می رود و چنانکه قصه مشهور است و مسطور در سوره مکرور پس این فعل خضر
 اشارت بود بخبریکه موسی زنده بود چنانکه می شنوی **موسی** جعل لک فی غفلة لک انما
 لک الی فی الیوم مطبقا علی غفلة هره هلاک و باطن نجات **موسی** یعنی که در غفله برای موسی
 کشتی نگوراد و در غفلة تابوت موسی که در یابو و مطبق بر وی کردی رنج و نظر

اگر چه

موسی

بگردان داشت یا که وی که سفینه بدگو مطبق بود بر تابوت موسی چون ظاهر
 بنعل پس ظاهر تابوت موسی هلاکت موسی بود و باطن آن نجات موسی پس خضر
 درین کار چون ما در سفینه موسی بود و همچنین خرق سفینه بدین باشد موسی که
 ظاهر آن هلاک باشد و باطن آن نجات و همچنین خرق سفینه بدین برایت و فکر کردن
 بر نفس که ظاهر آن هلاک باشد و باطن آن نجات **موسی** و انما فعلت بانه انما فعلت
 من يد القاصب فرعون انید بید صبر و حق نظر الی مع الوی الذی الهما الله
 من حیث الاشغال یعنی نگردد همت بود موسی مادر او آن کار که راجع بر او است
 قاصب که فرعون باشد چه ترسیده بود ازین که بکشد موسی را بجا که نشانه باشد
 و نظر او و خود بدین کشتن او و این عبارتی است که نیست تر از آن که هر دو از
 عبارتی فوق این بنابرین مادر او این کار کرد و اختیار نمود و چون اندوگاه را بداد
 و حکم وحی الی که الهم کرده بود برای او الله تعالی تابوت ساختن و القاران
 در دریا چنانکه کلام حق تعالی که اهل است برین احکام نقل کرده شده و اشعورنا
 بدین الهم پس مادر موسی چون خضر بود اگر چه خضر را علم بالهام بود و مادر موسی
 را ز خیرا که حال جوانی موسی حال بری خضر بود که هر دو صاحب الهم و اذن بودند
 و قتل پس چنانکه گفت خضر و کشتن غلام با فعلیات عن امری گفت حق تعالی را
 کشتن موسی مر قبطی را که کشته موسی نفسی علیه و این اشارت را که کشتن بدین لکن
 خضر عالم بود بالهام و موسی نه و بعضی سخنان معصوم او اصل بنابرین موسی
 المیدان الذی یجعل عضا المری واقع است بعد خبر او قبل نظر معصوم بنی موسی
 است یعنی نشانه کرده شده و اصل یعنی بنابرین خضر است از جوانی که گردانیده شود
 عرصه و آماده برای تیر اندازی که بروی تیر باران میکند و مادر موسی می بیند
 موسی رسید که موسی را در نظری نشانه فعل کند و فوج بدست فی فضا انما خضر

یعنی برایت مادموسی در باطن که او شریک بود موسی و ترست بکنه در کنار خود نه غیر او پس از وی بود کار و ترست موسی در کنار او فاذ خا و طبع القیه فی الیم لان فی الشل من لاری و قلب لا یقع فلیع علی غیره و شایسته ولا ترست علیه جز روتیه بصیرت می بیند که یک برسد مادموسی بر موسی و بداند که فرعون موسی را در حضور چشم او نشان ترست ملاکت خواهد کرد و میداند موسی در دنیا کج بخش چه تواند بود که در اینجا از سنگ ملاکت خلاص شود و لو اوجیات بیست آرد و اگر ملاکت شود در حضور چشم مادموسی که در ملاکت و ملاکت حضور باشد در ملاکت غیبت نیست چه در شل عرب است من لاری و قلب لا یقع یعنی چشم می بیند و دل در شکی نیست چه در کشتن و اوقات در حضور باشد نه در غیبت از چشم و اگر باشد شل آن باشد پس ترست مادموسی بر موسی با طاعت تابوست موسی در دریا شل ترستی که در کشتن او حضور چشم بود و نمکین نشد موسی و ملاکی او شل می که در دیدن بود چنانکه در شل است من لاری و قلب لا یقع غلب علی ظننا ان الله تعالی را بارده الباس ظننا به یعنی غالب شد در لاری مادموسی و در ظن غلبه می آمد این که خدا تعالی بسا است که بارگرداند موسی را بر موسی و در چنین ظن داشت بخدا تعالی و با طاعت و عصمت و پس ای برادر در خا و در سا که کار وی بر مادموسی چون بود و کار و لایت چون می بیند چه گفته است حق تعالی و او حیة الی ام موسی ان ارضیه فاذ اخذت علیه فالتقیه فی الیم و لا تخافی و لا تخزنی انما رآوه الیک و جاعلوه من المسلمین چنانکه نقل کرده شد و فضا بدلا الظن فی نفسنا فالرجاء تعالی الخوف والباس یعنی پس زندگانی کرد و عیش و عشرت نمود و مادموسی بظن و رجائی که در حق موسی داشت نشاء و حی والاسام حقانی و رجاء امید داری در مقابل خوف و ناامیدی بود پس

بجشم

چون برتقا

موسوی

چون برتقا لی گفت بوی که کتر ترستی ملاکی و فضا مادموسی بر باطن را در دریا پس لایم آمد که با من کار خوف و یاس برود و در رجاء لایم جرم چای خویش داشت و قالت جین العت مذکک لعل یذا هو الرسول الذی ینکک فرعون و القبط علی یدیه یعنی گفت مادموسی و در نکاسیکه الاسام کرده شد او را بر آرد کرد و اندین مادموسی را بسوی او ای که شاید با من فرزند همان رسول باشد که میگوید ملاکت فرعون و قوم قطعی بر دست او خواهد شد چنانکه گفت بود حق تعالی مادموسی انما رآوه الیک و جاعلوه من المسلمین و ندانی که وی همین باشد و پس جوی جبریل و دیگر است و فیض فیه لایت که می دانی که این ظن و حی نباشد و کثر نکاتیب فران لازم آید و فضا شست و سرت بنده التوهم والظن بالنظر البیال یعنی پس زندگانی کرد مادموسی و سرور و خوشحالی نمود بدین توهم و ظن که مذکور شد لیکن علم کردن با من که احکام مذکور متوهم و مظلون بود و در نظر مادموسی باشد و نزد خدا تعالی نبودند ان احکام مکر معلوم و متحرک چنانکه موسی و هو علم و حقیقت العدل و در بعضی نسخه فی نفس الامر است بجای محقق خدا یعنی مظلون و مادموسی معلوم حق تعالی بود و متحرک نزدیک او و مظلون و مکتوب و محفوظ و ثابت و در نفس الامر یعنی انما وقع علیه الطلب خرج فارخا و فانی الظن و کان فی المعنی حیة فی الخفاء فان الحركة ایداعا غایب شقیل ان شروع است در حکمت کشتن موسی علیه السلام از سر بعد از کشتن قطعی چنانکه گفت حق در قرآن در قصه کشتن موسی مرقطی را فاصح فی الیمن فایضا ترست چنانکه فعل کرده شد و گفت نیز بعد از ترست چنانکه نقل کرده شد و کثرت نیز این قصه و جاد بل من اقصی الدنیه یعنی قال مادموسی ان الله ارفع

در بیان از فرعون و قوم او که شقیل است

تقریباً چنانکه در متن آمده است که موسی را در دریا پس لایم آمد که با من کار خوف و یاس برود و در رجاء لایم جرم چای خویش داشت و قالت جین العت مذکک لعل یذا هو الرسول الذی ینکک فرعون و القبط علی یدیه یعنی گفت مادموسی و در نکاسیکه الاسام کرده شد او را بر آرد کرد و اندین مادموسی را بسوی او ای که شاید با من فرزند همان رسول باشد که میگوید ملاکت فرعون و قوم قطعی بر دست او خواهد شد چنانکه گفت بود حق تعالی مادموسی انما رآوه الیک و جاعلوه من المسلمین و ندانی که وی همین باشد و پس جوی جبریل و دیگر است و فیض فیه لایت که می دانی که این ظن و حی نباشد و کثر نکاتیب فران لازم آید و فضا شست و سرت بنده التوهم والظن بالنظر البیال یعنی پس زندگانی کرد مادموسی و سرور و خوشحالی نمود بدین توهم و ظن که مذکور شد لیکن علم کردن با من که احکام مذکور متوهم و مظلون بود و در نظر مادموسی باشد و نزد خدا تعالی نبودند ان احکام مکر معلوم و متحرک چنانکه موسی و هو علم و حقیقت العدل و در بعضی نسخه فی نفس الامر است بجای محقق خدا یعنی مظلون و مادموسی معلوم حق تعالی بود و متحرک نزدیک او و مظلون و مکتوب و محفوظ و ثابت و در نفس الامر یعنی انما وقع علیه الطلب خرج فارخا و فانی الظن و کان فی المعنی حیة فی الخفاء فان الحركة ایداعا غایب شقیل ان شروع است در حکمت کشتن موسی علیه السلام از سر بعد از کشتن قطعی چنانکه گفت حق در قرآن در قصه کشتن موسی مرقطی را فاصح فی الیمن فایضا ترست چنانکه فعل کرده شد و گفت نیز بعد از ترست چنانکه نقل کرده شد و کثرت نیز این قصه و جاد بل من اقصی الدنیه یعنی قال مادموسی ان الله ارفع

یک تعلق که خارج الی لک من ان محسن فوج منا خایه تیر قیال رب
 یعنی من القوم الظالمین یعنی بستر بستی که هرگاه واقع شد از وی طاعت
 از فرعون قوم او برون آمد از مصر بجا که قصد فرار داشت از جنت بر سر فرعون
 و قوم او و این نظر بظاهر و اعتبار محجوب باشد و اگر نه بود خروج موسی فرار او
 از مصر و معنی و در نظر عارفانه از جنت حب و رقت در جنت از فرعون قوم
 او چنانکه اشارت میبوی این نظر و ترقیب که واقع است در قول من قیال
 که فوج منا خایه تیر قیال شد و در قول دیگر که فایح فی الدریه خایه تیر
 باشد من حقیقت بر آمدن موسی از مصر و فرار نمودن او از فرعون قوم او
 از جنت حب جنت بود از فرعون و قوم او که اگر در آنجا میماند میماند و اگر
 تعلق کرده شد از آن چه بستی که حرکت فرار بلکه هر حرکت نباشد هرگز حرکت
 حی که نظر بجهت بی صادر میشود از حق و از خلق چنانکه ظاهر خواهد شد و عجیب
 الظاهر فیما یسایر و تیر و لیست ملک یعنی محجوب میشود و در جبهه ستری نماز از
 ویدن این که هر حرکت حی باشد و سبب حرکت جبهه محبت شی بهت تمام دیگر
 انگیزی که نظر دارد در حرکت بسوی سببها میگوید که تیر از جبهه باشد و حال آنکه سبب
 آن اسباب سبب حرکت چنانکه میشود و در آن لایزال الاصل حرکت العالم من
 العدم الذی کان ساکناً فیه الی الوجود و لکن قیال ان الامر حرکت عن سکون
 فکانت الحركة الی الی وجود العالم حرکت حب یعنی حکم کردن باینکه جبهه حرکت
 باشد غیر آن جبهه حرکت که بدستی که اصل و بعد و جمع حرکات حرکت عالم
 است از مکن عدم بسوی وجود خایه که تیر و تیر از حرکت ساکن و عدم التیر
 در و ابر تعالی و تیر و تیر میشود که امر عالم حرکت است از سکون که تیر از وجود
 ساکن بود و واجب تعالی و چون از سکون حرکت نمود موجود شد پس باشد

نایه

موسی
 حرکت
 حرکت
 حرکت

تمامی حرکات از موسی و جبهه حق تعالی هر عالم را که هر حرکت از جبهه عالم باشد
 چنانکه میشود و در حق تعالی اشارت است که در حقیقت حرکت عالم عین و معلوم
 باشد و قد تیر رسول الله ص علی ذلك بقوله کنت کما انما انما انما انما
 ان عرف فلولاً لانه لایحیة باطنه العالم فی العالم انما انما انما انما
 رسول خدا ص برین حرکت و وجود عالم از عدم حرکت حی باشد بقول خود
 تیر از حق تعالی که کنت انما انما انما انما انما انما انما انما
 سبب حرکتی ای رب خلق را یعنی بودم کجی همان که شناخته شده بودم و بطور
 نیا در پس دوست داشتم که شناخته شوم پس اگر نبودی محبت الی ظهور نمود
 او را ظاهر شدی عالم در عین خایه تیر که حرکت من العدم الی الوجود حرکت الجبهه
 لکنک یعنی پس حرکت اعیان ثابت عالم از عدم بسوی وجود خارجی از حرکت
 موجود بود و در عالم و معرفت عالم را حق تعالی سبب خواست که میان کند که جبهه از
 جانب عالم تیر بود و در حرکت ان از عدم چنانکه میشود اگر چه مال هر دو حال یکی
 باشد و لان العالم انما یحیى فهو نفس وجوده کما انما انما انما انما
 کردن باین که حرکت عالم حرکت حی بود و باین سبب که عالم تیر و موسی از
 که شود و متشابه وجودات خود کند چنانکه مشاهد میشود نفس خود را باینکه
 بود در علم حق تعالی فکانت کل و حرکت من العدم التیر الی الوجود حرکت
 حرکت حب من جانب الحق و جبهه فان الکمال محبوب لذاته یعنی پس باشد
 بهر وجه و جمیع وجه حرکت عالم از عدم بسوی وجود یعنی حرکت محبت
 یعنی هم از جانب حق تعالی که موجود باشد و علت و هم از جانب عالم که وجود
 باشد و معلول جبهه تیر که نفس کمال محبوب باشد و مطلوب پس وجود عالم
 که کمال عالم باشد چون محبوب عالم نباشد و بسوی او حرکت نکند و کمال

عالم مبین کمال حق باشد پس چون محبوب حق نشود و حرکت ندید عالم را بسوی
وجود عالم و چون متوجه شد که کمال حق تعالی و علو او بذات خود حاصل بود و از
پس کمال و علو او بذات موقوف بر وجود عالم نباشد پس باید که عالم را حرکت
از عدم بسوی وجود خارجی بخود ندید خواست که متوجه گشتن از آن متوجه شود
ایراد مذکور چنانکه مشهور است **ق** و علم بنفس من حیث هو فی حق عن العالمین و الله
یعنی علم حق تعالی بذات حق نظر بر آن که مستغنی باشد از عالم مرتب را بود بدو
وجود عالم و فرض وی یعنی نظریه بوی اجمالی علم او ازلی باشد و قدیم که محتاج
نباشد بسوی وجود عالم اما نظریه بوی تفصیل و علم حادث که نسبت باشد و
فوق محتاج بود بسوی وجود عالم چنانکه مشهور است **ق** و باقی الاقام مرتبه العلم
بالعلم الحادث الذی یکون من هذه الایمان ایمان العالم اذا وجدت **ل**
یعنی باقی فاعلم که تمامی و کمالیت مرتبه علم واجب تعالی بحکم حادث حق که یافته شود
این علم حادث که از ایمان موجود عالم پس کمال حق تعالی موقوف بود بر علم
لازم حرکت داد ایمان ثابت عالم را بسوی وجود خارجی **ق** فیه صورت الکمال
بالعلم الی رت و القدر فیکمل مرتبه العلم بالوجوب **ل** یعنی پس ظاهر میشود صورت
کمال حق تعالی بحکم حادث و علم قدیم و محقق وجود حق تعالی وی پس کامل و تمام
میشود مرتبه علم حق تعالی بر دو وجه که علم حادث باشد و علم قدیم و محقق وجود حق
تعالی چنانکه مشهور است **ق** و کذا تکمل مراتب الوجود فان الوجود من ازلی و غیر
ازلی و هو الحادث فالازلی وجود الحق منبسط و غیر الازلی وجود الحق بصورت العالم
الثابت یعنی حدوث عالم یعنی شکل علم حق که کامل شد بحکم حادث و قدیم کامل
میشود مراتب وجود حق تعالی چه بدینست که بعضی از وجودات ازلی اند و قدیم
و بعضی غرض ازلی و غیر ازلی حادث باشد پس وجود ازلی وجود حق تعالی است

نظریه

نظریه نفس و ذوات قدیم او و غیر ازلی وجود حق تعالی باشد نظر بصورتی
عالم که ثابت باشد نفس الامر بر تمام کرده شود و وجود او که بصورت عالم باشد
محدود است حادث پس قدیم حق باشد و حادث حق و کمال آن اندک و الحق و الله
باشد چون من و نه و هو الی اطلاق **ق** لانه ظهر بعضه لبعضه فیه نفس بصور العالم
تعالی الوجود ذکات حرکت العالم جمیع الکمال فاقوم **ل** این قول تعلیل است بر
حکم سابق را که گفته بود که کمال مرتبه وجود و هو حق تعالی بوجود قدیم و وجود
او باشد یعنی چه بدینست که وجود حق تعالی ظاهر شد بعضی او مرتب و بعضی او را بطلان
شد و مرتب نفس و ذوات خود را بصورت عالم و بدینکه است وجود حق که بصورت عالم
موجود او را که نفس و ذوات او باشد پس کامل شد و وجود حق تعالی بر دو مرتبه
باشد حرکت عالم حرکت محبت از حق که کمال حق تعالی و عالم را چنانکه گفته بود
این حکم غریب است و عجیب ازین و در تر باشد گفت فاقوم یعنی پس فهم کن و
در باب خبر که گفتیم که وجود عالم من نفس رحمانی است زیجا است که ثابت
بر سر تا نید چنانکه مشهور است **ق** الازراه کیف نفس عن الاسماء الالهیه ما کان سکره
عن عدم ظهور آثارها فی عین سخی العالم و کانت الرأیه محبوه لانه یعنی الی اطلاق
که حق تعالی چگونه نفسی زود و در گردن نفس از اسماء الهیه که عین سخی باشد
خبر را که می باشد از اسماء مذکور از عدم ظهور و نمودن آن خود و عین ثابت و وجود
خارجی که سخی باشد به عالم و خبر مذکور که سخی باشد و الله و پس چون در اسماء الهیه که
بود که نمی افتد آثار و محمل سلطنت خود را در ایمان ثابت عالم نفسی روحی
تعالی بوجود خارجی عالم و کرب از اسماء که عین حق باشد و در گردن وجود
عالم مطلوب حق تعالی و وجود راحت و زوال کرب محبوب حق **ق** و لم یزل
الیه الای الوجود العوری الی اعلی و الا سفل فثبت ان الحركة کانت للو جبه

حرکت فی الکون الاوهی حیثا یعنی رسیده میشود و بسوی راجع یعنی بر میگردد
 وی حق تعالی مکرر وجود و صورتی که کون خادجی عالم باشد اعلی و اسفل و غیر
 ده بیست و هفت مرتبه وجود میشود تا مقوم و عفو در کتب باشد پس ثابت شد که
 حرکت عالم از عدم بسوی وجود خارجی از حق تعالی بود و مراتب خود را
 پس باشد حرکت و جنبش در کون مکرر حرکت جسمی چنانکه ظاهر شد فی حق تعالی
 یعلم ذلك منهم من بحسب السبیل الاقرب بحکمه فی الحال ای سبیل را علی النفس
 یعنی پس بعضی از افعال کسی باشد که بعد از آنکه حرکت نباشد مکرر و از محبت
 و انکس عارف باشد تحقیق عالم و بعضی از افعال انا باشد که مکرر و بعد از
 را ازین سبیل قریب شود و سبیل قریب عالم باشد فی الحال مستولی بر نفس که ظاهر
 است و مشابه حال پس چون سبیل قریب نفس موسی عالم باشد و حال مستولی
 بر نفس نبون نبانان مکرر میباشد بعضی عزیزان از مشهور سبیل حرکت را و
 غیر عارف باشد تحقیق فی حق تعالی الخوف لموسی مشهور الی ما وقع من قبل القبطی
 و نفس الخوف حب الخفاء من القتل یعنی پس بود خوف موسی مشهور الی ما وقع
 شد بود و خوف مذکور شود و بیان بواسطه آنچه واقع شده بود از وی که کشتن
 قبطی باشد و نفس بود خوف مذکور در حجابات و محبت خلاص را از کشتن جدا
 بود که اگر از مضر زد و کشته شود از دست فرعون نبانان چنانکه گفت حکامیکه تصور کرد
 حق تعالی او را بر فرعون انی قتلتم منهم نضاد اخاف ان یقتلونی و چنانکه گفته
 بود و راجع بر موسی را یا موسی ان اللہ یافرون بک لیتقلوک فخرج انی کلین
 ان الحسین چنانکه نقل کرده شد پس نظر موسی در خروج و در ارا از مضر حجابات موسی
 پس چون حجابات معصوم ناکر باشد و نفس مشهور از سبیل قریب که خوف
 باشد نبانان بر و احد بیان معصوم رسد و حجابات را مسبب قرار نخواهد داد

فرمانی

فی الکون

موسوی

فرمانی خاف و فی الحق فرما احب الخفاء من فرعون و علی بن ابی
 موسی از جهت ترس از فرعون و این نظر ظاهر و صورت حال باشد و نظر حق
 بگوید که از جهت موسی از جهت حجابات و خلاصی از فرعون و عمل او بسوی که کشتن
 باشد فی حق تعالی سبیل الاقرب المشهود فی الوقت الذی بود فیکه صورۃ الجسم
 البشر یعنی پس در کرده شد در فرار موسی سبیل قریب که خوف باشد در خوف
 بشود و له است و حاضر در وقت که موسی و خوف وی در آن باشد چنانکه
 صورت جسم در مضر را که ظاهر در چشم همان باشد چنانکه گفته شد چنانچه قریب
 در و محل چنانکه نقل کرده شد و گفت شعیب م را و را لا تخف نخوت من القوم
 الظالمین و نجات نیز درین قول منظور باشد چنانکه موسی نیز گفته بود رب
 نبی من القوم الظالمین چنانکه نقل کرده شد پس چنانکه صورت جسمی ظاهر
 یعنی ظاهر جان او باشد خوف موسی ظاهر حجابات او بود و در بعضی نسخ
 قریب تر و که است و حب الخفاء نفس فی نفس الجسد لروح الدلیل یعنی
 حب نجات نفس یافت و در اندر نفس سبیل قریب که خوف باشد مثل نفس
 جدا باشد و صورت جسمی مروج را که در جسد باشد که روح در نفس جدا است
 پس خوف مثل جدا باشد و نجات چون روح و بدیهه و واحد و نفس خود
 را و چون در دنیا وارد شد که انبیاء عرفا باشند پس خوف که سبیل قریب باشد
 و منظور محجوب چگونه منظور ایشان باشد و نانی شود میان سبیل نبان
 خوف را ایشان و شکم شوند بدان پس خواست که دفع کند آن خدشه را
 چنانکه میشود فی حق تعالی و الا انی لایس الاطراف بهر یکم یوم الخطای
 افعادهم علی فهم العالم السامع فلا یجیر الی رسلهم الا العاصیه بعلمهم قریب
 اهل الفهم یعنی هر یک از ادم زبان ظاهر باشد که بدان سخن گویند و بیان

السلام
 علی
 و علی
 و علی
 و علی

قال علی السلام
 فی حق تعالی
 و فی حق تعالی
 و فی حق تعالی
 و فی حق تعالی

باطن چنانچه ایشان عام باشد و شامل عام و خاص و لغتها دوازده فرقه عام
 و دوازده خاص که عام ایشان باشد پس گویند که کلایه میگردوی خاص و عام کلایه
 باشد و خاص با کلایه مشترک باشد چه بر موزات و اشارات حال و نفس و عی
 باشد و غیر خاص صاحب جبران صحیح اندر اسرار از خود در پانده و اگر حال قوام
 مرعی باشد و کلایه هر کدام پس عام کلی محل باشد پس اعتبار میکند رسولان و نظر
 دارند در ظاهر و هر کدام چه ایشان میدانند و هر تامل فهم و دانش را پس حال ایشان
 برتر و غیر مرعی خواهد شد پس انسان با کل کل مشترک باشد و اینجاست انسان آنکه
 مدعی است که عام علی بذو الرتبة فی العطا یا فقال انی لا اعطى الرجل و غیره واجب
 ای که عامه همان که عامه فی الناس یعنی چنانکه تنبیه کرد رسول خدا محمد مصطفی
 صلعم بر بزه قوام یا بر رعایت رتبه عوام یا بر رعایت هر دو در عطا یا پس گفت
 انی لا اعطى الرجل تا آخر میگوید که در وی رسالت نبای عزم قسمت اموات
 میکرد و یکی از صحابه که بار ندا پس گفت سعد بن ابی وقاص یا رسول الله ما
 عن فلان فوالله انی لا اراه موصیاً یعنی چرا فلانی خبری ندادی سوگند حق که
 من او را مومن می بینم پس گفت رسالت نبای و جواب سعد بن ابی وقاص
 انی لا اعطى الرجل تا آخر یعنی بگری که من هرگز نمیدهم خبری مال و حال آنکه
 غیر آن که فلانی ندکوار باشد و غیر آن محبوب تر است نزد یک من از آن مرد
 برتر هم که این مرد داخل نشود و در فرج چه اگر با بن خبری ندهم از من بگریزد
 و نشی و در فرج شود بخلاف غیر او که با من باشد در دنیا و آخرت و در نقل این
 حدیث لطافی است تا آنکه پس بگوید رسول خدا درین حدیث بیجا نیست چون
 گفت در بیان سبب فعل و حرکت خود و رعایت عوام کرد و اگر سبب آن
 حسب بر باشد و بقای مرد خاص و درین اسلام و نبوت فاعلم الضعیف

العقل

موسوی

العقل و النظر الذی غالب علی الطبع و الطبع یعنی پس اعتبار کرد بر عیون
 و عطا یا و ناظر شد بسوی ضعیف العقل و درین نظر که غالب باشد بر وی طبع
 و ناظر باشد در دل او و کار حجب فکرها با عا و ابا بین العلوم و ابا طبع
 غلبه ای فی المقنوم لیست من لا غفوس له عند الخلق فبقول الحسن بن الخلق
 و با غایة الذی یحل یعنی پس طبع عطا یا چیزی باشد که آوردند رسولان را
 باشد یعنی آوردند علوم را با یکدیگر و خلعت و لباس را و نفوس را و نفوس را و نفوس را
 تا نفس از او را بدو به مندی یعنی پیوسته علوم را خلعت و لباس که عبارت باشد
 از عبارت چنانکه هر کس را نظر بر آن خلعت گشاید تا واقف شود و توقف
 نماید نزدیک خلعت کسی که لباس شد ما و ارفوس و غوط زدن در دریای فکر
 تا ای کرم و اسرار پس بگوید که چنانکه باشد آن خلعت و می بیند که آن خلعت
 نهایت درجه و مرتبه باشد چنانکه علماء روایت در قرآن و احادیث نظر کنند و
 قناعت نمایند از لای حکم و اسرار با صدق احکام ظاهری و بگویند که احکام
 مذکور چنانکه باشد و در بعضی سینه فرض است بجای فرض این تصحیف باشد
 و بقول صاحب الغیم الدقیق الغایص علی در الحکم با استوجب براهنده
 الخلق من الملک فیستظهر فی قدر الخلق و صنعتها فی الثبات فیعلم منها قدرین
 خلعت علیه یعنی بگوید صاحب فهم و دقیق و طبع تا آنکه گفتا یعنی باشد
 و خواص دارد بر قصد اخراج در حرکت و لای مضار و اسرار و ناظر و ناظر
 میشود و بگوید مستوجب شد و حق گفت صاحب خلعت مر خلعت را از
 بادشاه نسبت آن چه پس نظر میکند در قدر و قیمت خلعت و صنعتی
 و طایفه میکند درین که او که با من قسم باشد از اقسام جا و پس بیاند
 از خلعت قدر صاحب خلعت که پوشانیده شد بر وی پس صاحب جم من

الی لما انزلت الی من غیره پس این نزدیک حق بود که لایق میکند
 از لایق و دیگر بعد از هر بیت گفته است حق تعالی در حق موسی و هم و ملائکه
 تلقا بدین حال می رانند یعنی سوار السبیل و ملا و رومادین و جبرئیل
 از من الناس یستقون و وجد من دونهم امراتین تزودان قال ما خطبکما
 قالنا لا نسئ حق یصد الرعاء و ابونا شیخ الیه فسیق الیهم ثم نوال الی العنق الی الاما
 الی من غیره فقیق فاراد الخ فاما الجدار من غیره فقیق علی و کتب فکرت و سقا
 من غیره جالی غیره و کمال عالم بیکر یعنی پس نمود موسی را خضر را کردن دیوار
 چنانکه قصه مذکور است در سوره کاف که خضر درین احتیاج بقوت و ضیافت
 و دیوار شکسته را با کبر و خرد بران طاعت داشت پس عتاب کرد موسی را خضر را
 او که برافروخته نمی رفتی بر اقامت جدار درین احتیاج بقوت پس ادا و خضر موسی
 آری ادا و او هر دو خضر در دین بی اجر پس موسی مثل اقامت جدار بی اثر
 و اخطا بوجه حق آب برود و خضر شیخ طاف شده بود و غیر این که مذکور شد در میان
 موسی و خضر یعنی امور در حق موسی مثل سق آبی بسیار واقع شده بود و لیکلی
 نشد در میان موسی و خضر چه ذوق واقع شده و اگر خضر جز با بسیار مثل موسی
 که واقع شده بود از موسی و در حق او واقع میشد و متعجب میشد موسی را که
 کرد و در امور که مذکور شد بدست خواست که نماید که این حکم را چنانکه میشنوی
 حق حق صلوات بر ان رسالت موسی و لایق عرض حق تعالی علی من امرها فی علم
 ما وقف الله موسی من غیر علم مثلا یعنی در حق موسی امور بسیار بی مثل هر امر
 مشهور واقع شده بودند برای آنکه رسول خدا محمد مصطفی و هم و کفایت کاش
 سکوت میکرد موسی و خضر فقیق خضر در هر امر معروف ناقص میخواند حق
 و کشف میکرد بر رسول از برای موسی و خضر پس میدانست رسول بقصد حقانی

و فی

حق تعالی جزئی که واقف گردانیده بود الله تعالی موسی را و الهام کرده
 بدان بدون علم از موسی چه موسی را معلوم نبود که این کار تعلیم است
 و الهام او از لایق کان من علم ما اکثر مثل ذلک علی الخضر الذی قد شد الله
 و خضر موسی و نگاه و عدل یعنی چه اگر بودی کار و بار موسی از علم موسی
 الهام حق تعالی بدان امور انکار نکردی مثل ان خبر که واقع شده بود از
 حق خضر که گواهی داده بود حق تعالی بر نزدیکی خضر و نزدیک و عدل نموده بود
 او نزدیک موسی خضار مذکور است در سوره کاف و مع ذلک غفل موسی من
 ترک الله و ما شرط علیه فی التاج و مرتبنا اوانسینا امر الله یعنی با وجود
 آنکه کشندی غافل شد موسی از ترک خدا تعالی و خضر را و از خبر که شرط کرده بود
 موسی بر خضر و اتباع وی پس و چون خبر با غفلت و سهو واقع شد از موسی
 و عتاب حق واقع نشد چه او نظر رحمت ما دارد پس کما میگوید موسی انتم اغفل
 را یعنی تا ما را نیز مواخذه برسان کنی چنانکه موسی را نکرد چه هرگاه که بر زمین را
 بر جزئی مواخذه کند پس دون از این طریق اولی را مواخذه کند و لایق
 کان موسی عالما بذلک لما قال الخضر لما لم یخطب خبر ای الی علی علم لم یحیل
 لک عن ذوق کما انت علی علم لا اعلم انما فانفسد یعنی اگر میبود موسی عالم
 بدان امور مذکور را نه گفتی مرا و زخم کین تصبر علی ما لم یخطب خبر را که چنانچه
 موسی گفت من خضر را که من تبعیت تو میکنم و با تو میباشم بشرط آنکه مرا تعلیم کنی
 از آنچه دانستی از حق تعالی پس خضر گفت که تو با من طاقت صبر نداری و
 زبان خود را بر باغی اوقات میکشائی و چگونه صبر میکنی بر خبر که احاطه و ضبط
 نموده باشی بدوق و وجدان و این حکام اتباع قوت شود پس خضر فرمود
 کرد از موسی یعنی من بر علی ام که حاصل نمائید برای تو از ذوق و وجدان حق

خضر ۳

تو عالمی باخوری که من میدانم پس انصاف کرد خضر که نصف موسی کرد شد
 و نصف خود رفت میگویند که شیخ ملاقی شد با خضر و گفت پس گفت خضر که
 خواسته بودم که هزار شتر مثل سه مورده کور و شور بر موسی بیاورم که دایم شده
 بودند از وقت ولادت تا این وقت از موسی اما او بر سر چیز توانست بهر کرد
 تا جابر فراق واقع شد در میان من و او **ق** و اما حکم فراق فلان الرسول بقدر اهل
 فیه و اما انما الرسول خدمت و ما نلکم عن فائمه و اما حکم فراق موسی
 خضر و گفتن خضر که این فراق باشد میان من و تو ای موسی پس بنا برین بود که
 میگویند حق تعالی با در حق رسول این که چیزی که میاید شما را رسول من از او امر و خوا
 پس از همان کنید بوی و عمل یا در آن **ق** فوقف العلماء با بعد از آن بفرمود
 قدر الرساله و الرسول عند هذا القول **ق** یعنی پس توقف کردند و کمالین قول
 و نگه داشتند از وی علماء بحق و حقایق که خضر یکی از ایشان باشد چه باشد ایشان
 مرتبه رسالت و رسول پس ایشان با و امر و تو ای رسول لازم باشد برایشان
ق و قد علم الخضران موسی رسول الله فاختبر قیامه لیونى الا در حقیقه
 مع الرسول **ق** یعنی تحقیق دانستند بود خضر که موسی رسول خدا باشد و نظر داشتند
 بر قول حق تعالی که ما انما المرسلون باشد تا آخر پس در آمد و قیام نمود بر این
 که خطا کند و اطاعت نماید و حاضر باشد بر چیزی که یافته شود و صا و کرد و از
 جناب موسی هم تاجا آورد و او را موسی چنانکه باید **ق** فقال له ان سالکین
 شی بعد با قلا تصاحبتی فنهنا عن صحبه فلما وقعت من ان الله قال الخضر
 جدا فراق منی و میگوید **ق** یعنی چه گفته بود موسی بخضر قبل از قول خضر که جدا فراق
 منی و میگوید که اگر بر هم از تو چیزی من بعد این پس مصاحب کن با خود
 ما رس منی کرده بود موسی خضر را از مصاحبت خود پس هرگاه واقع شد از

چون این

موسوی

پس شبیه موسی گفت خضر را و که حالا وقت فراق جدایی باشد در میان
 من و تو **ق** و لم یقل له موسی لا تفعل ولا یطلب من صحبه لعل یقدر ان یرثه الی
 یومئذ الحق انطلقه بالحق عن ان یجعل **ق** یعنی نگفت خضر را پس که خضر
 که از من جدا شوی و طلب نکرد موسی از خضر صحبت او چه موسی میدانند قدر مرتبه
 که بدان امر و نای باشد چه مرتبه رسالت منی واقع شد خضر از مصاحبت
 پس خضر و موسی هر دو قدر مرتبه رسالت میدادند تا خضر گفت جدا فراق منی
 و میگوید موسی گفت که این مگو چنین کن چنانکه موسی **ق** فکنت موسی فقی
 الفراق **ق** یعنی پس ساکت ماند موسی و نگفت بخضر که چنین کن و فراق در میان یار
 پس واقع شد فراق در میان موسی و خضر **ق** فانظر الی کمال نین الرحیم فی العلم
 و قوفه الاله الی حق و انصاف الخضر فیا اعترف بعد موسی حجت قال لانی
 علی علم علی الله تعالی لا تعلل انت و انت علی علم علی الله تعالی لا اعلم انما اورد
 بعضی نمونه اما است بجای الی یعنی پس نظر کن موسی کمال ان هر دو مرد که موسی
 باشد و خضر در علم و معرفت و موسی فقط کردن آن هر دو مرد و حکم الهی را
 چنانکه حق او را باشد موسی عالم بود مرتبه خود و مرتبه خضر و همچنین خضر و مرتبه
 رعایت منصب رسالت چنانکه باید کردند و ادب الی بجای آوردند پس از آن
 هر دو ادب الی راق ادب چنانکه گذشت و بین موسی انصاف خضر و خضر
 معترف شد نزدیک موسی هم چه گفت هر موسی را که من بر علم ام که حضرت
 نموده حق تعالی من و تو میدانی و تو علمی مرحمت نموده که من نمیدانم
ق فكان هذا الا علام من الخضر لموسی و اما جرح فی قوله و کیف تصیر علی
 ما لم یخط به خیر لای علم یعلو مرتبه بالرساله و کسبت ملک الخضر **ق** یعنی پس
 باشد این اعلام و افهام از خضر موسی که مذکور دوا و مرتبه مرجع الی رکه

و موسوی کرده بود بقول خود که کین تقیر علی مالم خط به خط باشد با وجود آنکه
خضر عالم بود خضر موسی که خاص باشد بر سالت و رسول و نبود این خضر عالم
نصیب خضر پس این قول خضر جرات بود بر سبت موسی و هم لیکن اعلام خضر
موسوی را و قول او اما علی علم تا آخر هر جرات بود و افاضه جرات **ق**
و ظر ذلک فی الامه المحمديه فی حدیث ابا الفضل فقال هم لا صحابه اتموا علم
دنیا کم ولا تسلان العلم بالشیء غیر من الجمل و لکن اجمع اندیشه یا نه بکلیه علم
یعنی ظاهر شد منصب خضر در حق امت رسول و هم در حدیث ابا تراب است
رسول و هم میرا از آنکه شما دانا ترید کار و دانا و شک نیست که علم به خیر و شر باشد
از جمل بدان از نجاست که مع و شکست حق تعالی بر ذات خود و گفت که حق خیر
علیم باشد و علم هم لازم آمد که علم با مورد دنیا و خدایک باید در رسول بود و هم در حدیث
پس امت رسول باشد خضر باشد و بعضی امور دنیا و رسول معترف شد بدین تصور
چنانکه میشود **ق** فقد اعترف هم لا صحابه با علم بمصالح و منافع منکونه لا خیره
لذلک لانه علم ذوق و تجربه و لم یفرغ هم لعلم ذلک بل کان شغلا بالاهم قالوا
یعنی پس تحقیق معترف شد رسول هم و گفت در حق ما را آن که ایشان دانا تر
بمصالح و اصلاح دنیا از من بر رسول هم صاحب خبرت نبود ما دنیا را این
موقوف است بر ذوق و تجربه و توجیه با مردم دنیا و افرار و فساد برای این کار
بلکه بود تو جرح و فعل او با هم الا مورد و هم الا هم پس فرصت نیافت از دنیا
جمال حق تعالی بسوی توجیه و تجربه با مردم دنیا پس گفت آخر اعلام با مورد دنیا کم و
نیست که علم به خیر و شر است از جمل بوی و در حق علم با مردم نیست این
موقوف باشد بر لگوئی **ق** فقد یشک علی او ب غلبه تفقه به ان هم علم ذلک
فیه یعنی پس تحقیق بنهیه کردم بر ارباب عظیم و علم نافع بجا که نفع برسانی ظاهر

اصحاب

عالم

و صحابه

عالم

خدا همچنین نباشد رسول خدا خلیفه خدا یعنی بوی ملک حکم و حکومت داده باشد
چنانکه ظاهر است و اما حکم رسول فرعون عن الماهیه الالهیه بقوله و ما رب
العالمین قال رب السموات والارض وما بینهما ان کنتم مؤمنین قال لم یزل
الاستحون قال نعم و رب العالمین الاولین قال ان رسولکم الذی ارسل الیکم
لم یؤمن قال رب المشرق والمغرب ما بینهما الکنز تعطلون قال لئن اخرجت
الماخیزی لا جعلتک من المسجونین قال او جئتک کشی من قال فاستبان
کنت من الصاویقین فالتقی عصاهما اخر من خواست فتح قدس هر الخیر که
بیان کند و در شرح حکمت سوال موسی کردن فرعون مرموسی را که است
العالمین باشد یعنی چیست رب العالمین گفت شیخ اما حکمت سوال فرعون
تا آخر یعنی اما حکمت مرموسیدن فرعون را زنا بهت الی و لکن و موسی مان
قول را که رب العالمین باشد پس بعینت کنه سوال فرعون از اجل و نادانی
او از رب بلکه خود سوال او که از راه اختیار و استیجاب که تا بعد از جوابی
بادعی رسالت از رب پس اگر رسول خواهد بود بیان خواهد کرد حق تعالی را که
بصفات و پس تجلیل موسی خواهد کرد پس قوم و خواهد گفت که این دیوانه
است و اگر مقصدی خواهد شد که بیان کند ذات حق تعالی را پس متعین خواهد
داشت که این رسول نباشد چه رسول عالم باشد یا استحال شرح کند ذات حق
پس این زمان غلبه خواهد کرد بر موسی خیا که میشتوی و در بعضی نسخ بقوله و
رب العالمین نیست و قد علم فرعون مرتبه المرسلین فی العلم فیه ان کما
علی صدق دعواه و سال سوال الهام من اجل الماخر من حتی لم یؤمن حیث
لا یشرعون یا شریک نفسه فی سواله یعنی تحقیق دانسته بود فرعون
مرتبه رسولان در علم و معرفت حق تعالی و با سماء و صفات او پس

فکرم من کل عالم و اما کان من انشای حق تعالی بر موسی و فرعون و دعا و ساله من رب العالمین

استهلال میکند جواب موسی بر اوستی دعوائی و ی اگر ان جواب است
الهی نباشد و سوال کرد سوال الهام نظر بخاطر ان که میخواست در دست خود
فرعون در باطن چه حاضران ارباب نظر و فکر نمودند و میخواستند که موسی
فصل شرح خواهد داد در حق حق و فرعون میدید که موسی هر که چنین میگوید
کرد که حق تعالی که بیط باشد و محیط بحسن فصل مبین نشود و فاذا اجابه
رب العالمین اما امر انظر فرعون ابدا و لکن صبر ان موسی ما اجابه علی سواله
و در بعضی نسخ خواهد است بجای اجابه یعنی پس چنانکه جواب بدید موسی فرعون
و بیار جواب آنکه عالم اندازد حق تعالی و عارف بخاطر و بیان کند ذات
حق تعالی که نظر خواهد کرد فرعون اینکه موسی جواب در بر گرفت و طبق خواهد
خود را بر سوال من تا باقی منصب بط خود موسی چه حاضران که قاهر الفی بودند
خواهند گفت که فرعون عالم تر باشد از موسی پس موسی رسول خدا نباشد پس خود
خیا که میشتوی و تقنین عن الظاهر من القصور فعمد ان فرعون اعلم من موسی
یعنی پس ظاهر میشود از عدم تطبیق جواب موسی سوال فرعون نزدیک حاضران
این که فرعون عالم تر باشد از موسی پس موسی رسول نباشد پس موسی فرعون
و لکن اما قال له فی الجواب یعنی و شوالا ظاهر غیر جواب علی اسئل عنه و قد علم
فرعون انه لا یجبه الا ذلک فقال لا یجبه ان رسولکم الذی ارسل الیکم لم یؤمن
ای مستور عنه علم ما سألته اذ لا تصور ان یعلم اسلال یعنی تا برین که سوال
کردن فرعون با موسی از ایهیت حق بحت ابقا منصب فرعون بود که حاضران
تا قص الفی بودند که کاکت موسی مرموسیدن فرعون را جواب سوال او هر که باید گفت
چنانکه جواب گفت و آن حاضر جواب نظر نظر از ان منطبق بر سوال نمود و
فرعون دانسته بود که اجابت موسی نخواهد بود مگر بجا ان جواب که گفت بود

نظر فرعون تا دانست که از حققت حال کین سوال کرد موسی که میخواستند حاضران

موسی خاکی که پشت پس گفت فرعون مرا صاحب خود را در برابر جواب موسی که
 رسول شما که دعای رسالت خدا بسوی شما می کند مرا نه بخون باشد یعنی تیر
 است و پوشیده از موسی علم جن که سوال کردم که حق تعالی باشد چه سوال صحیح
 است و جواب بنطبق بود تصور نیست که حق تعالی معلوم شود و گفته پس خود
 فرعون میدید که موسی بجا میرسد و عارف و بر مردم دیوانه او را دیوانه
 میخواند چه سوال صحیح بود و جواب بنطبق رسول خود چه ستور باشد از خود
 و هر کسی علم خبری که سوال کرده بود فرعون چه سوال صحیح باشد تا آخر چنانکه میگوید
 و چون جن یعنی سر است گفت در تفسیر جنون که ما خود را بشمار جن ای می شود
 تا آخر فاسوال صحیح فان السوال من الاله سوال من حقیقه المطلوب
 و لابد ان يكون على حقيقة لا يكون لغيره یعنی چه سوالی از ما است که
 صحیح باشد و درست در اعتبار عقل چه سوال از ما است سوال از حقیقت مطلوب
 باشد و ما جاز است که باشد ان مطلوب به تحقیق نفس الامر که باشد ان حقیقت
 مرعیه آنرا چنانکه ظاهر است اگر چه نیست نشود ان حقیقت فاما الذين يظنون انهم
 مركبة من جن و فصل فذلك في كل ما وقع فيه الاشتراك من الجن و لا يلزم ان
 لا يكون على حقيقة في نفسه لا يكون لغيره فاسوال صحیح علی مذہب اهل الحق و علم
 الصبح و الفصل السليم یعنی اما آنکه گردانده اند حدود ما صیات را که که جنس
 و فصل پس ان در جمل ایشان حدی باشد که در وی اشتراک باشد چنانکه
 ظاهر است و کسی که باشد مراد از جنس لازم نیست که باشد ان حقیقت مر
 نفس الامر که باشد ان حقیقت مر غیره و بر این با و در آنکه مر حق تعالی را چه باشد
 تحقیق دارد که باشد غیره و بر این سوال فرعون صحیح باشد بر مذہب اهل الحق
 و صاحب حق و بر مذہب اهل علم صحیح و عقل سلیم پس جواب موسی برابر باشد

لازم گفت فرعون مرقوم خود را ان رسولکم الذی ارسل الیکم جنون چنانکه
 نقل کرده شما قرآن فی الجواب عنه لا يكون الا باجابت موسی موسی جواب
 اران سوال خود مگر چنان جوابی که داد موسی و مثل آن چو ذات حق و نه نشود
 پس جواب ان نباشد مگر بیان کردن صفات محقق تا تفسیر برادر بقرارد
 پس جواب نیز صحیح باشد مگر نزدیک بود که صاحب جواب دیوانه و اندر بعضی
 گفته اند که مذکور است بعد این قول یعنی چنانکه مذکور شد بیشتر در چارگی است
 چنانکه می شنوی و همناسه که چه فاما جاز بنفعل لمن سال عن الجن الذی قال
 فجعل الجن الذی من الذی اضافته الى ما ظهر من صور العالم فکانه قال
 فی جواب قوله و ارب العالمین قال الذی یظهر منه صور العالمین من علو
 و هو السماء و من سفلا الارض و ما بينهما ان کنتم موافقین او یظهر بهما
 قال که بعد فکانه قال است تا که است مراد از یعنی در جواب موسی سرگشته
 است و معنی عظیم که موسی جواب داد بنفعل حق چه گفت در جواب سوال
 فرعون رب السموات و الارض و ما بينهما ان کنتم موافقین یعنی بعد تعالی رب
 اسماء است و زمین و آنچه در میان هر دو باشد شما صاحب حق و ایدان
 اید جواب مذکور کافی باشد پس موسی جواب داد فرعون را که سوال کرده بود از
 ذات حق بنفعل و در بویستار تعالی را اسمان و زمین را و آنچه در میان هر دو
 پس گردانید موسی حد ذاتی حق تعالی را یعنی اضافت او بسوی جن که ظاهر
 شد بوی حق تعالی با ظاهر شد آنچه از حق تعالی که صور عالم باشد پس گویا
 گفت موسی مر فخر خود را در جواب و الذی یظهر ما خفی عن عالم ان باشد که
 ظاهر میشود از وی صورتهای عالم را می شود خود بصورت عالم که مر عارف را
 هر دو نظریات علوی باشد صورت خبا که انما انما با اسفل چنانکه زمین با چو

موسوی

در معنی حکم این باشد

جواب

باشد

که در میان هر دو باشد اگر شما صاحب کشف و ادعا نیستید در قول موسی
 رب السموات والارض ما بینهما انکم تمؤمنون باشد و در اضاقت رب
 دل باشد بر روی و موسی صورتی عالم که علوی باشد و سفلی و متوسط
 تجدید است موسی مذکور فلما قال فرعون لاصحابه ان لیجنون کما قلنا فی
 معنی که چون نادان موسی فی البیان لیعلم فرعون رتبه فی العلم الالهی لعل
 بان فرعون یعلم ذلک فقال ربنا لشرق والمغرب یعنی پس هرگاه که
 فرعون مراد از خود را که موسی بخون باشد معنی مذکور چنانکه گفته است با تو
 معنی بخون نیاورد که موسی در شرح جواب تا نداند فرعون رتبه موسی را در علم و
 معرفت الهی چه موسی میدانست که فرعون میدانند که میروند پس میگویند
 ربنا لشرق والمغرب ما بینهما انکم تمؤمنون چنانکه سابق اصل بوده شد از
 یعنی ربنا لم رب شرق است و رب غرب انچه در میان هر دو باشد اگر شما صاحب
 عقل اید کفایت میکند این جواب شفا فی بحث فیما یما نظر و مستتر هو الظاهر
 والباطن و ما بینهما و هو کلشی علم انکم تمؤمنون ای انکم اصحاب تصدیه
 کان العقل تصدیق یعنی پس آورد موسی درین جواب خبر که ظاهر باشد و
 آن مشرق است و خبر که مستتر و شنیده که آن مغرب است و ظهور مشرق و
 استتار مغرب نظر بطریق و ظهور کواکب غروب استخفا و انما باشد پس تصدیق کرد
 که حق تعالی ظاهر است و باطن کمال ظهور و بطون و خبر که میان هر دو باشد
 که حضرات متوسط باشند در میان عالم غیب الغیب حضرت الشهادة و حق
 بر خبر غایت اشکاء را علم است پس در ظاهر و باطن و انچه میان هر دو
 باشد که معنی قول حق تعالی و هو کلشی علم و قول شیخ و هو الظاهر والباطن
 و ما بینهما یکی باشد در یک طرف اگر شما اهل عقل اید این جواب یکی باشد یعنی اگر

اگر

اصحاب تصدیق اید که با عقل تصدیق باشد که تصدیق کرد و اند حق تعالی را چنانکه
 ظاهر است پس مراد بقول او انکم تمؤمنون انکم اصحاب تصدیق باشد
 پس که با کشف و جواب که و هو کلشی علم باشد این که این را عقل و با بد
 پس تصدیق بشرق و مغرب ما بینهما اشارت کرد تصدیق و انچه درین معنی
 مراد که مجرد باشد و حکم کردن باین که او ظاهر و باطن و ما بینهما باشد که عالم
 روشنی است چنانکه اهل عقل میبینند و اشعار کردند بقرین قول خود و هو کلشی علم
 این که هر دو ظاهر از قول حق و هو کلشی علم مراد و خود را بداند و اشعار نظر
 بتصدیق بشرق و مغرب و ما بینهما و بفعل تمام شود و در بعضی نسخ و هو قول کل
 شیخ ظاهر را قیم است یعنی قول شیخ که و هو الظاهر والباطن و ما بینهما باشد و در
 معنی قول حق تعالی است که انکه کلشی علم باشد و ظاهر نسخ اولی است **ف**
 فالجواب الاول جواب المؤمنین و هم اهل الکشف والوجود فقال لهم انکم تمؤمنون
 ای اهل کشف و وجود فقد علمتمکما تصدیقتموه فی شهودکم و وجودکم یعنی پس
 جواب اول اهل یقین باشد و ایشان صاحب کشف و وجود اند پس گفت موسی
 مر اهل یقین و کشف و شهود را اگر شما موقنا نیستید یعنی صاحب کشف و وجود
 پس تحقیق تعریف و تنبیه کردیم خبری که یقین و شهود اید و شهود و وجودان خود
 فان لم تکنوا من هذا الصنف فقد استکم فی الجواب اشارتی انکم اهل عقل
 و تصدیق و حرم الحق فیما تعطله اوله و حقوکم یعنی پس اگر شما شهادت از اهل
 ایقان پس جواب دادیم شما در جواب دوم که ربنا لشرق والمغرب انحر اگر شما
 اهل عقل و تصدیق که تصدیق و محصور کرد از خبر اند حق مطلق را در انچه میدهد
 تقاضا میکند اوله عقلهای شما را که کشف کرده شد و قطره موسی با یقین
 لیعلم فرعون فضله و صدق و علم موسی ان فرعون علم ذلک و لیعلم ذلک

موشوی

لا یعنی پس ظاهر کرد موسی در معرکه فرعون هر دو وجه را بداند فرعون فعلی
 و علم موسی و صدق او در دعوی رسالت و دانسته بود موسی که فرعون دانسته
 باشد اینها را قبل ازین باید دانسته اکنون چه فرعون سوال کرده بود و ازین
 حق تعالی پس از موسی دانستی فرض فرعون چیست و دانستی که فرعون طلب
 کشف مابیت حق تعالی بر آنست خطبه کردی فرعون را چنانکه موشوی را گفته
 سال من المابیت فعلی ان سوال لیس علی اصطلاح الله ما الکلام فی السؤال
 با فاعله لک اجاب یعنی موسی دانسته بود که فرعون میداندا آنچه که میگفتند
 چه فرعون سوال کرده بود با از مابیت حق تعالی نظر حکم را که گفته بود ما رب
 العالمین پس دانسته بود موسی که سوال او نیست بطریق اصطلاح قدما
 که حکما باشد در سوال بلکه طلب کنند با کشف مابیت و گفته شد پس این جواب
 و موسی و گفت آنچه گفت فلو علم فی غیر ذلک لخطا فی السؤال یعنی پس اگر
 دانستی موسی از فرعون و سوال او غیر آنچه مذکور شد و در یافتی که فرعون درین
 سوال کشف ذاتیات حق تعالی نخواهد هرگز نه خطبه کردی فرعون را و گفتی که سوال
 میکنی از کسی که دانستن ذاتیات و محال باشد و این عین معرفت حقست پس
 فرعون جاهل محض بودی و فلما جعل موسی المسؤول عنه عین العالم خاطبه
 فرعون بهذا اللسان والقوم لا یسترون فقال لاین اتحدت لیا غیری الا
 لا جعلتک من المسجونین یعنی پس هرگاه که دانید موسی حق تعالی را که دانسته
 باشد عین عالم چنانکه گذشته در شرح جواب اول خطاب کرد فرعون بموسی
 بهمین زبان که زبان توحید باشد و حال آنکه قوم فرعون شعور نداشتند بخیر
 که در میان هر دو میگفتند پس گفت فرعون مرموزی را که بخوانی خود را که گزینی
 غیر مرا که معدوم عطلق باشد خدا بر آنست میگردد نام ترا موسی از بندگی و انانیت

میکنند

چنانکه

و مرتبی

موسوی

کونی که تسلط بفعل و قهر برای من باشد اگر چه تسلط در میان حکم و علم و
برای تو باشد پس من تو باشم نظر بعین و ذات و غیر تو نظر بر ترجمه و ترجمین
غیر بر تو باشد که مترجم غالب است در قهر و جبر و بعضی که از این جهت بر ما
العیین یعنی من تفریق نکردم در عین واحد چنانکه متفرق و منقسم نیستان عین
در نفس الامر **ق** ظاهراً هم ذلک موسی منزه اعطاه حق که بگوید لا تسلسل
و لکن بالرتبه یسجد له بالقدرة علی اظهار الازلیه یعنی پس هرگاه
موسی آن فرض از فرعون و قول او که کن اتخذ لنا قیری باشد از خداوند
فرعون را حق او در حق که بگوید هر فرعون که قادر بشود که مرا از سجده ان
یعنی گفتن آن سخن و داد و فرود نواح فرعون و چگونه که موسی آن سخن بفرعون
و سلب کند قدرت او و برتر فرعون کواهی میداد فرعون را قدرت و بر موسی
و اظهار آن در موسی چنانکه میشنوی **ق** لان الحق فی رتبه فرعون من الصوره
الظاهره اما التحكم علی الرتبه التي كانت فیما ظهور موسی فی ذلک المجلس یعنی
چه بدستی که حق تعالی در رتبه فرعون که صورت ظاهر حق باشد بر حق را در آن
صورت حکم است و زور و قهر بر رتبه و صورت دیگر حق که در وی ظهور موسی
و نمود او در مجلس معرکه چنانکه ظاهر است و در اینجا و در اکثر مواضع این قصه در
عقل اگر چه از راه رتبه رفت **ق** فقال له لیتظربا لمانع من تعدیه علی و لیتجلیک
بشیء من علم فرعون الا ان یقول له فانت بالکنت من الصادقین **ق**
و بعضی سخن ظاهراً لم است پس برین تقدیر در کلام تقدیر باشد ای قال له
فانت بان کنت من الصادقین یعنی پس گفت موسی هر فرعون را بجای که
اظهار میکند بر فرعون مانع از تعدی و حکم او که ایامی تعدی و حکم بر آن
بیانم بر تو زبان ظاهر و حجت و معجزه قوی بر صدق دعوی خود پس گفت این سخن

فرعون

فرعون را که بر این که بگوید که سیار آن بر این که نبوده از راست گوایان من
گفت موسی را این سخن چنانکه انجیده مذکور است در زبان و نقل کرده شد و
قرآن که ناظر باشد بدین مذکور پس بر فرعون گفتن این سخن را بد شد و
اگر نه مادر بر او باشد و رسوای عالم شود چنانکه میشنوی **ق** حتی لا یظن
عنه ضغفار الی من قوم بعدم الانصاف فکانوا یزبون فیما یعنی تا
ظاهر شود فرعون نزدیک زبون طرآن که قوم او باشد بعدم انصاف
پس بر این شک کند در کمالی و نفیدگی او چه اگر در بار و دعوی موسی
فرعون گفتی که بیا بر این و هر حال او را داخل میخواند کردی قوم او با
و چون که ضعیف الی بود و نسیب کند که فرعون مکار بهست و متعدی که فکر
و عدل ندارد **ق** و فی الظالمه الی استخفا فرعون فاعطاه انهم کانوا
قوماً فاسقین ای خارجین عما یعطیه العقل البصیر من انکار ما ادعاه
فرعون باللسان الظاهر فی العقل فان لحد انصاف عنه اذا جاوز
صاحه الکشف والیقین **ق** یعنی آن زبون طرآن آن طایفه باشد که
کرده بود و ضعیف العقل و نه استایش از فرعون که در نفس الامر ضعیف العقل
بود و بنابر این طاعت فرعون کردند چه بدستی که بودند طایفه مذکور چنانچه
فاسقان یعنی خارج از حکم که میدهند و تقاضا میکند از عقل و محسوس که کار
ربوبیت فرعون باشد که دعوی کرده بود از فرعون زبان ظاهر و قول
واضح که ما را که لا علی باشد چه بدستی که عقل را بر محدود است که گفت
میشود نزدیک و ای نمیکند و از وی بنکامیکند و از یکدیگر از حد مذکور صاحب
گفت و یقین پس عقل دعوی ربوبیت فرعون از فرعون نمیشود و متوقف
میشود و در اینجا اگر چه متوقف نشود صاحب گفت و مشهود و بگذر ازین سخن

پس ظاهر است که عقل نوزد که انکار دعوی فرعون کرده و قتل و طعن
 لاجرم اطاعت کرده اند و اختلاف کردایش را فرعون گفته است حق تعالی و
 فرعون فی قومه قال یا قوم ایسر لی ملک مصر و بنده الانهار بحری من حتی اقل تبصر
 ام اما خبر من به الذی هو بین و لا یبک و بین فلو لا انی علیه سورة من منین
 او جاد مع الله لکن مقفین فاستخف قوم فاطاعوه انهم کانوا قوما فاسقین
 و لهذا جاد موسی فی الجواب بقوله الموقن و العاقل فاحسنه یعنی تا برین که
 صاحب عقل را حدی باشد که شکند از روی اگر چه بگوید که شک و شبهه و او را
 در جواب خبر که قبول میکند از موقن که صاحب کشف و یقین باشد که جواب
 اول باشد و شخص موقن و نیز گفت در جواب خبر که قبول میکند از عاقل
 که صاحب عقل و استدلال باشد که جواب ثانی باشد و خاص است این جواب
 بعاقل پس قناعت بجواب کفنی نکرد و چه عقل از قبول کند فالتی عصا هدی
 صورة ما عصی به فرعون موسی فی الما به عن اجابة دعوتة فاذا انشعبان بین
 ای حیرت با هر دو بلکه چون گفت فرعون موسی که جاد بی بین اگر توانی خود
 را صادق بگوئی پس انداخت موسی عصای خود را که حق تعالی فالتی
 موسی عصاه فاذا انشعبان بین و نیز دیده فاذا انشعبان بین فالتی
 خواست شمع که شمع دهد در حکمت این قول پس گفت فالتی عصاه تا آخر
 و عصاه را از معصیت گرفت یعنی پس انداخت موسی عصا از معصا و ان
 عصا صورت نفس باشد که عصیان کرده بود فرعون بدان موسی را که با نماند
 از قبول کردن و نجات موسی بسوی حق تعالی و که به تنقیر و صورت مذکور است
 نفس اماره باشد که به هر طریق معصیت اوست بلکه این طریق معصیت
 پس فاما ان عصا که صورت مذکور باشد شعبانی بود پس یعنی از روی ظاهر و بی

در این

در این معنی مقصود شد نفس اماره و تبدیل یافت بقوت نفس مطهره
 پس از عصا نفس اماره میخوابد و از شعبان بین نفس مطهره چنانکه میشود
 فالتی المعصية التي هي السيرة طاعة الله في حصة لما قال الله تعالی جل
 یبدل الله سائرته حیات یعنی فی الحکم یعنی بین قلب شد بکار افعال
 که سیرت بود و میخوابد و بطاعت یعنی بحکم که در انقلاب عصا بسوی شعبان
 بین مستلزم باشد در انقلاب معصیت و سیرت را بسوی طاعت و حسنه
 لکن انقلاب اولی عن انقلاب ثانیست پس سیرت میشود و ثانی که خبر دادین
 حکم و گفت حق تعالی بدیل الله انخرقی تبدل میکند و میگوید و انخرق
 سیرت ایشان را حیات و چون سیرت بین حیرت میشود بلکه علمان میکند
 گفت حق قدس سره را بر اینی فی الحکم یعنی حکم حیرت میکند و لکن دارد
 و حاجت نیست بسوی این تکلف چه اگر بطن سیرت طر کرد و مقبول شود
 چون آیه آن که بطنه و پیغمبر باشد سیرت کرد و انبان سیرت پیغمبر
 فقیران مطلب و انقاس الخواص کشف کرده است فقطر الحكم نه اعینا
 متمیزه فی جوهر واحد فی العصا و هی الحیة و الشعبان الطاهره یعنی
 پس ظاهر شد حکم در اینجا یعنی محکوم به که عصا و شعبان باشد عالی که عین
 متمیز باشد در جوهر واحد و حکم تبدیل کرد و عین متمیز شود بر حق
 امر بالسود و انفس اماره شود و تمیز کرد و انفس مطهره و چون اطمینان
 مطهره کرد و متمیز شود از نفس اماره چنانکه گفت پس عین متمیز عصا باشد
 و حیرت شعبان ظاهر پس ظاهر شد حکم مذکور در اینجا عین متمیز در جوهر واحد
 که در وی تعدد نباشد یا یکی که ظاهر شد حکم سیرت و حیرت و حیرت عین متمیز
 در جوهر واحد پس سیرت عصا باشد و حکم ان و حیرت شعبان چنانکه باشد و

چو جوهر واحد

حکم آن دور بود که بنی اسرائیل را که چون موسی هر دو مجزبه فرعون ظاهر کرد
 گفت فرعون که موسی سحر است چنانکه خبر داده هست بنی اسرائیل در فرعون
 و گفته قال الملک جلدان و قال سحر علم یرید ان یخرجکم من ارضکم سحره فماذا انعم
 قالوا ربنا و انما دعا و ابعت فی الدان حاشین یا لک سحر علم فی السحره لیس
 یوم معلوم و قبل الناس بل انهم یجمعون تعلما ینفع السحره ان کانوا هم الغالبین
 فاما حاش السحره قالوا فرعون انی ان لا ابر ان کن الغالبین قال نعم و انکم
 اذا لم یفر من قال لم موسی القوا انکم ملقون بالقوا احب الهم عصیم و قالوا فرعون
 فرعون انما نحن الغالبین فاعلی موسی عصاه فاذا یلقی ما یلقون قال فی
 السحره ساعدین قالوا انما یر السعالین رب موسی و بارون قال انتم لیس
 ان اذن لکم انکم لیس کم الذی علیکم السحره فیلسوف تعلیمون لا قطعن ایدکم و انکم
 من غلاف و لا صلیکم اجمعین قالوا لا ضیاعنا الی ربنا متعلبون انما نطیع انما نطیع
 لنا ربنا خطایا انما کننا اول المؤمنین قالوا امثال من الحیات من کونما
 و البصر من کونما عصا **ل** یعنی کسرا و انانی باشد یا رشاء و تحت جمیع
 عصا باشد یعنی بس فرورد تعبای و در طبق و لقمه ساخت امثال خود را که را
 باشد نظر یا که عین مذکور را بود و فرورد عصا یا را نظر یا که خود عصا بود **ق**
 فظهرت حی موسی علی حج فرعون فی صورۃ عسی و حیات و حیات و کانت سحره
 حبال دلم کن لموسی حل الحبل النمل الصغیر ای مقادیرهم بالنسبه الی قدر موسی
 بمنزله الی الی من الحبال الشاحه **ل** یعنی بس ظاهر شد حیث موسی و قال لیس
 بر حتمای فرعون که صورت عصا با و شش ت بود و مار با و سنا و سنج
 قدس سره العزیمیکو یکسر حل یعنی تل است چنانکه گفت و کانت السحره حبال
 تا آخر حی و از سر سحرانرا که در مقابل موسی بود و جلها و نمود موسی اصل

لمن

یعنی

یعنی تل صغیر که محمد شود و از یک یعنی سحران صاحب قدر و قلیل بود و در
 کوه شام بود چنانکه گفت ای مقادیرهم تا آخر یعنی مراد است که مقادیر
 مراتب سحران قیاس بقدر و مرتبه موسی چون حبال باشد و اس بحال
 شام یعنی کوههای بلند **ق** فلما رات السحره ذلك علوا مرتبه موسی فی العلم
 وان الذی راو لیس من مقدور البشر وان کان من مقدور البشر فلا یکن
 الا من لا یمیز فی العلم الحق عن التخیل و الا بهام فاموا رب العالمین رب
 موسی و رب بارون **ل** یعنی بس هرگاه دیدند سحران کاری عجیب و
 موسی و انشد مرتبه موسی را در علم و معرفت و دانستند که این کار در قدرت
 و طاقت بشر نباشد و اگر باشد پس خود مکر کسی که مراد از تمیز تام باشد علم
 محقق و ثابت **ق** انما اراهم سبل بان او رند رب العالمین
 که رب موسی باشد و بارون یعنی رب الارباب چنانکه مشیوی **ق** ای التز
 الذی مدعو الیه موسی و بارون تعلیم بان القوم یعلمون انما دعا فرعون
ل یعنی سحران گویا گفته که ایمان آوردیم بان رب که میخواهد موسی موسی
 و بارون چه سحران میدانستند که قوم میدانند که موسی خلق خدا را بسوی خود
 نخواهد هست و از ارب خود مکره بنابرین سحران گفته رب موسی بارون
 و از فرعون اعراض نموده **ق** فلما کان فرعون فی منصب النحک صاحب
 الوقت و انما الخلیفه بالسف وان جاری العرف الی موسی لذال قال
 انما یرکم الا علی وان کان کلکم اربابا بنسبه ما فانا الا علی منهم ما اعطیت فی
 الظاهر من النحک **ق** یعنی بس هرگاه بود فرعون در منصب حکم و تسلط
 و صاحب وقت و قدرت و خلیفه السیف بر ملک مصر اگر چه ظلم کرده بود
 عرف ناموس و ظالم گفته و از شرعی نبوی و وحی ناموسی چنانکه گفت

و جویش ازین حدوت چنانکه ظاهر است که لک شال امدتعالی فی کلامه
ای فی اثبات مع قدم کلام ما یا تیم من ذکر من رحم محمد الا استعوه و هم
لیعین و ما یا تیم من ذکر من رحم محمد الا کافوا عن معصیت یعنی
تا آنکه حدوت منی امر و ربکی نظر یکد نصف سلم نیست که در قدم بنا
نظر و وصف دیگر گفته است امدتعالی در حق کلام خود یعنی در حق اثبات کلام خود
قدم ان چنانکه مقرر است در کتب علم کلام ما یا تیم من ذکرنا اخر یعنی فی ایدر
اشقیاء و ذکر و کلامی محدث از ایشان مگر بجا لیکه بشنوند از او خود و بعد
اند و لودنی آید ایشان را ذکر و کلامی محدث از من مگر بجا لیکه ایشان اعرض
میکنند از ان پس در هر دو محل کلام را محدث خوانده با وجود قدم ان و ذکر
و رحمن تدبیر است که ایشان از تربت و رحمت حق اعرض میکنند از ان است
که میشود **ق** لایانی الا بالرحمة من اعرض عن الرحمة استهل العذاب الیدی
هو عدم الرحمة یعنی فی ارد رب رحمن مکر رحمت و کسی که اعرض کند از رحمت
او استهتال میکند عذاب و اگر عدم رحمت باشد و صدوی و چون فارغ شد
از بیان حکم مذکور که ما ذون بود باطل را ان خواست که دفع کند خدشه محجب که
مستقر باشد بر حکم کردن شقاوت فرعون و ما طر باطل را قول حق تعالی
که لم یک تقیم ایمانهم باشد تا آخر بنا بر ان میگوید محجب که ایمان فرعون
ایمان باس بود پس محسوب نشود و شهادت قول مذکور شما که میشود **ق**
و اما قوله فلم یک تقیم ایمانهم لما را و با سنا سینه امدی قدر غلت فی عباده
الا قوم یونس فلم یذل و لک علی انه لا تقیم فی الاخرة بقوله فی الاستثناء
الا قوم یونس یعنی اما قول باری تعالی که فلم یک تقیم باشد تا آخر پس دستا
نمیکنند ترک مذکور و میگویند که تقیم نمیکند ایمان باس در دار الاخرة و از عذاب

الرحمن

چون باری

۲۵
موسی

چون باری قول حق تعالی در سینه که الا قوم یونس شد چه با بیان ایمان با
نفع کرده در دار دنیا از عذاب بنوی خجالت یافتند چنانکه گفت و یونس
ان الذین یقت علیهم حکم ربک لا یؤمنون و لوجا و هم کل ایه حتی روه العذاب
الا لیم فلولوا کانت قرینه امت ففهموا ایمانها الا قوم یونس لما استواء سینه
عنه عذاب لخری فی الحیوة الدنیا و متعنا هم الی جنس پس این سینه دلالت
میکند که ایمان باس از محسوس نفع گرفته است از عذاب و بنوی مکر ایمان
با س از قوم یونس و چون مضمون این قول و قول سوره موسی که فلم یک
تقیم باشد تا آخر کی بود در حق عدم نفع کردن ایمان باس الا حق کرد ایمان
شخص قدس سینه و قول اول بقول ثانی و گفت و اما قوله فلم یک تقیم
تا آخر یعنی پس نبود نشان و نیست حال این که نفع کند ایشان را ایمان با
کرد و نموده باشد در وقت دیدن عذاب سینه امدی سینه امدت که جاری
باشد همیشه و گذشت در صبح چنانکه مکر قوم یونس که ایمان باس نفع نمیکند
و نکرد ایمان را سینه بشنود تمام قول سوره موسی که تعلق دارد در محبت
و ان ایتش فلم یسیر و فی الارض فینظر و کیف کان عاقبة الذین من قبلهم فاما
اگر منتهی باشد و اما فی الارض فاما ایتش فلم یسیر و فی الارض فینظر و کیف کان
رسلم بالنیات فرموا بما عهدتم من العلم و حاق بهم ما كانوا یستترون فلما راو
با سنا قالوا انما ابدا و حده و کفرنا باک انما یسیر فلم یک تقیم ایمانهم لما راو
با سنا سینه امدی قدر غلت فی عباده و سینه دلالت لکافون ای برادران
کبن و بدین که اگر چه سینه و قول سوره یونس چنین آیت تقیم کنیم کار تمام باشد
اری سلامتی طبع در نماز است و این مذکور تعلق بکشت و منتهی ندارد و کسط
طایع لایم بحث است هر که را در ظاهر راه باشد و در چنانچه و بجهت

ایمان

موشی

مردم در ایمان فرعون سخن دارند و این را از شیخ قدس سره العزیز بس عجب
میدانند و شیخ درین مجتبی طالب علم محض است و از شیخ خبر است که اگر او
نه چند مرتبه باشد قارطان ذلک لایق عظم الاخذ فی الدین فذلک لایق
فرعون مع وجود ایمان الصبح منه یعنی پس اراده کرد حق تعالی از عدم
نفع کردن ایمان بآس که منطوق بس آیات باشد این که ایمان بآس
بر نماید از ایشان اخذ و عذاب در دوزخ بیل قول حق تعالی که لا ادر
یوش باشد بر این تا خود فرعون و معذب گشت فرعون با وجود ایمان
صحیح که واقع شده بود از وی بدان کان امره امر من یقین بالله تعالی فی
تکلیف عذو قرینه الحال یعنی انما کان علی یقین من الاثقال یعنی ارجح
که گذشت و احتیاج بوی در حق اثبات ایمان فرعون برین تقدیر است که
باشد حال فرعون مثل حال کسی که یقین کرده باشد با تعالی و موت خود
وقت ایمان و گرنه سخن نباشد در تحقیق ایمان فرعون و در دفع کردن آن که
ایمان او ایمان بآس باشد و در اینجا سخن نیست بس فکر کن دور باجم قرینه
حال همین میگوید که فرعون بر یقین خود را تعالی خود در آن ساعت چنانکه
میشوی **ق** لانه عان المؤمنین میباشند فی الطريق اللیس الذی یطرب
موسی بعضا بهر قلم یقین فرعون بالهلاک اذا امن **ب** یعنی چه بدستی
که فرعون دیده بود موثر که میر و نند در راه خشک که ظاهر شده بود در
موسی عصا و عده کتار را بر دریا چنانکه مذکور است در قرآن پس یقین شد
فرعون بهلاک و موت خود چنانکه میگردد ایمان آورده و پاک شده بود **ق**
المخضر حتی لا یطیق به فامن بالذی امن به بنوا اسرائیل علی الیقین بالنجاة **ب**
یعنی از آن در وقت ایمان آوردن بکلاف مخضر بود که مشرف بموت

در کمالی

در ماری پس لا ادر نشود فرعون مخضر چه مخضر و یقین باشد از احتمال
خود بکلاف فرعون و اگر مثل مخضر باشد پس برین تقدیر فرعون باشد که مخضر
موت چنانکه می آید پس این حکم نفس الامر است و بر تقدیر منزل یعنی فرعون
که دم که ایمان مخضر معتبر باشد اما فرعون مخضر نموده پس ایمان آورد و فرعون
بر ب موسی و بارون که ایمان آورده بودند و ایمان اسرائیل بجا لیک یقین بود
بر نجات خود از عذاب عرق **ق** کان کما یقین لکن علی عینه الصورة **ب** لایق
فجاهه از من عذاب الآخرة فی نفسه و بقی بدنه کما قال الله تعالی و لیک
بدنک لکن لکن من خلقتک **ب** یعنی پس بود امر فرعون که نجات باشد چنانکه
یقین کرده بود یعنی ناجی شد لکن بر غیر صورتی که خواسته بود و او صورت
نجات دنیوی خواسته بود و مشرف شد به نجات اخروی چنانکه گفت فجاه
اصدا اخر یعنی نجات داور باطن فرعون را الله تعالی از عذاب آخرت و نجات
بدن او را که سالم و درست شد چنانکه گفت حق تعالی فالویم تا اخر یعنی پس
امر و نجات میدیم بدن را تا باشی آیت و حجت مرسمی اگر عقبت باشد
چنانکه میشوی **ق** لانه لو غاب بصورته ربنا قال قومه احبب **ب** یعنی چه بدستی
که فرعون اگر غایب شدی بدن خود پس بسیار است که میگذشت قوم بخود که
نهیان شد از ما نه مقبوض چنانکه بخردان در حق بعضی مردم چنین میگویند **ق**
قطر بالصورة المجهودة میسایع لانه **ب** یعنی پس ظاهر شد فرعون و برآمد
از دریا بصورت خاص و بدن مجهول تا دهنه شود که این همانست و قوم
نگویند که او نهان و غایب شد و در اوقات غرت و بزرگی **ق** فعد العجاة
حسا و معنی **ب** یعنی پس تحقیق عام شد فرعون را نجات و خلاصی از روی
حس که بدن باشد از روی معنی که روح باشد پس فرعون باشی ای رای

آمان که بعد از وی چنانکه حق تعالی بخت بخشد اود را **و** من تحت علمه کلمه
العذاب لا خراوی لا یومن ولو جاءته نزل العذاب لا یلم یذوق
العذاب لا خراوی **ل** یعنی کسی که ثابت شده باشد در حق وی کلمه عذاب خراوی
بیان شده بودی امر عذاب خراوی در علم حق تعالی ایمان بی آورد اگر چه آید و او
برای آریات اعدا و مواخرات او تا آنکه بعد عذاب الیم یعنی مجسمه عذاب خراوی
چنانکه گفت ابو جبریل هر قاتل را که بگوید با صاحب خود که من بنور شما میروم از عذاب
کردن با تو و در بعضی نسخه لا یومنوا بهما واقع است بعد و لو جاءته نزل العذاب
در آیت یعنی اگر چه باید بر آیت برای ایمان نیاید تا مجسمه عذاب الیم **و**
فرعون من ذالصف **ل** یعنی پس بیرون آمد فرعون ازین صفت که عذر
شده باشد بر ایشان کلمه عذاب خراوی و گرنه ایمان نیاوردی فرعون بدین
عذاب خراوی پس این حجت قوی بر صحت ایمان فرعون **و** بهر حال ظاهر است
و ردیه القرآن ثم انما نقول بعد ذلک والامر فی الی الله استقر فی نفوس
الخلق من شقا و لیس لهم نفس فی ذلک یستندون الیه **ل** یعنی این که گفتیم حق
فرعون همان ظاهر است که وارد شده با این قرآن مثل چنانکه ظاهر است
میگویم بعد از تحقیق و اثبات ایمان فرعون که امر و حقیقت حال مفوض بودی
خدا باشد و راجع با وجه قرار گرفته است و نفس باطن عوام که فرعون کیست
و بکفر و دین میگویم بخاطر ایشان که کار و بار و خدا سپردیم و نیستیم عوام
را درین باب و در حکم کردن شقاوت فرعون نفسی و خبر که مستند و راجع شوند
میسوی وی آری در اینجا نمیتوان کرد و قول حق تعالی را بر سخن شیخ قدس
الغریز را و توان نمود و ان قول نیست انما التوبة علی الله الذین یعملون
السیر و یجاءون ثم یوتون من قریب فاولئک متوب الیه علیهم و کان الله

در حق فرعون

علما علی

علما علیا و لیس فی اموتة للذین یعملون السیرات حق فاولئک متوب الیه
قال انی قیت الان و لا الذین یوتون و یمکنوا و لیس عذابا لهم عذابا
الیه و فی این بحث با شبهات و دفع آن آورده است و نفس او طری
از انفس الخواص و کشف و انفعال تمام واقع شده **و** انما الله فاعلم حکم
لیس بهر موضع و گرنه چون در قرآن تعذیل فرعون در دار الاخرة واقع
شده است و از خاتمه گویند که فرعون نیز معذیل شد در آن دار گفت شیخ
قدس سر هر دو اما الله از بعضی احوال فرعون پس مرادش از حکمی دیگر باشد یعنی
فرعون که نسبت این مقام محل ذکر حکم ال فرعون **و** ثم لیعلم انه ما یصفی الله
احدا الا و هو موسی ای مصدق ما جابت به الاخبار الالهیه و اعنی بذلک
کان من المحض **ل** یعنی پس هر که که گفته شود که فیض نیک حق تعالی و فی
بهر کسی را که بخواهد که موسی باشد و مصدق بگوید که آورده اند از اخبار الهی که گفته
باشد و و بعد در وقت آنکه مشا به چیزی باشد که شنیده بود در حال صحت
و چون این حکم عام نبود گفت اعنی من المحض **ل** یعنی مراد من ازین سخن
آنست که از محض ان باشد یعنی ما را و صاحب فرانس به مقبول مطلق چنانکه
می شنوی **و** ولذا مکرمه موت النجاة و قیل الغفلان **ل** یعنی غافلان که حکم مذکور
مخصوص است بجهنم کرده داشته میشود مرکب معاجات و گفته شدن کس درین
غفلت بر نشو و کوشش **و** فاما موت النجاة فمده ان یخرج النفس للمدخل
ولا یخل النفس الخارج فموت النجاة و بعد از آنکه قیل الغفلان
عنه من در آن و هو لا یشتر فیض علی ما کان علیه من ایمان او کفر یعنی اما
مرکب معاجات پس تریق آن نیست که بیرون آید نفس داخل و داخل نشود
خارج پس این موت معاجات باشد و صاحبی غیر محض و بجهنم کس

خالدی

موسی از حق تعالی در حضورت و بسوی مطلوب خود میرفت چنانکه میشود
 فانی و محلی نمی بود و در صورت مطلوبی که لا عرضی است و لا محلی است و لا مقید است
 و بعضی نیز میگوید بجای اینست یعنی چه بدستی که حق تعالی اگر میخواهد برای
 موی در صورت مطلوب و بر این اراضی و محلی و مقید و موسی از حق تعالی
 در وی آورد بسوی مطلوب خاص چه محلی است و تو خود او را مطلوب خاص بود
 که انش باشد و اراضی از حق تعالی طلبی است عطفی چنانکه میشود **ق** و او اراضی
 لعاد علیه فاعرض عنه الحق و هو مصطفی مقربین فیه انچه محلی است و مطلوب
 و هو لا محلی یعنی اگر اراضی کردی موسی از حق تعالی بر این اراضی خود کردی کار
 او بروی تو نرسد چنانکه کار او مکرر و حق تعالی اراضی کردی از وی در حق
 و او تو مصطفی بود و بر کزیده درگاه اله و مقرب به فاعرض از وی چگونه
 کند پس از جهت قرب موسی بجناب حق تعالی محلی شد حق تعالی او را در صورت
 مطلوب و او که نزدیک فوتم میشد چنانکه او شنید چنانکه معلوم شد و در
 محلی شد و صورت مطلوب موسی تا بداند موسی که مطلوب حق تعالی است
 یا نور و بخواند مطلوب لا هو ولا معبود الا هو ولا موجود الا هو **ق** کنایه
 موسی را با چنانچه او هو الا و لکن نیست مدبر **ق** این بیت مربوط است
 به بیت دیگر یعنی چون انش موسی که دیده بود از این حاجت و مطلوب
 خود که انش معروف باشد و در حقیقت انش خدا تعالی بود که محلی نبود
 بصورت انش لکن موسی نمی در یافت قبل از وصول بان و در بعضی نسخ
 بر این است بجای این معنی می باشد و چون فارغ شد از حکمت علوی که مورد
 باشد و صحت را و موجب این که صاحبی طیار و ملاذ باشد شروع کرد
 در حرکت چنانکه میشود **ق** فصل حکم صمدیه فی کلیه خالیه و چون

فصل ۲۶
خالدی

خالدی

خالدی

که تبلیغ احکام بر دینی است تا مثل رسول مردم رحمت للعالمین بنفوس جانگدشت
ق فارادان بخلفی بزرگ فی البرزخ لیکن اقوی فی العلم فی حق الخلق فافاض
 قوم را یعنی پس خواست خالد بن سنان که کامیابی تبلیغ در وطن بربزخ
 ما باشد قوی تر در علم و معرفت با احوال بربزخ در حق خلق پس ضایع گردانید
 قوم را و چنانکه مذکور شد **و** لم یصف النبی عم قوم ما بنهم عوا واما مصمم
 بانهم اصحابو انیم چیست لم یبلغوا مراده یعنی بیان نکرد رسول ما هم و قال
 فثم ما من که قدیم اوضاعی شده در بزم قوم او احوال بربزخ بیان یافته بود پس
 انداء و دیگر که صفت نکرد و رسالت پناهی قوم خالد را و اطلق نشد که بیان
 ضایع نکردند ایشان و صیبت نبی خود را چنانکه نقل کرده شد قول او چه رسانند
 ایشان را و او را با وفا کان رحمت للعالمین **ق** فصل لمحة العبد اجر امینة علی
 ولا خلاف فی ان لحر الامینة انما الشک والخلاف فی اجرة المطلوب علی
 تساوی تمینی و قویة نفس و قویة بالوجود اما **ل** یعنی پس نیست این که سازند
 باشد حق تعالی اجرتی برای او پس شک و خلاف نیست درین که مراد از اجر
 امینت او باشد بلکه شک و خلاف نیست مگر در حق اجرة مطلوب که مساوی
 میشود تمینی و قویة مطلوب عین و قویة مطلوب راجع به خارجی باشد و
 در بعضی ششیم نفس و قویة هست یعنی مساوی میشود با نفس و قویة مطلوب
ق فان فی الشرع ما یوید التساوی فی مواضع کثیرة کالاتی بالصلوة فی الجماعة
 فقیه الجماعة فله اجر من حضر الجماعة یعنی پس میگویند که در شرع شریف جماعت
 جز نیست که قوت و تائید میدهد که هر دو متساوی باشد در مواضع بسیار
 مثل آنکه اگر آدمی در جماعت نماز کند که تائید جماعت و نیافت از این مساوی
 است که نماز جماعت او را کرده باشد **و** کالتسبی مع فقره ما یظهر علی صحاب

کوسفندان
احوال ۱۲

کتابخانه

الشرقة واللال من فعل الخيرات فيه فلهذا جعل اسم من فعل الخيرات
 واراد در حال فعل خبر بکبر بران قصد دارند و ميکنند اصحاب قضا و مال که فعل خبر
 و خيرات باشد مثل اهل طه نام مرسانين را و خراج در راه خدا و غير آن
 پس مراوراجره مثل اغنيا باشد و لکن مثل اجور هم في تياتم و في علم
 فانهم جمعوا بين العمل والنية فلم يفيض النبي دم عليها ولا على واحد منها لاني
 ليکن سخن باقيت که مرقم را مثل اجوره اصحاب خيرات در حق تقيماي اين
 باشد يا در حق عمل و فعل ايشان که ايشان صاحب نيت و عمل اند و مرقم
 صاحب نيت باشد و پس و نص کرده است رسالت پناهي بر هر دو و در کي
 از هر دو پس معلوم نشد که مرقم را اجر مثل اجر فاعل در حق عمل و نيت باشد
 يا در حق کي از اين دو و ظاهر اينست که تساوي نباشد در ميان مطلق نيت
 و نيت با فعل چنانکه ميشنوي **ق** و الظاهر ان لا تساوي بينهما يعني ظاهر است
 که نباشد تساوي در ميان نيت خبر و فعل خبر چنانچه در ميان نيت خبر و
 با فعل خبر **ق** و لذلک طلب شد بر سنان الاطلاع فيحصل الاطلاع **ق** و در بعضي
 منقول فيحصل الاطلاع نيت يعني بيارين که نيت تساوي در ميان نيت خبر
 و فعل خبر طلب کرد خالدين سنان اطلاع احوال بربخ را بعد از موت تا حال
 شود و اطلاع مذکور پس طلب کرد که اجر فعل اطلاع حاصل شود و جمع کند در
 ميان نيت و فعل چنانکه ميشنوي **ق** حتى يصح لمقام الجمع بين الامر فيحصل
 على الاجرين و الله اعلم بالصواب واليه المآب **ق** يعني تا صحيح و ثابت شود
 خالدين مقام الجمع در ميان هر دو امر که نيت باشد و عمل پس حاصل و مالک
 شود بر اجر نيت و فعل و خدا تعالی و انما ترست بجز و صواب و بسوي اوست
 مرجع **ق** و چون فارغ شد از حکمت صدي و باقی نادران حکمی که مامور

شده بود

شده بود شيخ قدس سره العزيز از جناب محمدی ما خارج آن بسوي مردم مکر
 حکمت پس شروع کرد در بيان آن حکمت و ختم کرد کلام را بدین که خاتم علم
 مذکور است بيارين نسبت کرد حکمت مذکور را بکلامی که مردم که صاحب حکمت
 فردی باشد از خواست که بعد از وی پيامبری نباشد که در حکمت نسبت کند
 او صاحب آن نباشد قبور رسول الله و خاتم و خاتم النبيين چنانکه ميشنوي
ق نص حکمت فردية في كلمة محمدية و نیز موديت مرکبیت و جامعیت
 رسالت پناهي را دم نسخ و مکر که نقل ميکنند از شيخ قدس سره العزيز چه ميگویند
 بجای فردیت حکمت واقع است پس نباشد هیچ گاه که مریض پيامبری را کند
 آنکه آن از جمله کمالات رسالت پناهي باشد چنانکه ميشنوي **ق** انما كانت كلمة
 فردية لا يلائم موجود في هذا النوع الانساني و لذا مریض الامم و ختم و کان
 نبيا و آدم بين الامم والطين ثم کان نبيا في العنصرية خاتم النبيين **ق** يعني
 نباشد حکمت محمدی مردم فردی مکر بيارين که او اکمل است در نوع انسانی که برابر
 او فردی موجود نباشد که او فرد اين نوع باشد و کان زمانه از خواست که
 باریت امر نبوت و اختتام آن بدو بود و بود او نبی بجای که آدم ميان اب
 و کل بود یعنی هنوز موجود نشده بود چنانکه گفت کت نبيا و آدم بين الامم
 والطين بستر نظر نبيا عنصري خاتم پيامبران بود چنانکه گفت حق تعالی
 در حق او و لکن خاتم النبيين و گفت خود لایق من بعدی و فقیر جدی گشت
 خدا و آدم بين الامم والطين را در انفاست الخواص شرح داده است اگر تربیت
 واری در وی بپای و بعضی مردم این امر را امر ايجادی حکم کرده اند فقال
 و بال شده قبول او کان نبيا تا آخر دلالت ميکند که باریت امر ايجادی است
 آن بدو بشاری باریت امر ايجادی در رسالت پناهي مردم قبول است و انما خلق

فردی

فصل
 محمدی

اندر دینی ثابت نموده که امانا احتیاج امر ایجابی ثابت نمیشود و چگونه
چنین باشد و امر ایجابی واقف نیست و نظریه اشغری احتیاج بوی نشانی
مثل بدایت نهایت را اعتبار توان کرد اما در احتیاج بوی سخن است و بر تقدیر
در اینجا یعنی مراد نیست چنانکه گذشت و نیز قول اول آنکه موجودی در عالم
الانسانی مانع است از حمل مذکور **ق** و اول افراد الشکوه را در علی بده الای
من الافراد فانه عنان یعنی اول فرد که افراد در باشد مقابل زوج است
هر دو اقسام عدد اند هم است چنانکه همین شد در نفس صافی را آنچه زاید باشد
بر اولیت این فرد که سه باشد مثل فویدت باقی افراد فرد که چ باشد و هفت
و غیر آن پس از فردیت اول است که فردیت سه باشد چنانکه ظاهر است
ق و کان هم اول دلیل علی رب فانه اولی جوامع الکلم التي هي سماء اسماء
ادم فاشبه الدلیل فی تملیسه والدلیل دلیل لنفسه **ل** یعنی بوده است رسالت
هم دال بر راز باقی اول بر رب خود چه بدستی که داده شد بوی کلیات جامع
که سمیات و عدولات اسماء ادم باشد که تعلیم کرده بود حق تعالی ادم را آن
اسماء چنانکه خود گفت و نیت جوامع الکلم پس محمد مجعود باشد یعنی ذات
حق و اسماء الهی و حیثیت اول از کلیات پس شش شد بدلیل در تملیث تملیث
محمدی معلوم شد و تملیث دلیل نظر با صغر و اکبر و اوسط باشد چنانکه نفس
صافی گذشت پس و فرد اول باشد و اول دلیل بر رب و قیاسیت هر فرد
که او غیر او باشد از دست پس او چون شکل اول باشد از اشکال دلیل اول
که شش باشد بر تصور هر دلیل دلیل باشد نفس خود را چه در دلیل بدلول
ما خود باشد و گرنه بدلول نمی آید نشود و این حکم در دلیل آخرانی و در یک قسم
است پس است و در قسم دیگر نیز محکوم علیه و بر سنج باشد پس علی کل حال از

نفس

محمدی ۲۷

راه مرور و اما کانت حقیقه تعالی الغریه الاولی تا عیشت الشکوه که
قال فی الحجة التي هي اصل الوجود و حب الی من دنیا کمالات با فیه من التملیث
یعنی هرگاه حقیقت او مید بفرست اول که فردیت سه باشد و شش
الشکوه است چنانکه گذشت بنابرین گفت او در باب محبت که اصل ایجابی باشد
چنانکه گفت حق تعالی فاجبت ان اعرف خلقت الخلق و حب الی تا آخر یعنی
محبوب کرد و اندو شد بدوی من از دنیا بی شمای دنیا نیان سه مرتبه پس آن
چونکه در وی بود که تملیث باشد با حق شد در باب محبت به تملیث و فردیت
او من دنیا که اشعار است که دنیا برای جزئی ناریا شد و جزئی دیگر و چنانکه
در ترجمه الکتاب فی انفس الخواص ذکر کرد **ق** هم ذکر الشکوه و الطبیع جلیشه
عبد فی الصلوة **ل** یعنی پس ذکر رسول هم نسا و طیب و کرد اندیشه و شکر و
در نماز چنانکه گفت حب الی من دنیا که تملیث الشکوه و الطبیع جعلت قوه صنی
فی الصلوة **ق** فاما ذکر الشکوه و الطبیع و ذکر الشکوه من الریح
فی اصل ظهور عینها و معرفه الانسان بقصه مقدمه علی معرفه رب بنیت من معرفه
نفس **ل** یعنی پس ابتدا کرد در بیان هر سه محبوب ذکر نسا و معرفه کرد اندیشه ذکر صلوة
را چنانکه معلوم شد از حدیث مذکور و این کار بنابرین بود که زن جزء است از
انوار عین مرد در اصل ظهور من زن چنانکه گفت یا ایها الناس اعرفوا ربکم الذی
خلقکم من نفس واحدة و خلق مناز و جابث منها رجالا کثیرا و نسا **ل** پس
معرفت زن داخل باشد در معرفت نفس مرد چه معرفت مجرد جز معرفت کلیت
و معرفت هر انسان از زن و مرد متقدم باشد بر معرفت رب چه بدستی که
رب بنیت معروف بنفیس است چنانکه میشنوی **ق** لک قال هم من عرف نفسه فقد
عرف ربه یعنی بنابرین که رفت گفت رسالت بنای هم معرفت نسا تا آخر

بود وجود امکانی

فان معرفه رب

نفس

وشرح این قول مکرر است **فان** شئت قلت منع المعرفة نفسی فی هذا الخبر
والعجز عن الوصول **فان** منع فی بعض نسخ من المعرفة استیحای منع
المعرفة یعنی پس اگر بخوای کوی منع معرفت انسان نفس انسان و فی بعض
از رسیدن بوی درین خبر هیچ یا هیچ که جایز است در آن خبر و توان گفت که در او
حدیث همین باشد چه معرفت حق که موقوفست بر معرفت نفس چه معرفت حق
نظر که محال است پس معرفت نفس که محال باشد و گرنه لازم آید تعلیل ممکن
و این جایز نیست **فان** شئت قلت ثبوت المعرفة یعنی اگر بخوای بگوئی به ثبوت
معرفت نفس چه معرفت حق تم نظر که محال است و مبدئیت او در عالم جایز باشد پس
معرفت حق تم نظر که محال است ممکن باشد چنانکه واقع میشود و مراد از **فان**
فالاول ان تعرف نفسك لا تعرفنا فلا تعرف ربك یعنی پس و بعد از
و حاصل نیست که باری که تو نفس خود را نمی شناسی و میدانای یا بگوئی که تو میدانای که
نفس خود را نمی شناسی پس تو نمی شناسی رب خود را پس اگر بخواهی و جاهل در حدیث
نبوی چون بران نمی باشد و مکرر کردن بعدم معرفت از جهت عدم معرفت بغض
چون حکم بران نمی باشد **فان** و التالی ان تعرفنا فتعرف ربك یعنی و بعد از آنی و اصل
وی نیست که شناسی تو نفس خود را پس شناسی رب خود را چه و شناسی نفس خود را
از وجه ممکن باشد پس شناسی رب بوجهی از وجه ممکن باشد چه عدم او تمیز
علی ربنا ان کل جز من العالم دلیل علی اصل الذی هو ربنا فافهم یعنی پس پسند
محمد که صاحب شکیست دلیل روشن بر رب خود چه بدیسی که هر جزو
از عالم دلیل باشد بر اصل خود که رب او باشد و محمد روشن تر و دلیل است بر رب
خود چه دیگران دلیل اند بر رب مثل حدوث عالم که دلیل باشد بر وجود محمد
و محمد دلیل است بر رب مثل ان قول که شمل باشد بر قدر صغری و کبری

فكان

که می کشد

مجدی
۳۷

که دلیل باشد بر وجود حدیث چنانکه گوئی که عالم را دست است و هر چه خدا
را محدث باشد پس لازم آید که در عالم را محدث باشد **فان** و انما هو الله العباد
فحق الیقین لازم باین کل الکل الی جزئ **فان** این شروع است و کشف است
نسا محسوب بود پس رسول هم یعنی اگر او اندو شدند نسا محسوب بود پس
هم سر علی شد پس بوی زمان نیا برین که میل او پس بوی زمان از قبل میلان
کل پس بوی جزو بود چنانکه گذشت که رسول هم کل باشد و درین خبری از آنرا بود
فان باین مذکور عن الامر فی نفسه من جانب الحق فی قوله فی هذه النسخة الا ان
الخصیة و نفخت فی من روی یعنی پس کشف کرد رسول خدا باین قول که حق
است از تحجب حق تعالی مرنا را پس بوی رسول هم از آن بود و در دست رسول
از جانب حق تعالی در قول حق که نفخت فی من روی باشد در حق نشاء انسان
عصی چنانکه گفت مراد از او اسویه و نفخت فی من روی ففعلوا سائیک
فان یعنی چنانکه سبیه و تعدیل کنم بشیر مذکور او نفخ کنم در وی روح خود را پس
مواضع شود ای ملا که مران بشیر را بجا یکدفعی باشد پس رسالت بیاچونم
آن حدیث کشف کرد از نسبت حق تعالی بوی او و تعیین نسبت حق تعالی باشد
پس بوی او پس رسول بعد میلان خود بوی نشاء اشارت کرد بوی میلان
حق تعالی بوی او پس میلان نشاء بوی او مثل میلان او باشد پس بوی
حق تعالی پس او صاحب فوق باشد و تحت و مالکین و شمال و کلا و
یمین چنانکه میشنوی **فان** ثم وصف نفسه ان الشوق الی لقاء فقال
للشفاقین یا داودانی لا تشد شوقا الیهم یعنی للشفاقین **فان** یعنی پس بوی
کرد حق تعالی و موصوف ساخت ذات مقدس خود را بجا شوق و
اشتیاق بوی ملاقات آنکه مشتاقی او باشد پس گفت حق تعالی **فان**

چنینست او جواد

خود که رخ شوق ملاقات ذوقین اوی زند و تعب زاق و تاب بجا کشید
 این که ای دادند که من بر این شوق شتایم بسوی ایشان یعنی بسوی
 الهی آنانی که مشاق الهی من اند پس این را که باشد و گردن بر شوق شتایم
 و تعب فراوان و جفا که میشود **ق** و هونقا و خاص فانه قال فی حدیث الرضا
 ان احکم لمن بری ربه حق موت **ل** یعنی نهادن کور از قبل حق تعالی خاص است که
 موت باشد چه گفته است رسول خدا در حدیث و حال که حج کی از شاهر که نخواست
 رب خود را که بعد از موت خود در جات دیدن حق تعالی متفاوشتا در طرح
 خاص رکود کشاید من کان فی هذا فی الاخرة اعمی و حقیقت کمال
 موت غیر گفته است در ترجمه الکتاب **ق** فلا یکن المشوق لمن هذه صفته **ل**
 یعنی پس ناجا بهر از شوق هر کسی را که این صفت باشد که کی موت شود
 رویت او میرسد پس حق تعالی مشاق باشد پس ملاقات خاص در میان
 شود و تارنج و محنت اشتیاق و در شود چنانکه میشود **ق** فاشوق الحق لولاه
 المقربین مع کونه بر ابرام خیر ان برود **ل** یعنی پس شوق و اشتیاق حق تعالی بر
 مشاقان حق با وجود آنکه خود می چند ایشان را باشد پس واجب است که
 ایشان به چند ما و ملاقات اشتیاق او تسکین باید **ق** و یا لی المقام و کمال **ل** یعنی
 مانع میشود مقام دنیا وی از دیدن مشاقان ان و شود خاص ایشان هر
 حق تعالی را جفا که گفته است رسالت بجای و اشارت کرده بسوی این علم
 بقول خود من قولاً لکرمی فی در کل صلوته کتوبه لم یمنعه من دخول الجنة
 الموت **ق** فاشوق لله تعالی حتی یعلم مع کونه عالماً فهو شاق لکونه العفة
 الخاصة التي لا وجود لها الا عند الموت فیصل بها شوقه الیه یعنی پس شوق
 حدیث شوق از حق تعالی بسوی مشاقان بقول او که حق تعالی با شوق وجود

انکه او عالم

محمّدی
 ۲۷

انکه او عالم بود بجای امور در روز اول سکون یکدیگر خیزد که با جفا که پس علم
 خاص باشد که در روز اول بود همچین شوق از وی بجای الهی با جفا که با جفا
 می چند مشاق دیدن باشد پس این دیدن و گردن بر شوق حق تعالی مشاق
 باشد برای صفت خاص خود که باشد و خود و حق ان بعد از دیدن با پس
 عجب راحت بخش است بحق تعالی پس تسکین می باید بدان صفت حرارت شوق
 مشاقان بسوی حق تعالی و در بعضی نسخه الیه نیست بدانکه نسبت کل اشتیاق
 آن بسوی جزه فوق نسبت جزه و اشتیاق آن بسوی کل باشد چنانکه گفته
 کرده است فقیر در ترجمه الکتاب **ق** کما قال تعالی فی حدیث الترمذی و هو یزید
 الالباب ما ترددت فی فی انما فاعله تردی فی قبض عیدی المؤمن یکره الموت
 و انما کره مسایده و لا بد من الهی **ل** و در بعضی نسخه فی قبض شوق عیدی المؤمن
 واقع است و در بعضی دیگر انکه در انکه مسایده باشد و کست یعنی چنانکه
 گفته است حق تعالی در حدیث ترمذی که از باب شوق حق باشد بسوی مشاق
 خود و ان حدیث است ما ترددت فی آخر یعنی تردد و پس پیش باشد از من
 در هر چیز که میخواهم که آنرا شوق آن تردد که در قبض جان منده مومن دارم و
 ناخوش دارم موت را و گردن بر شوق از موت و من ناخوش دارم مسایرت
 و ناخوشی او را از موت جدا و محبوب نیست و خوشی او مطلوب من و حسن
 چنانچه است هر بنده را از الهی من کلمه قضای من که بموجب طلب من او
 بود و بسوی همین اشارت قول حق باشد و اذا جازا جلم لا یستأخرون سائده
 و لا یستقدون پس از ناخوشی او از موت من تردد دارم در قبض جان پاک
ق فیشوق و اما قال لا بد من الموت لیس فی غیره ذکر الموت **ل** و در بعضی نسخه
 و اما قال لا بد من الموت فیشوق لعل فی ذکر الموت بجای این قول است

یعنی پس بشارت داد که بنده مومن را و گفت و لا بد من الموت بجای لایله
 من انما بی معنی که گاه چارست مرنبه از موت که از او ایام موت
 چه او کرده دیدار و موت را و معنی بنده و امایت که گفت که چارست مرا و
 از موت پس بشارت داد او را بقا و از موت معنی که از موت بجای آن لقاء
 گفت و لما کان لا یقی احد الا بعد الموت کما قال علی السلام این احد که من بری
 در حقی موت لذلک قال تعالی لا بد من تعالی فاشتیاق الحق و بعد از موت
 و در بعضی نسخ فاشتیاق است بعضی با معنی بجای فاشتیاق که بعضی مصدر باشد
 یعنی هرگز ملاقات نیکند بنده مومن حق تعالی مگر بعد از موت چنانکه گفت رسول
 صلعم ان احدکم تا آخر معنی آن مذکور شد تا برین گفت حق تعالی لا بد من تعالی
 چه اگر موت در میان نشود ملاقات با یکدیگر متحقق نگردد پس فاشتیاق حق تعالی
 برای نسبت خاص باشد که وجود آن بی وجود نشاء منبری بنده مومن و موت و آن
 نباشد پس فاشتیاق باشد حق تعالی مر نسبت خاص را **فان** محسن الجیب الی روتی
 فانی الیه اشد حنیفا و تهوی القیوس بالی القضا فاشتیاق الالین و بیشک الالینا
 این قول از قبل حق باشد و در بعضی نسخ تهویست بجای تهوی یعنی میلان میکند
 مشتاق میشود حبیب من بسوی دیدن حبیب من پس من بسوی دیدن او و محبت
 مشتاق و مایل و دوست میدارد و تهویست مشتاقان و مضطرب می باشند برای ملاقات
 من و مانع میشود تقضا چنانکه گفت و لا یستقیمون ساعه و که شدت پس شکایت
 میکند از آن ملاقات و شکایت میکند حبیب من از آن من و او از قضا متواضع
 گذشت که شکایت در میان باشد **فاما** ان لا ینفذ فیمن روحها اشتیاق
 الالفیه الاله خلقه علی صورته و در بعضی نسخ گفت خلقه است **فاما** یعنی هرگاه
 ظاهر هر حق تعالی بر بنده را و خود را کرده است و روی از در خود چنانکه گفت

لانی

محمدی
 ۲۷

من روی و گذشت با شرح پس ظاهر شد که اشتیاق او نباشد که بر نفس و
 روح او را که خیزد و در لباس ظلماتی بر خود بسته بود و در پیون تمسک الایمانی
 که چگونگی میگرد بنده خود را بر صورت خود چنانکه گفت عارف کامل **ع**م ان الله
 خلق آدم علی صورته چو از روح حق باشد پس بر صورت او چون نباشد
 و لما کان نشاء من بنده الالکان الاربعة المسماة فی جسده اخلاط حارث
 عن نفی الاشتغال لما فی جسده من الرطوبه و کان روح الانسان ما را الا حیل
 نشاء یعنی هرگاه باشد نشاء روح انسان از ارکان و عناصر اربعه که میسازند
 در جسد او با خلط اربع عناصر در جسد با یکدیگر مخلوط باشد تا بران سبب باشد
 از نفی کردن حق تعالی مروج و در انسان اشتغال و شغل ناری بسبب چیزیکه
 در جسد او بود که رطوبت باشد چو حرارت غریزی شعله را و در و نوری صاف و غیره
 روح حق بصرف نامند پس روح انسان نار شد بنده نشاء عنصری که بر اربع
 حق باشد و از روح او لیکن نشاء جسمانی او را نار ساخت و صاحب قوت شد
 گردانید و گردن در مرتبه لم یلد بودی از جناس است که هر چند نشاء جسمانی قوت میبرد
 ناریت روح انسانی قوی تر میشود تا آنکه بخود ملاقات میرسد پس مستعد تولید
 میشود و یکبار در نهایتی و لولم یقسم نار و رطوبت در انسان شکل دروغ نباشد
 مر شعله ناری چو **فاما** و لذلک ما کلم الله موسی عکبر الافی صورته النار و جعل تحتها
 فیها یعنی تا برین که مذکور شد که هر حق تعالی موسی مکرر صورت نار گردانید
 حاجت موسی را و نار را بصورت حاجت و مطلوب او آمده با و در کل هم شود
 چنانکه گذشت در قصه موسی پس در چای که حقیقت تجلی او بصورت نار
 از کجا بود یعنی از موسی بود چو گویم و چند خردم و چند بسوزم و چند خورم **فاما**
 فلو کان نشاء طبعه لکان روحه نورانی یعنی پس اگر بسبب نشاء روح انسان

بواسطه رطوبت غریزی

طبیعی نشاء طایفه نوری که فوق آسمان باشد نشاء عنصری هر ایزد بود
روح انسان نور و ظاهر بصورت نورانی نه نار و ظاهر بصورت تاری و
کفی عنده بالحق پیش از این من نفس الرحمان فانه بنده النفس الذی هو النور
عینه و استعداد المتفوق فی کان الاشتغال نار الا نور یعنی کثایت کردنی
از حد و اشتغال و ظهور آن بیخ کردن خود و مروج خود را بجا که اشارت
میکنند که این حدوث از اشتغال نفس رحمن است چنانکه گفته است جل من المظالم
فی چنین نفس رحمانی که عین نور باشد ظاهر بشود روح انسانی در خارج و استعداد و
رطوبت و در وی نفخ کرده شد که عنصری باشد یافته شد اشتغال طایفه
نار باشد نه نور پس طایفه نوری و روح انسانی هر دو از نفس رحمان باشد لیکن
روح انسانی با استعداد نشاء عنصری و رطوبت وی نار باشد نه نور اما در باب
آن روح انشی است که اگر ایش عشق با وی یا شود زبانه بزند که حق تعالی
غیرت را در مجرای وجود پاک میبورد و نام و نشان از غیبه بگذارد و از طایفه
نورانی عقد این کار کشود و **باید** چاره کرد در جهت دید ملک عشق داشت
عین ایش شد ازین غیرت و بر او مژده اگر در غیبه سینه انسان مصباح هدایت
بر او فروزند در دریای وحدت سیر کند و دریا بدی قول حق تعالی و کل فی ملک
یسمون و پند که هر شی در وی شناساوری میکند **فقط** نفس الحق فیما کان
الانسان به انسانا یعنی پس باطن شد و مبطن کشت نفس رحمانی و متفوق
حقانی و از این انسان بوی انسان باشد که حیوان ناطق باشد پس **اویس**
ظا هر حیوان ناطق است و باطن نفس حقانی و متفوق رحمانی یا که کذا هر حیوان
و نشاء جمعی که انسان بوی انسان است و باطن روح رحمانی و لطیفه حقانی
و ایش ایش شخصاً علی صورته فسماء المرأة و ظهرت بصورته فحق البهاجنین

الشیء

الشیء فی نفسه و تحت الیقین الشیء الی وطنه یعنی پیر برین آورد حق تعالی
برای آدم از آدم شخص بر صورت آدم با او بی تغییر پس نام کرد از او امرأة و زن یعنی
انصورت زن باشد و ظاهر بر صورت آدم پس ظاهر بر صورت حق تعالی
که آدم صورت است و است پس بایل شد آدم بسوی امرأة چنانکه بایل و نشاء
شیء بسوی وطن و متعارف خویش که وطن و متعارف زن آدم است چنانکه گفته است و خلق
منها زواجا و کثرت و کران یا که کفی که ظاهر بر صورت حق تعالی **و**
فجیل لیه النساء فان المصاحب من خلقه علی صورته و اسیر لاله لاله النور
علی عظم قدرهم و منزهة عن علو نشاء تم الطبیعة یعنی پس محبوب گردانید حق تعالی
نساء را بسوی انسان کامل چه بدستی که حق تعالی دوست داشته است و محبوب
خود گرفته از آنکه سید کرده بصورت خود که انسان مذکور باشد و در سجده و توانست
آورد طایفه نوری را از برای آدم با این بزرگی قدر و مرتبه طایفه که و علو نشان و نشاء
طبیعی ایشان چه هر که ساجد میباید یا اختیار ساجد محبوب شود **و** فینا کل
و قعت المناسته و الصورة اعظم مناسیه و احملها و الکلمة فانه نار و جوت انیست
و وجود الحق یعنی پس از آنجا که انسان از روح حق باشد واقع شد مناسیه و انظام
در بیان حق تعالی و انسان کامل و اتحاد بصورت هر دو عزیز پس بزرگ
مناسیه است و اجل و اکمل آن چه بدستی که صورت انسان کامل هست گردید
حق تعالی را چه حق تعالی مثل خود می یافت و صورت خود و ندید آنکه هر چه
و عنده لطیف بوجود و اند چنانکه انسان کامل مثل خود می یافت تا آنکه جوا بوجود
آید از آن مثل خود یافت و در نمودن مردان بسیاری و نساء بسیاری چنانکه در
و کما كانت المرأة شفعت بوجود الرجل فصیرته زواجا یعنی چنانکه زن جهت
گردانید بوجود خود مرد را **فقط** لاله لاله حق و رحل و امرأة فحق الرجل الی رب

و متعلق
حق تعالی و ذات خود را از ذات آدم است و جواد و اهل و نشاء شذو از بسوی آدم چنانکه اهل و متعلق میشود

بهوایا چنین امری را **ایضا** می بیند هر چند مرد و زن را یکدیگر مناسب است
 و اتحاد منتهی دارند که حق باشد مرد و زن که مرد و حق باشد و زن و حق
 پس شایسته اوایل شد مرد و بسوی رب خود که اصل و وطن او باشد چنانکه زن را
 باشد و شایسته بسوی مرد که اصل و وطن او باشد و بسوی اینی اشارت قبل
 رسول باشد حبس اوطن من الايمان چنان و امان در وطن باشد **فصل** در حبس
 النساء اما احب الی من هو علی صورته **ل** یعنی پس محبوبترین اندر ایشان کائنات
 نشاء را بسوی وی و او را محب نشاء ساخت چنانکه بنازک بر صورتش کامل
 شریف است چنانکه حق محبوب باشد کسی را که بر صورت اوست که انسان مذکر
 باشد و میگوید که من ترا دوست دارم که زوجه منی پس تو زن را دوست دارم
 زوجه هست و بنا برین میگوید حق در صورت زن که مرد دوست دارد که زوجه
 تو ام چو زن بر صورت حق هست و منظر اتم او **ق** فاقع الحاصل کون غنه
 و دهگان خربل کون منزه و هو الحق **ل** یعنی پس واقع نشاء از مرد و مرد و مرد
 را که میاد و موجود شد از مرد که زن باشد و تحقیق یافته شده است حب مرد
 کسی را که موجود شد مرد از آن که حق تعالی باشد و در چهار مرتبه است که حب مرد
 مرد را که متکون باشد از وی بعینه حب و مرد حق تعالی راست که متکون
 است مرد از حق تعالی و کرده و حب و در کمال و دو وجه دیگر که گفته اند
 ما جعلنا لک من قبلین **ب** یا دوست گزین کمال یا جان **ب** کیان دو
 میمان که **ق** فلما قال حب الی و لم یقل احب من نفسه لیتعلق به بر
 الذی علی صورته حتی فی محبة لامرأة فاذا احبها بحسب ابداءه تعلقا السیال
 یعنی پس بنا برین که حب انسان کامل مرد زن را از جنسیت حق باشد و از وجود
 و نمود او و درین از کثرتین زن مرد را بهوست و حقیقت لطیف حقانی

که درین باشد

که درین باشد گفت انسان کامل حب الی یعنی دوست داشته شد بسوی
 نشاء و حق تعالی کمال خود در زن جمیع مایه برین آورد که دوستم
 زن را و گفت احببت و نسبت نکرد و دو گفت که من دوست دارم زن را
 چه حق نظر باطن او و حق تعالی که انسان کامل بصورت او باشد متعلق بود که
 رب او باشد پس هر حال مشابه و جدا بود اما چنانکه در محبت زن ناظر محبت
 نبود و مرد حق تعالی را چه در اینجا جز محال اندیشا بدین معنی خود **ب** چون محبت با
 از او و در هر کجا رو کرد وجه الله بود **و** از خواست که میگوید ایت عند
 ربی بطعنی و یسقی و حال آنکه او را در جرحه عایشه صدقه و خجرامی یافتند و
 میگفت که کل کل شی یا عایشه پس اگر میبود در یک و طعام تناول میفرمود
 و الا میگفت فاما صایم چه بدستی که او دوست داشت عایشه را بسبب است
 و شستن حق تعالی مرا و از آنکه خلق الی چه رسول الله خلق بود با خلق الی
 چنانکه گفت آنک لعلی خلق عظیم و تخلق خلق الی حاکم است که دوست دارد
 زن را که بصورت او از وی متکون است چنانکه حق تعالی دوست میدارد و
 را که متکون باشد از حق تعالی بصورت او را چنانست که گفت حب الی
 و گفت از قبل خود احببت **ق** ولما احب الرجل الامراة طلب الوصلة الی
 یكون فی المحبة فلم یکن فی صورة النساء العنصره اعظم و صلته من النکاح و
 اندام الشهوة اجزاء کلمات یعنی هرگاه دوست داشت مرد زن را طلب
 کرد و وصلت و التیام در میان خود و زن یعنی نهایت وصلت که در است
 باشد که فوق آن وصلت تصور نباشد یا فیه نشاء در صورت عفتی
 هیچ وصلتی که بزرگ تر باشد از وصلت نکاح یعنی جماع یا معنی ایجاب قبول
 شرعی که مجرای این امر موصلت کلی در میان زن و مرد پیدا میشود که قطع

ای قایم الوصله

از متون حات می باشد و بنا برین که اعظم وصلت و صلات کمال باشد و مسکوت
 شوی تا می اجرا آمد و در این مرتبه نیست که در وی وصلت کانی کرده باشد
 و اندک امر بالا غشالی نیست الطار که عکس الفاء فیها عن حصول المشیقه فله
 البقیه علی عبده ان معتقدان بلیقه بغیر الله یعنی بنا بر عموم شوی هر تائی اجزاء
 مرد را کرده شد از جناب حق غیور بغیر کردن یعنی شستن تمامی اجزاء مرد را تمام
 شد طهارت و در گرفت غسل تمامی اجزاء او را چنانکه عام بود فاما و بخودی بر تائی
 اجزاء او را نیک حصول شوی و چنانکه ذکر شد و انشا الله و بقا آن مشهور باشد
 چه جای نیاید و اندک از شوی و فاما تمامی اجزاء او را نیک و انشا را باقی بنماند و همین
 حال در زن است از جنابست که بر مرد و اغسال واجب شد چه بدستی که حق تعالی
 غیور است و در شک نام و غیرت کلی دارد برین که بنده طه شد و الله اذین حق
 بلکه غیرت دارد برین که معتقد باشد که لذت حق تعالی گرفته و عارف کامل در
 عین وقت اگر چه حاضر الوقت باشد میماند و میماند که بنده طه شد حق تعالی پس
 لیکن چون صورت زن و محدث و برضای خود کشیده و چنانچه غیر خود
 را از ایشان داده از مقام الجمع و بی تعجبش کرد لا جرم با موی شریافتش
 همچنین زن چه تطهیر هر دو میخواند و رجوع نمودن بمقام قدیم و حالت اولی
 از هر دو و میطلبند چنانکه میشود فی فطره بالغسل الرجوع بالنظر الیه فیهین فیه
 اولایا که ان الاذکلب یعنی پس پاک کرد حق تعالی که صاحب مقام الجمع و بعد
 التعمین باشد مرد را بغسل و رفع کردن او و لذت بغیر حق تعالی باز رجوع کند
 بنظر کردن و معاینه نمودن بسوی حق تعالی در همان کسی که قانی شده باشد
 و در آن که زن باشد و باقیه نمیشود که همین رجوع و مشا به حق تعالی الالی
 الصدیق الرجوع الیه و بسبب الله اذین بوی بازاید و در عین زن رجوع حق تعالی مطلق

بلکه خود را مقام الجمع و مطلق ان تعین می

و این می

صحی
 ۳۷

و این می و عین الله متصور باشد و خداوند قادر است و در این مرتبه
 یعنی و بحکمین بحکم الله فاذا شایء الرجل الحق فی المرأة کان شوی و بی فعل
 و اذ شایء بدین من نفس من حیث ظهور المرأة عنه شایء بدین فاعل یعنی حق تعالی
 که مشایء کند و برین مرد حق تعالی را در آینه زن باشد شوی و حق تعالی را آورد
 و منفعل که زن است و منفعل است و متکون از مرد و شوی و در فاعل که مرد باشد
 و چنانکه می باشد که در کمال حق را از نفسش و در آینه ذات خود نظر باین که
 ظهور و تکون زن از مرد است مشایء کند که حال حق را در فاعل و پس که مرد فاعل
 فاعل و خالق زن است و اذ شایء بدین من نفس من غیر اختصاصه و صورته یا بوی
 عین کان شوی و بی منفعل عن الحق بلا واسطه یعنی چنانکه می باشد که در مشایء
 حق باشد و خود را از غیر خارج کردن مصورت زن را که متکون باشد از مرد
 زن در شوی و شایء و منظور نگردد باشد شوی و امر حق را در منفعل از حق تعالی
 بلا واسطه که مرد باشد پس در مشایء او امر حق تعالی را از نفس خود این است
 است که منفعل حق که حق منفعل باشد شوی و پس که عین بنده باشد یعنی
 حق فاعل مشی و نیست پس با برام این کلام که این مقام مرتبه الاقدام
 است و شوی و الحق فی المرأة اتم و کامل الا شایء الحق من حیث هو فاعل
 و منفعل یعنی پس شوی و مرد حق تعالی را در مرتبه تمام ترا باشد و
 کامل ترجمه بدستی که انرا مشایء میکند حق تعالی را بدو و چنانچه نظر باین که
 حق تعالی فاعل است و منفعل که مرد باشد و زن بکلان شوی و مرد حق تعالی
 را از نفس مرد شوی و حق تعالی درین وقت یک وجه باشد یعنی نظر باین
 که فاعل است یا منفعل چنانکه میشود و من حیث نفس من حیث منفعل
 خاصه یعنی شوی و مرد حق تعالی را از نفس مرد کامل تر نیست چنانچه نظر
 با نیست که حق تعالی منفعل است پس اگر فاعلیت مرد مرد زن را منظور کند

باشد و اگر این متصور باشد پس نظر این است که حق فاعل است پس در صورتی
حق فاعل میشود یا شد یا حق متفعل پس شود حق تعالی درین صورت تمام و کمال باشد
فقط از احب علی السلام الشاهد کمال شود و الحق فاعل این اندیشه الحق مجرور از علی الملوک
ابدا فان الله بالذات غنی عن العالمین یعنی پس نیازی نیست که مذکور شد و دست راست
رسول الله صلوات الله علیه کمال شود حق و نهایت این در زمان باشد چنانکه گذشت
چون شود حق که مجرور باشد از مواد و مینا باشد هرگز چنانکه معقول محض است معقول و لا یشهد
چون بر حق که حق تعالی بی نیاز باشد از عالم و متعینات عالم پس تعین ندارد پس شود
چون شود پس برای شود و ندهد حق تعالی را ماده یا بدو در یافتی که ماده درین
باشد که هم درین صورت حق فاعل میشود یا شد و هم حق متفعل پس در عالم الحقیق
چنانکه حق در یافتی باشد پس اکنون بشود که شود در حق تعالی را از نفس مرده شود
حق است بحیثیت فاعلیت متفعلیت به شود حق فاعل و حق متفعل چه حق و چه احد
فان ذلک ان الامر من ذلک الوجه متعاضدا و لم یکن الشاهد الا فی ماده فیستوفی الحق
اعظم الشهود و اکمال و در بعضی نسخ و لم یکن بجای و لم یکن یعنی پس چنانکه گذشت
امر شود حق تعالی نظر تجرید او از ماده متعاضد و محال محض ممکن نیست شهادت
و شهود او و مکرر ماده از مواد پس شود حق تعالی در زمان اعظم و کمال باشد چنانکه
گذشت و اعظم الوصای الکلیات و هو نظیر التوحید الا فی علی من خالفه علی صورته
لیخلق فی فی صورته بل نفس یعنی اعظم و صلوات الله علیه و صلیت علی
است چنانکه گذشت و خلج نظیر توحید الهی است بر کسی که مبادر از این صورت الهی
خود که تا خلیفه خود که اندازد از پس توحید الهی برین مبدء که مخلوق او باشد و بصورت
او شکل خلج و از ده واج مرد است بر آن که مخلوق مرد باشد و بصورت او پس کند
حق انبالی در مرد صورت خود بلکه نفس و ذات خویش فساد و عدله و حق
فیمین روحه الذی هو نفس یعنی پس بسوی که رو و تعدیل حق تعالی و هموار

ساخت مرد را تا خود را دست بیدار چنانکه توحید در دست حق تعالی تا خود را دست
به چپ و نفع کرد روح خود که نفس در حق تعالی باشد چنانکه گذشت و همچنین مرد را تا
نمیکنند زن را و تعدیل میدهند و از ایشان می باشد و او را با یکدیگر که خلج میکند و او
که بنظر که توحید الهی است تا به بندد روی خود را که زن بصورت است و خلج
از حق فقط هر خلق و باطن حق و لذت او و صفه بالبریه لیس فی الیکل فاعلیت
یدر الامر من السواء و هو الخلق الی الارض و هو اسفل العالمین لانها اسفل
الارکان کمال یعنی پس ظاهر هر که بصورت حق باشد خلق است و تغییر
از حالی بجای و باطن او حق است از ازل و ازل را و لا تغییر تا برین که باطن حق
و مدبر وجود است و حق که در وقت که باطن و روح انسان رب مدبر بدن باشد
چنانکه ظاهر است چه بدستی که حق تعالی که رب مدبر باشد باطن انسان تدبیر
میکند در امر و نشان مظاهر خود را از آسمان که غایت علو باشد تا برین که در و
باقی سافلات باشد چنانکه معلوم است که در زمین از جمیع کربا پس بر است
و گذشت نفس او برسی و این حکم که مدبر حق تعالی روح انسان است در تمامی
عالم اند که کسی که در اندر روح انسان را حق و سماء من السواء و هو جمیع
واحد من لفظ و لذک قال الذی صلح حبیبی من دنیا که نکلت النساء و لم یقل
المراه فرائی تاخرین فی الوجود عذ فان النساء هی التاخر یعنی نام کرد حق
زنا در زمان عرب تا این همه جمع است که واحد ندارد و معنی واحد که از
لفظ آن باشد ندارد چنانکه مذکور است در علم نحو و بنا برین که زن مخلوق است
و صوخر از مرد و مرتبه مخلوق و متفعل صوخر باشد از مرتبه خالق و فاعل نکلت
رسالت تا بی صلح حبیبی من دنیا که نکلت النساء یعنی ذکر کرد و کلمه رسالت
بجای لفظ النساء لفظ مرآت با آنکه مقصود واحد است پس رعایت کرد و متصور است

محمدي
۲۷

تا مرتبه تا نور و نور و نور که فاعل زن باشد چه بدست که نشاء اصل
 لغت یعنی تا مرتبه تا نور و نور و نور و نشاء ما خود است از نشاء **ق** قال
 تعالی انما النور زیاده فی الکفر والبیع نیست ای تا آخر یعنی لغت است تعالی
 که نیست نشاء و تا مرتبه تا نور و نور و نور و نشاء ما خود است از نشاء **ق** قال
 این مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است
 و در بعضی نسخ معقول است بجای ای و مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است
 یعنی پس تا پایان که مذکور شد ذکر در رسالت بنای صلح و حدیث مذکور لفظ نشاء
 و گفت لفظ مراتب بجای وی **ق** فما احسن الالباب الیه فان من محل الافعال **ل**
 یعنی پس دوست داشت انسان کامل زنا را که مرتبه ایشان چه ایشان متفصل مرد
 اند و متاخر از روح انسان مذکور شد که ایشان محل نزول حق اند بعد از نزول او
 بصورت مرد و بواسطه آن پس دوستی مرد زن را نظر باین نظر است و در بعضی نسخ
 مشاهد و دیده باشد و در بعضی نسخ فائز است بود و عاطفه پس معطوف باشد
 بر باب مرتبه بعلطف تفسیری **ق** فمن لک الطبیعة للحق التي فتح فیها صور العالم بالابوة
 الارادی والا حلالی الذي هو کماج فی عالم الصور العنصریة و منه فی عالم
 الارواح السوریة و ترتیب مقدمات فی المعانی لکن استلزام یعنی پس زبان
 مرد را مثل طبیعت باشد مرتبه تعالی را و نیست و تحقیق و نفس الامران
 طبیعت یعنی معنی روحانی که ساری باشد در تمامی موجودات تا آنچه گذشت در
 نفس عیسوی که نفس روحانی چنانکه خواهد گفت پس این طبیعت آن باشد که
 مفتوح شده در وی صورت های عالم توجیه ارادی و امر الی که تفسیر کرده میشود
 امر و توجیه مذکور کماج در عالم صور عنصری و بهمت در عالم ارواح نوری و مجزوات
 نورانی و ترتیب مقدمات در عالم معانی و معلومات برای استیجاب و ایجاد حق

تا مرتبه تا نور

تا مرتبه تا نور و نور و نور که فاعل زن باشد چه بدست که نشاء اصل
 لغت یعنی تا مرتبه تا نور و نور و نور و نشاء ما خود است از نشاء **ق** قال
 تعالی انما النور زیاده فی الکفر والبیع نیست ای تا آخر یعنی لغت است تعالی
 که نیست نشاء و تا مرتبه تا نور و نور و نور و نشاء ما خود است از نشاء **ق** قال
 این مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است
 و در بعضی نسخ معقول است بجای ای و مع نیست است و مع نیست است و مع نیست است
 یعنی پس تا پایان که مذکور شد ذکر در رسالت بنای صلح و حدیث مذکور لفظ نشاء
 و گفت لفظ مراتب بجای وی **ق** فما احسن الالباب الیه فان من محل الافعال **ل**
 یعنی پس دوست داشت انسان کامل زنا را که مرتبه ایشان چه ایشان متفصل مرد
 اند و متاخر از روح انسان مذکور شد که ایشان محل نزول حق اند بعد از نزول او
 بصورت مرد و بواسطه آن پس دوستی مرد زن را نظر باین نظر است و در بعضی نسخ
 مشاهد و دیده باشد و در بعضی نسخ فائز است بود و عاطفه پس معطوف باشد
 بر باب مرتبه بعلطف تفسیری **ق** فمن لک الطبیعة للحق التي فتح فیها صور العالم بالابوة
 الارادی والا حلالی الذي هو کماج فی عالم الصور العنصریة و منه فی عالم
 الارواح السوریة و ترتیب مقدمات فی المعانی لکن استلزام یعنی پس زبان
 مرد را مثل طبیعت باشد مرتبه تعالی را و نیست و تحقیق و نفس الامران
 طبیعت یعنی معنی روحانی که ساری باشد در تمامی موجودات تا آنچه گذشت در
 نفس عیسوی که نفس روحانی چنانکه خواهد گفت پس این طبیعت آن باشد که
 مفتوح شده در وی صورت های عالم توجیه ارادی و امر الی که تفسیر کرده میشود
 امر و توجیه مذکور کماج در عالم صور عنصری و بهمت در عالم ارواح نوری و مجزوات
 نورانی و ترتیب مقدمات در عالم معانی و معلومات برای استیجاب و ایجاد حق

که باشد صورت شصت یعنی در ده باشد با در زو و فیدانه که مرگ است محبت
 و از کثرت این شصت و از کجا است این حال پس در نظر این غافل آن صورت
 بی روح باشد بنا بر آن حکم که در خود و در آن صورت که آن صورت بی روح است
فی محفل من نفس یا جلیل العزیز ما لم یسیر یوسلنا حتی تعلک لما قال بعضهم **م**صح
 عند الناس الی عاشق غیران لم یعرفوا عشق لمن الی من جلیل اندکس و
 و در اندکس از نفس و حال خود خبر که میاید بغير او تا و امیکه با نماند و نام کند تا
 بداند که این غیر او معتد بر باشد که بی میان نه و با بداند اندکس چه در یافت خود
 که باشد و خبر شصت و مرگ است و از کجا است جلیل و پس اندکس از خود جلیل اند
 بخلاف غیر او که از غیر خود جلیل باشد از خود چنانکه گفتیم یکی از ایشان مع
 عند الناس تا آخر یعنی نماند از یک مردم که من عاشق لیکن میاید اندکس
 من مرگ باشد و معشوق من کیست چلی باین من حال من را ایشان کشت و
 و من میاید که عشق من مرگ است و معشوق من کیست **ف** که گفتند احیال اند
 فاجل الجمل الذی یكون فی و هو المرأة ولكن غاب عن روح المسئلة **ل** یعنی چنین
 ایچو جلیل است یعنی چنانکه در آن نماند که عشق شاعر مرگ باشد این نیز
 حب خود و در یافت که عشق من مرگ است چه دوست داشت التذاده روح آورد
 بوی مرد و دست داشت آن محفل را که حاصل میشود التذاده در وی که زن باشد
 لیکن غائب شد از وی روح این مسئله و جان حقیقت و مغز التذاده چه
 نداشت که این التذاده از حق است در بعضی مراتب زول حق و از خود است که
 زن از دست و عین او و در یافت که صاحب التذاده عین حق است بعضی
 مراتب زول خود پس اندکس معذور باشد بخلاف آنکه از معشوق شاعر غافل
 و جلیل بودند **ف** فلو علمنا لعلم من التذاده من التذاده کان کمالا **ل** یعنی پس اگر

وفایت

در کمال

محمّدی
 ۲۷

و معنی روحانی بر هر کس که یافته شد از طبیعت بصورت مخصوصی که تقدیم کرد
 نشاء و جدیت معهودا شارت باشد بسوی تقدیم مرتب ایشان و نیز و تقدیم
 ذکر نشاء و جدیت مذکور معلوم شد قبل ازین که معرفت برین جز معرفت مرد است
 نفس مرد که معرفت بران معرفت بر **ف** و لیسیت الطبیعة علی الحقیقة
 الا انفس الرحانی فانه فی نفث صور العالم اعلاه واسفله لیسر ان النفس فی
 الجوهیر الیهولانی فی عالم الاجرام خاصه **ل** یعنی نیست طبیعت و معنی روحانی
 در حقیقت و امعان نظر که نفس روحانی چه بدی که در نفس روحانی انقضا یافته
 و متعین شده اند صور عالم اعلی و اشرف و اسفل و ادنی و مراتب متوسطه
 چه برایت که در نفخ حقایق در جوهر یهولانی که قابل صور عالم اجسام و احوال
 باشد و پس چه بران آن در عالم ارواح و عالم اعراض سرانی دیگر است
 حاکمیشوی پس طبیعت سران دارد و صور موجوده و قابل آن باشد نفس
 روحانی است در حقیقت که ساریست در برشی و قابل جمیع صور عالم و جلیل
 من الی الخشی می چنانکه در نفس عیسوی که نیست که نیست نفس حقایق که
 قابل صور عالم باشد که عین طبیعت چنانکه میگوید که زیر عین صورت فوجی است
 اگر به عقل محیز باشد در میان هر دو و در بعضی بشره انقیض است بجای نیست
 یعنی در نفس روحانی نفخ کرده شده اند و غالب که تصحیف باشد **ف** و اما برهان
 بوجود الارواح الذریة والاعراض فذلک سران **ل** یعنی و اما سران نفخ
 و طبیعت در وجود ارواح نوری و در وجود اعراض پس آن سران دیگر
 باشد چه سران نفس در جوهر روحانی بواسطه طبیعت جوهری باشد و
 در اعراض بواسطه طبیعت عرضی نه بواسطه یهولانی جسمانی **ف** نه از نوم
 غلب فی ذلک الخبر التامین علی التذکره لا یقصد التعمیم بالذات **ل** فقال قلت

والمثل في هذا الذي هو الحد الذي ذكره في قوله
العرب ان يغلب التذكير على النث فيقال القواطم وزيد فربا ولا يقول
خرجت فغلبوا التذكير وان كان واحدا على النث وان كان جارا وهو
فواي لم يصح المعنى الذي قصد به في التثنية لم يكن يوجب فعله الله تعالى
ما لم يكن يعلم وكان فضل الله عليه عظيما فغلب النث على التذكير مع ان التثنية
ما هو اعلم على الله عليه والكل علم بالحقائق وما اشرف على الحقوق يعني
رسول الله صلى الله عليه وسلم في حديثه انما ثبت لا يذكروا اختيارا في صفة موصوف
بمدح كجبري كذا وقصد كذا ثم راوا اهتمام داره بزنان ومنظور دهمشني
خاصه رايشان كه شهود حق باشد على وجه الكمال والتمام چنانكه گذشت پس
گفت در حديث مذکور لفظ ثلث كه صيغة موصوف باشد وگفت ثلث تا كذا باشد
در حاله وقت وموضع معداد مذکور از در لفظ ثلث تا حشر چنانكه مبین است
در كتب علم نحو پس اختيار كردن صيغة موصوف را بر صيغة مذکور اهتمام به
زنان و كذا اختيار ميكرد صيغة مذکور در كلام اول لفظ طيب مذکور است چنانكه
گذشت و لفظ طيب كه است يعني خالی از علامت ناپايد و عادت عرب
تخليد كبري تذكير است بر تانيث و اختيار نمودن صيغة مذكور موصوف پس
كه ميشود و در عرب فواطم وزيد فربا بصيغة مذكور يعني جماعت سادات كه سمي
باشند فواطم وزيد مبرون آمد پس در فواطم صيغة مذكور منظور شد كه مذكور باشد
نه فواطم كه صيغة موصوف باشد پس تخليد كبري را اختيار كردند تا كذا كه يك باشد مثل زيد
بر موصوف اگر چه جماعت كثر باشند چنانكه فواطم پس چون در كلام مذكور باشد تخليد
وي اعمد كذا كذا و احد باشد بر جماعت موصوف پس تذكير منظور باشد و كذا
لازم آيد تذكير واحد بر كثر و اين شنيع است و رسول الله صلى الله عليه وسلم عربی بود و تخليد

از تذكير و بر صيغة موصوف است و تذكير كه صيغة موصوف است

كه طيب

محدی
۲۷

و انشی انكس منكر مذکور و روح آن بر تانيث و انشی كه كذا انش و انش كذا
صاحب التذاري يعني انشی كه موصوف باشد و من حق في كذا انش التذاري
عن درجه الرجل لقوله نعم وللرجال عشرين درجه نزل المخلوق على الصورة فربا
من افشاه على صورته مع كونه على صورته يعني چنانكه فرود آمدن از درجه
اصل خود كذا و باشد كذا يعني قول حق كه وللرجال عشرين درجه باشد يعني
مردان از زنان درجه و منزلت است همچنين فرو و اما كذا مخلوق باشد بصورت
خاصه از درجه اصل خود كه مذكور از بر بصورت خود و اما كذا بصورت كذا
و ان مخلوق موصوف كه مذكور بصورت رب خود فكلما كذا الله الذي كذا
فكلما كذا العالمين و فاعلا و الا فاعلا الصورة فاعل ثانی یعنی پس آن در
كه موصوف چنان باشد در جاست كه تميز شد حق تعالى بدار از موصوف نظر
باين درجه باشد حق تعالى بي نياز از عالم و تمامی متعينات و فاعل اول بر
اصالت چه بدستی كه صورت مذكور كه مخلوق باشد بصورت حق فاعل ثانی
و بر وجه تسميت بصورت مذكور تخليد حق باشد و درجه خاص از درجات
و جود وجود و مرتبه مخصوص از مراتب قدم و لا تعين چنانكه گفته است
انا اقل من ربي بسبب و در بعضی نسخها با كان خفا است بجای فكان خفا و
اين نسخ و واضح است في قال لا اولية الا لله التي هي فقيمت الا عيان بالمراتب فاعل
كل ذي حق حقه كل عارف يعني پس ميت مر فاعل ثانی را اوليت نسبت
كه مر حق تعالى را باشد چا اوليت و اوليت و همچنين عدم احتياج است بسوي
چيزي بخلاف اوليت و اوليت فاعل ثانی را اوليت و همچنين عدم احتياج
باشد يعني عدم احتياج بسوي چيزي چا و همچنين احتياج باشد بسوي مبداء چا
مبين است در كتب حكمت پس تميز شد اعيان ثابته و اعيان نوري از

اوست چه خبری

حق تعالی باینکه هر چه حق دیکر باشد و در دنیا بعد از آن دیکر باشد که متبر
 باشد جالبه نام برتر نیست و او هر عارف کامل بهر صاحب حق حق در زمان
 قلندگان جهان صلوات الله علیه من تعبد الله فان الله على كل شيء قدير
 یعنی پس نابین که هر عارف و عالم کامل داده بهر صاحب حق حق او بود که
 راضی بود حق تعالی از تحسینی که با حق تعالی او را و حق تعالی از مرتبت خود تا
 زمان حق تعالی داده شود و نابین که در کوه شد حق تعالی او را هر چه از خلق
 و استعداد آن که خلق و استعداد هر چه حق تعالی آن باشد بهر صاحب حق تعالی
 هر چه حق تعالی پس بهر صورت بهر چه از حق وی و در بعضی شرف عالمی خلق
 خلق الله اعلى كل ذي حق فقل عارف واقع است بالای این قول یعنی حق
 حق تعالی هر چه از خلق و استعداد وی که حق تعالی وی باشد داده است بهر صاحب
 و عالم بهر صاحب حق حق وی و حق تعالی بهر چه حق وی است پس بهر چه حق
 وی پس نابین بود حق تعالی تا آخر **فاما اعطاء الاموال** حق تعالی مستحق
 بذات ذلک الحق یعنی حق تعالی گفت ان الله على كل شيء قدير و خلق آن
 من حق آن باشد معلوم شد که داده است حق تعالی هر شی را بهر چه با استعداد
 آن هر آن چیز را یعنی مستحق بود هر شی را که داده شد بوی بسی و ذات هر شی
 چنانکه گفت الله اعلى كل شيء خلقه و نیز گفته است **والله فوفهم نصيبهم** غیر متعین
 پس مجموعیت زمان مراد انسان کامل را حق تعالی آن باشد نابین که هر چه
 رسالت نباهی مرزنا را از تحسینی الی بود و از جمله حقوق زمان **فاما اقامه**
 النساء لاین محل الا انفسال که تقدست الطبیقة علی من و جرمنا بالصورة
 یعنی بعد از آن که در نشاء مکرنا برین که بدست حق تعالی آن محل انفسال اندو
 قابل از پس مقدم باشد که قابل مقدم باشد بهر قبول چنانکه مقدم است

در خود

مجدی
 ۲۷

نگرد طیب را که صیغه مذکر باشد رسا را که صیغه مؤنث باشد باقی باشد
 که رعایت کرد رسول و معنی خاص که قصد کرد باین در مجموعیت آن
 بسوی او جزیرا که تا شریک رسا بنظر رسول کرمان باشند یعنی خاص شود
 حق باشد در زمان با کونی که تا شریک رسا بنظر رسول کرمان باشند یعنی خاص شود
 ظهور هر چه از خود حق منظور نظر او نبودی جت زمان حق تعالی آن اختیار نمودی
 و جت ایشان تا شریک روی در رسول و پس رعایت معنی خاص کرد و این معنی
 حاصل میشود بعنوان شایسته شایسته که شایسته که رعایت کرد و جت
 بسوی حق تعالی شایسته را که قصد دارد که بسبب حق تعالی آن اختیار نمودی
 احسن است و غالب که حق تعالی مراد باشد و الله اعلم بالصواب پس تعلیم کرد و
 حق تعالی چیزی که نموده که با خدا ترا بحد و طاقت خود و فضل و لطف خدا
 بروی فضل عظیم و لطف کثیر بوی پس تعلیم نمود ترا و اعتبار را که صیغه
 رسا بر صیغه طیب در قول خویش که شایسته باشد بدون بار که مراد مذکر
 باشد در لفظ شایسته تا لفظ عشر بر رسول و مراد عالم باشد باین معنی و معانی
 و جت رعایت او بود و حقوق را که رعایت کرد حق رسا را در اعتبار
 لفظی **ثم ایه جعل الخاتمة** نظیر الا ولی فی الشایسته و اوج منها الکثیر
 فیه بالنساء و ختم بالصلوة کلها تا نیت **یعنی** پیتر رسول هم کرد و
 خاتمه امور شایسته را که لفظ صلوة است مثل اول که رسا باشد و حق تعالی
 و در میان هر دو مذکر را و در لفظ طیب باشد پس آغاز لفظ رسا را کرد و ختم
 لفظ صلوة و هر دو صیغه مؤنث باشند و درین قول اشعار است که اول
 کلام النساء والطیب الصلوة التي فيها قرة عینی باشد **ف** والله سبحانه
 کونی وجوده فان الرجل مدرج بین ذات ظهر صنها و بین امرأة طهرت

فوق من موشن لطیف ذاتی و تائید حقیقی یعنی لفظ طیب در میان لفظ
 و لفظ صلوة مثل رسول است در وجود چاودر کرده شده واقع گشت در میان
 ذات حق تعالی که ظاهر شد از آن ذات مقدس و میان زن کذا بر شد زن
 از آن مرد کامل پس این کامل در میان دو موشن است که تائید یکی از آن دو
 نظر ذات لفظ باشد که دال باشد بر آن واحد حقیقی که لفظ ذات حق باشد و
 این تائید غیر حقیقی است و تائید موشن دیگر نظر بحقیقت است که امر است
 که لفظ النساء تائید حقیقی و الصلوة تائید غیر حقیقی و الطیب نیز منها کاهدم
 چون الذات الموجود منها و بین خود الموجوده عدل یعنی همچنین هر دو طرف لفظ
 و حدیث مذکور کذا موشن باشد تائید حقیقی و صلوة تائید لفظی یعنی
 غیر حقیقی چنانکه آدم صقی هم در وجود و تحقق خود در میان ذات مقدس حق تعالی
 و خود او که آدم موجود شد و ظاهر از آن ذات و خود موجود شد از آدم و لفظ
 ذات موشن غیر حقیقی است و خود موشن حقیقی است پس بر طیب چون قدیم در
 کامل باشد و آخر آن چون اول هر دو صلوة چون ذات حق است و النساء
 خواتم و ان شئت قلت بین الصفتی فموشن النساء و ان شئت قلت القدرة
 فموشن النساء فکلی علی ای مذمت شئت فانک لا تجد الا ان شئت مقدم حقیقت
 اصحاب الطیب الذین جعلوا الحق تعالی علیه فی وجود العالم و العدم موشن یعنی
 اگر بخوابی بگوئی که آدم در میان صفت ایجاب حق بود یا غیر آن و میان خود
 یعنی بجای لفظ ذات لفظ صفت بگوئی پس لفظ صفت نیز موشن باشد و اگر
 بخوابی بگوئی بجای لفظ ذات لفظ صفت لفظ قدرت پس لفظ قدرت نیز
 موشن باشد پس طرف اول آدم موشن غیر حقیقی است بر هر تقدیر پس هر کس
 هر رای که بخواند و هر چه که دانی چنانکه ای که لفظ موشن که دال باشد بر هر یک

مقدم شد

مجدی

مقدم باشد بر وجود آدم پس نزد یک برستی آن صفت موشن باشد حق تعالی
 العلة یعنی آنکه مگویند که حق تعالی علت وجود عالم است چه لفظ علت نیز
 موشن باشد یعنی اگر بگوئی که سبب وجود عالم صفت حق تعالی باشد و صفت
 او عین او باشد چنانکه بعضی مردم بر آنند پس طرف اول آدم موشن باشد و
 اگر بگوئی که عین ذات حق تعالی علت است پس علت و عین نیز موشن باشد
 پس بر هر تقدیر مطلوب حاصل است **ف** و اما حکم الطیب جعل بعد النساء
 ظمنا فی النساء من رواج التکون فان احبب الطیب عناق الحدیث کما قالوا
 فی النسل السائر یعنی اما حکمت طیب مردوست داشتن انسان کامل از
 و حکمت آوردن او بر طیب بعد از ذکر کذا پس این حکمت که در کذا از یکتوین
 مردوست مرئسا را پس مردوست را و یکتوین خود می باید با بوی یکتوین حق تعالی
 جیب بوی خوش می کشد چه بدست که خوشترین خوشبویها عناق یار باشد
 و معانی و دلاری چنین اندر زکات و خوش طبعان و مثل مشهور که دارد
 در عالم و عبود را و بر عاشقان بنابر آن خوش کرد انسان کامل و یار
 هر گروه عاشقان طیب و ذکر کرد از اجدادنا فان احبب الطیب عناق
 الحدیث نیز اول یار باشد بعد از آن خوشبوی و هر کار خدای که گفت عارف
 الجارم الدارق و لما خلق عبدا لاصاله لم یرفع راسه قطا الى الیاده
 بل لم یزل ساجدا و اقفا مع کونه منفصلا حتی کون الله عزه ما کون فاعطاه
 رتبه الفا علیه فی عالم الانفس التي فی الاعراف الطیبه فحبب الیه الطیب
 قلذ لک جعل بعد النساء **ف** این قول و حقی دیگر است مرحمت مذکور را
 و در بعضی نسخ و اوقات است بجای واقفا و اخوات جمع است یعنی
 خوشبوی معنی هرگاه پیدا کرده شد انسان کامل بجای لیکر من و فعل متاخر

باشد و هر چه است در آن روزی عبودیت باشد و انفعال چنانکه جناب
 باصل عبودیت و انفعال دارد و باینکه نباشد و انسان هرگز خود
 بسوی سیادت و کثرت که من میسریم و خود را جز غیر خود و نظر بر ما حالت
 خود نمیداشت بلکه همیشه ما را در و دستمال و واقف بود و قانع به توفیق
 و تاثر و قانع بود و نه متعجب ما آنکه بعد از حق تعالی از آن بده چنانکه هرگز
 خواب باشد و حال بسیاری و زمان بسیاری بلکه باقی عالم پس از حق تعالی و در
 رتبه فاعلیت اگر چه و منفعل بود اما رتبه فاعلیت یافت در عالم انفس اربع
 که اعوان و در طبع طیب باشد و روی خوشی دید و بوی خوشی یافت لا جرم دوست
 داشته شد و بوی آن بده طیب پس از حیات آن سر که مکرر شد و در آن مکرر شد
 طیب بعد از آن و در آن مکرر و لفظ طیب بعد از طیب است و وضع و طبع طیب پس از
 باشد و در قول او مع کونه منفعل تراکت است چون تراکت از آن منفعل **ق** فرائی که در
 التي الحق فی قول رضع الدرجات و العرش لا استواء **ع** اسم الرحمن **ع** پس
 رعایت که انسان کامل درجات و رجات حق تعالی را که میگوید در قول حق تعالی که
 رتبه الدرجات و العرش باشد پس در رتبه او باشد و طیب در رتبه او بود
 طیب بعد از رتبه آن است چنانکه که نسبت پس حق تعالی چون در العرش است
 چه استوی است و مستولی بروی با هم رتبه چنانکه گفت الرحمان علی العرش استوی
 پس عرش از آن محوی باشد و در آن مراتب رتبه آن اند و درجات حق تعالی چنانکه گفت
 و هم درجات **ق** فلهای حق تعالی علی العرش من لا تصدیر الرحمة الالهیه **ع** یعنی
 پس باقی و فاضل نماند چنانکه در سدا از رتبه رحمانی و لطف حق تعالی یعنی شایسته
 اشیا از شایسته و شاملی باشد پس رتبه رحمانی نیست **ق** و هو فوق کل شیء
 و سوف کل شیء و العرش و کل شیء باشد چنانکه مکرر شد و در کتاب شریف

و المستوی الرحمن **ع** این کلمه که در قول حق تعالی است که رتبه رحمت است

در عرش و اسم

مجدی ۲۷

و عرش و اسم است در هر جزا و تری که استوی بروی هم رتبه است یعنی
 عرش مثل اسم رحمن است و در لفظ استوی کار تمام است یعنی هیچ جزئی از آن جزو
 ندارد و خالی از آن نیست و اسم رحمن نامشده و محجوب ازین شود و محروم است **ق**
 فحقیقت کون سرمان الرحمة فی العالم کما قدمناه فی غیر موضع من الکتاب
 و من قوی الکتاب یعنی پس حقیقت رحمانی و عین او سرمان رحمت است و تمام
 عالم در رحمت عین رحمت است و حقیقت او پس عین رحمان ساری باشد و
 جاری در هر موجود و در هر راه چنانکه میان کرم و ریا عمل ازین کتاب است و کتاب
 فتوحات مکی **ق** و قد جعل الطیب الحق تعالی فی بدال التمام الکافی فی رتبه
 عایشه رضی الله تعالی عنها فقال الخیرات الخیرین و الخیرین الخیرات
 و الطیبات الطیبین و الطیبین الطیبات او لیکامر من عین ما یعقون **ع**
 یعنی حقیقتی که آمده است و اعتبار کرده طیب باکی از کلمه بوی را حق تعالی
 در التمام و اتحاد کما فی کرمینان زن و مرد باشد و در رتبه حضرت عا
 صدقه رضی الله عنها ای بوی نامناسب که نسبت کرده بود و از ابو جلی
 تا و ان و خیریت برایشان چنانکه مشهور است پس گفت حق تعالی الخیرات
 تا آخر یعنی زنان نام پاک و کلمه بود که قول حسن و کلمه خیر گویند و خیر ترند پس
 برای مردان نام پاک و کلمه بود باشند مرد با کار و جن مردان برای جنین
 زنان باشند و پس زنان پاک دامن و طیب بوی تراست و صلاح **ع**
 صادق برای مردان صالح و طیب لایزال باشند و پس جنین مردان برای
 جنین زنان باشند و پس پس صدق پیش از انبیا پاک بود و میرا از جنین که
 که میگویند ناما پاکان رخسانت **ق** فجعل رواج طیبه لان الماویس
 و هوین الایه فیخرج بالطیب بالخبث علی حسب ما یظهر فی صور الخلق

شویم و اینها با غیره را در صورتی که نیکند از کوفت و مثل آن که در وقت
مرحله بقیع باشد که آن جراخ الجبل تفریج الورد و حی من الریح الطیبه
فلیس الجبل الورد عند الجبل ریح طیب است این قول مربوط است بقول سابق که
متأذی میشدند و ریح خبیث و ناشاء خفیه یعنی خاک جمل ستر میشد و بوی گل
بوی گل مخالف ریح جمل است و بوی گل نزدیک صمغ المراج از جمل و ریح طیب است
پس نیست گل و بوی وی نزدیک جمل ریح طیب و من کان علی مثل علی الراح
معنی و صورته از غیره یعنی از اسعد و بر ما بطل یعنی کسی که باشد مثل شرف جمل
محبوب معنی و صورت و نظر ظاهر و باطن که انکار اموطن و ارام خود و رقاصه
فرار داده باشد مثل جمل ضرر میکند از ریح و صواب بنگام می کشد و کج طایفه
و بوی گل چنانکه جمل از گل ملاک شود و خوشال شود آنکس بعدین باطل و شنید
وی که بوی قاذورات دارد چنانکه جمل حیات می یابد تا قاذورات الحیات کشیدن
و الحیثون للحیات و الطیبات للطیبن و الطیون الطیبات و در قول آخر
و صور ظاهر است که اگر کسی از این و دوجبه متوجه باشد غیر غلبه و ششیم یعنی در
در شرح اشارت کرده شد الا قاضی و سلیمان در نظار طریقه شده و باطن غلبه
موجب رعایت ظاهر اقامت می کنند و بر ششمان غضب کنند اگر در مابطن از احوال
دارند و حال آنکس که باطن طریقه باشد و نظار غریب ظاهر است که بر ششمان
باشد و قی و هو توکل و ازین انموال باطن و کفر و ابعاد آنکس و حکم او قول
حق تعالی است که در این انموال باشد تا آخر یعنی آنکه ایمان آوردند و باطن از این
و اما آن خود روی و دستند کفر و ایمان کردند یعنی مومنان یعنی ایمان از این
ما توفی و دفعیم بخیر ان فقال او کتب علیهم السلام و از این جمله انفع فانه
فمن لم یهدک الطیبه من الحیث فلا او کتب له یعنی هفت که حق تعالی هدایت

باطلی میفرمان بخدا و بخیران و بدو ... که است که احسان را بخدا و ...
 که از آن گرفته اند تمامی خود را بر کسی که نوری را بر طبع ایشان
 نمانده و اگر دشمن و مراء و او قدا و اگر دشمن و مراء و او قدا
 چنانچه ایشان را بکار نباشد تا آنکه او را که دارند **ق** فاحبیبی الی رسول الله
 الطیب من کلشی و ما تم الاله **و** یعنی پس محبوب گردانیده شد بسوی رسول خدا
 که طیب بود و ظاهر که طیب نوعی از بهشتی زنجبیت و بهی وی و نمود و حضرت او
 مگر به طیب چنانکه مستفاد است از حدیث مذکور چراغ مبارک او معتدل افتخ
 شده بود از اینجا است که خاتم الانبیاء **ق** و اهل تصور آن میگویند فی العالم
 مزاج لایحی الاطیب من کلشی و لا یعرف الخبث ام **ل** یعنی اگر کسی که روح او
 دوست نداشت با عدل مزاج خود که طیب از این بهشتی و این حکم ثابت شد
 این تصور است که در عالم مزاجی باشد که نماند و نمود که طیب و در شام شنبو
 از زمین مگر خوشبوی از بهر جز و دیده از بهر شمشیر اصل گشاید و این کلام
 چراغ است **و** مستفاد از این کلام **و** مستفاد از این کلام **و** مستفاد از این کلام
 فی الاصل **و** فی نظر العالمین **و** هو الحق **و** فیه نوره **و** وکیل الخبث **و** الا که
 و الاطیب **ل** ای محب **و** یعنی کلام **و** در جواب **و** مستفاد از این مزاج که نماند
 خبث **و** از بهر که نباشد و یافته شود چه در کسی که نماند فتم **و** حکم را در اصل
 عالم که **و** باشد چراغ فقیم و مدغم که بعضی از ایشان مذکور و کرده باشد بعضی
 و دیگر محبوب باشد که دوست در کتب الهی و نیست خبث مگر کرده چرخیت است
 که کرده باشد و ناخوش داشته شود و نیست طیب مگر محبوب و مرضی پس
 در اصل که در عالم باشد آن حکم تحقق شد چه جای عالم چنانکه
 العالم علی صورته الحق و الا نشان علی الصورین نقل مکنون

بند ۱۰

تاریخ

سپید و معبود مطلق که این معبود را با شریک و شریکین
عابد اند معبود جدا کننده و عاقل و معصوم و در بالا و پائین
همچون شود و معبود حق تعالی که مرند و راست این سوال و طلب که پس واقع
بدان معنای برین است که از میان خود و میان بنده و صاحب و برین
است معنی اصلی باشد چنانکه میمان کرده شد و راست این سوال **ق** بقول العبد
ایضا الصراط المستقیمراط الدین انتم علی غیر المعصومین علیهم ولا الضالین
فبقول العبد یولا و العبدی و العبدی ما سال یعنی چون میگوید بنده چگونه
صراط المستقیم را تر یعنی بنمای رب که به ما راه مستقیم و راست که موجب نجات
و غایت باشد یعنی راه آنکه نجات مطلق از روشنی شده اند و ملحق غضب
از تو بی نگر ضلالت کامرمان ایشان را معصوم ساخته پس میگوید که چنانچه
که اختیار رای منده پس بنده مرند و راست این سوال و طلب که **ق** فخلص
یولا و العبد لا شریک له فکیف ینخلص الاول له تعالی **ق** یعنی برین خالص است
مرند و حق تعالی را که شد چنانکه شریک بران بنده و دران بنده که حق تعالی
سوال است و طلب سوال و طلب از بنده باشد و از حضرت العقیل چنانکه
خالص بود و در اول مرتب تعالی را لا شریک **ق** فخلص من هذا وجوبه اذ
الحمد لله رب العالمین فمن لم یزل یا خالصا للصلاة المقصود من الدومین
عبد **ق** یعنی پس دانسته شد از بنده که خواند سوره فاتحه و در آن سوره
باشد چنانکه گفت رسول خدا ص لا صلوة الا بذكر الله کتاب پس کسی که بخواند
باشد سوره مذکور و در آن نام خدا و او را نامی که مقصود باشد در آن خدا
و ندانان را که خواند سوره که شریک ترک کند بلکه معلوم شد
فانما یا الله و تعالی امین و اصل سوره فاتحه نیست و خواندن

و نیز حاجت مقدر بشاوان و چون در نماز حق تعالی بایستد بیرون زوی
 حلیه نموده و اگر کسی در روزی سبک غایب الام قول شیخ تعلیم بن یازده
 قرآنه الحمد از باب تسبیح باشد و لما كانت مناجاة حق ذکر و من ذکر الحق
 فقد جالس الحق و جالس الحق فاتم حق فی البذل الالی ان قال اما جسد
 ذکر حق یعنی هرگاه نماز مناجات باشد در میان حق تعالی و منزه او باشد
 گذشت پس نماز ذکر باشد چنانچه جاست بی ذکر تحقیق ندارد که تحقیق شایسته عام
 مقصود نیست و کسی که ذکر کرده باشد حق تعالی را پس تحقیق بخشین حق شده
 باشد و حق بخشین او و بر و عزیز از تو بر او باشد چه صحیح و ثابت شده است
 و در حق ای آنکه گفته است حق تعالی که من بخشین کسی ام که با و کند مرا پس در این
 که کارائی و عنایت حق تعالی تا بجا است و من جالس من ذکره و هو ذوب
 رای جلیسه فنده مشایده و روتیه غیر منوی در ذکر جمیع باشد بیوی لول
 و بارزیوی من ثانی یعنی ذکر حق بخشین مذکور شود باشد و حال آنکه او
 بعترت است پنهانی اوحد تمام دارد پس بدیهه باشد آنرا و اگر چه
 را پس اگر کار تو چنین باشد فبصره الیوم حدید پس این سه تا مشایده و روتیه
 بهری باشد که تو می بینی حق تعالی را و حق ترا و او خود می بیند ترا فان لم تکن راه
 فانه پاک فان لم یکن ذا بصیر لم یفقه معنا یعلم المصلی رتبه بل بری حق تعالی
 بدیهه الرویه فی بدیهه الصلوة ام لا یعنی پس اگر نباشد ذکر حق تعالی صاحب بصیر
 حدید معرفت تمام و ندیداید که حق تعالی است در قیله و بکله عن قیله و است
 نمی بیند حق تعالی را پس از چنانچه حدید مذکور مصلی مرتبه خود حق تعالی نباشد از حق تعالی و
 حق تعالی را نبیند و عیالی و قوای جسمانی در نماز با هم حدید اگر می بیند
 ندارد باشد و صاحب نظرند و بصیر حدید چنانکه گفت حق تعالی را

ذکر

مجموعه

و نیز حاجت مقدر بشاوان و چون در نماز حق تعالی بایستد بیرون زوی
 حلیه نموده و اگر کسی در روزی سبک غایب الام قول شیخ تعلیم بن یازده
 قرآنه الحمد از باب تسبیح باشد و لما كانت مناجاة حق ذکر و من ذکر الحق
 فقد جالس الحق و جالس الحق فاتم حق فی البذل الالی ان قال اما جسد
 ذکر حق یعنی هرگاه نماز مناجات باشد در میان حق تعالی و منزه او باشد
 گذشت پس نماز ذکر باشد چنانچه جاست بی ذکر تحقیق ندارد که تحقیق شایسته عام
 مقصود نیست و کسی که ذکر کرده باشد حق تعالی را پس تحقیق بخشین حق شده
 باشد و حق بخشین او و بر و عزیز از تو بر او باشد چه صحیح و ثابت شده است
 و در حق ای آنکه گفته است حق تعالی که من بخشین کسی ام که با و کند مرا پس در این
 که کارائی و عنایت حق تعالی تا بجا است و من جالس من ذکره و هو ذوب
 رای جلیسه فنده مشایده و روتیه غیر منوی در ذکر جمیع باشد بیوی لول
 و بارزیوی من ثانی یعنی ذکر حق بخشین مذکور شود باشد و حال آنکه او
 بعترت است پنهانی اوحد تمام دارد پس بدیهه باشد آنرا و اگر چه
 را پس اگر کار تو چنین باشد فبصره الیوم حدید پس این سه تا مشایده و روتیه
 بهری باشد که تو می بینی حق تعالی را و حق ترا و او خود می بیند ترا فان لم تکن راه
 فانه پاک فان لم یکن ذا بصیر لم یفقه معنا یعلم المصلی رتبه بل بری حق تعالی
 بدیهه الرویه فی بدیهه الصلوة ام لا یعنی پس اگر نباشد ذکر حق تعالی صاحب بصیر
 حدید معرفت تمام و ندیداید که حق تعالی است در قیله و بکله عن قیله و است
 نمی بیند حق تعالی را پس از چنانچه حدید مذکور مصلی مرتبه خود حق تعالی نباشد از حق تعالی و
 حق تعالی را نبیند و عیالی و قوای جسمانی در نماز با هم حدید اگر می بیند
 ندارد باشد و صاحب نظرند و بصیر حدید چنانکه گفت حق تعالی را

انما قال علی لسان عبده مع العبدین حمد له حق سبحانه

في الصلوة

اول ما اول بهيچ و اول ريس درين و اول مجلي باشد و ما مصلی فکون
 عده مجب جالان فلان نظر الينا لا بصورة ما جناه سال يعني سرى يا شيع
 ترويك حق بحسب حال خود پس نظر نمکند بسوى ما و بجلى نمکند و ما که بصورت
 که اندر برخ بآن صورت و اين بجلى بصورت خاص مصلی باشد و ما مصلی
 جاکان حق مطلق مجلى باشد و ما مصلی خان المصلی هو الما خرمن السابق
 فى الخلية ان قول مربوط است بهر دو وجه که او را متاخرم در دو صورت
 مذکور يعنى چه بدستى که مصلی يعنى متاخر باشد از سابق در ميدان سابق و
 چون گفت که مصلی يعنى متاخر باشد پس صلوة رتبه متاخر باشد خواست که
 سج دهد در قول حق تعالى که مذکور است و درى لفظ صلوة چنانکه ميشوى
 قال الله تعالى كل من علم صلاية و سجدة في السنة في الدنيا خري عبادا و
 و تسبيح الذي يعطيه من الترتيب بعد الله ليعني قد استحق تعالى حق
 علم تاخر يعنى هر واحد از ما بحقق داشته است صلوة و تسبيح خود يعنى رتبه
 خود در حق تاخر و متاخر است خود را در عبادت رتبه داشت که بتره
 مصلی باشد و عابد مصلی متاخر است و دانست تسبيح خود که در تسبيح
 استعداد او دان تسبيح تزيه حق باشد پس تزيه هر کس بحسب نظر او باشد
 پس هر کس مصلی باشد که رتبه صلوة خود يعنى تاخر ميداند و هر کس سج که
 که حقتى است مذکور را غيب از انجا است که ميشوى و تواند بود که اول
 قد علم هر واحد از ما و از حق تعالى مراد باشد و خالى از تکلف نيست
 ثامن اشى الا و هو يسبح بحمد الله العظيم العفو له و هو ليس يستحق عبرى از
 مودودات مکرر کما ليک تسبيح و حمد نمکند در مرتبه خود که جلوه و تحقير استحقاق
 نباشد از خدا و تحقير و عفو است که نسبتا رتبه عبادت باشد و عفو از

سبحان

مکي ۲۷

بسم الله الرحمن الرحيم و اول ريس درين و اول مجلي باشد و ما مصلی فکون
 عده مجب جالان فلان نظر الينا لا بصورة ما جناه سال يعني سرى يا شيع
 ترويك حق بحسب حال خود پس نظر نمکند بسوى ما و بجلى نمکند و ما که بصورت
 که اندر برخ بآن صورت و اين بجلى بصورت خاص مصلی باشد و ما مصلی
 جاکان حق مطلق مجلى باشد و ما مصلی خان المصلی هو الما خرمن السابق
 فى الخلية ان قول مربوط است بهر دو وجه که او را متاخرم در دو صورت
 مذکور يعنى چه بدستى که مصلی يعنى متاخر باشد از سابق در ميدان سابق و
 چون گفت که مصلی يعنى متاخر باشد پس صلوة رتبه متاخر باشد خواست که
 سج دهد در قول حق تعالى که مذکور است و درى لفظ صلوة چنانکه ميشوى
 قال الله تعالى كل من علم صلاية و سجدة في السنة في الدنيا خري عبادا و
 و تسبيح الذي يعطيه من الترتيب بعد الله ليعني قد استحق تعالى حق
 علم تاخر يعنى هر واحد از ما بحقق داشته است صلوة و تسبيح خود يعنى رتبه
 خود در حق تاخر و متاخر است خود را در عبادت رتبه داشت که بتره
 مصلی باشد و عابد مصلی متاخر است و دانست تسبيح خود که در تسبيح
 استعداد او دان تسبيح تزيه حق باشد پس تزيه هر کس بحسب نظر او باشد
 پس هر کس مصلی باشد که رتبه صلوة خود يعنى تاخر ميداند و هر کس سج که
 که حقتى است مذکور را غيب از انجا است که ميشوى و تواند بود که اول
 قد علم هر واحد از ما و از حق تعالى مراد باشد و خالى از تکلف نيست
 ثامن اشى الا و هو يسبح بحمد الله العظيم العفو له و هو ليس يستحق عبرى از
 مودودات مکرر کما ليک تسبيح و حمد نمکند در مرتبه خود که جلوه و تحقير استحقاق
 نباشد از خدا و تحقير و عفو است که نسبتا رتبه عبادت باشد و عفو از

فوايه يسبح بسوى

می بماند نفس خود را پس هم کین و در باب که اندک نالی فکر و حق و میماند
جزین و راه عدل من فکر فانی که لطف و میباید در راه و در حق و حق
کمال مرد و زنده و داشت که در نفس شعبی محبت ظاهر و صلات این که مسطور شد
است و توفیق داده میان بر دو قول که تحقیق کردن نکته و توفیق استادی
در شا و درین رت و صلاوات کفره اری جمع مداخل و مضایق بر مقل که کمال
اساطیر الاولین باشد جای منزله الاقام است و انکه در اول محروم باشد در آخر
محروم است و عبارت نفس شعبی ایست فلا میهنه العباد لا یعین الله الا بالاولاد
صوره معتقد فی الحق فالحق الذي في المعتقد هو الذي في روح القلب صورته وهو
الذي خلقه ليعرفه فلا يرى العين الا الحق الا اعتقادي نفس ابدی برادر منزه دار
حق را از صورت خاص و نقد مخصوص و با اهل عقل مرو و با ایشان منتهی فاما
الصورة نوراني آخر کتاب است و بعنايت حق و معنوت نفس رحمانی و کمال
طبیعه خصوص روح مقدس شیخ قدس سره العزیز در فهم شوال انکه یکبار در حق
بشرف فهم مشرف شد و بجای تمام اختتام فهم شد و به بعضی معتقدان

تمام شد شرح فارسی فصوص از حمید مصنفات حقایق و معانی
آگاه حضرت سید محمد اله آبادی خطاب کرده او اسطر شهر
فی الجحیم ص ۳۳۱ یکبار در کعبه دینی و بعثت مقدسه بهر یه نبویه
صلی الله علیه و آله المطهرین الطاهرین و اصحابه الراشدین در
بیده شاهجهانی اما در محد کوه سیدی قول و خان در حوالی کتب
مکرم اخلاق ستودنی سید محمد حسن لایه در خدمت قدس حقیقت و مرتبه
ایادی طاعت بر محمد اکرم اعظم دام برکات و خط کتب بهر احد علم الله نعمه الله بما برحمته
الوارثه و لطفه العاتل

مجلس
شورای اسلامی

۱۴۲
تبریز

